

جامع المقدمات

تصحیح و تعلیقہ
باصحیح

مرحوم استاد علامہ مدرس افغانی

جلد اول

چونچنی حسید



مؤسسہ انشارات ہجرت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جامع المقدمات

جلد اول

با تصحيح و تعليقه
مرحوم استاد علامه مدرّس افغانی

همراه با تجديد نظر، اصلاحات
و حروفچینی جديد



مؤسسة انتشارات هجرت

۱۳۹۲

جامع المقدمات/باصحیح و تعلیقہ مدرس افغانی.

قم:هجرت، ۱۳۶۵.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

این کتاب شرحی است بر جامع المقدمات ج ۱ و ۲.

ISBN 964-5873-04-8 دوره

ج (۱) ۷ - ۳۷ - ۵۸۷۵ - ۹۶۴ ISBN

ج (۲) ۵ - ۲۸ - ۵۸۷۵ - ۹۶۴ ISBN

۱. زبان عربی - صرف و نحو، ۲. منطق.

الف. مدرس افغانی، محمد علی، ۱۲۸۴ - ۱۳۶۵، شارح.

ب. عنوان: جامع المقدمات، شرح.

ج ۲، ۲۷/۴۹۲/۷۵۶/۶۴۷

کتابخانه ملی ایران ۲۱۳/۷۸-۲۱۳۶م



مؤسسه انتشارات هجرت

قم / خیابان معلم / کوچه ۴ / پلاک ۱۰۰

صندوق پستی ۱۹۳ • تلفن ۵۳۷۷۳۱۲۵۹ • فاکس ۸۷۷-۲۷۷۲

جامع المقدمات (جلد اول)

با تصحیح و تعلیقہ مرحوم استاد علامہ مدرس افغانی (ره)

همراه با تجدید نظر، اصلاحات و حروف جبینی جدید

چاپ/بیس و چهارم / پاییز ۱۳۹۲

چاپخانه اسرور

قطع وزیری/ ۵۵۶ صفحه

تیراژ: ۳۰۰۰ / دوره

شابک اختصاصی ۷-۳۷-۵۸۷۵-۹۶۴

شابک (دوره دو جلدی) ۸-۴-۵۸۷۵-۹۶۴

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

Email: hejrat_pub@yahoo.com

سامانه پیام کو تاہ ۳۰۰۶۱۸۸۰۰۰۰۰۰

مقدمه ناشر

سالیانی دراز در این آرزو بودیم که روزی بتوانیم در کتب درسی سطح حوزه‌های علمیه تحولی کمی و کیفی بوجود آوریم. با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، و استقبال پرشور جوانان جهت فراگیری معارف اسلامی این نیاز بیشتر احساس شد، و به طوری که تجربه نشان داد با اینکه در سالهای اخیر ده‌ها نوع کتاب در زمینه صرف و نحو و ادبیات عرب، هم تألیف و هم تجدید چاپ شد، اما هنوز هیچ‌کدام نتوانست به عنوان کتابی پایه و درسی جهت شروع، جای کتاب جامع المقدمات را بگیرد.

بهمین خاطر انتشارات هجرت در صدد برآمد تا این کتاب را به خاطر سهولت استفاده به طرزی جالب، با حفظ همه متون و حواشی، اما با اصلاح و اضافاتی به چاپ رساند.

برای انجام این مهم، با مرحوم استاد علامه مدرس افغانی - رضوان الله علیه - که به اعتراف همگان بیش از همه عمرش را در حوزه‌های علمیه مشهد، نجف و قم به تدریس و تألیف و تعلیم کتب صرف و نحو و به طور عموم ادبیات عرب گذرانده بود و حاصل قریب پنجاه سال تدریس را به همراه داشت مشورت شد، و از ایشان خواسته شد که به تصحیح اغلاط و توضیح مشکلات و نواقص پرداخته و مطالبی که

احتیاج به شرح و بسط دارند، تکمیل کنند.

به عنوان مثال در کتابهای درسی معمول حوزه در مورد صرف، مطالب بسیار محدود است و به جز جامع المقدمات در کتابهای سیوطی و مغنی در اواخر کتاب مطالبی مختصر در زمینه صرف آمده که آن هم گاهی خوانده نمی شود که خوشبختانه این نقیصه در جامع المقدمات در کتاب شرح تصریف به وسیله مرحوم مدرس جبران شد.

از تاریخ شروع این کار که با استنساخ متن و همه حواشی و تعلیقه و شرح مرحوم مدرس شروع و بعد هم با حروفچینی و تصحیح و مقابله و مونتاژ و چاپ ادامه یافت تاکنون قریب سه سال کار مداوم انجام شده است.

و همانطور که در پایان کتاب نوشته اند شرح مرحوم مدرس قریب یک ماه قبل از رحلتشان در جوار مرقد حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء تمام و کار به طور کامل انجام گرفت.

در اینجا لازم می دانیم از همه عزیزانی که به نوعی در این مهم ما را یاری دادند تشکر و قدردانی کنیم، و برای مرحوم استاد علامه مدرس افغانی - رضوان الله تعالی علیه - از خداوند متعال علو مقام آرزو کنیم.

امیدواریم این حرکت گامی باشد در راه احیای معارف اسلامی، و در آینده بتوانیم خدمات ارزنده تری به حوزه های علمیه عرضه کنیم. ان شاء الله.

پائیز ۱۳۶۵

تحریریه انتشارات هجرت

كتاب الأمثله

کتاب الأمثلة

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان که مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه باز می‌گردد: ماضی، مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی، استفهام.

و از ماضی چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را بود. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبَتْ، ضَرَبْتَا، ضَرَبْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَرَبْتَ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُمْ و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُنَّ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا.

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: يَضْرِبُ، يَضْرِبَانِ، يَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبْنَ.

يَضْرِبْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبِينَ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: أَضْرِبُ، نَضْرِبُ.

و از اسم فاعل شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَارِبُ، ضَارِبَانِ، ضَارِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: ضَارِبَةٌ، ضَارِبَتَانِ، ضَارِبَاتُ.

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: مَضْرُوبُ، مَضْرُوبَانِ، مَضْرُوبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: مَضْرُوبَةٌ، مَضْرُوبَتَانِ، مَضْرُوبَاتُ.

و از فعل امر نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لِيَضْرِبْ، لِيَضْرِبَا، لِيَضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لِيَضْرِبِي، لِيَضْرِبِيَا، لِيَضْرِبْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: إِضْرِبْ، إِضْرِبَا، إِضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: إِضْرِبِي، إِضْرِبِيَا، إِضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لِأَضْرِبْ، لِنَضْرِبْ.

و از نهی نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبْ، لَا يَضْرِبَا، لَا يَضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبَا، لَا تَضْرِبْنَ. و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبَا، لَا تَضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبِي، لَا تَضْرِبِيَا، لَا تَضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أَضْرِبْ، لَا نَضْرِبْ.

و از جحد نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَمْ يَضْرِبْ، لَمْ يَضْرِبَا، لَمْ يَضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبْنَ. و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه

که مذکر را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبِي، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَمْ أَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبْ.

و از نفی نیز چهارده وجه باز می گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبُ، لَا يَضْرِبَانِ، لَا يَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبِينَ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أَضْرِبُ، لَا تَضْرِبُ.

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: هَلْ يَضْرِبُ، هَلْ يَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبِينَ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: هَلْ أَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبُ.



كتاب شرح الأمثله

کتاب شرح الأمثلة^۱

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

قال النَّبِيُّ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجِبَارِ^۲ وَ آخِرُ الْعِلْمِ تَفْوِيضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ.^۳

-
۱. امثله بر وزن أَفْعِلَةٌ، جمع مثال است، و مثال مصدر باب مفاعلة است. مدرس افغانی
اگر کسی بحث کند که وزن أَفْعِلَةٌ از اوزان جمع قلة است، و جمع قلة در کمتر از ده استعمال می شود و
حال آنکه مثال هایی که در این کتاب ذکر شده از ده بیشتر است، در جواب می گویم که گاهی جمع قلة به
معنای جمع کثرة استعمال می شود و بالعکس، چنان که در الفیه می گوید:
- | | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| ثَمَّةٌ أَفْعَالٌ جَمْعُ قِلَّةٍ | أَفْعِلَةٌ أَفْعُلٌ ثَمَّ فِعْلَةٌ |
| کارجل و العکس جاء کالصفی | و بعض ذی بکثرة وضعاً یفی |
۲. (الجبار) بر وزن شَدَاد، نام باری تعالی است. در منتهی الارب گوید: لانه جبر الخلق علی امره من امره و
نهی، و قیل: لانه جبر مفاقرهم و کفاهم، و قیل: لعلوه من جبار النخل.
- قال فی لسان العرب: الجَبَّارُ: «الله» عزَّ اسمه القاهر خلقه علی ما اراد من امر و نهی. ابن الانباری: الجَبَّارُ
فی صفة الله عزوجل الذی لا یتأثر، و منه جَبَّار النخل. الفراء: لم اسمع فعلاً من افعل الا فی حرفین و هو
جَبَّار من اجبرت و ذَکَّ من ادرکت. قال الازهری: جعل جَبَّار فی صفة الله تعالی او فی صفة العباد من
الاجبار و هو القهر و الاکراه لا من جبر. ابن الاثیر: و یقال جبر الخلق و اجبرهم و اجبر اکثر. و قیل: الجبار
العالی فوق خلقه، و فعَّال من ابْنِیة المبالغة و منه قولهم نخلة جَبَّارَةٌ و هی العظیمة الّتی تفوت ید المتناول.
- و اقول: للجبار معان اخر ذکرّت فی محلها، فلیراجع. مدرس افغانی
۳. (تفویض الامر الیه): باز گذاشتن کار بر خدا. قال فی لسان العرب: فَوَّضَ الْأَمْرَ إِلَيْهِ، صَيَّرَهُ إِلَيْهِ وَ جَعَلَهُ

بدان که هر آوازی که بوده باشد آن را عرب صوت خوانند، و هر چه از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج^۱ فم بوده باشد آن را لفظ^۲ خوانند. و لفظ بر دو قسم است: مهمل^۳ و مستعمل، مهمل آن است که آن را معنی نباشد چون لفظ دَیْز، مقلوب زَیْد. و مستعمل آن است که آن را معنی باشد چون: زَیْد و ضَرَب و سوف. و لفظ مستعمل را کلمه گویند؛ و کلمه بر سه قسم است: اسم است و فعل است و حرف. و اسم بر دو قسم است: مصدر و غیر مصدر. مصدر آن است که در آخر وی به فارسی تا و نون، یا

→

الحاکم فیه. و فی حدیث الدعاء: فَوَضْتُ امری الیک، ای رددته الیک. یقال: فَوَضَ امره الیه، اذ اردّه الیه و جعله الحاکم فیه.

و من هذا المعنی، قولنا: أَفَوَضَ امری الی الله ان الله بصیر بالعباد. مدرس افغانی

۱. مخرج یعنی مکان خارج شدن و فم یعنی دهن. بدان که مخارج حروفی که در کلام عرب است شانزده است.

قال ابن الحاجب فی الشافیه: مخارج الحروف سَته عشر تقریبا، فلیراجع لمعرفة ذلك شرح النظام. مدرس افغانی

۲. لفظ در لغت مصدر است به معنای سخن گفتن، قال فی اللسان: لفظ بالشئ یتلفظ لفظا، تکلم. و فی التنزیل العزیز: (ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عتید) و لفظت بالكلام و تلفظت به، ای تکلمت به، واحد الالفاظ و هو فی الاصل مصدر.

قال جامی فی شرح الکافیة: اللفظ فی اللغة الرمی، یقال: اكلت التمرة و لفظت النواة ای رميتها. ثم نقل فی عرف النحاة، ابتداء او بعد جعله بمعنی الملفوظ، كالخلق بمعنی المخلوق، الی ما یتلفظ به الانسان حقیقة او حکما، مهملا کان او موضوعا، مفردا کان او مرکبا. و اللفظ الحقیقی کزید و ضرب، و الحکمی کالمنوی فی زید ضرب و اضرب، اذ لیس من مقولة الحرف و الصوت اصلا و لم یوضع له لفظ و انما عبروا عنه باستعارة. مدرس افغانی

۳. قال فی اللسان: المهمل من الکلام خلاف المستعمل. و قال فی منتهی الارب: مهمل کمکرم، سخنی که آن را استعمال نکنند. و هكذا قال الطریحی نقلأ عن صحاح اللغة. و قال القوشجی فی شرح التجرید: ان الحروف اذا تألفت تألفا مخصوصا یسمی المتألفة کلاما، و هو مهمل و موضوع. و الموضوع مفرد و مؤلف تام خبر او انشاء باقسامه و غیر تام تقییدی و غیره، فجميع اقسام الکلام مؤلف من هذه الحروف. و لا یذهب علیک ان کلمات القوم فی المقام، مضطربة غایة الاضطراب، حیث ان المفهوم من بعضها، ان المراد من الکلام معناه اللغوی، اعنی مطلق ما یتلفظ به، کما یصرح بذلك عن قریب و المفهوم من بعض آخر، ان المراد من الکلام، معناه الاصطلاحی، و الاضطراب فی المقام کلاضطراب فی کلام الفقهاء فی المراد من الکلام المبطل للصلوة، و ان شئت ان تعرف صدق هذا المقال، فلیعلک بالشرط السادس من شروط الصلوة، المذكور فی اللمعة الدمشقیة و حواشیها هناك. مدرس افغانی

دال و نون باشد؛ چون: الْقَتْلُ: کشتن، وَالضَّرْبُ: زدن.

و بدان که مصدر اصل^۱ کلام است^۲ و از وی نه وجه باز می‌گردد: ^۳ماضی، مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی و استفهام.^۴

مَصْدَر در لغت بازگشتگاه ابل و غنم را گویند. و در اصطلاح «الْمَصْدَرُ مَا يَصْدُرُ عَنْهُ الْفِعْلُ أَوْ شِبْهُهُ»، یعنی: مصدر چیزی است که صادر گردیده شود از او فعل؛ چون: ضَرَبَ وَيَضْرِبُ و نحوهما، یا شبه فعل؛ چون: ضَارِبٌ و مَضْرُوبٌ و نحوهما.

اصل در لغت بیخ چیزی را گویند. و در اصطلاح «الْأَصْلُ مَا يَتَنَبَّأُ عَلَيْهِ شَيْءٌ غَيْرُهُ» یعنی: اصل چیزی است که بنا نهاده می‌شود بر او چیزی غیر آن؛ چون پایه دیوار که بنا می‌شود بر او دیوار.

کَلَام در لغت سخن گفتن را گویند. و در اصطلاح «الْكَلَامُ مَا أَفَادَ الْمُسْتَمْعَ فَايْدَةً ثَامَةً يَصِحُّ السُّكُوتُ عَلَيْهَا»، یعنی: کلام چیزی است که فایده بدهد شنونده را فایده تامی که صحیح باشد سکوت بر او؛ چون: زَيْدٌ قَائِمٌ یعنی: زید ایستاده است.

۱. ولا يخفى عليك ان في كون المصدر اصلا للكلام، كلام يأتي في شرح التصريف ان شاء الله. مدرس افغانی

۲. یعنی اصل مشتقات است. هكذا سمعناه من الاساتيد، و قد صرح بذلك في المنجد، و هذا نصه: المصدر ج مصادر، موضع الصدور، و منه مصادر الافعال، لان المصادر المجردة هي اصل المشتقات. مدرس افغانی

۳. بازگشتن از مصدر یا بدون واسطه است، مثل بازگشتن فعل ماضی؛ یا به یک واسطه است، مثل بازگشتن فعل مستقبل؛ یا به دو واسطه، مثل بازگشتن اسم فاعل و اسم مفعول؛ و یا آن که به سبب داخل کردن حرفی از حروف بر فعل مستقبل، مثل امر، بنابر قولی و نهی و جحد و نفی و استفهام. مدرس افغانی

۴. ... و اسم آلت و اسم زمان و اسم مکان چنان که بیاید در صرف؛ پس بنابر این از مصدر دوازده وجه باز می‌گردد.

قال في لسان العرب: الموضع مصدر و منه مصادر الافعال. التهذيب: قال الليث: المصدر اصل الكلمة التي تصدر عنها صوادر الافعال، و تفسيره ان المصادر كانت اول الكلام، كقولك: الذهاب و السمع و الحفظ. و انما صدرت الافعال عنها فيقال: ذهب ذهابا، و سمع سمعا و سماعا، و حفظ حفظا.

و قال في منتهى الارب: مصدر بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن و اسمی که صفات و افعال آید از او، مصادر جمع.

و لابد عليك ان في كلام هولاء اشارة الى ما نقلناه عن المنجد، فتدبر جيداً.

ماضی در لغت گذشته را گویند. و در اصطلاح «الْمَاضِي مَا مَضَى وَقْتُهُ وَلَزِمَ أَجَلُهُ»^۱ یعنی: ماضی چیزی است که گذشته باشد وقت او و به سر آمده باشد اجل او؛ مثل: ضَرَبَ یعنی بزد یک مرد.

مُسْتَقْبِل^۱ در لغت آینده را گویند. و در اصطلاح «الْمُسْتَقْبِلُ مَا يُنْتَظَرُ وَقُوعُهُ وَلَمْ يَقَعْ»^۲ یعنی: مستقبل در اصطلاح چیزی است که انتظار کشیده شود واقع شدن آن و هنوز واقع نشده باشد؛ مثل: یضرب یعنی می زند یک مرد.

إِسْمِ فَاعِلٍ^۲ در لغت کننده را گویند. و در اصطلاح «الْفَاعِلُ مَا صَدَرَ عَنْهُ الْفِعْلُ»^۳، یعنی: فاعل چیزی است که صادر شود از او فعل؛^۳ چون: ضَارِبٌ^۴، یعنی اوست یک مرد زنده.

إِسْمِ مَفْعُولٍ^۵ در لغت کرده شده را گویند. و در اصطلاح «الْمَفْعُولُ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ الْفِعْلُ»^۵، یعنی: مفعول چیزی است که واقع بشود بر او فعل؛ چون: مَضْرُوبٌ^۶، یعنی یک مرد زده شده.

أَمْرٌ در لغت فرمودن را گویند. و در اصطلاح «الْأَمْرُ طَلَبُ الْفِعْلِ مِمَّنْ هُوَ دُونَهُ^۷ عَلَى سَبِيلِ الْإِسْتِغْلَاءِ»^۸، یعنی: امر، طلب نمودن فعل است از کسی که پست تر است از او بر سبیل طلب بلندی؛ چون: إِضْرِبْ، یعنی بزن تو یک مرد حاضر.

نَهْيٌ در لغت باز داشتن را گویند. و در اصطلاح «الْنَهْيُ طَلَبُ تَرْكِ الْفِعْلِ مِمَّنْ هُوَ دُونَهُ عَلَى سَبِيلِ الْإِسْتِغْلَاءِ»^۹، یعنی: نهی، طلب نمودن ترک فعل است از کسی که پست تر است از او بر سبیل طلب بلندی؛ چون: لَا يَضْرِبْ، یعنی باید نزنند آن یک مرد غایب.

۱. لفظ مستقبل، جایز است به فتح باء خوانده شود، و جایز است به کسر باء خوانده شود. و تفصیل این دو وجه خواهد آمد در شرح تصریف، در بحث فعل مضارع. مدرس افغانی

۲. فاعل. مدرس افغانی.

۳. یا آن که قائم شود بر او فعل. مدرس افغانی

۴. که اسم فاعل است، و چون باره؛ یعنی اوست یک چیز سرد. مدرس افغانی

۵. مفعول. مدرس افغانی

۶. که اسم مفعول است. مدرس افغانی

۷. ای دون الطالب. مدرس افغانی

جَحَد^۱ در لغت انکار کردن را گویند. و در اصطلاح «الْجَحْدُ هُوَ الْإِخْبَارُ بِعَدَمِ وَقُوعِ الْفِعْلِ فِي الزَّمَانِ الْمَاضِي بِلَفْظِ الْمُسْتَقْبَلِ» یعنی: جحد، خبر دادن به واقع نشدن فعل است در زمان ماضی به لفظ مستقبل؛ چون: لَمْ يَضْرِبْ، یعنی نزده است یک مرد غایب. نفی در لغت بر طرف کردن و نیست کردن را گویند. و در اصطلاح «النَّفْيُ هُوَ الْإِخْبَارُ بِعَدَمِ وَقُوعِ الْفِعْلِ فِي الزَّمَانِ الْمُسْتَقْبَلِ»^۲، بِلَفْظِ الْمُسْتَقْبَلِ یعنی: نفی، خبر دادن به واقع نشدن فعل است در زمان مستقبل به لفظ مستقبل؛ چون: لَا يَضْرِبُ یعنی نمی زند او. اِسْتِفْهَام در لغت، طلب فهم کردن را گویند. و در اصطلاح «الْإِسْتِفْهَامُ هُوَ طَلَبُ الْمُتَكَلِّمِ مِنَ الْمُخَاطَبِ فَهْمَ الْفِعْلِ»، یعنی: استفهام، طلب کردن متکلم است از مخاطب، فهمیدن فعل را؛ چون: «هَلْ يَضْرِبُ؟»، یعنی آیا می زند او؟

[ماضي]

و از ماضی چهارده وجه باز می گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب^۳ را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَرَبَ، ضَرَبْنَا، ضَرَبُوا.

ضَرَبَ یعنی: زد او یک مرد غایب در زمان گذشته. صیغه^۴ مفرد مذکر غایب است از

۱. قال في اللسان: الجحد والجحد نقض الاقرار كالانكار والمعرفة، جَحَدَهُ يَجْحَدُهُ جَحْداً و جحدوا: الجوهري قال في منتهى الارب: جَحَدَ حقه و بحقه جحدأ و جحدوا: انكار كرد حق او را با علم و دانست خود. والى القولين اشار الطريحي حيث يقول قوله تعالى: (و جحدوا بها و استيقنتها انفسهم) اي جحدوا بالآيات بالاستهم و استيقنوها في قلوبهم، والاستيقان ابلغ من الايقان، و الجحد هو الانكار مع العلم. يقال: جحد حقه جحدوا و جحدوا اي انكره مع علمه بشوته قوله تعالى: (يجحدون) اي ينكرون ما تستيقنه قلوبهم. مدرس افغانی

۲. قال في شرح امثلة السوروي ما حاصله: ان ما النافية لنفي الحال و لا النافية لنفي الاستقبال. مدرس افغانی

۳. ظاهراً لفظ غایب از لفظ مغایب بهتر است؛ چنانکه از عبارت بعد دانسته می شود. مدرس افغانی

۴. قال في حاشية كتاب بناء الصيغة: والبناء والوزن حقيقة في الهيئة الحاصلة للكلمة، باعتبار عدد حروفها المرتبة، و حركتها المعينة و سكونها، و اعتبار الحروف الاصلية والزائدة، كل في موضعه. و قد يقال لمجموع المادة و الهيئة أيضاً.

و قريب من ذلك قول ابن منظور في اللسان و هذا نصه: الصوغ، مصدر صاغ الشيء يصوغه صوغاً و

فعل ماضی، صحیح^۱ و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبَ در اصل الضَّرْبُ بود، مصدر بود خواستیم که فعل بنا کنیم الف و لام مصدری را از اولش انداختیم و «راء» و «باء» را فتحه دادیم ضَرَبَ شد بر وزن فَعَلَ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. ضمیر «هو» در او مستتر است به استتار جایزی^۲، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَرَبًا یعنی: زدند ایشان دو مرد غایب در زمان گذشته، صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبًا در اصل ضَرَبَ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار می بایست گفت: ضَرَبَ ضَرَبَ، زاید بر یکی را حذف نمودیم، عوض از محذوف، الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرَبًا شد بر وزن فَعَلًا، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل، ضمیر منفصلش هُما است.

ضَرَبُوا یعنی: زدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر

→

صِیَاغَة وَ صُفْتَة، اصوغه صیَاغَة و صیغوغه، الی ان قال: فلان حسن الصیغه، ای حسن الخلقه و القَدْ و اقرب من ذلك، ما قاله فی منتهی الارب و هذا نصه: صاغ الله فلاناً صیغه حسنة، فتحصل من جمیع ذلك ان الصیغه مصدر من الاجوف، معناه بالفارسی: هیکل و قواره؛ چنانکه گفته می شود: فلانی خوش هیکل و خوش قواره است، یعنی شکل و قواره خوبی دارد و الی ذلك اشار فی اساس اللغة، حیث یقول: و من المجاز، فلان حسن الصیغه و هی الخلقه. مدرس افغانی

۱. صحیح، یعنی در او حرف عله، یعنی واو و یاء و الف منقلبه از واو و یاء نیست؛ و ثلاثی، یعنی حروف اصلی آن سه حرف است؛ و مجرد، یعنی در او حرف زاید بر حروف اصلی نیست، که اگر در او حرف زاید می بود، او را مزید فیه می نامیدند. قال بعض المحققین فی حاشیه کتاب بناء و العهده علیه: ان اللفظ الثلاثی بضم الثاء، منسوب الی ثلاثة علی الشذوذ؛ و كان القیاس فتح الثاء. و کذا الرباعی فی اربعة و الخماسی فی خمسة و السداسی فی ستة کما فی الکتب المعبّرة. مدرس افغانی

۲. نقطه یاء در لفظ «جایزی»، برداشته شود و در عوض دو نقطه، همزه در بالا گذاشته شود، تا بشود جائز. چنانکه خواهد آمد در شرح تصریف، در قول مصنف، و اسم الفاعل من الثلاثی المجرد یعتل عینه بالهمزه. پس بنابر این لفظ جایز و بایع و امثال آن با یاء قاعدة غلط است و صحیحش با همزه است. و این استتار، وقتی است که فاعل اسم ظاهر نباشد؛ و اگر فاعل اسم ظاهر باشد، چون: «ضربت هند» ضمیر در او مستتر نیست. پس دانسته شد که تاء در ضربت ضمیر نیست، چون که در ضربت هند حذف نمی شود و اگر ضمیر باشد، باید حذف می شد، چون که یک فعل، دو فاعل نمی گیرد. مدرس افغانی

مغایب است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبُوا در اصل ضَرَبَ بود، واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم سه بار یا بیشتر می‌بایست گفت: ضَرَبَ ضَرَبَ ضَرَبَ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف، و او که علامت جمع بود در آخرش در آوردیم ضَرَبُوا شد، فتحه لام الفعل را به مناسبت و او بدل به ضمه نمودیم ضَرَبُوا شد بر وزن فَعَلُوا، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و او علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُم است.

و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبَتْ، ضَرَبْتَا، ضَرَبْنَ.

ضَرَبَتْ یعنی: بزد او یک زن غایبه در زمان گذشته. صیغه واحده غایبه مؤنث است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبَتْ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفرد غایبه مؤنث بنا کنیم؛ تاء ساکنه که علامت مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرَبَتْ شد بر وزن فَعَلَتْ؛ ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، تاء ساکنه علامت واحده مؤنث، و ضمیر هِیَ در او مستتر است به استتار جایزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَرَبْتَا^۱ یعنی: بزدند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغه تشبیه مؤنث غایبه

۱. اگر کسی بحث کند که در ضَرَبْتَا نیز توالی اربع حرکات است، پس چرا باء ساکن نشده؟ جواب گوئیم: که حرکت تاء، عارضی است، چون که در اصل ساکن بوده، و حرکتش به سبب الف تشبیه می‌باشد؛ چنانکه بیاید توضیح این مطلب، در شرح تصریف، در بحث معتل اللام، در کلمه زَنْتَا، صیغه تشبیه مؤنث غایبه از فعل ماضی.

و اگر کسی بحث کند که اگر توالی اربع حرکات در کلام عرب سنگین است، پس چرا در مثل ضَرَبَتْکَ سنگین نمی‌باشد؟ در جواب می‌گوییم: که توالی اربع حرکات در کلمه واحده، یا کالکلمه الواحده، سنگین است. و چون نون در ضَرَبْنِ، و تاء در ضَرَبْتِ و ضَرَبْتُ، و ناء در ضَرَبْتَا، فاعل می‌باشند؛ و فاعل به منزله جزء فعل است، پس فاعل با فعل کالکلمه الواحده هست، و همین جزء بودن فاعل، سبب شده است که جایز نیست عطف بر ضمائر مذکوره، بدون تأکید به منفصل یا فاصل دیگری، چنان که در علم نحو گفته شده است.

اما کاف در ضَرَبْکَ چون مفعول است، و مفعول فَضْلَه است و جزء فعل نمی‌باشد، پس با فعل کالکلمه

است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم، ضَرَبْتَا، در اصل ضَرَبْتَ بود، مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت: ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف، الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرَبْتَا شد بر وزن فَعَلْتَا، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُمَا است.

ضَرَبْتَنِ یعنی: بزدند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتَنِ در اصل ضَرَبْتَ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم دیدیم سه بار می‌بایست گفت: ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف، نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرَبْتُنَّ شد، تاء دلالت می‌کرد بر تأنث، نون دلالت می‌کرد هم بر جمع و هم بر تأنث، با وجود نون از تاء مستغنی شدیم و تاء را حذف کردیم ضَرَبْتَنِ شد، توالی اربع حرکات شد و آن در کلام عرب سنگین بود؛ لهذا باء را ساکن کردیم ضَرَبْتَنِ شد بر وزن فَعَلْنَ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هُنَّ است.

و آن شش که مخاطب^۱ را بود: سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: «ضَرَبْتَ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُمْ».

ضَرَبْتَ یعنی: بزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته، صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتَ در اصل ضَرَبَ بود؛ مفرد

→

الواحدة نیست، بلکه دو کلمه می‌باشند؛ از این جهت توالی اربع حرکات در ضربك و امثال آن سنگین نیست.

اما لفظ هَذَا و عَلَیْهِ، اگر چه در ظاهر، توالی اربع حرکات در کلمه واحدة می‌باشد، لکن در واقع چنین نیست؛ چون که در اصل، هَذَا و عَلَیْهِ بوده، و الف برای تخفیف حذف شده است. مدرس افغانی

۱. چون تحقق خطاب، به دو نفر توقف دارد: یکی خطاب کننده و یکی خطاب کرده شده، لذا صیغه اسم مفعول، از باب مفاعله آورد، به خلاف غیبت که یک نفر کافی است؛ لذا اسم فاعل ثلاثی مجرد لازم

آورد. مدرس افغانی

مذکر مغایب بود؛ خواستیم مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود به آن ملحق ساختیم و لام الفعل را ساکن^۱ کردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء علامت مفرد مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش أَنْتَ است.

ضَرَبْتُمَا یعنی: بزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صیغهٔ تشنیه مذکر حاضر است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُمَا در اصل ضَرَبْتُ بود، واحد بود خواستیم که تشنیه بنا کنیم چون به تشنیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت: ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ، زاید بر یکی را حذف کردیم؛ عوض از محذوف، الف^۲ که علامت تشنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرَبْتُمَا شد. الف تشنیه مشتبه شد به الف اشباع، در آنجا که شاعر شت را شتا خوانده مثل:

تَحَكَّمْ يَا إِلَهِي كَيْفَ شِئْنَا فَأَنَّى قَدْ رَضِيتُ بِمَا رَضِينَا^۳

یعنی: حکم بفرما ای پروردگار من به هر قسمی که اراده و خواهش توست، به سبب اینکه به تحقیق راضیم به آنچه که رضای تو است.

از برای رفع اشتباه، میمی^۴ فیما بین الف و تاء در آوردیم و ما قبل میم را به جهت مناسبت میم، ضمه دادیم ضَرَبْتُمَا شد بر وزن فَعَلْتُمَا. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء

۱. سبب سکون باء در ضَرَبْتُ دانسته شد، احتیاج به تکرار نیست. مدرس افغانی

۲. الف اطلاق نیز نامیده می‌شود. مدرس افغانی

۳. لم یسم قائله. قوله: تحکم، بالحاء المهملة و الکاف المشددة امر من التحکم. يقال: تحکم فلان فی الامر، ای جار فی حکمه، و شتتا، مخاطب من المشیة و الفه اطلاق، و کذا رضیتا بالف اطلاق من الرضا ضد السخط. یعنی: حکم کم ای خدای من هر قسم که خواسته باشی، پس به درستی که من به تحقیق راضی هستم به آنچنان چیزی که خوشنود هستی. شاهد، در شتتا و رضیتا است که به واسطه داخل شدن الف اطلاق در آن دو مشتبه می‌شود به آن دو لفظ ضربتما هرگاه میم داخل نمی‌کردند، و ضربتما می‌گفتند. (جامع الشواهد).

۴. اگر کسی بحث کند که اگر علت زیاد شدن میم، رفع اشتباه است، پس چرا زیاد شدن، مخصوص میم شد؛ چون که رفع اشتباه، به زیاد شدن حرف دیگری از حروف زیاده، یعنی حروف (سئلتمونها) میشد؟ جواب گوئیم: جهت مخصوص شدن میم آن است که در ضمیر منفصل ضربتما، یعنی انتما، میم موجود است، پس سبب اختصاص میم، تطابق بین ضمیر متصل و منفصل میباشد. مدرس افغانی

لام الفعل، و ثَمَا علامت تشبیه مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل، و ضمیر منفصلش اَنْتُمَا است.

ضَرَبْتُمْ یعنی: بزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُمْ در اصل ضَرَبْتَ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم سه بار یا بیشتر می بایست گفت: ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ، زاید بر یکی را حذف کردیم؛ عوض از محذوف، و او که علامت جمع بود به آن ملحق کردیم ضَرَبْتُوا شد، و ما قبل و او^۱ را به جهت مناسبت با و او ضمه دادیم ضَرَبْتُوا شد. و او جمع مشتبه شده با و او اشباع، در آنجا که شاعر در شعر

۱. ظاهر عبارت در اینجا آن است که، میم بعد از و او زیاد شده، و لکن جناب نجم الائمة می فرماید که: میم قبل از و او زیاد شده است. فانه قال: و زادوا المیم، قبل الف المثنی، فی ثَمَا، و قبل و او الجمع فی ثَمَا، لثلاث یتلبس المثنی بالمخاطب، اذا اشبهت فتحته للاطلاق، والجمع بالتکلم المشیع ضمته، و کان اولی الحروف بالزیادة المیم؛ لان حروف العلة مستقلة قبل الالف والواو، و المیم اقرب الحروف الصحیحة الی حرف العلة، لغتتها و لکونها من مخرج الواو، ای شفویة. و لذلك ضم ما قبلها، کما یضم ما قبل الواو، و حذف و او الجمع، مع اسکان المیم، ان لم یلها ضمیر، اشهر من اثبات الواو مضموماً ما قبلها. و ذلك لانهم لما ثَنُوا الضمائر و جمعوها و القصد بوضع متصلها التخفیف، لم یأتوا بنون المثنی و المجموع بعد الالف والواو، کما اتوا بهما فی هذان و اللذان و اللذین، فوقع الواو فی الجمع فی الاخر مضموماً ما قبلها و هو مستقل حساً، کما فی الترخیم، فحذفوا الواو و سکنوا المیم التي ضموها لاجله للأمن من الالتباس بالمثنی بثبوت الالف دون الجمع. و من اثبت الواو مضموماً ما قبلها، فلان ذلك مستقل فی الاسم المعرب، کما یجیء فی التصریف. و اما ان ولی میم الجمع ضمیر، نحو: ضربتموه، و جب فی الاعرف رجوع الضم و الواو، لان الضمیر لاتصاله صار کبعض حروف الكلمة، فکان الواو لم یقع طرفاً. و جوز یونس حذف الواو و تسکین المیم مع الضمیر ایضاً.

و لم یثبت ما ذهب الیه و اذا لقی میم الجمع ساکن بعدها ضمت المیم، ردّها الی اصلها و قد تکسر کما یجئ.

و الی بعض ما تقدم اشار بعض ارباب الحواشی، حیث یقول فی حاشيته علی المختصر فی باب الانشاء، حیث یمثل بقوله تعالی: (انزل مکموها) و هذا نصه: الهمزة للاستفهام، و نلزم فعل مضارع مرفوع بالضمیر، و الکاف مفعول به و المیم علامة الجمع و ضم المیم واجب، حیث ولیها ضمیر متصل کما هنا عند ابن مالک و راجع مع جواز السکون عند سیبویه و یونس، نحو: ضربتموه و انزل مکموها، و قرء انزل مکما بالسکون و وجه الضم ان الضمائر یردّ الاشیاء الی اصولها غالباً و الاصل فی ضمیر الجمع الاشباع بالواو کما اشبع ضمیر التثنية بالالف. مدرس افغانی

خود دَنَوْتُ را دَنَوْتُوا خوانده مثل:

يَا قَوْمَ قَدْ حَوَّلْتُ أَوْ دَنَوْتُو
وَبَعْدَ حَيْثَالِ الرَّجَالِ مَوْتُو^۱

یعنی: ای قوم من! به تحقیق که پیر شدم یا نزدیک است که پیر شوم و بعد از پیر شدن مردمان، مرگ است.

لهذا از برای رفع اشتباه، میمی را به آن ملحق کردیم ضَرَبْتُمْ شد. التقاء ساکنین شد میان واو و میم، خواستیم که واو را حذف کنیم علامت جمع بود، خواستیم که میم را حذف کنیم خلاف مقصود حاصل می شد، چون مایدُلُّ علی الواو که ضمه باشد در کلام بود لهذا واو را حذف کردیم، ضَرَبْتُمْ شد بر وزن فَعَلْتُمْ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء و میم علامت جمع مذكر مخاطب و هم ضمیر فاعل است. و ضمیر منفصلش أَنْتُمْ است.

و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُنَّ.

ضَرَبْتِ یعنی: زدی تو یک زن حاضره در زمان گذشته. صیغه مفرده مؤنث حاضره است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتِ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذكر غایب بود، خواستیم مفرده مؤنث حاضره بنا کنیم، تاء مکسوره را که علامت مفرده حاضره مؤنث بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تاء را به جهت شدت اتصال ضمیر به فعل، ساکن کردیم ضَرَبْتِ شد بر وزن فَعَلْتِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء

۱. هو من ابیات رؤیة بن العجاج بن رؤیة التیمی یسکوالشیب و بعده:

مالی اذا اجذب بها ضایت	اکبر قد غالبنی ام بیت
لیت و هل یسفع شینا لیت	لیت شباباً بسوع فاشتریت

قوله: یا قوم - بکسر الیم - اصله: یا قومی، حذف منه یاء المتکلم و ابقیت الکسرة، لتدل علیه. و حوّلْتُ بالحاء المهملة والواو والقاف: متکلم من «حوّل الشیخ حوّلته» و کذا حیثاً علی خلاف القیاس: اذا اکبر و فتر عن الجماع. و دنوت بالذال المهملة والنون والواو: متکلم من الدنو بمعنی القرب ای دنوت منه، ای من الحیقال. یعنی: ای قوم من، به تحقیق که پیر شدم و از کار جماع ماندم یا آنکه نزدیک شده ام به آن حالت، و بعد از پیر شدن و از کار بازماندن مردان، مرگ و زمان مردن است. شاهد: در دنوت است به اشباع تاء و یا حصول واو که اگر در مثل صیغه ضربتم «میم» در آن نمی آوردند و ضربتوا می گفتند، مشبه می شد به دنوت صیغه متکلم در حالت اشباع در این بیت، پس دخول میم در ضربتم به جهت رفع اشتباه است (جامع الشواهد)

لام الفعل، تاء مكسوره علامت مفردة مخاطبة مؤنث و هم ضمير فاعل است و ضمير منفصلش أَنْتِ است.

ضَرْبْتُمَا یعنی: بزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه تثنیه مؤنث حاضره است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرْبْتُمَا در اصل ضَرْبْتُ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم، چون به تثنیه رسیدیم دو بار می بایست گفت: ضَرْبْتُ ضَرْبْتُ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف، الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم و ما قبل الف را فتحه دادیم ضَرْبْنَا شد، الف تثنیه مشتبه شد به الف اشباع، در آنجا که شاعر در شعر خود شِئْتُ را شِئْنَا خوانده مثل:

تَحَكَّمْ يَا إِلَهِي كَيْفَ شِئْنَا فَإِنِّي قَدْ رَضِيتُ بِمَا رَضِيتَا

از برای رفع اشتباه، میمی فیما بین تاء و الف در آوردیم و ما قبل میم را ضمه دادیم ضَرْبْتُمَا شد بر وزن فَعَلْتُمَا؛ ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تُمَا نشانه تثنیه مخاطبه مؤنث است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش أَنْتُمَا است.

ضَرْبْتُنَّ^۱ یعنی: بزدید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرْبْتُنَّ در اصل ضَرْبْتُ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم، چون به جمع رسیدیم سه بار یا زیاده تر می بایست گفت: ضَرْبْتُ ضَرْبْتُ ضَرْبْتُ، زاید بر یکی را حذف کردیم؛ عوض از محذوف، نون که علامت جمع مخاطبه مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرْبُتُنَّ شد؛ چون در جمع مذکر مخاطب که اصل بود میم در آوردیم در این جمع مؤنث که فرع است نیز میم در آوردیم تا فرع مطابق اصل گردد، ضَرْبُتُنَّ شد، ما قبل میم را از برای مناسبت میم، ضمه دادیم ضَرْبُتُنَّ شد؛ میم و نون قریب المخرج بودند میم را قلب به نون، و نون را در نون ادغام کردیم ضَرْبُتُنَّ شد بر وزن فَعَلْتُنَّ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل و تُنَّ علامت جمع مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر

۱. ظاهر عبارة الرضی انه زیدت النون المشددة ابتداء، لا انه شددت بسبب ادغام المیم الزائدة فی النون الخفیفه و هذا نص کلام الرضی: زیدت نون مشددة للمؤنث، لتکون بازاء المیم والواو فی المذکر.

منفصلش أَتَنُّ است.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا.

ضَرَبْتُ یعنی: بزدَم من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته. صیغه متکلم وحده است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود؛ خواستیم متکلم وحده بنا کنیم؛ تاء مضمومه که علامت متکلم وحده بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر به فعل، ساکن کردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء مضمومه علامت متکلم وحده و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش أَنَا است.

ضَرَبْنَا یعنی: بزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْنَا در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مغایب مذکر بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم؛ «نا» که علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر به فعل، ساکن کردیم ضَرَبْنَا شد بر وزن فَعَلْنَا، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، «نا» علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش نَحْنُ است.

[مستقبل]

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: يَضْرِبُ، يَضْرِبَانِ، يَضْرِبُونَ.

يَضْرِبُ یعنی: می‌زند او یک مرد غایب در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل مستقبل، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی، خواستیم مفرد مذکر غایب بنا نماییم از فعل مضارع؛ یاء که علامت غیبت و حرف استقبال بود در اولش در آوردیم؛ فاء الفعل را ساکن^۱ و

۱. قال فی المراح: و اسكنت الفاء فی مثل يضرب، فراراً عن توالی الحركات، و عُينت الفاء للسكون، لأنَّ

عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم یَضْرِبُ شد بر وزن یَفْعِلُ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و یاء علامت غیبت و حرف استقبال است و ضمیر هُوَ در آن مستتر است به استتار جایزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد. یَضْرِبَانِ یعنی: می زنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. یَضْرِبَانِ در اصل یَضْرِبُ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم؛ الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم یَضْرِبَانِ شد بر وزن یَفْعِلَانِ. یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هُمَا است، و نون، عوض رفعی است که در واحد بوده.

یَضْرِبُونَ یعنی: می زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل مستقبل، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. یَضْرِبُونَ در اصل یَضْرِبُ بود، مفرد بود، خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم؛ واو که علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم، یَضْرِبُونَ شد بر وزن یَفْعِلُونَ. یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعلست و ضمیر منفصلش هُمْ است، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده.

و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، یَضْرِبْنَ.

تَضْرِبُ یعنی: می زند او یک زن غایبه در زمان آینده. صیغه مفردة غایبه مؤنث است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر بود از فعل ماضی خواستیم مفردة مؤنث بنا کنیم از فعل مضارع؛ تاء که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم؛ فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تَضْرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام

→

توالی الحركات لازم من الباء، فاسكان الحرف الذى هو قريب منه، يكون اولى و من ثمة عُيِنَتِ الباء فى ضربن للاسكان، لانه قريب من النون، الذى لازم منه توالى الحركات. مدرس افغانى

الفعل، و ضمیر هی در وی مستتر است به استتار جایزی؛ محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضَرِّبانِ یعنی: می‌زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغهٔ تنثیه مؤنث غایبه است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی مجرد و معلوم. تَضَرِّبانِ در اصل تَضَرَّبُ بود، واحدهٔ مغایبهٔ مؤنث بود، خواستیم تنثیه بنا کنیم؛ الف که علامت تنثیه و هم ضمیر فاعل بود بانون عوض رفع در آخرش در آوردیم تَضَرِّبانِ شد بر وزن تَفْعِلانِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و الف علامت تنثیه و هم ضمیر فاعل و نون، عوض رفعی است که در واحد بوده، و ضمیر منفصلش هُما است.

يَضْرِبْنَ یعنی: می‌زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل مستقبل، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبْنَ در اصل تَضَرَّبُ بود، مفرد بود خواستیم که جمع مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم؛ نون که علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تَضَرِّبْنَ شد، مشتبّه شد به جمع مخاطبهٔ مؤنث؛ از جهت رفع اشتباه و مناسبتِ یاء با غایب، «تاء» را بدل کردیم به «یاء»، يَضْرِبْنَ شد بر وزن يَفْعِلْنَ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل؛ ضمیر منفصلش هُنَّ است. و آن شش که مخاطب را بود سه مذكر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذكر را بود: تَضَرَّبُ، تَضَرِّبانِ، تَضْرِبُونَ.

تَضَرَّبُ یعنی: می‌زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده. صیغهٔ واحد مذكر مخاطب است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرَّبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذكر مغایب بود از فعل ماضی؛ خواستیم مفرد مذكر مخاطب بنا کنیم از فعل مستقبل؛ «تاء» که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم، فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تَضَرَّبُ شد بر وزن تَفْعِلُ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش اَنْتَ است که در وی مستتر است به استتار واجبی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضَرِّبانِ یعنی: می‌زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغهٔ تنثیه مذكر حاضر

است از مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرِبَانِ در اصل تَضَرِبُ بود، مفرد بود خواستیم تشبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تشبیه و هم ضمیر فاعل بود بانون عوض رفع در آخرش در آوردیم، تَضَرِبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و الف، علامت تشبیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بوده، و ضمیر منفصلش أَنْتُمَا است.

تَضَرِبُونَ یعنی: می‌زنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مذكر مخاطب است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرِبُونَ در اصل تَضَرِبُ بود، واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم، و او که علامت جمع مذكر و ضمیر فاعل بود بانون عوض رفع در آخرش در آوردیم، تَضَرِبُونَ شد بر وزن تَفْعِلُونَ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و او علامت جمع و هم ضمیر فاعل، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده. و ضمیر منفصلش أَنْتُمْ است.

و آن سه که مؤنث را بود: تَضَرِبِينَ، تَضَرِبَانِ، تَضَرِبْنَ.

تَضَرِبِينَ یعنی: می‌زنی تو یک زن حاضره در زمان آینده. صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرِبِينَ در اصل تَضَرِبُ بود، واحد مذكر مخاطب بود خواستیم مفردة مخاطبه مؤنث بنا کنیم؛ یاء ساکنه که علامت واحده مخاطبه مؤنث بود بانون عوض رفع در آخرش در آوردیم و ما قبل یاء را از برای مناسبت یاء، کسره دادیم، تَضَرِبِينَ شد بر وزن تَفْعِلِينَ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، یاء ساکنه علامت مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل، و نون عوض رفع واحد، و ضمیر منفصلش أَنْتَ است.

تَضَرِبَانِ یعنی می‌زنید شما دو زن حاضره در زمان آینده. صیغه تشبیه مخاطبه مؤنث است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرِبَانِ در اصل تَضَرِبِينَ بود، مفرد بود خواستیم تشبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تشبیه و ضمیر فاعل است قبل از یاء در آوردیم، التقاء ساکنین شد میان یاء و الف، یاء به التقاء ساکنین بیفتاد تَضَرِبَانِ شد، فتحة نون را بدل به کسره کردیم تَضَرِبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش أَنْتُمَا است.

تَضَرِبْنَ یعنی: می‌زنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرِبْنَ در اصل تَضَرِبِينَ بود، واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم؛ نون که علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم تَضَرِبِينَ شد، اجتماع نونین شد نون اول نون اعراب و نون ثانی نون بنا، اجتماع اعراب و بنا در کلمه واحده جایز نبود لهذا نون اعرابی را حذف کردیم تَضَرِبِينَ شد، مشتبه شد به مفرد خودش؛ از برای رفع اشتباه یاء را حذف کردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تَضَرِبْنَ شد بر وزن تَفْعِلْنَ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل است، و ضمیر منفصلش أَنتُنَّ است.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: أَضْرِبُ، نَضْرِبُ.

أَضْرِبُ یعنی: می‌زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. أَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی؛ خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل؛ همزه مفتوحه که حرف استقبال و علامت متکلم وحده بود در اولش در آوردیم و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم، أَضْرِبُ شد بر وزن أَفْعِلُ؛ ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش أَنَا است که در وی مستتر است به استتار واجبی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

نَضْرِبُ یعنی می‌زنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. نَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی؛ خواستیم که متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مضارع؛ نون که علامت استقبال و متکلم مع الغیر بود در اولش در آوردیم و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را کسره و لام الفعل را ضمه دادیم نَضْرِبُ شد بر وزن نَفْعِلُ. نون حرف استقبال و علامت متکلم مع الغیر است و ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و نَحْنُ در او مستتر است به استتار واجبی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

[اسم فاعل]

و از اسم فاعل شش وجه باز می‌گردد؛ سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: ضارب، ضاربان، ضاربون.

ضارب یعنی: یک مرد زنده. صیغه مفرد مذکر است از اسم فاعل. ضارب در اصل یضرب بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل؛ یاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم و الف که علامت اسم فاعل بود در میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم و تنوین که از خواص اسم بود به او ملحق نمودیم ضارب شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا^۱ چنان که گویی: هُوَ ضارب یعنی او است یک مرد زنده، و أَنَا ضارب یعنی منم یک مرد زنده، و أَنْتَ ضارب یعنی تویی یک مرد زنده. و ضارب بر وزن فاعِل؛ ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل و تنوین علامت اسم فاعل، ضمیر هُوَ أَنَا یا أَنْتَ در او مستتر است به استتار جایزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضاربان یعنی: دو مردان زنده. صیغه ثنیه مذکر است از اسم فاعل. در اصل ضارب بود، مفرد بود خواستیم که ثنیه بنا کنیم چون به ثنیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت: ضارب ضارب، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف، الف^۲ که علامت

۱. اشاره است به مطلبی که در مطول در بحث تقدیم مسندالیه گفته شده و خلاصه آن مطلب آن است که: اسم فاعل با ضمیر مستتر در او جمله نیست، برخلاف فعل که با ضمیر مستتر در او جمله است قال ثمة شبه السكاکی قائم مع انه متضمن للضمیر بالخالی عنه من جهة عدم تغیر فی التکلم والخطاب والغیبة كما لا یتغیر الخالی عنه نحو: انا غلام و انت غلام و هو غلام و لهذا ای ولشبهه بالخالی عن الضمیر لم یحکم بانه مع الضمیر جملة و لا عامل قائم مع الضمیر معاملة الجملة فی البناء حیث اعرّب فی نحو: رجل قائم و رجلا قائما و رجلا قائم.

ثم قال: فان قيل: لو كان الحكم بالافراد و الاعراب فی قائم من زید قائم بناء علی شبهه بالخالی عنه لوجب ان لا یحکم بالافراد و الاعراب فیما اسند الی الظاهر نحو زید قائم ابوه او الضمیر المنفصل نحو اراغب انت لانه کالفعل بعینه إذ الفعل لا یتغیر عند الاسناد الی الظاهر او الضمیر المنفصل. قلنا: جعل تابعاً للمسند الی الضمیر و حمل علیہ فی حکم الافراد و الاعراب انتهی باختصار و تغیر ما للتقرب الی الفهم. و هكذا الحكم فی سائر صیغ اسم الفاعل فتدبر جیدا. مدرس افغانی

۲. قال الرضی: الف والواو فی مثنیات الاسماء و جموعها الجامدة کالزیدان و الزیدون حروف زیدت

تثنيه بود بانون عوض تنوين در آخرش در آوردیم ضَارِبَانِ شد بر وزن فَاعِلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عين الفعل، باء لام الفعل، الف اول علامت اسم فاعل، الف دوم علامت تثنيه، نون عوض تنوين، ضمير هُما یا اَنْتُمَا یا نَحْنُ در او مستتر است به استتار جایی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد. واو یک لفظ است به جای سه معنا چنانکه گویی: هُما ضَارِبَانِ یعنی ایشانند دو مردان زننده، و اَنْتُمَا ضَارِبَانِ یعنی شمايید دو مردان زننده، و نَحْنُ ضَارِبَانِ یعنی مايميم دو مردان زننده.

ضَارِبُونَ یعنی: گروه مردان زننده. صیغه جمع مذکر است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضَارِبُونَ در اصل ضَارِبٌ بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم، دیدیم سه بار یا زیاد تر می بایست گفت: ضَارِبٌ ضَارِبٌ ضَارِبٌ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف، «واو» که علامت جمع بود بانون عوض تنوين در آخرش در آوردیم ضَارِبُونَ شد بر وزن فَاعِلُونَ. ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عين الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع، نون عوض تنوين. و ضَارِبُونَ نیز یک لفظ است از برای سه معنا چنانکه گویی: هُمْ ضَارِبُونَ یعنی ایشانند گروه مردان زننده، و اَنْتُمْ ضَارِبُونَ یعنی شمايید گروه مردان زننده، و نَحْنُ ضَارِبُونَ یعنی مايميم گروه مردان زننده.

و آن سه که مؤنث را بود: ضَارِبَةٌ، ضَارِبَتَانِ، ضَارِبَاتُ.

→

علامة للمثنى والمجموع بلارب فجعلت مثنيات الصفات وجموعها على نهج مثنيات الجمادة و جموعها لان الصفات فروع الجمادة لتقدم الذوات على صفاتها فصارت الالف علامة المثنى والواو علامة الجمع فلم يمكن ان يوصل الف الضمير و واوه بالمثنى والمجموع لثلا يجتمع الفان و واوان فاستكن الضميران الالف فى المثنى والواو فى المجموع. والدليل على ان الالف والواو الظاهرين ليسا بضميرين انقلابهما بالعوامل نحو: لقيت ضاربتين و ضاربين والفاعل لا يتغير بالعوامل الداخلة على عامله نحو قولك: جئني زيد راكبا غلامه، فلم يعمل جائي فى غلامه.

والى اجمال ذلك اشار فى مراح الارواح حيث يقول: ولا يجوز ان يكون الف ضاربان ضميرا لانه يتغير فى حالة النصب والجر والضمير لا يتغير كالف يضربان.

پس دانسته شد که در اسم فاعل باید فاعلش یا اسم ظاهر باشد مثل ضارب زيد یا ضمير مستتر مثل زيد ضارب أبيه یا ضمير منفصل مثل قول خداوند: (أراغب انت). مدرس افغانی

ضَارِبَةٌ یعنی: یک زن زننده. صیغه مفردة مؤنث است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضَارِبَةٌ در اصل ضَارِبٌ بود، واحد مذکر بود، خواستیم واحده مؤنث بنا کنیم، تاء مُؤَنِّه که علامت واحده مؤنث بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تاء را فتحه دادیم ضَارِبَةٌ شد بر وزن فاعِلَةٌ، ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، تاء مُؤَنِّه از جمله خواص اسم. و ضَارِبَةٌ نیز یک لفظ است به جای سه معنا، چنانکه گویی: هِيَ ضَارِبَةٌ یعنی او است یک زن زننده. و أَنْتِ ضَارِبَةٌ یعنی تویی یک زن زننده، و أَنَا ضَارِبَةٌ یعنی منم یک زن زننده.

ضَارِبَتَانِ یعنی: دو زنان زننده. صیغه تشبیه مؤنث است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضَارِبَتَانِ در اصل ضَارِبَةٌ بود، مفرد بود، خواستیم تشبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تشبیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضَارِبَتَانِ شد بر وزن فاعِلَتَانِ، ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف ثانی علامت تشبیه، نون عوض تنوین که در واحده بوده. و ضَارِبَتَانِ یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُمَا ضَارِبَتَانِ یعنی ایشانند دو زنان زننده، و اَتَمَّا ضَارِبَتَانِ یعنی شماید دو زنان زننده، و نَحْنُ ضَارِبَتَانِ یعنی ماییم دو زنان زننده.

ضَارِبَاتٍ یعنی: گروه زنان زننده. صیغه جمع مؤنث است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضَارِبَاتٍ در اصل ضَارِبَةٌ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَارِبَاتٍ شد. تاء اول دلالت می کرد بر تأنیث و الف و تاء دوم دلالت می کرد هم بر جمع و هم بر تأنیث، با وجود الف و تاء ثانی از تاء اول مستغنی شده و آن را حذف کردیم ضَارِبَاتٍ شد بر وزن فاعِلَاتٍ. ضاد فاء الفعل، الف اَوَّلِی علامت اسم فاعل، و راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف ثانی و تاء علامت جمع مؤنث است. و آن نیز یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُنَّ ضَارِبَاتٍ، و اَتَتْ ضَارِبَاتٍ، و نَحْنُ ضَارِبَاتٍ. یعنی ایشانند گروه زنان زننده، و شماید گروه زنان زننده، و ماییم گروه زنان زننده.

[اسم مفعول]

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر و سه مؤنث. آن سه که مذکر را بود: مَضْرُوبٌ، مَضْرُوبَانِ، مَضْرُوبُونَ.

مَضْرُوبٌ یعنی: یک مرد زده شده. صیغه مفرد مذکر است از اسم مفعول. مَضْرُوبٌ در اصل يُضْرَبُ یا تُضْرَبُ یا أُضْرَبُ بود، علی‌أی تقدیر حرف استقبال را از اولش انداختیم و به جای آن میم مضموم در آوردیم و تنوین که از جمله خواص اسم بود به آن ملحق نمودیم، مُضْرَبٌ شد؛ مشتبه شد به اسم مفعول باب اِفْعَالِ بر وزن مُكْرَمٌ، از برای رفع اشتباه ضمه میم را بدل کردیم به فتحه، مَضْرَبٌ شد، اشتباه شد با اسم زمان و مکان بر وزن مَقْتُلٌ؛ حذراً من الاشتباه فتحة عين الفعل را بدل کردیم به ضمه؛ مَضْرُبٌ شد بر وزن مَقْعَلٌ، و آن در کلام عرب بدون واو و تاء یافت نمی‌شد^۱ بنابراین ضمه را اشباع کردیم؛ «واو» از اشباع ضمه تولد یافت مَضْرُوبٌ شد بر وزن مَفْعُولٌ. و آن یک لفظ

۱. یعنی وزن مفعول در کلام عرب باید تاء داشته باشد مثل: مَكْرُومٌ یا واو داشته باشد مثل: مَضْرُوبٌ چنانکه بیاید در آخر شرح تصریف در بحث اسم زمان و مکان. و قال فی اللسان: و المَكْرُومَةُ و المَكْرُومُ فعل الكرم. و فی الصحاح: واحدة المكارم و لانظير له الامثون من العون لان كل مفعلة فالحاء لها لازمة الاهذين. و اتقن من ذلك ما قاله ابن جني عند قول نجم الائمه فی بحث اوزان المصادر: «و جاء فی بعض القراءات (فتظرة الى مئسرة)» فقال ابن جني: هذه القراءة قراءة مجاهد قال هو من باب معون و مكرم بضم العين و قيل هو علی حذف الهاء.

و قال الجوهری: و قرء بعضهم (فتظرة الى ميسرة) بالاضافة قال الاخفش و هو غیر جائز، لانه ليس فی الكلام مفعول بضم العين بغير الهاء (ای التاء) اما مَكْرُومٌ و مَعُونٌ فهما جمع مكرمة و معونة. الى هنا كان الكلام فی لزوم التاء و اما لزوم الواو فقال فی المراح فی بحث اسم المفعول: هو اسم مشتق من يُفْعَلُ (مبنياً للمفعول) لمن وقع علیه الفعل و صيغته من الثلاثی علی وزن مفعول نحو مضروب و هی مشتق من يُضْرَبُ (او تُضْرَبُ او أُضْرَبُ) لمناسبة بينهما (فی الاسناد الى مفعول لم يذكر فاعله) فادخل الميم مقام الزائد (ای حرف المضارعة) فصار مُضْرَبُ (بضم الميم)، ثم فتح الميم حتى لا يلتبس بمفعول باب الافعال فصار مَضْرَبُ، ثم ضم الراء حتى لا يلتبس بالموضع ای (باسم المكان او الزمان) فصار مضرب (بضم الراء)، ثم اشبع الضمة لانهاء مفعول (بضم العين) فی کلام العرب بغير التاء فصار مضروب بادی تغییر. فتحصل من جميع ما ذكر ان الكلمة اذا كانت علی وزن مفعول فلا بد من ان يلحق بها التاء او تزيد فيها الواو حتى تخرج من وزن مفعول. قال فی تدریج الدانی. انهم رفضوا مفعلاً بضم العين الامكروما و مَعُوناً و هما مصدران بمعنی الاكرام و الاعانة، ثم قال: و جاء ايضا مهلك بضم اللام و مئسر بضم السين و مالك بضم اللام بمعنی الرسالة انتهى باختصار. مدرس افغانی

است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُوَ مَضْرُوبٌ یعنی او است یک مرد زده شده، و أَنْتَ مَضْرُوبٌ یعنی تویی یک مرد زده شده، و أَنَا مَضْرُوبٌ یعنی منم یک مرد زده شده. مَضْرُوبَانِ یعنی: دو مرد زده شده. اصلش مَضْرُوبٌ بود، واحد بود خواستیم که تشبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تشبیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مَضْرُوبَانِ شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی هُمَا مَضْرُوبَانِ، و اَنْتُمَا مَضْرُوبَانِ، و نَحْنُ مَضْرُوبَانِ، یعنی ایشانند دو مردان زده شده، و شماید دو مردان زده شده، و ماایم دو مردان زده شده.

مَضْرُوبُونَ یعنی: گروه مردان زده شده؛ اصلش مَضْرُوبٌ بود، خواستیم که جمع بنا کنیم؛ «واو» که علامت جمع مذکر بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مَضْرُوبُونَ شد. و آن نیز یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُمْ مَضْرُوبُونَ و اَنْتُمْ مَضْرُوبُونَ، و نَحْنُ مَضْرُوبُونَ یعنی ایشان و شماید گروه مردان زده شده، و ماایم گروه مردان زده شده.

و آن سه که مؤنث را بود: مَضْرُوبَةٌ، مَضْرُوبَتَانِ، مَضْرُوبَاتٌ.

مَضْرُوبَةٌ یعنی: یک زن زده شده. در اصل مَضْرُوبٌ بود مفرد مذکر بود، خواستیم مفرد مؤنث بنا کنیم؛ تاء منونه که علامت تأنث اسم بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تاء را فتحه دادیم مَضْرُوبَةٌ شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هِيَ مَضْرُوبَةٌ، و اَنْتِ مَضْرُوبَةٌ و أَنَا مَضْرُوبَةٌ، یعنی او است یک زن زده شده، و تویی یک زن زده شده، و منم یک زن زده شده.

مَضْرُوبَتَانِ یعنی: دو زن زده شده. صیغه تشبیه مؤنث است از اسم مفعول. اصلش مَضْرُوبَةٌ بود، مفرد بود خواستیم تشبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تشبیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مَضْرُوبَتَانِ شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُمَا مَضْرُوبَتَانِ، و اَنْتُمَا مَضْرُوبَتَانِ، و نَحْنُ مَضْرُوبَتَانِ، یعنی ایشانند دو زنان زده شده، و شماید دو زنان زده شده، و ماایم دو زنان زده شده.

مَضْرُوبَاتٌ یعنی: گروه زنان زده شده. در اصل مَضْرُوبَةٌ بود؛ مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم، الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم مَضْرُوبَاتٌ شد.

تاء اول دلالت می‌کرد بر تأنیث و تاء ثانی هم دلالت می‌کرد بر جمع و هم بر تأنیث، بنابراین از تاء اول مستغنی شده و آن را حذف کردیم مَضْرُوبَات شد، و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُنَّ مَضْرُوبَات یعنی ایشانند گروه زنان زده شده، و اَتَتْ مَضْرُوبَات یعنی شما دید گروه زنان زده شده، و نَحْنُ مَضْرُوبَات یعنی ما ایم گروه زنان زده شده.

[امر]

و از امر نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب، و شش مخاطب، و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لِيَضْرِبْ، لِيَضْرِبَا، لِيَضْرِبُوا.

لِيَضْرِبْ یعنی: باید بزند او یک مرد غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِيَضْرِبْ در اصل يَضْرِبْ بود لام امر در سرش در آوردیم^۱ و آخرش را وقف کردیم لِيَضْرِبْ آشد بر وزن لِيَفْعُلْ. لام، لام امر، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، لام امر غایب در سرش دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخرش را به جزمی ساقط کرده، و معنی خبر را بدل به انشاء کرد.

لِيَضْرِبَا یعنی: باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تشبیه مغایب مذکر است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِيَضْرِبَا بر وزن لِيَفْعِلَا. لام، لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تشبیه و هم ضمیر فاعل. لِيَضْرِبَا در اصل يَضْرِبَانِ بود، تشبیه مذکر غایب بود از فعل مضارع، خواستیم تشبیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل امر غایب، لام امر غایب را در

۱. اگر کسی بحث کند که چرا لام کسره داده شده؟ در جواب می‌گوییم که: در مراح فرموده: کسرت اللام، لانها مشابهة بلام الجارة، لان الجزم فی الافعال بمنزلة الجر فی الاسماء (ای کما ان لام الجر اذا دخل علی غیر المضمر یکسر كذلك لام الامر). مدرس افغانی

۲. قال فی المراح: و یجزم اخر الامر فی الغائب باللام اجماعاً، لان اللام مشابهة بكلمة الشرط فی النقل (ای النقل من الاخبار الی الانشاء).

سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل به انشاء کرد لِضَرِبُوا شد.

لِضَرِبُوا یعنی: باید بزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِضَرِبُوا بر وزن لِفْعِلُوا. لام، لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل. لِضَرِبُوا در اصل یَضْرِبُونَ بود، مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم، لام امر بر سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل به انشاء نمود، لِضَرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لِتَضْرِبْ، لِتَضْرِبَا، لِیَضْرِبَنَّ.

لِتَضْرِبْ یعنی: باید بزند او یک زن غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل امر غایب، صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لِفْعِلْ. لام، لام امر غایب، تاء علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. لِتَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، واحده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب؛ لام امر بر سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل به انشاء کرد لِتَضْرِبْ شد.

لِتَضْرِبَا یعنی: باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تشبیه مؤنث غایبه است از فعل امر غایب، صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لِفْعِلَا. لام، لام امر غایب، تاء علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تشبیه. لِتَضْرِبَا در اصل قَضْرِبَانِ بود، تشبیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع، خواستیم تشبیه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب؛ لام امر در سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لِتَضْرِبَا شد.

لِیَضْرِبَنَّ یعنی: باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل امر غایب، صحیح و مجرد و معلوم. لِیَضْرِبَنَّ بر وزن

لِيَفْعَلْنَ: لام، لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل. لِيَضْرِبْنَ در اصل يَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع، خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب؛ لام امر غایب بر سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و معنی عمل نموده و خبر را بدل به انشاء کرده لِيَضْرِبْنَ شد.

و از امر حاضر نیز شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر را بود، و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: اضْرِبْ، اضْرِبَا، اضْرِبُوا.

اضْرِبْ یعنی: بزنی تو یک مرد حاضر در زمان حال یا در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. اضْرِبْ بر وزن اِفْعِلْ، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. اضْرِبْ امر است از تَضْرِبْ،^۱ تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم،^۲ ما بعد تاء ساکن و ابتداء به ساکن محال بود محتاج بهمهزه وصل شدیم، نظر کردیم به عین الفعلش مکسور بود، همزه وصل مکسور بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، حرکت آخر به وقفی بیفتاد اضْرِبْ شد.

اضْرِبَا یعنی: بزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تشنیه مذکر است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. اضْرِبَا بر وزن اِفْعِلَا. همزه، علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تشنیه و ضمیر فاعل است. اضْرِبَا امر است از تَضْرِبَانِ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، ما بعد حرف مضارع ساکن و ابتداء به ساکن محال بود، محتاج شدیم به همزه وصل، به عین الفعلش نظر کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد اضْرِبَا شد.

اضْرِبُوا یعنی: بزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع

۱. قال فی المراح: الامر مشتق من المضارع لمناسبة بينهما فی الاستقبالیه.

۲. قال فی المراح: حذف حرف الاستقبال فی امر المخاطب للفرق بینه و بین مخاطب المضارع، و عین الحذف فی المخاطب، لکثرته و من ثمة لا یحذف اللام فی مجهوله، اعنی یقال: لِتَضْرِبْ، لقلة استعماله.

مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبُوا** بر وزن **إِفْعِلُوا**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل. **إِضْرِبُوا** امر است از **تَضْرِبُونَ**، تاء که حرف مضارع بود از اولش برداشتیم؛ ما بعد تاء ساکن و ابتداء به ساکن محال بود محتاج شدیم به همزه وصل. نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد **إِضْرِبُوا** شد.

و آن سه که مؤنث را بود: **إِضْرِبِي**، **إِضْرِبَا**، **إِضْرِبْنَ**.

إِضْرِبِي یعنی: بزنی تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبِي** بر وزن **إِفْعِلِي**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، یاء علامت مخاطبة مؤنث و هم ضمیر فاعل. **إِضْرِبِي** امر است از **تَضْرِبِينَ**، تاء که حرف استقبال است از اولش انداختیم ما بعد تاء ساکن؛ ابتداء به ساکن محال بود، محتاج شدیم به همزه وصل، نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخر را وقف نمودیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد **إِضْرِبِي** شد.

إِضْرِبَا یعنی: بزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تشنیه مخاطبة مؤنث است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبَا** بر وزن **إِفْعِلَا**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تشنیه و ضمیر فاعل. **إِضْرِبَا** امر است از **تَضْرِبَانِ**، تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم، ما بعد حرف مضارع ساکن؛ ابتداء به ساکن محال بود محتاج شدیم به همزه وصل، نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود؛ همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد **إِضْرِبَا** شد.

إِضْرِبْنَ یعنی: بزنید شما گروه زنان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبْنَ** بر وزن **إِفْعِلْنَ**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل است، **إِضْرِبْنَ** در اصل **تَضْرِبْنَ** بود، جمع مؤنث بود از فعل

مضارع خواستیم که جمع مؤنث بنا کنیم از فعل امر حاضر، تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم ما بعد آن ساکن بود، ابتداء به ساکن محال بود؛ همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم و آخرش را وقف نکردیم و نون را به حال خود گذاشتیم؛ زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع وَالْعَلَامَةُ لَا تُغَيَّرُ وَلَا تُحَذَفُ، یعنی علامت تغییر داده و حذف کرده نمی شود؛ إِضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لِأَضْرِبْ، لِتَضْرِبْ.

لِأَضْرِبْ یعنی: باید بزنم من یک مرد یا یک زن در زمان حال یا زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِأَضْرِبْ بر وزن لِأَفْعِلْ، لام، لام امر غایب، همزه علامت متکلم و خذّه، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. لِأَضْرِبْ در اصل أَضْرِبْ بود. متکلم وحده بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر. لام امر غایب را بر سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لِأَضْرِبْ شد.

لِتَضْرِبْ یعنی: باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان حال یا زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِتَضْرِبْ بر وزن لِتَفْعِلْ، لام، لام امر غایب و نون علامت متکلم مع الغیر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. لِتَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع، خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل امر؛ لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد، لِتَضْرِبْ شد.

[نهی]

و از نهی نیز چهارده وجه باز می گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود، و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبْ، لَا يَضْرِبُ، لَا يَضْرِبُوا.

لَا يَضْرِبُ یعنی: باید نزنند او یک مرد غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه واحد مذکر غایب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود، واحد مذکر مغایب بود از فعل مضارع، خواستیم واحد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی، لاء ناهیه^۱ بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء نمود لَا يَضْرِبُ شد. لَا يَضْرِبُ یعنی: باید نزنند ایشان دو مردان غایب در این زمان یا در زمان آینده. صیغه تشبیه مذکر غایب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبَانِ بود، تشبیه مذکر مغایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مذکر مغایب بنا کنیم از فعل نهی، لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد، نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لَا يَضْرِبُ شد.

لَا يَضْرِبُوا یعنی: باید نزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده، صیغه جمع مذکر غایب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُوا در اصل يَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء نمود لَا يَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا يَضْرِبْنَ.

لَا تَضْرِبُ یعنی: باید نزنند او یک زن غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه واحده مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، مفردة مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث مغایبه بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً حرکت آخر را به

۱. نهی بهتر است به قرینه لام امر، و وجه دیگر اینکه «لاء» نهی کننده نیست بلکه متکلم نهی کننده است؛ اما لاء نافیه یحتمل که صحیح باشد چون که لفظ لا مدخول خود را نفی میکند نه متکلم، فتامل جيدا. مدرس

جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لَا تَضْرِبْ شد.

لَا تَضْرِبْ یعنی: باید نزنند ایشان دو زنان غایبه در این زمان یا زمان آینده. صیغه تشبیه مؤنث غایبه است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تشبیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لَا تَضْرِبْ شد.

لَا يَضْرِبْنَ یعنی: باید نزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبْنَ در اصل يَضْرِبْنَ بود؛ جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و لکن معنی عمل کرد خبر را بدل کرد به انشاء، لَا يَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را و سه مؤنث را بود؛ آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبْ. لَا تَضْرِبْ.

لَا تَضْرِبْ یعنی: باید زنی تو یک مرد حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفرد مذکر مخاطب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبْ در اصل، تَضْرِبْ بود، مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد؛ خبر را بدل به انشاء نمود، لَا تَضْرِبْ شد.

لَا تَضْرِبْ یعنی: باید زنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا آینده. صیغه تشبیه مذکر حاضر است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تشبیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد، لَا تَضْرِبْ شد. لَا تَضْرِبُوا یعنی: باید زنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده.

صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُوا در اصل تَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لَا تَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبِي، لَا تَضْرِبِيَا، لَا تَضْرِبْنَ.

لَا تَضْرِبِي یعنی: باید نرنی تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغه مفرد مؤنث مخاطبه است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبِي در اصل تَضْرِبِينَ بود، مفرد مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل؛ خواستیم مفرد مخاطبه مؤنث بنا نماییم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد، نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد، لَا تَضْرِبِي شد.

لَا تَضْرِبِيَا یعنی: باید نزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تشبیه مؤنث حاضره است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبِيَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تشبیه حاضره مؤنث بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه حاضره مؤنث بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل کرد به انشاء لَا تَضْرِبِيَا شد.

لَا تَضْرِبْنَ یعنی: باید نزنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود، جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد؛ زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء نمود لَا تَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أَضْرِبُ، لَا تَضْرِبُ.

لَا أَضْرِبُ یعنی: باید نزنم من یک مرد یا یک زن در این زمان یا زمان آینده. صیغه

متکلم وحده است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَأَضْرِبُ در اصل أَضْرِبُ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع، خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد؛ لَأَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبُ یعنی: باید نزنیم ما دو مردان و یا دو زنان و یا گروه مردان و یا گروه زنان در این زمان و یا زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل کرد به انشاء، لَا تَضْرِبُ شد.

[جحد]

و از جحد نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَمْ يَضْرِبْ، لَمْ يَضْرِبَا، لَمْ يَضْرِبُوا.

لَمْ يَضْرِبْ یعنی: نزده است او یک مرد غایب در زمان گذشته. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبْ در اصل يَضْرِبُ بود، واحد مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل نمود معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، لَمْ يَضْرِبْ شد.^۱

لَمْ يَضْرِبَا یعنی: نزده‌اند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبَا در اصل يَضْرِبَانِ بود، تثنیه

۱. اول معنی چنین بود که می‌زند یک مرد غایب الآن یا در زمان آینده، و حالا معنایش چنین است که نزده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه در سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، لَمْ یَضْرِبْ یا شد.

لَمْ یَضْرِبُوا یعنی: نزده اند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ یَضْرِبُوا در اصل یَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی نمود، لَمْ یَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبِ، لَمْ یَضْرِبَنَّ.

لَمْ تَضْرِبْ یعنی: نزده است او یک زن غایبه در زمان گذشته. صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، مفردة مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم واحده مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط گردانید، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبِ یعنی: نزده اند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته؛ تشبیه مؤنث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم، لم تَضْرِبِ در اصل تَضْرِبِ بود، تشبیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی؛ لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و در ماضی نفی کرد؛ لم تَضْرِبِ شد.

لَمْ یَضْرِبَنَّ یعنی: نزده اند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ یَضْرِبَنَّ در اصل یَضْرِبَنَّ بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل؛ خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد،

«لم» جازمه بر سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع؛ وَالْعَلَامَةُ لَا تُغَيَّرُ وَلَا تُحَذَّفُ، و لكن معنی عمل کرد، معنای مضارع را نقل به سوی ماضی و نفی در ماضی نمود، لَمْ يَضْرِبْ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبُوا.

لَمْ تَضْرِبْ یعنی: نزده‌ای تو یک مرد حاضر در زمان گذشته. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، معنی عمل کرد نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و در ماضی نفی کرد؛ لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبَا یعنی: نزده‌اید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه تشنیه مذکر حاضر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تشنیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشنیه مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد؛ لَمْ تَضْرِبَا شد.

لَمْ تَضْرِبُوا یعنی: نزده‌اید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبُوا در اصل تَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر حاضر بود از فعل مستقبل؛ خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط گردانید. و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد؛ لَمْ تَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبِي، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبْنَ.

لَمْ تَضْرِبِي یعنی: نزده‌ای تو یک زن حاضر در زمان گذشته. صیغه مفردة مؤنث

حاضره است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود، مفردة مؤنث حاضره بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبَا یعنی: نزده اید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه تثنیه مؤنث حاضره است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تثنیه مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط نمود، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبَا شد.

لَمْ تَضْرِبْنَ یعنی: نزده اید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبُنَّ بود، جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه در سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد؛ زیرا نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع. و معنی عمل کرد نقل نمود معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَمْ أَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبْ.

لَمْ أَضْرِبْ یعنی: نزده ام من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته. صیغه متکلم وحده است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ أَضْرِبْ در اصل أَضْرِبْتُ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم وحده بنا نماییم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و در ماضی نفی کرد لَمْ أَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبْ یعنی: نزده ایم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان

گذشته. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ نَضْرِبْ در اصل نَضْرِبْ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط نمود، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ نَضْرِبْ شد.

[نفی]

و از نفی^۱ نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبُ، لَا يَضْرِبَانِ، لَا يَضْرِبُونَ.

لَا يَضْرِبُ یعنی: نمی‌زند او یک مرد غایب در زمان آینده. صیغه واحد مذکر غایب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی؛ لاء نافی به سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد، لَا يَضْرِبُ شد.

لَا يَضْرِبَانِ یعنی: نمی‌زنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبَانِ در اصل يَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا نماییم از فعل نفی، لاء

۱. بدان که فرق است میان فعل نفی و فعل نفی هم لفظاً و هم معنأً. اما لفظاً زیرا که در فعل نفی، لاء ناهیه در مفرد حرکت آخر را به جزمی ساقط نماید، و در تثنیه و جمع نون عوض رفع را ساقط کند، به خلاف لاء نافی که از آخر مضارع نه حرکتی را می‌اندازد و نه نون اعراب را، چنانکه در امثلة متن مشاهده است. و اما فرق معنوی آن است که لاء ناهیه طلب ترک فعل را می‌کند یعنی معنای خبری فعل مضارع را بدل به انشاء می‌نماید، چنان که گوئی: لَا يَضْرِبُ یعنی باید نزنند یک مرد غایب در زمان حال یا آینده؛ که در اصل یضرب بود و معنایش چنان بوده که می‌زند یک مرد غایب در زمان حال یا آینده، یعنی خبر می‌دهد از زدن یک مرد غایب، و لاء ناهیه که آمد این معنی خبری را بدل به انشاء نمود یعنی طلب ترک زدن را نمود از یک مرد غایب به خلاف لاء نافی که معنای خبری فعل مضارع را بدل به انشاء نمی‌کند، لکن معنی مثبت فعل مضارع را منفی می‌نماید چنان که گوئی: لَا يَضْرِبُ، یعنی نمی‌زند یک مرد غایب در زمان آینده و خبر می‌دهی از عدم زدن یک مرد غایب، نه اینکه طلب ترک زدن را می‌نمایی. عبدالرحیم ره.

نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا یَضْرِبَانِ شد.

لَا یَضْرِبُونَ یعنی: نمی‌زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا یَضْرِبُونَ در اصل یَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد؛ لَا یَضْرِبُونَ شد. و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا یَضْرِبْنَ.

لَا تَضْرِبُ یعنی: نمی‌زند او یک زن غایبه در زمان آینده. صیغه مفرد مؤنث غایبه است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود؛ مفرد مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد؛ لَا تَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبَانِ یعنی: نمی‌زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغه تشنیه مؤنث غایبه است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبَانِ در اصل، تَضْرِبَانِ بود، تشنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشنیه مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبَانِ شد.

لَا یَضْرِبْنَ یعنی: نمی‌زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا یَضْرِبْنَ در اصل یَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع، خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا یَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را: آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبُونَ.

لَا تَضْرِبُ یعنی: نمی‌زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد؛ لَا تَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبَانِ یعنی: نمی‌زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغه تشنیه مذکر

مخاطب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تَضْرِبَانِ** اصلش **تَضْرِبَانِ** بود، تشنیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع، خواستیم تشنیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد؛ **لَا تَضْرِبَانِ** شد.

لَا تَضْرِبُونِ یعنی: نمی زنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغۀ جمع مذکر حاضر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تَضْرِبُونِ** اصلش **تَضْرِبُونِ** بود، جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر مخاطب بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد، **لَا تَضْرِبُونِ** شد. و آن سه که مؤنث را بود: **لَا تَضْرِبِينَ**، **لَا تَضْرِبَانِ**، **لَا تَضْرِبْنَ**.

لَا تَضْرِبِينَ یعنی: نمی زنی تو یک زن حاضرہ در زمان آینده. صیغۀ واحدہ مؤنث حاضرہ است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تَضْرِبِينَ** در اصل **تَضْرِبِينَ** بود؛ واحدہ مؤنث حاضرہ بود از فعل مضارع؛ خواستیم که واحدہ مؤنث حاضرہ بنا کنیم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، **لَا تَضْرِبِينَ** شد. **لَا تَضْرِبَانِ** یعنی: نمی زنید شما دو زنان حاضرہ در زمان آینده. صیغۀ تشنیه مؤنث حاضرہ است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تَضْرِبَانِ** اصلش **تَضْرِبَانِ** بود؛ تشنیه مؤنث مخاطبہ بود از فعل مستقبل. خواستیم تشنیه مؤنث حاضرہ بنا کنیم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، **لَا تَضْرِبَانِ** شد.

لَا تَضْرِبْنَ یعنی: نمی زنید شما گروه زنان حاضرہ در زمان آینده. صیغۀ جمع مؤنث حاضرہ است از فعل نفی؛ صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تَضْرِبْنَ** اصلش **تَضْرِبْنَ** بود؛ جمع مؤنث حاضرہ بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث حاضرہ بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، **لَا تَضْرِبْنَ** شد. و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: **لَا أَضْرِبُ**، **لَا تَضْرِبُ**.

لَا أَضْرِبُ یعنی: نمی زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده. صیغۀ متکلم وحدہ است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا أَضْرِبُ** در اصل، **أَضْرِبُ** بود، متکلم وحدہ بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم وحدہ بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، **لَا أَضْرِبُ** شد.

لَا تَضْرِبُ یعنی: نمی‌زنیم مادو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ، اصلش نَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، لَا تَضْرِبُ شد.

[استفهام]

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود: سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: هَلْ يَضْرِبُ، هَلْ يَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبُونَ.

هَلْ يَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زند او یک مرد غایب در زمان آینده؟ صیغه واحد مذکر غایب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مستقبل؛ خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل به انشاء کرد؛^۱ هَلْ يَضْرِبُ شد.

هَلْ يَضْرِبَانِ یعنی: آیا می‌زنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده؟ صیغه تشنیه مذکر غایب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبَانِ در اصل يَضْرِبَانِ بود؛ تشنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ يَضْرِبَانِ شد.

هَلْ يَضْرِبُونَ یعنی: آیا می‌زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده؟ صیغه جمع مذکر غایب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبُونَ در اصل، يَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر مغایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء نمود،

هَلْ يَضْرِبُونَ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبْنَ.

هَلْ تَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زند او یک زن غایبه در زمان آینده؟ صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُ، در اصل تَضْرِبُ بود؛ مفردة مؤنث غایبه بود از فعل مضارع. خواستیم که مفردة مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبُ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ یعنی: آیا می‌زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده؟ صیغه ثنیه مؤنث غایبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود، ثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل؛ خواستیم ثنیه مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد؛ هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هَلْ يَضْرِبْنَ یعنی: آیا می‌زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده؟ صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبْنَ، اصلش يَضْرِبْنَ بود؛ جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام، «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم؛ خبر را بدل به انشاء کرد؛ هَلْ يَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: «هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبُونَ».

هَلْ تَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده؟ صیغه مفردة مذکر حاضر است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود؛ مفردة مذکر مخاطب بود از فعل مستقبل؛ خواستیم مفردة مذکر حاضر بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبُ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ یعنی: آیا می‌زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده؟ صیغه ثنیه

مذکر مخاطب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل، تَضْرِبَانِ بود، تشبیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هَلْ تَضْرِبُونَ یعنی: آیا می‌زنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده؟ صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُونَ در اصل، تَضْرِبُونَ بود؛ جمع مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر حاضر بنا نماییم از فعل استفهام؛ هل استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبُونَ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبِينَ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبْنَ.

هَلْ تَضْرِبِينَ یعنی آیا می‌زنی تو یک زن حاضره در زمان آینده؟ صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبِينَ در اصل تَضْرِبِينَ بود، مفردة مؤنث حاضره بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث حاضره بنا نماییم از فعل استفهام؛ هل استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل کرد به انشاء؛ هَلْ تَضْرِبِينَ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ یعنی: آیا می‌زنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده؟ صیغه تشبیه مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل، تَضْرِبَانِ بود، تشبیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مؤنث مخاطبه بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد؛ هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هل تَضْرِبْنَ یعنی آیا می‌زنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده؟ صیغه جمع مؤنث مخاطبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود؛ جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل استفهام، «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: هَلْ أَضْرِبُ، هَلْ نَضْرِبُ.

هَلْ أَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده؟ صیغه متکلم وحده است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ أَضْرِبُ در اصل، أَضْرِبُ بود؛ متکلم وحده بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل استفهام، «هل» استفهامیه بر سرش درآوردیم؛ خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ أَضْرِبُ شد.

هَلْ نَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زنیم ما دو مردان، یا دو زنان، یا گروه مردان، یا گروه زنان در زمان آینده؟ صیغه متکلم مع الغیر است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ نَضْرِبُ در اصل نَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل استفهام؛ هل استفهامیه بر سرش درآوردیم؛ خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ نَضْرِبُ شد.

«هل» حرف استفهام و نون علامت متکلم مع الغیر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل.



کتاب صرف میر

کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحيم
بدان - اَيْدِكَ^۱ الله تعالى

۱. اگر کسی بحث کند که «اَیْد» فعل ماضی است، چرا معنای مضارع می‌دهد؟ جواب گوییم که: عرب فعل ماضی را در هشت جا به معنای مضارع استعمال می‌کند، چنانکه شاعر گفته است:

معنی ماضی مضارع می‌شود در هشت جا	عطف ماضی بر مضارع یا کلام ابتداء
بعد لفظ حیث دیگر در پی موصول دان	بعد حرف شرط باشد یا معه جمله دعاء
بعد همزه سوی ماضی او واقع شود	نیز آن ماضی که باشد بعد لفظ کَلَمًا

اول: نحو قوله تعالى: «يوم ترجف الارض والجبال و كانت الجبال كتيبا مهيلا».

دوم: نحو قوله تعالى: «و نزعنا ما فی صدورهم من غلٍ تجري من تحتهم الانهار».

سوم: نحو قوله تعالى: «اسكن انت و زوجك الجنة و كلا منها حیث شئتما».

چهارم: نحو: الاسم، ما دلّ علی معنی مستقل غیر مقترن باحدالازمنة، و نحو قوله تعالى: «ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات انا لانضیع اجر من احسن عملا».

پنجم: نحو قوله تعالى: «ان عدتم عدنا» و نحو قول الشاعر:

دست رسولاً بان القوم ان قدروا عليك يشفوا صدوراً ذات توغیر

في الدارين^۱ - که کلمات لغت عرب بر سه گونه است^۲: اسم است^۳ و فعل است و

→

ششم: نحو: أَيْدِكَ اللهُ و نحو: «تَبَّتْ يَدَايَ لِهَبٍ».

هفتم: نحو قوله تعالى: «سَاءَ عَلَيْهِمْ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ».

هشتم: نحو قوله تعالى: «كَلِمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أَخْتَها حَتَّى إِذَا آذَرُكُوفِها جَمِيعاً».

بدانکه در حاشیه نوشته شده که: عرب فعل ماضی را در چهار جا به معنی مضارع می خوانند، بعد از آن چهار مثال ذکر کرده و حال آنکه مثال اول و دوم و چهارم از انشاءات است، و همچنین بعضی هشت صورت در شعر شاعر، با اینکه ابن هشام، در آخر بحث لام عامله جزم یعنی لام امر می گوید که: انشاء دلالت بر زمان ندارد، و هذا نصه: اِنَّ الْمُحَقِّقِينَ عَلَى اَنْ اَفْعَالِ الْاَنْشَاءِ مَجْرَدَةٌ عَنِ الزَّمَانِ ك: بَعَتْ و اَقْسَمَتْ و قَبِلَتْ، و اجابوا عَنِ كُنْهَها مَعَ ذَلِكَ اَيْضاً اَفْعَالاً، بان تجردها عَنِ الزَّمَانِ عَارِضٌ لَهَا عِنْدَ نَقْلِها عَنِ الْخَبَرِ، و لَا يُمْكِنُهُمْ ادْعَاءُ ذَلِكَ فِي نَحْوِ: قَمِ، لِأَنَّهُ لَيْسَ لَهُ حَالَةٌ غَيْرُ هَذِهِ، و حِينَئِذٍ فَيَشْكَلُ فَعْلِيَّتُهُ، فَاِذَا ادْعَى اَنْ اَصْلُهُ لَتَقُمَ كَانِ الدَّالَّ عَلَى الْاَنْشَاءِ، اللَّامُ لَا الْفَعْلَ.

و ايشا اشكال ديگري بر حاشیه وارد است، و آن اشكال اين است که: اول و چهارم هر دو از اقسام دعا می باشند و اول دعاء به خير بودن و چهارم دعاء به شر بودن سبب تعدد نمی شود، یعنی چهارم چون دعاء به شر است از دعا بودن خارج نیست فتدبر تعرف.

و اما صورت سوم، پس ظاهر اين است که در معرض تعريف بودن اثری در معنای مضارع شدن ندارد، چون احتمال دارد که بعد از موصول بودن مؤثر باشد، چنان که در شعر صورت چهارم شمرده شده.

مدرس افغانی

۱. قوله: «بدان ايدك الله تعالى في الدارين»، اگر کسی بحث کند که «ايد» فعل ماضی است، چرا معنی مضارع می دهد؟ جواب می گوئیم: که عرب فعل ماضی را در چهار جا بمعنی مضارع می خواند: اول در معرض دعا، مثل: اَيْدِكَ اللهُ تعالى. دوم: در معرض خطبه، مثل: انكحت و زوّجت. سیم: در معرض تعريف، مثل: الكلمة مادل. چهارم: در معرض نفرین، نحو قوله تعالى: «تَبَّتْ يَدَايَ لِهَبٍ».

۲. اگر کسی بحث کند که چرا کلمات لغت عرب بر سه گونه است، زیاده و کم نیست؟ جواب می گوئیم که: کلمه یا دلالت بر معنی خود فی نفسه می کند یا نمی کند، آن که نمی کند حرف است، مثل: مِنْ و اِلَى. و آن که دلالت می کند، یا مقترن است به احد از منة ثلاثة یا مقترن نیست، و آن که دلالت بر معنی خود می کند و مقترن نیست به احد از منة ثلاثة اسم است، چون: رجل و علم. و آنکه دلالت بر معنی خود می کند و نزدیک به احد از منة ثلاثة هم می شود آن فعل است، چون: ضَرَبَ و دَخَرَج. و فعل در لغة به معنی کار است؛ و در اصطلاح آن کلمه ای است که خود به خود به معنی خود دلالت کند، و به یکی از سه زمان نزدیک باشد. و آن را از برای آن فعل گفتند که در معنی وی معنی کار است.

۳. بدانکه اسم در لغت به معنی علامت و نشانه است هر گاه از وُسْمَ مشتق باشد، و به معنی بلندی است هر گاه از سُمُو مشتق باشد. و در اصطلاح آن کلمه ای است که خود به خود به معنی خود دلالت کند و به

حرف. اسم، چون رَجُلٌ و جِلْمٌ.^۱ فعل، چون: ضَرَبَ و دَخَرَجَ.^۲ حرف، چون: مِنْ و اِلَى.^۳ و در تصریف^۴ در لغت^۵ گردانیدن چیزی است از جایی به جایی و از حالی به حالی. و در اصطلاح^۶ علما عبارت است از گردانیدن یک لفظ به سوی صیغه‌های^۷ مختلفه^۸ تا

→

- یکی از سه زمان که ماضی و حال و استقبال است نزدیک نشود. و چنین کلمه را از آن جهت اسم گفتند که به معنی علامت و نشانه است بر مسّای خود، و یا رتبه‌اش بلند است از رتبه برادرانش، از برای آنکه کلام از دو اسم مرکب می‌شود و اما از دو فعل و از دو حرف یا از یک فعل و یک حرف کلام مرکب نمی‌شود، بلکه احتیاج به اسم دارند پس رتبه‌اش بلند است از رتبه آنها. مدرس افغانی
۱. دو مثال آورد: یکی از اسم ذات که رجل باشد و یکی از اسم معنی که علم باشد.
 ۲. دو مثال آورد: یکی از ثلاثی و یکی از رباعی.
 ۳. دو مثال آورد: یکی از ابتداء که مِنْ باشد و یکی از انتها که اِلَى باشد، چنانچه گویی: سِرْتُ مِنْ النَّصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ.
 ۴. در مجمع البحرین لفظ تصریف را در قول خداوند (و تصریف الرياح) تقریباً به همین معنی حمل کرده.
 ۵. بدان که که تصریف در لغت به معنی تغییر است و تغییر هم بر سه قسم است: اَوَّل: تغییر ذاتی، و تغییر ذاتی آن است که ذات شیء تغییر یابد، مثل: حَرَقَتِ الشَّجَرَةَ فصارَتْ رماداً، یعنی: سوزانیدم من درخت را پس گردید خاکستر. دَوَم: تغییر صفاتی و تغییر صفاتی، آن است که صفت شیء تغییر یابد، مثل: صَبَغْتُ الْقِرطاسَ فصارَتْ احمر یعنی: رنگ کردم من کاغذ را پس گردید قرمز. سَيَم: تغییر حالی، و تغییر حالی آن است که حال شیء تغییر یابد، مثل: ضَاعَ الْخَمْرُ خَلّاً، یعنی: گردید شراب سرکه، یعنی اَوَّل مُسْكَر بود و حالا مُسْكَر نیست. بدانکه در تغییر ذاتی، تغییر صفاتی و تغییر حالی هر دو هست، اما به خلاف تغییر صفاتی و حالی که در آنها تغییر ذاتی نیست. و اما تغییر صفاتی نسبت به تغییر حالی نیز اعم است، از برای آنکه صفت شیء اگر تغییر بیابد، می‌شود که هم حالش تغییر بیابد و هم تغییر نیابد، و اما تغییر حالی از هر دو اخص است، از برای آنکه می‌شود حال شیء تغییر بیابد و ذاتش و صفاتش تغییر نیابد، چنانکه معلوم است در مثال مذکور.
 ۶. و قال الرضی: المتأخرون علی ان التصریف، علم بابنیة الکلم؛ و بما یكون لحروفها من اصالة و زیادة و حذف و صحة و اعتلال و ادغام و امالة و ما یعرض لآخرها مما لیس باعراب و لا بناء من الوقف و غیر ذلك. مدرس افغانی
 ۷. مراد از صیغه در شرح امثله در ضَرَبَ گذشت. مدرس افغانی
 ۸. قوله: «به سوی صیغه‌های مختلفه»، و صیغه‌های مختلفه نه تا است: ماضی، مثل: ضَرَبَ و مضارع، مثل: یَضْرِبُ و امر مثل: اِضْرِبْ و نهی، مثل: لَا یَضْرِبْ و اسم فاعل، مثل: ضاربٌ و اسم مفعول، مثل: مضروبٌ و اسم زمان و مکان، مثل: مَضْرَبٌ و اسم آله، مثل: مَضْرَبٌ و بناء نوع، مثل: ضَرْبَةٌ و بناء مَرَّةً مثل: ضَرْبَةٌ. و لکن عربها بناء نوع و بناء مَرَّةً را یکی شمرده‌اند.

حاصل شود از آن معنیهای متفاوتة^۱ و تصریف در اسم کمتر باشد؛ چون: رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ وَ رَجُلٌ^۲. و تصریف در فعل بیشتر باشد؛^۳ چون: ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا ضَرْبَتْ ضَرْبَتَا ضَرْبِنَ ضَرْبَتْ ضَرْبَتُمَا ضَرْبَتُمْ ضَرْبَتْ ضَرْبَتُنَّ ضَرْبَتْ ضَرْبْنَا وَ چون: يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ تَضْرِبُونَ تَضْرِبِينَ تَضْرِبَانِ تَضْرِبْنَ أَضْرِبُ أَضْرِبَانِ أَضْرِبُونَ أَضْرِبِينَ أَضْرِبَانِ أَضْرِبْنَ. و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرّف نیست.^۴

فصل ۵

اسم را سه بنا^۵ است:

۱. بدانکه وجود هر شیء منوط است به چهار علت: اَوَّل: علت فاعلی، دَوِّم: علت مادی، سِیم: علت صوری، چهارم: علت غایی. اما علت فاعلی علم صرف، مصرف و محول است، از اهل صرف باشد یا غیر از اهل صرف؛ و علت مادی اش، ذات ضاد و راء و باء است یا ذات هر کلمه است؛ و علت صوری اش، صورت ضرب و یضرب و غیر اینها است؛ و علت غائی اش، حصول معنیهای متفاوتة است.

۲. رجل: یکمرد، رجلمان: دو مرد، رجال: جمع مردان، رجیل: مرد کوچک.

۳. قوله: «و تصریف در فعل بیشتر باشد»، از برای آنکه فعل بدون فاعل نمی شود و فاعل فعل یا مفرد باشد یا تنثیه و یا جمع، و هر یک از اینها یا مذکر می شود و یا مؤنث، و هر یک از اینها یا غایب می شود و یا مخاطب و یا متکلم، و لکن در متکلم، مذکر و مؤنث و تنثیه و جمع یکسان است.

۴. اگر کسی بحث کند که قول مصنف: «زیرا که در حرف تصرّف نیست»، مصادره به مطلوب است، زیرا که دلیل عین مدّعی است؟ جواب می گوئیم: که مصادره به مطلوب وقتی لازم می آید، که مراد از هر دو تصریف، معنی لغوی باشد یا از هر دو معنی، اصطلاحی. اما در اینجا مراد از تصریف اَوَّل، معنی اصطلاحی است که عبارت از گردانیدن لفظ است، و مراد از تصریف ثانی، معنی لغوی است یعنی: مطلق گردانیدن.

۵ بدانکه فصل را دو معنی هست: از روی لغت و از روی اصطلاح. اما از روی لغت، به معنی بریدن و جدا ساختن است و اما از روی اصطلاح، هو الحاجز بین الکلامین المتغایرین یعنی در اصطلاح پرده ای است آویخته میان دو کلام متغایر، که کلام اَوَّل غیر از کلام ثانی باشد. مدرس افغانی

ع در شرح امثله گذشت که صیغه و بناء و وزن به یک معنی می باشد و لکن اوضح مما تقدم، ما قاله الرضی فی شرح الشافیه فی قول ابن الحاجب: اَبْنَاءُ الْكَلِمِ: المراد من بناء الكلمة و وزنها و صیغتها، هیئتها التي يمكن ان یشارکها فیها غیرها، و هی عدد حروفها المرتبة و حرکتها المعینة و سکونها مع اعتبار الحروف الزائدة و الاصلية؛ کل فی موضعه؛ فَرَجُلٌ مثلاً علی هیئة وصفة یشارکة فیها عَصْدٌ و هی کونه علی ثلاثة اولها مفتوح و ثانیها مضموم. و اما الحرف الآخر فلا تعتبر حرکت و سکونه فی البناء؛ فَرَجُلٌ وَ رَجُلَاوُ

ثلاثی و رباعی و خماسی؛^۱ و هر یک از این سه بنابر دو وجه است:^۲ یکی مجرد یعنی که همه حروف وی اصلی باشد و دیگری مزید فیه^۳ یعنی در او حرف زاید باشد. و فعل را دو بنا است: ثلاثی و رباعی؛ و هر یک از این دو بنابر دو وجه است مجرد و مزید فیه، چنانکه در اسم گفته شد.

فصل

میزان^۴ در شناختن حروف اصلی از حروف زواید، فاء و عین و لام است؛^۵ پس

→

زَجَلٍ عَلَى بِنَاءٍ وَاحِدٍ، وَ كَذَا جَمَلٌ عَلَى بِنَاءٍ ضَرْبٍ، لَانِ الْحَرْفَ الْآخِرَ لِحَرَكَةِ الْأَعْرَابِ وَ سَكُونِهِ وَ حَرَكَةِ الْبِنَاءِ وَ سَكُونِهِ.

۱. اگر گویند: چرا اسم سداسی و ثنائی نشد؟ جواب گوییم: که در ثنائی از قدر صالح کمتر می شد و قدر صالح، سه حرفی بودن کلمه است که به یکی ابتدا کرده شود و بر یکی وقف شود و یکی فاصله شود میان اینها. و ید و ذم در اصل، یدَی و ذَمُوا است و مَنْ و مَا از اسماء مبتتیه است و گفتگوی ما در اسماء معربه است. و در سداسی نقل لازم می آید و هم التباس می شد میان دو اسم ثلاثی و یک اسم ثلاثی.

۲. بدانکه از تقسیم اسم شش قسم بیرون می آید: از برای آنکه ثلاثی اسم یا مجرد است از حروف زواید که از برای او ده صیغه است، چنان که خواهد آمد و یا مزید فیه است یعنی در او حرف زاید هست و این بسیار است که به حصر نیامده. و همچنین است رباعی اسم و آن یا مجرد است که از برای او پنج صیغه است چنانچه باز می آید و یا مزید فیه است که این کمتر از مزید فیه ثلاثی است و باز به حصر نیامده. و همچنین است خماسی اسم یا مجرد است که از برای او چهار صیغه است، چنانکه نیز می آید و یا مزید فیه است و این بسیار اندک است، پس مجموع شش قسم شد.

۳. بدانکه مزید فیه در اسم، غیر از مزید فیه در فعل است، چون که میزان در مزید فیه فعل و مجرد آن ماضی، آن فعل است، به دلیل قول مصنف در فصل پنجم که می گوید: پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است. اما میزان در مزید فیه اسم و مجرد بودن آن، ذات کلمه و کتب لغت است؛ پس بنابر این لفظ ضارب و ناصر و ينصر و يطلب را در اصطلاح مزید فیه نمی نامند، چون که ماضی آنها مزید فیه نیست؛ پس آنها در اصطلاح مجرد نامیده میشوند، چونکه ماضی آنها مجرد است و اما مستخرج و مکتسب و يستخرج و يکتسب و امثال آنها در اصطلاح مزید فیه نامیده می شوند چون که در ماضی آنها حرف زاید شده. مدرس افغانی

۴. المیزان فی اللغة: ما یوزن به الاشياء، یعنی: چیزی است که به آن سنجیده شود چیزها؛ و در اصل، میزان بود، و او ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردند، میزان شد.

۵. اگر کسی بحث کند: چرا مصنف فاء و عین و لام گفت و فَعَلَ نگفت؟ جواب گوییم: اگر فَعَلَ می گفت به

هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف ثلاثه باشد اصلی بود؛ چون: رَجُلٌ که بر وزن فَعْلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است. و هر حرفی که در مقابل این حروف نباشد زاید بود؛ چون ضَارِبٌ و نَاصِرٌ که بر وزن فاعِلٌ است و يَنْصُرُ و يَطْلُبُ که بر وزن يَفْعُلُ است و در بنای رباعی اسم و فعل، لام یک بار مکرر می شود و در خماسی اسم، لام دو بار مکرر می شود چنانچه معلوم گردد این شاء الله تعالی.

فصل

اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه^۱ است، چون: فَلَسَ فَرَسٌ كَتَبَ عَصْدٌ حَبْرٌ عَنَبٌ قُفْلٌ صُرْدٌ اِبِلٌ عُنُقٌ^۲. و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است؛ و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است، چون: جَفَعَرٌ دَرَهَمٌ^۳ زَبْرَجٌ بُزْنٌ قِمِطَرٌ^۴ و مزید فیه وی اندک است. و اسم خماسی مجرد

→

فتح عین، شامل فَعْلٌ و فَعِلٌ به ضمّ عین و به کسر عین باشد، نمی شد و اگر فَعْلٌ به ضمّ عین می گفت، شامل فَعْلٌ به فتح عین و فَعِلٌ به کسر عین نمی شد و اگر فَعِلٌ به کسر عین می گفت، شامل فَعْلٌ به فتح عین و فَعْلٌ به ضمّ عین نمی شد پس از این جهت، فاء و عین و لام گفت، که شامل هر سه بوده باشد.

۱. اگر بحث کنند که چرا اسم ثلاثی مجرد ده صیغه است؟. جواب گوئیم: زیرا که تعدّد صیغه موقوف به حرکت عین الفعل است. اگر عین الفعل مفتوح باشد، فاء الفعلش از چهار قسم بیرون نیست: یا مفتوح است و یا مضموم است و یا مکسور است یا ساکن. و اگر عین الفعل، مکسور باشد، فاء الفعلش نیز از چهار قسم بیرون نیست. و اگر عین الفعل، مضموم باشد باز فاء الفعلش از چهار قسم بیرون نیست. و اگر عین الفعل، ساکن باشد باز فاء الفعل از چهار قسم بیرون نیست؛ پس مجموع شانزده قسم میشود. پس چهار قسم از این شانزده قسم بیرون می رود به جهت ممکن نبودن ابتدا به ساکن، دوازده قسم می ماند. و دو صیغه که از کسره به ضمّه رفتن، چون: حَبْرٌ و از ضمه به کسره رفتن، چون: دُنْلٌ، در لغت عرب ثقیل بود استعمال نشد، پس ده صیغه ماند.

.۲

یک یک شمرم نگار بر صفحه دل

اسماء ثلاثی ده بوده ای عاقل

قُفْلٌ صُرْدٌ دگر عُنُقٌ دان و اِبِل

فَلَسَ فَرَسٌ كَتَبَ عَصْدٌ حَبْرٌ عَنَبٌ

۳. قال بعض المحققين في تعليقه على شرح الشافية في الجزء الاول على قول الرضي: «ان نحو دَرَهَمٌ ليس على وزن قِمِطَرٌ لتخالف مواضع الفتحين والسكونين»، فقال: القمطر: الجمل القوى السريع وقيل الجمل الضخم القوى؛ و رجل قمطر، قصيرة؛ والقمطر والقمطرة، ما تصان فيه الكتب. مدرس افغانی

۴. معانی کلمات به ترتیب: نهر کوچک، پول سفید، زینت، پنجه شیر، صندوقچه. زبرج به معنی زینت زنان است و مشهور در زبرج، کسر فاء و سکون عین است لکن در اوقیانوس بکسر فاء و عین ضبط نموده.

را چهار صیغه است، چون: سَفَرَجَلٌ قُرْغَمِلٌ جَحْمَرِشٌ قِرْطَعِبٌ.^۱ و مزید فیه وی به غایت اندک است.^۲ و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است، چون: نَصَرَ عَلِمَ شَرَفَ. و مزید فیه وی بسیار است چنانکه می آید. و فعل رباعی مجرد را یک بنا است، چون: دَخَرَ جَ که بر وزن فَعْلَلٌ است. و مزید فیه وی اندک است، چنانکه مذکور خواهد شد.

فصل

هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی همزه و تضعیف و حرف عله نباشد، آن را صحیح^۳ و سالم خوانند؛ چون: رَجُلٌ و نَصَرَ و هر چه در وی همزه باشد^۴ آن را مهموز خوانند، چون: أَمَرٌ و أَمَرَ. و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بوده باشد آن را مضاعف خوانند، چون: مَدٌّ و مَدَّ.^۵ و هر چه در وی حرف عله باشد که آن واو و یاء و الفی^۶ است که منقلب باشد از واو و یاء، آن را مُعْتَلٌ خوانند؛ پس اگر حرف عله به جای فاء بود، آن را معتل الفاء و مثال^۷ خوانند؛ چون:

۱. معانی به ترتیب: گلابی، شتر قوی، پیره زن، شیء حقیر.

۲. و مزید فیه اسم خماسی مجرد نیامده است مگر پنج بناء: غَفَر نوط و خَزَعِل و قِرْطَبُوس و خندریس و قَبَعُشَری.

۳. در اصطلاح صرفیین و اما در اصطلاح نحویین، صحیح آن را گویند که آخرش حرف عله نباشد خواه در فاء و عین باشد یا نباشد.

۴. یعنی در حروف اصول وی آن را مهموز خوانند و مهموز گاه صحیح می شود مثل: أَمَرَ و مثل: قَرَّه و گاه معتل، چون: آل و وَّاء.

۵. در اصل مَدَّ بود، اجتماع حرفین متجانسین متقاربین، شرط ادغام موجود بود دال اوّل را ساکن و در ثانی ادغام نمودیم، مَدَّ شد؛ یعنی کشیده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۶. بدانکه واو و یاء و الف را از آن جهت حروف عله گفته اند که در اکثر مواضع صحیح و سلامت بر حال خودشان باقی نمی مانند بلکه تغییر می یابند به قلب و اسکان و حذف، چنانکه حالت آدم ناخوش در تغییر می یابد. و همزه اگر چه در تغییر یافتن با آنها مشترک است، لکن در اصطلاح آنرا حرف عله نگفته اند. و یا از این جهت حروف عله گفته اند که آدم ناخوش در حین ناخوشی لفظ وای میگوید.

۷. قوله: «آن را معتل الفاء و مثال گویند»، اما معتل الفاء گویند از آن جهت که حرف عله به جای فاء است. و اما مثال گویند به جهت شباهت رساندن ماضی او در عدم اخلال به صحیح، مثل: وَغَدٌ و یَسَرٌ و اجوف و ناقص چنین نیستند و به صفت ماضی مسمی شد، زیرا که مضارع فرع او است در لفظ. و بعضی گفته اند

وَعَدَّ و وَعَدَّ و اگر به جای عین بود آن را معتلّ العین و أجوف^۱ خوانند، چون: قَوْلٌ و قَالَ^۲ و اگر به جای لام بود آن را معتلّ اللّام و ناقص^۳ خوانند، چون: رَمَى و رَمَى. و هرگاه در معتل دو حرف عله باشد آن را لفیف خوانند. پس اگر حرف عله به جای فاء و لام باشد آن را لفیف مفروق خوانند؛ چون: وَقَى و وَقَى. و اگر به جای عین و لام باشد آن را لفیف مقرون خوانند؛ چون: طَى^۴ و طَوَى. پس مجموع اسماء و افعال بر هفت^۵

→

از آن جهت مثال گفته‌اند که شباهت رسانده است به صحیح در ماضی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم مکان، یا بجهت شباهت امر او به امر أجوف مثل عِد و زِن، یا در احتمال حرکات ثلاثه و بعضی گفته‌اند که مثال از مثول مشتق است و آن به معنی انتصاب است و معتل الفاء را مثال گویند از برای انتصاب و ثبوت حرف عله در وی.

۱. آن را أجوف گویند. چرا أجوف گویند، زیرا که أجوف در لغت به معنی میان خالی است و چون میان این کلمه از حرف صحیح خالی است از این جهت أجوف گویند.

۲. اصلش قَوْلٌ بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح بalf قلب شد قال گردید، یعنی: گفته است یک مرد غایب در زمان گذشته. قُلْنَ در اصل، قَوْلُنٌ بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند قَالْنَ شد، التقاء ساکنین شد میانه الف و لام، الف را به جهت رفع التقاء ساکنین انداختند، قُلْنَ شد و فتحه قاف را بدل به صمه کردند تا دلالت کند بر اینکه آنچه از اینجا افتاده است «واو» بود نه «یاء»؛ قُلْنَ شد، یعنی: گفته‌اند گروه زنان غایبه در زمان گذشته.

۳. و اگر گویند وقتی که حرف عله به جای لام بود، چرا آن کلمه را ناقص گویند؟ جواب گوئیم: زیرا که ناقص در لغت به معنی دم بریده است، چون این کلمه آخرش از حرف صحیح بریده شده، از این جهت آنرا ناقص گویند.

۴. رَمَنا: در اصل رَمَنا بود، «یاء» حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کردند رَمَنا شد، التقاء ساکنین شد میانه «الف» و «تاء»، الف را به جهت التقاء ساکنین انداختند رَمَنا شد، یعنی: تیر انداختند دو زنان غایبه در زمان گذشته. اگر کسی گوید که در اینجا التقاء ساکنین چطور شد حال آنکه تاء متحرک است؟ جواب گوئیم که حرکت تاء عارضی است که در مفرد ساکن بوده. رَمَنا در اصل، رَمَنا بود «یاء» حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند رَمَنا شد، التقاء ساکنین شد میانه «واو» و «الف»، الف را به جهت التقاء ساکنین انداختند رَمَنا شد.

۵. در اصل طَوَى بوده، «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند سابق آنها ساکن بود؛ و او در قلب بیاء کردند و «یاء» را در «یاء» ادغام کردند، طَوَى شد، یعنی: پیچیدن.

۶. اگر کسی بحث کند که چرا مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع شد؟ جواب گوئیم زیرا که در کلمه حرف عله و یا ملحق بحرف عله هست یا نیست؛ و هرگاه حرف عله باشد یا به انفراد می‌شود یا به اجتماع؛ و در

نوع بود:

صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و أجوف
و احوال هر یک از اینها در این کتاب روشن گردد ان شاء الله تعالی.

فصل

دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است: **فَعَلَ** چون **نَصَرَ** و **فَعِلَ** چون **عَلِمَ** و **فَعِّلَ** چون: **شَرَّفَ**.

و این هر سه فعل ماضی است که دلالت می کند بر زمان گذشته.

و هر یکی را مستقبلی است که دلالت می کند بر زمان آینده.

و مستقبل **فَعِّلَ** سه است: **فَعَّلَ يَقْعُلُ**^۱ چون: **نَصَرَ يَنْصُرُ** و **فَعَلَ يَقْعِلُ**^۲

→

صورت افراد یا در اول می شود مثل: **وَعَدَ** و **يَسَرَ** که آن را معتل الفاء و مثال خوانند؛ و یا در وسط می شود مثل: **قَالَ** و **بَاعَ** که آن را معتل العین و اجوف گویند؛ و یا در آخر مثل: **زَعَى** و **دَعَى** که آنرا معتل اللام و ناقص گویند؛ و در صورت اجتماع یا به جای فاء و لام باشد مثل: **وَقَى** که آن را لفیف مفروق خوانند و یا به جای عین و لام باشد مثل: **طوى** که آن را لفیف مقرون خوانند؛ و مثل «واو» و «یاء» نادر است و ملحق به حرف **عَلَّه** نیز یا به افراد است، مثل: **أَمَرَ** و **سَتَلَ** و **هَنَأَ** که آن را مهموز خوانند، و یا به اجتماع مثل: **مَدَدَ** که آن را مضاعف خوانند. و همزه را ملحق به حرف **عَلَّه** گفتن بدیهی است، مثل: **أَمَرَ** و **اومن** و **ایمان**؛ و مضاعف را ملحق به حرف **عَلَّه** گفتن، به جهت آن است که در او هم مثل معتل تغییر می شود مثل: **ظَلَّتْ** در **ظَلَّلْتُ**، که یک لامش را حذف کرده اند؛ و اگر در کلمه حرف **عَلَّه** و ملحق به حرف **عَلَّه** نباشد آن را صحیح خوانند.

۱. این صیغه غالباً متعدی است، نحو قوله تعالى: «و لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة» و نحو قوله تعالى: «ينصرك الله نصراً عزيزاً» و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «ألم تر الى الذين خرجوا من ديارهم و هم الوفاء» و نحو قوله تعالى: «يخرج من بطونهم شراب مختلف الوانه فيه شفاء للناس». مدرس افغانی

۲. این صیغه نیز غالباً متعدی است، نحو قوله تعالى: «ضرب الله مثلاً عبداً مملوكاً لا يقدر على شيء» و نحو قوله تعالى: «و يضرب الله الأمثال لعلهم يتذكرون».

و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «حتى اذا كنتم فى الفلك وجرین بهم بريح طيبة» و نحو قوله تعالى: «و الفلك التى تجرى فى البحر بما ينعف الناس». مدرس افغانی

چون: ضَرَبَ يَضْرِبُ و فَعَلَ يَفْعَلُ^۱ - چون: مَنَعَ يَمْنَعُ؛ و مستقبل فَعِلَ دو است: فَعَلَ يَفْعَلُ^۲ چون: عَلِمَ يَعْلَمُ و فَعِلَ يَفْعِلُ^۳ چون: حَسِبَ يَحْسِبُ؛ و مستقبل فَعُلَ یکی است: فَعَلَ يَفْعَلُ چون: شَرَّفَ يَشْرَفُ. پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است: فَعَلَ يَفْعَلُ چون: نَصَرَ يَنْصُرُ و فَعَلَ يَفْعَلُ چون: ضَرَبَ يَضْرِبُ و فَعَلَ يَفْعَلُ چون: عَلِمَ يَعْلَمُ و این سه باب را اصول^۵ خوانند؛ زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است؛ و فَعَلَ يَفْعَلُ چون: مَنَعَ يَمْنَعُ و فَعِلَ يَفْعِلُ چون:

۱. این صیغه ایضا غالباً متعدی است نحو قوله تعالى: «يا هرون ما منعك اذ رايتهم ضلّوا الا تتبعن» و نحو قوله تعالى: «و يمعنون الماعون» و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «ثم ذهب الى اهله يطمطى» و نحو قوله تعالى: «فاما الزبد فيذهب جفاء».

و یاتی فی التصریف، انه یشرط فی هذه الصیغة كما ظهر من الامثلة التي مثلنا بها، ان یكون عین الفعل فيها او لام الفعل فيها حرفا من حروف الحلق و هی ستة كما قال الشاعر:

حرف حلقی شش بود ای نور عین هاء و همزه حاء و خاء و عین غین

مدرس افغانی

۲. این صیغه غالباً متعدی است، نحو قوله تعالى: «و لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة» و نحو قوله تعالى: «ينصرک الله نصرا عزيزا» و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم و هم الوف» و نحو قوله تعالى: «يخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فيه شفاء للناس».

۳. این صیغه ایضا غالباً متعدی است نحو قوله تعالى: «علم کل اناس مشربهم» و نحو قوله تعالى: «يعلم سرکم و جهرکم و يعلم ما تکسبون» و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «انما المومنون الذين اذا ذکر الله وجلت قلوبهم» و نحو قوله تعالى: «قالوا لا توجل انا نبشرك بغلام عليم» مدرس افغانی

۴. این صیغه نیز متعدی است غالباً نحو قوله تعالى: «فلما راته حبيته لجة و كشفت عن ساقبها» و نحو قوله تعالى: «يَحْسَبُ ان ماله اخلده». و سیاتی فی شرح التصریف، ان المضارع ان كان ماضیه علی وزن فعل مكسور العین فمضارعه یفعل یفتح العین، نحو: علم یعلم الاماشد من نحو: حسب یحسب و اخواته، فانها جائت بكسر العین فیها و قل ذلك فی الصحيح.

قال فی التیسیر فی القراءات السبع: قرء عاصم و ابن عامر و حمزه، یحسبهم و یحسبون و یحسب و یحسبن اذا كان فعلا مستقبلا یفتح السین و الباقون بكسرها.

و قال فی لسان العرب: کل فعل كان ماضیه مكسوراً، فان مستقبله یاتی مفتوح العین، نحو: علم یعلم الا اربعة احرف جائت نوادر: حسب یحسب و یبس و یبیس و ییش و ییش و نعم ینعم، فانها جائت من السالم بالكسر و الفتح. مدرس افغانی

۵. اگر کسی بحث کند که چرا مخالف را اصل و موافق را فرع گویند، جواب گوئیم از برای آنکه لفظ، تابع معنی است؛ چون معنی مخالف است، زیرا که ماضی دلالت کند بر زمان گذشته و مضارع بر زمان آینده؛ پس اصل آن است که لفظ هم مخالف باشد تا اینکه لفظ و معنی در مخالفت داشته باشند.

حَسِبَ يَحْسِبُ^۱ و فَعَلَ يَقَعُلُ^۲ چون: شَرَفَ يَشْرُفُ و این سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت عینِ ماضی موافق حرکت عینِ مستقبل است.

فصل

فعل ثلاثی مزید فیه^۳ را ده باب مشهور است:

باب اِفعال: ^۴أَفْعَلُ يَقْعِلُ اِفْعَالاً چون: أَكْرَمَ^۵ يَكْرِمُ اِكْرَاماً.

باب تفعیل: ^۶فَعَّلَ يَقْعُلُ تَفْعِيلاً چون: صَرَفَ يَصْرِفُ تَصْرِيفاً.

باب مفاعله: فاعِلٌ يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً و فِعَالاً و فِعَالاً چون: ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارَبَةً و ضِرَاباً

۱. بعضی باب حسب یحسب را از شواذ^۱ شمرده‌اند و گفته‌اند این وزن در صحیح نادر است و در معتل کثیر مثل: «وَمَقَّ يَمَقُّ» و «وَرَثَ يَرِثُ» و «وَرَعَ يَرَعُ» و «وَزَنَ يَزَنُ» و «يَتَشَّ يَتَشُّ». بدانکه حسب یحسب، به ضمّ عین مضارع نیامده است به جهت آنکه نخواستند یک حرف، به دو حرف ثقیل متحرک شود و از این جهت در فعل مضوم العین، مضارع مکسور العین نیامد.

۲. این صیغه دائماً لازم است نحو قوله تعالی: «و حسن اولئک رفیقاً» و نحو قوله تعالی: «و توکل علی الحی الذی لایموت». مدرس افغانی

۳. فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است در نزد زمخشری و ابن حاجب و ائاد در غیر ایشان سیزده باب است. و در این بابها یک حرف زاید کرده‌اند یا دو حرف و یا سه حرف و از سه حرف زیاده، زاید نکرده‌اند تا اینکه مزیت فرع بر اصل لازم نیاید. و مقدّم کرده‌اند آن بابها را که در آنها یک حرف زاید است بر آن بابهایی که در آنها دو حرف زاید است؛ و نیز مقدّم داشته‌اند آن بابها را که در آنها دو حرف زاید است بر آن ابواب که در آنها سه حرف زاید است، از برای رعایت ترتیب طبیعی.

۴. اگر کسی بحث کند چرا مصنّف باب افعال را مقدّم داشته بر سایر بابها، جواب گوییم: زیرا که زیاد کردن در اول است. و اگر گویند چرا همزه در مصدر این باب مکسور است، جواب گوئیم: تا فرق باشد میانه مصدر و جمعی که بر وزن افعال است و چرا عکس نشد زیرا که جمع ثقیل است و فتنه خفیف به جهت تعادل.

۵. أَكْرَمَ در اصل کرم بود، فعل ثلاثی مجزّد بود، خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم، بردیم به باب افعال، قاعده باب افعال را بر وی جاری ساختیم، قاعده باب افعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجزّد را که به آن باب ببرد همزه قطع مفتوح در اولش بیاورند و فاء الفعل را ساکن کنند و عین الفعلش را فتنه دهند اگر مفتوح نباشد، ما هم چنین کردیم، کَرَمَ أَكْرَمَ شد، یعنی: گرامی داشته است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۶ و اگر بحث کنند چرا مصنّف بعد از باب افعال باب تفعیل را مقدّم داشت، جواب گوییم: از برای آنکه زیادتی این باب از جنس اصول است.

و ضیرباً و در ماضی هر یک از این سه باب یک حرف زاید است.

باب افتعال: **اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتِعَالاً** چون: **اِكْتَسَبَ^۱ يَكْتَسِبُ اِكْتِسَاباً**.

باب انفعال: **اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً** چون: **اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرَافاً**.

باب تفعّل: **تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَاعُلاً** چون: **تَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً**.

باب تفاعل: **تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً** چون: **تَضَارَبَ يَتَضَارَبُ تَضَارُباً**.

باب افعلاّل: **اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلَالاً** چون: **اِخْمَرَّ يَخْمَرُّ اِخْمِرَاراً** و در ماضی هر یک از این

پنج باب، دو حرف زاید است.

باب استفعال: **اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً** چون: **اِسْتَخْرَجَ^۲ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجاً**.

باب افعیلال: **اِفْعَالَّ يَفْعَالُّ اِفْعِيلالاً** چون: **اِخْمَارَّ^۳ يَخْمَارُّ اِخْمِرَاراً** و در ماضی هر یک از

این دو باب، سه حرف زاید است.

۱. در اصل **كَسَبَ** بود، فعل ثلاثی مجرد بود، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم بردیم به باب افتعال، قاعده باب افتعال را بر وی جاری نمودیم. قاعده باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌برند، همزه وصل مکسور در اولش زاید کنند و فاء الفعلش را ساکن نمایند و تاء مفتوحه منقطه میانه فاء الفعل و عین الفعلش درآورند و عین الفعلش را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد، مانیز چنین کردیم، **كَسَبَ اِكْتَسَبَ** شد، یعنی: قبول کسب کرده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. در اصل **خَرَجَ** بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم، بردیم به باب استفعال، قاعده باب استفعال را بر وی جاری کردیم. قاعده باب استفعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌برند، همزه وصل مکسور با سین ساکن در اولش درآورند با تاء منقطه مفتوحه و فاء الفعلش را ساکن کنند و عین الفعل را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد ما هم چنین کردیم **خَرَجَ اِسْتَخْرَجَ** شد، یعنی: طلب خروج کرده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۳. **اِخْمَارَّ** در اصل **خَمَرَّ** بود، فعل ثلاثی مجرد بود، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم، بردیم به باب افعیلال، قاعده باب افعیلال را بر وی جاری نمودیم. قاعده باب افعیلال آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب می‌برند، همزه وصل مکسور در اولش درآورند و فاء الفعلش را ساکن نمایند و الف ساکن میانه فاء الفعل و عین الفعلش درآورند و لام الفعل را مفتوح مکرر کنند، ما هم چنین کردیم **خَمَرَّ اِخْمَارَّ** شد، اجتماع حرفین متحرکین متجانسین، شرط ادغام موجود بود و «راء» اول را ساکن کرده در ثانی ادغام نمودیم **اِخْمَارَّ** شد، یعنی: بسیار قرمز شده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

فصل

فعل رباعی مجزّ را یک بنا است، چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکی است چون:

فَعَّلَ يُفَعِّلُ فَعْلَلَهُ وَ فَعْلَلًا چُون: دَخَرَجُ يَدْخَرِجُ دَخَرَجَةً وَ دِخْرَجًا وَ مزید فیه وی سه باب است:

باب تفعّل: تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعَّلًا چُون: تَدَخَرَجُ يَتَدَخَرِجُ تَدَخَرَجًا وَ در ماضی این باب یک حرف زاید است.

باب افعّل: اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعَلًّا چُون: اِخْرَنْجَمَ يَخْرَنْجُمُ اِخْرَنْجَمًا.
باب افعّل: اَفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعَلًّا چُون: اِفْشَعَرَّ يَفْشَعُرُ اِفْشِعْرَارًا وَ در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید است.

فصل

بدان که اسم^۱ بر دو قسم است: مصدر و غیر مصدر، مصدر آن است که در آخر معنی فارسی وی «تا و نون» یا «دال و نون» باشد؛^۲ مثل: «الْقَتْل» به معنی کشتن، و

۱. بدان که اسم هرگاه وضع شده باشد از برای ذات؛ آن را اسم ذات می‌گویند، و هرگاه وضع شده باشد از برای خدث، آن را اسم معنی و مصدر گویند؛ و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که نسبت داده می‌شود بر او حدث معین به نسبت تقییدیه و غیر تامّه، آن را مشتق و غیر جامد گویند. و مشتق هرگاه وضع شده باشد به صدور چیزی از چیزی، آن را اسم فاعل گویند و یا بر ثبوت چیزی از برای چیزی، آن را صفت مشبّهه گویند و یا به وقوع چیزی بر چیزی، آن را اسم مفعول گویند و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که مکرّر می‌شود خدث بر آن او، را صیغه مبالغه می‌گویند یا از برای چیزی که مکرّر میشود خدث بر آن چیز، آن را اسم آلت گویند و یا در آن چیز، آن را اسم مکان و زمان گویند یا از برای چیزی که او افضل باشد بر غیر آن در موصوف شدن بر آن حدث، آن را اسم تفضیل می‌گویند.

۲. اگر کسی بحث کند که تو گفتی مصدر آن است که در آخر معنی فارسی آن دال و نون یا تاء و نون باشد، پس چه می‌گوی در جید که معنی فارسی آن گردن است و حال آنکه مصدر نیست؟. جواب گوییم: که مطلق دال و نون یا تاء و نون بودن، دلیل مصدریت نیست، بلکه مشروط است بر اینکه اگر از آخرش نون را بیندازی باز همان معنی را بفهماند، آن مصدر است و اگر نفهماند، مثل جید که اگر از آخر لفظ گردن نون را بیندازی گرد می‌شود که به معنی غبار است، پس جید مصدر نیست بلکه اسم است.

«الضرب» به معنی زدن. و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی^۱ و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلت و اسم زمان و مکان همه از مصدر^۲ مشتقند.^۳

فصل

باب فَعَلَ يَقْعُلُ، النَّصْر: یاری کردن؛ ماضی وی چهارده مثال بود: شش مغایب و مغایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه را و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود چون: نَصَرَ نَصْرًا نَصْرًا و آن سه که مؤنث را بود چون: نَصَرَتْ نَصْرًا نَصْرًا و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود چون: نَصَرْتُ نَصْرًا نَصْرًا و آن سه که مؤنث را بود چون: نَصَرْتُ نَصْرًا نَصْرًا و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود چون: نَصَرْتُ نَصْرًا.

و مستقبل را نیز چهارده مثال است بر آن قیاس که دانسته شد در ماضی؛ چون: يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِينَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ أَنْصُرُ أَنْصُرَانِ أَنْصُرُونَ.

۱. و جحد و نفی و استفهام چنانکه در امثله و شرح آن گذشت. مدرس افغانی

۲. بدانکه آنچه از مصدر مشتق است یا اسم بود یا فعل؛ و در صورت ثانیه یا اخباری است یا انشایی، در صورت اولی هرگاه در اوّلش یکی از حروف آتین باشد، مضارع است؛ و اگر نباشد، ماضی است. و انشائی هم، هرگاه از برای طلب حصول فعل باشد، آن امر است و اگر برای طلب ترک چیزی باشد آن نهی است؛ و در صورت اولی، هرگاه دلالت کند به صدور چیزی از چیزی یا به وقوع چیزی بر چیزی بدون واسطه یا به واسطه و در صورت وقوع به واسطه، یا به واسطه زمان است یا مکان است یا آلت است یا نوع و مژه است؛ پس قسم اول، اسم فاعل است و دوم، اسم مفعول و سیم، زمان و مکان است، چهارم اسم آلت است، پنجم بناء نوع و بناء مژه است و نفی، مثل نهی است لفظاً و جحد، مثل ماضی است به معنی.

۳. بدان که اشتقاق چنانکه در اول مراجع و در بحث مشتق در قوانین الاصول در حاشیه گفته شده، بر سه قسم است: صغیر: و هو ان یکون بینهما تناسب فی الحروف و الترتیب، نحو: ضرب من الضرب و کبیر: و هو ان یکون بینهما تناسب فی اللفظ دون الترتیب، نحو: جذب من الجذب و اکبر: و هو ان یکون بینهما تناسب فی المخرج، نحو: نعت من النعت و المراد من الاشتقاق هنا، الاشتقاق الصغیر. مدرس افغانی

۴. اما تثنیه در مخاطب مذکر و مخاطبه مؤنث، اگر چه در صورت یکسانند، اما در تقدیر مختلفند.

و دیگر ابواب پنجگانه نیز بر این قیاس بود، چون: ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا الی آخره و عَلِمَ عَلِيمًا عَلِمُوا الخ و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا الخ و حَسِبَ حَسِبًا حَسِبُوا الخ و شَرَفَ شَرَفًا شَرَفُوا الخ. و مستقبل چون: یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ الخ و یَعْلَمُ یَعْلَمَانِ یَعْلَمُونَ الخ و یَمْنَعُ یَمْنَعَانِ یَمْنَعُونَ الخ و یَحْسِبُ یَحْسِبَانِ یَحْسِبُونَ الخ و یَشْرَفُ یَشْرَفَانِ یَشْرَفُونَ الخ.

فصل

فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند، به زیادتى^۱ یک حرف از حروف «آتین» که در اول وی^۲ در آورند و آخرش را مضموم نمایند. و این حروف را «زوائد اربعه» خوانند. و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب: أَفْعَلُ و فَعَّلُ و فاعَلَ و فَعَّلَلُ که در این چهار باب مضموم باشند.^۳

۱. بدان که بهترین حروف بر زیاده کردن، حروف مذولین است به جهت خفت آنها و از این جهت بسیار شده دوران آنها در کلام، به جهت آن که کلمه‌ای نیست که از خود آنها یا جزء آنها که عبارت از حرکات باشد، خالی شود، پس احتیاج شد بر زیاده تا از یکدیگر ممتاز شوند و از ماضی ناقص نکرند، به جهت آنکه در ثلاثی از قدر صالح کمتر می ماند و مزید فیه را به او حمل کردند و در اول افزودند به جهت آنکه هر گاه به آخر می افزودند مشتبه می شد به ماضی؛ و از ماضی مشتق کردند نه از مصدر به جهت ثبات و محقق بودن ماضی.

و بعضی را گمان آن است که این اشتقاق لغوی است به جهت آن که مشتق باید بر معنی مشتق منہ دلالت کند با چیز زاید و در اینجا چنین نیست. و این گمان باطل است به جهت آنکه اشتقاق عبارت است از اشتراک دو کلمه در حروف اصلیه؛ و معنی اصلی ماضی، معنی مصدری است که ماده بر آن دلالت می کند و وقوع حدث در زمان، سابق مدلول هیئۀ است، که هیئت تغییر یافته است. بدان که اولی بر زیاد کردن، حروف مذولین است چنانچه گذشت؛ لکن یاء را به آخر فعل ماضی زیاد کردن مشکل است تا آخر فعل، زیرا در جرّ که کسر است محفوظ ماند و یا اینکه به اسم مضاف به سوی یاء متکلم مشتبه نشود و در مثل ضَرَبَ یعنی: عسل من، پس الف را به تشبیه دادند و واو را به جمع، به جهت آنکه الف در مخرج مقدّم بود و واو مؤخر و همچنین تشبیه مقدم بود و جمع مؤخر و مقدّم را به مؤخر را به مؤخر دادند یا به جهت افراد تشبیه، الف را به وی دادند.

۲. لفظ وی در فارسی ضمیر غایب است، عود می کند به فعل ماضی نه به فعل مستقبل والا لازم می آید که بر یضرب مثلاً یاء دیگری در آورند و قطعا این معنی مراد نیست. مدرس افغانی

۳. به جهت آنکه این چهار باب، چهار حرفی اند و رباعی فرع ثلاثی است و ضمه فرع فتحه است در خفت، پس اصل را به اصل و فرع به فرع و در خماسی و سداسی مفتوح شدند به جهت بسیاری حروف آنها. و

و فعل مستقبل به معنی حال و استقبال آید^۱ چنانکه گویی: أَنْصُرُ یعنی یاری کنم و یاری می‌کنم و هرگاه در وی لام مفتوحه در آید حال را باشد چون: لَيَنْصُرُ و اگر سین یا سوف در آید استقبال را باشد چون: مَيَنْصُرُ و سَوْفَ يَنْصُرُ.

فصل

الف در نَصْرًا علامت تشبیه مذکر و ضمیر فاعل است. و «واو» در نَصَرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و ضمه از جهت مناسبت واو است. و تاء ساکنه در نَصَرَتْ علامت تانیث است و ضمیر فاعل نیست؛ و الف در نَصَرَتْا علامت تشبیه مؤنث و ضمیر فاعل است. و تاء علامت تأنیث فاعل است و نون در نَصَرْنَ علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است. و تاء مفتوحه در نَصَرَتْ علامت واحد مخاطب و ضمیر فاعل است. و تاء مکسوره در نَصَرَتْ علامت واحده مخاطبه و فاعل فعل است. و «ثما» در نَصَرْتُما، گاه ضمیر تشبیه مذکر مخاطب و گاه ضمیر تشبیه مؤنث مخاطبه است^۲ و فاعل فعل است. و ثَم در نَصَرْتُم، ضمیر جمع مذکر مخاطب و فاعل فعل است و ثَن در

→

أَمَّا هُزِيقُ، اصل آن یریق است و آن از رباعی است و هاء به خلاف قیاس افزوده شده و حروف آتین در بعضی لغات مکسور می‌شود در زمانی که عین ماضی او مکسور شود و در بعضی لغات یاء مکسور نمی‌شود به جهت گرانی کسره بر یاء و تاء ثانیه در مثل تَقَلَّد و تتباعد و تنخیر می‌افتد به جهت اجتماع دو حرف از جنس واحد و عدم امکان ادغام؛ و ثانی بر حذف معین شد به جهت آن که اول علامت است و علامت حذف نمی‌شود و تغییر نمی‌یابد.

۱. بدانکه چون فعل مستقبل مشترک بین زمان حال و زمان استقبال است برای هر یک از دو زمان قرینه وضع شده؛ چنانکه دانسته شد که لام قرینه زمان حال است و سین و سوف قرینه زمان استقبال است. و اگر کسی بحث کند که جمع بین قرینه زمان حال و قرینه زمان استقبال در فعل مستقبل جائز نیست؛ چون که بین قرینتین منافات است، پس چرا در آیه (وَلَسَوْفَ يَعْطِيكُ رَبُّكَ فَرَضِي) بین قرینتین جمع شده؟ جواب گوئیم: که در مجمع‌البیان گفته شده: که این لام در نسوف، لامی که قرینه زمان حال است نیست؛ بلکه لام توطئه قسم است و جواب مفصل بیاید در شرح تصریف در همین مسئله؛ انشاء الله تعالی.
مدرس افغانی

۲. یعنی یک لفظ است به جای سه معنی چنانکه به دو مرد گفته می‌شود: نصرتما و همچنین به دو زن و همچنین به یک مرد و یک زن. مدرس افغانی

نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مؤنث مخاطبه و فاعل فعل است. و تاء مضمومه در نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلم است، خواه مذکر باشد و خواه مؤنث^۱ و فاعل فعل است. و نا در نَصَرْنَا ضمیر متکلم با غیر است و فاعل فعل است خواه تشنیه باشد و خواه جمع و خواه مذکر باشد و خواه مؤنث.^۲ و فاعل نَصَرَ و نَصَرْتُ شاید که ظاهر باشد، چون: نَصَرَ زَيْدٌ و نَصَرْتُ هِنْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد، چون: زَيْدٌ نَصَرَ أَيْ هُوَ وَ هِنْدٌ نَصَرْتُ أَيْ هِيَ.

فصل

یاء در یَنْصُرُ و یَضْرِبُ علامت غیبت و حرف استقبال است. و الف در یَنْصُرَانِ و یَضْرِبَانِ علامت تشنیه مذکر و ضمیر فاعل است. و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و یاء در یَنْصُرُونَ و یَضْرِبُونَ همچنان علامت غیبت و حرف استقبال است. و واو علامت جمع مذکر و فاعل فعل است. و نون عوض رفع است که در واحد بوده؛ و این ضمّه برای مناسبت واو است. و تاء در تَنْصُرُ و تَضْرِبُ و تَنْصُرَانِ و تَضْرِبَانِ علامت غایبه مؤنث است و الف علامت تشنیه و هم ضمیر فاعل. و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و یاء در یَنْصُرْنَ و یَضْرِبْنَ علامت غیبت و حرف استقبال است و نون، علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است. و تاء در تَنْصُرُ و تَضْرِبُ علامت خطاب و حرف استقبال است؛ و اَنْتَ در وی مستتر است دائماً که فاعل فعل است. و تاء در تَنْصُرَانِ و تَضْرِبَانِ علامت خطاب و حرف استقبال است. و الف علامت تشنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و تاء در تَنْصُرُونَ و تَضْرِبُونَ علامت خطاب و حرف استقبال است. و واو ضمیر جمع مذکر است. و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در تَنْصُرَيْنِ و تَضْرِبَيْنِ علامت خطاب و حرف استقبال است. و یاء، ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر

۱. یعنی یک لفظ است به جای دو معنی چنانکه یک مرد می گوید: نصرْتُ و همچنین یک زن؛ و لا یخفی

علیک ان المتکلم واحد. مدرس افغانی

۲. یعنی یک لفظ است و در حقیقت به جای شش معنی چنانکه دو مرد یا دو زن یا یک مرد و یک زن می گویند: نصرنا و همچنین جماعت مردان یا جماعت زنان یا جماعت زن و مرد می گویند: نصرنا و هذه

کالصورة السابقة فی ان المتکلم فیها واحد. مدرس افغانی

بوده است. و ثاء در تَنْصُرَانِ و تَضْرِبَانِ علامت خطاب و حرف استقبال است. و الف علامت تشنیه و هم ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و ثاء در تَنْصُرْنَ و تَضْرِبْنَ علامت خطاب و حرف استقبال است؛ و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است. و همزه در اَنْصُرُ و اَضْرِبُ علامت متکلم وحده^۱ و اَنَا در وی مستتر است دائماً که فاعلش باشد. و نون در تَنْصُرُ و نَضْرِبُ علامت متکلم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است دائماً که فاعل فعل است.

فاعل يَنْصُرُ و تَنْصُرُ شاید که ظاهر باشد چون: يَنْصُرُ زَيْدٌ و تَنْصُرُ هَيْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون: زَيْدٌ يَنْصُرُ اى هو و هَيْدٌ تَنْصُرُ اى هى.

فصل

چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه^۲ درآید یعنی اَنْ وَلَنْ وَكَيْ و اِذَنْ منصوب گردد؛ چون: اَنْ اَطْلُبْ وَكَيْ اَطْلُبْ و اِذَنْ اَطْلُبْ؛ و نونهایی که عوض رفع بودند به نصبی ساقط شوند چون: لَنْ يَطْلُبَا و لَنْ يَطْلُبُوْا و لَنْ تَطْلُبِي و نون يَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ به حال خود

۱. آنچه در متکلم وحده فعل ماضی گفته شد در متکلم وحده فعل مضارع نیز می آید و همچنین تشنیه مخاطب و متکلم مع الغیر. مدرس افغانی

۲. بدان که وقتی حروف ناصبه که آن چهار است: اَنْ لَنْ كَيْ اِذَنْ داخل بر فعل مضارع می شوند، دو عمل دارند: عمل لفظی و عمل معنوی. عمل لفظی آن است که در پنج مفرد که یکی يَطْلُبْ، مفرد مذکر غایب است و یکی تَطْلُبْ، مفرد مؤنث غایبه و یکی تَطْلُبْ، مفرد مذکر مخاطب و دو متکلم، که یکی اَطْلُبْ و یکی تَطْلُبْ است حرکت آخر ضمه باشد، بدل به فتحه شود. و در هفت موضع نون عوض رفع را بیندازند که آن چهار تشنیه است: یکی يَطْلُبَانِ و سه تَطْلُبَانِ است و دو جمع مذکر است یکی غایب که يَطْلُبُوْنَ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبُوْنَ باشد. و در دو جا عمل نمی کنند و آن دو جمع مؤنث است یکی غایبه که يَطْلُبْنِ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبْنِ باشد. اما عمل معنوی پس اَنْ معنای فعل مضارع را تاویل به مصدر می کند؛ اَنْ يَطْلُبْ یعنی: طلب کردن یک مرد غایب است در زمان آینده؛ و لَنْ معنای مضارع را نفی ابدی می کند، لَنْ يَطْلُبْ یعنی: طلب نمی کند یک مرد غایب همیشه؛ و كَيْ معنای مضارع را علت چیز دیگر می کند، مثل: اَسْلَمْتُ كَيْ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ و اِذَنْ معنای فعل مضارع را جواب جزاء می کند؛ مثل اینکه کسی گوید: اَنَا اَتِيكَ اَنْوَقْتُ كَوَيْ: اِذَنْ اَكْرَمَكَ. و بدان که حروف ناصبه عمل کردند به جهت اختصاص ایشان به قبیله واحده و عمل نصب کردند به جهت مشابهت آن بآن در صورت و تأثیر و لَنْ وَكَيْ و اِذَنْ را به او حمل کردند و تابع نمودند زیرا که آنها هم مختص اند به قبیله واحده.

باشد. و چون در فعل مستقبل حروف جازمه^۱ درآید، حرکت آخر در پنج لفظ که آن **يَطْلُبُ** غایب مذکر است و **تَطْلُبُ** غایبه مؤنث و هم مخاطب مذکر است و **أَطْلُبُ** و **نَطْلُبُ** که دو حکایت نفس متکلم است به جزمی بیفتند.

و حروف جازمه پنج است:

لَمْ وَلَمْآ ولام امر و لاء نهی و اِنْ شرطیه؛ چنانکه گویی: لَمْ یَنْصُرْ لَمْ یَنْصُرْآ لَمْ یَنْصُرْآ تا آخر و لَمْآ یَنْصُرْ لَمْآ یَنْصُرْآ لَمْآ یَنْصُرْآ تا آخر و لَایَنْصُرْ لَایَنْصُرْآ لَایَنْصُرْآ تا آخر و اِنْ یَنْصُرْ اِنْ یَنْصُرْآ اِنْ یَنْصُرْآ تا آخر و نونهایی که عوض رفع بودند ساقط شوند، به جزی ۲ و لام امر در شش غایب و غایبه داخل شود چنانکه گویی: لَیَنْصُرْ لَیَنْصُرْآ لَیَنْصُرْآ لَیَنْصُرْآ لَیَنْصُرْآ لَیَنْصُرْآ و این را امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چون لَآ یَنْصُرْ لَآ یَنْصُرْ.

۱. و حروف جازمه نیز داخل فعل مضارع می‌شوند مگر آن‌که در بعضی اوقات داخل فعل ماضی می‌شود؛ باز دو عمل دارند: عمل لفظی و معنوی؛ و عمل لفظی آنها با حروف ناصبه یکی است مگر در پنج مفرد که حروف جازمه حرکت آخر را در پنج مفرد بیندازند اگر فعل مضارع صحیح باشد و حرف آخر را بیندازد اگر معتل باشد. و مثل حروف ناصبه در هفت جانون عوض رفع را بیندازند و در دو جمع مؤنث عمل نمی‌کنند. و اما عمل معنوی: پس لَمْ معنی فعل مضارع را که مثبت و مشترک است میان حال و استقبال، می‌برد به ماضی و در ماضی نفی می‌کند؛ لَمْ یَضْرِبْ یعنی: نزده است یک مرد غایب در زمان گذشته و لَمْاَ معنی مضارع را نفی می‌کند در ماضی و لکن نفی را می‌کشد به زمان حال؛ لَمْاَ یَضْرِبْ یعنی: نزده است یک مرد غایب در زمان گذشته تا به حال و لام امر، طلب حصول فعل می‌کند؛ لَیَضْرِبْ یعنی: باید بزند یک مرد غایب الآن یا در زمان آینده. و لاء نهی، طلب ترک فعل می‌کند؛ لَا یَضْرِبْ یعنی: باید نزند یک مرد غایب الآن. و اِنْ معنی فعل مضارع را شرط می‌کند، مثل: اِنْ تَقْصِرْ اَوْ شَرِبْ یعنی: اگر تو زنی من هم می‌زنم و بدان که حروف جازمه عمل کردند به جهت اختصاصشان به قبیله واحده و عمل جزم کردند به جهت آنکه اِنْ شرطیه در دو فعل عمل می‌کرد و آن ثقیل بود خواستند جزمی بدهند که در غایت خفت باشد، پس جزم را دادند و لَمْاَ و لَمْ را به اِنْ تابع کردند به جهت آنکه اِنْ شرطیه، معنی ماضی را می‌برد به مضارع به خلاف لَمْ و لَمّا که بر عکس اِنْ بود و چون ضد را بر ضدّ حمل می‌کنند پس از این جهت اینها را به او حمل کردند و لام امر و لاء نهی را نیز به اِنْ شرطیه حمل کردند از باب حمل نظیر بر نظیر؛ زیرا که هر یک از آنها، ماضی محقق الوقوع را انشاء مشکوک لَفیه می‌کنند.

۲. و نون در مثل یطلبین و تطلبین به حال خود باقی است چون که نون در مثل این دو صیغه ضمیر است و

الضمير لا يتغير ولا يحذف. مدرس افغانی،

فصل

امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند. و طریقه آن آن است که حرف مستقبل را که تاء است از اول وی بیندازند؛ اگر ما بعد حرف مضارع، متحرک باشد احتیاج به همزه نباشد و به همان حرکت امر بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع بیفتد، به وقفی.

پس در باب تفعیل، امر مخاطب بر این وجه باشد: صَرَّفَ صَرِّفًا صَرَّفُوا^۱ صَرِّفِي، صَرِّفًا، صَرِّفْنَ و در باب مفاعله گویی: ضَارِبٌ^۲ ضَارِبًا ضَارِبُوا ضَارِبِي ضَارِبًا ضَارِبِينَ و در باب فَعَّلَلٌ گویی: دَخَرَجٌ^۳ دَخَرَجًا دَخَرَجُوا دَخَرَجِي دَخَرَجًا دَخَرَجْنَ.

و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج به همزه وصل افتد؛ و اگر ما بعد آن ساکن ضمّه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را به وقفی بیندازند؛ چون اَنْصَرُ^۴ اَنْصَرًا اَنْصَرُوا اَنْصَرِي اَنْصَرًا اَنْصَرْنَ و اگر ما بعد حرف ساکن، فتحه

۱. صَرَّفَ، صیغه مفرد مذکر امر حاضر است از تُصَرِّفُ، خواستیم از تَصَرَّفَ صیغه امر حاضر بناء کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ما بعد حرف مضارع متحرک بود به همان حرکت اکثافه نموده امر بناء کردیم و حرکت آخر به وقفی افتاد صَرَّفَ شد، یعنی: بگردان تو ای مرد حاضر الان و همچنین صَرَّفًا و صَرَّفُوا الخ و لکن نون در آنها بوقفی افتاد و اما نون صَرَّفْنَ نیفتاد، به جهت آنکه علامت فاعل است و العلامة لا تحذف ولا تتغير.

۲. ضَارِبٌ امر است از تُضَارِبُ، خواستیم از تُضَارِبُ، صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد آن متحرک بود، به همان حرکت امر بنا کردیم، حرکت آخر به وقفی افتاد ضارب شد، یعنی: بزنی تو ای مرد حاضر الآن.

۳. دَخَرَجٌ امر است از تُدَخَرِجُ، خواستیم از تُدَخَرِجُ صیغه امر حاضر بناء کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع و ما بعد حرف مضارع متحرک بود، به همان حرکت امر بنا کردیم، حرکت آخر به وقفی افتاد و دَخَرِجٌ شد؛ یعنی: بغلط تو ای مرد حاضر الان. و نون در تشبیه و جمع و در مفرد مؤنث به وقفی می افتد و نون دَخَرِجْنَ که جمع مؤنث است به حال خود باقی می ماند، زیرا که علامت فاعل است و علامت حذف نمی شود.

۴. اَنْصَرُ، امر است از تَنْصُرُ ما خواستیم از تنصُرُ صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ساکن بود، چون ابتداء به سکون محال بود احتیاج افتاد به همزه وصل و چون ما بعد ساکن مضموم بود، همزه وصل مضموم در اولش در آوردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد و اَنْصَرُ شد؛ یعنی: یاری کن ای مرد حاضر الآن.

باشد یا کسره، همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف سازند، چون: **إِغْلَمَ إِغْلَمًا**
إِغْلَمُوا إِغْلَمِي إِغْلَمْنَا إِغْلَمْنَ و **إِضْرِبْ إِضْرِبَا إِضْرِبُوا إِضْرِبِي إِضْرِبَا إِضْرِبْنَ**.^۱ و چون همزه
 وصل^۲ متصل شود به ما قبل خود، ساقط گردد در لفظ و ثابت باشد در عبارت، چون:
فَاطَلَبْتُ ثُمَّ أَطَلَبْتُ.

فصل

مجموع افعال بر دو نوع بُود: لازم و متعدی؛ لازم آن است که فعل از فاعل تجاوز
 نکند و به مفعول به نرسد، چون: **ذَهَبَ زَيْدٌ وَقَعَدَ عَمْرُو**. و متعدی^۳ آن است که فعل از
 فاعل تجاوز کند و به مفعول به برسد چون: **ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا**. و لازم را به همزه باب
 افعال و تضعیف عین باب تفعیل، و باء حرف جرّ، متعدی سازند^۴ چون: **أَذْهَبْتُ زَيْدًا**^۵

۱. **إِضْرِبْنَ**، در اصل تضرین بود. ما خواستیم از **تَضَرَّبْنَ** صیغه امر حاضر بناکنیم، تاء که حرف مضارع بود از
 اوّلش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ساکن بود و چون ابتداء به ساکن محال بود احتیاج
 شد به همزه وصل، چون مابعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اوّلش در آوردیم و حرکت آخر
 بوقفی نیفتاد، از برای آنکه علامت فاعلی است و علامت حذف نمی شود، **إِضْرِبْنَ** شد، یعنی: بزنی شما
 گروه زنان حاضره.

۲. بدان که کُلّ همزه های وصل بدین تفصیل است: همزه ابن و ایمن و ابنة و امرء و امراة و اثنتین و
 اسم و است و ایمن و همزه ماضی و مصدر است از خماسی و سداسی و همزه امر حاضر است مگر از
 باب افعال و همزه متصله به لام تعریف است. و همزه وصل حذف می شود در تلفظ نه در خط، مگر در
 بسم الله و مکسور می شود، مگر ایمن و همزه لام تعریف که آنها مفتوحند و مگر همزه امر حاضر از باب
نَصَرَ يَنْصُرُ و همزه ماضی مجهول در خماسی و سداسی که در آنها مضموم شود.

۳. متعدی در لغت مطلق گذرنده را گویند و در اصطلاح آن است که فعل از فاعل گذشته و به مفعول به
 برسد.

۴. امور دیگری نیز هست که فعل لازم به سبب آنها متعدی می شود که بیاید بیان آنها در شرح تصریف،
 ان شاء الله تعالی.

۵. **أَذْهَبْتُ زَيْدًا** در اصل **ذَهَبَ زَيْدٌ** بود لازم بود، خواستیم متعدیش بناکنیم بردیم به باب افعال، قاعده باب
 افعال را بر وی جاری کردیم **أَذْهَبَ** شد؛ تاء که ضمیر فاعل بود در آخر آذهب آوردیم و از زید لباس
 فاعلیت را که رفع باشد برکنندیم و لباس مفعولیت که نصب باشد بر او پوشانیدیم، **أَذْهَبْتُ** زیداً شد؛ اول
 معنایش چنان بود که رفته است زید، حالا معنایش چنان است که فرستادم من زید را.

وَفَرَحَتْهُ وَذَهَبَتْ بِهِ^۱

فصل

بدان که فعل بر دو نوع بود: معلوم^۲ و مجهول^۳؛ معلوم آن است که از برای فاعل بنا کنند، چون: نُصِرَ زَيْدٌ و مجهول آن است که از برای مفعول بنا کنند، چون: نُصِرَ زَيْدٌ. و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد، فاء الفعل و لام الفعل را به فتحه کنند، چون: نُصِرَ نَصْرًا نَصَرُوا تا آخر و ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا تا آخر و عَلِمَ عَلِيمًا عَلِمُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبًا حَسَبُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا تا آخر و شَرَفَ شَرَفًا شَرَفُوا تا آخر. و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند، در ماضی ثلاثی مجرد فتحه فاء الفعل را بدل به ضمه کنند و عین الفعل را کسره دهند؛ چون: نُصِرَ^۴ نَصْرًا نُصِرُوا تا آخر و بر این قیاس بود باقی ابواب پنجگانه؛ چون: ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا تا آخر و عَلِمَ عَلِيمًا عَلِمُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبًا حَسَبُوا تا آخر و شَرَفَ شَرَفًا شَرَفُوا تا آخر. و در باب افعال، همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور؛ چون: أُكْرِمَ أَكْرَمًا أُكْرِمُوا تا آخر. و در باب تفعیل، فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور؛ چون: صُرِفَ صُرْفًا صُرِفُوا تا آخر. و در باب مفاعله، فاء الفعل را مضموم کنند و عین

۱. «ذَهَبَتْ بِهِ» در اصل ذَهَبَ زَيْدٌ بود فعل لازم بود، خواستیم متعدیش بنا کنیم به سبب حرف جرّ؛ بآء که حرف جرّ بود بر سر زید در آوردیم و تاء مضمومه که ضمیر فاعل بود در آخر ذَهَبَ آوردیم ذَهَبْتُ بَزِيدٍ شد؛ زید که اسم ظاهر بود اخذاختیم و هاء که ضمیر مفعول بود به جای وی گذاشتیم ذَهَبْتُ بِهِ شد اول معنایش چنان بود که رفته است زید و حالا معنایش چنان است که فرستادم من او را.

۲. بدان که قاعده معلوم در ماضی آن است که اول را یا اول متحرک منه را با آخرش مفتوح کنند، و قاعده معلوم در مضارع آن است که حرف آتین را مفتوح کنند، مگر در باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعَّلَ، که در آنها علامت معلوم مکسور بودن ما قبل آخر آنهاست.

۳. قاعده مجهول در ماضی، آن است که در شش باب ثلاثی مجرد و در چهار باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعَّلَ اولش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دهند و در سه باب که تَفَعَّلَ و تَفَاعَلَ و تَفَعَّلَ است، تاء را با فاء الفعل ضمه می دهند و ما قبل آخر را کسره و در هفت باب همزه ها را با اول متحرک منه ضمه و ما قبل آخر را کسره دهند.

۴. نُصِرَ در اصل نُصِرَ بود، معلوم بود، ما خواستیم مجهولش بنا کنیم، اولش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم نُصِرَ شد، یعنی: یاری کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

الفعل را مکسور؛ لکن چون فاء مضموم شود الف منقلب گردد به واو؛ چون: ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر. و در باب تفعّل و تفاعل، تاء و فاء مضموم شوند و عین مکسور؛ چون: تُعْهَدُ^۱ تُعْهَدَا تُعْهَدُوا تا آخر. و در باب تفاعل الف منقلب گردد به واو؛ چون: تُؤْهِدُ^۲ تُؤْهِدَا تُؤْهِدُوا تا آخر. و در باب افتعال، همزه و تاء مضموم شوند و عین الفعل مکسور؛ چون: أُكْتَسِبَ^۳ أُكْتَسِبَا أُكْتَسِبُوا تا آخر. و در باب انفعال، همزه و فاء مضموم شوند و عین مکسور؛ چون: اُنْصَرِفَ اُنْصَرِفَا اُنْصَرِفُوا تا آخر و در باب افعلال، همزه و عین مضموم شوند و لام اول، مکسور؛ چون: اُخْمِرَ اُخْمِرَا اُخْمِرُوا تا آخر. و در باب استفعال، همزه و تا مضموم شوند و عین، مکسور؛ چون: اُسْتُخْرِجَ^۴ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر. و در باب افعیلال، همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور و الف منقلب گردد به واو؛^۵ چون: اُخْمُوْرُ اُخْمُوْرَا اُخْمُوْرُوا تا آخر. و در باب فَعَّلَلْ، فاء

۱. در اصل تَعْهَدُ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم، اولش را که تاء است ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره، تَعْهَدُ شد؛ التباس رسانید به فعل مضارع مخاطب باب تفعیل، مثل: تَصْرَفْ، خواستیم از التباس در آوریم، فاء الفعلش را که عین باشد نیز ضمه دادیم، تَعْهَدُ شد، یعنی: عهد کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. در اصل تَغَاهَدُ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم، اولش را که تاء باشد ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره، تَغَاهَدُ شد، التباس رساند به فعل مضارع مخاطب باب مفاعله، چون: تَضَارِبْ، خواستیم از التباس بیرون آوریم فاء الفعلش را نیز ضمه دادیم که عین باشد و بعد تلفظ ممکن نشد؛ الف ساکن، ماقبل مضموم را قلب به و او کردیم تَعُوْهَدُ شد، یعنی: عهد کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۳. اُكْتَسِبَ در اصل اِكْتَسَبَ بود، فعل ماضی معلوم بود، خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه را که تاء باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره و همزه به متابعت اول متحرک منه مضموم گشت، اُكْتَسِبَ شد، یعنی: قبول کسب کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۴. اُسْتُخْرِجَ در اصل اِشْتُخْرِجَ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه را که تاء باشد ضمه دادیم و ماقبل آخر را کسره، همزه به متابعت اول متحرک منه مضموم گشت، اُسْتُخْرِجَ شد، یعنی: طلب خروج کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۵. در اُخْمُوْرُ التقاء ساکنین علی حده میباشد و جایز است. و مراد از التقاء ساکنین در شرح تصریف بیان می شود در نزد قول مصنف: «و يلحق الفعل غير الماضی و الحال نونان للتاكيد» و نیز در همان جا بیان می شود که التقاء ساکنین علی حده، جایز است و علی غیر حده، جایز نیست. مدرس افغانی

۶. اُخْمُوْرُ در اصل اخْمَارٌ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه که میم باشد ضمه

مضموم شود و لام الفعل اول مکسور؛ چون: دُخِرَجَ دُخِرَجَا دُخِرَجُوا تا آخر. و در باب تفعل، تاء و فاء مضموم شوند و لام اول مکسور؛ چون: تَدُخِرَجُ^۱ تَدُخِرَجَا تَدُخِرَجُوا الخ. و در باب افعلال، همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور؛ چون: أُخِرِنِجِمَ^۲ أُخِرِنِجِمَا أُخِرِنِجِمُوا تا آخر و در باب اِفْعِلَالٌ نیز همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور؛ چون: أَقْشِعِرُ أَقْشِعِرَا أَقْشِعِرُوا تا آخر.

فصل

چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند، حرف استقبال را مضموم کنند اگر مضموم نباشد و عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد؛ چون: يَنْصُرُ و يَضْرِبُ و يُعْلَمُ و يُنَمِّعُ و يُشْرِفُ و يُخَسِّبُ و يُكْرِمُ و يُصَرِّفُ و يُضَارِبُ و يُكْتَسِبُ و يُتَضَارِبُ و يُتَصَرَّفُ و يُخَمِّرُ و يُخَمِّلُ و يُسْتَخْرِجُ و در رباعی، لام اول را مفتوح کنند به جای عین؛ چون: يَدْخُرُجُ و يَنْدَخُرُجُ و يُخَرِنِجِمُ و يُقْشَعِرُ.

فصل

بدان که امر حاضر در فعل مجهول به طریق امر غایب باشد؛ چون: لِيُضْرَبَ لِيُضْرَبَا لِيُضْرَبُوا لِيُضْرَبِي لِيُضْرَبَا لِيُضْرَبَيْنِ و بر این قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه.



دادیم و ماقبل آخرش را کسره، بعد تلفظ ممکن نشد، الف ساکن ما قبل مضموم را قلب به واو کردیم و همزه هم به متابعت اول متحرک منه مضموم شد أَخْمُورُ شد، یعنی: قرمز کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۱. در اصل تدرج بود، معلوم بود، خواستیم مجهول بنا کنیم، اولش را که تاء است ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره تَدُخِرُجُ شد، التباس رساند به مضارع مخاطب باب فعل، خواستیم از التباس بیرون در آوریم، فاء الفعلش را که دال باشد نیز ضمه دادیم تَدُخِرُجُ شد، یعنی: غلطیده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. أَخَرِنِجِمَ در اصل اِخِرِنِجِمَ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه را که راه باشد، ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره و همزه نیز به متابعت اول متحرک منه مضموم شد، یعنی: جمع کرده شده یک مرد غایب در زمان گذشته.

فصل

بدان که چون نون تاکید^۱ ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گویی: أَطْلُبُ^۲ أَطْلُبَانِ^۳

أُطْلِبَنَّ أَطْلُبَانِ أَطْلُبَانِ. ٤

و در امر حاضر مجهول گویی: **لِطَلْبَيْنِ لِطَلْبَانَ لِطَلْبَيْنِ لِطَلْبَيْنِ لِطَلْبَانَ**. و در امر غایب معلوم گویی: **لِیَضْرِبَنَّ لِیَضْرِبَانَ لِیَضْرِبَنَّ لِیَضْرِبَانَ لِیَضْرِبَنَّ**. و در امر غایب مجهول گویی: **لِیَضْرِبَنَّ لِیَضْرِبَانَ لِیَضْرِبَنَّ لِیَضْرِبَانَ لِیَضْرِبَنَّ**. و بر این قیاس بود در معلوم و مجهول نهی؛ چون: **لَا یَضْرِبَنَّ لَا یَضْرِبَانَ لَا یَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانَ**. و چون: **لَا یَضْرِبَنَّ لَا یَضْرِبَانَ لَا یَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانَ** تا آخر. بدان که بعد از دخول نون تأکید ثقیله، واو در جمع مذکر بیفتد؛ زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حذّه لازم می آید و ضمّه دلالت می کند بر حذف واو. و یاء در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که التقاء ساکنین لازم می آید و کسره دلالت می کند بر حذف یاء. و در جمع مؤنث الف در آوردن تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون تأکید ثقیله.

۱. بدان که نون تاکید به مستقبل داخل شود که معنای طلب را که از او فهمیده می‌شود، تاکید می‌نماید و به شبه مستقبل هم داخل می‌شود از برای تاکید معنی طلب و آن چند قسم است: امر و نهی و استفهام و تمنی و غرض و قسم و نفی، چون به نهی شبیه است در صورت، از این جهت نون تاکید داخل می‌شود به آن والا آن از معنی طلب عاری است.
۲. در اصل أَطْلُبُ بود، مؤکد کردیم به نون تاکید ثقیله؛ چون نون تاکید ثقیله در مفرد، ماقبل خودش را مفتوح می‌خواند ما همه فتحه دادیم أَطْلُبُنَّ شد، یعنی: طلب کن تو ای مرد حاضر الان.
۳. أَطْلُبُنَّ در اصل أَطْلُبُوا بود، مؤکد کردیم به نون تاکید ثقیله، چون نون تاکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد أَطْلُبُونَ شد، التّقاء ساکنین شد میانه و او جمع و نون تاکید ثقیله، و او جمع را از برای رفع التّقاء ساکنین انداختیم زیرا که ما بدل علیه و او که ضمّه باشد موجود بود، أَطْلُبُنَّ شد، یعنی: طلب کنید شما گروه مردان حاضر الان البته.
۴. أَطْلُبَانَّ در اصل أَطْلُبَنَّ بود مؤکد کردیم به نون تاکید ثقیله؛ چون نون تاکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد، اجتماع ثلاث نونات شد و چون اجتماع ثلاث نونات در کلام عرب قبیح بود، «الفی» میانه «نون» جمع و «نون» ثقیله در آوردیم تا فاصله شود، أَطْلُبَانَّ شد و نون تاکید ثقیله در اینجا به مشابهت نون تشبیه مکسور شد، اطلبان شد و وجه شبه، بعد از الف بودن نون تاکید است؛ معنایش: طلب کنید شما گروه زنان حاضر الان البته.

بدان که به هر جا که نون ثقیله در آید نون خفیفه^۱ نیز در آید؛ الا در تشنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث؛ چون: **أُطْلِبْنِ أَطْلِبْنِ أَطْلِبْنِ** و **لَا تَطْلِبْنِ لَا تَطْلِبْنِ لَا تَطْلِبْنِ**.

فصل

اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید؛ چون: **طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَلَبَةٌ** و **طَلَابٌ**^۲ و **طَلَبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَانِ طَالِبَاتٍ** و **طَوَالِبٌ**^۳ و گاه باشد که بر وزن فاعیل آید؛ چون:

۱. بدان که نون تاکید خفیفه بر تشنیه و جمع مؤنث داخل نمی‌شود، زیرا که اگر داخل شود، التقاء ساکنین غیر حذّه لازم می‌آید و آن هم جایز نیست. اگر کسی بحث کند در تشنیه که اطبا باشد، اگر اطبا را گوئیم قبول داریم که التقاء ساکنین علی غیر حذّه لازم می‌آید و لکن در جمع مؤنث که **أُطْلِبْنِ** باشد اگر **أُطْلِبْنِ** بگوئیم قبول نداریم، جواب گوئیم: که اصل در تاکید فعل، نون تاکید ثقیله است و چون نون تاکید ثقیله که در جمع مؤنث داخل می‌شود سه نون جمع می‌شود و عربها ناخوش گرفته‌اند سه نون را، پس الفی در میان نون جمع مؤنث و نون ثقیله درمی‌آوردند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون ثقیله، خواستیم که نون خفیفه را که فرع است داخل جمع مؤنث کنیم، باید به جهت موافق بودن فرع با اصل، الف بیاوریم **أُطْلِبْنَانِ** بگوئیم، وقتی که **أُطْلِبْنَانِ** شد، التقاء ساکنین علی غیر حذّه نیز لازم می‌آید.

۲. در اصل **أُطْلِب** بود، موکد نمودیم به نون تاکید خفیفه، چون نون تاکید خفیفه بر آخر مفرد مذکر در امر حاضر لاحق شد، ما قبل خود را مفتوح می‌خواست ما هم فتحه دادیم، **أُطْلِبْنِ** شد، یعنی: طلب کن تو یک مرد حاضر الان البتّه.

۳. **طَالِبٌ** در اصل **يَطْلُبُ** بود، خواستیم از **يَطْلُبُ** صیغه اسم فاعل بنا کنیم، یاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم و الف که علامت فاعلیت بود میانه فاء الفعل و عین الفعلش درآوردیم و ما قبل آخر را کسره دادیم و تنوین که متمکن اسم بود در آخرش لاحق کردیم، **طَالِب** شد، یعنی: طلب کننده یک مرد الان یا در زمان آینده.

۴. **طَلَابٌ** که جمع مکسر است در اصل **طَالِب** بود، خواستیم که جمع مکسرش بنا کنیم، بناء واحد را شکستیم به این نحو که الف فاعل را حذف کردیم **طَلِب** شد، مشتبه شد بر صفت مشبه بر وزن **خَشِن**، خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم، کسره لام را بدل به فتحه نمودیم **طَلَب** شد، مشتبه شد به اسم ثلاثی مجرد بر وزن **قَرَش**، خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم الفی میان عین الفعل و لام الفعل درآوردیم، **طَلَابٌ** شد، مشتبه شد به مصدر باب تفعیل بر وزن سلام و کلام. خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم، عین الفعل را مکّرر کردیم، بعد از مکّرر مشدّد کردیم، **طَلَّابٌ** شد بر وزن **ضَرَّابٌ**. خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم فتحه فاء را بدل به ضمه کردیم **طَلَّابٌ** شد، یعنی: طلب کننده‌اند جمع مردان، الان یا در زمان آینده.

۵. **طَوَالِبٌ** در اصل **طَالِبَةٌ** بود، خواستیم از **طَالِبَةٌ** صیغه جمع مکسر بنا کنیم، الف که علامت جمع مکسر بود

شَرَفٌ يَشْرَفُ فهو شَرِيفٌ و بر وزن فَعَلَ آید؛ چون: حَسَنٌ يَحْسُنُ فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فَعَلٌ و فَعُولٌ و فَعَالٌ نیز آید؛ چون: جَبَانٌ وَ حَشِينٌ وَ صَعْبٌ وَ ذَلُولٌ وَ شُجَاعٌ. و هر چه بر این اوزان آید آن را صفت مشبّهه خوانند.

فصل

بدان که صیغه فَعَال، مبالغه را بود در فاعِل؛ چون: رَجُلٌ ضَرَابٌ و امْرَأَةٌ ضَرَابٌ؛ مذکر و مؤنث یکسان بود و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود؛ چون: رَجُلٌ طَلُوبٌ و امْرَأَةٌ طَلُوبٌ. و گاه باشد که تاء را زیاد کنند برای زیادتى مبالغه؛ چون: رَجُلٌ عَلَامَةٌ و امْرَأَةٌ عَلَامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ و امْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ. و مِفْعَالٌ و مِفْعِلٌ و فِعْلِلٌ نیز مبالغه را بود؛ مذکر و مؤنث در آنها یکسان بود؛ چون: رَجُلٌ مِفْضَالٌ و امْرَأَةٌ مِفْضَالٌ و رَجُلٌ مَنطِيقٌ و امْرَأَةٌ مَنطِيقٌ و رَجُلٌ شَرِيرٌ. و امْرَأَةٌ شَرِيرٌ و فَعَالٌ نیز مبالغه را بود؛ مذکر و مؤنث در آن یکسان بود؛ چون: رَجُلٌ طَوَالٌ و امْرَأَةٌ طَوَالٌ.

فصل

اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعُولٌ آید؛ چون: مَضْرُوبٌ^۱ مَضْرُوبَانِ

→

میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم، التقاء ساکنین شد میان دو الف و هیچکدام به جهت علامت بودن حذف نتوان کرد، پس الف فاعل را بدل به او نمودیم، طوایبه شد. تاء دلالت می کرد بر وحدت و صیغه دلالت می کرد بر کثرت، تاء وحدت را انداختیم طَوَالِبٌ شد: طلب کننده اند گروه زنان الان یا در زمان آینده.

۱. مَضْرُوبٌ در اصل یَضْرِبُ بود، خواستیم از یَضْرِبُ صیغه اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، میم مضموم به جایش گذاشتیم، مَضْرَبٌ شد، التباس رساند به اسم مفعول باب افعال بر وزن مُكْرَم، خواستیم از التباس بیرون درآوریم ضمه میم را بدل به فتحه کردیم مَضْرَبٌ شد، التباس رساند به اسم زمان و مکان مثل: مشرب، خواستیم از این التباس نیز بیرون کنیم فتحة عین الفعل را به ضمه بدل نمودیم مَضْرَبٌ شد بر وزن مَفْعُلٌ و آن بی واو و تاء در کلام عرب یافته نشده بود، پس اشباع ضمه کردیم به حیثیتی که از او واو حاصل شد، مَضْرُوبٌ شد و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مَضْرُوبٌ شد، یعنی: زده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ^۱ و مَضْرِبٌ.

فصل

اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجرّد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد؛ چنانکه میم مضمومه به جای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد؛ چون مُکْرِمٌ و مُنْطَلِقٌ و مُتَدَخِّرٌ و مُتَدَخِّرٌ و مجموع اینها دانسته می شود این شاء الله تعالی.

فصل

اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرّد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد؛ چنانکه میم مضمومه به جای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد؛^۲ چون مُکْرَمٌ و مُنْطَلِقٌ و مُتَدَخِّرٌ و مجموع اینها دانسته می شود این شاء الله تعالی.

فصل

بدان که معتلّ الفاء از باب فَعَلَ يَقْعُلُ نیامده است در لغت فصیحه.

۱. مَضْرُوبَاتٌ در اصل مَضْرُوبَةٌ بود، خواستیم از مَضْرُوبَةٌ صیغه جمع مؤنث اسم مفعول کنیم، الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش لاحق کردیم مَضْرُوبَتَاتٌ شد، تاء اول دلالت میکند بر وحدت و تاء دوم دلالت می کند بر کثرت، پس منافات بود میان وحدت و کثرت، تاء وحدت را انداختیم زیرا که تاء دوم دلالت بر تأنیت می کند مَضْرُوبَاتٌ شد، یعنی: زده می شود جماعت زنان الان در زمان آینده.
۲. اگر کسی بحث کند در اینجا که اسم مفعول از فعل مضارع مجهول مشتق است، بنابراین قول مصنف که ما قبل آخر مفتوح گردد، اگر مفتوح نباشد درست نمی شود؛ زیرا که وقتی که از فعل مضارع مجهول مشتق شد همیشه ما قبل آخر مفتوح است، جواب گوئیم: که این بحث بر مصنف وارد نمی آید به جهت آنکه مصنف گفته که اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرّد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد و نگفته که از فعل مستقبل مجهول مشتق است تا این بحث وارد آید، پس مراد مصنف آن است که همچنانکه ما قبل آخر مستقبل مجهول را فتح دهند اگر مفتوح نباشد، در اسم مفعول همچنین است، یعنی مفعول در این حکم مثل مضارع مجهول است که ما قبل آخرش را فتح دهند اگر مفتوح نباشد و لکن فرق ما بینهما آن است که در اسم مفعول میم مضمومه به جای حرف مضارع نهاده شود.

مثال واوی^۱ از باب فَعَلَ یَفْعَلُ، الوَعْد: وعده کردن. ماضی معلوم: وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر؛ همچنان که در صحیح دانسته شد؛ پس از این جهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات ثلاثه. و مستقبل معلوم: یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ تا آخر. اصل یَعِدُ، یُوْعَدُ بود؛ واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه؛ ثقیل بود انداختند، یَعِدُ شد؛ و با تاء و نون و همزه نیز انداختند برای موافقت باب. امر حاضر: عِدْ عِدَا عِدُوا عدی عدا عِدَنَ.

چون نون تأکید ثقیله در آید گویی: عِدَنٌ^۳ عِدَانٌ عِدْنٌ عِدَنٌ عِدَانِ عِدَانٍ و با نون تأکید خفیفه گویی: عِدَنٌ عِدْنٌ عِدِنَ. امر غایب: لَیَعِدُ لَیَعِدَا لَیَعِدُوا لَیَعِدْ لَیَعِدَا لَیَعِدَنَ و نون تأکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته. نهی: لَا یَعِدْ لَا یَعِدَا لَا یَعِدُوا تا آخر. و نون تأکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه است که دانسته شد. و حال با لَمْ و لَمَّا آن چنان است که در صحیح دانسته شد. و با حروف ناصبه گویی: اَنْ یَعِدْ اَنْ یَعِدَا اَنْ یَعِدُوا الخ. ماضی مجهول: وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر.

۱. بدانکه این قاعده‌ای است به طریق رمز و اشاره که منسوب است به جناب افضل الفضلاء، شیخ الدین العاملی - عامله الله وجوده - که در افکار اوست: وَصَمَسَکَ: و او اشاره است به معتل الفاء واوی که از پنج باب آمده است: اول: از باب صَرَبَ یَصْرِبُ، مثل: وَعَدَ یَعِدُ. دوم: از باب مَنَعَ یَمْنَعُ، مثل: وَضَعَ یَضَعُ. سیم: از باب سَمِعَ یَسْمَعُ، مثل: وَجَلَ یُوجَلُ. چهارم: از باب کَرَّمَ یُکْرَمُ، مثل: وَجَهَ یُوجَهُ. پنجم: از باب حَسِبَ یَحْسِبُ، مثل: وَرِمَ یَرِمُ. شرح.

۲. عِدْ امر است از تَعِدُ و یا از تُوْعِدُ؛ اما از تَعِدُ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع، متحرک بود به همان حرکت امر بنا کردیم و حرکت آخر به وقفی افتاد و از تُوْعِدُ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ساکن بود، چون ابتدا به ساکن محال است احتیاج افتاد به همزه وصل و چون ما بعد ساکن مکسور بود، همزه وصل مکسور در اولش در آوریم و حرکت آخر به وقفی افتاد اِوْعِدُ شد، واو ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردیم ایعد شد، اجتماع ثلاث کسرات شد، چون اجتماع ثلاث کسرات قبیح بود، یاء را انداختیم اِعْدُ شد، به جهت حرکت یافتن عین از همزه مستغنی شدیم، عِدْ شد؛ یعنی: وعده کن ای مرد حاضر الان.

۳. عِدْنٌ صیغه مفرد مؤنث امر حاضر است موکد به نون تأکید ثقیله، در اصل عدی بود، موکد کردیم به نون تأکید ثقیله چون نون تأکید ثقیله در آخر مفرد مؤنث امر حاضر لاحق شد عِدْنٌ شد، التقاء ساکنین شد میان یاء و نون تأکید ثقیله، یاء را به جهت التقاء ساکنین انداختیم از برای آنکه ما بدل علیه که کسره باشد موجود بود، عِدْنٌ شد، یعنی: وعده کن تو یک زن حاضر الان البته.

مستقبل مجهول: **يُوْعَدُ^۱ يُوْعَدَانِ يُوْعَدُونَ** تا آخر؛ واو محذوفه به جای خود آمد زیرا که کسره عین زایل شد. اسم فاعل: **وَاعِدٌ^۲ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ** تا آخر.^۳ اسم مفعول: **مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ مَوْعُودُونَ** تا آخر.

مثال یابی^۴ از باب **فَعَلَ فَعَلٌ يَفْعَلُ الْمَيْسِرُ**: قمار باختن.^۵ ماضی معلوم: **يَسِرُ يَسِرَا يَسِرُوا** تا آخر.

مستقبل معلوم: **يَتَّيِسِرُ يَتَّيِسِرَانِ يَتَّيِسِرُونَ** تا آخر.
امر حاضر: **اَيِسِرْ اَيِسِرَا اَيِسِرُوا اَيِسِرِ اَيِسِرَا اَيِسِرُوا** تا آخر. نون تأکید ثقیله: **اَيِسِرَنَّ اَيِسِرَانَّ**

۱. **يُوْعَدُ** در اصل **يَعِدُ** بود، معلوم بود ما خواستیم مجهولش بنا کنیم اولش را ضمه دادیم و ما قبل آخرش را فتحه، واو محذوفه عود کرده بجای خود آید، **يُوْعَدُ** شد، یعنی: وعده کرده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. **وَاعِدٌ** در اصل **يُوْعَدُ** بود، ما خواستیم از **يُوْعَدُ** صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم، یاء که حرف مضارعه بود از اولش انداختیم و الف که علامت فاعلیت بود میان فاء الفعل و عین الفعلش درآوردیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم **وَاعِدٌ** شد، یعنی: وعده کننده است یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۳. **وَاعِدَةٌ وَاعِدَتَانِ وَاعِدَاتٌ وَوَاعِدٌ**.

وَوَاعِدٌ در اصل **وَاعِدَةٌ** بود ما خواستیم از **وَاعِدَةٌ** صیغه جمع مکسر بنا کنیم، الف که علامت جمع مکسر بود میانه فاء الفعل و عین الفعلش درآوردیم، التقاء ساکنین شد میانه واو و الف اول را قلب کردیم به واو **وَوَاعِدَةٌ** شد، تاء دلالت می کرد بر وحدت و صیغه دلالت می کرد بر کثرت و منافاة بود میانه وحدت و کثرت، به جهت دفع منافات تاء وحدت را انداختیم و **وَوَاعِدٌ** شد و این صیغه، صیغه غیر منصرف است و به صیغه غیر منصرف جر و تنوین داخل نمی شود و تنوین را نیز انداختیم **وَوَاعِدٌ** شد.

وَاعِدَاتٌ در اصل **وَاعِدَةٌ** بود، ما خواستیم از صیغه جمع مونث اسم فاعل بنا کنیم، الف و تاء که علامت جمع مونث بود به آخرش لاحق کردیم **وَاعِدَاتٌ** شد، تاء اول دلالت می کند بر وحدت و تأنیث و تاء دوم دلالت می کند بر جمع و تأنیث و منافات بود میانه وحدت و جمع، به جهت دفع منافاة تاء وحدت را انداختیم **وَاعِدَاتٌ** شد، یعنی: وعده کننده اند جمع زنان الان یا در زمان آینده.

۴. **يَضْغُكُسْ** یاء اشاره است به معتل الفاء یائی که از سه باب آمده است: اول: از باب **ضَرَبَ يَضْرِبُ**، مثل: **يَسِرُ يَتَّيِسِرُ** و دوم: از باب **كَرَّمَ يَكْرُمُ**، مثل: **يَعْنُ يَتَّيْسُنُ** و سیم: از **عَلِمَ يَعْلَمُ**، چون: **يَتَّيْسِرُ**.

۵. المیسر اسم است از بردن و باختن پس تنقید به باختن تنها تفسیر لفظ است به اخص از معنایش، بهتر آن است که گفته شود قماربازی کردن. مدرس افغانی

۶. **اَيِسِرُ** در اصل **تَيَّيْسِرُ** بود، ما خواستیم از تیسر صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع

اِیْسِرُنْ اِیْسِرُنْ اِیْسِرَانْ اِیْسِرَانْ. نون تأکید خفیفه: اِیْسِرُنْ اِیْسِرُنْ اِیْسِرُنْ. امر غایب: لِیْسِرِ لِیْسِرِ لِیْسِرُوا تا آخر.

و نون تأکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود.

و چون ماضی مجهول بنا کنی گویی: ^۱ اِیْسِرَ بَهْذَا ^۲ اِیْسِرَ بَهْذَیْنِ اِیْسِرَ بَهْؤَلَاءِ اِیْسِرَ بَهَاتَا ^۳ اِیْسِرَ بَهَاتَیْنِ اِیْسِرَ بَهْؤَلَاءِ اِیْسِرَ بَكْ اِیْسِرَ بَكْمَا اِیْسِرَ بَكْمَ اِیْسِرَ بَكْ اِیْسِرَ بَكْمَا اِیْسِرَ بَكْنُ اِیْسِرَ بَی اِیْسِرَ

→

بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد مضارع ساکن بود، احتیاج به همزه وصل افتاد، چون ما بعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم و حرکت آخر به وقفی افتاد اِیْسِرُ شد، یعنی: قمار بازی کن ای مرد حاضر الان.

۱. بدان که فعل مجهول محتاج به نایب فاعل است پس اگر فعل مجهول در اصل متعدی باشد نایب فاعل او یا ضمیری است که در او مستتر است و یا ضمیر بارز و یا اسم ظاهر است و یا جار و مجرور پس در دو صورت اول، فعل مجهول در تانیث و تذکیر و در افراد و در تثنیه و جمع مثل فعل معلوم است، یعنی قابل علامت تانیث و تثنیه و جمع است و در صورت سوم مثل فعل معلوم است یعنی قابل علامت تانیث هست و لکن قابل علامت تثنیه و جمع نیست. و در صورت چهارم یعنی در صورتی که نایب فاعل جار و مجرور باشد قابل هیچ یک از سه علامت یعنی علامت تانیث و تثنیه و جمع نیست زیرا که تانیث و تذکیر و افراد و تثنیه و جمع در مجرور وارد می شود.

و اگر فعل مجهول در اصل لازم باشد و نایب فاعل جار و مجرور باشد، حکم صورت چهارم را دارد و همچنین است اسم مفعول از فعل لازم. و للکلام تنمة یذکر بعضها فی شرح التصریف و بعضها فی النحو فی باب نائب الفاعل انشاء الله. مدرس افغانی

۲. در اصل یَسَرَ زید بود، لازم بود، ما خواستیم متعدّیش بنا کنیم به سبب حرف جرّ، بآه که حرف جرّ بود به سر عمرو و در آوردیم، یَسَرَ زید و بعمرو شد و بعد معلوم بود خواستیم که مجهولش گردانیم، اولش را ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره یَسِرَ زید و بعمرو شد، زید که فاعل بود انداختیم و بعمرو که مفعول بود در جای او نایب گذاشتیم یَسِرَ بعمرو شد، بعمرو که اسم ظاهر بود انداختیم و بهذا که اسم اشاره بود در جای او نهادیم یَسِرَ بَهْذَا شد، اول معنایش چنان بود که قمار باخته است زید با عمرو و حالا معنی چنین است که قمار باخته شده با این مرد، همچنین است یُسِرَ بَهْذَیْنِ.

۳. یَسِرَ بَهَاتَا در اصل یَسَرَ زید بود، لازم بود، ما خواستیم متعدّیش بنا کنیم به سبب حرف جرّ، بآه که حرف جرّ بود به سر هند در آوردیم یَسَرَ زید و بهند شد و بعد معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم، اولش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم یَسِرَ زید و بهند شد، زید که فاعل بود انداختیم و بهند را در جای او نایب گذاشتیم یَسِرَ بَهْذَا شد و بهند که اسم ظاهر بود انداختیم و بهاتا که اسم اشاره بود در جای او گذاشتیم یَسِرَ بَهَاتَا شد. اول معنایش چنان بود که قمار باخته است زید با هند و حالا معنی چنین است که قمار باخته شده با این زن.

بنا.

و چون مضارع مجهول بناکنی گویی: **يُوسِرُ بِهَذَا يُوسِرُ بِهِذَيْنِ يُوسِرُ بِهِؤَلَاءِ** تا آخر. در فعل مضارع مجهول، یاء منقلب گردد به واو به مناسبت ضمه ما قبل.

و اسم فاعل: **يَاسِرٌ يَاسِرَانِ يَاسِرُونَ يَاسِرَةٌ يَاسِرَتَانِ يَاسِرَاتٌ وَيَاسِرٌ**.

و اسم مفعول: **مَيَسُورٌ بِهِ مَيَسُورٌ بِهِمَا مَيَسُورٌ بِهِمْ مَيَسُورٌ بِهَا مَيَسُورٌ مَيَسُورٌ بِهِنَّ**.

مثال واوی از باب **فَعِلَ يَقَعْلُ، الْوَجَلُ**: ترسیدن. معلوم آن: **وَجَلَ يَوْجَلُ**؛ امر: **اَيَجَلْ اَيَجَلَا**

اَيَجَلُوا تا آخر؛ فهو **وَاجِلٌ** و **ذَآكَ مَوْجُولٌ** تا آخر. نهی: **لَا يَوْجَلْ لَا يَوْجَلَا لَا يَوْجَلُوا** تا آخر.

مثال واوی از باب **فَعَلَ يَقَعْلُ الْوَضْعُ**: نهادن. ماضی معلوم: **وَضَعَ**؛ مستقبل معلوم: **يَضَعُ**

فهو **وَاضِعٌ** و **ذَآكَ مَوْضُوعٌ**. لام امر: **لِيَضَعْ**. امر حاضر: **ضَعْ**. نهی: **لَا يَضَعْ**. مستقبل مجهول:

يُوضَعُ. اصل **يَضَعُ يَضَعُ** بود و او را انداختند چنانکه در **يَعِدُ**؛ پس کسره عین الفعل را به

فتحه بدل کردند به جهت تناقل حرف حلق.

مثال واوی از باب **فَعِلَ يَقَعْلُ، الْوَرَمُ**: آماس کردن. ماضی معلوم: **وَرِمَ وَرِمَا وَرِمُوا** تا

آخر. مستقبل معلوم: **يَرِمُ**. مجهول آن: **وَرِمَ يُوَرِّمُ** تا آخر، فهو **وَارِمٌ** و **ذَآكَ مَوْرُومٌ**. امر

حاضر: **رِمَ رِمَا رِمُوا** چون: **عِدْ**. امر غایب: **لِيَرِمَ** چون: **لِيَعِدْ**.

مثال واوی از باب **فَعَلَ يَقَعْلُ، الْوَسْمُ**: داغ نهادن. ماضی معلوم: **وَسَمَ**. مستقبل معلوم:

يُوسَمُ؛ مجهول آن: **وَسِمَ يُوَسِّمُ**؛ امر حاضر: **اُوسِّمُ** فهو **وَاسِمٌ** و **ذَآكَ مَوْسُومٌ**.

اجوف واوی^۱ از باب **فَعَلَ يَقَعْلُ الْقَوْلُ**: گفتن. ماضی معلوم: **قَالَ قَالَا قَالُوا قَالَتْ قَالَتَا**

۱. قاعده بدان که وقتی که حرف عله در غیر فاء الفعل واقع شد شانزده وجه تصور می شود زیرا که خود

حرف عله از چهار قسم بیرون نیست: یا ساکن است یا متحرک و متحرک هم یا مفتوح است یا مضموم

است یا مکسور و در این چهار صورت، ما قبل حرف عله نیز از چهار قسم مزبور بیرون نیست و چون

چهار را بر چهار ضرب کنی شانزده وجه بیرون آید، هر یک از این شانزده وجه را حکمی علیحده است

اما یک وجه اعلال ندارد و آن در صورتی است که حرف عله و ما قبل او ساکن باشد، می ماند پانزده وجه

و چهار وجه اول از آنها، آن است که ما قبل حرف عله مفتوح باشد و خود حرف عله یا ساکن می شود،

مثل: **قَوْلٌ** که مصدر است و یا مفتوح می شود مثل: **يَبَّعَ** که فعل ماضی است و یا مکسور می شود، مثل:

خوف و یا مضموم می شود، مثل: **طَوَّلَ** اما در صورت اول که قول که قول باشد اعلال نمی شود، به جهت

آنکه شرط اعلال که متحرک بودن حرف عله است، موجود نیست. و اما در سه صورت باقی که یکی **يَبَّعَ**

قُلْنَ تا آخر. اصلي قال، قَوْلَ بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند، قال شد. و همچنین است حال تا قُلْنَ. اما قُلْنَ در اصل قَوْلُن بود چون و او منقلب به الف شد و الف به التقاء ساکنین بیفتاد قُلْنَ شد؛ فتحة قاف را بدل کردند به ضمه تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که از اینجا افتاده است، و او بوده نه یاء. و همچنین است حال تا آخر.

مستقبل معلوم: يَقُولُ يَقُولَان يَقُولُونَ تا آخر. يَقُولُ در اصل يَقُولُ بود؛ ضمه بر «و او»

→

باشد و یکی خَوْف و یک طَوَّل، واجب است قلب کردن حرف عله به الف، که باع و خاف و طَلَّ گویند. و اما چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آن است که ما قبل حرف عله مضموم باشد و خود حرف عله یا ساکن باشد، مثل يُبَيِّرُ که فعل مضارع معلوم اَيَسَّرَ است و یا مکسور باشد، مثل يُبَيِّعُ که ماضی مجهول است و یا مضموم، مثل: يَغْزُو و يَدْعُو که فعل مضارعند و یا مفتوح، مثل: لَنْ يَدْعُوا. اما در صورت اول واجب است قلب کردن حرف عله به جنس حرکت ما قبل که یوسِرَ گویند و در صورت ثانیه دو وجه است: وجه اول آن است که کسره بر یاء ثقیل است بیندازند و یاء را به جنس حرکت ما قبلش قلب کنند که و او باشد، بُوعَ گویند و وجه ثانی آن است که کسره یاء را به ماقبل می دهند و یاء تابع حرکت ما قبل می شود بیعَ گویند و در صورت ثالثه که يَغْزُو باشد، حرف عله را که در او است ساکن نمایند و تابع حرکت ما قبل کنند، يَغْزُو می گویند. و در صورت رابعه لَنْ يَدْعُو باشد حرف عله بجهت مفتوح بودنش به حال خود می ماند و اما چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آن است که ما قبل حرف عله مکسور باشد و خود حرف عله یا ساکن می شود، مثل: مَوْزَان و یا مفتوح، مثل: دَاعِيَةٌ و یا مکسور، مثل: تَرْمِين و یا مضموم، مثل: رَضِيُوا، اما در صورت اول واجب است قلب حرف عله اگر و او باشد به یاء، چنانکه میزان گویند و اگر یاء باشد تابع حرکت ما قبل می شود و اما در صورت ثانیه و او قلب به یاء کند به جهت کسره ماقبل، تا خفت حاصل شود زیرا یاء خفیف تر از و او است، داعیه گویند؛ و در صورت ثالثه حرف عله را حذف می کنند، ترمین می گویند و در صورت رابعه حرف عله را به جهت حصول خفت ساکن کنند و بعد به جهت التقاء ساکنین حرف عله را حذف می کنند، رَضُو می گویند. و اما سه وجه آخر از این پانزده وجه آن است، که ما قبل حرف عله ساکن باشد و خود حرف عله نیز یا مفتوح است، مثل: يَخْوَفُ و یا مکسور است، مثل: يَبِيَّعُ و یا مضموم است، مثل: يَقُولُ؛ واجب است در این سه صورت، نقل کردن حرکت حرف عله را به ما قبل او اگر ما قبل حرف عله صحیح باشد، به جهت ضعیف بودن این حروف و قوی بودن حرف صحیح و لکن بعد از نقل نمودن حرکت، حرف عله را به جنس حرکت ما قبل قلب می کنند، مثل: يخاف می گویند در صورت اول و يبيع می گویند در صورت ثانیه و يَقُول می گویند در صورت ثالثه.

ثقیل بود^۱ به ما قبل دادند يَقُولُ شد و در يَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو به التقاء ساکنین بیفتاد، چنانکه در ماضی دانسته شد.

امر حاضر: قُلْ قُولاً قُولُوا قُولِي قُولاً قُلْنَ؛ اصل قُلْ، أَقُولُ بود مأخوذ است از تَقُولُ؛ چون تا را انداختند ما بعد آن ساکن بود، همزه مضمومه به متابعت عین در اولش در آوردند و آخرش را وقف کردند أَقُولُ شد؛ ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند به ما قبلش؛ پس واو به التقاء ساکنین افتاد أَقُلْ شد. با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدند؛ همزه را نیز انداختند قُلْ شد، و تو را رسد که گویی: قُلْ مأخوذ است از تَقُولُ چون تاء را انداختند لام الفعل به وقفی ساکن گشت و واو به التقاء ساکنین بیفتاد قُلْ شد.

امر غایب: لَيَقُلْ لَيَقُولاً لَيَقُولُوا تا آخر. نهی: لَا يَقُلْ لَا يَقُولاً لَا يَقُولُوا تا آخر. نون تاکید ثقیله در امر حاضر: قَوْلُنْ قَوْلَانْ قَوْلُنْ قَوْلَيْنْ قَوْلَانْ قُلْنَانْ. و نون تاکید خفیفه قَوْلُنْ قَوْلُنْ

۱. قاعده: بدان که ضمه و کسره بر واو ثقیل است خصوصاً کسره، همچنانکه بر یاء ثقیل اند، پس بنابراین اگر واو و یاء ضمه و کسره داشته باشند، یا باید حذف کنند یا به ما قبل دهند. و تفصیلش این است که اگر واو و یاء مکسور باشند یا مضموم، ما قبل اینها از چهار قسم بیرون نیست: یا ساکن است یا مفتوح یا مکسور یا مضموم، اگر ساکن است و صحیح، پس واجب است نقل حرکت واو و یاء را به ما قبل، لکن اگر ضمه واو را نقل کنی، واو تابع حرکت ما قبل می شود، چنانکه در يَقُولُ، يَقُولُ شد و اگر کسره واو را نقل می کنی، واجب است قلب کردن واو به یاء، چنانکه در يُقَوِّمُ، يُعِیْمُ می گویی و اگر کسره یاء را نقل می کنی، یاء تابع حرکت ما قبل می شود، چنانکه در یَبِیْعُ، یَبِیْعُ و اگر ما قبل واو و یاء مفتوح باشد، واجب است قلب کردن واو و یاء را به الف، چنانکه در خاف که در اصل خَوْف بود و طَال که در اصل طَوَّل بود و هَاب که در اصل هَیْب بود. اما صورتی که یاء مضموم باشد، موجود نیست اگر ما قبل واو و یاء مکسور باشد، اگر خود واو و یاء مکسورند، واجب است کسره واو و یاء را انداختن و واو را قلب کردن و یاء را تابع حرکت ما قبل نمودن. و اگر خود واو و یاء مضمومند واجب است ضمه را از واو و یاء گرفتن به ما قبل دادن و یاء را به واو قلب کردن. و اگر ما قبل واو و یاء مضموم یا باز اگر خود واو و یاء مضمومند، واجب است ضمه واو و یاء را انداختن و واو را تابع حرکت ما قبل نمودن و یاء را قلب کردن به واو. و اگر خود واو و یاء مکسورند در این دو صورت دو وجه جایز است: اول آن که کسره واو را ببندازند و او را تابع حرکت ما قبل کنند، دوم آن که کسره واو را به ما قبل دهند و واو را قلب به یاء کنند چنانچه در قَوْلُ، قیل گویند، اگر یاء است کسره اش را به ما قبل دهند و یاء تابع حرکت ما قبل می شود در بُیْع، بُوع بیع گویند.

قُولَنْ و در امر غایب لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ تا آخر.

نهی: لَا يَقُولَنَّ الخ. و در قُولَنْ و لَيَقُولَنَّ و لَا يَقُولَنَّ و او باز پس آمد زیرا که التقاء ساکنین زایل شد.

مجهول ماضی: قِيلَ قِيلًا قِيلُوا قِيلَتْ قِيلْنَا قُلْنَ. قِيلَ در اصل قَوْلَ بود؛ کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکتِ ما قبل، واو منقلب شد به یاء؛ قیل شد و همچنین است تا قُلْنَ.

و در قُلْنَ تا آخر واو به التقاء ساکنین بیفتاد و ضمهٔ اصلی قاف، باز پس آمد تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است واو بود نه یاء. و صورت معلوم و مجهول و امر در جمع مؤنث یکسان شد و در تقدیر مختلف. اصل قُلْنَ معلوم، قَوْلَنْ^۱ و اصل قُلْنَ مجهول، قُولَنْ^۲ و اصل قُلْنَ امر، أَقُولَنْ^۳ است.

مستقبل مجهول: يُقَالُ يُقَالَانِ يُقَالُونَ تا آخر. اصل يُقَالُ يَقُولُ بود؛ واو حرف عله متحرک، ما قبلش حرف صحیح و ساکن؛ فتحهٔ واو را به ما قبل دادند. واو در موضع حرکت بود، ما قبلش مفتوح؛ قلب به الف^۴ کردند يُقَالُ شد و همچنین است حال دیگر

۱. واو حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب کردند به الف قَالَنْ شد؛ التقاء ساکنین شد میانه الف و لام، الف را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم قُلْنَ شد، فتحه را بدل به ضمه کردیم که دلالت کند بر اینجا از اینجا واو افتاده است نه یاء قُلْنَ شد، یعنی: گفته‌اند جمع زنان غایب در زمان گذشته.

۲. کسره بر واو ثقیل بود انداختیم، التقاء ساکنین شد میانه واو و لام، پس واو افتاد قُلْنَ شد؛ یعنی: گفته شده‌اند گروه زنان غایبه در زمان گذشته.

۳. ضمه بر واو ثقیل بود ما قبلش دادند که قاف باشد، التقاء ساکنین شد میانهٔ واو و لام، واو را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم أَقُلْنَ شد، با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدیم قُلْنَ شد، یعنی: بگویند شما گروه زنان حاضر الان.

۴. قاعده بدان که واجب است قلب واو و یاء را به الف به ده شرط: اول آن است که متحرک باشند پس از این جهت قلب نکردند در قَوْل و یَتَّع چون ساکن‌اند. شرط دوم آن است حرکت واو و یاء اصلی باشند پس از این جهت جَبَل و تَوَم قلب نکردند که حرکتشان عارضی است که در اصل جَبَل و تَوَم بودند، حرکت همزه را به ما قبل دادند و همزه را به غیر قیاس انداختند. شرط سوم آن است که ما قبل همزه واو و یاء مفتوح باشد، پس از این جهت در عَوْض و جَبَل و سَوَر قلب نکردند زیرا که ما قبلشان مفتوح نیست. شرط چهارم آن است که فتحه واو و یاء در یک کلمه باشد، پس از این جهت در ضَرْب واحد و ضَرْب

الفاظ و در یَقْلَنَ و تَقْلَنَ الف به التقاء ساکنین افتاد. امر غایب مجهول: لَيَقْلَنَ لَيَقْلَنُوا تا آخر. نهی مجهول: لَا يَقْلَنَ لَا يَقْلَنُوا تا آخر. اسم فاعل: قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ تا آخر. قائل اصلش قَاوِلٌ بود. «واو» واقع شده بود بعد از الف زایده؛ متقلب شد به همزه؛ قائل شد.

اسم مفعول: مَقُولٌ^۱ مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَاتٍ و مَقَائِلٌ؛ اصل مَقُولٌ مَقُولٌ بود؛ ضمه بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند؛ یک واو به التقاء ساکنین بیفتاد. نزد بعضی واو اصلی بیفتاد مَقُولٌ شد بر وزن مَقُولٌ. و نزد بعضی واو زاید افتاد مَقُولٌ شد بر وزن

→

یاسر قلب نشد زیرا که فتحه واو و یاء در یک کلمه نیست. شرط پنجم آن است که اگر واو و یاء در عین الفعل باشند باید ما بعد آنها متحرک شود، از این جهت در بیان و طویل و خورق قلب نکردند که ما بعد واو و یاء ساکن است و اگر در لام الفعل باشند، باید ما بعد ایشان الف یا یاء مشدد نباشد و از این جهت در رَسِنَا و غَزَا و قَتَيَان و غَضَوَان و فتوی و علوی قلب نکردند، که ما بعد آنها الف و یاء مشدد است. شرط ششم آن است که واو و یاء در عین الفعل فعلی واقع نشود که بر وزن فَعِلٌ است و اسم فاعل از آن بر وزن أَفْعَل است، مثل: هَيْفَ که اسم فاعلش أَهْيَف است و عَوَرَ که اسم فاعلش أَغَوَرَ است.

شرط هفتم آن است که واو عین الفعلش مصدر این هم نباشد، مثل: هَيْفَ و عَوَرَ. شرط هشتم آن است که واو عین الفعل اِفْعَلٌ نباشد که به معنی تفاعل است، نحو: اجتوز و اشتور که به معنی تجاوز و تشاور است، اما این شرط هشتم مختص به واو است.

شرط نهم آن است که بعد از واو و یاء حرف دیگر نباشد که اعلال شده باشد، مثل: طَوَى و خَوَى و هَوَى، زیرا واو قلب شود، لازم می آید در یک کلمه دو اعلال و آن هم جایز نیست.

شرط دهم آن است که واو و یاء عین الفعل کلمه نباشد که به آخر آن کلمه چیزی زاید کرده اند که مختص است به اسمها، مثل: وَهِيْمَان و صَوْرَى و جَبْدَى.

۱. در اصل يَقُولُ بود، ما خواستیم از يَقُولُ صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود انداختیم از اوّلش، میم مضمومه به جای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم، مَقُولٌ شد؛ مشتبه شد به اسم مفعول باب افعال بر وزن مُكْرَم، خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم، ضمه میم را بتدل به فتحه نمودیم؛ مَقُولٌ شد؛ التباس شد به اسم زمان و مکان مثل: منصر، خواستیم از التباس بیرونش کنیم، فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَقُولٌ شد بر وزن مَفْعَل، چون صیغه مفعول بی واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود ضمه را اشباع کردیم به طوری که از او واو حاصل شد، مَقُولٌ شد؛ ضمه بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان دو واو؛ پیش بعضی واو اصلی افتاد مقول شد بر وزن مقول و نزد بعضی واو زاید افتاد و مَقُولٌ شد بر وزن مفعول، یعنی: گفته می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

مَقْلٌ.

اجوف یایی^۱ از باب فَعَلَ یَفْعُلُ، التَّيْعُ: خریدن و فروختن. ماضی معلوم: بَاعَ باعًا باعُوا باعَتْ باعًا یَعْنُ^۲ تا آخر. اصل نَاعَ یَبِيعُ بود؛ یاء حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کردند؛ باع شد و همچنین است حال تا یَعْنُ و در یَعْنُ تا آخر، الف به التقاء ساکنین بیفتاد، فتحه باء را بدل کردند به کسره تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است یاء بوده است نه واو. مستقبل معلوم: یَبِيعُ یَبِيعَانِ یَبِيعُونَ تا آخر. اصل یَبِيعُ یَبِيعُ بود؛ کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند؛ یَبِيعُ شد. و در یَبِيعَنَ و یَبِيعُنَ یاء به التقاء ساکنین بیفتاد. و در امر حاضر گویی: یَعْ^۳ یبعا یبعوا تا آخر بر آن قیاس است که در «قُل» گفته شد. نون تأکید ثقیله: یَعْنُ^۴ یبعان یبعن^۵ یبعن یبعان یبعان یبعان. نون تأکید خفیفه: یَعْنُ یبعن یبعن یبعن. امر

۱. سَیْضُ، یاء اشاره است به اجوف یایی، از دو باب آمده است: اوّل از باب عَلِمَ یَعْلَمُ، مثل: هَابَ یَهَابُ و دوم از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ، مثل: باع یَبِيعُ.

۲. در اصل یَبِيعَنُ بود، یاء حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کردیم باعْنُ شد، التقاء ساکنین انداختیم شد میانه الف و عین، الف را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم یَعْنُ شد، فتحه باء را بدل به کسره نمودیم تا دلالت کند بر اینجا عین الفعل که از اینجا افتاده یاء بوده است نه واو، یَعْنُ شد، یعنی: فروخته است جمع زنان غایبه در زمان گذشته.

۳. یَعْ امر است از تَبِيعُ، خواستیم از تبیع صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ساکن بود، چون ابتدا به ساکن محال است احتیاج افتاد به همزه وصل و چون ما بعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور به اوّلش درآوردیم و حرکت آخر به وقفی افتاد. تبیع شد، کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان یاء و عین، یاء را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم یَعْ شد و با وجود حرکت اول از همزه مستغنی شدیم یَعْ شد، یعنی: بفروش ای مرد حاضر الان.

۴. یَبِيعُنُ در اصل یَعْ بود، مؤکد کردیم به نون تأکید ثقیله، چون نون تأکید ثقیله به آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد ما قبل خود را مفتوح میخواست ما هم فتحه دادیم، پس یاء محذوفه عود کرده به جای خود آمد یَبِيعُنُ شد، یعنی: بفروش ای مرد حاضر الان البتّه.

۵. یَبِيعُنُ در اصل یَبِيعُوا بود، مؤکد کردیم به نون تأکید ثقیله، چون نون تأکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد یَبِيعُونُ شد، التقاء ساکنین شد میان واو و نون تأکید واو را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم زیرا ما بدل علیه که ضمّه باشد موجود بود یَبِيعُنُ شد، یعنی: بفروشید شما گروه مردان حاضر الان البتّه.

غایب: لَبِيعٌ^۱ لَبِيعًا لَيَّبِعُوا لَتَبِعَ لَتَبِعًا لَيَّبِعْنَ لَابَعَ لَبَعَ. نون تأکید ثقیله: لَيَّبِعَنَّ لَيَّبِعَانِ لَيَّبِعُونا تا آخر. نون تأکید خفیفه: لَيَّبِعَنَّ لَيَّبِعُونا لَيَّبِعُونا تا آخر. نون تأکید ثقیله: لَيَّبِعُونا تا آخر. ماضی مجهول: بَيَّعَ بَيَّاعًا بَيَّعَتْ بَيَّعَاتٍ بَعْنٌ تا آخر. اصل بَيَّعَ بَيَّعٌ بود؛ کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکت ما قبل بَيَّعَ شد. و در بَعْنٌ تا آخر، یاء به التقاء ساکنین بیفتاد. و صورت معلوم و مجهول و امر یکسان بود و در اصل مختلف؛ اصل بَعْنٌ معلوم، بَيَّعْنَ و اصل بَعْنٌ مجهول، یُبَّعْنَ^۲ و اصل بَعْنٌ امر، اِئْبِعْنَ^۳ بوده است. مستقبل مجهول: یُبَّاعُ یُبَّاعَانِ یُبَّاعُونَ تا آخر. و در یُبَّعْنَ و تُبَّعْنَ الف به التقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یُقَالُ.

اجوف واوی^۴ از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخوف: ترسیدن. ماضی معلوم: خَافَ خَافًا خَافُوا خَافَتْ خَافَتَا خَفْنَ تا آخر. اصل خَافَ، خَوْفٌ بود؛ واو حرف عله متحرک ما قبلش مفتوح قلب به الف کردند خَاف شد. و همچنین است حال تا خَفْنَ. و اصل خَفْنَ خَوْفَنٌ بود، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند، بعد از سلب حرکت ما قبل، واو به التقاء ساکنین بیفتاد خَفْنَ شد. و در این موضع بناء باب را رعایت کردند که اصلش فَعِلَ است نه دلالت بر محذوف چنانکه در قُلْنَ کردند.

مستقبل معلوم: یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ تا آخر. اصل یَخَافُ یَخَوْفٌ بود، واو حرف عله متحرک ما قبلش حرف صحیح و ساکن؛ فتحه واو را به ما قبل دادند. واو در موضع

۱. لَبِيعٌ در اصل بَيَّع بود، لام امر غایب بر سر مفرد مذکر فعل مضارع داخل شد، لفظاً و معنی عمل کرد، لفظاً عمل کرد حرکت آخر به وقفی افتاد لَبِيعٌ شد، التقاء ساکنین شد میان یاء و عین یاء را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم لَبِيعٌ شد، و معنی عمل کرد طلب حصول فعل را کرد از یک مرد غایب، یعنی: باید بفروشد یک مرد غایب الان.

۲. کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان یاء و عین، یاء را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختند بَعْنٌ شد.

۳. کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان یاء و عین، یاء را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختند اِئْبِعْنَ شد، با وجود حرکت یاء از همزه مستغنی شدند بَعْنٌ شد، یعنی: بفروشید شما گروه مردان حاضر الان.

۴. نَوَسْرٌ، واو اشاره است به اجوف واوی، از دو باب آمده است: اول از باب نَصَرَ یَنْصُرُ، مثل: قَالَ یَقُولُ، دوم از باب نَصَرَ یَنْصُرُ، مثل: قَالَ یَقُولُ، دوم از باب عَلِمَ یَعْلَمُ، مثل: خَافَ یَخَافُ.

حرکت ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند یَخَافُ شد. ماضی مجهول: خِيفَ مِنْهُ^۱ خِيفَ مِنْهُمَا^۲ خِيفَ مِنْهُمْ خِيفَ مِنْهَا خِيفَ مِنْهُمَا خِيفَ مِنْهُنَّ خِيفَ مِنْكَ خِيفَ مِنْكُمَا خِيفَ مِنْكُم خِيفَ مِنْكِ خِيفَ مِنْكُمَا خِيفَ مِنْكُنَّ خِيفَ مِنِّي خِيفَ مِنَّا. اصل خِيفَ، خَوْفَ بود؛ کسره بر واو ثقیل بود، به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکت ما قبل و او را به مناسبت کسره ما قبل قلب به یاء کردند خِيفَ شد. مستقبل مجهول: یَخَافُ مِنْهُ تا آخر. امر حاضر: خَفْ خَافَا خَافُوا خَافِي خَافَا خَفْنَ. امر غایب: لِيَخَفْ.^۳ نهی: لَا يَخَفْ. نون تأکید ثقیله و خفیفه بر آن قیاس بود که گذشت.

بدان که اجوف از این سه باب اصول آمده است و اسم فاعل از بَاعَ بَيَّعَ بَائِعُ بَائِعَانِ بَانِعُونَ تا آخر به طریق قائل. اسم مفعول: مَبَّيعٌ^۴ مَبَّيغَانِ مَبَّيغُونَ تا آخر. اصل مَبَّيغٌ، مَبَّيغٌ

۱. خِيفَ مِنْهُ، در اصل خَوْفَ زَيْدٌ بود، لازم بود ما خواستیم متعدّیش بنا کنیم، به سبب حرف جر، مِنْ که حرف جرّ بود بر سر عمرو و در آوردیم خَوْفَ زَيْدٌ مِنْ عمرو شد؛ و بعد معلوم بود خواستیم که مجهولش گردانیم اولش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم خَوْفَ زَيْدٌ مِنْ عمرو شد، زید که فاعل بود انداختیم مِنْ عمرو را به جای او نایب گذاشتیم، خَوْفَ مِنْ عمرو شد. و عمرو که اسم ظاهر بود انداختیم و هاء که ضمیر مفعول بود به جای او گذاشتیم خَوْفَ مِنْهُ شد، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل، و او ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردند خِيفَ مِنْهُ شد، یعنی: ترسیده شده از او.

۲. خِيفَ مِنْهُمَا در اصل خَوْفَ زَيْدَانِ بود، لازم بود خواستیم متعدّیش بنا کنیم به حرف جر، مِنْ که حرف جرّ بود بر سر عمروان در آوردیم خَوْفَ زَيْدَانِ مِنْ عمروین شد، معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم خَوْفَ زَيْدَانِ مِنْ عمروین شد؛ و زیدان که فاعل بود انداختیم و مِنْ عمروین را به جای او نایب گذاشتیم خَوْفَ مِنْ عمروین شد، عمروین که اسم ظاهر بود انداختیم همّا که ضمیر تثنیه بود به جای او گذاشتیم خَوْفَ مِنْهُمَا شد، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل، و او ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردیم خِيفَ مِنْهُمَا شد، یعنی: ترسیده شد از آنها در زمان گذشته.

۳. لِيَخَفْ در اصل یخاف بود، لام امر غایب بر سرش داخل شد لَفْظاً و معنی عمل کرد، اما آنکه لَفْظاً عمل کرد حرکت آخر را به وقفی انداخت لِيَخَافْ شد التّقاء ساکنین میانه الف و فاء، الف را به جهت دفع التّقاء ساکنین انداختیم لِيَخَفْ شد، و معنی عمل کرد طلب حصول فعل نمود از یک مرد غایب، یعنی: باید برسد یک مرد غایب الان.

۴. مَبَّيغٌ در اصل مَبَّيغٌ بود، خواستیم از بَيَّعَ صیغه اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارعه بود از اولش

بود؛ ضمه بر ياء ثقیل بود، به ما قبل دادند. پیش بعضی، ياء افتاد مَبُوع شد. و او را قلب به ياء کردند و ما قبل ياء را مکسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف و اوی؛ پس مَبِيع شد بر وزن مَفْعِل. اسم فاعل از خَافَ: خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ خَائِفَاتٌ وَ خَوَائِفٌ؛ اعلالش به طریق اعلال قَائِلٌ است. اسم مفعول: مَخُوفٌ^۱ تا آخر بر قیاس مَقُولٌ.

ناقص و اوی^۲ از باب فَعَلَ یَفْعُلُ: الدَّعَا و الدَّعَوَةُ: خواندن. ماضی معلوم: دَعَا دَعَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ تا آخر. اصل دَعَا، دَعَوَ بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند دعا شد. اصل دَعَوَا، دَعَوُوا بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل

→

انداختیم و میم مضمومه به جای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم مَبِيع شد، اشتباه رساند به اسم مفعول باب أَفْعَلَ بر وزن مُكْرَمٌ خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم ضمه میم را بدل به فتحه نمودیم مَبِيع شد؛ التباس رسانید به اسم زمان و مکان مثل: مَشْرَبٌ، خواستیم از التباس بیرون درآوریم، فتحه عین الفعل اش را به ضمه بدل کردیم مَبِيع و شد بر وزن مَفْعِل و صیغه مفعول بی و او و تاء در کلام عرب یافت نشده بود، اشباع ضمه نمودیم به حیثیتی که از او و او حاصل شد مَبِيع شد، ضمه بر ياء ثقیل بود به ما قبل دادیم التقاء ساکنین شد میانه ياء و او ياء را به جهت التقاء ساکنین انداختیم مَبُوع شد؛ التباس رساند به اسم مفعول اجوف و اوی چون: مَقُولٌ خواستیم از التباس بیرونش کنیم ضمه ياء را به کسره بدل نمودیم و او ساکن ما قبل مکسور را قلب به ياء کردیم، پیش بعضی و او اصلی افتاد مَبِيع شد؛ و نزد بعضی و او زاید افتاد مَبِيع شد، ضمه ياء را به جهت ياء بدل به کسره نمودیم مَبِيع شد.

۱. در اصل یُخَوِّفُ بود، خواستیم از یُخَوِّفُ صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، ياء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، میم مضمومه به جایش گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم مَخُوفٌ شد بر وزن مُكْرَمٌ، خواستیم از التباس بیرون درآوریم، ضمه میم را بدل به فتحه نمودیم مَخُوفٌ بر وزن مَنصَرَبٌ و مَشْرَبٌ؛ خواستیم از التباس بیرون آوریم، فتحه عین الفعل را بدل به ضمه نمودیم مَخُوفٌ شد بر وزن مَفْعِل و چون صیغه مفعول بدون او و تاء در کلام عرب یافت نشده بود، اشباع ضمه نمودیم به طوری که از او و او حاصل گشت مَخُوفٌ، ضمه بر او ثقیل بود به ما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان دو و او، نزد بعضی و او اصلی افتاد مَخُوفٌ شد بر وزن مَقُولٌ و نزد بعضی و او زاید افتاد مَخُوفٌ شد بر وزن مَفْعِل یعنی: ترسیده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. نسکو و او اشاره است به ناقص و اوی که از سه باب آمده است: اول از باب نَصَرَ یَنْصُرُ چون: دعا بدعو، دوم از باب عَلِمَ یَعْلَمُ، چون رَضِیَ یرضی، سیم از باب شَرَفَ یَشْرِفُ، چون: رَحُو یرخو

مفتوح را قلب به الف کردند و الف به التقاء ساکنین بیفتاد دَعَوَا شد بر وزن فَعَوَا. و اصل دَعَتْ، دَعَوْتُ بود؛ چون واو، منقلب به الف شد و الف به التقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ. و اصل دَعَتَا، دَعَوْتَا بود؛ «واو» منقلب به الف شد و الف به التقاء ساکنین بیفتاد دَعَتَا شد؛ زیرا که حرکت تاء اصلی نیست که در واحد ساکن بوده. و دَعَوْنَ بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند. مستقبل معلوم: يَدْعُو يَدْعُوَانِ يَدْعَوْنَ تا آخر.

اصل يَدْعُو، يَدْعُوْا^۱ بود؛ ضمه بر واو ثقیل بود انداختند، يدعو شد. و همچنین است حال تَدْعُو و اَدْعُو و نَدْعُو. و اصل يَدْعَوْنَ جمع مذکر يَدْعُوْنَ بود؛ ضمه بر «واو» ثقیل بود انداختند؛ «واو» که لام الفعل بود به التقاء ساکنین بیفتاد. يَدْعُوْنَ شد بر وزن يَفْعُوْنَ. و يَدْعَوْنَ جمع مؤنث بر حال خود است بر وزن يَفْعَلْنَ. و تَدْعَيْنَ واحده مخاطبه مؤنث در اصل تَدْعُوَيْنَ بود؛ کسره بر «واو» ثقیل بود به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکت ما قبل واو به التقاء ساکنین بیفتاد؛ تَدْعَيْنَ شد بر وزن تَفْعَيْنَ. و چون حروف ناصبه در آید، گویی: لَنْ يَدْعُوَ لَنْ يَدْعُوَا لَنْ يَدْعُوَا تا آخر. و نونهایی که عوض رفعند در پنج لفظ بیفتند به نصبی. و نون ضمیر بر حال خود باقی می ماند. و چون حروف جازمه در آید، گویی: لَمْ يَدْعُ^۲ لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا تا آخر. «واو» در پنج لفظ بیفتد به جزمی و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و نونهای عوض رفع به جزمی بیفتند. امر حاضر: اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوَا تا آخر. نون تأکید ثقیله: اُدْعُوْنَ اُدْعُوَانِ اُدْعَيْنِ اُدْعَيْنِ اُدْعُوَانِ اُدْعُوَانِ. نون تأکید خفیفه: اُدْعُوْنَ اُدْعُنْ اُدْعِنْ. ماضی مجهول: دُعِيَ دُعِيَا دُعُوا تا آخر. اصل دُعِي، دُعُو بود؛ واو برای کسره ما قبل، قلب به یاء شد دُعِي شد. و همچنین است اصل دُعِيَا، دُعِيَا بود «واو» منقلب شد به یاء دُعِيَا شد. و دُعُوا در اصل دُعُوُوا بود، «واو» برای کسره ما قبل قلب به

۱. بدان که هر واو و یاء که در لام الفعل واقع شوند و ما قبل آنها متحرک شوند، ساکن کرده می شوند، مادامی که منصوب نباشند، نحو: يَدْعُو و یرمی و یخشی، از برای ثقیل بودن ضمه بر واو و یاء.

۲. در اصل يَدْعُو بود، لم جازم بر سرش داخل شد، لفظاً و معنی عمل کرد، آنکه لفظاً عمل کرد واو او را از آخرش انداخت لَمْ يَدْعُ شد و آنکه معنی عمل کرد معنای فعل مضارع را که مشترک بود میان حال و استقبال، کشید در ماضی نفی نمود، یعنی: نخواسته یک مرد غایب در زمان گذشته.

یاء شد؛ دُعِیُوا شد؛ ضمه بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، بعد از سلب حرکت ما قبل، یاء به التقاء ساکنین افتاد؛ دُعُوا شد بر وزن فُعُوا. مستقبل مجهول: یُدْعِی یُدْعِیَانِ یُدْعَوْنَ تَدْعِی تَدْعِیَانِ یُدْعِیْنَ تا آخر. اصل یُدْعِی، یُدْعَوُ بود. «واو» در مرتبه چهارم بود، ما قبلش مضموم نبود، قلب به یاء شد. یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند یُدْعِی شد. و همچنین است حال تَدْعِی و اُدْعِی و تَدْعِی و یُدْعِیَانِ و تَدْعِیَانِ در اصل یُدْعَوَانِ و تَدْعَوَانِ بودند؛ «واو» در مرتبه چهارم بود. ما قبل وی ضمه نبود؛ قلب به یاء شد یُدْعِیَانِ و تَدْعِیَانِ شد. و یُدْعَوْنَ و تَدْعَوْنَ در اصل یُدْعَوُونَ و تَدْعَوُونَ بود. «واو» در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود؛ قلب به یاء شد، یُدْعِیُونَ و تَدْعِیُونَ شد؛ یاء لام الفعل منقلب به الف شد و به التقاء ساکنین بیفتاد، یُدْعَوْنَ و تَدْعَوْنَ شد بر وزن یُفْعَوْنَ و تَفْعَوْنَ. و یُدْعِیْنَ و تَدْعِیْنَ جمع مؤنث در اصل یُدْعَوْنَ و تَدْعَوْنَ بودند؛ «واو» در مرتبه چهارم بود. ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء شد؛ یُدْعِیْنَ و تَدْعِیْنَ شد بر وزن یُفْعَلْنَ و تَفْعَلْنَ. و تَدْعِیْنَ واحده مخاطبه مؤنث در اصل تَدْعَوِیْنَ بود؛ «واو» در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود؛ قلب به یاء شد، یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند تَدْعِیْنَ شد؛ الف به التقاء ساکنین بیفتاد، تَدْعِیْنَ شد بر وزن تَفْعِیْنَ.

اسم فاعل: دَاعٍ^۱ دَاعِیَانِ دَاعُونَ دُعَاةُ^۲ و دُعَاةٌ دُعِی دَاعِیَّةٌ دَاعِیَّاتٍ دَاعِیَاتٌ^۳ و دَوَاعٍ.

۱. در اصل یُدْعُو بود، ما خواستیم از یدعو صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اول وی انداختیم و الف که علامت فاعلیت بود میانه فاء الفعل و عین الفعل درآوردیم و ما قبل آخر را کسره دادیم دَاعُو شد، واو در مرتبه چهارم واقع شده بود، ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء کردیم داعِی شد، ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم، التقاء ساکنین شد میان یاء و تنوین یاء را به جهت دفع التقاء ساکنین حذف نمودیم و تنوین تابع حرکت ما قبل شد، داعٍ شد؛ یعنی: خواننده است یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. در صیغه جمع مذکر اسم فاعل است، در اصل دُعَوَة بود، واو حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردیم دُعَاة شد، یعنی: خواننده اند گروه مردان الان یا در زمان آینده.

۳. دَاعِیَّاتٍ در اصل دَاعِوَة بود، واو در مرتبه چهارم واقع شده بود ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء شد دَاعِیَّةٌ شد، الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود به آخرش لاحق شد دَاعِیَّاتٌ شد، تاء اول دلالت می کرد بر وحدت و تاء دوم دلالت می کرد بر کثرت، پس منافات بود میان وحدت و کثرت، تاء وحدت را انداختیم داعِیَّاتٌ شد، یعنی: خواننده اند گروه زنان الان یا در زمان آینده.

اصل ذاع، ذاعُو بود؛ واو در مرتبه چهارم بود، ما قبلش ضمّه نبود، قلب به یاء شد، ذاعِي شد، ضمّه بر یاء ثقیل بود بیفتاد. پس التّقاء ساکنین شد میانه یاء و تنوین؛ یاء نیز به التّقاء ساکنین بیفتاد ذاع شد بر وزن فاع. چون الف ولام در آوردند، یاء باقی ماند و تنوین بیفتاد، مانند: الذّاعی. و ذاعیان در اصل ذاعوان بود؛ «واو» در مرتبه چهارم بود، ما قبل وی ضمّه نبود، قلب به یاء شد، ذاعیان شد. اصل ذاعون، ذاعوون بود؛ واو منقلب به یاء شد ذاعیون شد، ضمّه بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکت ما قبل، یاء به التّقاء ساکنین بیفتاد ذاعون شد بر وزن فاعون. ذاعیّه در اصل ذاعوه بود، واو در مرتبه چهارم بود؛ ما قبلش ضمه نبود، قلب به یاء شد ذاعیه شد و همچنین است حال تا آخر. اسم مفعول: مَدْعُو^۱ مَدْعُوَان مَدْعُوُون مَدْعُوَةٌ مَدْعُوَتَان مَدْعُوَات و مدّاع.

ناقص یایی^۲ از باب فَعَلَ یَفْعِلُ، الرّمی: تیر انداختن و دشنام دادن. ماضی معلوم: رَمَى رَمِیَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَتَيْنِ تا آخر. رَمَى در اصل، رَمَى بود؛ یاء حرف علّه متحرک ما قبلش مفتوح قلب به الف کردند، رَمَى شد بر قیاس دَعَى. ماضی مجهول: رُمِی رُمِیَا رُمُوا^۳ تا آخر. مستقبل معلوم: یَرْمِی یَرْمِیَان یَرْمُون یَرْمِیَان یَرْمِیَان تا آخر. واحده مؤنث مخاطبه و جمع وی در صورت یکسان بود؛ و لکن جمع بر اصل خود است بر وزن

۱. مَدْعُو در اصل یُدْعُو بود، خواستیم از یُدْعُو صیغه اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم و میم مضمومه به جای او گذاشتیم مَدْعُو شد بر وزن مُكْرَم، خواستیم از التّباس بیرون درآوریم ضمّه میم را بدل به فتحه کردیم مَدْعُو شد بر وزن مشرب، خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَدْعُو شد بر وزن مَفْعَل چون صیغه مفعّل بدون واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمّه کردیم به حیثیتی که از او واو حاصل شد، مَدْعُو شد، اجتماع حرفین متجانسین متقاربین، شرط ادغام موجود بود واو اول را در ثانی ادغام نمودیم مَدْعُو شد، یعنی: خوانده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. ضمی، یاء اشاره است به ناقص یایی، از سه باب آمده است: اوّل از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ، چون: رمی برمی، دَوَم از باب مَنَعَ یَمْنَع، چون: رمی برعی، سیم از باب عَلِمَ یَعْلَم، چون: خشی یخشی.

۳. رُمُوا در اصل رَمِیُوا بود معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم اوّلش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم رَمِیُوا شد، ضمّه بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل، التّقاء ساکنین شد میان یاء و واو، به جهت دفع التّقاء ساکنین یاء را انداختیم رُمُوا شد، یعنی: تیر انداخته شده اند گروه مردان غایب در زمان گذشته.

تَفْعَلْنَ. و واحده مؤنث در اصل ترمین بود؛ کسره بر یاء ثقیل بود حذف کردند، پس یایی که لام الفعل بود به التقاء ساکنین افتاد ترمین شد بر وزن تفعین. چون ناصبه در آید، گویی: لَنْ يَزِمِي لَنْ يَزِمِيَا لَنْ يَزِمُوا تا آخر. و چون جازمه در آید، گویی: لَمْ يَزِم لَمْ يَزِمِيَا لَمْ يَزِمُوا تا آخر. یاء به جزمی بیفتد مثل: لَمْ يَزِمُوا که او بیفتاد. امر حاضر: اِزِم اِزِمِيَا اِزِمُوا اِزِمِي اِزِمِيَا اِزِمِيَن. نون تأکید ثقیله: اِزِمِيَن اِزِمِيَان اِزِمِيَن اِزِمِيَن اِزِمِيَن اِزِمِيَان اِزِمِيَان. نون تأکید خفیفه: اِزِمِيَن^۱ اِزِمِيَن اِزِمِيَن. مستقبل مجهول: يَزِمِي يَزِمِيَان يَزِمُون بر قیاس يُدْعَى. اسم فاعل: زام زامِيَان زامُون زُمَاء و رُمَاء و رُمِي زُمِيَة زامِيَان زامِيَان و زَوَام. اسم مفعول: مَزِمِي مَزِمِيَان مَزِمِيُون تا آخر. مَزِمِي در اصل مَزْمُوِي بود بر وزن مفعول؛ «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند؛ سابق ایشان ساکن بود؛ «واو» را قلب به یاء کردند،^۲ و یاء را بر یاء ادغام نمودند؛ مَزِمِي شد ضمه میم را برای مناسبت یاء، بدل به کسره کردند، مَزِمِي^۳ شد. و همچنین در باقی الفاظ.

ناقص واوی از باب فَعِلَ يَفْعُلُ، الرِّضَا و الرِّضْوَان: خوشنود شدن. ماضی معلوم: رَضِيَ رَضِيْنَا رَضُوا تا آخر. اصل رَضِي، رَضُو بود؛ «واو» در طرف بود ما قبل مکسور؛ قلب به

۱. اِزِمِيَن در اصل اِزِم بود، مفرد مذکر امر حاضر بود، مؤکد کردیم به نون تأکید خفیفه، چون نون تأکید خفیفه در آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد، در مفرد، ما قبل خودش را مفتوح می‌خواست ما هم فتنه دادیم، یاء محذوفه به جای خود عود کرد اِزِمِيَن شد، یعنی: تیر بینداز تو یک مرد حاضر الان البته. ۲. قاعده: بدان که واو و یاء هر جا در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن بود، واو را قلب به یاء کنند، خواه سابق یاء باشد مثل: مِيت که در اصل مَوِيث بود واو را به یاء قلب کردند و یاء را بر یاء ادغام نمودند مِيت شد؛ و خواه سابق واو باشد مثل: طَي که در اصل طَوِي بود واو را به یاء قلب کردند و یاء را به یاء ادغام نمودند طَي شد.

۳. مَزِمِي در اصل يَزِمِي بود، ما خواستیم از يَزِمِي صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه به جای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم مَزِمِي شد بر وزن مُكْرَم، خواستیم از التباس بیرون کنیم ضمه میم را به فتنه بدل کردیم مَزِمِي شد بر وزن مُنْصَر خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم فتنه عین الفعل را بدل به ضمه نمودیم مَزِمِي شد بر وزن مُفْعَل، چون صیغه مفعول بی‌واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه کردیم به طریقی که واو حاصل شد، مَزْمُوِي شد، واو و یاء در یک کلمه جمع شده بودند و سابق آنها ساکن بود، واو را به یاء قلب کردیم و یاء را به یاء ادغام نمودیم مَزِمِي شد، ضمه میم را به جهت مناسبت یاء به کسره بدل کردیم مَزِمِي شد، یعنی: تیر انداخته شده می‌شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

یاء شد،^۱ رَضِيَ شد. رَضُوا در اصل رَضِيُوا بود؛ ضمه بر ياء ثقیل بود، به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل ياء به التقاء ساکنین بیفتاد، رَضُوا شد بر وزن فَعُوا. ماضی مجهول: رَضِيَ رَضِيًا رَضُوا بر قیاس رُمِيَ. مستقبل معلوم: يَرْضِي يَرْضِيَانِ يَرْضُونِ تا آخر. واحدهٔ مَوْنَتْ مخاطبه با جمع مَوْنَتْ مخاطب اینجانب نیز در صورت موافقت و در تقدیر مخالف؛ زیرا که تَرْضِيْنِ^۲ جمع بر وزن تَفْعَلْنَ است. و تَرْضِيْنِ^۳ واحده در اصل تَرْضِيْنِ

۱. قاعده بدان که در ده جا واجب است قلب کردن واو به ياء: اول آن که واو در طرف واقع شود یعنی در آخر و ما قبلش مکسور باشد، چون: رَضِيَ که در اصل رَضِيُو بود و قَوِي که در اصل قَوِيُو بود و غَفِيُو که در اصل غَفِيُو بود و الفازی و الذاعی، یا اینکه واو پیش از تاء تانیث واقع شود کشجیه که در اصل شجیوة بود و همچنین اَكْسِيَة و غمادیه، یا اینکه پیش از الف و نون واقع شود در کلمه‌ای که بر وزن قطران باشد، مثل: غَرِيَان که در اصل غَرَوَان بود. دوم آن که واو واقع شده باشد در عین الفعل مصدری که واو در فعل آن مصدر اعلال شده باشد و ما قبلش مکسور بود و بعد از او الف باشد، مثل: صیام و قیام و انقیاد و اعتیاده که در اصل صوام و قوام و انقواد و اعتواد بوده‌اند به خلاف مثل سواک و سوز که برای آنکه مصدر نیستند و چنین نیست لَأَذْ لَوَاذًا و جَاوَزْ جَوَارًا، زیرا که واو در فعل این مصدرها اعلال نشده و صحیح مانده و چنین نیست خَالَ خَوْلًا و عاد المریض غَوَدًا، زیرا که بعد از او الف نیست. سیم آن که واو در عین الفعل جمعی واقع شود که لام الفعل آن جمع حرف صحیح باشد و ما قبل او مکسور باشد و بعد از او الف باشد، مثل: دار و یار و حبله و قیل و سوط و سیاط و حوض و حیاض و روض و ریاض. چهارم آنکه واو در مرتبهٔ چهارم و یا پنجم یا ششم واقع باشد و ما قبل او مضموم نشود، مثل: اَعْطِيَتْ که در اصل اعطوت بوده. پنجم آن که واو ساکن ما قبل او مکسور باشد، مثل: میزان و میقاه که در اصل مِوْزَان و مِوْقَاه بوده‌اند. ششم آنکه واو لام الفعل فعلی باشد به ضم فاء الفعل و شرط است که صفت باشد نه اسم، مثل: إِنَّا زَيْنًا السَّمَاءِ الدُّنْيَا که اصلش دُنُوَا بوده است و چنین نیست جَزَوِي که اسم مکانی است. هفتم آن که واو یاء در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن باشد، خواه سابق واو باشد، مثل: طِيٌّ و لِيٌّ که در اصل طَوِيٌّ و لَوِيٌّ بوده و خواه یاء باشد، مثل: سَيِّد و مَيِّت که در اصل سَبِيد و مَبِيت بوده‌اند. هشتم آن که واو لام الفعل اسم مفعولی باشد که فعل او بر وزن فَعِلْ است مکسور العین، مثل: مَرْضِيٌّ و مَقْوِيٌّ که در اصل مَرْضَوٌ و مَقْوَوٌ بوده‌اند، به خلاف اینکه عین الفعل فعلش مفتوح باشد که قلب به ياء نمی‌شود، مثل: مَغْزَوٌ و مَدْعَوٌ که فعل آنها غَزَوٌ و دَعَوٌ مفتوح العین است. نهم آن که لام الفعل جمعی باشد که بر وزن فَعُول است، نحو: عَصُوٌ که عَصِيٌّ می‌گویند و قَتَوُوٌ که قَتِيٌّ می‌گویند و اگر فَعُول باشد مفرد باشد قلب نمی‌شود، مثل: «عَتُوا عَتُوًا كَبِيرًا» و مثل: «لا یَریدون عَلَوًا فی الارض». دهم آن که واو عین الفعل جمعی باشد که بر وزن فعل است و لام الفعل حرف صحیح، مثل: صَيِّم و نَتِیم و اما اکثر در اینها قلب نکردن است که صَوْم و نَوْم می‌گویند.

۲. یعنی خوشنود می‌کنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا آینده.

۳. یعنی خوشنود می‌کنی تو یک زن حاضره الان یا زمان آینده.

بوده است بر وزن تَفْعَلِينَ، یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند التقاء ساکنین شد، میانه الف و یاء؛ الف به التقاء ساکنین بیفتاد، تَرْضِیْنَ شد بر وزن تَفْعَلِينَ. مستقبل مجهول: یُزْضِیْ یُزْضِیَانِ یُزْضَوْنَ تا آخر.

ناقص یایی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الخَشِیَّةُ والخَشِی: ترسیدن. ماضی معلوم: خَشِیَ خَشِیْنَا خَشَوْا تا آخر. مستقبل معلوم: یَخْشِی یَخْشِیَانِ یَخْشَوْنَ تا آخر همچون: رَضِیَ رَضِیْنَا رَضَوْا تا آخر. ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الرِّخْوَةُ: سست شدن. ماضی معلوم: رَخَوُ رَخَوْا رَخُوا تا آخر. مستقبل معلوم: یَرْخُو یَرْخَوَانِ یَرْخَوْنَ تا آخر. ماضی مجهول: رُخِیَ رُخِیْنَا رُخُوا تا آخر. مستقبل مجهول: یُرْخِی یُرْخِیَانِ یُرْخَوْنَ.

ناقص یایی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الرِّعْی: چریدن و چرانیدن. ماضی معلوم: رَعِیَ رَعِیْنَا رَعَوْا تا آخر. مستقبل معلوم: یَرْعِی یَرْعِیَانِ یَرْعَوْنَ تا آخر. امر حاضر: از رَضِیَ یَرْضِی: اِزْضَ اِزْضِیا اِزْضُوا تا آخر. و بر همین قیاس است اِخْشَ و اِزْعَ. و امر حاضر: از رَخَوُ یَرْخُو: اُزْخُ اُزْخُوا اُزْخُوا تا آخر. اسم فاعل: راضٍ و خاشٍ و راعٍ و راخ. اسم مفعول: مَرْضِیٌّ و مَرْخُوٌّ و مَخْشِیٌّ و مَزْعِیٌّ. ناقص از باب فَعَلَ یَفْعُلُ نیامده است.
بدان که لفیف مفروق^۱ از سه باب آمده:

اول از باب فَعَلَ یَفْعُلُ، اَلْوَقِی: نگاه داشتن. ماضی معلوم: وَقِیَ وَقِیَا وَقُوا تا آخر بر قیاس رَمِی. ماضی مجهول: وُقِیَ بر قیاس وُمِی. مستقبل معلوم: یَقِی یَقِیَانِ یَقُونُ تا آخر. اصل یَقِی یَوْقِی بود؛ «واو» افتاد چنانکه در یَعِدُ گفته شد؛ پس حکم واوی وی، حکم مثال است. و حکم یایی وی حکم یایی ناقص است. و چون حروف ناصبه در آید، گویی: لَنْ یَقِیَ لَنْ یَقِیَا لَنْ یَقُوا تا آخر. و چون جازمه در آید، گویی: لَمْ یَقِیَ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوا تا آخر. اسم فاعل: وَاقٍ وَاقِیَانٍ وَاقُونُ تا آخر. اسم مفعول: مَوْقِیِّ مَوْقِیَانِ مَوْقِیُونَ تا آخر. امر حاضر: قِ قِیا قُوا قِ قِیا قِین. نون تأکید ثقیله: قِینَ قِیَانَ قُنَّ^۲ قُنَّ قِیَانَ قِیَانٍ. نون تأکید

۱. «وضحیه»، واو و یاء اشاره است به لفیف مفروق، از سه باب آمده است: اول از باب ضرب یضرب، مثل:

وقی یقی، دوم از باب حسب یحسب، چون: ولی یلی. سیم از باب علم یعلم، چون: وجی یوجی.

۲. در اصل قوا بود، موکّد کردیم به نون تأکید ثقیله، چون نون تأکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر

خفیفه: قَيْنَ قُنَ قِنَ.

دوم از باب فَعِلَ يَقْعَلُ، الوجْه: سوده شدن سُم ستور. ماضی معلوم: وَجِيَ وَجِيا وَجُوا تا آخر؛ بر قیاس رَضِيَ. ماضی مجهول: وَجِيَ تا آخر. مستقبل معلوم: يَوْجِي يَوْجِيانِ يَوْجُونَ تا آخر. مجهول: يَوْجِي بر قیاس يَرْضِي. امر حاضر: اِيجِ چون: اِرضِ. نون تأکید ثقیله: اِيجِيَنَّ چون: اِرضِيَنَّ. نون خفیفه: اِيجِيَنَّ اِيجُونَ اِيجِيَنَّ. اسم فاعل: واجِ چون: رامِ. اسم مفعول: مَوْجِيَّ چون: مَرْمِيَّ.

سیم از باب فَعِلَ يَقْعَلُ، الولي: دوست داشتن و نزدیک شدن. ماضی معلوم: وَلِيَ وَلِيا وَلُوا تا آخر، چون: رَضِيَ. مستقبل معلوم: يَلِي چون يَقِي. مجهول آن: وَلِيَ يُولِي. امر حاضر: لِ لِيا لُوا تا آخر. نون ثقیله لِيَنَّ لِيانَ لُنَّ تا آخر. خفیفه: لِيَنَّ لُنَّ لِنَ. اسم فاعل: والِ. اسم مفعول: مَوْلِيَّ^۱ چون: مَوْقِيَّ.

لغیف مقرون^۲ از دو باب آمده است:

اول: از باب فَعِلَ يَقْعَلُ؛ الطِّي: درنوردیدن. ماضی معلوم: طَوِيَ طَوِيا طَوُوا تا آخر؛

→

لاحق شد قُوتُنْ شد، التقاء ساکنین شد میان واو و نون تأکید ثقیله، واو را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم زیرا که مایدل علیه که ضمه باشد موجود بود قُنْ شد، یعنی: نگه دارید شما گروه مردان حاضر الان.

۱. مَوْلِيَّ در اصل يُولِي بود، ما خواستیم از یولی صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم میم مضمومه به جایش گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق نمودیم مَوْلِيَّ شد بر وزن مُكْرَمَ، خواستیم از این التباس بیرون درآوریم ضمه میم را بدل به فتحه نمودیم مَوْلِيَّ شد بر وزن مُشْرَبَ، خواستیم از این التباس نیز بیرونش کنیم، فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَوْلِيَّ شد بر وزن مَفْعَل، چون صیغه مفعول بدون واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه نمودیم به حیثیتی که واو از او حاصل شود مَوْلَوِيَّ شد، واو و یاء در یک کلمه جمع شد و سابق آنها ساکن بود واو را به یاء قلب کردیم و یاء را در یاء ادغام نمودیم مَوْلِيَّ شد، ضمه لام را به جهت مناسبت یاء بدل به کسره نمودیم مَوْلِيَّ شد، یعنی: دوست داشته می شود یا نزدیک کرده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. سضوی واو و یاء اشاره است به لغیف مقرون از دو باب آمده است: اول از باب علم یعلم، چون: روی یروی و قوی یقوی، دوم از باب ضرب یضرب، چون: شوی یشوی.

چون رَضِيَ. مستقبل معلوم: يَطْوِيْ چون: يَرْضَى. مجهول آن: طَوِيْ^۱ يَطْوِيْ. امر حاضر: اِطْوِ اِطْوِيَا اِطْوُوا اِطْوِيْ اِطْوِيَا اِطْوِيْنَ. نون تأکید ثقیله و خفیفه در اینجا: بر آن قیاس است که در اِزْضَ گذشت. اسم فاعل: طَاوِ طَاوِيَانِ طَاوُوْنَ تا آخر. اسم مفعول: مَطْوِيٌّ چون مَرْمِيٍّ.

دوم: از باب فَعَلَ يَفْعَلُ الشَّيْءُ: بریان کردن. ماضی معلوم: شَوَى، چون: رَمَى. مستقبل معلوم: يَشْوِي، چون: يَرْمِي. ماضی مجهول: شُوِيَ. مستقبل مجهول: يُشْوَى. امر حاضر: اِشْوِ. اسم فاعل: شَاوِ. اسم مفعول: مَشْوِيٌّ.^۲

[مهموز]

مهموز الفاء صحیح^۳ از باب فَعَلَ يَفْعَلُ، الأَمْر: فرمودن. ماضی معلوم: أَمَرَ أَمَرَا أَمَرُوا تا آخر. مستقبل معلوم: يَأْمُرُ الخ، چنانکه در صحیح دانسته شد. ماضی مجهول: أُمِرَ أُمِرَا

۱. اگر کسی بحث کند که در طَوِيٌّ قَوِيٌّ واو به الف قلب نمی‌شود و حال آنکه واو حرف عله متحرک ما قبلش مفتوح است، جواب می‌گوییم: از دو جهت: اول آن که لازم می‌آید دو اعلال در یک کلمه و آن هم جایز نیست، از برای آن که در ماضی اگر قلب به الف شود، واجب است در مضارع نیز که یطوی و یقوی باشد واو را قلب کردن به الف و در این وقت دو اعلال در یک کلمه می‌شود، یکی قلب یاء به الف و دیگری قلب کردن واو به الف، دوم آن که لازم می‌آید که یاء در مضارع مضموم شود یَطَائِ و یَقَائِ گویند و حال آنکه ضمه بر یاء ثقیل است.

۲. مَشْوَى در اصل یَشْوَى، بود ما خواستیم از یَشْوَى صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه به جای وی گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مَشْوَى شد، التباس رسانید به اسم مفعول باب افعال مثل: مُكْرَمٌ، خواستیم دفع التباس نماییم ضمه میم را به فتحه بدل کردیم مَشْوَى شد، التباس رسانید به اسم زمان و مکان مثل: مُشْرِبٌ خواستیم دفع التباس کنیم فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَشْوَى شد بر وزن مَفْعَلٌ چون صیغه مفعول بی‌واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه نمودیم به طریقی که از او و حاصل شد مَشْوَوِیٌّ شد، چون واو و یاء در یک کلمه جمع شده بود و سابق آنها ساکن بود واو را قلب به یاء نموده و یاء را در یاء ادغام نمودیم مَشْوَوِیٌّ شد، به جهت مناسبت یاء ضمه و او را بدل به کسره نمودیم مَشْوَوِیٌّ شد، یعنی: بریان کرده می‌شود یک چیز یا یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۳. «اضنکم» همزه اشاره است به مهموز الفاء که از پنج باب آمده است: اول از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ چون: أَرَزَ يَأْرِزُ، دوم، از باب نَصَرَ يَنْصُرُ چون: أَمَرَ يَأْمُرُ، سیم از باب عَلِمَ يَعْلَمُ چون: أَرَجَ يَأْرَجُ، چهارم از باب شَرَفَ يَشْرِفُ چون: أَدَبَ يَأْدُبُ، پنجم از باب مَنَعَ يَنْعُغُ چون: أَحَبَ يَأْهَبُ.

أَمِرُوا تا آخر. مستقبل مجهول: يُؤْمَرُ يُؤْمَرَانِ يُؤْمَرُونَ تا آخر. امر حاضر: أَوْمَرُ أَوْمَرَا أَوْمَرُوا تا آخر. اصل أَوْمَرُ أَفْعُرُ بود؛ دو همزه جمع شده بودند؛ اول مضموم و ثانی، ساکن. همزه ثانی منقلب به «او» شد،^۱ أَوْمَرُ شد. و اگر همزه اول مکسور باشد، ثانی منقلب به یاء شود، چنانکه از أَرَزَ یَازِرُ امر حاضر یَازِرُ می آید که اصلش إِنْزِرُ بود. و اگر همزه اول مفتوح باشد دوّم منقلب به الف شود چنانکه در آمَنَ که اصلش أَمَّعَنَ بود.

مهموز العین صحیح الزّار: آواز کردن شیر در بیشه. زَارَ یَزَارُ زَارًا، چون: مَنَعَ یَمْنَعُ مَنَعًا و زَارَ یَزَارُ زِرًا چون عَلِمَ یَعْلَمُ عَلِمًا.

مهموز اللّام صحیح از باب فَعَلَ یَفْعَلُ؛ الهَنَّا: گوارا شدن طعام. هَنَّا یَهْنُو هَنًّا چون: مَنَعَ یَمْنَعُ مَنَعًا و هَنَّا یَهْنَأُ، چون: ضَرَبَ یَضْرِبُ.

مهموز العین مثال از باب، فَعَلَ یَفْعَلُ؛ الْوَأَدُ: زنده در گور کردن. وَأَدَ یَدُ چون وَعَدَ یَعِدُ.

مهموز اللّام اجوف از باب فَعَلَ یَفْعَلُ، الْمَجِیءُ: آمدن. ماضی معلوم: جَاءَ. مستقبل معلوم: یَجِیءُ. امر حاضر: جِئْ. نهی: لَا یَجِیءُ. اسم فاعل: جَاءَ.^۲ اسم مفعول: مَجِیءُ.

۱. قاعده: وقتی که دو همزه در یک کلمه جمع شدند از سه قسم خارج نیست: یا همزه اول متحرک است و دوم ساکن یا بالعکس این و یا هر دو متحرکند، اما در صورت اولی همزه ثانی قلب به جنس حرکت ما قبل می شود مثل: آمَنَ یُؤْمِنُ ایماناً و در صورت ثانی که همزه اول ساکن باشد و دوم متحرک اگر در جای عینند همزه اول را ادغام در ثانی می کنند چون: سئل و لأل و اگر در جای لامند همزه دوم را قلب به یاء کنند چنان که در قرءه قرئ، گویند و در صورت ثالثه از نُه وجه بیرون نیست: زیرا که همزه ثانی یا مفتوح است یا مضموم و یا مکسور و ما قبل هر یک نیز از سه قسم بیرون نیست و سه را بر سه می زنی نُه وجه باز آید. اما مثال آن که همزه ثانی مفتوح و ما قبلش مفتوح باشد مثل: آمَنَ یُؤْمِنُ ایماناً و مثال آن که همزه ثانی مفتوح و ما قبلش مکسور مائه است و مثال آن که همزه ثانی مفتوح و ما قبل مضموم شود مؤجّل است و اگر همزه ثانی مضموم باشد یا ما قبلش هم مضموم است مثل: لُؤم و یا مفتوح است مثل: رُؤف و یا مکسور است مثل: مستهزِون و اگر همزه ثانی مکسور باشد ما قبلش نیز مکسور است مثل: مستهزِین و یا مضموم است مثل: سُئل و یا مفتوح است مثل: سَنِم و قیاس و قاعده در جمیع نه صورت مزبوره باقی مانده همزه ثانی است بر حال خود مگر در دو صورت: اول آن که همزه ثانی مفتوح باشد و ما قبلش مضموم، در این صورت قلب به واو میشود مثل: جِوون که در اصل جِوون بود، دوم آن که همزه ثانی مفتوح باشد و ما قبلش مکسور، در این صورت قلب به یاء می شود مثل: میر که در اصل میتر بوده جمع میثرة که به معنی عدوات است.

۲. جاء در اصل یجیء بود، خواستیم از یجیء صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود

مهموز الفاء ناقص از باب فَعَلَ يَقْعُلُ: اَتَى يَأْتِي، چون: رَمَى يَرْمِي و در امر حاضر گویی: اَيْت. اصلش، اِثْتِ بود، همزه برای کسره ما قبل قلب به ياء شد اَيْت شد. مهموز العين لفيف مفروق از باب فَعَلَ يَقْعُلُ؛ الوأى: وعده کردن. وأى يئى چون: وقى يقي. امر حاضر: اِ، اِيا، اُو، اِى، اِنا، اين، چون: قِ. اسم فاعل: واء. اسم مفعول: مؤنئى. مهموز الفاء لفيف مقرون از باب فَعَلَ يَقْعُلُ؛ الأئى: جا گرفتن. أوى يَأْوِي، چون: طَوَّى يَطْوِي. امر حاضر: اِيو تا آخر. اسم فاعل: آو. اسم مفعول: مَأْوِي. مهموز الفاء مضاعف هم از باب فَعَلَ يَقْعُلُ حکم مضاعف دارد چون: الأؤ: بند دست از جای بیرون رفتن؛ أؤ يِؤُ، چون: ضَرَبَ يَضْرِبُ. پس حکم مهموز هر باب حکم صحيح آن باب دارد.

[مضاعف]

مضاعف از باب فَعَلَ يَقْعُلُ، المدّ: کشیدن. ماضى معلوم: مَدَّ مَدًّا مَدُّوا تا آخر. اصل مَدَّ، مَدَدَ بود؛ اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود؛ اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام^۲ نمودند مَدَّ شد. و در مَدَدَن و مابعد او چون دال دوم ساکن بوده به

→

از اولش انداختیم، الف که علامت فاعلیت بود میان فاء و عین الفعل در آوردیم و تنوین که مُتِمَّ اسم بود به آخرش لاحق نمودیم جایء شد، یاء بعد از الف زایده واقع شده بود قلب به همزه کردیم جایء شد، همزه ثانیه در طرف واقع شده و ما قبلش مسکور بود قلب به یاء کردیم جایء شد، ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم التقاء ساکنین شد میان یاء و تنوین، به جهت دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم و تنوین تابع حرکت ما قبل خود شد جایء شد و این قول سیبویه است. اما قول خلیل آن است که بعد از آن که جایء شد نقل مکانی کردیم به این طور که لام الفعل را به جای عین الفعل و عین الفعل را به جای لام الفعل نقل کردیم جایء شد و بعد اعلال کردیم مثل اعلال غاز، جایء شد؛ یعنی: آینده است یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۱. امر است از تَأَى، ما خواستیم از تَأَى صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع، متحرک بود، به همان حرکت امر بنا کرده آخرش را به صورت جزم در آوریم، یاء از آخرش افتاد؛ یعنی: وعده کن تو یک مرد حاضر الان.
۲. بدان که ادغام بر سه قسم است: واجب و جایز و ممتنع. اما ادغام واجب مشروط است به یازده شرط

سکون لازم، ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماندند. مستقبل معلوم: **يَمْدُون** سکون لازم، ادغام ممکن نبود؛ حرکت «دال» اول را به «میم» دادند و در «دال» ثانی ادغام نمودند، **يَمْدُ** شد. و در **يَمْدُون** و **تَمْدُون** ادغام ممکن نبود چنانکه در **مَدُون** معلوم شد. ماضی مجهول: **مَدَّ** مَدَّوْا تا آخر. مستقبل مجهول: **يَمْدُ** **يَمْدَانِ** **يَمْدُون** تا آخر. امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه جایز است:

مَدَّ مَدَّ مَدَّ مَدَّ به فک ادغام و در باقی یک وجه، چون: **مَدَّ مَدَّوْا مَدَّي مَدَّا اَمْدُون**. و

→

اول: آن که دو حرف همجنس در یک کلمه باشند مثل: **مَدَّ** که در اصل **مَدَّ** بود و اگر در دو کلمه باشد مثل: **جَعَلَ لَكَ** در این صورت جایز می شود و نه واجب. **دَوَم** آن که هر دو حرف در اول کلمه نباشند مثل: **دَدَنَ**. **سِيم** آن که اول دو حرف متصل به ادغام شده، نشود مثل: **جَسِسَ**. و چهارم آن که این دو حرف نباشند در وزنی که لاحق کرده شده به غیر، مثل: **اِقْعَنْتَسَ** که ملحق به احرنجم است و مثل: **قَرَدَذَكَه** ملحق به جعفر است. پنجم آن که این دو حرف نباشند در اسمی که بر وزن **فَعَّلَ** است، مثل: **طَلَّلَ** و **مَدَّ**. ششم آن که نباشند این دو حرف در اسمی که بر وزن **فَعَّلَ** است مثل: **ذَلَّلَ** و **مَجَّدَ** که جمع ذلول جدید است. هفتم آن که نباشند در اسمی که بر وزن **فَعِلَ** است نحو: **لِيمَ** و **كَلِمَ**. هشتم آن که نباشند در اسمی که بر وزن **فَعَلَ** است مثل: **دُزَرَ** و **مَجَّدَ** که جمع جدّه است، دامی را گویند که در کوه باشد و در این هفت صورت ادغام ممتنع است و در سه صورت باقی، دو وجه جایز است ادغام وفک، اول آن که حرکت حرف ثانی عارضی نباشد مثل: **أَخْصَصَ** بی، که در اصل **أَخْصَصَ** آبی بود حرکت همزه را به ما قبل دادند که صاد باشد و همزه را به غیر قیاس انداختند **أَخْصَصَ** بی شد. **دَوَم** آن که دو حرف هم مثل نباشند، هر دو تا یاء که حرکت ثانی لام باشد، مثل: **خَبِيْ** و **غَبِيْ**. **سِيم** آن که هر دو حرف نباشند در **اَفْتَعَلَ** مثل: **اِسْتَتَرُوْا** و در سه صورت دیگر هم دو وجه جایز است. اول آن که در اول مضارعی دو تاء جمع شود مثل: **تَجَلَّلِيْ** و تذکر و تضارب اما در صورت ادغام باید همزه بیاوری. **دَوَم** آن که دو حرف در مضارعی باشد که مجزوم است به سکون یا در فعل امر باشند مثل: قوله تعالی: «وَمَنْ يَزِدْكَ مِنْكَ غَنَ دِينَ» و قوله تعالی: «وَأَغْصَصَ مِنْ صَوْتِكَ»، اهل حجاز ادغام نمی کنند و بنو تمیم ادغام می کنند، چنان که شاعر گفته: **فَقَصَّ الطَّرْفَ إِنَّكَ مِنْ نَعِيْرٍ**.

۱. اگر کسی بحث کند که چرا در **مَدَّ** که فعل امر است و دال **دَوَم** ساکن است ادغام کردن جایز است و اما در **مَدَدَنَ** که جمع مؤنث فعل ماضی است ادغام کردن ممتنع است؟. جواب گوییم: در **مَدَدَنَ** که جمع مؤنث است دال دوم ما قبل ضمیر فاعلی است که نون باشد و نون ضمیر فاعلی به جهت شدت اتصال به فعل ما قبل خود را ساکن می خواند و حرکت دلیل انفصال است اگر ادغام نماییم باید به دال دوم حرکت بدیم که دلیل انفصال است، پس از این جهت در **مَدَدَنَ** ادغام ممتنع و در **مَدَّ** جایز شد، زیرا که در **مَدَّ** چیزی نبود که مقتضی سکون ما قبلش شود، به خلاف **مَدَدَنَ** که در آن مقتضی است و مثل **مَدَدَنَ** است **يَمْدُون** و **تَمْدُون**.

اسم مفعول: مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ تَا آخِر.

۲. قاعده: بدان که مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان از ثلاثی مجرد که صحیح باشد از فعل به فتح عین یا به ضم عین، بر وزن مَفْعَلْ آید به فتح عین، اما از مفتوح العین مفتوح می آید به جهت موافق بودن با عین الفعل مضارع و اما از مضموم العین مفتوح می آید به جهت ترک کردن عرب صیغه مفعّل را مگر در مَكْزُوه و مَقُون و فتح را بر کسر اختیار نمودند به جهت خَفْتُ و از فعل بکسر عین الفعل بر وزن مفعّل آید، مثل: مجلس و اما از معتل الفاء مکسور می آید همیشه مثل: مَوْعِد مَوْضِع و از معتل اللام مطلقاً یعنی خواه فعل مضارع مفتوح العین باشد یا مکسور العین یا مضموم العین بر وزن مفعّل آید، مثل: مَرَضٌ و مَرَضِي و مرخی و از لَفِيف مفروق و مقرون و اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است.

کلمه، اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلْ آید به کسر عین به خلاف قاعده و قیاس؛ چون: مَطْلَعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَسْنَدٌ و مَنَبْتُ و مَفْرَقٌ و مَنَسِكٌ و مَجَزَرٌ. و در این همه فتحه هم جایز است. و از یَفْعِلْ مصدر میمی مَفْعَلْ آید به فتح؛ و مکان و زمان بر وزن مَفْعِلْ آید به کسر چون: مَجْلِسٌ. و از مثال مطلقا خواه مضموم العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین همه بر وزن مَفْعِلْ آید به کسر عین چون: مَوْعِدٌ و مَوْضِعٌ و مَوْجِلٌ و مَوْسِمٌ و مَیْسِرٌ. و از ناقص مطلقاً بر وزن مَفْعَلْ آید به فتح عین چون: مَرْمِی و مَرَضِی و مَرَحِی. و از لفیف مفروق و مقرون و اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است.

[اسم آلت و مرّة و نوع]

و بدان که مِفْعَالٌ و مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ برای آلت بُود؛ چون: مِخِیطٌ و مِفْتَاحٌ و مِیْرَقَةٌ. و فَعْلَةٌ به فتح فاء از ثلاثی مجرد برای مرّة بود؛^۱ چون: ضَرْبَتُهُ ضَرْبَةً به معنی یک بار زدن است. و فَعْلَةٌ به کسر فاء برای هیئت و چگونگی فعل بُود؛ چون: جَلَسْتُ جِلْسَةً که به معنی یک نوع نشستن است. و فَعْلَةٌ به ضمّ فاء برای مقدار بُود چون: أَكَلْتُ لُقْمَةً و فُعَالَةٌ برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چنانکه: کُنَاسَةٌ و قُلَامَةٌ. و بدان که از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد.

فصل

بدان که فَعْلٌ یَفْعَلُ مشروط است به آنکه عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق؛ و آن شش است: همزه و هاء و عین و غین و خاء و واء. و «واو» در مثال

۱. بدان که این بیان، بیان ناقص است به جهت شامل نبودن این به مزید مطلقا و به ثلاثی مجرد که در آن تاء باشد. اما قاعده کلیه آن است که در ثلاثی مجرد تاء زیاد کرده، فَعْلَةٌ گویند و در غیر ثلاثی تاء را به خر مصدرش زیاد کنند، چون: ضَرْبْتُ ضَرْبَةً و أَكْرَمْتُ اِكْرَامَةً می گویند و در صاحب تاء موصوف به کلمه واحده می کنند و می گویند رَحْمَتُهُ رَحْمَةً وَاِحِدَةً و دَخَرَجْتُ دَخْرَجَةً وَاِحِدَةً.

این باب چون: وَضَعَ يَضَعُ^۱ بیفتند در مستقبّلش؛ زیرا که در اصل يَوْضِعُ بود؛ «واو» افتاد چنانکه در يَعِدُ؛ بعد از آن کسره را بدل به فتحه کردند؛ از جهت تناقل حرف حلق، به خلاف وَجَلَّ يَوْجَلُّ که «واو» باقی است به حال خود.

فصل [مزید فیه]

باب افعال^۲ از صحیح: أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا؛ اصل يُكْرِمُ يَأْكُرِمُ بود، همزه را انداختند زیرا که در ءَأَكْرِمُ متکلم وحده دو همزه جمع شده بود یکی را به سبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد باب. امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند که آن تَأْكُرِمُ است و گویند: أَكْرِمُ^۳ أَكْرِمًا أَكْرِمُوا تا آخر. و این همزه همزه قطع است چون متصل گردد به ماقبل خود ساقط نگردد؛ چون: فَأَكْرِمُ ثُمَّ أَكْرِمُ. و حکم نون تأکید ثقیله و خفیفه به طریقی است که دانسته شد. اسم فاعل: مُكْرِمٌ. اسم مفعول: مُكْرَمٌ. و غالب همزه باب افعال از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد؛^۴ چون: أَذْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهَبَ و

۱. اگر کسی بحث کند که در يَضَعُ بعد از فتحه دادن عین الفعل به جهت ثقل حرف حلق چرا واو به جای خود عود نمی‌کند، چنان که در بوضع که فعل مضارع مجهول است عود کرده است؟. جواب گوئیم: اگر عود کند معلوم نمی‌شود که این از باب مَنَعَ يَمْنَعُ است و یا از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ است که فتحه را به جهت ثقل حرف حلق داده‌اند.

۲. بدان که همزه در مصدر باب افعال مکسور می‌شود و حال آن که در ماضی مفتوح است تا اینکه مشبه نشود به جمع قلّه در مثل اقوال و أحوال؛ و عکس نکردند به جهت آن که جمع ثقیل است و فتحه خفیف تا تعادل به عمل آید. و همزه قطع چند همزه است: اول همزه باب افعال و همزه متکلم وحده است و همزه جمع قلّه است و همزه فعل تعجب است و افعال و صفی است و افعال تفضیل و همچنین همزه اصلیه است، خواه مفتوح باشد خواه مضموم و خواه مکسور.

۳. أَكْرِمُ امر است از تَأْكُرِمُ، ما خواستیم از تَأْكُرِمُ صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع متحرک بود، اکثاف به حرکت او کرده و حرکت آخر به وقفی افتاد أَكْرِمُ شد، یعنی: گرامی بدار تو یک مرد حاضر الان.

۴. بدان که گاه باشد که متعدی را به باب افعال می‌برند لازم می‌شود، چنان که أَكَبَّ به معنی دم رو انداختن است و اعراض به معنی روگردانیدن است و این دو فعل ثالث ندارند و به معنی صیوروت می‌آید، چون: اغْدُ البَصِيرَ ای صار ذاغدة و غدة به معنی موت و طاعون است. و به معنی سلب می‌آید، چون: اَعْجَمْتُ الكتابَ ای ازلت عجمته و به معنی تعریض امر می‌آید، چون: أَبَاعَ الجاريةَ ای عَرَضَهَا للبيع. و به معنی

أَجْلَسْتُهُ فَجَلَسَ. و شاید که به معنی دخول در وقت باشد چون: أَصْبَحَ زَيْدٌ وَ أَمْسَى زَيْدٌ یعنی: داخل شد زید به صباح و مساء. و شاید که برای رسیدن چیزی باشد به هنگام، چون: أَخْصَدَ الزَّرْعُ وَ أَضْرَمَ النَّخْلُ؛ یعنی: وقت درو کردن غله و بریدن خرما رسید. و شاید که به معنی کثرت باشد چون: أَثَمَرَ الرَّجُلُ ای صار کثیر الجود و الخیر. و شاید که به معنی یافتن چیزی بر صفتی باشد^۱ چون: أَحْمَدْتُ زَيْدًا ای وَجَدْتُهُ مَحْمُودًا یعنی او را پسندیده یافتم.

مثال واوی از باب افعال الأیغاد: بیم کردن یعنی ترسانیدن. اصلش إُوْعَادُ بود؛ و او ساکن را برای کسره ما قبل، قلب به یاء کردند؛ ایغاد شد. ماضی معلوم: أُوْعَدَ أُوْعِدًا أُوْعِدُوا تا آخر. مستقبل: يُوْعَدُ تا آخر. ماضی مجهول: أُوْعِدَ. مستقبل مجهول: يُوْعَدُ. امر حاضر: أُوْعِدْ، مثل أَكْرِمْ. اسم فاعل: مُوْعِدٌ. اسم مفعول: مُوْعَدٌ.

مثال یایی، الایسار: توانگر شدن. ماضی معلوم: أَيْسَرَ. مستقبل معلوم: يُوسِرُ. اسم فاعل: مُوسِرٌ.^۲ اسم مفعول: مُوسَرٌ. اصل آنها مُيَسِّرٌ و مُيَسَّرٌ بود؛ یاء ساکن برای مناسبت ضمه ما قبل منقلب به واو شد.

اجوف واوی، الاقامة: پیاداشتن. ماضی معلوم: أَقَامَ أَقَامًا أَقَامُوا تا آخر. اصل أَقَامَ أَقَوَمَ بود؛ «واو» مفتوح ما قبل وی حرف صحیح و ساکن بود، فتحه «واو» را به ما قبل دادند؛ «واو» در موضع حرکت بود، ما قبل مفتوح قلب به الف کردند أَقَامَ شد و در أَقَمْنَ^۳ تا

→

لازم می آید، چون: «قَدْ أَقْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ». و به معنی مجرّ دش، چون: قُلْتُ وَ أَقُلْتُ که هر دو به معنی فسخ کردن است.

۱. هرگاه اصل فعل، متعدی باشد صفت به معنی مفعول است، چنان که در أَحْمَدْتُهُ؛ و اگر اصل فعل لازم باشد صفت به معنی فاعل آید، چنان که در أَبْخَلْتُهُ، به معنی: وَجَدْتُهُ بَخِيلًا.

۲. مُوسِرٌ در اصل مُيَسِّرٌ بود، ما خواستیم از مُيَسِّرٌ صيغة فاعل بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، میم مضمومه به جای حرف مضارع گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم مُيَسِّرٌ شد، یاء ساکن ما قبل مضموم را قلب به واو کردیم موسِرٌ شد؛ یعنی: قمار بازی کننده است یک مرد الان یا در زمان آینده.

۳. أَقَمْنَ در اصل أَقَوَمْنَ بود، واو حرف عله متحرک ما قبل حرف صحیح و ساکن، فتحه واو را به ما قبل

آخر، الف به التقاء ساکنین بیفتاد. ماضی مجهول: أَقِيمَ أَقِيمًا أَقِيمُوا تا آخر. اصل أَقِيمَ، أَقَوْمٌ بود؛ کسره واو را به ما قبل دادند و «واو» را قلب به یاء کردند، أَقِيمَ شد و در أَقِيمَنَّ تا آخر یاء به التقاء ساکنین بیفتاد. مستقبل معلوم: يُقِيمُ يُقِيمَانِ يُقِيمُونَ تا آخر. اصل يُقِيمُ، يُقَوْمُ بود؛ کسره واو را به ما قبل دادند. واو برای کسره ما قبل منقلب به یاء شد، يُقِيمُ شد. و در يُقِيمَنَّ و تُقِيمَنَّ^۱ یاء به التقاء ساکنین بیفتاد. مستقبل مجهول: يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُونَ تا آخر. اصل يُقَامُ، يُقَوْمُ بود؛ فتحه واو را به ما قبل دادند، «واو» را قلب به الف کردند، يُقَامُ شد. و در يُقِيمَنَّ و تُقِيمَنَّ، الف به التقاء ساکنین بیفتاد و امر حاضر: اَقِمَّ اَقِيمَا اَقِيمُوا اَقِيمِي اَقِيمَا اَقِمَنَّ. نون تأکید ثقیله: اَقِيمَنَّ اَقِيمَانَّ اَقِيمُونَ^۲ اَقِيمَنَّ اَقِيمَانَّ اَقِيمُونَ. نون خفیفه: اَقِيمَنَّ اَقِيمُونَ اَقِيمَنَّ. اسم فاعل: مُقِيمٌ^۳ تا آخر. اصل مُقِيمٌ مُقَوْمٌ بود؛ اعلالش بر قیاس يُقِيمُ. اسم مفعول: مُقَامٌ^۴. اصل مُقَامٌ، مُقَوْمٌ بود؛ اعلالش بر قیاس يُقَوْمُ. نهی: لَا یَقِمُ لَا یَقِیْمَا لَا یَقِیْمُوا تا آخر. جحد: لَمْ یَقِمْ.^۵

→

- دادند، واو در موضع حرکت بود ما قبل مفتوح قلب کردیم به الف اقامن شد، التقاء ساکنین شد میان الف و میم، الف را به جهت التقاء ساکنین أَقَمَنَّ شد، یعنی: بر پا داشته‌اند جمع زنان در زمان گذشته.
۱. یُقِیْمَنَّ و تُقِیْمَنَّ در اصل یُقَوْمَنَّ و تُقَوْمَنَّ بود، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند، واو ساکن ما قبل مکسور قلب به یاء کردند یقیمن و یقیمن شد، التقاء ساکنین شد میان یاء و میم، یاء را به جهت التقاء ساکنین انداختیم یُقِیْمَنَّ و تُقِیْمَنَّ شد.
۲. اَقِیْمَنَّ در اصل اَقِیْمُوا بود، مؤکد کردیم به نون تأکید ثقیله، چون نون تأکید ثقیله به آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد التقاء ساکنین شد میانه واو و نون تأکید ثقیله، واو را به جهت التقاء ساکنین انداختیم زیرا ما یدلّ علیه که ضمه باشد موجود بود اَقِیْمَنَّ شد، یعنی: بر پا دارید ای جمع مردان حاضر الان البته.
۳. مُقِیْمٌ در اصل مُقَوْمٌ بود، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند، واو ساکن ما قبل مکسور قلب به یاء کردند مقیم شد، یعنی: بر پا دارنده است یک مرد الان یا در زمان آینده.
۴. اصل مقام مُقَوْمٌ بود، واو حرکت علیه متحرک ما قبل حرف صحیح و ساکن، فتحه واو را به ما قبل دادند، واو در موضع حرکت بود ما قبلش مفتوح قلب به الف کردیم مقام شد، یعنی: بر پا داشته می‌شود یک مرد الان یا در زمان آینده.
۵. لَمْ یَقِیْمٌ در اصل یَقِیْمٌ بود، لم جازمه بر سرش داخل شد، لفظاً و معنی عمل کرد، لفظاً عمل کرد از آخرش حرکت انداخت لم یقیم شد، التقاء ساکنین شد میان یاء و میم، یاء را به جهت التقاء ساکنین انداختیم لم یقیم شد، معنی عمل کرد معنای فعل مضارع را که مشترک بود میان حال و استقبال برد به ماضی و در ماضی نفی کرد، یعنی: بر پا نداشته است یک مرد غایب در زمان گذشته.

نفی: لَا يُقِيمُ. استفهام: هَلْ يُقِيمُ تا آخر. و اِقَامَةً در اصل اِقْوَاماً بود؛ فتحه واو را نقل کردند به ما قبل؛ و او متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند؛ التقاء ساکنین شد؛ الف به التقاء ساکنین بیفتاد اقاماً شد؛ عوض محذوف، تاء مصدریه در آخرش در آوردند اِقَامَةً شد.

اجوف یایی، الأطاره: پرانیدن و پریدن. ماضی: اطار. مستقبل: يُطِيرُ. امر حاضر: أَطِرْ.^۱ نهی: لَا يُطِرْ. اسم فاعل: مُطِيرٌ. اسم مفعول: مُطَارٌ.

ناقص واوی، الأرضاء: خشنود گردانیدن. اَرْضَى يُرْضِي اِرْضَاءُ المَرْضَى، المَرْضَى اَرْضٍ، لا تُرْضِ. نون ثقیله: اَرْضِيَنَّ. نون خفیفه: اَرْضِيَنَّ. اِرْضَاءُ در اصل اِرْضَاوُ بود؛ «واو» واقع شده بود در آخر بعد از الف زایده؛ منقلب گشت به همزه و همچنین است حال هر «واو» و «یاء» که در آخر بعد از الف زایده باشد؛ چون كِسَاءٍ و رداءٍ که در اصل كِسَاوٍ و رداوٍ بود.

لغیف مفروق الایحاء: سوده کردن سم ستوران. اَوْجَى يُوجِي اِيْحَاءُ المَوْجِي المَوْجِي اَوْجٍ لَا تَوْجٍ.

لغیف مقرون الأهواء: قصد کردن. اَهْوَى يُهْوِي اِهْوَاءُ المَهْوِي المَهْوَى اَهْوٍ لَا تَهْوٍ. مُضَاعَف، الأحياب: دوست داشتن. أَحَبَّ يُحِبُّ اِحْبَاباً المَحِبُّ المَحَبُّ أَحَبَّ^۲ أَحَبَّ أَحْبَبَ لَا تُحِبُّ لَا تُحِبُّ.

مهموز الفاء، الايمان: بگرویدن. اَمَنَ يُؤْمِنُ اِيْمَاناً؛ اصل اِيْمَاناً، اِئْمَاناً بود؛ دو همزه

۱. امر است از تاطر، خواستیم از تاطر صیغه امر حاضر کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع متحرک بود، به همان حرکت اکتفا نموده آخرش را بصورت جزم درآوردیم اَطِر شد، کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان یاء و راء، یاء را به جهت التقاء ساکنین اَطِر شد، یعنی: بپران ای مرد حاضر الان.

۲. امر است از تَأَحَبٍ، ما خواستیم از تَأَحَبٍ صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع، بعد حرف مضارع متحرک بود اکتفا به حرکت او کرده حرکت آخر به وقفی افتاد أَحَبَّ شد، کسره باء اول را به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان دو باء، جایز است باء دوم را فتحه بدهیم أَحَبَّ بگویم زیرا که فتحه اخف حرکات است و جایز است کسره دهیم أَحَبَّ بگویم زیرا که اذا التقى الساكنان حرک بالکسر، یعنی وقتی که دو ساکن به هم رسیدند حرکت می دهند به کسره و جایز است أَحَبَّ بگویم به فَكْ ادغام، یعنی دوست بدار ای مرد حاضر الان.

جمع شدند در یک کلمه؛ دَوَم، ساکن اول مکسور بود؛ قلب به یاء کردند، ایماًناً شد. و در اَمَنْ قلب به الف کردند و در اَوْمِنْ قلب به «واو» کردند چنانچه در ما تقدّم گذشت. و در يُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ، قلب همزه به «واو» جایز است. امر حاضر: اَمِنْ اَمِنَا اَمِنُوا. نون ثقیله: اَمِنٌ اَمِنَانِ اَمِنُنَّ تا آخر. نون خفیفه: اَمِنْتُ اَمِنْتُ اَمِنُنَّ. اسم فاعل: مُؤْمِنٌ. اسم مفعول: مُؤْمِنٌ.

باب تفعیل^۲ این باب برای تکثیر یَد؛ چون: فُتِحَ الْبَابُ و فُتِحَتِ الْبَابُ و مَاتَ الْإِبِلُ و مَوَّتِ الْإِبَالُ. و از برای مبالغه نیز آید چون: صَرَخَ: هویدا شد. صَرَخَ: نیک هویدا شد. و از برای تعدیه آید چون: قَرَحَ زَيْدٌ و قَرَحَتْهُ. و از برای نسبت آید، چون: فَسَقْتُه و كَفَرْتُه یعنی: او را نسبت دادم به فسق و نسبت دادم به کفر. و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید و بر وزن فِعَال نیز آید، چون: كَذَبُوا بِأَيَاتِنَا كِذَاباً و بر وزن تَفَعُّلَة و فَعَال هم می آید؛ چون: تَبَصَّرَ و سَلَاماً و كَلَاماً^۳ و وداعاً و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس است.

ناقص یایی از باب تفعیل: ثَنَى يَثْنِي تَثْنِيَةً الثَّمْنِي الثَّمْنَى ثَنٍ^۴ لَا تَثْنِي و مصدر وی دائماً بر وزن تفعلة آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید به جهت ضرورت؛ چون شعر:

۱. اَمِنْتُ در اصل اَمِنْ بود، موکد کردیم به نون تاکید ثقیله، چون نون تاکید ثقیله در آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد، نون تاکید ثقیله در مفرد ما قبل خودش را مفتوح می خواهد ما هم فتح دادیم اَمِنْتُ شد، یعنی: بگروید ای مرد حاضر الان البته.

۲. و گاه باشد که باب تفعیل به معنی سلب هم می آید، چون: جَلَدَتِ الْبَعِيرُ ای زایل کردم جلد او را و به معنی فعل هم می آید، چون: زَلَّته و زَيَّلَته.

۳. در لفظ كَلَمْتُ کلاماً خلاف است: بعضی گفته اند که مصدر است به جهت عمل کردن، مثل: کلامی زیدا احسن؛ و بعضی از نحویین گفته اند که اسم مصدر است، چنانکه ابن خطّاب از یقطین نقل کرده. و دلیل بر اینکه اسم مصدر است که فعل ماضی مستعمل از این ماده چهار است: یکی کَلَمَ که مصدر او تکلیم است و یکی تَكَلَّمَ که مصدر او تَكَلَّمَ است به ضم لام و یکی کَالَمَ است که مصدر او مکالمه است و یکی تکالم است که مصدر او تَكَلَّمَ بضمّ اللّام؛ فظهر أنّ الكلام ليس بمصدر بل اسم مصدر است.

۴. ثَنٍ امر است از ثَنَى، ما خواستیم از ثَنَى صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع متحرک بود، اکفاء به حرکت او کرده آخرش را به صورت جزم درآوریم، یاء افتاد ثَنٍ شد.

فَهِيَ تُنْزِي دَلُوهَا تَنْزِيًا كَمَا تُنْزِي شَهْلَةً صَبِيًّا

و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب باشد چنانکه دانسته شد. و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد؛ چون: وَصَّى يُوصِي تَوْصِيَةً وَطَوَّى يُطَوِّي تَطْوِيَةً.

باب مفاعله اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد؛ یعنی هر یک به دیگری آن کند که دیگری با وی همچنین کند؛ لکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد؛ چون ضَارَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. و شاید که بین اثنین نباشد چون: سَافَرْتُ دَهْرًا وَ عَاقَبْتُ اللَّصَّ. و مصدر این باب بر وزن مفاعله و فِعَالًا و فِيعَالًا آید؛ چون: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتِلَةً قِتَالًا وَ قِتَالًا. و صحیح و مثال و اجوف این باب بر یک قیاس آید؛ چون: ضَارَبَ وَ وَاعَدَ وَ قَاوَلَ.

ناقص یایی، المراماة: با یکدیگر تیر انداختن. زامی يُرَامِي مَرَامَةً المُرَامِي المُرَامِي زَام لا يُرَامُ^۱ و لفیف و ناقص و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب است.

مضاعف المحابّة و الحِجَاب: با یکدیگر دوستی کردن. حَابٌ يُحَابُّ؛ مجهول آن: حُوبٌ يُحَابُّ. اصل معلوم، يُحَابُّ و اصل مجهول، يُحَابُّ بود بعد از ادغام هر دو یکسان شدند؛ مگر در جمع مؤنث غایب و خطاب، چون: يُحَابِّينَ وَ تُحَابِّينَ. و همچنین اسم فاعل و مفعول بر یک صورتند در لفظ، چون: مُحَابٌّ؛ لکن در تقدیر مختلفند. اصل فاعل، مُحَابِّ و اصل مفعول مُحَابَّب بود، امر حاضر: حَابٌ حَابٌ حَابِبٌ. نهی: لَا يُحَابُّ^۲ لَا يُحَابِّ لَا يُحَابِّبُ.

باب افتعال این باب برای مطاوعه فَعَلَ است، چون: جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ وَ نَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ و

۱. در اصل یرامی بود، لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد، اما لفظاً عمل کرد یاء را انداخت لا یرام شد و معنی عمل کرد طلب ترک فعل کرد از یک مرد غایب، یعنی: باید تیر بیندازد یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. لَا يُحَابِّ در اصل یحَابُّ بود، لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد، اما لفظاً عمل کرد از آخرش حرکت انداخت لا یحَابِّ شد و عمل کرد طلب ترک فعل نمود. یعنی: باید دوست ندارد یک مرد غایب الان یا در زمان آینده. و بعد اجتماع حرفین متجانسین باء اول را ساکن کردیم پس هر دو باء ساکن شد، جایز است باء دوم را حرکت بدهیم به فتحه، لَا يُحَابِّ بگوئیم از برای آنکه فتحه اخف حرکات است و جایز است حرکت کسره دهیم به قاعده و قتی که دو ساکن در یک جا جمع شدند حرکت به کسره جایز است، لَا يُحَابِّ می‌گوییم.

معنی مطاوعه آن است که آن چیز آن فعل را قبول کند و ممتنع نشود، چون: کَسَرْتُ الْكُوزَ فَانْكَسَرَ یعنی: شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد و شاید که بین اثنین باشد چون باب تفاعل، چون: اخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌ به معنی فَعَلَ باشد، چون: جَذَبَ فَاجْتَذَبَ.

مثال واوی الأتْهَاب: قبول هبه کردن. اِتَّهَبَ^۱ يَتَّهَبُ اِتْهَابًا الْمُتَّهَبُ اِتَّهَبَ لَا تَتَّهَبُ. اصل اِوْتَّهَبَ يَوْتَّهَبُ اِوْتَّهَابًا بود؛ و او را قلب به تاء کردند و تاء را در تاء ادغام نمودند. و گاه باشد که گویند: اِيتَعَدَ يَاتَعَدُ اِيتَعَادًا.

مثال یایی، اِيسَرَ يَاتِسِرُ اِيسَارًا و اِتَّسَرَ يَتَّسِرُ اِتَّسَارًا اِتَّسَرَ لَا تَتَّسِرُ.

اجوف واوی، الإجتِيَاب: قطع کردن بیابان. اِجْتَابَ يَجْتَابُ اِجْتِيَابًا. اسم فاعل و اسم مفعول: مُجْتَابٌ لکن اسم فاعل در اصل مُجْتَوِبٌ بود و اسم مفعول مُجْتَوِبٌ بود. امر حاضر: اِجْتَبْ اِجْتَابًا اِجْتَابُوا. لفظ ماضی و امر به هم مشتهب شدند در تشبیه و جمع؛ لکن اصل ماضی اِجْتَبَا اِجْتَبُوا و اصل امر: اِجْتَبُوا اِجْتَبُوا. ماضی مجهول: اُجْتَبِ، در اصل اُجْتَوِبٌ بود؛ کسره و او را به ما قبل دادند، بعد از حذف حرکت ما قبل، و او قلب به یاء شد.

و در اجوف یایی گویی: الأختِيَار: برگزیدن. ماضی معلوم: اِخْتَارَ الخ. مستقبل معلوم: يَخْتَارُ. و در ماضی مجهول گویی: اُخْتِرَ،^۲ اصلش اُخْتِيرَ بود؛ کسره یاء را به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اُخْتِرَ شد. امر حاضر: اِخْتَرِ اِخْتَارًا اِخْتَارُوا تا آخر.

۱. اِتَّهَبَ در اصل وَهَبَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بر دیم باب افتعال، قاعدة باب افتعال را بر وی جاری کردیم، قاعدة باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب می‌برند همزه وصل مکسور در اولش درآورند و تاء مفتوحه منقوطة میان فاء الفعل و عین الفعل درآورند ما همچنین کردیم، وَهَبَ اِوْتَّهَبَ شد؛ و جایز است و او را قلب کردن بتاء و تاء را در تاء ادغام نمودن و جایز است و او را به جهت کسره ما قبل قلب به یاء کردن که اِيتَّهَبَ گویند.

۲. اُخْتِرَ در اصل اِخْتِيرَ بود، معلوم بود خواستیم که مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه که تاء باشد ضمّه دادیم و ما قبل آخرش را کسره، همزه به متابعت اول متحرک منه مضموم گشت اُخْتِرَ شد، کسره بر یا ثقیل بود به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل، اُخْتِرَ شد، یعنی: برگزیده شده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

نهی: لَا يَمْتَدُّ.

اسم فاعل و مفعول: مُخْتَارٌ بِرِ قِیَاسِ مُجْتَابٍ.

ناقص یایی، الاجتباء: برگزیدن. اِجْتَبَى يَجْتَبِي اِجْتِاءَ الْمُجْتَبَى اِجْتَبِ لَا يَجْتَبِ.
مضاعف، الامتداد: کشیدن. اِمْتَدَّ يَمْتَدُّ؛ اسم فاعل و مفعول: مُمْتَدٌّ؛ لکن اصل فاعل
مُمْتَدِّدٌ و اصل مفعول مُمْتَدَّدٌ است. امر حاضر: اِمْتَدَّ اِمْتَدَّ اِمْتَدِّدْ. نهی: لَا يَمْتَدُّ لَا يَمْتَدِّدْ لَا يَمْتَدِّدُ.
لفظ ماضی و امر در این باب به یک طریقند؛ لکن به حسب تقدیر، مختلف؛ چنانکه
گذشت.

باب انفعال این باب متعدی نباشد؛ از برای مطاوعه فَعَلَ باشد؛ چون كَسَرْتُ الْكُوزَ
فَانْكَسَرَ. و شاید که مطاوعه أَفْعَلَ باشد، چون: اَزْعَجْتُهُ فَأَنْزَعَجَ.^۱ و بنا نمی شود این باب
مگر از چیزی که در آن علاج^۲ و تأثیری باشد یعنی گفته نمی شود مثلاً: اِنْكَرَمَ و اِنْغَدَمَ و
غیر اینها؛ زیرا که صرفیون چون مختص ساختند این باب را به مطاوعه، پس التزام
نمودند که بنا نهاده شود این باب از چیزهایی که اثرش ظاهر باشد از جهت تقویت این
معنا که ذکر کرده شد. و معنی مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است.

اجوف واوی، الانقياد: رام شدن. ماضی معلوم: اِنْقَادٌ تا آخر. و مجهول: اُنْقِيْدَ که اصل
اَنْقَوِدَ بود؛ کسر بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند. بعد از سلب حرکت ما قبل، «واو»
ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردند؛ اُنْقِيْدَ شد. مستقبل معلوم: يَنْقَادُ تا آخر. و
مجهول: يَنْقَادُ.^۳ اسم فاعل و مفعول: مُنْقَادٌ. امر حاضر: اِنْقَدْ.^۴ نهی: لَا يَنْقَدْ. جحد: لَمْ يَنْقَدْ.

۱. انزعاج: چیزی را از جای بر کندن است، البته محتاج است به استعمال اعضاء.

۲. علاج چیزی را می گویند که به استعمال اعضاء و جوارح باشد، مثل: قطع که واقع نمی شود مگر به
تحریک دست و قول که واقع نمی گردد مگر به تحریک زبان.

۳. يَنْقَادُ در اصل يَنْقَوِدُ بود، معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول را ضمه و ما قبل آخر را فتحه دادیم
يَنْقَوِدُ شد، واو حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کردیم يَنْقَادُ شد، یعنی: رام کرده می شود یک
مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۴. امر است از تنقود، خواستیم از تنقود صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش
انداختیم، نظر کردیم ما بعد حرف مضارع ساکن بود، چون ابتدا به سکون محال است احتیاج افتاد به
همزه وصل، چون ما بعد ساکن مفتوح بوده همزه وصل مکسور در اولش در آورديم و حرکت آخر افتاد،

نفی: لَا يَنْقَادُ. استفهام: هَلْ يَنْقَادُ.

ناقص یا ای الانحاء: سوده شدن. اِنْمَحَى يَنْمَحِي اِنْمَحَاءُ^۱ اِنْمَحَى الْمُنْمَحَى اِنْمَحَ لَا يَنْمَحِ و بر این قیاس بُوَد لفیف مقرون چون اِنزَوَى يَنْزَوِي فهو مَنزَوٍ و ذاك مَنزَوٍ اِنزَوٍ لَا يَنْزَوٍ.

مضاعف از باب انفعال اَلْاِنْصِبَاب: ریخته شدن. اِنْصَبَّ يَنْصَبُ فهو مُنْصَبٌ و ذاك مُنْصَبٌ فيه.

امر حاضر: اِنْصَبَّ اِنْصَبَّ اِنْصَبَّ. نهی: لَا يَنْصَبُ لَا يَنْصَبُ لَا يَنْصَبُ.

باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد، چون: اِسْتَكْتَبَ و اِسْتَخْرَجَ یعنی: طلب کتابت و به در آمدن کرد. و شاید که برای انتقال باشد از حالی به حالی چون: اِسْتَحْجَرَ الطَّيْنُ و اِسْتَنْوَقَ الْجَمْلُ^۲.

و شاید که به معنی اعتقاد باشد، چون: اِسْتَكْبَرَ و اِسْتَعْظَمَ.

مثال واوی، اَلْاِسْتِجَاب: سزاوار چیزی شدن. ماضی معلوم: اِسْتَوْجَبَ يَسْتَوْجِبُ اِسْتِجَاباً فهو مُسْتَوْجِبٌ و ذاك مُسْتَوْجِبٌ اِسْتَوْجِبَ لَا يَسْتَوْجِبُ بر قیاس صحیح. اجوف واوی، اَلْاِسْتِقامَة: راست شدن.

→

انقود شد، و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کردیم انقاد شد، التقاء ساکنین شد میان الف و دال، الف را به جهت التقاء ساکنین انداختیم اِنْقَدَ شد، یعنی: رام شوای مرد حاضر الان.

۱. در اصل اِنْمَحَا یا بود، بعد از الف زاید یاء واقع شده بود، قلب به همزه کردیم اِنْمَحَاءُ شد.

۲. قوله و اِسْتَنْوَقَ الْجَمْلُ یعنی: شتر نر شتر ماده شد. و اصل این بود که شخصی در نزد شخصی جمل یعنی شتر نر را تعریف می کرد به اوصافی که مخصوص شتر نر است، اتفاقاً در میان آنها یک وصفی ذکر نمود که از اوصاف مخصوصه شتر ماده بود، پس آن شخص در این وقت این کلام را گفت در مقام بحث و اعتراض.

قاله طرفه بن العبد و هو غلام لمسيب بن علس، لما انشد بين يدى عمرو بن رشد وقد اتلافى الهم عند احتضاره بناج عليه الصبيرة مكرم لأن الصبيرة من سمات الناقة دون الجمل، فقال المسيب: ليقتله لسانه و نقل أنه كان اخر امره كما تفرس.

الصَّبِيرَة سمة في علق الناقة للابعر و ناقة ناجية ای سرية و لا يوصف به البعير او يقال ناج. قاموس. ظاهر آن است که عربها هر سال به جهت قربانی شتر نر می آورند، یک سال شتر ماده آوردند این مثل را گفتند. شرح.

إِسْتَقَامَ يَسْتَقِيمُ^۱ إِسْتِقَامَةً^۲ الْمُسْتَقِيمُ الْمُسْتَقَامُ إِسْتَقَمَ لَا يَسْتَقِمُ بِرِ قِيَاسِ أَقَامَ يَقِيمُ إِقَامَةً.
 ناقص یایی، الاستخباء: خیمه زدن. إِسْتَخْبَى يَسْتَخْبِي إِسْتِخْبَاءً^۳ الْمُسْتَخْبِي الْمُسْتَخْبِي
 إِسْتَخْبَ لَا يَسْتَخْبِ.

لَفِيْف مَقْرُونِ الْاِسْتِخْبَاءِ: شرم داشتن. إِسْتَخْبَى يَسْتَخْبِي إِسْتِخْبَاءً فَهُوَ مُسْتَخْبِي وَ ذَاكَ
 مُسْتَحْبِي إِسْتَحَى لَا يَسْتَحَى. وَ شَائِدْ كِهْ گويند إِسْتَحَى يَسْتَحِي إِسْتِحَاءً فَهُوَ مُسْتَحٍ وَ ذَاكَ
 مُسْتَحِي. اَمْر: إِسْتَحَ. نَهْي: لَا يَسْتَحَ. وَ دَر حَيَّ جَايز اَسْت كِهْ ادغام كنند وَ گويند: حَيَّ حَيَّا
 حَيُّوْا تا آخر.

مضاعف، الاستيثاب: تمام شدن. اِسْتَبَّ^۴ يَسْتَبُّ اِسْتِثَاباً. اِسْم فاعِل: مُسْتَبِّ. اِسْم
 مفعول: مُسْتَبِّ. اَمْر حَاضِر: اِسْتَبَّ اِسْتَبَّ اِسْتَبَّ. وَ بَر اَيْن قِيَاس اَسْت اَمْر غَايِب وَ نَهْي
 وَ جَحْد.

باب تَفْعَل، اَيْن باب مَطَاوَعَه فَعْلَ باشد، چُون: قَطَعْتُهُ فَتَقَطَّعَ. وَ بَه معْنَى تَكْلَفَ وَ تَشَبَّهَ
 نِيْز اَيْد، چُون: تَحَلَّمْ وَ تَرَهَّدْ. وَ بَه معْنَى مَهْلَتْ اَيْد، چُون: تَجَرَّعَ وَ چُون دَر مُسْتَقْبَل باب
 تَفْعَل وَ تَفَاعَل وَ تَفَعَّل دو تاء جَمْع شُود، جَايز باشد كِهْ يَكِي را بِيْنْدازند، چُون: تَنَزَّلُ
 الْمَلِكَةُ وَ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ وَ تَصْدَى.^۵

۱. دَر اَصْل يَسْتَقِيْمُ بُوْد، كَسْرَه بَر واو ثَقِيْل بُوْد بَه مَاقِبَل دَاْدَنْد كِهْ قَاف باشد، واو ساكن مَاقِبَل مَكْسُور قَلْب بَه
 ياء كَرْدِيْم يَسْتَقِيْم شُد.

۲. دَر اَصْل اسْتَقْوَاماً بُوْد، فَتْحَه واو را بَه مَاقِبَل دَاْدِيْم كِهْ قَاف باشد، واو دَر مَوْضِع حَرَكْت بُوْد مَاقِبَل مُفْتَوَح
 قَلْب كَرْدِيْم بَه اَلِف، التَّقاء ساكنِيْن شُد مِيان دو اَلِف، بَه جِهْت التَّقاء ساكنِيْن يَكِي را اِنْداخْتِيْم وَ تاء
 مَصْدَرِيَه را عَوْض از مَحْذُوف آوَرْدِيْم، اسْتَقَامَةً شُد.

۳. اِسْتِخْبَاءً دَر اَصْل اسْتِخْبَاءً بُوْد، ياء بَعْد بُوْد، ياء بَعْد از اَلِف زَايِدَه وَاَقْع شُدَه بُوْد قَلْب بَه هَمْزَه نَمُوْدِيْم
 اسْتِخْبَاءً شُد، عَنِي: خِيْمَه زدن.

۴. دَر اَصْل اِسْتِثْبَابٌ بُوْد، اِجْتِمَاع حَرْفِيْن مُتَجَلْسِيْن، حَرَكْت باءِ اوْل را بَه مَاقِبَل دَاْدَنْد وَ دَر ثَانِي ادغام نَمُوْدَنْد
 اِسْتِثْبَابٌ شُد.

۵. اِگَر كُسي بَحْث كَنْد كِهْ چَه عِيْب دَاْرَد تَصْدَى دَر آيَه شَرِيْفَه «وَأَنْتَ لَهُ تَصْدَى» فَعْل مَاضِي باشد از باب
 تَفْعَل؟. جَوَاب گُوِيْم: كِهْ با أَنْت دَر سِت نَمِي شُود زِيْرَا كِهْ أَنْت ضَمِيْر مُخَاطَب اَسْت، اِگَر فَعْل مَاضِي باشد
 بَايْد تَصْدَى كُفْتَه شُود كِهْ با أَنْت دَر سِت بَايْد كِهْ ضَمِيْر مُخَاطَب مَذْكُر اَسْت وَ هَمْچِيْن اَسْت «نَاراً تَلْظَنِي»
 اِگَر تَلْظَنِي فَعْل مَاضِي باشد بَايْد تَلْظَنْتَ بگوِيْد، از بَراي اَنكَه نَار مَوْثَّ سَمَاعِي اَسْت.

ناقص یایی، تَمَنَّى یَتَمَنَّى تَمَنَّیاً. اصل مصدر تَمَنَّى بود؛ ضمه را به جهت یاء بدل به کسره کردند تَمَنَّیاً شد. اسم فاعل: مُتَمَنِّنٌ. اسم مفعول: مُتَمَنَّى. امر حاضر: تَمَنَّ. نهی: لَا یَتَمَنَّ. جحد: لَمْ یَتَمَنَّ.^۱

مضاعف التَّحَبُّب: دوستی نمودن. تَحَبَّبَ یَتَحَبَّبُ تَحَبُّباً الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبَّبُ تَحَبَّبَ لَا یَتَحَبَّبُ بر قیاس صحیح.

باب تفاعل، اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد همچنان که در باب مفاعله؛ لکن اینجا مجموع به حسب صورت فاعل باشند، چون: تَضَارَبَ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌ در مفاعله به حسب صورت یکی فاعل باشد و دیگری مفعول. و شاید که به معنی اظهار چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد، چون: تَجَاهَلَ زَيْدٌ وَتَمَارَضَ عَمْرُوٌ یعنی جهل و بیماری را آشکار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبودند. و شاید که به معنی أَفْعَلَ آید، چون: تَسَاقَطَ ای: اسْقَطَ؛ کقوله^۲ تَسَاقَطَ عَلَیْكَ رُطْبًا جَنِّیًّا ای: تَسْقِطُ.

۱. لَمْ یَتَمَنَّ در اصل یَتَمَنَّی بود، لم جازمه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد یاء را از آخرش انداخت لَمْ یَتَمَنَّ شد و معنی عمل کرد معنی فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میان حال و استقبال، برد به ماضی و در ماضی نفی کرد، اول معنایش چنان بود که آرزو می‌کند یک مرد غایب الان یا آینده و حالا معنایش چنین است که آرزو نکرده یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. ظاهر تمثیل به آیه شریفه آن است که لفظ «تساقط» فعل ماضی از باب تفاعل است و حال این که چنین نیست، بلکه فعل مضارع است، به دلیل این که مجزوم است در جواب امر که هزّی باشد و به دلیل این که خود مصنف صرف میر تساقط را تفسیر نموده به قول خودش ای تسقط، لکن بعد از آنکه ثابت شد که فعل مضارع است نه فعل ماضی، معلوم نیست که از کدام باب است، چون که در قرآن چاپ طهران به خط مصباح زاده لفظ تساقط به ضم تاء و کسر قاف نوشته شده و ظاهر این چاپ این است که از باب مفاعله می‌باشد نه از باب تفاعل، چون که اگر از باب تفاعل باشد باید فعل مضارعش تساقط با دو تاء منقوطه مفتوحین باشد با فتح قاف و با این که تساقط به فتح تاء منقوطه و تشدید سین و فتح قاف باشد، مثل: تَسَارَعَ که در فصل بعد مصنف بیان می‌کند و در چاپ مصر مطبعة دارالکتب المصریة که به تصحیح جماعتی از متخصصین رسم الخط و قراءات کلام الله المجید تصحیح شده، این لفظ به همان ضبط چاپ طهران نوشته شده، پس دانسته شد که این لفظ با ضبط مذکور مثال برای باب تفاعل نمی‌شود پس باید مراجعه شود به اختلاف قراءات که بنابر بعض قراءات مثال مضارع باب تفاعل می‌شود. قال الزمخشری فی الکشاف فی ذیل هذه الایة: «تساقط» فیه تسع قراءات: تساقط بادغام التاء و تساقط باظهار التائین و تساقط بطرح التائیه و یساقط بالياء و ادغام التاء و تساقط و تسقط و یسقط و یسقط.

ناقص وَاوَى؛ التَّصَابِي: عشق بازی کردن: تَصَابِي يَتَصَابِي تَصَابِيًا؛ ضَمَّهُ در مصدر بدل به کسره شد، چنانکه در باب تَفْعَل گذشت: الْمُتَصَابِي الْمُتَصَابِي تَصَابٌ^۱ لَا يَتَصَابُ. ناقص يَابِي؛ التَّرَامِي: با یکدیگر تیرانداختن. تَرَامِي يَتَرَامِي تَرَامِيًا بر قیاس تَصَابِي. مضاعف؛ التَّحَاب: یکدیگر را دوست داشتن. تَحَابٌ يَتَحَابُ تَحَابًا فَهُوَ وَ ذَاكَ مُتَحَابٌ.

امر حاضر: تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابٌ. نهی: لَا يَتَحَابُ لَا يَتَحَابُ لَا يَتَحَابُ. و بر این قیاس بَوَد جحد و امر غایب. و در این باب ماضی و امر یک صورتند؛ لکن فرق به قراین

و لا يخفى عليك ما فى كلامه فى بيان القراءات التسع من الابهام، حيث لم يبين ضبط شىء من القراءات من حيث الحركات وبدونه لا يعرف ان هذه اللفظة فى كل قراءة من اى باب من ابواب الثلاثى المزيد فيه هى.

و اما ابوالبقاء فكلامه احسن من كلام الزمخشري وهذا نصه: تساقط يقرء على تسعة اوجه: بالتاء والتشديد والاصل تساقط و هو (اى بالتائين) احد الالوجه (وقبله اى بالتاء والتشديد) ايضا احد الالوجه فهما وجهان و الثالث بالياء و التشديد والاصل يتساقط، فادغمت التاء فى السين و الرابع بالتاء و التخفيف على حذف الثانية و الفاعل على هذه الالوجه (الاربعة) النخلة و قيل الثمرة لدلالة الكلام عليها و الخامس بالتاء و التخفيف و ضم القاف و السادس كذلك الا انه بالياء و الفاعل الجذع او الثمر و السابع تساقط بتاء مضمومة و بالالف و كسر القاف و الثامن كذلك الا انه بالياء و التاسع تسقط بتاء مضمومة و كسر القاف من غير الف و اظن انه يقرء كذلك بالياء.

غرض از نقل كلام زمخشري و ابوالبقاء آن است كه لفظ تساقط در صرف مير بدون تشديد سين، مثال مضارع باب تفاعل نمى شود، پس بايد به فتح تاء و تشديد سين باشد بنابر اينكه در اصل تساقط با دو تاء بوده و تاء دوم در سين ادغام شده، مثل: يَصَاعِدُ كه در فصل بعد خواهد آمد يا اينكه به اصل باقى بماند يعنى تساقط به فتح تائين و فتح قاف باشد.

قال ابن مجاهد فى كتاب السبعة فى القراءات: اختلفوا فى التخفيف و التشديد مع التاء و لم يقرء احد منهم بالياء من قوله (تساقط عليك رطباً حنيئاً)، فقرء ابن كثير و نافع و ابو عمرو و ابن عامر و الكسائى تَسَاقُطُ بفتح التاء مشددة السين و قرء حمزة تساقط بفتح التاء مخففة السين و اختلف عن عاصم فروى عنه ابو بكر تَسَاقُطُ مثل ابي عمر و روى عنه حفص تساقط بضم التاء و كسر القاف مخففة السين. مدرس افغانى

۱. تَصَابٌ امر است از تصابى ما خواستيم از تصابى صيغة امر حاضر بنا كنيم تاء كه حرف مضارع بود از اولش انداختيم نظر كرديم بما بعد حرف مضارع متحرك بود به همان حركة امر بنا كرديم ياء از آخرش به و قفى افتاد تَصَابٌ شد يعنى: عشق بازی كن اى مرد حاضر الان.

است.

فصل

بدان که فاء الفعل در باب تفعّل و تفاعل، هر گاه یکی از یازده حرف باشد که تاء و ثاء و دال و ذال و زاء و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظا است روا باشد که تاء را از جنس فاء کنند و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند. و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل در آورند. پس در تَطَهَّرَ يَطْهَرُ تَطَهَّرَ فَهُوَ مُتَطَهِّرٌ و ذاك مُتَطَهِّرٌ گویی: اِطْهَرُ اِطْهَرُ فَهُوَ مُطَهَّرٌ و ذاك مُطَهَّرٌ و در تَدَارَكَ يَدَارِكُ تَدَارَكَ فَهُوَ مُتَدَارِكٌ و ذاك مُتَدَارِكٌ گویی: اِدَارَكَ يَدَارِكُ اِدَارَكَ فَهُوَ مُدَارِكٌ و ذاك مُدَارِكٌ. و در قرآن مجید آمده است: الْمُرْئِلُ وَالْمُدَّرِئِرُ وَ اِزْيَنْتَ فَادَارَاثُمُ فِيهَا. و بر این قیاس بود اِتَرَبَ يَتَرَّبُ اِتَرَبًا فَهُوَ مُتَرَّبٌ و ذاك مُتَرَّبٌ وَ اِتَابَعَ يَتَابِعُ اِتَابَعًا وَ اِئْتَبَ يَتَّبِعُ اِئْتَبًا وَ اِثْقَلَ يَثْقُلُ اِثْقَالًا وَ اِذْثُرَ يَذْثُرُ اِذْثُرًا وَ اِذَاذَكَ چنانکه گذشت وَ اِذْكَرَ يَذْكَرُ اِذْكَرًا وَ اِذَايَعَ يَذَايِعُ اِذَايَعًا وَ اِزْمَلَ يَزْمَلُ اِزْمَلًا وَ اِزَاوَرَ يَزَاوِرُ اِزَاوَرًا وَ اِسْرَعَ يَسْرَعُ اِسْرَعًا وَ اِسَارَعَ يَسَارِعُ اِسَارَعًا وَ اِشْجَعَ يَشْجَعُ اِشْجَعًا وَ اِشَاعَرَ يَشَاعِرُ اِشَاعَرًا وَ اِصْعَدَ يَصْعَدُ اِصْعَدًا وَ اِضَاعَدَ يَضَاعَدُ اِضَاعَدًا وَ اِضْرَعُ يَضْرَعُ اِضْرَعًا وَ اِضَارَعُ يَضَارَعُ اِضَارَعًا وَ اِطْهَرَ چنانکه گذشت. وَ اِطَابَقَ يَطَابِقُ اِطَابَقًا وَ اِطَّرَقَ يَطْرُقُ اِطَّرَقًا وَ اِظْهَرَ يَظْهَرُ اِظْهَرًا وَ اِظَاهَرَ يَظَاهَرُ اِظَاهَرًا.

۱. اِطْهَرُ در اصل تَطَهَّرَ بود، در فاء الفعل باب تفعّل طاء واقع شده بود، طاء حرف است از حروف مستعلاى مطبقة و تاء منقوطه حرفی است از حروف مهموسه متخفضة، میان اینها تباعد و تنافر بود تاء منقوطه را قلب به طاء مؤلفه کردیم طَطَهَّرَ شد، اجتماع حرفین متجانسین، طاء اول را ساکن کردیم ابتدا به سکون شد، چون ابتدا به سکون محال است همزه وصل مکسور به اولش در آوریم و بر طاء دوم ادغام نمودیم اِطْهَرُ شد و هم چنین است اِدَارَكَ، در اصل تدارک بود، در فاء الفعل باب تفاعل دال واقع شده بود، به جهت قرب مخرج تاء را بدل کردیم به دال دَاذَرَ شد، اجتماع حرفین متجانسین متحرکین، دال اول را ساکن کردیم، چون ابتداء به سکون محال است احتیاج افتاد به همزه وصل، همزه وصل مکسور به اولش در آوریم و بر دال دوم ادغام کردیم، اِدَارَكَ شد.

فصل

بدان که عین الفعل در باب افتعال چون یکی از این یازده حروف باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام کنند، پس دو ساکن جمع شوند: فاء و تاء؛ بعضی حرکت تاء را بر فاء دهند و در اِخْتَصَم^۱ یَخْتَصِمُ اِخْتِصَاماً چنین گویند: خَصَمَ يَخْتَصِمُ خِصَاماً فهو مُخْتَصِمٌ و ذاك مُخْتَصِمٌ. امر حاضر: خَصِمَ. و بعضی فاء را حرکت به کسره می دهند؛ گویند: خَصَمَ يَخْتَصِمُ خِصَاماً.

باب افعلال^۲: الإِخْمَارُ: سرخ شدن. اِخْمَرَ يَخْمَرُ اِخْمَاراً فهو و ذاك مُخْمَرٌ. ماضی مجهول: اُخْمِرَ. مستقبل مجهول: يُخْمَرُ. امر حاضر: اِخْمَرْ اِخْمَرُ اِخْمِرْ. و نهی و جحد بر این قیاس است.

باب افعیلال^۳: الإِخْمِارُ، اِخْمَارٌ يَخْمَارُ اِخْمِاراً. اسم فاعل و اسم مفعول: مُخْمَارٌ. امر حاضر: اِخْمَارٌ اِخْمَارٌ اِخْمَارْ. بر این قیاس است نهی و جحد.

۱. اِخْتَصَمَ در اصل خَصَمَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افتعال. قاعده باب افتعال را بر وی جاری کردیم، قاعده باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را در آن باب می برند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعل اش را ساکن کنند و تاء منقطه مفتوحه میان فاء الفعل و عین الفعل در آورند، ما همچنین کردیم اِخْتَصَمَ شد، در عین الفعل صاد واقع شده بود تاء افتعال را نیز به صاد بدل کردیم اِخْتَصَمَ شد، در این صورت دو وجه جایز است: یکی آنکه اجتماع حرفین متجانسین متحرکین شرط ادغام موجود بود، فتحة صاد اول را بما قبل دادیم که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِخْتَصَمَ شد، به جهت حرکت یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم خَصَمَ شد. وجه دوم آن است که وقتی که صاد اول را ساکن کردیم التقاء ساکنین شد میان خاء و صاد، در این صورت که دو ساکن در یک جا جمع شدند، قاعده آن است که دوم را به کسره حرکت می دهند و ما هم به صاد کسره دادیم و نقل کردیم کسره را به ما قبل که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِخْتَصَمَ شد، به جهت حرکت یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم خَصَمَ شد.

۲. بدان که باب افعلال برای مبالغه فعل لازم آید و آن فعل لازم بر دو قسم است یا از الوان است، مثل: اِخْمَرَ يَحْمَرُ اِخْمَاراً یا از برای عیوب است، مثل: اِغْوَرَّ يَغْوَرُّ اغْوَاراً. مدرس افغانی

۳. بدان که باب افعیلال نیز برای مبالغه فعل لازم آید به طریق مذکور، لکن مبالغه در این باب بیشتر باشد، زیرا که گفته می شود خَمَرٌ زَبَدٌ در صورتی که زید فی الجملة سرخ باشد و گفته می شود اِخْمَرٌ زَبَدٌ در صورتی که سرخی زید حد وسط باشد و گفته می شود اِخْمَارٌ زَبَدٌ در صورتی که سرخی زید حد وسط باشد. مدرس افغانی

باب فَعَّلَ؛ ^۱ دَخَرَجَ يَدْخَرِجُ دَخَرَجَةً وَدِخْرَاجاً فَهُوَ مُدَخَّرٌ وَذَاكَ مُدَخَّرٌ. امر: دَخَرِجْ. نهی: لَا يَدْخَرِجْ.

باب تَفَعَّلَ؛ ^۲ تَدَخَرَجَ يَتَدَخَرِجُ تَدَخَرُجاً فَهُوَ مُتَدَخِّرٌ وَذَاكَ مُتَدَخَّرٌ. امر: تَدَخَرِجْ. نهی: لَا يَتَدَخَرِجْ.

باب افعلل؛ ^۳ اِخْرَنْجِمَ يَخْرَنْجِمُ اِخْرَنْجَاماً فَهُوَ مُخْرَنْجِمٌ وَذَاكَ مُخْرَنْجِمٌ. امر حاضر: اِخْرَنْجِمْ. نهی: لَا يَخْرَنْجِمْ.

باب افعللل؛ ^۴ اِقْشَعِرْ يَقْشَعِرُ اِقْشِعْرَاراً فَهُوَ مُقْشَعِرٌ وَذَاكَ مُقْشَعَرٌ. امر حاضر: اِقْشَعِرْ. اِقْشَعِرْ اِقْشَعِرْ.

بدان که باب افعللل ^۶ در ثلاثی مزید فيه آمده است؛ چون: اِقْعَنْسَسْ ^۷ يَقْعَنْسَسْ

۱. بدان که باب فعلل مثل دحرج غالباً متعدی می باشد، مثل: دحرج زیدَ الحَجَرَ و گاهی لازم است، مثل:

دربج الرجل، یعنی: پشتش خم شده و دربج با حاء حطی است. قال فی لسان العرب: در بَج فی مشبه بالجیم اذا دَبَّ دِبیّاً و قال: دربج الرجل بالحاء: حنی ظَهْرُهُ. مدرس افغانی

۲. باب تَفَعَّلَ از برای مطاوعه باب فَعَّلَ می باشد، نحو: دَخَرَجْتُ الحَجَرَ فتدحرج ذلك الحجر. قال فی منتهی الارب: دَخَرَجَهُ دَخَرَجَةً وَدِخْرَاجاً: گرد گردانید آن را تَدَخَرِجْ: گردید گرد. مدرس افغانی

۳. باب اِفْعِلَلَل نیز برای مطاوعه آید، مثل: خَزَجْتُ الابلَ فَأَخْرَجْتُ نَجْمَ ذَلِكَ الْاِبِلِ و برای این دو باب بیاید توضیح بیشتر در شرح تصریف، ان شاء الله تعالی. مدرس افغانی

۴. باب اِفْعِلَلَل برای مبالغه فعل لازم می آید، چون که گفته می شود: قَشَعَرُ شَعْرُ الرَّجُلِ اذا انتشر شعر جلده فی الجملة و گفته می شود اِقْشَعَرُ شَعْرُ جلد الرجل اذا انتشر شعر الجلد مبالغه. مدرس افغانی

۵. اِقْشَعَرُ در اصل قَشَعَرُ بود، فعل رباعی مجرد بود، خواستیم مزید فیه اش بنا کنیم بر دیم به باب افعللل، قاعده باب افعللل را بر وی جاری نمودیم، قاعده باب افعللل آن است که هر فعل رباعی مجرد را که در آن باب می برند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعل را ساکن کنند و عین الفعل را فتحه می دهند و لام الفعل دوم را مفتوح مکرر نمایند، ما هم چنین کردیم قَشَعَرُ اِقْشَعَرُ شد، اجتماع حرفین متحرکین متجانسین، فتحه راء اول را به ما قبل دادیم که عین باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِقْشَعَرُ شد، معنایش گویند اِقْشَعَرُ جلده یعنی: اخذ کرد او را قَشَعَرِیرَه.

۶. باب افعللل از ملحقات باحرنجم می باشد. یعنی ثلاثی مزید فیه است، لکن ملحق است به احرنجم که رباعی مزید فیه است و المراد من اللاحق، اتحاد وزن مصدری الملحق والملحق به، نحو: اِقْعَنْسَسْ و اِخْرَنْجَام و بناء این باب برای مبالغه فعل لازم است، لانه یقال: قَعَسَ الرجل اذا دخل ظهره و خرج صدره فی الجملة و یقال: اِقْعَنْسَسَ الرجل اذا كثر خُزُوْجُهُ. مدرس افغانی

۷. اِقْعَنْسَسَ در اصل قَعَسَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم مزید فیه اش بنا کنیم بر دیم به باب افعللل،

إِفْعِنْسَاساً که حروف اصولش قَعَسَ است. و اِفْعَوَل نیز آمده است؛ چون: اِجْلَوَزْ^۱ يَجْلَوَزْ اِجْلَوَزَا.^۲

و افعیغال^۳ نیز آمده است؛ چون: اِغْشَوْشَبْ يَغْشَوْشَبْ اِغْشِشَابَا. و اِفْعَنَلِي^۴ نیز آمده است؛ چون: اِسْلَنْقِي^۵ يَسْلَنْقِي اِسْلِنْقَاء.

→
قاعده باب افعتلال آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب می‌برند همزه وصل مکسور در اولش بیاورند و فاء الفعلش را ساکن می‌کنند و نون ساکن میانه عین الفعل و لام الفعلش درآورند و لام الفعل را مفتوح مکرر کنند ما هم چنین کردیم قَعَسَ اِفْعِنْسَاسَ شد، یعنی: به پشت راه رفته است، یعنی: خَلَفَ وَ رَجَعَ.

۱. اِجْلَوَزْ در اصل جَلَزْ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیه‌اش گردانیم بردیم به باب اِفْعَوَل قاعده باب اِفْعَوَل را بر وی جاری کردیم، قاعده باب اِفْعَوَل آن بوده که هر فعل ثلاثی مجرد که بر آن باب برند همزه وصل مکسور در اولش درآورند و فاء الفعلش را ساکن کنند و واو مشدده بین عین الفعل و لام الفعل درآورند، ما هم چنین کردیم. اِجْلَوَزْ شد، یعنی: سرعت کرده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

الجلز: الطی و اللی و المد و النز و الذهاب فی الارض مسرعاً و الجلذی بالذال المعجمة: السير السریع و الأجلواز: المضاء و السّریة فی السیر. قاموس.

۲. بدان که در کتب لغتی که در دست است در بعضی آنها جلد باذال نیامده و جلز با زای آمده، از این قبیل است مجمع البحرین و اساس البلاغة و در بعضی دیگر جلد باذال و جلز با زای آمده از این قبیل است، منتهی الارب و لسان العرب و نهایت ابن اثیر و در این کتب جلد باذال از باب اِفْعَوَل آمده و جلز با زای از این باب ذکر نشده اما آنچه را در حاشیه نوشته‌اند که الجلز با زای است به معنای الطی و اللی و المد و النز و الذهاب فی الارض مسرعاً و در آخر این حاشیه نوشته‌اند الاجلواز با زای المضاء و السّریة فی السیر، ظاهراً با زای اشتباه است، چونکه این معنی برای اجلواز باذال است نه با زای، قال فی لسان العرب و الاجیلواز و الاجلیواز المضاء و السّریة فی السیر.

فالاشتباه فی لفظ اجلواز ای کتابته بالزای اما من الکاتب او من قاموس فتامل جيداً. مدرس افغانی

۳. باب اِفْعِبْغَال نیز برای مبالغه فعل لازم می‌آید لانه یقال غَشِبَ الارضُ اذا نبت وجه الارض فی الجملة و یقال اِغْشَوْشَبَ الارضُ اذا کثر نبات وجه الارض. مدرس افغانی

۴. باب اِفْعَنَلِي برای فعل لازم است لانه یقال اِسْلَنْقِي الرجل ای نام علی ظهره. مدرس افغانی

۵. اِسْلَنْقِي در اصل سَلَقْ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم مزید فیه‌اش بنا کنیم بردیم به باب اِفْعَنَلِي، قاعده باب افعتلی آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌برند همزه وصل مکسور در اولش درآورند و فاء الفعلش را ساکن کنند و نون ساکن میان عین الفعل و لام الفعلش درآورند و الفی به آخرش لاحق نمایند، ما هم چنین کردیم اِسْلَنْقِي شد، یعنی: به پشت خوابید یک مرد غایب در زمان گذشته.

بدان که مجموع همزه‌ها که در اول ماضی ثلاثی مزیدفیه و رباعی مزیدفیه است همزه وصل^۱ است، که در درج کلام بیفتد و همچنین همزه‌هایی که در اول مصدرها و امرهای این ابواب است؛ الا همزه باب افعال که همزه قطع است و ساقط نمی شود در درج کلام؛ نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر.

فصل

بدان که ذهب را چون به باء متعدی کنیم، چنان گویی: ذَهَبَ بِهِ ذَهَبٌ يَهْمَا ذَهَبَ يَهْمُ ذَهَبٌ بِهَا ذَهَبٌ يَهْمَا ذَهَبٌ بِهِنَّ ذَهَبٌ بِكُ ذَهَبٌ بِكُمَا ذَهَبٌ بِكُم ذَهَبٌ بِكِ ذَهَبٌ بِكُمَا ذَهَبٌ بِكُنَّ ذَهَبٌ بِي ذَهَبٌ بِنَا.

و در اسم مفعول گویی: مَذْهُوبٌ بِهِ مَذْهُوبٌ يَهْمَا مَذْهُوبٌ بِهِمْ تا آخر.
بدان که الف فاعل و سین استفعال گاه باشد که لازم را متعدی کنند؛ چون سَارَ زَيْدٌ وَ سَايَرَتْهُ وَ خَرَجَ زَيْدٌ وَ اسْتَخْرَجَتْهُ.



۱. بدان که اصل در همزه وصل کسر است، چون که همزه وصل در اصل ساکن بوده و چون در اول کلمه داخل شد محتاج به حرکت شد، لتعذر الابتداء بالساکن یا بسبب التقاء ساکنین حرکت به کسر داده شد، لان الکسر اصل فی تحرک الساکن و لم تکسر فی مثل أنصر و أکتب، لان بتقدير الکسرة يلزم الخروج من الکسرة الى الضمة و ذلك یوجب الثقل کما فی دُئِلَ و لا اعتبار للنون الساکن فی أنصر و الکاف الساکن فی اکتب، لان الحرف لا یكون حاجزا حصینا عندهم. مدرس افغانی

كتاب التصريف

كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم أنّ التصريف^{١-٢} في اللّغة التّغيير، وفي الصّناعة تحويل الأصل الواحد إلى أمثلة مختلفة^٣ لمعان مقصودة لا تحصل إلّا بها^٤.

١. يقال صرفت الشيء، أى غيّرتَه. يعنى أنّ للتصريف معنيين: لغويّ وهو ما وضعه له واضع لغة العرب، واللّغة هى الالفاظ الموضوعه من لغى بالكسر يلغى لغى اذا لهج بالكلام. واصلها لغى، اولغو، والهاء عوض عنها وجمعها لغى، مثل برة وبرى وقد جاء اللغات؛ وصناعى وهو ما وضعه له اهل هذه الصناعة و اشار اليه بقوله: «و فى الصناعة» بكسر الضاد وهى العلم الحاصل من التمرّن على العمل والمراد ههنا، صناعة التصريف، أى التصريف فى الاصطلاح، هى الاصل الواحد، أى تغييره والاصل ما يبنى عليه الشيء والمراد ههنا المصدر. سعدالدين.

٢. وهو تصريف من الصرف، للمبالغة. سعدالدين.

٣. باختلاف الهيئة، نحو ضرب وضرب ونحوها من المشتقات. سعدالدين.

٤. أى بهذه الامثلة. وفى هذا الكلام، تنبيه على أنّ هذا العلم محتاج اليه مثلاً الضرب، هو الاصل الواحد، فتحويله الى ضرب وضرب وغيرهما لتحصيل المعانى المقصودة من الضرب الحادث فى زمان

ثم الفعل: ^١ إِمَّا ثَلَاثِي وَاِمَّا رُبَاعِي و كُلٌّ وَاحِدٌ مِنْهُمَا، إِمَّا مُجَرَّدٌ أَوْ مُزِيدٌ فِيهِ، ^٢ وَ كُلٌّ وَاحِدٌ مِنْهَا، إِمَّا سَالِمٌ أَوْ غَيْرُ سَالِمٍ، وَ نَعْنِي بِالسَّالِمِ، مَا سَلِمَتْ حُرُوفُهُ الْأَصْلِيَّةُ، الَّتِي تَقَابِلُ بِالْفَاءِ وَالْعَيْنِ وَاللَّامِ مِنْ حُرُوفِ الْعِلَّةِ وَالْهَمْزَةِ وَ التَّضْعِيفِ.

أَمَّا الثَّلَاثِي الْمَجْرَدُ، فَإِنْ كَانَ مَاضِيَةً عَلَى فَعَلٍ مُفْتَوَحٍ الْعَيْنِ، فَمُضَارَعُهُ يَفْعُلُ بِضَمِّ الْعَيْنِ، أَوْ يَفْعُلُ بِكَسْرِهَا، نَحْوُ: نَصَرَ يَنْصُرُ وَ ضَرَبَ يَضْرِبُ، وَ قَدْ يَجِيءُ عَلَى يَفْعُلُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ، إِذَا كَانَ عَيْنُ فَعْلِهِ أَوْ لَامُهُ، حَرْفًا مِنْ حُرُوفِ الْحَلْقِ، وَ هِيَ سِتَّةٌ أَحْرَفُ: الْهَمْزَةُ وَ الْهَاءُ وَ الْعَيْنُ وَ الْحَاءُ وَ الْغَيْنُ وَ الْخَاءُ، نَحْوُ: سَأَلَ ^٣ يَسْأَلُ وَ مَنَعَ يَمْنَعُ. وَ أَبْيَ يُأْبَى شَاذٌ، وَ إِنْ كَانَ مَاضِيَةً عَلَى فَعِلٍ مَكْسُورٍ الْعَيْنِ فَمُضَارَعُهُ عَلَى يَفْعُلُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ، نَحْوُ: عَلِمَ يَعْلَمُ

→

الماضي أو الحال، أو غيرهما، هو التصريف في الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة، والمراد بالتصريف هيئتها، غير علم التصريف، الذي هو معرفة أحوال الأبنية. واختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى النقل. قال في المغرب: التحويل نقل الشيء من موضع إلى موضع آخر. وقال في الصحاح: التحويل نقل الشيء من موضع إلى موضع آخر، تقول حَوَّلْتُهُ، فتحوَّلَ، وحول أيضاً يتعدى بنفسه، ولا يتعدى، والاسم منه الحول، قال الله تعالى: «لَا يَتَّبِعُونَ عَنْهَا جَوْلًا» فهو اخَصَّ من التغيير، ما لا يخفى أنك تنقل حروف الضرب إلى ضَرْبٍ ويضرب وغيرهما، فيكون التحويل أولى من التغيير ولا يجوز أن يفسر التصريف لغةً بالتحويل لأنه اخَصَّ من التصريف. ثم التعريف يشتمل على العلل الأربع. قيل التحويل أي الصورة ويدل بالالتزام على الفاعل وهو المحوَّل والاصل الواحد هي المادة وحصول المعاني المقصودة هي الغاية وأما قلنا أنه حول الأصل الواحد إلى الأمثلة، أي اشتق الأمثلة منه ولم يجعل كلاً من الأمثلة، صيغة موضوعة برأسها، لأن هذا ادخل في المناسبة وأقرب إلى الضبط.

و اختار الأصل الواحد على المصدر ليصح على المذهبين. فإن الكوفيَّين يجعلون المصدر مشتقاً من الفعل، فالأصل الواحد عندهم الفعل، والعمدة في استدلالهم، أن المصدر يعلُّ بأعلال الفعل، فهو الفعل واجيب عنه بأنه لا يلزم من فرعيته في الاعلال فرعيته في الاشتقاق، كما أن نحو تعد، واعد، ونعد فرع بعد الاعلال، مع أنه ليس بمشتق منه. وتأخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق، لا ينافي كون اعلال المصدر متأخراً عن اعلال الفعل، فتأمل. سعد الدين.

١. بكسر الفاء، لأنه اسم لكلمة مخصوصة وأما بالفتح، فمصدر فَعَلَ يفعل. سعد الدين.

٢. لأنه لا يخلو إما أن يكون باقياً على حروفه الأصلية أو لا، فالأول مجرد والثاني مزيد فيه. سعد الدين.

٣. قدم الهمزة لأن مخرجها أقصى الحلق، ثم الحاء لأن مخرجها أعلى من مخرجها الهمزة والبواقي على هذا الترتيب. ثم استشعر اعتراضاً بأن أبي يابي جاء على فعل يفعل بالفتح مع انتفاء الشرط، فاجاب عنه بقوله: «وَأَبْيَ يَأْبَى شَاذٌ» أي مخالف للقياس، فلا يعتد به فلا يرد نقضاً فإن قيل الخ. سعد الدين.

إِلَّا مَا شَذَّ مِنْ نَحْوِ: حَسِبَ يَحْسِبُ وَأَخَوَاتِهِ،^١ وَإِنْ كَانَ مَاضِيَهُ عَلَى فَعَّلٍ مَضموم العين، فمضارعهُ عَلَى يَفْعَلٍ بِضَمِّ العين، نَحْوِ حَسَنَ يَحْسُنُ.
وَأَمَّا الرَّبَاعِي المجزء، فهو فَعَّلَلْ كَذَخَرَجَ ذَخَرَجَةٌ وَدِخْرَاجًا.
وَأَمَّا الثَّلَاثِي المَزِيد فيه، فهو عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:
الْأَوَّل، مَا كَانَ مَاضِيَهُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ: كَأَفْعَلٍ، نَحْوِ: أَكْرَمَ يَكْرُمُ إِكْرَامًا، وَفَعَّلٍ نَحْوِ: فَرَحَ يَفْرَحُ تَفْرِيحًا، وَفَاعَلٍ،^٢ نَحْوِ: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وَقِتَالًا وَقِتَالًا.
الثَّانِي، مَا كَانَ مَاضِيَهُ عَلَى خَمْسَةِ أَحْرَفٍ، إِمَّا أَوَّلُهُ التَّاء، مِثْلُ: تَفَعَّلَ^٣ نَحْوِ: تَكَسَّرَ يَتَكَسَّرُ تَكْسُّرًا، وَتَفَاعَلَ نَحْوِ: تَبَاعَدَ يَتَبَاعَدُ تَبَاعُدًا، وَإِمَّا أَوَّلُهُ الهمزة، مِثْلُ: انْفَعَلَ نَحْوِ: انْقَطَعَ يَنْقَطِعُ انْقِطَاعًا، وَافْتَعَلَ^٤ نَحْوِ: اجْتَمَعَ يَجْتَمِعُ اجْتِمَاعًا، وَافْعَلَ^٥ نَحْوِ: اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا.

١. فإنها جائت بكسر العين وقُلْ ذلك في الصحيح، نحو: حَسِبَ يَحْسِبُ وَنعم ينعم وكثر في المعتل نحو: وَرِثَ يَرِثُ وَوَرَعَ يَرَعُ وَيَسَّ يَسِيْ وَيَسَّغُ وَيَسَّغُ وَأَخَوَاتِهَا وَامَّا فَضْلَ يَفْضُلُ وَنعم وينعم ومِيت يموت بكسر العين في الماضي وضمها في المضارع فمن تداخل اللَّغَتَيْنِ لأنها جائت من باب علم يعلم ونَصَرَ يَنْصُرُ، فأخذ الماضي من الأول والمضارع من الثاني. سعدالدين.
٢. لأن الزايد فيه اما حرف واحد او اثنان او ثلاثة، لثلا يلزم مزية الفرع على الأصل، لأن الحروف التي تُراد لا تكون إلا من حروف سالتموئها، الا في اللاحق والتضعيف، فإنه تزداد فيهما أى حرف كان. سعدالدين.
٣. بزيادة الالف، نحو: قاتل يقاتل مقاتلة و قتالاً و من قال كَذَبَ كَذَابًا، قال قاتل قِتالاً و روى ما رأيتُه مرأًة و قاتله قتالاً و تأسيسه على ان يكون بين اثنين فصاعداً يفعل احدهما بصاحبه ما فعل الصَّاحِب به نحو: ضاربٌ زيد عمروأ و قد يكون بمعنى فَعَّلَ اى للتكثير نحو: ضاعفته و ضعفته و بمعنى افعل نحو: عافاك الله، اى عافاك الله و بمعنى فَعَّلَ نحو: وقع و دافَع و دَفَع و سافَر و سَفَر. سعدالدين.
٤. بزيادة التاء و تكرار العين نحو: تكسَّر يتكسَّر تكسُّراً، و هو لمطاوعة فعل نحو: كسرتَه فتكسَّر و المطاوعة حصول الأثر عند تعلق الفعل المتعذى بمفعوله، فإنك اذا قلت كسرتَه فالحاصل له التكسَّر. و للتكلف نحو: تحلَّم اى تكلف الحلم.
- و لاتخاذ الفاعل المفعول، اصل الفعل، نحو: توسدته، اى اخذته وسادة. و للذلاته على ان الفاعل جانب الفعل، نحو: تهجد، اى جانب الوجود. و للذلاته على حصول اصل الفعل مرَّةً نحو: تجرَّعت اى شربته جرعة بعد جرعة و للطلب، نحو: تكثُر، اى طلب ان يكون كبيراً. سعدالدين.
٥. و هو لمطاوعة فعل نحو: جمعته فاجتمع و للاتخاذ، نحو: اختبر، اى اخذ الخبر و لزيادة المبالغة في المعنى، نحو: اكسب، اى بالغ و اضطرب في الكسب و يكون بمعنى فعل، نحو: جذب و اجتذب و بمعنى تفاعل، نحو: اختصموا أى تخاصموا. سعدالدين.

الثالث، ما كان ماضيه على سته أحرف، مثل: **إِسْتَفْعَلَ**، نحو: **إِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ** **إِسْتَخْرَجًا**، و **إِفْعَالَ**، نحو: **إِحْمَارًا يَحْمَارُ إِحْمَارًا**، و **إِفْعَوْعَلًا**، نحو: **إِعْشَوْشِبَ يَعْشَوْشِبُ إِعْشِشَابًا**، و **إِفْعَوَّلًا**،^١ نحو: **إِجْلَوَزَ يَجْلَوُزُ إِجْلِوُزًا**، و **إِفْعَنْلَلًا**، نحو: **إِفْعَنْسَسَ إِفْعِنْسَاسًا**، و **إِفْعَنْلَى**^٢ نحو: **إِسْلَنْقَى إِسْلِنْقَاءً**.

وأما الرباعي المزداد فيه، فأمثلته: **تَفَعَّلَلَّ كَتَدَخَّرَجَ تَدَخَّرَجًا**، و **إِفْعَنْلَلًا**، نحو: **إِخْرَنْجَمَ**^٣ **إِخْرِنْجَامًا**، و **إِفْعَلَّلًا**، نحو: **إِفْشَعَّرَ إِفْشِعْزَارًا**.

تنبيه: ^٤ الفعل إما متعد، و هو الفعل الذي يتعدى من الفاعل إلى المفعول به، كقولك: ضربت زيداً و يسمى أيضاً واقعاً و مجاوزاً، و إما غير متعد، و هو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل، نحو: **حَسَنَ**^٥ زيداً، و يسمى لازماً و غير واقع، و تعديته^٦ في الثلاثي المجرد بتضعيف العين، أو بالهمزة كقولك: **فَرَّخْتُ** زيداً و **أَجْلَسْتُه**، و بحرف الجر في الكل، نحو: **ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ** و **إِنْطَلَقْتُ بِهِ**.

١. بزيادة الهمزة والواو ين. سعدالدين.

٢. بزيادة الهمزة و النون و الالف نحو اسلنقى، اى نام على ظهره و وقع على القفا. والبايان الاخيران من الملحقات باحرنجم، فلا وجه لذكرهما فى سلك ما تقدم و كذا تفعل و تفاعل من الملحقات بتدخرج والمصنف لم يفرق بين ذلك. سعدالدين.

٣. اى ازدحم، و يقال خرجت الأبل، فاحرنجمت، اى رددت بعضها الى بعضها الى بعض، فاندردت و يلحق به نحو اقعنسس واسلنقى. ولا يجوز الادغام و الاعلال فى الملحق لأنه يجب ان يكون الملحق مثل الملحق به لفظاً و الفرق بين يابى اقعنسس و احرنجم، يجب فى الاول تكرير اللام دون الثانى. سعدالدين

٤. و هو فى اللغة: من نهت على الشئ اذا وقفت عليه و فى الاصطلاح: اشارة الى شئ غفل عنه المخاطب و هو خير لمبتداء محذوف و قيل لامحل له من الاعراب لأنه بمنزلة البياض بين الشيتين. حلى.

٥. فان الفعل الذى هو حسن، لم يتجاوز الفاعل، الذى هو زيد بل ثبت فيه و يسمى غير المتعدى ايضاً لازماً، للزومه على الفاعل و عدم انفكاكه عنه و غير واقع لعدم وقوعه على المفعول به. و فعل واحد قد يتعدى بنفسه و قد يتعدى بالحرف فيسمى لازماً و ذلك عند تساوى الاستعمالين، نحو: شكرته و شكرت له و نصحته و نصحت له و الحق أنه متعد و اللام زائدة مطردة، لأن معناه مع اللام هو المعنى بدونها و المتعدى و اللازم بحسب المعنى. سعدالدين.

٦. تعدى، اى تعدى انت الفعل اللازم و فى بعض النسخ و تعديته. سعدالدين.

فصل: في أمثلة تصريف هذه الأفعال

أما الماضي، فهو الفعل الذي دلّ على معنى وُجِدَ في الزمان الماضي، فالمبني للفاعل منه ما كان أوله مفتوحاً، أو كان أول متحرك منه مفتوحاً، نحو: نَصَرَ نَصْرًا نَصَرُوا إلى آخره، وقس على هذه المذكورة: أَفْعَلَ و فاعَلَ و فَعَّلَ و تَفَعَّلَ و اِنْفَعَلَ و اِسْتَفْعَلَ و اِفْعَلَّ و اِفْعَوَلَ و كذا البواقي، ولا تُغْتَبَرُ^٢ حركات الألفات^٣ في الأوائل؛ فإنها زائدة تثبت في الابتداء، وتسقط في الدرج.

و المبني للمفعول منه، وهو الفعل الذي لم يسم فاعله^٤ ما كان أوله مضموماً كَفَعَلَ و فَعَّلَ و أَفْعَلَ و فُعِلَ و فُوِعِلَ و تَفَعَّلَ و تُفَوِّعِلُ و تُفَعِّلِلُ، أو كان أول متحرك منه مضموماً، نحو: أَفْتَعِلَ^٥ و اِسْتَفْعِلَ. و همزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم، و ما قبل آخره يكون مكسوراً أبداً، تقول: نَصِرَ زيد و اسْتَخْرِجَ المال.

و أما المضارع، فهو ما أوله إحدى الزوائد الأربع و هي الهمزة و النون و الياء و التاء تجمعها آتَيْتَ أو آتَيْنِ أو آتَيْتِ، فالهمزة للمتكلم وحده، و النون له إذا كان معه غيره، و التاء للمخاطب مفرداً، أو مثني، أو مجموعاً، مذكراً كان، أو مؤنثاً، و للغائبة المفردة و لمثاتها، و الياء للغائب المذكر مفرداً، أو مثني، أو مجموعاً، و لجمع المؤنث الغائبة، و هذا يصلح للحال و الاستقبال، تقول: يفعل الآن و يسمى حالاً و حاضراً و يفعل غداً و

١. المذكورة من الثلاثي و الرباعي المجزؤ و المزيد فيه يعني إذا صرّفت هذه الأفعال، حصلت أمثلة كالماضي و المضارع و الأمر و غيرها، فهذا الفعل في بيانها و قدّم الماضي، لأنّ الزمان الماضي قبل زمان المستقبل و الحال و لأنّه أصل بالنسبة إلى المضارع، لأنّه يحصل بالزيادة على الماضي و لاشك في فرعية ما حصل بالزيادة و اصاله ما حصل هو منه و اشتق منه. سعدالدين.

٢. أي انتبل و في بعض النسخ و لا تعتبر مبنياً للمفعول. سعدالدين.

٣. أي الهمزات و إنما عبّر عنها لأن الهمزة إذا كانت أولاً تكتب على صورة الألف و يقال لها الف. قال في الضاح: الألف على ضربين لبن و متحركة، فاللينة تسمى الفاء و المتحرك تسمى همزة. سعدالدين.

٤. كما تقول: ضرب زيد، فترفع زيد، لقيامه مقام الفاعل و لا يذكر الفاعل أمّا لتعظيمه، فتصونه عن لسانك، و لتحقيره، فتصون لسانك عنه، أو لعدم العلم به، أو لقصد صدور الفعل عن أي فاعل كان و لا غرض في الفاعل قتل الخارجي، فإن الغرض المهمّ قتله، لا قاتله، أو لغير ذلك ممّا تقرّر في علم المعاني. و ينتقض بالمبنى للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل. سعدالدين.

٥. بضم التاء، لأنّه أول متحرك منه، كما ذكرنا في المبني للفاعل. سعدالدين.

يسمى مستقبلاً، فإذا أدخلت عليه السين، أو سوف، فقلت: سَيَفْعَلُ، أو سَوْفَ يَفْعَلُ، اختصّ بزمان^١ الاستقبال، فإذا أدخلت عليه اللام المفتوحة، اختصّ بزمان الحال، كقولك: لَيَفْعَلُ، وفي التنزيل: إِنِّي لَيُخْرِئُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ.^٢

والمبني للفاعل منه،^٣ ما كان حرف المضارعة منه مفتوحاً، إلا ما كان ماضيه على أربعة احرف،^٤ فإن حرف المضارعة منه يكون مضموماً أبداً، نحو: يُدْخِرُجُ وَيُكْرِمُ وَيُفْرَحُ وَيُقَاتِلُ. وعلامة بناء هذه الأربعة للفاعل، كون الحرف الذي قبل آخره مكسوراً أبداً، مثاله مِنْ يَفْعَلُ: يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ إلى آخره، وقس على هذا يَضْرِبُ وَيَعْلَمُ وَيُدْخِرُجُ وَيُكْرِمُ وَيُقَاتِلُ وَيُفْرَحُ وَيَتَكَسَّرُ وَيَتَبَاعَدُ وَيَنْقَطِعُ وَيَجْتَمِعُ وَيَخْمَرُ وَيَخْمَارُ وَيَسْتَخْرِجُ وَيَعْشُو شَبَّ وَيَفْعُنْسُ وَيَسْلَنْقِي وَيَتَدَخَّرُجُ وَيَخْرُنْجُمُ وَيَفْشَعِرُ. والمبني للمفعول منه، ما كان حرف المضارعة منه مضموماً، وما قبل آخره مفتوحاً^٥ نحو: يَنْصُرُ وَيُدْخِرُجُ وَيُكْرِمُ وَيُقَاتِلُ وَيُفْرَحُ وَيُسْتَخْرِجُ.

واعلم أنه يدخل على الفعل المضارع «ما ولا» النافيتان، فلا تغيّران صيغته،^٦ تقول: لَا يَنْصُرُ لَا يَنْصُرَانِ لَا يَنْصُرُونَ إلى آخره، وكذا: مَا يَنْصُرُ مَا يَنْصُرَانِ مَا يَنْصُرُونَ إلى آخره.

١. لأنهما حرفا الاستقبال وضعا وسمياً حرف تنفيس ومعناه تأخير الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال. يقال: نفسته، أي وسعته، وسوف أكثر تنفيساً وقد يخفف بحذف الفاء فيقال سو، وقد يقال سي بقلب الواو، باء، وقد يحذف الواو فتسكن الفاء، الذي كان متحركاً لأجل الساكنين ويقال: سف افعّل. وقيل إن السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل. سعدالدين.

٢. أما في قوله تعالى: «ولسوف يعطيك ربك فترضى» «ولسوف أخرج حياً» فقد تمحضت اللام للتوكيد فيها بمضمحل عنها معنى الحالية لأنها إنما تفيد ذلك، إذا دخلت على المضارع المحتمل لها، لا لمستقبل الصرف وفي قوله: «أن ربك ليحكم بينهم يوم القيمة» ينزل منزلة الحال، إذ لا شك في وقوعه وأمثلة ذلك في كلام الله كثيرة وعند البصريين اللام للتأكيد فقط سعدالدين.

٣. أي من الفعل المضارع. سعدالدين.

٤. نحو: دحرج وغيره. سعدالدين.

٥. وتصريفها على قياس المبني للفاعل وفي نحو يفعل ويفعلان ويفعلل بتقدير الاصل وهو يفعلل ويفعلل ويفعلل، يفتح ما قبل الآخر ولم يذكر المصنف غير المتعدى، لأنه قل ما يوجد منه.

٦. أي صيغة فعل المضارع وقد مرّ تفسير الصيغة في صدر الكلام يعني لا يعملان فيه لفظاً. وقد سمع من العرب الجزم بلا النافية إذا صلح ما قبلها كئي، نحو: جنته كئي لا يكن له على حجة. سعدالدين.

و يدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد، نون التثنية، والجمع المذكر، والواحدة المخاطبة، ولا يحذف نون جماعة المؤنث، فإنها ضمير، كالواو في جمع المذكر فتثبت^١ على كل حال، تقول: لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرْ إلى آخره.

و يدخل الناصب^٢ فيبذل من الضمة فتحةً ويسقط التونات^٣ سوى نون جماعة^٤ المؤنث، فنقول: لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرُوا إلى آخره.

ومن الجوازم لام الامر، فنقول: في أمر الغائب^٥: لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرُوا لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرُوا لِيَنْصُرْ، وكذلك لِيَضْرِبْ وَلِيَعْلَمْ وَلِيُخْرِجْ وغيرها.

ومنها لا الناهية^٦ فتقول في نهي الغائب: لَا يَنْصُرْ لَا يَنْصُرْ لَا يَنْصُرُوا لَا تَنْصُرْ لَا تَنْصُرْ لَا يَنْصُرْ، وفي نهي الحاضر: لَا تَنْصُرْ لَا تَنْصُرْ لَا تَنْصُرُوا إلى آخره وكذا قياس سائر الامثلة.

وأما الأمر بالصيغة^٨ فهو أمر الحاضر، وهو جارٍ على لفظ المضارع^٩ المجزوم، فإن

١. بخلاف التونات الاخر، فإنها علامات للأعراب وهذه ضمير الفاعل. سعدالدين.

٢. وهو أَنْ، لَنْ، وَكُنْ، وَإِذَنْ. والأصل أَنْ والوفاقي فرع عليه. سعدالدين.

٣. لأنها علامة الرفع. سعدالدين.

٤. لما ذكرنا من أنه ضمير، لاعلامه الأعراب. سعدالدين.

٥. اشارة الى أنه لا يؤمر به المخاطب، لأن المخاطب له صيغة مختصة و قرّة: فلتفرحوا بالتاء خطاباً وهو شاذّ و جاز في المجهول نحو: لتضرب انت. سعدالدين.

٦. وهي التي يطلب بها ترك الفعل و اسناد النهي اليها مجاز، لأن الناهي هو المتكلم بواسطتها، وأما عملت الجزم، لكونها نظيرة لام الأمر، من جهة أنهما للطلب او نقيضها من جهة ان لام الأمر لطلب الفعل، وهي لطلب تركه، بخلاف لا النافية، اذ لا طلب فيها اصلاً. سعدالدين.

٧. وهكذا قياس سائر الامثلة من نحو لا يضرب و لا يعلم و لا يدحرج إلى غير ذلك، كما مرّ في المجزوم و قد جاء في المتكلم قليلاًك: لام الأمر. سعدالدين.

٨. يسمى بذلك، لأن حصوله بالصيغة المخصوصة دون اللام. سعدالدين.

٩. في حذف الحركات و التونات التي يحذف في المضارع المجزوم و كون حركاته و سكناته، مثل حركات المضارع و سكناته، اي لا تخالف صيغة الأمر و صيغة المضارع إلا بان تحذف حرف المضارعة منه و تعطى اخره حكم المجزوم. و أما قال جار على لفظ المضارع المجزوم لئلا يتوهم أنه ايضاً مجزوم معرب، كما هو مذهب الكوفيين، فإنه ليس بمجزوم، بل هو مبنى أجرى مجرى المضارع المجزوم. أما البناء، فلأنه الاصل في الفعل و أما اعرب منه، فلمشابهة الاسم، و هذا لم يشبه الاسم فلم يعرب. و أما

كان ما بعد حرف المضارعة متحرّكاً، فتسقط منه حرف المضارعة، و تأتي بصورة الباقي مجزوماً، و تقول في الأمر من تَدْخِرْجُ: دَخِرْجَا دَخِرْجُوا، دَخِرْجِي دَخِرْجَا دَخِرْجْنَ، وهكذا: فَرَّخْ وَفَاتِلْ وَ تَكْسَّرْ وَ تَبَاعِذْ وَ تَدْخِرْجْ إلى آخره.

فإن كان ما بعد حرف المضارعة ساكناً، فتحذف منه حرف المضارعة، و تأتي بصورة الباقي مجزوماً مزيداً في أوله همزة^١ وصل مكسورة،^٢ إلا أن يكون عين المضارع منه مضموماً، فتضمُّها و تقول: أَنْصُرْ أَنْصُرَا أَنْصُرُوا إلى آخره. وكذلك: اضْرِبْ اضْرِبَا اضْرِبُوا إلى آخره.

وَاعْلَمْ وَ انْقَطِعْ وَ اجْتَمِعْ وَ اسْتَخْرِجْ. و فتحوا^٣ همزة أَكْرِمَ بناءً على الاصل

→

الكوفيّون فعلى انه مجزوم و اصل افعّل، لتفعّل، فحذفت اللام، لكثرة الاستعمال، ثم حذفت حرف المضارعة، خوف الألتباس بالمضارعة ليس بالوجه لأن اضممار الجازم ضعيف كاضمار الجار و ما ذكروه خلاف الأصل، فلا يركب عليه. و اما الاجراء مجرى المجزوم، فلأن الحركات و النونات علامة الأعراب، فتتافي البناء، و لهذا لم يحذف نون الجماعة المؤنث. سعدالدين.

١. اما زيادتها فللدفع الابتداء بالساكن، و اما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف، فلأنها اقوى الحروف و الابتداء بالأقوى اولى. و اما كسرهما، فلأنها زيدت ساكنة عندالجمهور لما فيها من تقليل الزيادة، ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسر، كما هو الاصل. و ظاهر مذهب سيبويه، أنها زيدت متحركة بالكسر، التي هي اعدل الحركات، لأننا نحتاج الى متحرك لسكون أول الكلمة، فزيادتها ساكنة ليست بوجه. و انما سميت همزة وصل لأنها للتوصل بها الى النطق بالساكن. و يسميها الخليل، سلم اللسان لذلك، اي لدفع الابتداء بالساكن. سعدالدين.

٢. فتكون مكسورة في جميع الأحوال إلا في حال ان يكون عين المضارعة منه مضموماً فتضمُّها، اي تلك الهمزة لمناسبة حركة العين و لأنها لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضمّ، و لو فتحت، لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم. سعدالدين

٣. ثم استشعر اعتراضاً بأن أَكْرِمَ يفتح الهمزة أمر من تكرم و ما بعد حرف المضارعة ساكن و عينه مسكور فلم تزد في أوله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله: «و فتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المتروك، فإن اصل تكرم، تَأْكْرِمُ، لأن حروف المضارعة هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضارعة، فحذفو الهمزة لاجتماع الهمزتين في نحو أَكْرِمَ، ثم حملوا يكرم و تكرم و نكرم عليه و قد استعمل الأصل المرفوض من قال شعراً:

فإنه اهل لأن يا كرمًا شيخ على كرسيه معنما

فلما رأوا أنه تزول علة الحذف عند اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعة، ردّوها لأن همزة الوصل إنما

المرفوض فإن أصل تُكْرِمُ، تُأْكِرِمُ.

واعلم: أنه إذا اجتمع ثاءان في أول مضارع تفعل وتفاعل وتفعّل، فيجوز اثباتهما نحو: تَجَنَّبُ وَتَتَقَاتَلُ وَتَتَدَخَّرُ ويجوز حذف احديهما، كما ورد في التنزيل: «فَأَنتَ لَهُ تَصَدَّى»^١ «وَنَارًا تَلْقَى»^٢ وَ«تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ».

ومثي كان فاء افتعل ضاداً أو ضاداً أو طاءً أو ضاءً، قلبت تاؤه^٣ طاءً. تقول في افتعل من الصلح: اِصْطَلَحَ ومن الضرب: اِصْطَرَبَ ومن الطرد: اِطْرَدَ ومن الظلم: اِظْلَمَ وكذلك جميع متصرفاته، نحو: يَصْطَلِخُ، فهو مُصْطَلِخٌ، وذاك مُصْطَلَحٌ اِصْطَلِخَ لا يَصْطَلِخُ.

ومثي كان فاء افتعل دالاً أو ذالاً أو زاءً قلبت تاؤه دالاً. وتقول في اِفْتَعَلَ من الدَّاءِ ومن الذَّكرِ ومن الرَّجْرِ: اِذْرَأْ وَاذْكُرْ وَاِذْجَرْ.

وتلحق الفعل غير الماضي والحال، نونان للتأكيد:^٥ خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة،

→

هي عند الاضطرار، فقالوا من تأكرم، أكرم كما قالوا من تدرج، درج، فلا يكون من القسم الثاني، بل من القسم الأول وقوله «بناءً» نصب على المصدرية لفعل محذوف، اوفى موضع الحال او على المفعول له وهذا أولى. سعدالدين.

١. والاصل: تصدَّى، اي تعرّض ولو كان فعلاً ماضياً لوجب ان يقال: تصدّيت لأنه خطاب. سعدالدين.

٢. اي تلهب والاصل تلتظي ولو كان ماضياً لوجب ان يقال تلتظت لأنه مؤنث. وتنزل الملائكة والاصل، تنزّل واختلف في المحذوف، فذهب البصريون الى أنه هو الثانية لأن الأولى، حرف المضارعة وحذفها مخّل. وقيل: الأولى لأن الثانية للمطاوعة وحذفها مخّل والوجه هو الأولى، لأن رعاية كونه مضارعاً أولى ولأن الثقل أنما يحصل عند الثانية. وأما قال: مضارع تفعل وتفاعل وتفعّل بلفظ المبني للفاعل، للتنبيه على ان الحذف لايجوز في المبني للمفعول أصلاً، لأنه خلاف الأصل، فلا يرتكب الأفي الإقوى وهو المبني للفاعل ولأنه من هذه الأبواب أكثر استعمالاً من المبني للمفعول فالتخفيف به أولى. سعدالدين.

٣. اي تاء افتعل طاء، لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجاً. والحاصل عندنا يرجع الى السماع وعند العرب الى التخفيف. سعدالدين.

٤. هو المنع والنهي والاصل اذتره، ولايجوز فيه إلا الادغام واذكر والأصل اذتكر وفيه ثلاثة اوجه: اذ ذكر، بلا ادغام، واذكر، بالذال المعجمة بقلب المهمله اليها، واذكر، بالذال المهمله بقلب المعجمة اليها. سعدالدين.

٥. ولا تلحقان الماضي والحال لاستدعائهما الطلب، إذ الطالب أنما يطلب في العادة ما هو المراد له، فكان

الأ فيما تختص به، وهو فعل الاثنين و جماعة النساء فهي مكسورة فيهما أبداً، فتقول: إذهبان^١ للإثنين و إذهبن^٢ للنساء، و تدخل ألفاً بعد نون جمع المؤنث لتفصل بين التونات، ولا تدخلهما الخفيفة، لأنه يلزم التقاء الساكنين على غير حذّه؛ فإنّ التقاء الساكنين أنما^٣ يجوز اذا كان الأول حرف مدّ، و الثاني مدغماً فيه نحو: دابة، و يحذف من الفعل معهما^٤ التّون في الأمثلة الخمسة و هي: يَفْعَلانِ و تَفْعَلانِ و يَفْعَلُونَ و تَفْعَلُونَ و تَفْعَلِينَ. و يحذف^٥ او او يَفْعَلُونَ و تَفْعَلُونَ^٦ و ياء تفعّلين، إلّا إذا انفتح^٧ ما قبلهما، نحو: لا تَخْشَوْنَ و لا تَخْشِينَ و لا تَبْلَوْنَ و إمّا تَرِينَ^٨، و يُفْتَح معهما آخر الفعل إذا كان فعل

→

ذلك مقتضياً للتأكيد لأن غرضه في تحصيله و الطّلب أنما يتوجّه الى المستقبل غير الموجود و قيل: لأنّ الحاصل في زمان الماضي لا يحتمل التأكيد و اما الحاصل في زمان الحال فهو و ان كان محتملاً للتأكيد بان يخبر المتكلم بان الحاصل في الحال متّصف بالمبالغة و التأكيد، لكنّه لما كان موجوداً و امكن للمخاطب في الأغلب الاطلاع على ضعفه و قوّته، اختصّ نون التأكيد بغير الموجود، فهو الأولى بالتأكيد اي الاستقبال. سعدالدين.

١. لما سبق من أنّ التّون في هذه الامثلة علامة الاعراب و الفعل مع نون التأكيد، يصير مبتدأ كما ذكرنا في نون جماعة النساء. سعدالدين.

٢. اي مع التّونين، التّون التي في الأمثلة الخ. سعدالدين.

٣. مع حذف التّون. سعدالدين.

٤. اي فعل جماعة المذكر الغائب و المخاطب، و ياء تفعّلين، اي فعل الواحدة المخاطبة، لأنّ التقاء الساكنين و إنّ كان على حذّه، على ما ذكره المصنف، لكنّه ثقلت الكلمة و استطلت و كانت الضمة و الكسرة تدلّان على الواو و الياء، فحذفنا. سعدالدين.

٥. فأنهما لا يحذفان حينئذ لعدم ما يدلّ عليهما، اعني الضمّ و الكسر، بل تحرك الواو بالضمّ، و الياء بالكسر، لدفع التقاء الساكنين، نحو: لا تَخْشَوْنَ، اصله تخشون، حذفت ضمة الياء للثقل، ثم الياء لالتقاء الساكنين. و قيل: تخشون و ادخل لا التّاهية فحذفت التّون، فقيل: لا تخشو، فلمّا الحق نون التأكيد، التقى الساكنان: الواو و التّون المدغمة و لم تحذف الواو لعدم ما يدلّ عليه، بل حرّكت بما يناسبه و هو الضمة لكون اخته فقيل: لا تخشون و هي نهى المخاطب لجماعة الذكور. سعدالدين.

٦. اصله ترأين على وزن تفعّلين، حذفت همزته كما سيجيء، فقيل: ترين، ثم حذفت كسرة الياء ثم الياء، لالتقاء الساكنين. و لك ان تقول في الجميع: قلبت الواو و الياء، ألفاً لتحركهما و انفتاح ما قبلها، ثم حذفت الالف، و هذه أولى و اياك ان تظنّ المحذوف واو الضمير و ياؤه، كما ظنّ صاحب الكواشي في تفسيره فأنّه من بعض الظن، بل المحذوف لام الفعل، لأنّه أولى بالحذف من ضمير الفاعل و هو ظاهر، فقيل:

الواحد، والواحدة الغائبة، و يضم إذا كان فعل جماعة الذكور و يكسر إذا كان فعل
الواحدة المخاطبة فتقول في أمر الغائب مؤكداً بالنون الثقيلة: لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرَانِ لِيَنْصُرَنَّ
لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرَانِ، وبالحفيفة: لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرَنَّ.^١
وفي أمر الحاضر مؤكداً بالثقلية: أَنْصُرَنَّ أَنْصُرَانِ أَنْصُرَنَّ أَنْصُرَانِ أَنْصُرَانِ. و
بالخفيفة: أَنْصُرَنَّ أَنْصُرَنَّ أَنْصُرَنَّ. و قس على هذا نظائره.

وأما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد: فالأكثر أن^٢ يجيء اسم الفاعل منه
على فاعل تقول: نَاصِرٌ نَاصِرَانِ نَاصِرُونَ نَاصِرَةٌ نَاصِرَتَانِ نَاصِرَاتٌ وَنَوَاصِرٌ. و اسم
المفعول منه على مفعول، تقول: مَنْصُورٌ مَنْصُورَانِ مَنْصُورُونَ مَنْصُورَةٌ مَنْصُورَتَانِ
مَنْصُورَاتٌ وَمَنَاصِرٌ، وتقول مَمْرُورٌ بِهِ مَمْرُورٌ بِهِمَا مَمْرُورٌ بِهِمْ مَمْرُورٌ بِهِمَا
مَمْرُورٌ بِهِنَّ. فتشني وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيما يتعدى بحرف الجر لا اسم
المفعول.

وفعل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرَّحِيمِ بمعنى^٣ الرَّاحِمِ وبمعنى المفعول كالقتيل
بمعنى المقتول.

وأما ما زاد على الثلاثة فالضابطة فيه أن تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع
حرف المضارعة، وتكسر ما قبل آخره في اسم الفاعل وتفتح في اسم المفعول نحو:
مُكْرِمٌ وَمُكْرِمٌ وَمُدْخِرٌ وَمُدْخِرٌ وَمُسْتَخْرِجٌ وَمُسْتَخْرِجٌ،^٤ وقد يستوي لفظ الفاعل

→

تَرْيَينَ، فادخل عليه أما وهي من حروف الشَّرط فحذفت النون علامة للجزم، فالحق نون التأكيد وكسر
الباء ولم يحذف لما ذكر في لاتخشين، فصار أما تَرْيَينَ. سعدالدين.

١. بالفتح، لكونه فعل الواحد و لينصرن بالضم، لكونه فعل جماعة الذكور، اصله لينصرون، حذفت الواو
لالتقاء الساكنين. لتنصرن بالفتح ايضاً لما علم وترك البواقي، لأنَّ الخفيفة لاتدخل عليها. سعدالدين.

٢. و أما قال: «فالأكثر، لأنهما، قد يكونان على غير فاعل و مفعول، نحو: ضَرَبَ و ضُرِبَ و مضراب و
عليهم و حذر، في اسم الفاعل و نحو: قَتَلَ و حُلِبَ، في اسم المفعول و كذا الصِّفة، اسم الفاعل عند أهل
هذه الصناعة. سعدالدين.

٣. مع المبالغة. سعدالدين.

٤. وكذا قياس بواقي الامثلة، ألا ماشد من نحو: سَهَبَ، اي اطنب و اكثر في الكلام فهو مُشْهَبٌ، و احصن فهو

والمفعول في بعض المواضع: كُمُخَابٌ و مُتَخَابٌ و مُخْتَارٌ و مُضْطَرٌّ و مُعْتَدٍ و مُنْصَبٍ و مُنْصَبٍ فِيهِ و مُتَجَابٍ و مُتَجَابٍ عَنْهُ و يختلف في التقدير.

فصل، المضاعف^١

و يقال له: الاَصَمُّ. هو من الثلاثي المجزء والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد، كَرَدَّ وَاَعَدَّ، فَإِنْ أَصْلُهُمَا: رَدَدَ وَاَعَدَدَ، و هو من الرباعي ما كان فاؤه ولامه الأولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية و يقال له: المطابق أيضاً نحو: زَلَزَلَ زَلَزَلَةً و زَلَزَالًا.

وَأَمَّا الْحَقُّ الْمَضَاعِفُ بِالْمَعْتَلَاتِ؛ لِأَنَّ حَرْفَ التَّضْعِيفِ يُلْحَقُهُ الْإِبْدَالُ كَقَوْلِهِمْ: أَمَلَيْتُ بِمَعْنَى أَمَلْتُ، و يُلْحَقُهُ الحذف كَقَوْلِهِمْ: مَسِنْتُ و ظَلْتُ بفتح الفاء و كسرهما و أَحَسْتُ اِى مَسِنْتُ و ظَلَلْتُ و أَحَسَسْتُ.

والمضاعف يلحقه الادغام^٢ و هو أن تُسَكِّنَ الأول و تدرجه في الثاني،^٣ و يسمى الأول مدغماً و الثاني مدغماً فيه، و ذلك واجب في نحو: مَدَّ يَمُدُّ وَاَعَدَّ يُعِدُّ وَاَنْقَدَّ يُنْقَدُّ وَاَعْتَدَّ يُعْتَدُّ وَاَسْوَدَّ يَسْوَدُّ وَاَسْتَعَدَّ يَسْتَعِدُّ وَاَطْمَأَنَّ يَطْمَأِنُّ وَاَتَمَادَ يَتِمَادُ، و كذا هذه الافعال^٤ اذا بنيتها للمفعول نحو: مَدَّ يَمُدُّ وَاَعَدَّ يُعِدُّ وَاَنْقَدَّ يُنْقَدُّ، و كذا نظائرها و في نحو

→

- محضن، والفتح فهو ملفح، بفتح ما قبل الآخر في الثلاثة اسم فاعل، و كذا اعشب المكان، فهو عاشب، و اورس، فهو وارس، وايفع، فهو يافع و لا يقال: معشب و لامورس و لاموقع. سعدالدين.
١. و هو اسم المفعول من ضاعف. قال الخليل: التضعيف ان يزداد على الشيء مثله، فيجعل اثنين و اكثر. و كذلك الأضعاف و المضاعفة. و يقال له، اِى للمضاعف: الأَصَمُّ، لتحقق الشدة فيه، بواسطة الادغام. يقال: حَجَرَ أَصَمَّ، اِى صلب و كان اهل الجاهلية يسمون رجلاً بشهر الله الأَصَمَّ. سعدالدين.
٢. و هو في اللغة: الاخفاء و الادخال. يقال: ادغمت اللجاء فى فم الفرس، اِى ادخلت فيه و ادغمت الثوب في الوعاء. و الادغام، افعال من عبارات الكوفيين و الادغام، افتعال من عبارات البصريين. و قد ظنَّ أنَّ الادغام، بالتشديد، افتعال غير متعد، و هو سهو لما قال المصنف: يقال: ادغمته فى افتعلته. سعدالدين.
٣. اِى في الحرف الثاني نحو: مَدَّ فَإِنْ أَصْلُهُ مَدَدَ، اسكنت الدال الأولى و ادرجتها فى الثانية، و أَمَّا اسكن الأول لِيَتَّصَلَ بالثاني، اذ لو حرك لم يَتَّصَلَ به، لحصول الفاصل و هو الحركة و الثاني لا يكون إلا متحركاً، لِأَنَّ السَّاكِنَ كَالْمَيِّتِ، لا يظهر نفسه فكيف يظهر غيره. سعدالدين.
٤. أَلْتَى يجب فيها الادغام اذا بنيتها للفاعل، يجب فيها الادغام ايضاً اذا بنيتها للمفعول، ماضياً كان او مضارعاً.

مَدَّ مصدرًا، وكذلك إذا اتَّصل بالفعل ^١ أَلَف الضَّمِير أو واو الضمير أو ياءه نحو: مَدَّ مُدًّا مُدًّا مُدِّي وممتنع ^٢ في نحو: مَدَدْتُ وَمَدَدْنَا وَمَدَدَنِي وَمَدَدَنِي وَمَدَدَنِي وَمَدَدَنِي وَمَدَدَنِي وَأَمْدَدَنِي وَلَا تَمْدَدَنِي، وجائز إذا دخل الجازم ^٣ على فعل الواحد، فإن كان مكسور العين كَيَفِّرُ، أو مفتوحه كَيَعُضُّ، فتقول: لَمْ يَفِرْ وَلَمْ يَعْضْ بكسر اللام وفتحها وَلَمْ يَفِرْ وَلَمْ يَعْضْ بِكَ الْإِدْغَامِ وَهَكَذَا حَكَمَ يَفْشِرُ وَيَخْمَرُ وَيَخْمَرُ وَإِنْ كَانَ الْعَيْنُ مِنْهُ مَضْمُومًا، فَيَجُوزُ الْحَرَكَاتُ الثَّلَاثُ مَعَ الْإِدْغَامِ، وَفَكَهْ، فتقول: لَمْ يَمْدُدْ بِحَرَكَاتِ الدَّالِّ وَلَمْ يَمْدُدْ بِكَ الْإِدْغَامِ.

وهكذا حكم الامر فتقول: فَرَّ و غَضَّ بكسر اللام و فتحها و افرِر و اغضَض و مُدَّ بحركات الدال و اُمِدَّد و تقول في اسم الفاعل: مَاذُ مَاذَانِ مَاذُونَ مَادَّةُ مَاذَتَانِ مَاذَاتُ و مَوَادُّ و المفعول مَمْدُودٌ كَمَنْصُور.

→

سعد الدين.

١. المضاعف أو ما شكله ممّا مرّ سعد الدين.

٢. الادغام ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير البارز المرفوع المتحرك، كثناء الخطاب و تاء المتكلم و نونه في الماضي و نون جماعة النساء مطلقاً، ماضياً كان أو غير، مجرداً أو مزيد فيه، مبنياً للفاعل أو للمفعول، لأن هذه الضمائر تقتضي ان يكون ما قبلها ساكناً و هو الثاني من المتجانسين، فلا يمكن الادغام و عبر عن جميع ذلك بقوله: في نحو مَدَدْتُ. سعد الذين.

٣. أي كان. فيجوز عدم الإدغام نظراً إلى أن شرط الإدغام، تحرك الحرف الثاني وهو ساكن هنا، فلا يدغم و يقال: لم يمدد. وهو لغة الحجازيين.

قال الشاعر :

ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله

ومن يك ذا فضل فيبخل بفضلـه
على قومـه يُستغنى عنه ويُدْمَمُ
فإنَّ قوله «ويذمم» مجزوم لكونه معطوفاً على قوله يستغن وهو جواب الشرط اعنى «من يك». ويجوز
الادغام نظراً الى أنَّ السكون، عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن الثاني ويدغم فيه الأول، فيقال: لم يذم،
بضم الذال أو الكسر أو الفتح لما سيأتي وهو لغة بني تميم و الأول هو الأقرب الى القياس وفي التنزيل «و
لا تمنن تستكثر». فان قلت: ان السكون في مددت ونحوه ايضاً عارض فلم لا يجوز الادغام؟. قلت: لأنَّ
هذه الضمائر كجزء من الكلمة وسكون ما قبلها دالة على ذلك، فلو حرك، لزال ذلك الغرض ولأنَّ
الادغام موقوف على تحرك الثاني وهو موقوف على الادغام، لئلا يتوالى الحركات الأربع، فيلزم الذور.
وفي هذا نظر، اذ تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام، بل على اسكان الأول وهو جزء الادغام، لانفسه.
سعدالدين.

فصل، المَعْتَل

هو ما كان أحد أصوله حرف علةً وهى الواو والياء والالف وتسمى حروف المدّ واللّين. والالف حينئذٍ تكون منقلبة عن واو او ياء. و انواعه سبعة: الأول: المَعْتَلُ الفاء، و يقال له: المثال لمماثلته الصّحيح في احتمال الحركات.

أما الواو فتحذف من الفعل المضارع الَّذي يكون على يَفْعِل بكسر العين و من مصدره الَّذي على فَعْلَةٍ، و تسلم في سائر تصاريفه، تقول: وَعَدَ يَعِدُ عِدَّةً وَوَعْدًا، فهو وَاْعِدٌ^١ و ذاك مَوْعُوذٌ^٢ وَعِذٌّ^٣ لَا يَعِذُّ، وكذلك وَمَقٌّ يَمُقُّ مِقَّةً. فإذا أزيلت كسرة ما بعدها أعيدت الواو المحذوفة، نحو: لم يُوعِدْ، وثبت في يَفْعَلُ بالفتح كَوَجَلٌ يَوْجَلُ ايجَلٌ، قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها. فان انضم ما قبلها^٤ أعيدت الواو فتقول: يا زَيْد ايجل، تلفظ بالواو و تكتب بالياء و تثبت في يَفْعَلُ بضم العين: كَوَجْهٌ يَوْجُهُ أَوْجُهُ لَا تَوْجُهُ. و حذفت الواو من يَطَأُ وَيَضَعُ وَيَسْعُ ويقع و يَدْعُ؛ لأنها في الاصل يَفْعِلُ بالكسر، ففتح العين^٥ لحروف الحلق، و مِنْ يَذُرُّ لكونه بمعنى يدع، وأما تواتر ماضى يَدْعُ

١. في اسم الفاعل.

٢. في اسم المفعول.

٣. في أمر المخاطب بحذف الواو. فان قلت: كان عليه ذكر حذفها في الأمر ايضاً؛ قلت: انه فرع المضارعة، و قد علمت الحذف في الأصل، فكذا في الفرع، فلا حاجة الى ذكره، او نقول: ان الأمر ليست فيه واو فيحذف، لأنّ المضارع هو يَعِدُ، بلا واو، فحذفت حرف المضارعة و اسكنت آخره، فقليل عِدْ. واما الجحد و الأمر باللام و النهي و التثني، فهى مضارع. سعدالدين.

٤. اي ما قبل الياء، منقلبة عن الواو، في نحو: ايجل، عادت الواو، لزوال علة القلب، اعني الكسرة ما قبل الواو. و تقول: يا زيد ايجل، تلفظ بالواو، لزوال علة القلب و هى الكسرة، بسقوط الهمزة في الدّرج و تكتب بالياء، لأنّ الأصل في كلّ كلمة ان يكتب بصورة لفظها، بتقدير الابتداء بها و الوقف عليها و الابتداء فيه بالياء و لو كتب في الكتب التعليميّة بالواو، فلا بأس به لتوضيحه و تفهيمه للمستفيدين! سعدالدين.

٥. بعد حذف الواو، لحرف الحلق، فيكون الحذف من يفعل بالكسر، لكن يرد على المصنف أنه قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو، أعيدت الواو. فان قلت: كسرة العين مع حرف الحلق كثيرة في الكلام، فلم فتحت؟ قلت: حاصل الكلام أنه قد وضعت هذه الأفعال، محذوفة الواو، مفتوحة العين، فذكروا ذلك التأويل لئلا يلزم خرق عاداتهم، و الأ فمن اين لهم بهذا و كذا جميع العلل، فإنها مناسبات تذكر بعد الوقوع و الأ فعلى تقدير تسليم ذلك في يَطَأُ وَيَضَعُ، يشكل في مثل يَسْعُ، فإن ماضيه و يسع، بكسر العين، كسليم و لم يحكم بأنه في الأصل يفعل بكسر العين و هو شاذّ سعدالدين.

و اذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع، فقلت: صينَ، واعتلاله بالنقل والقلب، وبيع واعتلاله بالنقل، و تقول في المضارع: يَصُونُ وَيَبِيعُ واعتلالهما بالنقل وَيَخَافُ وَيَهَابُ واعتلالهما بالنقل^١ والقلب. و يدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن ما بعده و تثبت اذا تحرك تقول: لَمْ يَصْنُ لَمْ يَبِعْ لَمْ يَصُونُوا لَمْ تَصْنُ لَمْ تَصُونُوا لَمْ يَصْنُ الى آخره، وكذا قياس لَمْ يَبِعْ لَمْ يَبِيعَا لَمْ يَبِيعُوا، وَلَمْ يَخَفْ لَمْ يَخَافَا لَمْ يَخَافُوا وقس عليه الامر، نحو: صُنْ صُونَا صُونُوا صُونِي صُونَا صُنْ، وبالتأكيد: صُونَنَّ صُونَانِ صُونَنَّ صُونَيْنِ صُونَانِ صُنَانِ، و بَعْ بَيْعَا بَيْعُوا بَيْعِي بَيْعَا بَعْ، وَخَفْ خَافَا خَافُوا خَافِي خَافَا خَفَنَّ، وبالتأكيد: بَيْعَنَّ وَخَافَنَّ.

ومزيد الثلاثي، لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي: أَجَابَ يُجِيبُ إِجَابَةً^٣ وَاسْتَقَامَ

١. اما النقل، فهو نقل حركة الواو والياء، الى ما قبلهما. فَاَنْ اَصْلُ: يخوف ويهيب، كيعلّم. واما القلب، فهو قلب الواو والياء، الفاء لتحركهما في الاصل، وانفتاح ما قبلهما، حملاً للمضارع على الماضي. سعدالدين.
٢. كصونن، بعادة العين، لزوال علة الحذف. وكذا تقول في الخفيفة: صُونَنَّ وَيَبِيعَنَّ وَخَافَنَّ، الى آخره، بلا فرق ولم يعد العين في نحو: صُنْ الشيء، بَعِ الفرس، وخف القوم، لِأَنَّ الحركات، عارضة لا اعتداد بها، فوجودها كعدمها. بخلاف الحركة في نحو: صونا و صونوا و صونى و صونن و امثالها، فانها كالأصلية؛ لاتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزاء. اما في نحو: صونا، فلأن نون التأكيد، مع الضمير المستتر كالم متصل. وتحقيق هذا الكلام، انا نشته ضمير الفاعل المتصل و نون التأكيد، مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلاً، فنشبه الحركة الواقعة قبلهما بحركة اصل الكلمة، حتى صار المجموع، كلمة واحدة، ثم تستعير احكام الحركة الأصلية لهذه الحركة العارضية، فتثبت معها حركة العين مثله مع الحركة الأصلية وهذا انما يكون اذا لم يكن الحرف الذى قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون، كناء التأنيث في الفعل نحو: دَعَتْ، دَعْنَا، دُون دَعَاتَا، فليَتَأَمَّلْ. فان قلت: فلم لم يعد المحذوف في نحو: لاتخشون و ارضون و امثال ذلك و لم يقل: لاتخشاون و ارضاون مع ان ههنا ايضا نون التأكيد، كجزء من الكلمة. انما هو مع غير الضمير البارز و الضمير في نحو: لاتخشون و ارضون، بارز و هو الواو بخلاف نحو: بيعن و خافن. و السر في ذلك: ان الاصل فيهما، ان يكون كالجزء لأنه حرف التصق به لفظاً و معنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل و هذا انما يتحقق في غير البارز، اذ لا فاصل بينهما، بخلاف البارز، فإنه فاصل بين الفعل و النون، فلا يتحقق الاتحاد اللفظي و لا يشبه ضمير الفاعل المتصل. هذا ما اظن. و ههنا فائدة لا بد من التنبيه عليها، و هي ان المراد بالمتصل في هذا المقام، الألف الذي هو ضمير الاثنين، دون واو الضمير و يائه، و الأوجب ان لا يجوز في اغزوا، اغزون، بدون اعادة اللام، لأنه لا يعاد عند المتصل الذي هو الواو. وكذا في نحو اغزى، بالكسر، اغزن، بدون اعادة اللام و هو ظاهر. سعدالدين.
٣. اصلها اجواباً، نقلت حركة الواو و قلبت الفاء، كما في الفعل، ثم حذف الالف لالتقاء الساكنين، فعوضت

يُسْتَقِيمُ اسْتِقَامَةً وَإِنْقَادَ يُنْقَادُ إِنْقِيَادًا وَإِخْتَارَ يُخْتَارُ إِخْتِيَارًا، و إذا بنيتها للمفعول قلت:
أَجِبَ يُجَابُ وَاسْتَقِيمَ يُسْتَقَامُ وَأُنْقِدَ يُنْقَادُ وَأُخْتَرِ يُخْتَارُ.

والامر منها: أَجِبْ أَجِيبًا أَجِيبُوا وَاسْتَقِيمِ اسْتَقِيمَا وَإِنْقَدْ إِنْقَادًا وَإِخْتَرْ إِخْتَارًا وَيَصَحِّ
نحو: قَوْلٌ وَ قَاوِلٌ وَ تَقَوَّلَ وَ تَزَيَّنَ وَ تَزَيَّنَ وَ سَايَرَ وَ تَسَايَرَ وَ إِسْوَدَّ وَ إِسْوَدَّ وَ
إِثْبَضَ وَ إِبْيَاضَ وَ كَذَا سَايَرَ تَصَاريفها.

و اسم الفاعل، من الثلاثي المجرد يعتلّ بالهمزة كضائن و بائع و من المزيد فيه يعتلّ
بما اعتلّ به المضارع: كَمُجِبِّ و مُسْتَقِيمٍ و مُنْقَادٍ و مُخْتَارٍ.

و اسم المفعول، من الثلاثي المجرد يعتلّ بالنقل و الحذف كَمَصُون و مَبِيع و
المحذوف «واو» مفعول عند سيبويه و عين الفعل عند ابي الحسن الاخفش، و
بنو تميم يثبتون الياء، فيقولون: مَبِيعٌ، و من المزيد فيه يعتلّ بالنقل و القلب ان اعتلّ
فعله كَمُجَابٍ و مُسْتَقَامٍ و مُنْقَادٍ و مُخْتَارٍ.

الثالث، المعتلّ اللام

و يقال له الناقص و ذو الأربعة لكون ماضيه على أربعة أحرف اذا أخبرت عن
نفسك نحو: عَزَوْتُ وَ رَمَيْتُ؛ فالمجزّد تقلب فيه الواو و الياء ألفا إذا تحرّكتا و انفتح ما
قبلهما، كغزى وَ رمى وَ عصأ وَ رَحَى وَ كذلك الفعل الزائد على الثلاثة كأعطى وَ اشترى

→

عنها، تاء في الآخر و قد يحذف نحو قوله تعالى: «أَقَامَ الصَّلَاةَ» و المحذوف، الف افعال لاعين الفعل عند
الخليل و سيبويه، و الوزن افعله و عين الفعل عند الاخفش، و الوزن افاله و لكلّ مناسبات. سعد الدين.
١. لأنها زائدة و الزائد بالحذف اولى. والأصل مصون و مَبِيع، نقلت حركة العين الى ما قبلها، فحذفت واو
المفعول لالتقاء الساكنين، ثم كسر ما قبل الياء في مبيع، لثلا ينقلب واو، فيلتبس بالواوي، فمصون مفعّل،
و مبيع مفعيل، و المحذوف عين الفعل عند ابي الحسن الأخفش، لأنّ العين كثيرا ما يعرض له الحذف في
غير هذا الموضع، فحذفه اولى. فاصل مبيع، مبيع، نقلت ضمة الياء الى ما قبلها و حذفت الياء، ثم قلبت
الضمة، كسرة، ليقبّل الواو، ياء، لثلا يلتبس بالواوي. و مذهب سيبويه اولى، لأنّ التقاء الساكنين أنما
يحصل عند الثانى، فحذفه اولى و لأنّ قلب الفتحة الى الكسرة خلاف قياسهم، و لا علة له و لو قيل العلة
دفع الالتباس عنه، ايضا فان قبل الواو علامة، و العلامة لاتحذف، قلنا لانسلم أنها علامة، بل هي من اشباع
الضمة لرفضهم مفعلا في كلامهم الا مكرما و معونا و العلامة أنما هي الميم التى يدلّ على ذلك كونها
علامة للمفعول في المزيد فيه من غير واو. سعد الدين.

و استَنْصَى و كذلك اسم المفعول كالمُعْطَى و المُشْتَرَى و المُسْتَقْصَى و كذلك اذا لم يسم فاعله من المضارع^١ كقولك يُعْطَى و يُغْزَى و يُزْمَى. و أما الماضي فتحذف اللام منه في مثال فعلوا^٢ مطلقاً و في مثال فَعَلْتَ^٣ و فَعَلْنَا إذا انْفَتَحَ ما قبلها^٤ و تثبت في غيرها فتقول: غَزَا غَزَوْا غَزَتْ غَزَتْ غَزَوْنَ الى آخره، و رَمَى رَمَيَا رَمَوْا الى آخره، و رَضِيَ^٥ رَضِيَا رَضُوا الى آخره. و كذلك: سَرَوْ سَرَوْا سَرَوْا الى آخره. و انما فتحت ما قبل واو الضمير في غَزَوْا^٦ و رَمَوْا و ضَمَّت في رَضُوا و سَرَوْا لأن واو الضمير اذا اتصلت بالفعل الناقص بعد حذف اللام، فان انفتح ما قبلها^٧ أبقي على الفتحة و إن انضم^٨ او إنكسر ضم، و أصل رَضُوا رَضِيُوا فنقلت ضمة الياء الى الضاد، و حذفت الياء

١. مجردا كان او مزيداً فيه، لأن ما قبل لامة مفتوح البتة، كقولك: يُعْطَى و يُغْزَى، و الأصل يُعْطُو و يُغْزُو، قلبت الواو، ياءً و يُزْمَى، اصله يُزْمَى، قلبت الياء من الجميع، الفاء كذلك يكتب بصورة الياء. سعدالدين.

٢. اي اذا اتصل به واو ضمير جماعة الذكور، سواء كان ما قبل اللام مفتوحاً او مضموماً او مكسوراً، واو اكان اللام، او ياء مجرداً كان الفعل او مزيد فيه. سعدالدين.

٣. اي اذا اتصلت بالماضي، تاء التانيث. سعدالدين.

٤. اي ما قبل اللام كغَزَتْ، غَزَتْ و رَمَتْ، رَمَتْ و أَعْطَتْ، أَعْطَتْ و أَلْغَطْنَا و اشترت و اشترنا و استقصت و استقصت، و الأصل غَزَوْتُ، غَزَوْتَا و رَمَيْتَ، رَمَيْتَا الخ. قلبت الواو و الياء، الفاء لتحركهما و انفتاح ما قبلهما، ثم حذف الألف، لالتقاء الساكنين و هو في فعل الاثنين تقديري، لأن التاء ساكنة تقديراً، لأن المتحركة من خواص الاسم فعرضت الحركة هيئنا لأجل الف التثنية، فلا عبرة بحركته. و منهم من لا يلمح هذا و يقول غزاتا و رماتا و ليس بالوجه. و قوله: «و تثبت» اي اللام في غيرها اي في غير مثال فعلوا مطلقاً. و في مثال فعلت و فعلتاً مفتوحى ما قبل اللام و هو ما لا يكون على هذه الأمثلة او يكون على فعلت و فعلتاً، لكن لا يكون مفتوح ما قبل الآخر، نحو: رضيت، رضيتا، و سرت و سرتا لعدم موجب الحذف. سعدالدين.

٥. و هو سواء كان واوياً او يائياً، فان لامة، ياء، لأن الواو تقلب ياء لتطوفاً و انكسار ما قبلها، كرضي، اصله رَضُو بدليل رضوان. و بهذا صرح في الصحاح و اليائى كخشى و لذلك يذكر المصنف، الأمثالاً واحداً. سعدالدين.

٦. اي صار سيّداً. سعدالدين.

٧. و هو الزاء و الميم. سعدالدين.

٨. اي ما قبل واو الضمير. سعدالدين.

٩. ما قبلها او كسر، ضمٌ لمناسبة الواو، الضمة و فتح في غزوا و رموا، لأن ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح، لأنهما مفتوح العين فابقي الفتحة و ضمٌ في سرو، لأنه مضموم العين و كذا في رضوا، لأنه مكسور العين بعد حذف اللام، فقلبت الكسرة ضمة، لتبقى الواو. و في هذا الكلام نظر من وجوه: الأول - أن قوله و ان

فوزن الواحدة تَفْعِينَ وَ تَفْعِنَ وَ وزن الجمع تَفْعِلْنَ وَ تَفْعَلْنَ.

والأمر منها: ^١أَغْرُ أَغْرُوا أَغْرِي أَغْرُوا أَغْرُونَ وَإِزْمِ إِزْمُوا إِزْمِي إِزْمِينَ
وَإِزْضِ إِزْضُوا إِزْضِي إِزْضُوا إِزْضِينَ.

وإذا أَدَخَلْتَ عليها نون التأكيد أعيدت اللام المحذوفة، فتقول: أَغْرُونَ^٢ أَغْرُوا^٣ وَ
إِزْمِينَ وَ إِزْضِينَ.

واسم الفاعل منها: غَارِ غَارِيَانِ غَارُونَ غَارِيَةَ غَارِيَتَانِ غَارِيَاتٌ وَغَوَارٍ وَكَذَلِكَ زَامٍ وَ
زَاضٍ، وَأَصْلُ غَارٍ غَارَوْ فقلبت الواو ياء لتطرفها^٣ وانكسار ما قبلها كما قُلِبَتْ فِي غَزِيٍّ
ثُمَّ قَالُوا: غَارِيَةَ لِأَنَّ الْمُؤَنَّثَ فَرَعَ الْمَذْكَرَ وَالتَّاءَ طَارِثَةً.

و تقول في المفعول^٤ مِنَ الْوَائِي: مَغْرُوءٌ^٥ وَمَنِ الْيَائِي مَزْمِي؛ تَقْلِبُ الْوَائِي يَاءً وَ يَكْسِرُ
مَا قَبْلَهَا^٦ لِأَنَّ الْوَائِي وَ الْيَاءَ إِذَا اجْتَمَعَا فِي كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ، وَ الْأَوَّلَى مِنْهُمَا^٧ سَاكِنَةٌ تَقْلِبُ

١. أي من هذه الثلاثة المذكورة وهي يغزو ويرمي و يرضى. سعدالدين.

٢. بإعادة الواو، وإزمين بإعادة الياء، وإرضين بإعادة الألف و رذها إلى الاصل و هو الياء و ضرورة لتحركها و
ذلك لِأَنَّ هَذِهِ الْحُرُوفَ اعْنِي الْيَاءَ وَالْوَاوَ وَالْأَلْفَ فِي الْأَمْثَلَةِ الثَّلَاثَةِ بِمَنْزِلَةِ الْحَرَكَةِ فِي الصَّحِيحِ وَ أَنْتَ تَعِيدُ
الْحَرَكَةَ ثَمَّةً، فَكَذَا هِيَهُنَا تَعِيدُ اللَّامَ وَ لَا يَعَادُ فِي فِعْلٍ جَمَاعَةِ الذَّكَورِ وَ الْوَاحِدَةِ الْمُخَاطَبَةِ، أَمَّا مِنْ إِزْضٍ،
فَلِأَنَّ التَّقَاءَ السَّاكِنِينَ لَمْ يَرْتَفِعْ حَقِيقَةً لِمَعْرُوضِ حَرَكَةِ الْوَائِي وَ الْيَاءِ الضَّمِيرِينَ، وَ أَمَّا مِنْ أَغْرٍ وَارَمٍ، فَلِأَنَّ
سَبَبَ الْخِلَافِ بِالتَّاءِ، اعْنِي التَّقَاءَ السَّاكِنِينَ لَوْ أَعِيدَتِ اللَّامَ. وَ لُغَةٌ طَوِيٌّ عَلَى مَا حَكَى عَنْهُمْ الْفَرَاءُ، حَذَفَ
الْيَاءَ، الَّذِي هُوَ لَا مِ الْفِعْلِ فِي الْوَاحِدِ الْمَذْكَرِ بَعْدَ الْكَسْرِ وَ الْفَتْحِ، نَحْوُ: وَ اللَّهِ لِيَرْمَنَ وَارْمَنَ يَازِيدَ وَ اِرْضَنَ وَ
لِيُخْشِينَ زَيْدَ وَ يَازِيدَ اخْشَنَ. سعدالدين.

٣. وَ ذَلِكَ قِيَاسٌ مُسْتَمَرٌّ وَ كَذَا رَاضٍ، أَصْلُهُ رَاضُو، جَعَلَ رَاضِيٍّ، وَ أَصْلُ رَامٍ رَامِيٍّ، فَحَذَفَتْ ضَمَّةُ الْيَاءِ، مِنْ
الْجَمْعِ اسْتِقْطَالًا، فَاجْتَمَعَ سَاكِنَانِ الْيَاءِ وَ التَّنْوِينِ، فَحَذَفَ الْيَاءَ، لِاتِّقَاءِ السَّاكِنِينَ دُونَ التَّنْوِينِ، لِأَنَّهَا حَرْفُ
عِلَّةٍ وَ التَّنْوِينُ حَرْفٌ صَحِيحٌ، فَحَذَفَهَا أَوَّلَى، فَانْزَالَتْ التَّنْوِينِ، أَعِيدَتِ الْيَاءَ، نَحْوُ الْغَازِي وَ الزَّامِي وَ
الرَّاضِي وَ أَنَّمَا لَمْ يَذْكَرِ الْمُصَنِّفُ هَذَا الْإِعْلَالُ، لِأَنَّهُ قَدْ تَقَدَّمَ فِي كَلَامِهِ مِثْلُهُ، اعْنِي حَذَفَ الضَّمَّةَ ثُمَّ اللَّامَ
بِخِلَافِ قَلْبِ الْوَائِي الْمَتَطَرِّفَةِ الْمَكْسُورَةِ مَا قَبْلَهَا يَاءً. سعدالدين.

٤. أي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد. سعدالدين.

٥. أصله مغزو، و ادغمت. سعدالدين.

٦. أي ما قبل الياء، يعني أَنَّ أَصْلَهُ مَرْمُوءٌ، قَلْبُ الْوَائِي يَاءً، وَ ادغمت الياء في الياء، وَ كَسَرَتْ مَا قَبْلَ الْيَاءِ لِتُسَلَّمَ
الْيَاءَ. سعدالدين.

٧. سواء كانت واو أو ياء. سعدالدين.

الواو ياءً و ادغمت^١ الياء في الياء، وتقول في فعول من الواوي: عَدُوٌّ^٢ و من اليائي: بَغِيٌّ^٣ وفي فعيل من الواوي صَبِيٌّ ومن اليائي شَرِيٌّ والمزيد فيه تَقْلَبُ وَاوُهُ ياءً، لَأَنَّ كُلَّ وَاوٍ وَقَعَتْ رَابِعَةٌ فُضَاعِدًا و لم يكن ما قبلها مضمومًا تَقْلَبُ ياءً فتقول: أَعْطَى يُعْطَى و اِغْتَدَى^٤ يَغْتَدِي و اِسْتَرَشَى يَسْتَرِشِي و تقول مع الضمير: أَعْطَيْتُ و اِغْتَدَيْتُ و اِسْتَرَشَيْتُ و كذلك تَغَارَيْنَا و تَرَاجَيْنَا.

الرَّابِعُ، الْمُعْتَلُّ الْعَيْنُ وَالْلامُ

و يقال له: اللفيف المقرون، فتقول شَوِيَّ يَشْوِي شَيْئًا مثل: رَمَى يَزِمِي رَمِيًّا و قَوِيَّ يَقْوِي قُوَّةً و رَوِيَّ يَزْوِي رِيًّا مثل: رَضِيَ يَرْضَى رَضِيًّا فهو رِيَّانٌ و امرأة رِيْنَى مثل: عَطْشَانٌ و عَطَشَى و أَرَوَى كَأَعْطَى و حَيَّيَّ كَرَضِيَّ و حَيَّيَّ يَخْبِي حَيَوَةً^٥ فهو حَيٌّ و حَيَّانٌ حَيَّيْنَا فَهَمَّا حَيَّانٍ و حَيَّوَا و حَيَّيْوَا فهم أَحْيَاءُ و يجوز حَيَّوَا بالتخفيف^٦ كَرَضُوا. والامر: إِخْيِ كَارِضٌ و أَخْبِي يُخْبِي كَأَعْطَى يُعْطِي و حَابَا يُخَابِي مُحَابَاةً و اِسْتَخْنَا يَسْتَخْبِي اِسْتِخْنَاءً و منهم من يقول اِسْتَحَى يَسْتَحِي اِسْتِخَاءً و ذلك^٧ لكثرة الاستعمال كما قالوا: لَا أَدْرِ فِي لَا أَدْرِي.

١. و ذلك قياس مطَّرد طلباً للرخفة و اشترط سكون الاولى، لتدغم و اختير الياء لخفتها. سعدالدين.

٢. و الاصل عدوو. سعدالدين.

٣. واصله بغوئ، اجتمعت الواو و الباء و سبقت احديهما بالسكون، قبلت الواو ياءً و ادغمت. سعدالدين.

٤. و الاصل اعتدو، يعتدو، و استرشو، يسترشو و مثل بثلاثة لأنها اربعة او خامسة او سادسة. سعدالدين.

٥. في المصدر بقلب الياء الفا و تكتب بصورة الواو على لغة من يعيل الالف الى الواو. سعدالدين.

٦. و يجوز حَيَّ بالادغام لاجتماع المثليين و هذا هو الكثير الشائع. قال الله تعالى: و يَخْبِيْ مِنْ حَيْثُ عَنْ بَيِّنَةٍ و يجوز في الحاء، الفتح على الأصل و الكسر بنقل حركة الياء اليه. سعدالدين.

٧. اى الحذف، لكثرة الاستعمال كما قالوا: لَا أَدْرِ فِي لَا أَدْرِي، يعني ليس الحذف، لإلغال، بل على سبيل الاغتناب، مثله لَا أَدْرِي، ااصله لَا أَدْرِي، فحذفت الياء، لكثرة استعمالهم هذه الكلمة. كذا حكاه الخليل و سيبويه. و نظيره حذف النون من يكون حال الجزم، نحو: لم يك و لم تك و لم أك و لم نك، و هذا كثير في الكلام. قال سيبويه في استحي: حذفت الياء لالتقاء الساكنين، لَأَنَّ الْيَاءَ الْأُولَى تَقْلَبُ الْفَاءَ، لِتَحْرُكِهَا و انفتاح ما قبلها و أَمَّا فَعَلُوا ذَلِكَ، حيث كثر في كلامهم. سعدالدين.

الخامس، المُعْتَلُّ الْفَاءُ وَاللَّامُ

ويقال له: اللفيف المفروق، فتقول: وَقَى كَرَمَى يَقي يَقِيَانِ يَقُونَ الى آخره.
والامر منه: قِ فيصير على حرف واحد و يلزمه الهاء في الوقف نحو: قَةً. وتقول في التاكيد: قَيْنٌ قِيَانٌ قُنٌ^١ قِنٌ قِيَانٌ. وبالخفيفة: قَيْنٌ قُنٌ قِنٌ وتقول في وَجِيٍّ يُوْجِي^٢ كَرَضِيٍّ يَزْضِي: ايجِ كَارِضٌ.

السادس، المُعْتَلُّ الْفَاءُ وَالْعَيْنُ^٣

كَيِّنٌ في اسم مكان و يوم و ويل ولا يبنى منه فعل.

السابع المُعْتَلُّ الْفَاءُ وَالْعَيْنُ وَاللَّامُ^٤

وذلك واؤ و ياء لاسمَي الحرفين.

فصل

حكم المهموز في تصاريف فعله كحكم الصَّحِيح؛ لان الهمزة حرف صحيح، لكنَّها

١. بضم القاف في فعل جماعة الذكور وحذفت الواو لالتقاء الساكنين لدلالة الضمة عليها وقُنْ بكسر القاف في فعل الواحدة وحذفت الباء لالتقاء الساكنين ودلالة الكسرة عليها. سعدالدين.
٢. ايجِ، ايجِيَا، ايجُوا، ايجِي، ايجِيَا، ايجِيْن، وبالتأكيد ايجِيْنُ النخ. وذكر ذلك لفائدة وهي ان الواو تقلب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها؛ فانَّ الأصل أَوْجَ ويقال وَجِيَّ الفرس اذا وجد في حافره وجع. سعدالدين.
٣. وهو ما يكون فائه وعينه حرفي علة. والقسمه تقتضي ان يكون اربعة اقسام ولم يجيء ما يكون الفاء والعين منه واوَيْن لكونه في غاية النقل، فبقى ثلثة اقسام، اشار الى امثلته بقوله: كَيِّنٌ في اسم مكان و يوم و وِيل وهو واو في جهنم و ويل ايضا كلمة عذاب. سعدالدين.
٤. وهو ما يكون فائه وعينه ولامه حرف العلة والقسمه تقتضي ان يكون تسعة اقسام ولم يجيء في الكلام من هذا النوع الا مثالا و ذلك وارد بانَّه لا يسمي الحرفين هما «و» و «ي» فانَّ الهمزة والباء والجيم الى الآخر اسماء ومميَّاتها «ا» «ب»، «ج» الى الآخر، كالرجل و الفرس. قال الخليل لاصحابه كيف تنطقون بالجيم من جعفر؟ فقالوا: جيم. قال: انما نطقتم بالاسم، فلم تنطقوا بالمسئول عنه وهو المسمي. و الجواب عنه «ج»، لأنَّه المسمي و تركيب الباء من الباءات بالاتفاق و يجعلون لامه همزة تخفيفاً. و قال الاخفش: الف الواو منقلبة من الواو و قيل من الياء و الاولى اقرب، لانَّ الواوي اكثر من اليائي، فالحمل على الاكثر اولى، قلبت العين منهما الفاء، دون اللام، كراهية اجتماع حرفي علة متحركتين في الأوَّل. سعدالدين.

قد تخفّف اذا وقعت غير أوّل لأنها حرف شديد من أقصى الحلق فتقول: أَمَلْ يَأْمَلْ
كَصَرَّ^١ يَنْصُرُ أوْمَلْ بقلب الهمزة^٢ واواً، لأنّ الهمزتين اذا التقتا^٣ فى كلمة واحدة^٤
ثانيهما ساكنة وجب قلبها^٥ بحركة ما قبلها، كَأَمَنْ و أوْمِنْ^٦ و ايماناً، فان كانت الاولى
همزة وصل تعود الثانية عند الوصل اذا انفتح ما قبلها، و حذفوا الهمزة فى خُذْ و كُلْ و
مُرْ على غير القياس لكثرة الاستعمال، وقد يجيء أوْمُرْ على الاصل عند الوصل، كقوله
تعالى: «وَأْمُرْ^٧ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ».

وَأَزَرَ^٨ يَأْزِرُ وَ هَنَأَ يَهْنِئُ كَصَرَبٍ يَصْرِبُ إِيْرَزُ^٩ وَ أَدَبٌ يَأْدُبُ كَكَرَمٍ يَكْرُمُ أَوْدُبُ^{١٠} وَ
سَأَلَ يَسْأَلُ^{١١} كَمَنَعَ يَمْنَعُ إِسْأَلَ و يجوز سأل يسأل سَلْ وَ آبُ^{١٢} يُووبُ أَبُ و سَاءَ يَسْوءُ سُؤْ
كصانٍ يَصُونُ صُنْ و جاء يجيء جئ، ككَالٍ^{١٣} يَكِيلُ كِلْ فهو ساءٌ و جاءٍ و أساءَ^{١٤} يَأْسُو كَدَغَا
يَذْغُو وَ آتَى يَأْتِي كَرَمَى يَزْمِي آيْتُ^{١٥} و منهم من يقول:

١. فى سائر التصاريف. سعدالدين.

٢. التي هي فاء الفعل واواً لأنّ الأصل ءأْمَل، بهمزتين: الاولى للوصل و الثانية الفاء فقلبت الثانية واواً
للكونها و كون ما قبلها همزة مضمومة. سعدالدين.

٣. حالكونها. سعدالدين.

٤. جملة ثانية و جاز خلّوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله: و الله يبقيك لنا سالماً، يرداك
تبجّل و تعظّم. سعدالدين.

٥. اي قلب الثانية الساكنة بجنس حركة ما قبلها، اي بحركة الهمزة التي قبلها طلباً للخفة، اذ لا يخفى ثقل ذلك.
سعدالدين.

٦. مجهول، اصله ءأْمَنْ، بهمزتين. سعدالدين.

٧. اصله ءأْمَر، حذفت همزة الوصل و أعيدت الثانية، فقيل وَ أَمَر، و هذا افصح من مُرْ لزوال النقل بحذف
همزة الوصل و جاء فى الحديث: فَمُرْ برأس التمثال، وَ مُرْ بالستر، وَ مُرْ براس الكلب. سعدالدين.

٨. اي عاون. سعدالدين.

٩. اصله انزر، قلبت الثانية ياء. سعدالدين.

١٠. والاصل أَدُؤْبُ، قلبت الثانية واواً. سعدالدين.

١١. ذكره و ان لم يكن فيه تغيير تفرّيعاً له على تسأل، كتفريعه سل على تسأل. سعدالدين.

١٢. اي رجع. سعدالدين.

١٣. يقال: كال الزند، إذا لم يخرج ناره. سعدالدين.

١٤. اي داوئى. سعدالدين.

١٥. اصله إَيْتُ، قلبت الثانية ياء، كايما و لذا ذكره. سعدالدين.

ت تشبيهاً له بخذ^١ وَاى^١ يَإى كَوْقَى يَقى وَاوى يَأوى أَيَا كَشَوَى يَشوى شَيْئاً إِسْوِ
كَاشِوْ و نَأى يَنَأى كَزَعى يَزَعى وكذا قيناس رَأى يَزَأى، لكن العرب قد اجتمعت على
حذف الهمزة من مضارعه فقالوا: يَرى^٢ يَرِيَانِ يَزُونُ تَرى تَرِيَانِ يَزِينَ الخ و اتفق فى
الخطاب المؤنث لفظ^٣ الواحدة والجمع، لكن وزن الواحدة تَفِينُ^٤ والجمع تَقْلُنُ.
فاذا امرت^٥ منه قلت على الاصل: إِزء كِإزَعْ وعلى الحذف: «ر» ويلزمه الهاء في
الوقف نحو: زه رِيَا زَوَارِى زِيَارِى وبالتأكيد: رِيَنَ رِيَانِ زُونُ رِيَنَ رِيَانِ رِيَانِ فهو راء
رائيان رَأُونُ كِرَاع رَاعِيَان زَاعُونُ و ذاك مَزْنِي كَمَزَعِي، وبناء أَفْعَلْ منه مخالف لأخواته
ايضاً فتقول: ارى يَري إراء^٦ وإراءة وإزياتة فهو مَرٍ وذاك مَرَى مَرِيَانِ مَرُونُ مَرَاةً مَرَاتَانِ
مَرِيَات.^٧

والامر منه: أَرِ أَرِيَا أَرُوا أَرِي أَرِيَا أَرِيَنَ.
وبالتأكيد: أَرِيَنَ أَرِيَانِ أَرُونُ أَرِيَانِ أَرِيَانِ.
وفى النهي: لَا يَرِ لَا يَرِيَا لَا يَرُوا الخ.

١. اي وعد. سعدالدين.

٢. والاصل يرئى، نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها، فقليل يرى و هذا حذف يستلزم تخفيفاً، لأنه كثر استعمال
ذلك، لا يقال يَزَأى اصلاً، الا في ضرورة الشعر، كقوله:

أَلَمْ تَرَ مَا لَأَقِيْتُ وَ الدَّهْرُ اغْصُرُ

و من يُنْمَلُ العَيْشُ يَزَأى وَ يَسْمَعُ

سعدالدين.

٣. لأنك تقول: ترين يا امرأة و ترين يانسوة. سعدالدين.

٤. بحذف العين واللام، لأن اصله ترئين، كترضيين، حذف الهمزة ثم قلبت الباء الفاء وحذفت الألف، فبقى
ترين. سعدالدين.

٥. اي اذا بنيت الأمر من ترى نقلت على الاصل إزء، لأنه من ترى، فقلت على الاصل: إراء لأنه من ترى،
حذفت حرف المضارعة و لام الفعل و أتى بهمزة الوصل، مكسورة فقليل: إزء و تصرفه كتصرف إذض
و في عبارته خرازة، لأن الجزء اذا كان ماضياً بغير قد لم يجز دخول الفاء فيه، فحقها ان يقول اذا امرت منه
قلت كما في بعض النسخ و كان هذا سهو من الكاتب فحينئذ لابد من تقرير قد يصح و قلت على تقدير
الحذف من ترى بحذف حرف المضارعة و اللام و الوزن «ر» و يلزمه الهاء في الوقف، كما ذكره فى قه
فتقول: زه، رِيَا، زَوَا، اصله زِيُوا. سعدالدين.

٦. كثيراً شائعاً. سعدالدين.

٧. بفتح الزاء، اصله مَرَايات. سعدالدين.

وبالتأكيد: لَايَرِيَنَّ لَايَرِيَانِ لَايُرَنَّ لَايُرِيَنَّ لَاتَرِيَنَّ لَاتَرِيَانِ لَايُرِيَانِ.
وتقول في افتعل من مهموز الفاء: اِيْتَالُ^١ كَاخْتَارَ وَايْتَلَى كَاِفْتَصَى.

فصل

في بناء اسمي الزمان والمكان،^٢ وهو من يَفْعَلُ بكسر العين على مَفْعِل مكسور العين^٣ كالمجلس والمبيت، ومن يَفْعَلُ بفتح العين وضمها على مَفْعَل مفتوح العين، كالمَذْهَبُ^٤ والمَقْتَلُ^٥ والمَشْرِقُ والمَقَامُ وشَذَّ المَسْجِدَ والمَشْرِقُ والمَغْرِبُ والمَطْلِعُ والمَجْزِرُ والمَرْقِفُ والمسكين والمنسك^٦ والمنبت والمنسقط^٧. وحكى الفتح في بعضها وأجيز الفتح فيها كلها.

هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام، واما في غيره فمن المعتل الفاء مكسور ابدأ كالمؤعد والمؤضع ومن المعتل اللام مفتوح ابدأ كالمزمن والمأوى^٨.
وقد تدخل على بعضها ثاء التانيث: كالمَطْنَةُ والمَقْبَرَةُ والمَشْرِقَةُ وشَذَّ المَقْبَرَةُ والمَشْرِقَةُ بالضم.

١. اي اصلح، كاختار وابتلى، اي قصر، كافتضى والاصل اِيْتَالُ وَايْتَلَى، قلبت الثانية ياء، كما في ايمان. سعدالدين.

٢. وهو اسم وضع لزمان او مكان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقاً من غير تقييد وهو من الألفاظ المشتركة مثلاً المجلس يصلح لمكان الجلوس وزمانه، فتقول بناء الخ. سعدالدين.

٣. للتوافق كالمجلس في السالم والمبيت في غير السالم، اصله مَبَيْتٌ نقلت كسرة الياء الى ما قبله. سعدالدين. من يذهب بالفتح. سعدالدين.

٤. من يقتل بالضم والمشرّب من يشرب بالفتح، لكن من باب علم يعلم والمقام من يقوم اجوف، اعلل اعلال اقام ولما كان ههنا مظنة اعتراض باننا نجد اسماء من يفعل بالفتح والضم على مفعول بالكسر، اشار الى جوابه بقوله: وشَذَّ المَسْجِدَ. سعدالدين.

٥. مكان العبادة. سعدالدين.

٦. مكان السقط ومنه مسقط الرأس. سعدالدين.

٨. مثل بمثالين تنبيهاً على ان الحكم واحد فيما عينه ايضاً حرف علة وفيما ليس كذلك وروي ماوي الأبل و ماقي العين بالكسر فهما. ولى ههنا نظر، لأنهم يقولون معتل الفاء يكرس ابدأ ومعتل اللام يفتح ابدأ، فلم يعلم ان الفاء واللام كيف انفتح، ام انكسر وكثيراً ما ترددت في ذلك حتى وجدت في تصاريف بعضى المتأخرين انه مفتوح العين، كالناقص نحو موقى بفتح القاف وفي كلام صاحب المفتاح ايضاً ايماء الى ذلك. سعدالدين.

ومما زاد على الثلاثة^١ كاسم المفعول كالمُدْخَل والمُقَام وإذا كثر الشيء^٢ فى المكان قيل فيه مَفْعَلَةٌ من الثلاثي المجرد فيقال: أَرْضٌ مَسْبُوعَةٌ^٣ وَمَأْسَدَةٌ^٤ وَمَذْبُوبَةٌ^٥ وَمَبْطُوحَةٌ وَمَقْتَأَةٌ.

وأما اسم الآلة: فهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه^٦ فيجيء على مِخْلَبٍ وِمَكْسَحَةٍ وِمِفْتَاحٍ وِمِضْفَاةٍ وقالوا: مِرْقَاةٌ على هذا ومن فتح الميم أراد به المكان^٧ وشدَّ مِذْهَنًا^٨ وِمُسْتَعْطًى وِمُدَقًى وِمُنْخَلًى^٩ وِمُكْحَلَةً وِمُخْرُضَةً^{١٠} مضمومة الميم والعين وجاء مِدَقٌ وِمِدْقَةٌ على القياس.

تنبيه^{١١}

المرّة من مصدر الثلاثي المجرد على فَعْلَةٍ بالفتح تقول: ضَرَبْتُ ضَرْبَةً وَقُمْتُ قَوْمَةً

١. أما للمبالغة أو لإرادة البقعة وذلك مقصور على السماع. سعد الدين.

٢. ولما كان ههنا موضع بحث يناسب اسم المكان أشار بقوله: وإذا كثر الخ. سعد الدين.

٣. كثيرة السبع.

٤. كثيرة الأسد.

٥. كثيرة الذئب.

٦. أي إلى المفعول مثلاً المنحت، يعالج به النجار الخشب. قوله: «فهو راجع إلى الآلة وإن كان مؤنثاً، لأن ما يعالج به عبارة عنها وهو مذكر، فيجوز أن يقال الآلة هي ما وهو ما ولا يجوز أن يكون راجعاً إلى اسم الآلة، لأن التعريف إنما يصدق على الآلة لا على اسمها الألى تقدير مضاف، أي اسم الآلة اسم ما يعالج به وليس بصحيح، لأنه يدخل القدوم وامثاله وليست باسم الآلة في الاصطلاح وقد علم من تعريف الآلة، إنما يكون للافعال العلاجية ولا يكون للافعال اللازمة إذ مفعول بها. سعد الدين.

٧. جواب أما اسم الآلة أما على مثال محلّب أي على مفعّل. سعد الدين.

٨. للناء الذي جعل فيه الذهن ومسقط الذي جعل إليه السقوط ومدق لما يدقّ به ومكحلة للناء الذي يجعل فيه الكحل. سعد الدين.

٩. لما ينخل به. سعد الدين.

١٠. للذي جعل فيه الاثنان. سعد الدين.

١١. أي هذا تنبيه على كيفية بناء المرّة وهي المصدر الذي قصد به إلى الواحد من مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار خصوصية نوع المرّة وقوله: على فعله أي بالفتح، تقول: ضربت ضربة في السالم وقمت قومة في غير السالم، أي ضرباً واحداً وقياماً واحداً. سعد الدين.

و مما زاد بزيادة الهاء^١ كالأعطاء و الإنطلاقة إلا ما فيه تاء التانيث منهنما فالوصف
 بالواحدة كقولك: رَجِمْتُهُ رَحْمَةً وَاحِدَةً وَ دَخَرَجْتُهُ دَخَرَجَةً وَاحِدَةً.
 والفِعْلة بالكسر: ^٢لنوع من الفعل تقول: هو حَسَنٌ ^٣الطَّعْمَةِ وَ الْجِلْسَةِ.



١. هي تاء التانيث الموقوف عليها هاء في آخر المصدر. سعدالدين.

٢. أي بكسر الفاء للنوع من الفعل. سعدالدين.

٣. أي حسن النوع من الطعام والجلوس. قال المصنف في شرح الهادي: المراد بالتنوع الحالة التي عليها الفاعل، تقول: هو حسن الركبة إذا كان ركوبه حسناً، يعني أن ذلك عادة له في الركوب. سعدالدين.

كتاب شرح التّصريف

كتاب شرح التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم^١

١. ابتداء المصنف ربه كتابه ببسم الله، اقتداءً بالقرآن العظيم و عملاً بقول الرسول الكريم - صلى الله عليه و آله - : «كل امرئ بال لم يبدء فيه ببسم الله الرحمن الرحيم فهو ابتر» اى ذاهب البركة، رواه الخصيب فى كتابه الجامع. و التوفيق بينه و بين حديث كل امرئ بال لم يبدء فيه بحمدالله فهو اجزاء ممكن؛ لانه كل منهما ذكر. و قد جاء فى بعض الروايات: لا يبدء فيه بذكر الله» و هو حديث حسن، اذ يحمل حديث البسملة على الابتداء الحقيقى بحيث لا يسبقه شىء و حديث الحمد على الابتداء الاضافى ولو بعد البسملة و لم يعكس؛ لأن حديث البسملة اقوى بكتاب الله الوارد على هذا المنوال. و اضافة اسم الى الله، قيل: من اضافة العام الى الخاص كخاتم حديد و قيل: سَمَى به ممكن الاداء و قيل: الاسم هنا بمعنى التسمية و قيل: فى الكلام مضاف، تقديرها: باسم مسمى لله. و منشأ ذلك انهم اختلفوا فى الاسم و المسمى، هل هما متغايران ام لا؟ والاول: راي المعتزلة و الثانى: قول الاشعرى، و قيل: لاهذا و لاذاك. و التحقيق ان الخلاف لفظى و ذلك ان الاسم، ان اريد به اللفظ فهو غير المسمى، و ان اريد به ذات المسمى فهو عينه. سعدالدين.

ان اروى^١ - زهر^٢ تخرج في رياض^٣ الكلام

١. زوى الماء واللين، كرضى رياً وزياً وروى و تروى و ارتوى بمعنى. و الراوية: المرزوة فيها الماء و البعير و البغل و الحمار يستقى عليه. قاموس.

٢. قوله: «اروى»، افعل التفصيل مأخوذ من الرى. قال فى مستهى الارب: رى بالسكر: سيرابى و تازگى، فاروى معناه: سيراب تر و تازهر. مدرس افغانى

٣. قوله: «زهر»، بفتح الاول و الثانى، جمع زهرة بفتح الاول و سكون الثانى. فذو الناء مفرد، مثل: تمر و تمرة. قال فى منتهى الارب: زهرة بالفتح و يحرك: غياه و شكوفه غياه يا شكوفه زرد. و قال فى اللسان: الزهرة نؤر كل نبات والجمع: زهر، و خص بعضهم به الابيض و قال ابن الاعرابى: النور الابيض و الزهر الاصفر و ذلك لانه يبيض ثم يصفر. مدرس افغانى

٤. قوله: «على تواتر نعمانه»، التواتر: باب التفاعل مأخوذ من الوتر. قال فى اللسان: التواتر التابع و قيل: هو تتابع الاشياء و بينها فجوات و فترات، و قال اللحيانى: تواترت الابل و القطا و كل شىء: اذا جاء بعضه اثر بعض و لم يجرى مصطفة. ثم قال بعد كلام طويل ذكر فيه معانى اخر: و اصل هذا كله من الوتر و هو الفرد. و من هذه المادة ايضا ترى فى قوله تعالى: (ثم ارسلنا رُسُلنا تترى)، قال فى اللسان: جاثوات ترى، اى متواترى، اى متواترين، الناء مبدلة من الواو. قال ابن سيدة: و ليس هذا البدل قياسا انما هو فى اشياء معلومة، الا ترى انك لاتقول فى وزير: تزير، انما تقيس على ابدال الناء من الواو فى افعّل و ما تصرف منها، اذا كانت فاؤه واوا فان فائه تقلب تاء و فى تاء افعّل، التى بعدها و ذلك نحو: اترن و قوله تعالى: (ثم ارسلنا رسلنا تترى) من تتابع الاشياء و بينها فجوات و فترات، لان بين كل رسولين فترة. و من العرب من ينونها فيجعل الفها لللاحاق: بمنزلة ارطى و معزى، و منهم من لا يصرف يجعل الفها للتأنيث بمنزلة الف سكرى و غضبى. و قال الازهرى: قرء ابو عمرو و ابن كثير ترى متونة و وقفا بالالف، و قرء سائر القراء ترى غير متونة. قال الفراء: و اكثر العرب على ترك تنوين تترى؛ لانها بمنزلة تقوى. قال ابو العباس: من قرء تترى فهو مثل: شكوت شكوى غير متونة لان فِعْلَى و فَعْلَى لايتون. و نحو ذلك قال الزجاج؛ لانه قال: من قرئها بالتنوين فمعناه و ثرا فابدل الناء من الواو و من الواو و من قرء تترى، فهو الف التأنيث. قال محمد بن سلام: سألت يونس عن قوله تعالى: (ثم ارسلنا تترى) قال: متقطعة متقاربة و جائت الخيل ترى اذا جائت متقطعة و كذلك الانبياء بين كل نبين دهر طويل. قال الجوهرى: ترى فيها لغتان: تنون و لاتنون مثل علقى، فمن ترك صرفها فى المعرفة جعل الفها تأنيث و هو ايجاد، و اصلها: و ترى من الوتر و هو الفرد، و تترى اى واحدا بعد واحد و من نونها جعلها ملحقة.

و انما اطيننا الكلام فى المقام رعاية لبعض الفاظ كلام الله الملك العلام.

قوله «على تواتر نعمانه» قال بعض ارباب الحواشى: اى على تعاقب نعماء الله و قال بعض آخر: ان هذه الكلمة اى النعماء بفتح النون مع المد، او بضمها مع القصر، بمعنى الانعام، او اسم جمع للنعمة. او للانعام انتهى. و فى هذا الكلام، اشارة الى ما فى اللسان حيث يقول: قال الجوهرى: و النعمى (بضم النون): كالنعمة، فان فتحت النون مددت فقلت: النعماء و النعيم مثله انتهى. و قد نقل الطريحي فى المجمع ما فى

من الاكمام^١ وابهى^٢ حبر^٣ تحاك^٤ بينان^٥ البيان^٦ و اسنان^٧ الاقلام^٨،
حمدالله^٩ تعالى سبحانه على تواتر^{١٠} نعمائه

→

اللسان وهذا نصه: و النعمة اليد و الصنعة و كذلك النعمى، فان فتحت النون فمددت و قلت: النعماء و جمع النعمة: نعم كسدره و سدر و انعم ايضا كافلس و جمع النعماء: النعم ايضا انتهى. و الغرض من تطويل الكلام في المقام ان لفظ النعماء ليس جمعا كما سبق الى بعض الاوهام بل اما مفرد و اما اسم جمع للنعمة اوللانعام.

١. قوله: «الاكمام»، جمع: كم بكسر الكاف و بتشديد الميم، غلاف غورة خرما و غلاف شكوفه. و بهذا المعنى ورد قوله تعالى «والنخل ذات الاكمام» و المراد منها في كلام التفتازانى افواه الحامدين مجازا.

٢. قوله، «وابهى»، افعال تفضيل من البهاء، بمعنى الحسن و الجمال، يعنى خوب تر و با حسن تر. مدرس افغانى

٣. قوله: حبر قال في اللسان: الجَيْرَةُ و الخَبْرَةُ ضرب من برود اليمن مُنَمَّر، و الجمع: جَيَّرٌ، پس حبر در كلام تفتازانى جمع است به كسر الحاء و فتح الباء. مدرس افغانى

٤. قوله: «تحاك» من الحياكة، و منه الحائك، به معنى بافنده.

٥. قوله: «بينان»، بر وزن سحاب به معنى سرانگشت. مدرس افغانى

٦. قوله: «البيان»، المراد به الكلام الفصيح المظهر عما فى الضمير. مدرس افغانى

٧. قوله: «اسنان» المراد به هيئتا دندانه قلم، نوک قلم. مدرس افغانى

٨. قوله: «الاقلام»، جمع قلم به معنى آلت كتابت و جمعش قلام، بكسر قاف نیز آمده. مدرس افغانى

٩. قوله: «حمد الله سبحانه»، خبراً اړوى.

١٠. قوله: «على تواتر نعمائه»، التواتر: باب التفاعل مأخوذ من الوتر. قال في اللسان: التواتر التتابع و قيل: هو تتابع الاشياء و بينها فجوات و فترات، و قال اللجاني: تواترت الابل و القطا و كل شيء: اذا جاء بعضه اثر بعض و لم يجرى مصطفة. ثم قال بعد كلام طويل ذكر فيه معاني اخر: واصل هذا كله من الوتر و هو الفرد. و من هذه المادة ايضا ترى في قوله تعالى: (ثم ارسلنا رُسُلنا تترى)، قال في اللسان: جانوا تترى، اى متواترين، التاء مبدلة من الواو. قال ابن سيده: و ليس هذا البديل قياسا انما هو في اشياء معلومة، الا ترى انك لا تقول في وزير: ترير، انما تقيس على ابدال التاء من الواو في افتعل و ما تصرف منها، اذا كانت فاؤه واواً فان فائه تقلب تاء و تدغم في تاء افتعل، التى بعدها و ذلك نحو: اَتَزَن و قوله تعالى: (ثم ارسلنا رسلنا تترى) من تتابع الاشياء و بينها فجوات و فترات، لآن بين كل رسولين فترة. و من العرب من ينونها فيجعل الفها لللاحاق؛ بمنزلة ارطى و معزى، و منهم من لا يصرف يجعل الفها للتأنيث بمنزلة الف سكرى و غضبى. و قال الازهرى: قرء ابو عمرو و ابن كثير تترى متونه و قفا بالالف. و قرء سائر القراء تترى غير منونة. قال الفراء: و اكثر العرب على ترك تنوين تترى؛ لانها بمنزلة تقوى. قال ابو العباس: من قرء تترى فهو مثل: شكوت شكوى غير منونة لان فَعْلَى و فَعْلَى لا يتون و نحو ذلك قال الزجاج؛ لانه قال:

الزاهرة^١ الظاهرة و ترادف^٢ الأئنه المتوافرة^٣ المتكاثرة، ثم الصلاة على نبيّه محمد، المبعوث من اشرف جرائيم^٤ الانام^٥ و على آله و اصحابه، الائمة^٦ الاعلام و ازمة

→

من قرنها بالتونين فمعناه وُثرا فابدل التاء من الواو و من قرء تترى، فهو الف التأنيث. قال محمد بن سلام: سألت يونس عن قوله تعالى: (ثم ارسلنا رُسُلنا تترى) قال: متقطعة متقاربة و جئت الخيل تترى اذا جائت متقطعة و كذلك الانبياء بين كل نبين دهر طويل. قال الجوهري: تترى فيها لغتان تنون و لا تنون مثل علقى، فمن ترك صرفها في المعرفة جعل الفها الف تأنيث و هو اجدو، و اصلها. و ترى من الوتر و هو الفرد، و تترى اي واحد بعد واحد و من نونها جعلها ملحقه. و انما اطيننا الكلام في المقام رعاية لبعض الفاظ كلام الله الملك العالم.

قوله «على تواتر نعمائه» قال بعض ارباب الحواشي: اي على تعاقب نعماء الله و قال بعض آخران هذه الكلمة اي النعماء بفتح النون مع المد، او يضمها مع القصر، بمعنى الانعام، او اسم جمع لنعمة. او للانعام انتهى. و في هذا الكلام، اشارة الى ما في اللسان حيث يقول قال الجوهري: و النعمى (بضم النون): كالنعمه، فان فتحت النون مددت فقلت: النعماء و النعيم مثله انتهى. و قد نقل الطريحي في المجمع ما في اللسان و هذا نصه: و النعمة اليد و الصنيعة و كذلك النعمى، فان فتحت النون فمددت و قلت: النعماء و جمع النعمه: نعم كسدره و سدر و انعم ايضا كافلس و جمع النعماء: النعم ايضا انتهى. و الغرض من تطويل الكلام في المقام ان لفظ النعماء ليس جمعا كما سبق الى بعض الاوهام بل اما مفرد و اما اسم جمع للنعمه او للانعام.

١. قوله: «الزاهرة الظاهرة»، معنى الزاهرة: درخشنده و روشن، و معنى الظاهرة على ما قال في منتهى الارب: پیدا و آشکار، خلاف باطن.

٢. قوله: و ترادف الائه قال في اللسان: الردف: ما تبع الشيء و كل شيء تبع شيئا فهو ردفه، و اذا تتابع شيء خلف شيء فهو الترادف. و قال في منتهى الارب: ردف بالكسر، سپس سوار نشینند و هرچه در پس چیزی لازم باشد.

اما «الائه» فقال في منتهى الارب: ألئ (بفتح الهمزة و القصر)، و الئ (بكسر الهمزة و القصر)، و ألئ (بفتح الهمزة و التونين) و ألئ (بكسر الهمزة و التونين)، نعمت الاء جمع انتهى.

و قال الطريحي: قوله تعالى: (الاء الله) اي نعمه، واحدها «الي» بالقصر و الفتح، و قد تكسر الهمزة. و في الغريب: واحدها الى بالحركات الثلاث، و قيل: الالاء هي النعم الظاهرة، و النعماء: هي النعم الباطنة.

٣. قوله: «المتوافرة المتكاثرة»: كلنا الكلمتين معناه بالفارسي: بسیار، بناء على ما قاله في منتهى الارب.

٤. قوله: «جرائيم الانام»: قال في منتهى الارب: جرثومة اصل و بن هر چیز، جرائيم جمع، و قال فيه ايضا: انام كسحاب و انيم كامير و انام بالمد: خلق يا جن و انس يا جميع آنچه بر روی زمین است. مدرس افغانی

٥. جرثومة الشيء بالضم: أصله، أو هي التراب المجتمع في اصول الشجر و الذي تسفيه الريح. قاموس. عر قوله: «الائمة الاعلام»: قال في منتهى الارب: امام پیش نماز و مقتدی، رئیس باشد یا غیر رئیس. امام جمع

الاسلام. ^۱ أما بعد ^۲ فيقول الحقيّر ^۳ الفقير ^۴ الى الله المسعود بن عمر

→

بر لفظ واحد نه اسم جمع مانند عدل، زیرا که در تشبیه امامان گویند، بلکه جمع مکرر است تقدیراً چنان که در فلک که ضَمَّة آن در حالت جمع مانند اسد (بضم همزة) است و در حال افراد مانند ضَمَّة قفلی است، و ايمّة بابدال همزه بیا، جمع و ائمة بدون ابدال شاذ است.

قال برهان الدين ابراهيم البرماوي الشافعي في حاشية على شرح الغاية لابن قاسم الغزي كلاماً لا يخلو من نكتة بل نكات لاهل البصيرة و هذانصه: الصحابة جمع صاحب بمعنى الصحابي و هو من اجتمع بنبينا محمد - صلى الله عليه و سلم - بعد نبوته في حال حياته و هو مؤمن اجتماعاً عرفياً ولو غير مميز، او ماژا احدهما على الآخر و لوناثما او اعمى و ان لم يمت على الاسلام؛ لان موته على الاسلام شرط لدوام الصحبة، فان ارتد و العياذ بالله تعالى انقطعت صحبته، فاذا عاد الى الاسلام عادت له على الراجح من مذهبا؛ خلافاً للسادة المالكية - رضي الله تعالى عنهم - فلا حاجة لقول بعضهم: و مات على ذلك، و قولنا: «من اجتمع الخ» شمل الانس و الجن و الملائكة و عيسى - عليه السلام - لانه اجتمع به ليلة الاسرا اي في بيت المقدس، و قال قبل هذا الكلام: و جمع امام امام ايضاً كما في القاموس، فيكون مفرداً و جمعاً، و نظيره هجان و كثيرا يجمع على ائمه و الائمة ائمة على وزن افعله، و حيثنذ لاحاجة الى ما تكلم به بعضهم في قوله تعالى: و اجعلنا للمتقين اماماً).

و الاعلام معناه هنا كما في منتهى الارب: درفش و كوه دراز، يا عام است و نشانی که در راه برای شناختن برپا سازند و مهتر قوم. و هر یکی از دو معنای اخیر انساب با معنای ائمه می باشد. مدرس افغانی
۱. قوله: «و ازمة الاسلام»، قال في منتهى الارب: زمام بالكسر: مهار و رشته که در جوف بینی شتر بندند و بر وی مهار بندند، ازمة جمع. فقيه قسم من التشبيه و وجه الشبه ان التمسك بهم يصير سبباً لبلوغ المتمسكين الى المقاصد الاسلامية، كما يبلغ راكب الابل الى مقاصده بامساك زمامه، و قريب من ذلك وجه الشبه في الاعلام.

۲. قوله: «و بعد فيقول»، هذه الفاء اما على توهّم لفظ آما، او لدفع توهّم اضافة لفظ بعد. اما وجه توهّم لفظ اما فلما قال ابن مالك:

اما كمهمايك من شيء وفا لتلوتلوها وجوباً الفا

اما وجه توهّم الاضافة، فلان لفظ بعد من الغايات و الغايات قد تضاف الى ما بعدها؛ كذا قال بعض ارباب الحواشي. فتأمل.

۳. قوله: «الحقيّر»، قال في منتهى: حقير ك: امير: خوار و خورد و قال ايضاً: خَفَّر الرجل حقراً و حقارة مثله و محفّرة: خورد و خوار شد مرد. مدرس افغانی

۴. قوله: «الفقير»، قال في منتهى: فقير ك: امير: درویش که به اندازة كفايت عيال، مال دارد يا درویش که اندك چیزی دارد و قوت میسر باشد، و مسكين آن که هیچ ندارد يا مسكين آن که حال او بهتر باشد از فقير یا هر دو برابرند در نیازمندی، يا مسكين آن که او را فقر و جز آن خوار و حقير کرده باشد. انتهى

القاضي التفتازاني^١ - بَيَّضَ^٢ الله غَرَّةَ احواله وَاورَقَ^٣ اغصان آماله -: لَمَّا رَأَيْتَ مختصر

→

محل الحاجة من كلامه. و أنا اقول نظرا الى بعض ما ذكر: قالوا: الفقير والمسكين كالظرف والجار والمجرور اذا اجتماعا افترقا و اذا افترقا اجتماعا. و في بعض نسخ الكتاب: فيقول الفقير الى الله الغني. فقال بعض ارباب الحواشي: فيه الجمع بين المتقابلين و هو المسمى عند أهل البديع بابهام الطابق. وللطابق في اصطلاح أهل البديع اقسام مختلفة ذكرناها في الجزء الاول من المدرس الافضل، عند قول الخطيب: ثم الشارع لابد ان يمتاز باستحقاق اطاعة الخ.

١. قوله: «التفتازاني»، قال في مراصد الاطلاع: قرية كبيرة من نواحي نساء وراء الجبل، و قال ايضا: نسا بفتح اوله والقصر هو اسم بلد. كان سبب تسميته بهذا الاسم ان المسلمين لما وردوا خراسان قصدوها فلما اتوها لم يروا بها رجلا فقالوا: هؤلاء النساء والسناء لا يقاتلن، فنسى امرها الى ان تعود رجالها وتركوها و مضوا. و هي بخراسان بينها و بين سرخس يومان و بينها و بين ابيورد يوم و بينها و بين نسا بور، ست اوسع مراحل. و قال ايضا: خراسان بلاد واسعة، اول حدودها مما يلي العراق اذا زورد قصبة جوين و ييهق، و اخر حدودها مما يلي الهند طخارستان و غزنه و سجستان و ليس ذلك منها. و من امهات بلادها، نيسابور و هرات و مرو و هي كانت قصبته و بلخ و طالقان و نساء و ابيورد و سرخس و ما تخلل ذلك من المدن التي دون جيحون. و من الناس من يدخل اعمال خوارزم. و قيل: خراسان اربعة ارباع: فالربع الاول ابرشهر و هي نيساور و قوهستان و الطبسين و هرات و بوشنج و باذغيس و طوس و هي طابران، و الرابع الثاني: مرو شاهجان و سرخس و نساء و ابيورد و مرو الروذ و الطالقان و خوارزم و امل و هما على جيحون، و الربع الثالث: و هو غربي النهر و بينه و بين النهر ثمانية فراسخ القارياب و جوزجان و طخارستان العليا و خست و اندرابه الباميان و و بغلان و والج و رستاق بيل و بدخشان و هو مدخل الناس الى تبت، و الربع الرابع: ما وراء النهر بخارى و الشاش و الطراز بند و الصفد و هوكش و نسف و رويان و اشروسنه و سنام و فرغانه و سمرقند، انتهى. و للكلام تنمة ذكرناها في الجزء الاول من المدرس الافضل. فمن ارد الاطلاع عليها فليراجع الموضوع المذكور.

٢. قوله: «بيض الله غرة احواله»، في الاصل جملة خبرية استعملت في الانشاء، لانه اراد بها الدعاء و الدعاء من الانشاءات، فهي نظير قول الناظم: والله يقضى بهبات و افرة، حيث قال السيوطي: و الجملة خبرية اريد بها الدعاء، اي اللهم اقض بذلك. فعلى هذا معناه: اللهم بيض غرة احواله. و للغرة في الاصل كما في المنتهى معان كثيرة: منها بياض في جبهة الفرس فوق الدرهم، و منها اول كل شئ، و منها اول الشهر، و منها بالفارسي (برگزیده هر چیزی؟) و المناسب للمقام هو هذا المعنى الفارسي. و الاحوال: حالات الانسان، قال في المنتهى: حال كيفيت آدمي و آنچه آدمي بر آن است. ثم قال: احوال و احواله جمع.

٣. قوله: «و اوراق اغصان اماله» هذا ايضا جملة خبرية اريد بها الانشاء اي الدعاء، نظير ما تقدم انفا. و قال في المنتهى: وَرَقَ الشجر وَرَقًا بالفتح: برگ آورد درخت. و قال ايضا: ابراق: برگ آوردن درخت.

التصريف الذي صنفه^۱ الامام الفاضل العالم الكامل قدوة^۲ المحققين عزّ الملة^۳ و
الدين عبدالوهاب بن ابراهيم الزنجاني مختصراً ينطوي^۴ على مباحث^۵ شريفة و
يحتوي^۶ على قواعد^۷ لطيفة^۸ سنح^۹ لى ان اشرحه^{۱۰} شرحاً يذلل^{۱۱} من اللفظ صعبه و

→

والظاهر بقرينة المقام ان اوراق معناه الصيرورة التي هي من معاني باب الافعال، كما سيأتي عن قريب،
التمثيل بنحو: اغدّ البعير اي صار ذاغدة. و حيث ان الماضي كما قلنا اريد به الدعا فهذا المعنى انسب
للمقام. واغصان جمع غصن. بالضم: شاخ درخت که بر شاخ ديگر برآيد، يا عام است، غصون بالضم و
اغصان جمع. مدرس افغانی

۱. قوله: «صنفه»، قال الطريحي: تصنيف الشيء جعله اصنافاً مميزة بعضها عن بعض ومنه تصنيف الكتب.
۲. قوله: «قدوة المحققين القدوة»: اسم مصدر سماء الاقتداء. قال في المنتهى: قدوة مثلثة: يمشوا، قدة كعدة
مثله. المحقق من ثبت المطلوب بالدليل. مدرس افغانی
۳. قوله: «عز الملة والدين»، قال في المنتهى عز بالكسر: ارجمندی ضد ذل و قوت و شدت. انتهى ملخصاً.
فكل واحد من المعاني المذكورة يناسب المقام.

واما الملة، فقال في المنتهى: ملة بالكسر: كيش و شريعت و اما الدين فقال في حاشية شرح النظام: الدين
لغة الجزاء ومنه: «كما تدين تدان» و في الاصطلاح: وضع الهوى لاولى الالاب يتناول الاصول و الفروع و
يضاف الى الله تعالى لصدوره عنه تعالى والى النبى (ص)، لظهوره منه والى الأمة لتدينهم به و انقيادهم له.
مدرس افغانی

۴. قوله: «ينطوي»، مضارع باب الانفعال، مشتق من الطوى. و قد مرّ معناه فى لفيف مقرون من صرف مير.
مدرس افغانی

۵. قوله: «مباحث» جمع مبحث و هو اما مصدر ميمى او اسم مكان للبحث. و هو لغة: التفحص و التفتيش و
في الاصطلاح. اثبات شىء لشيء بالدليل. مدرس افغانی

۶. قوله: و يحتوي اي يجمع. مدرس افغانی
۷. قوله: «على قواعد: القاعدة والضابطة والاصل و قانون في الاصطلاح بمعنى واحد و هو كما قال محشى
التهذيب قضية كلية يعرف منها جزئيات موضوعها، كقول النحاة: كل فاعل مرفوع، فانه حكم كلّ يعلم
منه احكام جزئيات الفاعل. و كقول الصرفيين: كل واو ساكن ما قبله مكسور ينقلب ياء؛ فانه حكم كلّ
يعلم منه احكام جزئيات واو الساكن ما قبله مكسور.

۸. قوله: لطيفة اي دقيقه. مدرس افغانی
۹. قوله: سنح لي جواب لما قال في المنتهى: سنح لى راى سنوحاً و سنحا بالضم و يفتح: پیدا و هویدا شد مرا
تدبیری. مدرس افغانی

۱۰. قوله: «ان اشرحه شرحاً قال في المنتهى: شرح شرحاً بالفتح: پیدا و نمایان کرد، و شرح الغامض: بیان کرد
سخن پوشیده را، و شرح تشریحا: نیک هویدا کرد انتهى ملخصاً. مدرس افغانی
۱۱. قوله: يذلل من اللفظ صعبه اين جمله و ما بعدش صفة است برای شرحا، يعنى شرحي که آسان کند از

یکشف^۱ عن وجوه المعانی نقابه و يستكشف^۲ مظنون غوامضه و يستخرج^۳ سرّ حلوله و حامضه، مضيئاً اليه^۴ فوائد^۵ شريفة و زوائد لطيفة ممّا عَثَرَ^۶ عليه فكري الفاتر و نظري القاصر بعون الله الملك القادر؛ و المرجو^۷ ممّن اطلع فيه على عثرة، ان يدرء^۸

→

الفاظ مختصر تصريف دشواری‌های الفاظش را.

۱. قوله: «و یکشف عن وجوه المعانی نقابه»، یعنی بردارد از معناهای مختصر تصريف نقاب را. مدرس افغانی

۲. قوله: «و يستكشف مظنون غوامضه»، یعنی ظاهر و هویدا کند آن الفاظ را که گمان می‌رود که فهمیدن آنها مخفی می‌باشد. و در بعض نسخه‌ها به جای مظنون، مکنون است. قال فی المنتهی: غوامض جمع غامض: سخن پوشیده و دور، خلاف واضح. مدرس افغانی

۳. قوله: «و يستخرج سر حلوله و حامضه»، یعنی: خارج کند ظاهر و نمایان کند اسرار و نکته‌های شیرین یعنی الفاظ آسان مختص تصريف را و الفاظ ترش یعنی دشوار مختصر تصريف را خلاصه معنی آن است که الفاظ سهل المعنی را تشبیه کرده به چیز شیرین که طبع طلاب به آن میل می‌کند و تشبیه کرده الفاظ مشکل المعنی را به چیز ترش که طبع طلاب متنفر از آن است. مدرس افغانی

۴. قوله: «مضيئاً حال من قول التفتازانی: اشرح ای من الضمیر المستتر فيه، اعنی «انا»، ای حالکونی مُزیداً الی المختصر. مدرس افغانی

۵. قوله: «فوائد شريفة و زوائد لطيفة ممّا عثر عليه فكري الفاتر و نظري القاصر»، هذه العبارات اقتبسه من تلخیص المفتاح ای من متن المطول ای من دیباجته حيث يقول الخطيب: و اضفت الی ذلك فوائد عثر في بعض كتب القوم علیها و زوائد لم اظفر فی کلام احد من القوم بالتصريح بها ولا الاشارة اليها. ثم قال التفتازانی: و لقد اعجب الخطيب في جعل ملتقطات كتب الائمة فوائد و مخترعات خاطره زوائد. و نحن نقول ايضا: و لقد اجب التفتازانی الی آخر ما قاله هناك حرفا بحرف من غير زيادة و نقصان فتدبر جيدا.

مدرس افغانی

۶. قوله: «مما عثر عليه فكري الفاتر»، قال فی المنتهی: عثر بالفتح و غُثِر بالضم: آگاہ و دیده‌ور شدن بر چیزی؛ يقال: عثر عليه. مدرس افغانی

۷. قوله: «و المرجو ممّن اطلع فيه (ای فی الشرح) علی عثرة»، قال فی المنتهی: عَثَرَ عَثْراً و عَثْراً و عَثِر: شکوخت و بسر در افتاد، و عثر جدّه: بر روی درافتاد: و در اینجا به قرنیّه مقام مراد خطاء و اشتباه است مجازاً. مدرس افغانی

۸. قوله: «ان يدرء بالحسنة السيئة اشارة الى قوله تعالى في سورة الرعد في وصف المؤمنين: (و یدروُن بالحسنة السيئة اولئك لهم عقبی الدار) قال فی المنتهی: ذَرَّةٌ ذَرَّةً و ذَرَّةٌ ذَرَّةً دور کرد و دفع نمود آن را. و فی الحديث «ادّٰرُوا الحدود بالسيئات». پس حاصل کلام تفتازانی چنین می‌شود: که اگر اشتباهی در شرح دیده شود به سبب توضیحاتی که در عبارات زنجانی داده از آن اشتباه مرا یعنی تفتازانی را معذور دارد.

مدرس افغانی

بالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ، فَانَّهُ ^١أول ما افرغته في قالب الترتيب و التصريف مختصراً في ^٢هذا المختصر ما قرأته في علم التصريف و من الله الاستعانة و اليه الزلْفى ^٣ و هو حسب ^٤من توكل عليه و كفى.

فها ^٥انا اشرع في المقصود بعون الملك المعبود، فاقول: لَمَّا كَانَ ^٦من الواجب على

١. قوله: «فانه أول ما افرغته في قالب الترتيب و التصريف»، يعنى ابن شرح تصريف اول چیزی است که ریخته‌ام آنرا در قالب ترتیب و التصریف. قال في المنتهى: افرغ و تفرغ: ریختن آب و جز آن و قال ايضا: رصف بالفتح: سنگ بر هم نهادن. و قال في اللسان: الافراغ الصب. و قال ايضا. افرغ الذهب و الفضة و غیرهما من الجواهر الذائبة: صبها في قالب. و قال الطریحی: رصف الحجارة في البناء من باب قتل رصفاً: ضمنت بعضها الى بعض. فحاصل کلام التفازانی: ان هذا الشرح أول کتاب صنفته و أول تألیف الفته و من هناك قال بعض شراح الكتاب: انه اي التفازانی کان يوم تألیف هذا الشرح ابن ستة عشر سنة، و في تلك السنة ولد الشریف الجرجاني (اي الاسترآبادی ای الگرگانی) مؤلف الکبری في المنطق و صرف میر.

و انا اقول: لا يخفى على أخواني الطلاب ان في الفاظ هذه الדיباجة مجازات و استعارات متنوعة لا يناسب المقام بیانها، فلهدأ تركنا ذکرها و توضيحها و ذلك لما قال الشاعر.

چون سروکار تو با کودک فتاد پس زبان کودکی باید گشاد

و قال الآخر هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد. مدرس افغانی

٢. قوله: «مختصراً في هذا المختصر ما قرأته في علم التصريف»، لفظ مختصراً بالنصب، حال من الضمير المستتر في اشرحه. مدرس افغانی

٣. قوله تعالى: «و ما اموالکم ولا اولادکم بالتي تُقْرَبُكُمْ عندنا زلفی»، و هو اسم مصدر كأنه قال: بالتي تقریبکم عندنا از لافا. مدرس افغانی

٤. قوله: «و هو حسب من توكل عليه»، ضمير «هو» راجع الى الله حسب مضاف الى من الموصولة، معناه: الکافی. قال الطریحی: قوله تعالى: «حسبنا الله و نعم الوکیل»، ای کافینا و مثله حسبک الله ای کافیک.

٥. قوله: «فها انا اشرع في المقصود»، قال في المعنى، ها على ثلاثة اوجه: احدها: ان تكون اسماً لفعل و هو خذو يجوز مدّ الفها و تستعملان بكاف الخطاب و بدونها، و يجوز في الممدودة ان يستغنى عن الکاف بتصريف همزتها تصاريف الکاف فيقال: هاء للمذكر بالفتح و هاء للمؤنث بالکسر و هائما و هائمن و هائن و منه هائم اقرئوا کتابیه، الثانی: ان تكون ضميراً للمؤنث، فتستعمل مجرورة الموضع و منصوبته. الثالث: ان تكون للتبئیه. انتهى محل الحاجة من کلامه. و يظهر من تمة کلام ابن هشام ان کلمة ها في تفازانی من الوجه الاول ای اسم فعل و هو خذ، و القرينة على ذلك ما تقدم في قوله: اعلم فتدبر جيداً.

٦. قوله: «لما كان من الواجب على كل طالب لشيء ان يتصور ذلك الشيء أولاً ليكون على بصيرة في طلبه»، قال شارح الشمسية. لابد من تصور العلم برسمه، ليكون الشارع فيه على بصيرة في طلبه: فانه اذا

كل طالب لشيء ان يتصور^١ ذلك الشيء أولاً ليكون على بصيرة في طلبه وان يتصور غايته، لأنه هو السبب الحامل على الشروع في طلبه بدأ^٢ المصنف بتعريف التصريف على وجه يتضمن فائدته متعرضاً لمعناه اللغوي اشعاراً^٣ بالمناسبة بين المعنيين، فقال^٤ مخاطباً بالخطاب العام:

[اعلم أنّ التصريف^٥] وهو تفعيل من الصّرف للمبالغة^٦ والتكثير [في اللغة التّغيير] تقول: صرّفت الشيء أي غيرته^٧ يعني أنّ للتصريف معنيين: لغوي^٨ وهو^٩ ما^{١٠} وضعه

→

- تصور العلم برسمه وقف على جميع مسائله اجمالاً، حتى ان كل مسألة ترد عليه يعلم انها من ذلك العلم، كما ان من اراد سلوك طريق ولم يشاهده لكن عرف امارته فهو على بصيرة في سلوكه.
١. قوله: «و ان يتصور غايته لانه (اي تصور الغاية) هو السبب الحامل على الشروع في طلبه»، اي في طلب العلم قال الشارح المذكور: لانه لو لم يعلم غاية العلم والغرض عنه لكان طلبه عبثاً. قال التنفازاني في التهذيب: قد يقال المبادئ لما يبدى به قيل المقصود والمقدمات لما يتوقف عليه الشروع على وجه الخبرة و فرط الرغبة كتعريف العلم و بيان غايته و موضوعه. فقال المحشي: اعلم ان ما يترتب على فعل ان كان باعثاً للفاعل على صدور ذلك الفعل منه يسمى غرضاً و علة غائية، والا يسمى فائدة و منفعة و غاية.
٢. قوله: «بدء المصنف بتعريف التصريف» جواب لقوله: «لما كان الواجب». مدرس افغانى
٣. قوله: «اشعاراً بالمناسبة بين المعنيين»، اي المعني اللغوي للتصريف والاصطلاحي له. مدرس افغانى
٤. قوله: «فقال مخاطباً بالخطاب العام»، لفظ مخاطباً بكسر الطاء حال من الضمير المستتر في فقال العائد الى الزنجاني، و اما وجه كون الخطاب في قوله: «اعلم» عاماً، فيظهر مما ذكر في المطول في بحث تعريف المسند اليه و هذا نصه: و قد يترك الخطاب مع معين الى غيره أي غير المعين ليعم الخطاب كل مخاطب على سبيل البدل. مدرس افغانى
٥. اعلم: انّ طالب كل شيء ينبغي ان يتصور أولاً ذلك الشيء بوجه ما، لأنّ المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه، و ينبغي ايضاً ان يتصور الغرض من مطلوبه؛ لانه ان لم يتصوره يكون سعيه عبثاً. سعدالدين.
٦. قوله: «والمبالغة و التكثير»، اما كون باب التفعيل للتكثير، فسياتي في بيان اقسام الثلاثي المزيد فيه عن قريب. و يظهر مما قاله هناك ان عطف التكثير ههنا عطف تفسيرى للمبالغة، بمعنى ان المراد من المبالغة هو التكثير لا المبالغة الاصطلاحية التي عدوها في علم البديع من المحسنات المعنوية بتفصيل يذكر هناك، فراجع ان شئت.
٧. مرجع الضمير: الشيء.
٨. مرجع الضمير: لغوي.
٩. ما بمعنى شيء.
١٠. مرجع الضمير: الشيء.

له^١ واضع^٢ لغة العرب، واللغة^٣ هي الالفاظ الموضوعه من لَغِي بالكسر يلغى لَغْيً اذا لهج^٤ بالكلام، واصلها لَغْيً أو لَغَوٌ

١. مرجع الضمير للتصريف.

٢. قوله: «واضع لغة العرب»، قال في مفاتيح الاصول: اعلم ان القائلين بان دلالة اللفظ على المعنى بالوضع اختلفوا في الواضع على اقول: الاول: ان الواضع هو الله عز وجل وان الوضع توقيفي وعلم بالوحى او بخلق اصوات تدل عليه واسمها الواحد او لجماعة او بخلق علم ضروري بذلك. وهذا القول محكى عن ابي الحسن الاشعري وابن فورك والجمهور واستظهره بعض المحققين.

الثاني: ان الواضع هو البشر وهو اصطلاحى، وهو اما من واحد او جماعة وعرفوا غيرهم بالقرائن والاشارات كما في تعلم الاطفال اللغات. وهذا القول محكى عن ابي هاشم الجبائي واصحابه وجماعة من المتكلمين.

الثالث: التفصيل بين الالفاظ، فواضع البعض هو الله عز وجل وواضع الاخر غيره تعالى. محكى عن قوم. وهؤلاء اختلفوا: فمن الاسفرايينى ان واضع القدر المحتاج اليه هو الله تعالى وواضع الباقي غيره تعالى، وقيل: انه في الباقي متوقف، ثم اخذ في بيان ادلة كل من الفرق الثلاث بما يطول ذكره، فمن اراد الاطلاع عليها فليراجع الكتاب المذكور. مدرس افغانى

٣. قوله: «واللغة هي الالفاظ الموضوعه للمعاني» كذا في بعض النسخ. قال في المنتهى: لغة كَثْبَةٌ: آواها كه به دان هر قوم مقصد و غرض خود بيان نمايند. اصلها لَغَوٌ أو لَغَيٌّ والهاء عوض؛ لغات و لغون و لَغَيٌّ كهدي جمع. قال بعضهم: سمعت لغاتهم بالنصب تشبيها بالتاء التي توقف عليها بالهاء، لغوى بضم لام وفتح غين منسوب به وى. قال في اللسان: اللغة حذها انها اصوات يعتر بها كل قوم عن اغراضهم و هي فعلة من لغوت اى تكلمت؛ اصلها: لَغَوٌ ككرة و قله و ثبة كلها لاماتها واوات. وقيل: اصلها لَغَيٌّ أو لَغَوٌ والهاء عوض وجمعها لَغَيٌّ مثل بُرَّة و بُرَى. و في المحكم: الجمع لغات و لغون قال ثعلب: قال: ابو عمرو و لابي خيرة يا ابا خيرة سمعت لغاتهم (بكسر التاء) قال ابو خيرة: و سمعت لغاتهم (بفتح التاء)، فقال ابو عمرو: يا ابا خيرة اريد اكثف منك جلدًا جلدك قدرق و لم يكن ابو عمرو سمعها. و من قال: لغاتهم بفتح التاء شَبَّهها بالتاء التي يوقف عليها بالهاء، والنسبة اليها لَغَوِيٌّ (بضم اللام) ولا تقل: لَغَوِيٌّ (بفتح اللام). قال في اساس البلاغة: لَغَوْتُ: لفظت به وتكلمت. و ليعلم ان الغرض من تطويل الكلام في المقام امران: احدهما: ان اللغة صوت مكيف بكيفية حاصلة من اعتماد الصوت على احد المخارج الموجودة في فم الانسان على ما صرح بذلك في اول شرح الامثلة و في شرح التجريد في بحث المسموعات. والثاني: ان لفظ لغة يحتمل ان يكون ناقصا واو يا و يحتمل ان يكون ناقصا يائيا على ما مر انفا.

٤. قوله: «اذا لهج بالكلام»، اى اذا تلفظ بالكلام و بهذا المعنى جاء قوله (ص): ما من ذي لهجة اصدق من ابي ذر، و في رواية اخرى: اصدق لهجة من ابي ذر. مدرس افغانى

والهاء^۱ عوض عنهما^۲ و جمعها لغئ^۳ مثل:

بُرَّة^۳ و بُرئ^۴ و قد جاء اللغات أيضاً. و صناعي^۴ و هو ما^۵ وضعه له أهل هذه الصناعة و اليه^۶ أشار بقوله: [وفى الصناعة] بكسر الصاد و هي العلم الحاصل من التَّمَرَن^۷ على العمل و المراد ههنا صناعة التصريف اى التصريف^۸ في الاصطلاح [تحويل^۹ الاصل الواحد] اى تغييره و الاصل ما يبنى عليه شيء و المراد ههنا. المصدر [الى امثلة] اى ابنيه و صيغ و هي الكلم باعتبار هيئات تعرض لها من الحركات و السكّنات و تقديم بعض

۱. قوله: و الهاء عوض عنهما اى التاء ذات نقطتين من فوق و انما يقال لها: الهاء باعتبار حالة الوقف، فاطلاق الهاء على التاء مجاز باعتبار ما يؤول كما فى قوله تعالى: قال احدهما ان اراني اعصر خمرا)، فاطلق الخمر على العنب باعتبار ان العنب يمكن أن يؤل الى الخمر. مدرس افغانى

۲. قوله: «عوض عنهما» اى عن الواو و عن الياء على الاحتمالين. مدرس افغانى

۳. قوله: «مثل برّة»، قال فى المنتهى: برّة ك: تبة: حلقه بينى شتر از مس و موى جز آن و هر حلقه كه باشد چون دستانه و خلخال و مانند آن، برئ (كهدي) و برات (كقضاة) و بُرين (كمعين بضم ميم) و برين كمعين بفتح ميم جمع.

و اما تبه و كره و قلة، فقال فى المنتهى: تبة بالضم: ميانۀ حوض كه آب در آن گرد آيد؛ فالهاء عوض من الواو الذاهية من العين، من ثاب اليه ثوب على قول من يصغرها ثوبية و اما العامة فيصغرونها على ثيبة و جماعت و گروه دلاوران، ثبات ثبون بالضم فيهما جمع.

و قال ايضا: كرهة كثية: كوى، اصلها كر و كرين بضم الكاف و كسرها و كرى (بكسر الكاف و فتح الراء و تشديد الياء)، و كرى كهدي جمع.

و قال ايضا: قلة كثة: غوك، دو چوب است كه كودكان بدان بازى كنند، قلى بالكسر و القصر مثله، قلات و قلون بكسرهما و قلون بالضم جمع. مدرس افغانى

۴. قوله: «و صناعي» اى المعنى الثانى للتصريف صناعي. مدرس افغانى

۵. قوله: «و هو ما وضعه له اى المعنى الصناعى» الذى وضع ذلك المعنى للتصريف اهل هذه الصناعة. مدرس افغانى

۶. قوله: «و اليه اشار اى الى المعنى الثانى اشار الزنجاني. قوله: «بكسر الصاد» قال بعض ارباب الحواشى نقلا عن صحاح اللغة: ان الصناعة بكسر الصاد: الاصطلاح و بالفتح الحرفة. مدرس افغانى

۷. قوله: «من التمرّن»، قال فى المنتهى: تَمَرُن: خوى گرفتن بر چيزى. و قال فى الصحاح: مرن على الشيء يمرن مرونا و مرانة: تعود و استمر. و قال فى مجمع اللغة: و مرنّت على الشيء مرونا: اعتدته و داومته، و منه الولى يمرن الصبى على الصلاة اذا بلغ سبع سنين اى يعود. مدرس افغانى

۸. قوله: «اى التصريف فى الاصطلاح»، قال فى المنتهى: اصطلاح: فراهم آمدن قومى بر امرى. و المراد هنا اصطلاح علماء الصرف. مدرس افغانى

۹. قوله: «تحويل الاصل الواحد»، من كلام الزنجاني، لا التفتازانى. فتنه. مدرس افغانى

الحروف على بعض وتأخيرها عنه [مختلفة] باختلاف الهيئة نحو: ضَرَبَ وَيَضْرِبُ ونحوهما من المشتقات [المعان] جمع معنى وهو فى الأصل مصدر ميمي^١ من العناية، ثم نقل الى معنى المفعول وهو ما يراد من اللفظ اى التصريف تحويل المصدر الى امثلة مختلفة لاجل حصول معان [مقصودة لا تحصل] تلك المعاني [الا بها] اى بهذه الامثلة، وفى هذا الكلام تنبيه^٢ على ان هذا العلم محتاج اليه، مثلاً: الضرب هو الأصل الواحد فتحويله الى ضَرَبَ وَيَضْرِبُ وغيرهما لتحصيل المعاني المقصودة من

١. قوله: «و هو فى الأصل مصدر ميمي الخ»، احسن من كلام التفتازانى، ما قاله جامى و هذا نصه: المعنى ما يقصد بشيء فهو اما مفعول اسم مكان بمعنى المقصد او مصدر ميمي بمعنى المفعول او مخفف معنى اسم مفعول كرمى. مدرس افغانى

٢. قوله: «و فى هذا الكلام تنبيه على ان هذا العلم محتاج اليه»، قال التفتازانى فى تهذيب المنطق: وكان القدماء يذكرون (فى صدر كتبهم) ما يسمونه الرؤس الثمانية. الاول: الغرض لئلا يكون النظر فيه عبثاً والثاني: المنفعة و هي ما يتشوقه الكل طبعاً لينشط للطلب و يتحمل المشقة.

و قال مير سيد شريف فى حاشية شرح شمسية: ان الشروع فعل اختياري؛ فلا بد ان يعلم اولا ان لذلك العلم فائدة ما والا لامتنع الشروع فيه كما بين فى موضعه، ولا بد ان يكون تلك الفائدة معتد بها بالنظر الى المشقة التى يكون للمشغولين فى تحصيل ذلك العلم والا لكان شروعه فيه و طلبه مما تعدّ عبثاً عرفاً و بذلك يضره جدّه فى قطعاً، ولا بد ان يكون تلك الفائدة من الفوائد التى ترتب على ذلك العلم، اذ لو لم يكن اياًها لربما زال اعتقاده بعد الشروع فيه لعدم المناسبة بينهما فيصير سعيه فى تحصيله عبثاً فى نظره. و اما اذا علم الفائدة المعتد بها المترتبة عليه، فانه يكمل رغبته فيه و يبالى فى تحصيله كما هو حقه و يزداد ذلك الاعتقاد بعد الشروع فيه بواسطة مناسبة مسائله لتلك الفائدة.

و اهمية فائدة علم التصريف تظهر من قول صاحب المراح حيث يقول: اعلم ان الصرف ام العلوم و النحو ابوها و يقوى فى الدرايات داروها و يطغى فى الروايات عاروها.

و لا يخفى عليك ان علم التصريف على ما قال سيبويه و اشار اليه السيوطى داخل فى النحو، و قال فى السفينة: قال امير المؤمنين ؑ العلوم اربعة. الفقه للاديان و الطلب للادبان و النحو للسان و النجوم لمعرفة الازمان. و روى فيها ايضا «اعربوا كلامنا فانا قوم فصحاء». و فيها ايضا «تعلموا العربية فانها كلام الله الذى يكلم به خلقه». و فى مجلة العدل الصادرة فى النجف الاشرف فى الجزء الثامن من السنة الثانية تحت عنوان النحو قطرة الادب، قيل: هذه الايات منسوبة لعلى بن الحسين ؑ:

لو يعلم الطير ما فى النحو من ادب

حسنت اليه واومت بالمناكير

ان الكلام بلا نحو يشبهه

بنح الكلاب واصوات السنابير

قال الرضى فى شرح الشافية: اعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحو بلا خلاف من اهل الصناعة.

مدرس افغانى

الصَّرب الحادث في الزمان الماضي او الحال او غيرهما هو التصريف في الاصطلاح؛ و المناسبة^١ بينهما^٢ ظاهرة^٣.

و المراد^٤ بالتصريف ههنا غير علم التصريف الذي^٥ هو معرفة احوال الابنية؛ و اختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى النقل، قال في المغرب: التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع آخر؛ و قال في الصحاح: التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع آخر، تقول: حَوَّلْتُهُ فَتَحَوَّلَ، و حَوَّلَ ايضاً يَتَعَدَّى^٦ بنفسه و لا يَتَعَدَّى و الاسم^٧ منه الحَوَّلُ؛ قال الله تعالى: لَا يَتَّبِعُونَ عَنْهَا حَوَّلًا فَهُوَ اخَصَّ من التغيير، و لا يخفى

١. قوله: و المناسبة بينهما اي بين المعنى اللغوي و الاصطلاحى. مدرس افغانى

٢. اي بين المعنى اللغوى و الاصطلاحى. اما اللغوى فهو اعم منه، اذ هو تغيير مطلق اعم من ان يكون المغير فى الاصل الواحد و المغير اليه هو الامثلة او لا يكون كذلك، بخلاف الاصطلاحى فانه تغيير مخصوص لا يد فيه ان يكون المغير فيه الاصل الواحد و المغير اليه هو المثلة المختلفة. و المناسبة بين الاعم و الاخص بحسب الالتزام ظاهر. س.

٣. قوله: «ظاهرة»، وجه الظهور ان المعنى اللغوي مطلق التغيير سواء كان المغير الاصل الواحد و المغير اليه هو الامثلة اولا. و اما المعنى الاصطلاحى فهو تحويل الاصل الواحد اي تغييره الى امثلة مختلفة، و ظاهر ان الاصطلاحى اخص من اللغوى، فبينهما عموم و خصوص مطلق؛ و ذلك لان كل تغيير اصطلاحى تغيير لغوى و لا عكس. فالمناسبة بينهما ان اللغوى لازم للاصطلاحى، فالمناسبة الظاهرة استلزام احد المتناسبين للآخر. مدرس افغانى

٤. قوله: و المراد بالتصريف ههنا اي في تعريف الزنجاني غير علم التصريف. و وجه ذلك ان المصنف اي الزنجاني قصد تعريف لفظ التصريف لغة واصطلاحاً مع قطع النظر عن تعريف علم التصريف تسهيلاً للمتعلم. مدرس افغانى

٥. قوله: «الذي هو معرفة احوال الابنية»، و عبارة اخرى علم التصريف علم بقواعد تعرف بها احوال ابنية الكلم التى ليست باعراب. كذا في الشافية لابن الحاجب. مدرس افغانى

٦. قوله: «يتعدى بنفسه ولا يتعدى»: قال فى المنتهى: حَوَّلَهُ اليه: برگردانيد او را، و حَوَّلَ اليه: برگشت به سوى آن، لازم است و متعدى.

فهو اخص من التغيير، لان في التحويل قيد زائد اعني النقل حسبما يتبين في المغرب و الصحاح، و من البين ان المعيد اخص من المطلق كما فى الانسان و الحيوان فتدبر جيداً.

٧. اي اسم المصدر. اعلم ان المصدر اسم يشتق منه الفعل و يعمل عمل الفعل، و اسم المصدر لا يشتق منه الفعل و لا يعمل عمل الفعل و لكن يكون بمعنى المصدر و يوافقه فى جوهره و اصوله. و اعلم: ان بعضهم جعل الحول مصدر حال بمعنى انتقل و جعل عدم الاعلال شاذاً، و من جعل اسم المصدر خرج عن عهدة عدم الاعلال. سعد الدين.

انك تنقل^١ حروف الضرب الى ضَرْبٍ و يَضْرِبُ^٢ وغيرهما فيكون التحويل اولى من التغيير، ولا يجوز ان يفسر التصريف لغة بالتحويل؛ لانه اخَصَّ^٣ من التصريف. ثم التعريف يشتمل على العلل^٤ الاربع،^٥ قيل: التحويل^٦ هي الصورة و يدلّ بالالتزام على الفاعل و هو المحوّل، و الاصل الواحد هي المادّة، و حصول المعاني المقصودة هي الغاية.

فان قلت: المحوّل هو الواضع أم غيره؟ قلت:^٧

١. كانه قيل: كيف يكون اخصيته بهذا المعنى سبباً لاختياره ههنا؟ فاجاب بقوله: لا يخفى الخ. و محصل الجواب: ان النقل معتبرة في تغيير المصدر الى الامثلة و التحويل نقل في الثقل بخلاف التغيير؛ فانه اعم منه و لا دلالة للعام على الخاص بوجه. سعدالدين.
٢. «ولا يخفى انك تنقل حروف الضرب الى ضَرْبٍ»، اشار بقوله: حروف الضرب الى ان المنقول الى الامثلة هو المادّة لا المجموع المركب من المادّة و الهيئة. سعدالدين. يعنى ان المنقول هو مادّة الضرب المصدر فقط و هي: الضاد و الراء و الباء، لا المادّة مع الهيئة و هي: فتح الضاد و سكون الراء مثلاً في المصدر. عبدالرحيم.
٣. قوله: «لانه اخص من التصريف»: قال الشارح في تهذيب المنطق، معرّف الشيء ما يقال عليه لافادّة تصوّره، و يشترط ان يكون مساوياً أو اجلي؛ فلا يصح بالاعلم و الاخصّ. مدرس افغانى.
٤. قوله: «العلل الاربع»، قال في التجريد فى الفصل الثالث فى العلة و المعلول: و هي (اي العلة) فاعلية و مادّية و صورية و غائية: فقال القوشجى فى شرحه و العلامة الحلى ما حاصله: ان العلة ما يحتاج اليه امر فى وجوده ثم المحتاج اليه اما جزء للمحتاج او امر خارج عنه، و الاول اما ان يكون به الشيء بالفعل كالهيئة للسريّر فهو الصورة و اما ان يكون به الشيء بالقوة كالخشب للسريّر فهو المادّة. و الثانى اعنى ما يكون خارجاً اما ما منه الشيء كالتجار للسريّر فهو الفاعل و اما ما لاجله الشيء كالجلوس على السريّر له فهو العلة الغائية. انتهى ملخصاً. و للكلام تنمة ليس هنا موضع ذكرها. مدرس افغانى.
٥. اعلم: ان تعريف الصناعى مركب صادر عن فاعل مختار و كل ما كان كذلك فلا بد له من العلل الاربع. فالتعريف صناعى لا بد له منها اذا عرف ذلك المركب. فلاحسن ان يعرف على وجه يتضمن الاشارة الى كلّ من العلل. فهذا التعريف احسن؛ لانه يتضمن الاشارة الى كلّ منها. سعدالدين.
٦. قوله: «قيل: التحويل هي الصورة» قد ذكر حاصل قول قيل فى الحاشية فى اول كتاب صرف، فنحن نعيد ذكره هنا؛ فانّ الاعادة قد لا يخلو من الافادة. قال هناك باللغة الفارسية. بدان كه وجود هر شىء منوط است به چهار علت: اول: علت فاعل، دوم: علت مادى، سيم علت صورى چهارم: علت غائى. اما علت فاعلى علم صرف مصروف و محوّل است از اهل صرف باشد يا از غير اهل صرف، و علت ماديش، ضاد و راء و باء است يا ذات هر كلمه است، و علت صوريش صورت ضرب و يضرب و غير اينها است و علت غائيش خصوص معنيهاى متفاوت است. مدرس افغانى.
٧. قوله: «قلت: الظاهر انه» اي المحوّل. مدرس افغانى.

الظاهر انه كل من^١ يصلح لذلك فهو المحوّل كما يقال^٢ في العرف: صرفت الكلمة؛ لكنّه في الحقيقة هو الواضع؛ لانه هو الذي حوّل الاصل الواحد الى الامثلة، واما قلنا: انه حوّل الاصل الواحد الى الامثلة اي اشتقّ الامثلة منه و لم يجعل كلا من الامثلة صيغة موضوعة برأسها؛ لان^٣ هذا أدخل في المناسبة و اقرب الى الضبط و اختار^٤ الاصل الواحد على المصدر ليصح^٥ على المذهبين؛ فانّ الكوفيّين يجعلون المصدر مشتقاً من الفعل، فالاصل الواحد عندهم هو الفعل، و العمدّة^٦ في استدلالهم انّ المصدر يعلّ

١. قوله: «كل من يصلح لذلك» اي لتحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة. مدرس افغانى

٢. قوله: كما يقال في العرف: صرفت الكلمة و بعبارة اخرى كل من يعرف اشتقاق الماضى من المصدر و المستقبل من الماضى و هكذا و صدر منه الاشتقاق، يقول: صرفت الكلمة؛ فلا يجب في العرف كون المحوّل هو الواضع. مدرس افغانى

٣. قوله: «لان هذا ادخل في المناسبة و اقرب الى الضبط»، و ذلك لان من عرف ان للماضي اربعة عشر صيغة مثلاً و للمضارع كذلك و هكذا يعرف كل واحد من الطلاب المشتغلين بعلم التصريف ان كل باب من الابواب كذلك، فلا يحتاج الى فهم كل باب عليحدة، و لا الى فهم صيغ كل من الماضى و المضارع و سائر المشتقات كذلك اي عليحدة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و اختار الاصل الواحد على المصدر»، اي لم يقل: و في الصناعة تحويل المصدر الى أمثلة مختلفة طبقاً لما في الامثلة و شرحها، حيث قال في الاول: بدان كه مصدر اصل كلام است و از وي نه وجه باز مى گردد و قال في الثانى: و در اصطلاح: المصدر ما يصدر عنه الفعل و شبهه. مدرس افغانى

٥. قوله: «ليصح على المذهبين»، الاصح ان يقال: على المذاهب الاربعة؛ و ذلك لان المذاهب في المقام اربعة، صرح بذلك السيوطى في شرح قول الناظم: و كونه اصلاً لهذين انتخب؛ لانه قال: و كونه اي المصدر اصلاً لهذين الي للفعل و الوصف و هو مذهب اكثر البصريين و هو الذي انتخب اي اختير، لان كل فرع يتضمن الأصل و زيادة و الفعل و الوصف بالنسبة الى المصدر كذلك دونه و ذهب بعض البصريين الى ان المصدر اصل للفعل و الفعل اصل للوصف، و آخر الى ان كلا من المصدر و الفعل اصل براسه، و الكوفيّين الى ان الفعل اصل للمصدر

٦. قوله: «و العمدّة في استدلالهم» اي الكوفيّين.

(تنبيه): اعلم ان العبارة المصحّحة هي هنا بناء على شرح تدرّج الادانى هكذا: و العمدّة في استدلالهم ان المصدر يعلّ باعلال الفعل فهو فرع الفعل يدور معه في الاعلال و جوداً في يعدّ عدة، و عندما في و جل يوجل و جلا، و مداريته تدل على اصلاته.

و الدليل على صحة هذه العبارة، انه قال في مراح الارواح: قال: الكوفيون ينبغي ان يكون الفعل اصلاً لان اعلاله مدارّ لاعلال المصدر وجوداً و عندما، اما وجوداً ففي يعدّ عدة و قام قيام و اما عندما ففي يوجل و جلا؛ و مداريته تدل على اصلاته.

باعلال الفعل، فهو فرع الفعل. و اجيب^١ عنه بانّه لا يلزم من فرعيّته فى الاعلال فرعيّته

→

اذا عرفت ذلك فلنرجع الى ما كنا فيه من شرح كلام التفنازاني بناء على العبارة الصحيحة، فنقول: اما وجودا فلان اصل يعد كان يوعده فحذفت الواو، لان مع بقاء الواو يلزم الخروج من الكسرة التقديرية اعني الياء المفتوحة الى الضمة التقديرية اعني الواو الساكنة و من الضمة التقديرية الى الكسرة الحقيقية اعني كسرة العين، وذلك ثقيل؛ و لذلك قالوا: نحو وزن حبك بكسر الحاء و ضمن الباء نحو وزن دثل بضم الدال و كسر الهمزة قليل و نادر.

(توضيح) انما قلنا ان الياء كسرة تقديرية و الواو ضمة تقديرية، لانه قال نجم الانعم فى الجزء الثالث من شرح الشافيه طبع بيروت صفحة ثمان و ثمانين: ان الكسرة بعض الياء فعلى هذا تكون الضمة بعض الواو. و در حاشية صرف مير در صفحة ٣١ گفته شده: بدان كه بهترين حروف براى زياد كردن حروف مد و لين است به جهت خفت آنها و از اين جهت بسيار شده دوران آنها در كلام بجهت آن كه كلمه اى نيست كه از خود آنها يا جزء آنها، كه عبارت از حركات باشد، خالى شود.

فاتضح مما ذكرنا انه لما حذفت الواو من يوعده للثقل المذكور، فحذفت الواو من دون ثقل اي بلا علة للتحذف تبعاً ليوعد و سيجيء خلاصة هذا البحث في الباب الاول اعني المعتل الفاء.

و اما عدما سيجيء وجه ذلك ان شاء الله تعالى في الباب المذكور، فلا نطيل الكلام ببيان هنا. فتحصل مما ذكرنا انه لما حذفت الواو من يوعده لعله وجب الحذف من عدة و ان لم يوجد فيها تلك العلة تبعاً له. و لما لم يحذف الواو من يوجل لما ياتى في ذلك الباب من عدم علة الحذف. لم يحذف الواو من مصدره اعني وجلا.

١. قوله: «و اجيب عنه»، حاصل الجواب: انه لاملازمة بين كون اعلال المصدر تابعا لاعلال الفعل و كونه اى المصدر مشتقا من الفعل، لان تأخير الفعل في الاشتقاق عن ذات المصدر لا ينافي كون الاعلال المصدر تابعا لاعلال الفعل، و ذلك لان الاشتقاق و التبعية في الاعلال امران متغايران، لاملازمة بينهما في المقام بوجه من الوجوه.

قال في كتاب الانصاف فى مسائل الخلاف بين البصريين والكوفيين: اما الجواب عن دليل الكوفيين من ان المصدر يصح لصحة الفعل و يعتل لاعلاله فمن ثلاثة اوجه فقال بعد ذكر الوجه الاول، الوجه الثانى: انا نقول: انما صح المصدر لصحة الفعل واعتل لاعتلاله، طلبا للتشاكل، و ذلك لا يدل على الاصلية و الفرعية. و صار هذا كما قالوا: يعد والال فيه يوعده فحذفوا الواو لوقوعها بين ياء و كسرة، و قالوا: اعدو نعد و تعد والاصل فيها اوعده و نועده و توعده فحذفوا الواو وان لم يقع بين ياء و كسرة حملا على يعد؛ و لا يدل ذلك على انها مشتقة من يعد و كذلك قالوا: أكرم والاصل فيه ء أكرم فحذفوا احدى الهمزتين، استقالا لاجتماعها و قالوا: نكرم و تكرم و يكرم والاصل فيها يؤكرم كما قال الشاعر:

فانه اهل لان يؤكرما

فحذفوا الهمزة و ان لم يجتمع فيها همزتان حملا على أكرم ليجر الباب على سَنَنِ واحد، و لا يدل ذلك على انها مشتقة من أكرم فكذلك هي هنا. انتهى باختصار و تغيير ما لتسهيل الفهم. مدرس افغانى

فى الاشتقاق، كما ان نحو تَعِدُ وَاَعِدُ و نَعِدُ فرع يَعد فى الاعلال مع انه ليس بمشتق منه؛
و تاخر الفعل عن نفس المصدر فى الاشتقاق لا ينافى كون اعلال المصدر متاخراً عن
اعلال الفعل؛ فتأمل.^١

و اعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد، لأنّ المزيد^٢ فيه مشتق منه
لموافقته^٣ آياه بحروفه و معناه.

فان قلت: نحن نجد بعض الامثلة مشتقاً من الفعل كالامر و اسم الفاعل و المفعول و
نحوها.

قلت: مرجع الجميع الى المصدر؛ فالكل مشتق منه إمّا بواسطة او بلا واسطة، و
يجوز^٤ ان يقال: اختار المصنف الاصل الواحد على المصدر ليكون اعمّ من المصدر
غيره فيشتمل على تحويل الاسم الى المثنى و المجموع و المصغر و المنسوب و نحو

١. قوله: «فتأمل»، اشارة الى ان قياس الفرعية فى الاشتقاق على الفرعية فى الاعلال قياس مع الفارق، حسبما
بيننا انه لاجامع بينهما، لانهما امران متغايران.

(توضيح): اعلم: ان المراد من القياس فى امثال المقام ما يسمى فى علم البيان و النحو بالتشبيه و فى علم
المنطق بالتمثيل.

قال فى تهذيب المنطق: و التمثيل بيان مشاركة جزئى جزئى آخر فى علة الحكم ليثبت فيه، فقال
المحشى: اى ليثبت الحكم فى الجزئى الاول. و بعبارة اخرى تشبيه جزئى بجزئى فى معنى مشترك
بينهما ليثبت فى المشبه الحكم الثابت فى المشبه به المعلن بذلك المعنى، كما يقال: التبيذ حرام، لان
الخمير حرام و علة حرمة الاسكار و هو موجود فى التبيذ.

ثم قال المحشى: اعلم: انه لا بد فى التمثيل من مقدمات: الاولى: ان الحكم ثابت فى الاصل اعنى المشبه به.
الثانية: ان علة الحكم فى الاصل الوصف الكذائى (كالاسكار فى المثال المذكور). الثالثة: ان ذلك الوصف
موجود فى الفرع اعنى المشبه، فانه اذا تحقق العلم بهذه المقدمات الثلاث ينتقل الذهن الى كون الحكم
ثابتاً فى الفرع ايضا و هو المطلوب من التمثيل. ثم المقدمة الاولى و الثالثة ظاهرتان فى كل تمثيل و انما
الاشكال فى الثانية. انتهى كلامه رفع مقامه. مدرس افغانى

٢. قوله: «لان المزيد فيه مشتق منه» اى من المجرد على جميع الاقوال الاربعة التى نقلناها من السيوطى.
مدرس افغانى

٣. قوله: «لموافقته آياه بحروفه و معناه» اى مع شيء زائد يكون دليلاً على الفرعية، فلا يرد ما قيل: ان موافقة
المزيد فيه و المجرد لا وجه له. فتدبر جيداً. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يجوز ان يقال اختار الاصل الواحد» اى لا لما تقدم من موافقة المذهبين او المذاهب الاربعة، بل
ليكون اعم من المصدر الخ. مدرس افغانى

ذلك، وهذا اقرب الى الضبط. فان قلت: لم اختار التصريف على الصّرف مع أنّه بمعناه؟ قلت: لأنّ في هذا العلم تصرّفات كثيرة، فاخترت^١ لفظ يدلّ على المبالغة والتكثير؛ فهذا^٢ أو أن نرجع^٣ الى المقصود؛ فنقول: معلوم أنّ الكلمات ثلاث: اسم وفعل وحرف،^٤ ولما كان بحثه عن الفعل وما يشتقّ منه شرع في بيان تقسيمه الى ما له من الاقسام. فقال: ثم الفعل بكسر الفاء لأنّه اسم للكلمة^٥ مخصوصة؛ وأما بالفتح فمصدر^٦ فَعَلَ يَفْعِلُ [أما ثلاثي^٧ وإما رباعي] لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلاثة أو اربعة، فالأول: الثلاثي والثاني: الرباعي؛ اذ لم يُبَيّن منه الخماسي ولا الثنائي بشهادة^٨ التّبع والاستقراء، وللحفاظة على الاعتدال لثلاث^٩ يؤدّي الخماسي الى الثقل والثنائي الى الضعف عن قبول ما يتطرّق اليه من التغيرات الكثيرة ولم يمنع الخماسي في الاسم

١. قوله: «فاخترت لفظ يدل على المبالغة والتكثير»، اي بناء على ما يجيء عن قريب من ان باب التفعيل للتكثير، وبناء على ان زيادة المني تدل على زيادة المعني مدرس افغانى
٢. قوله: «هذا وان»، كزمان وزنا ومعنى. مدرس افغانى
٣. قوله: «نرجع»، اي توجه بعد الفراغ من المطالب المذكورة على سبيل المقدمة. مدرس افغانى
٤. على ما بين في النحو.
٥. قوله: «الكلمة مخصوصة»، اي من نحو: ضرب ودرج. مدرس افغانى
٦. قوله: «فمصدر فعل يفعل» اي الفعل بفتح الفاء، معناه بالفارسي: كار كردن. مدرس افغانى
٧. قوله: «اما ثلاثي واما رباعي»، قال في اول كتاب بناء في الحاشية: ان الثلاثي بضم الثاء منسوب الى ثلاثة على الشذوذ وكذا الرباعي في اربعة والخماسي في خمسة والسداسي في ستة كما في الكتب المعتمدة. قال في اللسان: و الثلاثي (بضم الثاء) منسوب الى الثلاثة على غير قياس. التهذيب: الثلاثي (بضم الثاء) ينسب الى ثلاثة اشياء او كان طوله ثلاثة اذرع، ثوب ثلاثي ورباعي وكذلك الغلام، يقال: غلام خماسي ولا يقال: سداسي؛ لانه اذا تمت له خمس صار رجلا والحروف الثلاثية التي اجتمع فيها ثلاثة احرف. مدرس افغانى
٨. قوله: «بشهادة التبع والاستقراء»، اعلم ان الاسقراء عطف تفسير للتبع وفيه كلام ليس هنا محل ذكرها، فمن اراد الاطلاع عليه، فعليه بمراجعة حاشية التهذيب في المنطق للشارح. مدرس افغانى
٩. قوله: «ثلاثا يؤدّي الخماسي الى الثقل»، قال في شرح النظام: انما اقتصر ههنا على اربعة اصول؛ لان الفعل اقل من الاسم، حيث زاد عليه دلالة على الحدث والزمان ولان التصرف فيه اكثر ولان الضمير المتصل يصير كالجزم منه ولهذا يسكن لانه ان كان الضمير متحركا (كما اشير الى ذلك في شرح الامثلة في ضربين وياتي عن قريب في بحث المضاعف) فالخماسي فيه يلزم ان يكون اذ ذاك سداسيا وهو مرفوض. مدرس افغانى

حطاً^١ لرتبة الفعل عن رتبته، و لكونه اثقل من الاسم لدلالته على الحدث و الزمان و الفاعل. لا يقال: ^٢ هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره، لأن مورد القسمة فعل و كل فعل إما ثلاثي و اما رباعي، فمورد القسمة ايضاً احدهما و اياً ما كان يكون تقسيمه الى الثلاثي و الرباعي تقسيماً للشيء الى نفسه و الى غيره. لأننا نقول: ^٣ الفعل الذي هو

١. قوله: « حطاً مفعول له لقوله: و لم يمنع الخماسي في الاسم، و الدليل على ذلك عطف قوله: و لكونه اثقل على قوله: حطاً. و الحط على ما يظهر من المنتهى (كم كردن و از بالا به زیر آوردن) و قال الطريحي: حططت الرجل حطاً من باب قتل: انزلته من علو الى سفلى.

فحاصل المعنى: انه لم يمنع الخماسي في الاسم و منع الخماسي في الفعل؛ لان الفعل رتبته انزل من الاسم لكون الفعل اثقل من الاسم، لدلالة الفعل على ثلاثة اشياء: و هى الحدث و الزمان و الفاعل، و الاسم لا يدل الا على شيء واحد، و الاسم خفيف من حيث المعنى و الفعل ثقيل من هذه الحثية لايتحمل الخماسية. و بعبارة اخرى لما كان معنى الفعل زائداً على معنى الاسم فكان الفعل فرعاً للاسم؛ نظراً الى ان الفرع ما اشتمل على ما اشتمل عليه الاصل و زائداً على ذلك فيجب ان يكون رتبة الفعل انزل من رتبة الاسم، فلذلك منع الخماسي في الفعل و لم يمنع في الاسم. فتدبر جيداً فان المقام بالتدبر حقيق. مدرس افغانى

٢. قوله: «لا يقال: هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره»، اي ان كان مراد الزنجاني من قوله: ثم الفعل ما كان ثلاثياً فقط، يلزم من ذلك ان لا يدخل فيه الرباعي، فكيف يصح قوله: و اما رباعي و ان كان مراده ما كان رباعياً فقط يلزم من ذلك ان لا يدخل فيه الثلاثي. فكيف يصح قوله: اما ثلاثي. و الى اجمال ما ذكرنا اشار الفتازاني بقوله: لان مورد القسمة (اي قول الزنجاني: ثم الفعل) فعل و كل فعل اما ثلاثي و اما رباعي فمورد القسمة ايضاً احدهما. و اياً ما كان (اي الثلاثي) (او الرباعي) يكون تقسيمه، (اي تقسيم الفعل في قول الزنجاني اي ثم الفعل) الى الثلاثي و الرباعي تقسيماً للشيء الى نفسه و الى غيره. مدرس افغانى

٣. قوله: «لأننا نقول: الفعل الذي هو مورد القسمة»: اي قول الزنجاني: ثم الفعل اعم من الثلاثي و الرباعي لاختصاص الثلاثي فقط و لا خصوص الرباعي فقط.

قال في الشوارق في المسئلة الرابعة و الثلاثين: شان مورد مورد القسمة في كل تقسيم ان لا يقيد بشيء من القيود و لا بعدمه بل يؤخذ مطلقاً لا بشرط من القيود قابلاً للقيود المقابلة، فقال المحشى: و الا لزم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره. انتهى بتغييره.

و قال القوشجي في المسئلة المذكورة: ان مورد القسمة في اي تقسيم كان لا يقيد بشيء من القيود المعتمدة في الاقسام و لا بعدمه، بل يؤخذ مطلقاً قابلاً لتلك القيود المتقابلة.

و الى اجمال ما قال هذان الفاضلان اشار الفتازاني: فان المراد به (اي بمورد القسم اي بقول الزنجاني: ثم الفعل) مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلاثة احرف او اربعة و هكذا جميع التقسيمات. مدرس افغانى

مورد القسمة اعمّ من الثلاثي و الرباعي؛ فإنّ المراد به مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلاثة احرف او اربعة، وهكذا جميع التقسيمات.

و تحقيق^١ ذلك: ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل؛ لا ما صدق عليه مفهوم الفعل؛ و المحكوم^٢ عليه في قولنا: «كل فعل إما ثلاثي و اما رباعي» ما يصدق^٣ عليه مفهوم الفعل لانفس^٤ مفهومه، فلا يلزم النتيجة (و كل واحد منهما) اى من الثلاثي و الرباعي؛ إما مجرد او مزيد فيه؛ لانه لا يخلو إما ان يكون باقيا على حروفه الاصلية اولا، فالاول^٥ المجرد، و الثاني المزيد^٦ فيه (و كل واحد منها) اى من هذه الاربعة إما سالم او غير سالم؛ لانه ان خَلَّتْ اصوله عن حروف العلة و الهمزة و التضعيف فسالم و الا فغير سالم فصارت^٨ الاقسام ثمانية و الامثلة: ^٩نَصَرَ وَ عَدَّ وَ أَكْرَمَ وَ أَوْعَدَ وَ دَخَرَ وَ زَلَزَلَ

١. قوله: «و تحقيق ذلك ان مورد القسمة (اي قول الزنجاني: ثم الفعل) هو مفهوم الفعل (اي الكلى الطبيعي) لا ما صدق عليه مفهوم الفعل»، اي لا افراد الفعل التي اما ثلاثي فقط او رباعي فقط. مدرس افغانى
٢. والمحكوم عليه في قولنا: كل فعل اما ثلاثي و اما رباعي» اى ما حكم عليه بالثلاثية او الرباعية، اي الفعل الذى اضيف اليه لفظ كل.
٣. قوله: «ما يصدق عليه مفهوم الفعل» اي الافراد التي يصدق عليه الكلى الطبيعي. مدرس افغانى
٤. قوله: «لا نفس مفهومه» اي لا نفس الكلى الطبيعي. مدرس افغانى
٥. قوله: «فلا يلزم النتيجة»، اي لا يلزم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره، و ذلك لعدم تكرر الاوسط؛ لان المراد من لفظ الفعل في الصغرى اعنى قول المستشكل: مورد القسمة، انما هو مفهوم الفعل لا بشرط الوجود في الخارج، فضلا عن قيد الثلاثية او الرباعية؛ و المراد من لفظ الفعل في الكبرى اعنى قول المستشكل: كل فعل، اما ثلاثي و اما رباعي مصداق الفعل اعنى الفعل بشرط الوجود في الخارج، حال كونه اما ثلاثيا او رباعيا، فحينئذ لا يلزم النتيجة اعنى قول المستشكل: هذا التقسيم، تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره. مدرس افغانى
٦. قوله: «فالاول المجرد» اي ما كان باقيا على حروفه الاصلية فهو المجرد.
٧. قوله: «و الثاني المزيد فيه»، اي ما لم يكن باقيا على حروفه الاصلية فهو المزيد فيه،، فيحصل من ضرب الاثنين في الاثنين اي من ضرب المجرد و المزيد فيه في الثلاثي و الرباعي اربعة اقسام. مدرس افغانى
٨. قوله: «فصارت الاقسام ثمانية»، يعني اذا ضربنا هذين القسمين اي السالم و غير السالم في الاقسام الاربعة تحصل اقسام ثمانية. مدرس افغانى
٩. قوله: و الامثلة اي امثلة الاقسام الثمانية: فالاول: الثلاثي المجرد السالم نحو: (نصر). و الثاني: الثلاثي المجرد غير السالم نحو: (وعد). و الثالث: الثلاثي المزيد فيه السالم نحو: (اكرم). و الرابع: الثلاثي المزيد

تَدَخَّرَجَ وَ تَزَلَزَلَ (او نَعْنِي) فِي صِنَاعَةِ التَّصْرِيفِ بِالسَّالِمِ مَا سَلِمَتْ حُرُوفُهُ الْاَصْلِيَّةُ الَّتِي تَقَابِلُ^١ بِالْفَاءِ وَالْعَيْنِ وَاللَّامِ مِنْ حُرُوفِ الْعِلَّةِ وَ هِيَ الْوَاوُ وَالْيَاءُ وَالْاَلِفُ (وَ الْهَمْزَةُ وَ التَّضْعِيفُ).

وَأَمَّا قَيْدُ الْحُرُوفِ بِالْاَصْلِيَّةِ لِيُخْرَجَ^٢ عَنْهُ نَحْوُ: مِسْتُ وَ ظِلْتُ بِحَذْفِ أَحَدِ حُرُوفِي التَّضْعِيفِ؛ فَإِنَّهُ غَيْرُ سَالِمٍ لَوْ جُودَ التَّضْعِيفُ فِي الْاَصْلِ، وَكَذَا^٣ نَحْوُ: قُلْ وَ بَعْ وَ امثال ذلك، وَ لِيَدْخُلَ^٤ فِيهِ نَحْوُ: أَكْثَرَمَ وَ إِعْشَوْشَبَ وَ إِحْمَارَ؛

→

فِيهِ غَيْرُ السَّالِمِ نَحْوُ: (أَوْعَدَ)، وَ الْخَامِسُ: الرَّبَاعِيُّ الْمَجْرَدُ السَّالِمِ نَحْوُ: (دَحْرَجَ)، وَ السَّادِسُ: الرَّبَاعِيُّ الْمَجْرَدُ غَيْرُ السَّالِمِ نَحْوُ: (زَلَزَلَ)، وَ السَّابِعُ: الرَّبَاعِيُّ الْمَزِيدُ فِيهِ السَّالِمِ نَحْوُ: (تَدَحْرَجَ)، وَ الثَّامِنُ: الرَّبَاعِيُّ الْمَزِيدُ فِيهِ نَحْوُ: (تَزَلَزَلَ).

(تَنْبِيْهُ): قَالَ فِي حَاشِيَةِ كِتَابِ الْمَقْصُودِ مَا حَاصِلُهُ: أَنَّ الصَّحِيحَ يَرَادُفُ السَّالِمَ، لِأَنَّهُ الَّذِي سَلِمَتْ حُرُوفُهُ الْاَصْلِيَّةُ عَنْ حُرُوفِ الْعِلَّةِ وَ التَّضْعِيفِ وَ الْهَمْزَةِ. فَالنِّسْبَةُ بَيْنَ الصَّحِيحِ وَ السَّالِمِ التَّسَاوِيُّ بِمَعْنَى أَنَّ كُلَّ صَحِيحٍ سَالِمٌ وَ بِالْعَكْسِ وَ هَذَا قَوْلُ الْمُحَقِّقِينَ. وَ قَالَ بَعْضُهُمْ: لَا يَشْتَرِطُ فِي الصَّحِيحِ خُلُوهُ عَنِ التَّضْعِيفِ وَ الْهَمْزَةِ، بَلْ يَشْتَرِطُ فِيهِ خُلُوهُ عَنِ حُرُوفِ الْعِلَّةِ فَقَطْ، فَعَلَى هَذَا يَكُونُ النِّسْبَةُ بَيْنَهُمَا عُمُومٌ وَ خُصُوصٌ مُطْلَقٌ بِمَعْنَى أَنَّ كُلَّ سَالِمٍ صَحِيحٌ وَ لَاعَكْسَ؛ لَصَدَقَ الصَّحِيحُ عَلَى سِتْلِ وَ مَدٍّ بِخِلَافِ السَّالِمِ فَإِنَّهُ لَا يَصْدُقُ عَلَيْهِمَا.

وَ الظَّاهِرُ مِنَ الرَّنْجَانِيِّ أَنَّهُ اخْتَارَ قَوْلَ الْمُحَقِّقِينَ، وَ صَرَحَ بِذَلِكَ صَاحِبُ صَرْفِ مِير، لِأَنَّهُ قَالَ فِي الْفَصْلِ الرَّابِعِ بِالْفَارْسِيِّ: هَرِ اسْمِي وَ فَعَلِي كَهْ دَرِ حُرُوفِ اَصُولِ وَيْ هَمْزَهْ وَ تَضْعِيفِ وَ حَرْفِ عِلَّةِ نَبَاشْدَ أَنْ رَا صَحِيحٌ وَ سَالِمٌ خَوَانْدَ، جُون: رَجُلٌ وَ نَصْر. مَدْرَسِ افغانِي

١. قَوْلُهُ: «الَّتِي تَقَابِلُ بِالْفَاءِ وَالْعَيْنِ وَاللَّامِ»، هَذَا إِشَارَةٌ إِلَى مَا قَالَهُ صَاحِبُ صَرْفِ مِير فِي الْفَصْلِ الثَّانِي وَ سَيُصْرَحُ بِذَلِكَ الْفَتْتَاوَانِي فَاَنْتَظِرْ.

إِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ، فَاعْلَمْ: أَنَّ الْمَوْجُودَ فِي بَعْضِ النُّسخِ الْمَصْحُوحَةِ بَعْدَ قَوْلِ الرَّنْجَانِيِّ: «وَمِنْ التَّضْعِيفِ هَكَذَا: وَ الْمُضَاعَفِ مِنَ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ وَ الْمَزِيدِ فِيهِ مَا كَانَتْ عَيْنُهُ وَ لَامُهُ مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ، نَحْوُ: (مَدٌّ وَ تَمَدُّ) وَ مِنَ الرَّبَاعِيِّ مَا كَانَتْ فَائِزُهُ وَ لَامُهُ الْاَوَّلَى مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ وَ كَذَلِكَ عَيْنُهُ وَ لَامُهُ الثَّانِيهِ، (نَحْوُ: زَلَزَلَ وَ تَزَلَزَلَ)، مَدْرَسِ افغانِي

٢. قَوْلُهُ: «لِيُخْرَجَ عَنْهُ»، أَيِ عَنِ السَّالِمِ. مَدْرَسِ افغانِي

٣. قَوْلُهُ: «وَ كَذَا نَحْوُ: قُلْ وَ بَعْ»، أَيِ وَ كَذَا يَخْرُجُ نَحْوُ: قُلْ وَ بَعْ امثال ذلك مِنَ السَّالِمِ، لَوْ جُودَ حَرْفُ الْعِلَّةِ فِي الْاَصْلِ فِيهِمَا. مَدْرَسِ افغانِي

٤. قَوْلُهُ: «وَلِيَدْخُلَ فِيهِ»، عَطَفَ عَلَى قَوْلِهِ: لِيُخْرَجَ فِيهِ. مَدْرَسِ افغانِي

فأنها من السالم، لخلو اصولها^١ عما ذكرنا. وكذا ما ابدل عن احد حروفه الصحيحة حروف العلة مما هو^٢ مذكور في المطولات و يسمى سالماً لسلامته^٣ عن التغييرات الكثيرة الجارية في غير السالم. و اشار^٤ بقوله: التي تقابل الخ. الى تفسير الحروف

١. قوله: «خلو اصولها عما ذكرنا»، اي عن حروف العلة والتضعيف والهمزة، لان اصل اكرم: كرم بدون الهمزة واصل اعشوشب: عشب، فالهمزة والواو واحد من الشينين زوائد للمبالغة؛ لانه يقال عشب الارض اذا نبت وجه الارض في الجملة، ويقال: اعشوشب الارض اذا كثرت نبات الارض. واصل احماز، حمر، فالهمزة والالف واحد من الراءين زوائد ايضاً للمبالغة، ولكن المبالغة في احماز اشد من المبالغة في احمر، لانه يقال: حمر زيد اذا كان له حمرة في الجملة، ويقال: احمر زيد اذا كان له حمرة مبالغة، و يقال: احماز زيد اذا كان له حمرة زيادة مبالغة. وكل ذلك بناء على القاعدة المشهورة بل المسلمة، اعني زيادة المبنى تدل على زيادة المعنى، والالزم ان يكون الزائد لغواً ومُخلاً بفصاحة الكلام كما بين في محله. فتدبر جيداً. مدرس افغانى

٢. قوله: «مما هو مذكور في المطولات»، مثل في متن الشافيه بقولهم: املت، اصله املتت و بقولهم قصيت، اصله قصصت. و مثل نجم الائمة بقول العجاج:

اذ الكرام ابستدروا الباع تقضى البازى اذالبازى كسر

الشاهد: في تقضى، قال شارح الابيات: انه مصدر تقضض بمعنى انقضض.

هذا. ولكن في التمثيل لما نحن فيه بالامثلة المذكورة اشكال قوى وهو انه وان ابدل حروف العلة من حروف الصحيح فيها ولكنها قبل الابدال ايضاً غير سالمة، لكونها غير خالية عن التضعيف، فلا يصح التمثيل بالامثلة المذكورة بناء على القول بالترادف اي كون الصحيح مرادفاً للسالم. اللهم الا ان يقال: ان التمثيل بناء على قول البعض اى على القول بان النسبة بين الصحيح والسالم عموم و خصوص مطلق. فتدبر جيداً.

وقد يمثل في المقام بصفادى واصله صفادع وبالثالى واصله ثالث و بئعالى واصله ثعالب. وهذا ايضاً لا يخلو عن اشكال؛ لان الكلام فى الفعل السالم. اللهم الا ان يقال: ان المراد بقول الزنجاني: «و نعى بالسالم»، ما هو اعم من الفعل والاسم، او يقال ان التمثيل من باب الكلام يجر الكلام، ويقال: ان الحق كون المراد الاعم بقرينة ما نقلناه من الفصل الرابع من صرف مير.

(تنبيه): يستفاد من الشعر المعروف الذى ذكره صاحب صرف مير في آخر الفصل الرابع، ان المختار عند جمهور الصرفيين الترادف بين الصحيح والسالم والشعر هذا:

صحيح است و مثال است و مضاعف لفيف و ناقص و مهموز و اجوف

٣. قوله: «لسلامته من التغييرات الكثيرة الجارية في غير السالم»، يدل على الترادف وكذا قول بعضهم فى حاشية كتاب المقصود على قول المصنف: «يسمى صحيحاً، لصحته وعدم تغيير حروفه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و اشار بقوله تقابل الى اخره»، قد مر أننا اشارة الى ما قاله صاحب صرف مير فى الفصل الرابع، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

الاصول، لكن^١ ينبغي ان يستثنى الزائد للتضعيف، نحو فَرَح او للاحاق نحو جَلَبَب، و الى^٢ ان الميزان هو الفاء والعين واللام اعنى فَعَلَ لانه^٣ اعمّ الافعال معنى، لان الكل فيه

١. قوله: «لكن ينبغي ان يستثنى الزائد»، نحو: فَرَح للتضعيف. يعجبني ان انقل كلاما يتضح به المقام على وجه التمام: قال في شرح النظام: والاصول الثلاثة في الاسم كانت او في الفعل يعبر عنها بالفاء والعين واللام. الفاء لأولها في ابتداء الوضع والعين لثانيها واللام لثالثها، مثل: رجل ونصر، فالراء والنون فاء والجيم والصاد عين واللام والراء لام. و انما قلنا في ابتداء الوضع ليدخل فيه المقلوب، نحو: جاء، فان وزنه عفل اذا لمعتل فيه أول في اول الوضع. وما زاد على الاصول الثلاثة ان كان اصلاً ايضاً عبر عنه بلام ثانية ان كان الزائد واحداً، مثل: جعفر ودحرج فان وزنهما فَعَلَّ و فَعَّلَّ و ثالثة، ان كان الزائد اثنين، مثل: سفرجل وزنه فَعَّلَّ. و انما اختير الفاء والعين واللام لوزن الاسماء والافعال، لان المجموع المركب منها و هو لفظ الفعل فرد من افراد الاسم (به معنى كار كردن) و مدلوله شامل لمطلق افراد الفعل، (سواء كان ثلاثياً او رباعياً و سواء كان متعدباً او لازماً) و لا شىء من الكلمات يجوز هذين الطرفين معا غيره. و يعبر عن الزائد على الاصول بلفظه كما يقال: وزن ضارب فاعل و وزن مضروب مفعول، يعبر من الالف الزائد و عن الميم والواو الزائدين بالفاظها فرقا بين الاصلى والزائد. و هذه القاعدة مطردة في كل ما زيد على الاصل الا المبدل من تاء الافتعال، فانه لا يوزن بلفظ المبدل، فلا يقال: وزن اضطرب افطعل بل يوزن بالتاء، فيقال: افطعل بيان للمبدل عنه والا المكرر لللاحاق او لغيره، فانه يعبر عن المكرر بما عبر به عما تقدمه. مثال المكرر لللاحاق. قَرَدَدَ، فانه يقال وزنه فَعَّلَّ يعبر عن الدال الثانية بما عبر به عن الاولى و هو اللام، لثلاث يقات الغرض من اللاحاق (لان الغرض من الملحق اتحاد وزن مصدرى اللحق والملحق به، نحو: جلبة و جلبابا و درجة و دحرجا و نحو: قردة و قردادا و درجة و دحرجا). و مثال المكرر لغير اللاحاق: كَرَمَ (و فَرَحَ) فانه يقال: وزنه فَعَلَ عَبر عن الراء الثانية بما عَبر به عن الاولى و هو العين، تنبيهها على ان الاعتناء بالثاني مثله بالاولى. انتهى محل الحاجة.

٢. قوله: «و الى ان الميزان»، عطف على قول الفتازانى: الى تفسير الحروف الاصول. مدرس افغانى

٣. قوله: «لانه اعم الافعال معنى»، اي المركب من تلك الحروف الثلاثة اعنى لفظ فعل بفتح الفاء معناه حسبما تقدم بالفارسي: (كار كردن). و هذا المعنى اعم من معنى جميع الافعال، لان الكل فيه معنى الفعل مع خصوصية ما لان في ضرب مثلاً (كار هست با خصوصيت اينكه آن كار زدن است فقط، نه كار ديگر) و في تعلم مثلاً (كار هست با خصوصيت اينكه آن كار كردن فراهم كردن دانش است نه كار ديگر). و قس على ذلك سائر الافعال، لان في كل واحد منها (كار هست با خصوصيت ما) حسبما او ضحناه لك فعليك بالتدبر في المقام والتوفيق من الله الملك العلام، حتى تعرف ان النسبة بين المركب من الحروف الثلاثة اعنى لفظ فعل بفتح الفاء و بين كل واحد من الافعال كالنسبة بين الحيوان والانسان، اذ كلما صدق معنى فعل من الافعال على شىء صدق على ذلك الشىء معنى المركب من تلك الحروف الثلاثة، اعنى لفظ فعل بفتح الفاء ولا عكس، كما انه اذا صدق معنى الانسان على شىء صدق معنى الحيوان على ذلك الشىء ولا عكس. (فائدة): قال في تدريج الادانى: و انما فك تركيبه (اي تركيب لفظ فعل اي عَبر عنه بالحروف

معنی الفعل فهو^۱، أَلِيقُ من جَعَلَ لَخْفَتِهِ و لمجيء جَعَلَ لمعنى آخر مثل: خَلَقَ وَ صَيَّرَ و لما فيه^۲ من حروف الشَّغْه و الوَسَط و الحَلَقِ. ثم الثلاثي المجرد هو الاصل لتجرده عن الزوائد و لكونه^۳ على ثلاثة أحرف فلهذا قَدَّمه. و قال: «أما الثلاثي المجرد» و في بعض النسخ: «السالم»، و ينافية^۵ التمثيل بسأل يسأل. و لا يخلو من ان يكون ماضيه على وزن

→

المقطعة اي بالفاء و العين و اللام)، ليتمكن جعله وزنا للمتحركات بالتحركات المختلفة (اي لما كان المتحرك الاول منه مضموما او مكسورا او مفتوحا و كذلك المتحرك الثاني منه فيحصل من ضرب الثلاثة في الثلاثة تسعة اقسام، فيمكن جعل ذلك وزنا لكل واحد من الاقسام التسعة. هذا اذا كان حروف الاصول ثلاثة و اما اذا كان حروف الاصول اربعة فيحصل من ضرب الثلاثة في التسعة المذكورة سبعة و عشرون قسما فيمكن ايضا جعله وزنا لهذه الاقسام. فتامل. مدرس افغانى

۱. قوله: «و هو اليق من جعل»، هذا جواب عن اشكال مقدر و هو ان جعل اي المركب من الجيم و العين و اللام مثل المركب من الفاء و العين و اللام من حيث المعنى، لان معناه ايضا (كار كردن است) فما المرجح لكون فعل ميزانا لمعرفة حروف الاصول دون لفظ جعل؟. و بعبارة آخر معنى فعل و جعل من وادواحد، قال في المنتهى: فَعَلَ فَعْلًا (يفتح الفاء): كرد كار را، و قال ايضا: جعله جعلًا و يضم و جعلًا و يكسر و مجعلا: (كرد آنرا).

هذا حاصل الاشكال المقدّر. و اما حاصل الجواب فهو ان لفظ فعل اليق من لفظ جعل اي انسب بالميزانية لخفته اي لخفة فعل لكون فائه حرفا شفو يا و ثقل جعل لكون فائه حرفا مخرجه وسط اللسان كما بين ذلك في شرح النظام في بحث مخارج الحروف، و المجيء جعل بمعنى آخر (غير ما نقل عن المنتهى) منها اي من اقسام معنى آخر (خلق و صيّر). قال في اللسان: يقال: جعلته احذق الناس بعمله اي صيّرته قوله تعالى: (وجعلنا من الماء كل شىء حي) اى خلقنا. انتهى باختصار.

۲. قوله: و لما فيه (اي فى فعل) من حروف الشفة و الواسط و الحلق و ذلك ظاهر لا يحتاج الى البيان. مدرس افغانى

۳. قوله: «و لكونه على ثلاثة احرف»، قال فى شرح النظام: كون بناء الكلمة على ثلاثة احرف اعدل الابنية، لانقسامها على المراتب الثلاث المبدء و المنتهى و الوسط. انتهى بتغيير ما.

و قريب من ذلك ما قال المحشى فى الفصل الاول من صرف مير و هذا نصه. اگر گویند: چرا اسم سداسی و ثنائی نشد؟ جواب گوئیم که در ثنائی از قدر صالح کمتر می شد و قدر صالح سه حرفی بودن کلمه است که به یکی ابتدا کرده شود و بر یکی وقف شود و یکی فاصله شود میان آنها. انتهى محل الحاجة من كلامه. مدرس افغانى

۴. قوله: «و فى بعض النسخ: السالم»، اي بعد قوله: المجرد. مدرس افغانى

۵. قوله: «و ينافية»، اي ينافي ما فى بعض النسخ (التمثيل بسأل يسأل، فالضمير البارز مفعول مقدم لقوله:

فَعَلَ مفتوح العين او فَعِلَ مكسور العين او فَعَّلَ مضمومها، لَانَّ الفاء ^١ لا يكون الا مفتوحاً؛ لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتحة أخفَّ و اللام مفتوح لما سنذكره و العين لا يكون الا متحرّكاً؛ لثلاً يلزم التقاء الساكنين في نحو: ضَرَبْتُ و ضَرَبْتُ، و الحركات منحصرة في الفتح و الكسر و الضم، و اما ما جاء ^٢ من نحو يَغْمُ و شَهِدَ بفتح الفاء و كسرهما مع سكون العين فمزال ^٣ عن الاصل لضرب من الخفة، و الاصل فَعِلَ بكسر العين، و فيه اربع لغات: كسر الفاء مع سكون العين و كسرهما، و فتح الفاء مع سكون العين و كسرهما، و هذه ^٤ القاعدة جارية في كل اسم و فعل على وزن فَعِلَ

→

ينافي و التمثيل فاعله. اما وجه المنافاة فهو ان السالم على مامز انما ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء و العين و اللام من حروف العلة و الهزمة و من التضعيف، فالتمثيل بسأل يسأل ينافي السالم الذي في بعض النسخ، لوجود الهزمة في ما مثل به.

١. قوله: «لأن الفاء لا يكون الامفتوحا»، جواب عن اشكال مقدر و هو: لم انحصر اوزان الماضي الثلاثي في هذه الصور الثلاث و القسمة العقلية تقتضي ان تكون الصور اثنتا عشر صورة، فاجاب بذلك. و قريب من هذا الجواب بل عينه ما ذكره في التصريح و هذا نصه. اوزان الثلاثي المجرد ثلاثة مفتوح العين و مكسورها و مضمومها كضَرَبَ و عَلِمَ و ظَرَفَ، لان الفاء لا تكون الامفتوحة، لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتحة و اللام مفتوح ايضا دائما للخفة، و العين لا يكون الا متحركا، لثلاً يلزم التقاء الساكنين في نحو: ضربت، و الحركات منحصرة في الفتح و الكسر و الضم. و اما ما جاء من نحو: نعم و شبهه بفتح الفاء و كسرهما مع سكون العين مزال عن الاصل لضرب من الخفة، و الاصل فيهما فَعِلَ بكسر العين. و اما نحو: ضَرَبَ بضم الاول و كسر الثاني ففيه قولان: احدهما: انه اصل براسه و اليه ذهب المبرد و ابن الطراوة و الكوفيون و نقله في شرح الكافية عن سيبويه و المازني. و الثاني: انه فرع عن فعل الفاعل و اليه ذهب جمهور البصريين.

و الى اجمال ما ذكر اشار السيوطي في شرح قول الناظم:

وافتح و ضم و اكسر الثاني من فعل ثلاثي و زد نحو ضمن

فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٢. قوله: «اما ما جاء من نحو: نعم و شهد بفتح الفاء و كسرهما مع سكون العين»، جواب عن اشكال وارد على

قوله: و العين لا يكون الا متحركا. مدرس افغانى

٣. قوله: «فمزال عن الاصل لضرب من الخفة»، اي الخفة الحاصلة من تسكين عينهما اما بحذف كسرة

عينهما مع ابقاء فتح فانهما و اما بنقل كسرة عينهما الى الفاء بعد سلب حركة فانهما. مدرس افغانى

٤. قوله: «و هذه القاعدة»، اعني اللغات الاربع جارية في كل اسم او فعل على فعل مكسور العين و عينه

مكسور العين وعينه حرف حلق.

→

حرف حلق.

قال في شرح النظام بعد ذكر اوزان العشرة للاسم الثلاثي المجرد ما هذا نصه: وقد يُردُّ بعض من هذه الاوزان الى بعض على سبيل الفرعية لا الاصلية، ففعل مما ثانيه حرف حلق كفخذ (بكسر الخاء) يجوز فيه ثلاثة اوزان اخر فرعية: فُخْذ بابطال حركة العين للتخفيف، فُخْذ بنقل كسرة العين الى الفاء لذلك ايضا، فُخْذ باتباع الفاء العين لتحصيل المشاكلة. والفرق بين هذه الاوزان الثلاثة وبين فلس وحبر وابل ان هذه فروع في الاوزان المردودة اليها وتلك اصول. وكذلك الفعل ان كان عينه حرف حلق كشهد يجوز فيه الفروع الثلاثة باعيانها ونحو: كتف مما هو على فعل (بكسر العين) وليس ثانيه حرف الحلق يجوز فيه فرعان فقط: كتف بابطال حركة العين وكتف بالنقل ولايجوز الاتباع.

(فائدة: قال في شرح النظام في بحث التقاء الساكنين: وقراءة حفص في قوله عز من قائل: (و من يطع الله ورسوله ويخشى الله ويتقه فاولئك هم الفائزون) بسكون القاف. زعم بعضهم انه من باب ماحرك الثاني لاتقاء الساكنين ظناً منه ان اصل الكلام: ويتق، زيد فيه هاء السكت فصار تقه مثل. كتف وبعد اسكان القاف التقى ساكنان القاف و هاء السكت فحرك الثاني كما في انطلق. فهذا وجه كون هذه القراءة من هذا الباب وهي ليست منه على الاصح، لان هاء السكت لايجوز اثباتها وصلا ولا تحريكها اصلا ولو جوز تحريكها هي هنا لكان اللائق بها الفتح كما في انطلق؛ بل الوجه في تصحيح هذه القراءة ان الهاء تجعل ضميراً عائداً الى الله تعالى واسكان القاف في تقه يكون للتخفيف على منوال كتف، فلا التقاء الساكنين ولا تحريك لا جله. انتهى. واما قوله: «كما في انطلق»، يظهر وجه التشبيه به بمراجعة كلامه قبل مانقلنا، فراجع ان شئت.

قال في اتحاف فضلاء البشر في القراءات الاربعة عشر: وقرء (يتقه) بكسر الهاء بلا اشباع، قالون وحفص ويعقوب وقرء ابو عمرو و ابوبكر و هشام في اوجهه الثلاث، باسكانها و الثاني لهشام الاشباع و الثالث الاختلاس. و قرء ابن ذكوان و ابن جمار بالاشباع و الاختلاس و قرء اخلاص و ابن وردان بالاسكان و الاشباع و الباقون و هم ورش و ابن كثير و خلف عن حمزة و عن نفسه و الكسائي بالاشباع بلاخلاف. و قرء حفص بسكون القاف مع اختلاس الهاء كما مر.

وانما اطنبت الكلام في المقام، لانه كثير ما يقع سكون القاف من (يتقه) في كلام الله المجيد مورد للسؤال للطلاب المعتنين بفهم الفاظ القرءان الكريم، طبقاً للقواعد النحوية بالمعنى الاعم الشامل لعلم التصريف. صرح بذلك نجم الائمة عند قول ابن الحاجب في الشافية: «التصريف علم باصول تعرف بها احوال ابنية الكلم التي ليست باعراب»، فقال نجم الائمة: اعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحو بلاخلاف من اهل الصناعة، فقال بعض ارباب الحواشي: قال الشارح المحقق: «واعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحو بلاخلاف من اهل الصناعة»، هذا على طريقة المتقدمين من النحاة، فانهم يطلقون النحو على ما يشمل التصريف.

افان كان^۱ ماضيه على وزن فَعَلَ مفتوح العين فمضارعُهُ يَفْعَلُ بضمّ العين او يَفْعِلُ بكسرهما نحو: نَصَرَ يَنْصُرُ مثال لَضَمّ العين؛ يقال: نَصَرَهُ اى اعانه و نَصَرَ الْغَيْثُ الْأَرْضَ اى اعانها.

قال ابو عبيدة فى قوله تعالى: «مَنْ كَانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ» اى اَنْ لَنْ^۲ يَرْزُقَهُ الله. او ضَرَبَ يَضْرِبُ مثال لكسر العين يقال: ضربته بالسَّوْطِ^۳ او غيره و ضَرَبَ^۴ فى الارض اى سارَ و ضَرَبَ مثلاً كذا اى بَيَّنَّ او قد يجيىء مضارع فعل مفتوح العين اعلى وزن يَفْعَلُ بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه اى لام فعله احرفاً من حروف الحلق نحو: سأل يسأل؛ و انما^۵ اشترط هذا ليقاوم ثقل حروف الحلق فتحة العين؛ فانَّ حروف^۶ الحلق اثقل

۱. قوله: «فان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين»، هذا الى قوله: «و اما الرباعى المجرد» بيان لما ذكر فى الفصل الخامس من صرف مير، فتذكر حتى تعرف ما يقال هنا، فانه هو هو مع بعض نكات زائدة. مدرس افغانى

۲. قوله: «اي لن يرزقه الله»، هذا المعنى للنصر قريب مما قال فى اللسان من ان النصر العطاء. و مثله ما قال فى معجم مقاييس اللغة، لانه ايضا قال: النصر العطاء. ويحتمل قويا ان يكون هذا المعنى مجازيا للاعانة و كذلك ما ذكر فى الكتابين. لان باب المجاز واسع فتدبر جيدا. و مما يجب ان يعلم ان هذا الباب اى ما كان ماضيه بفتح العين و مضارعه بضمها يكون متعديا غالبا، نحو قوله تعالى: (ان تنصروا الله ينصركم) و قد يكون لازما، نحو: قوله تعالى: (يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان). مدرس افغانى

۳. قوله: «و غيره»، اي بغير السوط من آلات الضرب. مدرس افغانى

۴. قوله: «و ضرب فى الارض»، اي سار، قال الله تعالى: (و اخرون يضربون فى الارض يبتغون من فضل الله). قال فى المنتهى: ضرب فى الارض ضربا و ضربانا بالتحريك: برآمد براى بازگاني يا براى جنگ با كفار و نيز شتاب كرد و رفت، و ضرب بنفسه الارض: اقامت نمود در جايى، از لغات اضداد است. و ضرب له مثلاً مثل آورد براى او و بيان نمود. انتهى باختصار.

و قال فى اللسان: ضرب فى الارض يضرب ضربا و ضربانا و مضربا بالفتح: خرج فيها تاجرا او غازيا. و قيل: اسرع. و قيل: ذهب فيها. و قيل: سار فى ابتغاء الرزق.

و هذا الباب اى ما كان ماضيه بفتح العين و مضارعه بكسرهما، ايضا يكون متعديا غالبا، نحو قوله تعالى: (فكيف اذا توفتهم الملائكة يضربون وجوههم و ادبارهم) و قد يكون لازما، نحو قوله تعالى: (ان لهم جناب تجرى من تحتها الانهار). مدرس افغانى

۵. قوله: و انما اشترط هذا اى كون العين او اللام احد حروف الحلق. مدرس افغانى

۶. قوله: فان حروف الحلق اثقل الحروف، و ذلك لكن مخرجها ابعد بالنسبة الى سائر الحروف.

الحروف. ولا يشكل ما ذكرناه^١ بمثل^٢ دَخَلَ يَدْخُلُ وَنَحَتْ^٣ يَنْحِتُ وجاء يجيء وما اشبه ذلك ممّا عينه او لامه حرف من حروف الحلق ولا يجيء على يَفْعَل بالفتح، لأنّا نقول: أنّه لا يجيء على يَفْعَل بالفتح الا اذا وَجَد^٤ هذا الشّرط، فمتى انتفى الشّرط لا يكون على يَفْعَل بالفتح لا أنّه اذا وَجَد^٥ هذا الشّرط يجب ان يكون على يفعل بالفتح؛ اذا لا يلزم^٦ من وجود الشرط وجود المشروط.

او هي^٧ اى حروف^٨ الحلق [ستة: الهمزة و الهاء و العين و الحاء] المهملتان [و الغين و

١. قولن: «ولاشكل ما ذكرناه»، المراد مما ذكره قوله: يجيء مضارع و فعل مفتوح العين، اذا كان عين فعله الخ. مدرس افغانى

٢. قوله: «بمثل دخل يدخل»، هذه المادة تستعمل في الكلام من بابين: احدهما: من باب نصر ينصرو الثانى: من باب سمع يسمع. و الاشكال المتوهم انما هو فيما جاء على الباب الاول دون الثانى. و هذه المادة تستعمل في الكلام في معاني مختلفة، منها بالفارسي: (درآمدن، ضد خارج شدن). و من هذا المعنى قوله تعالى: (و رايّت الناس يدخلون في دين الله افواجا). فراجع كتب اللغة ان شئت. مدرس افغانى

٣. قوله: «و نحت ينحت»، هذه المادة تستعمل في الكلام من باب نصر ينصرو من باب ضرب يضرب و من باب سمع يسمع. و الاشكال المتوهم انما هو فيما جاء على البابين الاولين دون الثالث. و هذه المادة ايضا تستعمل في معاني مختلفة منها بالفارسي: (تراشیدن). و من هذا المعنى قوله تعالى: (تتحوتون من الجبال بيوتا). مدرس افغانى

٤. قوله: «وجاء يجيء»، هذه المادة تستعمل من باب ضرب فقط. و هذه المادة ايضا تستعمل في معاني مختلفة، منها بالفارسي: (آمدن). و من هذا المعنى قوله تعالى: (لكل امة اجل اذا جاء اجلهم فلا يستأخرون ساعة و لا يستأخرون). مدرس افغانى

٥. قوله: «الا اذا وجد هذا الشرط»، اى كون عين فعله اولام فعله حرفا من حروف الحلق. مدرس افغانى
٦. قوله: «اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط»، حاصل الكلام في المقام ان المراد من الشرط هيئتها ليس العلة التامة حتى يرد الاشكال المتوهم، بل المراد منه هيئتها ما هو المصطلح عند الاصوليين و هو ما يستلزم انتفاء المشروط به. صرح بذلك فى القوانين في حجية مفهوم الشرط و قال من مصاديقه الوضوء، شرط الصلوة.

فتحصل من ذلك ان حاصل الجواب عن الاشكال المتوهم: ان حرف الحلق بالنسبة الى فتح العين في المضارع مثل الوضوء بالنسبة الى صحة الصلوة، فكما لا يلزم من وجود الوضوء صحة الصلوة، لامكان بطلان صلوة مع وجود الوضوء ككون المكان مغصوباً أو غير ذلك ممّا بين فى الفقه، كذلك لا يلزم من وجود حرف الحلق وجود فتح العين في المضارع، فالاستلزام انما هو من طرف الانتفاء لامن طرف الوجود. فتدبر، فانه دقيق و بالتدبر حقيق. مدرس افغانى

٧. قوله: حروف الحلق ستة كما قال الشاعر بالفارسي:

الخاء المعجمتان (نحو: سأل يسأل و مَنَعَ يَمْنَعُ) قَدِمَ الهمزة لَانْ مخرجها من اقصى^١ الحلق ثم الهاء لَانْ مخرجها اعلى من مخرج الهمزة و البواقي على هذا الترتيب، ثم استشعر اعتراضاً بانْ أبى يَأْبى جاء على فَعَلْ يَفْعَلْ بالفتح مع انتفاء الشرط، فاجاب عنه بقوله: (و أبى يَأْبى شاذاً) اى مخالف للقياس فلا يعتد به فلا يرد نقضاً.

فان قيل: كيف يكون شاذاً وهو وارد فى افصح الكلام؛ قال الله تعالى: (و يَأْبى الله إلا أن يُتِمَّ نُورَهُ)^٢.

قلت: كونه شاذاً لا ينافي وقوعه فى الكلام الفصيح، فأنهم قالوا: الشاذ^٣ على ثلاثة

→

هاء و همزة حاء و خاء و عين و غين

حرف حلقى شش بود اى نور عين

مدرس افغانى

١. قوله: «لان مخرجها من اقصى الحلق»، سيجىء بيان ذلك و بيان ان حروف الحلق سبعة لاستة، على ما هو المشهور. و اشرنا بالشعر الفارسى الى ذلك.

٢. التوبة (٩) / ٣٢.

٣. قوله: «فانه مقالوا: الشاذ على ثلاثة اقسام»، الخ قال الطريحي ما هو ادق من هذا و هذا نصه: والشاذ في كلام العرب ثلاثة اقسام: الأول ما شذ في القياس دون الاستعمال، فهذا قوى في نفسه يصح الاستدلال به. الثاني: ما شذ في الاستعمال دون القياس، فهذا لا يحتج به في تمهيد الاصول اى القواعد، لانه كالمفروض (اي كالمتروك). و الثالث: ما شذ فيهما، فهذا لا يعول عليه، كذا ذكره في المصباح المنير. انتهى. ولا يذهب عليك ان الطريحي نقل كلام المصباح مع اختصار لا يخل بالمقصود.

واوضح من ذلك واجمع للصور، ما قاله بعض ارباب الحواشى في حاشية كتاب البناء: اشتراط حرف الحلق دون غيره، الان هذا الباب (اي باب كون العين مفتوحاً في الماضي و المضارع) اخف الابواب و هذا الحرف اقل الحروف فتقاوما. و لا يتنقض بمثل: دخل يدخل، لانه لا يجيء فعل يفعل بفتح العين فيهما الا اذا وجد هذا الشرط ففتى التنفى ذلك. و لا يلزم من ذلك انه اذا وجد هذا الشرط وجد المشروط، لان وجود الشرط لا يستلزم وجود المشروط، مثلاً وجود الوضوء لا يستلزم وجود الصلوة. و اما ابى يابى من غير حرف الحلق مع كونه من الثالث (اي من الباب الذي عين فعله مفتوح في الماضي و المضارع) فشاذ. فان قلت: كيف يكون شاذاً مع وروده في الكلام الافصح كقوله تعالى: (و يابى الله الا ان يتم نوره)، قلنا: كونه شاذاً لا ينافي وقوعه في التنزيل، لان الشاذ على ثلاثة اقسام: قسم مخالف للقياس دون الاستعمال، نحو: القود و عور و اعتور و قسم مخالف للاستعمال دون القياس، نحو: القاد و عار و قسم مخالف لهما نحو: ايتقضع. والاولان مقبولان و الثالث هو المردود و ابى يابى من قبيل الاول. و الى اجمال ما ذكرنا اشار في المطول عند قول الخطيب: «فالفصاحة فى المفرد خلوصه من تنافر

اقسام: قسم مخالف للقياس دون الاستعمال، وقسم مخالف للاستعمال دون القياس، وكلاهما مقبولان، وقسم مخالف للقياس والاستعمال وهو مردود. لا يقال: إِنَّ أَبْنَى يَأْبَى لآمه حرف الحلق؛ إذ الالف^١ من حروف الحلق، فلهذا فتح عينه. لأننا نقول: لا نسلّم^٢ أنها من حروف الحلق ولئن^٣ سلّمنا أنها من حروف الحلق لكن^٤ لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها للزوم^٥ الدور؛ لأن وجود الالف موقوف على

→

الحروف والغرابة ومخالفة القياس»، فقال التفتازاني: واما نحو: ابى يابى وور واستحوذ وقسط شعره وآل وماء وما اشبه ذلك من الشواذ الثابتة في اللغة، فليست من المخالفة في شيء، لأنها كذلك ثبتت من الواضع، فهي في حكم المستثناة، فكانه قال: القياس كذا وكذا الا في هذه الصور بل المخالفة ما لا يكون على وفق ما ثبت من الواضع. انتهى.

وان شئت ان تعرف وجه خلاف القياس المتوهم في الامثلة المذكورة، فراجع الجزء الاول من المدرس الافضل عند كلام الخطيب في الموضوع المذكور.

١. قوله: «إذ الالف من حروف الحلق قال في شرح النظام في باب الادغام: مخارج الحروف ستة عشر تقريبا فالهمزة والهاء والالف من اقصى الحلق، ابعدها عن الفم الهمزة ثم الهاء ثم الالف، وعند بعضهم الهمزة ثم الالف ثم الهاء. وقد يقال: الالف والهاء مخرجهما واحد، وللعين والحاء المهملتين وسطه على الترتيب وللغين والحاء ادناه كذلك وهذه الحروف السبعة حلقية. انتهى.

وقال الرضى على قول ابن الحاجب: «فالهمزة والهاء والالف اقصى الحلق وللعين والحاء ادناه»، فقال الرضى: اي ادناه الى الفم وهو رأس الحلق، هذا ترتيب سيبويه إبتداءً من حروف المعجم بما يكون من اقصى الحلق وتدرج الى ان ختم بما مخرجه الشفء. انتهى.

ومما ذكرنا يظهر الوجه في تعيين الفقهاء كما في العروة الوثقى: حدالحلق انه مخرج الخاء، لانه اول الحلق. مدرس افغانى

٢. قوله: «لانسلم انها من حروف الحلق»، هذا ناظر الى ما قاله الخليل، قال الرضى: كان الخليل يقول: الالف اللينة والواو والياء والهمزة هوائية اي انها من هواء الفم، لاتقع على مدرجة من مدرج الحلق ولا مدارج اللسان انتهى.

ولكن لا يذهب عليك انه على قول الخليل تكون حروف الحلق خمسة لاسبعة، بل ولاسته فلا تغفل. مدرس افغانى

٣. قوله: «ولئن سلّمنا»، اي سلّمنا رأى سيبويه وهو كون الالف من حروف الحلق. مدرس افغانى

٤. قوله: «لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها»، اي لا يجوز ان يكون فتح العين من يابى لاجل الالف. مدرس افغانى

٥. قوله: «للزوم الدور»، اي بين فتح العين والالف اي بين وجود الفتح في العين ووجود الالف. قال في

الفتح، لأنّه في الاصل ياء قلبت الفا لتحزّكها و انفتاح ما قبلها فلو كان الفتح بسببها لزم الدور لتوقف^١ الفتح عليها و توقّفها^٢ عليه فهو^٣ مفتوح العين في الاصل، فلهذا لم يذكر المصنف الالف من حروف الحلق، اذ هي لا تكون ههنا الا منقلبة من الواو او الياء، و غرضه بيان حروف يفتح العين لاجلها.

و اما قلّي^٤ يقلّى بالفتح فلغة بين عامر و الفصيح الكسر في المضارع، و اما بقى^٥ يبقى فلغة طي و الاصل كسر العين في الماضي فقلّبوها فتحة و الكلام الفأ تخفيفاً و هذا

→

شرح الباب الحادى عشر فى بحث اثبات الصانع جلّ و علا: اما الدور فهو عبارة عن توقف الشيء على ما يتوقف عليه، كما يتوقف الالف على الباء و الباء على الالف و هو باطل بالضرورة، اذ يلزم منه ان يكون الشيء الواحد موجوداً و معدوماً معاً و هو محال. و ذلك لانه اذا توقف الالف على الباء كان الالف متوقفاً على الباء و على جميع ما يتوقف عليه الباء و من جملة ما يتوقف عليه الباء هو الالف نفسه، فيلزم توقّفه (اي توقف الالف) على نفسه و الموقوف عليه متقدم على الموقوف، فيلزم تقدمه (اي الالف) على نفسه، و المتقدم من حيث انه متقدم يكون موجوداً قبل المتأخر فيكون الالف حينئذ موجوداً قبل نفسه فيكون موجوداً و معدوماً معاً و هو محال. انتهى. مدرس افغانى

١. قوله: «لتوقف الفتح عليها»، اي على وجود الالف، اذ لو لا الالف لما جاز فتح العين، لان وجود فتح العين مشروط بوجود حرف الحلق اعنى الالف. مدرس افغانى

٢. قوله: «و توقّفها عليه»، اي توقف وجود الالف على الفتح، لان انقلاب لام الفعل من يابى اعنى الياء مشروط بكون ما قبل الياء مفتوحاً كما في يخشى و يحيى و نحوهما، فحينئذ جاء الدور و هو باطل بالضرورة. مدرس افغانى

٣. قوله: «فهو مفتوح العين في الاصل»، اي فالعين من يابى مفتوح في اصل الوضع اي هكذا ثبت من الواضع، فلا يكون الفتح بسبب الالف؛ لان ذلك يستلزم الدور و الدور محال و مستلزم المحال محال بالضرورة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و اما قلّي يقلّى»، قال في شرح النظام: فعامة و ليس بفصيح، و أما الفصيح الكسر في مضارعه، و ذلك لعدم كون عينه أو لاهه من حروف الحلق.

و قال الرضى: و أما قلّي يقلّى فلغة ضعيفة عامرية؛ والمشهور كسر مضارعه. و حكى بعضهم: قلّي يقلّى كتعب تعب، فيمكن ان يكون متداخلاً و ان يكون طائياً، لانهم يجوزون قلب الياء الفا في كل ما آخره ياء مفتوحة غير اعرابية مكسور ما قبلها، نحو: بقى (بفتح القاف بعدها الالف) في بقى (بكسر القاف بعدها الياء) ودعى (بضم الدال و فتح العين بعدها الالف) في دعى (بضم الدال و كسر العين بعدها الياء) و فى ناصية في قوله تعالى: (ناصية كاذبة): ناصاة. مدرس افغانى

٥. قوله: «و اما بقى يبقى»، قد تقدم بيانه في كلام الرضى، فلانعيده.

قياس مطرد عندهم.

وَأَمَّا^١ رَكَنٌ يَزْكُنُ فَمَنْ تَدَاخَلَ اللَّغْتَيْنِ اعْنِي انه جاء من باب نَصَرَ يَنْصُرُ و عَلِمَ يَعْلَمُ
فاخذ الماضي من الاول والمضارع من الثاني.

او ان كان^٢ ماضيه على وزن اَفْعِلْ مكسور العين فمضارعه يَفْعَلْ بفتح العين نحو: عَلِمَ
يَعْلَمُ الا ما شَذَّ من نحو: ^٣حَسِبَ يَحْسِبُ واخواته فانها^٤ جائت بكسر العين فيهما، و قلَّ
ذلك في الصحيح نحو: حَسِبَ يَحْسِبُ و نَعِمَ يَنْعِمُ و كثر في^٥ المعتل نحو:

وَرِثَ يَرِثُ و وَرَعَ يَرَعُ و وَرِمَ يَرِمُ و وَمَقَّ يَمَقُّ و يَثُسُ يَثُسُ و وَسِعَ يَسِعُ و اخواتها.^٦
و اَمَّا فَضِلَ يَفْضُلُ و نَعِمَ يَنْعُمُ و مَيَّتَ^٧ يَمُوتُ بكسر العين في الماضي

١. قوله: «و اما ركن يركن فمن التداخل» قال الرضى: و ركن يركن كما حكاه ابو عمرو و من التداخل، و ذلك
لان ركن يركن بالفتح في الماضى و الضم في المضارع لغة مشهورة. و قد نقل ابو زيد عن قوم: ركن
بالكسر يركن بالفتح، فركب من اللغتين ركن يركن بفتحهما. مدرس افغانى

٢. قوله: «و ان كان ماضيه على وزن فعل مكسور العين فمضارعه يفعل بفتح العين»، هذا ايضا يكون متعديا
غالبًا كقوله تعالى: (قد علم كل اناس مشربهم)، و قد يكون لازما كقوله تعالى: (انما المومنون الذين اذا
ذكر الله وجلت قلوبهم). مدرس افغانى

٣. قوله: «من نحو: حسب يحسب و اخواته»، المراد من اخواته قول التفتازانى: نعم ينعم الى قوله و سع يسع
فتتيه.

٤. قوله: «فانها جائت بكسر العين فيهما»، اي في الماضى و المضارع، كما انها جائت ايضا بكسر العين في
الماضى و بفتح العين في المضارع. مدرس افغانى

٥. قوله: «و كثر في المعتل»، اي سواء كان مثالا كما مثل التفتازانى او لفيها مفروقا كما مثلنا و نحو: وقى يقي
كما يجيء فى النوع الخامس من المعتل. مدرس افغانى

٦. قوله: «و اخواتها»، اي كل فعل كان من المثال الواوى، نحو: وثق يثق و وفق و يثق و ولى يلى و نحوها مما
كان مثالا واويا.

و ليعلم ان في جميع هذه الامثلة تحذف الواو من الفعل المضارع، لانه لما وقع بين الياء المفتوحة و
الكسرة اللازمة تقل كالضمة الواقعة بين الكسرتين. هذا فيما كان اول المضارع ياء، ثم تحمل عليه اخواته
اعني التاء و النون و الهمزة و سيجيء لذلك توضيح ازيد في الباب الاول اعنى المعتل الفاء انشاء الله
تعالى. مدرس افغانى

٧. قوله: «ومت يموت»، اصل مت يموت بفتح الميم و كسر الواو ثم نقلت كسرة الواو الى الميم فالتقى ساكنان
و هما الواو و التاء المدغم فى تاء المتكلم او المخاطب او المخاطبة، فحذف الواو لالتقاء الساكنين، فصار
مت بكسر الميم، كما فى قوله تعالى حكاية عن مريم عليها السلام: (قالت يا ليتنى مت قبل هذا و كنت

وَضَمَّهَا^١ فِي الْمَضَارِعِ فَمِنْ تَدَاخُلِ اللَّغَتَيْنِ، لِأَنَّهُمَا جَاءَتْ مِنْ بَابِ عَلِمَ يَعْلَمُ وَنَصَرَ يَنْصُرُ، فَاخْتَارَ الْمَاضِي مِنَ الْأَوَّلِ وَالْمَضَارِعَ مِنَ الثَّانِي.

وَإِنْ كَانَ مَاضِيهِ عَلَى أَوْزَنِ أَفْعَلَ مَضْمُومِ الْعَيْنِ فَمَضَارِعُهُ عَلَى وَزْنِ يَفْعُلُ بَضْمِ الْعَيْنِ نَحْوُ: حَسَنٌ يَحْسُنُ^٢؛ وَإِخْوَانُهُ نَحْوُ كَرَّمَ يَكْرُمُ؛ لِأَنَّ هَذَا الْبَابَ مَوْضِعٌ لِلصِّفَاتِ اللَّازِمَةِ، فَاخْتَارَ لِلْمَاضِي وَالْمَضَارِعِ حَرَكَةَ لَا تَحْصُلُ إِلَّا بِانضِمَامِ الشَّفَتَيْنِ رِعَايَةً^٣ لِلتَّنَاسُبِ بَيْنِ الْأَلْفَاظِ وَمَعَانِيهَا، وَيَكُونُ^٤ مِنْ أَعْمَالِ الطَّبَائِعِ كَالْحُسْنِ وَالْكَرَمِ وَالْقَبْحِ وَنَحْوِهَا، وَلَا

→

نَسِيًا مَنَسِيًا). قَالَ فِي اتِّحَافِ فَضْلَاءِ الْبَشَرِ فِي الْقِرَاءَاتِ الْإِثْنَى عَشَرَ: وَجْهُ الْكَسْرِ فِي مِثْمَ وَمِثْنَا وَمِثَّ الْمَاضِي الْمُتَّصِلُ بِالْمُضْمِرِ أَيْ التَّاءِ، أَنَّهُ مِنْ لُغَةٍ مِنْ يَقُولُ مَاتَ بِمَاتٍ كَخَافَ يَخَافُ وَالْأَصْلُ مَوْتٌ بِكَسْرِ الْوَاوِ كَخَوْفٍ فَمَضَارِعُهُ بَفَتْحِ الْعَيْنِ، فَإِذَا اسْتَدَّ إِلَى التَّاءِ قَبْلَ بَكْسَرِ الْمِيمِ لَيْسَ إِلَّا وَهُوَ أَنَا نَقَلْنَا كَسْرَةَ الْوَاوِ إِلَى الْمِيمِ بَعْدَ سَلْبِ حَرَكَتِهَا لِلدَّلَالَةِ عَلَى الْأَصْلِ، ثُمَّ حُذِفَ الْوَاوُ لِاتِّقَاءِ السَّاكِنِينَ. وَآمَّا وَجْهُ الضَّمِّ فَهُوَ عَلَى أَنَّهُ كَقَالَ بَفَتْحِ الْعَيْنِ وَذَلِكَ ظَاهِرٌ أَنْتَهَى. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

١. قَوْلُهُ: «وَضَمَّهَا فِي الْمَضَارِعِ»، أَيْ فِي مَضَارِعِ هَذِهِ الْأَفْعَالِ الثَّلَاثَةِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٢. قَوْلُهُ: رِعَايَةً لِلتَّنَاسُبِ بَيْنِ الْأَلْفَاظِ وَمَعَانِيهَا: قَالَ فِي تَدْرِيجِ الْأَدَانِيِّ: يَعْنِي أَنَّ الْأَبْنِيَةَ وَالْحُرُوفَ لَهَا خَوَاصٌّ، فَالْعَالَمُ بِالْخَوَاصِّ إِذَا رَكَّبَ بِنَاءً مِنَ الْحُرُوفِ لِيَضَعَهُ بَازَاءً مَعْنَى يَنْبَغِي أَنْ يَرَاعَى الْخَوَاصُّ وَلَا يَهْمَلُهَا وَيَرَاعَى الْمُنَاسَبَةَ بَيْنَ الْفَلْظِ وَالْمَعْنَى، لِيَكُونَ ذَلِكَ الْفَلْظُ آدِلٌ عَلَى مَعْنَاهُ بِوَسْطَةِ الْمُنَاسَبَةِ، وَذَلِكَ كَوْضْعِهِمُ الْقَصَمَ بِالْقَافِ الَّذِي هُوَ حَرْفٌ شَدِيدٌ لِلْكَسْرِ الشَّدِيدِ وَالْقَصَمَ بِالْفَاءِ الَّذِي هُوَ حَرْفٌ رَخْوٌ لِلْكَسْرِ الضَّعِيفِ، وَكَوَضْعِهِمُ الْفَعْلَانَ بِالْتَّحْرِيكِ لِمَا فِيهِ حَرَكَةُ كَالْحَيَوَانِ (بِحَرَكَةِ التَّاءِ) وَالزَّوَانَ (بِحَرَكَةِ الزَّايِ) مَعْنَاهُ بِالْفَارْسِيِّ: جَهِيدَنَ زَبْرَ بِرِ مَادَهُ وَلَهُ مَعَانٍ أُخَرَ ذَكَرْتُ فِي الْمُنْتَهَى. فَرَاغَ أَنْ شَتَّ.

وَإِظْنٌ قَوِيًّا أَنَّ مَا قَالَهُ فِي تَدْرِيجِ الْأَدَانِيِّ مَا خُوِذَ مِمَّا قَالَهُ فِي الْمَطُولِ فِي بَحْثِ الْحَقِيقَةِ وَالْمَجَازِ عِنْدَ قَوْلِ الْخَطِيبِ: وَالْقَوْلُ بِدَلَالَةِ اللَّفْظِ لِذَاتِهِ ظَاهِرٌ فَاسِدٌ. وَقَدْ تَوَلَّاهُ أَيْ الْقَوْلُ بِدَلَالَةِ اللَّفْظِ لِذَاتِهِ السَّكَكَايَ. أَيْ صَرَفَهُ عَنْ ظَاهِرِهِ وَقَالَ: أَنَّهُ تَنْبِيهُ عَلَى مَا عَلَيْهِ أَثْمَةُ عِلْمِي الْأَشْتِقَاقِ وَالتَّصْرِيفِ. مَنْ أَنْ لِلْحُرُوفِ فِي أَنْفُسِهَا خَوَاصٌّ بِهَا تَخْتَلِفُ كَالْجَهْرِوِّ الشَّدَّةِ وَالرَّخَاءِ التَّوَسُّطِ بَيْنَهُمَا وَغَيْرَ ذَلِكَ، وَتِلْكَ الْخَوَاصُّ تَقْتَضِي أَنْ يَكُونَ الْعَالَمُ بِهَا إِذَا اخْتُِذَ فِي تَعْيِينِ شَيْءٍ مُرَكَّبٍ مِنْهَا لِمَعْنَى لَا يَهْمَلُ التَّنَاسُبَ بَيْنَهُمَا قَضَاءً لِحَقِّ الْحِكْمَةِ، كَالْقَصَمِ بِالْفَاءِ الَّذِي هُوَ حَرْفٌ رَخْوٌ لِكَسْرِ شَيْءٍ مِنْ غَيْرَانِ بَيِّنٍ وَالْقَصَمَ بِالْقَافِ الَّذِي هُوَ شَدِيدٌ لِكَسْرِ الشَّيْءِ حَتَّى يَبَيِّنَ. وَأَنَّ الْهَيْئَاتِ تَرْكِيبِ الْحُرُوفِ أَيْضًا خَوَاصٌّ كَالْفَعْلَانِ وَالْفَعْلَى بِالْتَّحْرِيكِ (أَيْ بِتَّحْرِيكِ الْعَيْنِ) كَالزَّوَانِ وَالْحَيْدَى لِمَا فِي مَسَاهِمَا مِنَ الْحَرَكَةِ (أَمَّا الزَّوَانُ فَقَدْ تَقَدَّمَ أَنَّ مَعْنَاهُ مَلَاظِمٌ لِلْحَرَكَةِ وَآمَّا الْحَيْدَى فَهُوَ صِفَةٌ مُشَبَّهَةٌ مِنْ حَادَايَ مَالٍ. يُقَالُ: حِمَارٌ حَيْدَى أَيْ مَائِلٌ عَنْ ظِلِّهِ لِنَشَاطِهِ وَمِثْلُهُ الْحَيَوَانُ وَالْخَفَقَانُ وَالْجَوْلَانُ) وَكَذَا بَابُ فَعَلَ بِضَمِّ الْعَيْنِ مِثْلُ: شَرَفَ وَكَرَّمَ لِلْأَفْعَالِ الطَّبِيعِيَّةِ اللَّازِمَةِ قَسَ عَلَى هَذَا أَنْتَهَى.

٣. قَوْلُهُ: «وَلَا يَكُونُ إِلَّا لَازِمًا قَالَ النَّظَامُ. لَعَدَمُ تَوَقُّفِ الذَّهْنِ عَلَى مُتَعَلِّقٍ بَعْدَ الْعِلْمِ بِأَنَّ تِلْكَ الطَّبِيعَةَ حَاصِلَةٌ

يكون^١ الأ لازماً نحو: رَحَبْتُكَ الدار والاصل^٢ رَحَبْتُ بك الدار، فحذف الباء اختصاراً لكثرة الاستعمال.

او اما الرباعي المجرد فهو فَعَّلَلْ بفتح الفاء واللامين و سكون العين اكسَدَخَرَجَ افلانَ الشئ اي^٣ دَوَّرَه [دَخَرَجَه] و دَخَرَجَا] لَانَّ فعل الماضي لا يكون اوله و آخره الأ مفتوحين و لا يمكن سكون اللام الاولى لالتقاء الساكنين في نحو: دَخَرَجَتْ و دَخَرَجَنْ فحرَّ كوها بالفتحة لخَفَّتْها و سكون العين لانه ليس^٤ في الكلام أربع حركات متوالية في كلمة واحدة؛ و يلحق به نحو: جَوَزَبَ و جَلَبَبَ و بَيَطَّرَ و بَيَقَّرَ و هَزَوَلَّ و شَرَيْفَ، و دليل اللاحق اتحاد المصدرين.

او اما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام؛ لَانَّ الزائد فيه إما حرف واحد او اثنان او ثلاثة لثلاث يلزم^٥ مزية الفرع على الاصل. و اعلم ان الحروف التي تزداد لا يكون الا من حروف^٦ سألتمونيها الآ في اللاحق و التضعيف فانه تزداد فيهما اي حرف كان. القسم

→

لصاحبها. مدرس افغانى

١. قوله: «و يكون من افعال الطبايع»، الطبايع جمع طابع كصاحب معناه بالفارسي كما في المنتهى: (اخلاقي كه در مردم پيدا و تركيب يافته باشد از مطعم و مشرب و غير آن) و فيه ايضا: (طبع بالفتح سرشت كه مردم بر آن آفريده شده اند). مدرس افغانى

٢. قوله «والاصل رحبت بك الدار»، أي ان مجرور الباء اي ضمير المخاطب منصوب بنزع الخافض. و قد بين ذلك في النحو فهو من قبيل (تمزّون الديار) بناء على ما قاله السيوطي في باب تعدى الفعل و لزومه. و قال الرضى في نفس المثال: اي رحبتك الدار: والاولى ان يقال: انما عداه لتضمنه معنى وسع اي وسيعكم الدار. و قول المصنف اي رحبت بك فيه تعسف لامعنى له. الى هنا كان الكلام فيما ذكر في الفصل الخامس من صرف مير فتذكر ما هناك فانه يفيدك. مدرس افغانى

٣. قوله: «اي دَوَّرَه»، في المنتهى: دخرجه دخرجة و دحراجا: (گرد گردانيد آن را) تدحرج (گرد گرديد). مدرس افغانى

٤. قوله: «لانه ليس في الكلام اربع حركات متوالية في كلمة واحدة»، قد مر بيان ذلك في شرح الامثلة في ضربين، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٥. قوله: «لثلاث يلزم مزية الفرع على الاصل»، اي لثلاث يلزم كثرة الحروف المزیدة على الحروف الاصلية و الكثرة قد تكون موجبا للمزىة اي الفضلية. فتامل. مدرس افغانى

٦. قوله: «من حروف سألتمونيها»، قال في شرح النظام في بحث حروف الزيادة: ان حروفها عشرة يجمعها

(الاول) من الاقسام الثلاثة: إما كان ماضيه على اربعة احرف (و هو ما يكون الزائد فيه حرفاً واحداً، و هو ثلاثة^١ ابواب: (كأفعل) بزيادة الهمزة نحو (أكزّم) يُكزّم (أكرّماً) و هو للتعدية^٢ غالباً نحو: اكرّمته. و لصيرورة^٣ الشيء منسوباً الى^٤ ما اشتقّ منه الفعل نحو: أغدّ^٥ البعير

→

قولك: اليوم تنساه و سئلتمونيها على ما يحكى ان تلميذا سئل شيخه عن حروف الزيادة، فقال لاشيخ: سئلتمونيها، فظن التلميذ انه احاله على ما اجابه من قبل فقال: ما سئلتك الا هذه الكثرة، فقال الشيخ: اليوم تنساه، فقال: والله ما انشاه، فقال: يا احمق قد اجبتك مرّتين او السّمان هويت على ما يحكى ان المبرد سئل المازني عنها فقال:

هويت السمان فشيتني و قد كنت قدما قويت السمان

فقال: انا اسئلك عن حروف الزيادة تنشديني الشعر؟ فقال: اجبتك مرتين. و احسن مما قيل فيه لفظاً و معنى قوله:

سئلت حروف الزائدات عن اسمها فسالت ولم يسجل امان وتسهيل

و قد ركبت منها كلمات اخر، نحو: يا اوس هل نمت لوم يأتنا سهو و وهم يتسائلون و ما سئلت يهون التمسنا هو اى الى غير ذلك مما يطول ذكره. انتهى. مدرس افغانى

١. قوله: «و هو ثلاثة ابواب»، الباب الاول: باب الافعال. مدرس افغانى

٢. قوله: «و هو للتعدية غالباً»، قال في شرح النظام: و معنى التعدية ان يجعل الفعل بحيث يتوقف فهمه على متعلق بعد ان لم يكن كذلك.

و قال الرضى: ان المعنى الغالب في افعال تعدية ما كان ثلاثياً، فان كان الفعل الثلاثى غير متعد صار بالهمزة متعدياً لواحد و ان كان متعدياً الى واحد صار بالهمزة متعدياً الى اثنين و ان كان الثلاثى متعدياً الى اثنين صار بالهمزة متعدياً الى ثلاثة. انتهى باختصار.

و ينبغي لك ان تحفظ ما قلّه الرضى لانه يفيدك في السيوطي عند قول الناظم:

الى ثلاثة راي و علما عدّوا اذا صار ارى و اعلموا

و ان تعدياً لواحد بلا همز فلاثنين به توصلاً

و اما مثال كونه لازماً فهو ما ياتي من قوله: صبحنا. مدرس افغانى

٣. قوله: «و لصيرورة الشيء» اى لصيرورة الفاعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «منسوب الى ما اشتق منه العقل»، اى يصير فاعل الفعل منسوباً الى لفظ كالغدة في المثال، اشتق منه اى من الغدة الفعل اى اغدّ. مدرس افغانى

٥. قوله: «نحو اغدّ البعير اذا صار ذاغدة»، فنسب البعير و هو فاعل لاغدّ الى الغدة و هي ما اشتق منه الفعل اعنى اغدّ. قال في المتهجي: اعداد: طاعون زده گردیدن شتران. و قال بعضهم على قول ابن الحاجب في الشافية: اغدّ البعير: الغدة بضم أوله و تشديد الدال مفتوحة، كل عقدة يطيف بها شحم في جسد الانسان و هي ايضا طاعون الابل. مدرس افغانى

أَي صَارِ ذَاغِدَةً. وَ مِنْهُ ^۱ أَصْبَحْنَا أَي دَخَلْنَا فِي الصَّبْحِ، لِأَنَّهُ بِمَنْزِلَةِ صَبْرُنَا ذَوِي صَبَاحٍ. وَ لَوْجُودُ ^۲ الشَّيْءِ عَلَى صِفَةٍ نَحْوِ أَحْمَدْتُهُ أَي وَجَدْتُهُ مَحْمُودًا. وَ لِلسَّلْبِ ^۳ نَحْوُ: أَعْجَمْتُ الْكِتَابَ أَي أَزَلْتُ عَجْمَتَهُ. وَ لِلزِّيَادَةِ فِي الْمَعْنَى نَحْوُ: شَغَلْتُهُ وَ اشْغَلْتُهُ. وَ لِلتَّعْرِيزِ ^۴ لِلأَمْرِ نَحْوُ: أَبَاغَ الْجَارِيَةِ أَيْ عَرَّضَهَا لِلْبَيْعِ.

وَ اعْلَمْ أَنَّهُ قَدْ يَنْقَلُ الشَّيْءُ إِلَى أَفْعَلٍ فَيَصِيرُ ^۵ لِأَزْمًا وَ ذَلِكَ نَحْوُ أَكَبَّ وَ اعْرَضَ، يُقَالُ: كَبَّهَ أَيْ الْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَأكَبَّ، وَ عَرَّضَهُ أَيْ ^۶ أَظْهَرَهُ فَاعْرَضَ؛ قَالَ الزَّوْزَنِيُّ: وَ لَا ثَالِثَ ^۸ لَهُمَا فِيمَا سَمِعْنَا. [وَفَعَلَّ] بِتَكَرُّرِ ^۹ الْعَيْنِ، نَحْوُ: [فَرَحَ يُفَرِّحُ تَفْرِيحًا] وَ اخْتَلَفَ فِي أَنَّ الزَّائِدَ

۱. قوله: «و منه» اي من قبيل اغد ابغير. مدرس افغانی

۲. قوله: «ولوجود الشيء على صفة نحو احمدته»، اي وجدته محمودا. و كذا قال في شرح النظام. و قال في اللسان: حمده (بفتح الميم) و حمده (بکسر الميم) واحمده: وجده محمودا. يقال: اتينا فلانا فاحمدناه و اذمناه اي وجدناه محمودا او مذموما. مدرس افغانی

۳. قوله: «وللسلب» نحو: أعجمت الكتاب اي أزلت عجمته «المراد من السلب ان بسلب الفاعل مصدر الفعل عن الفعول». مدرس افغانی

۴. قوله: «للتعريض للامر»، اي الشيء. قال في المنتهى: ابعت اي: عرضه کردم آن را برای بيع. قال في اللسان في مادة قتل: قال مالك ابن نويرة لامرأته يوم قتله خالد بن الوليد: أَقْتَلْتَنِي أَيْ عَرَّضْتَنِي بِحَسَنِ وَجْهِكَ لِلْقَتْلِ بِوُجُوبِ الدِّفَاعِ عَنْكَ وَ الْمَحَامَاةِ عَلَيْكَ وَ كَانَتْ جَمِيلَةً فَقَتَلَهُ خَالِدٌ وَ تَزَوَّجَهَا بَعْدَ مَقْتَلِهِ، فَانْكَرَ ذَلِكَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ. وَ مِثْلُهُ ابَعْتَ الثَّوبَ إِذَا عَرَّضْتَهُ لِلْبَيْعِ. مدرس افغانی

۵. قوله: «فيصير لازما»، اي بعد ان كان قبل النقل متعديا فصار بسبب النقل الى باب الافعال لازما. مدرس افغانی

۶. قوله: «و ذلك نحو: اكب و اعرض»، قال في المنتهى: كَبَّهَ كَبًّا بِالْفَتْحِ: بِرُؤْيٍ دَرِ افكند او را. ثم قال: اكباب بر روى افكندن و نگویند بر روى در افتادن لازم و متعد، يقال: اكب على الامر و منه قاله تعالى (افعن يمشى مكبا على وجهه اهدى) انتهى. فيظهر من كلام المنتهى ان كلام التفتازانى لا يخلو من نظر. فتأمل جيدا. مدرس افغانی

۷. قوله: «عرضه»، اي اظهره فاعرض. قال في المنتهى: عرضت الشيء فاعرض، مثل كبيته فاكب، و هو من النوادر.

وجه كونه من النوادر انه على خلاف ما هو المشهور من ان النقل الى باب الافعال يصير سببا لصيرورة اللازم متعديا، لا لصيرورة المتعدى لازما. مدرس افغانی

۸. قوله: «ولا ثالث لهما»، اي لكب و عرض. مدرس افغانی

۹. قوله: «و فعل بتكرير العين»، هذا هو القسم الثانى من الاقسام الثلاثة للقسم الاول من الثلاثى المزيد فيه. مدرس افغانی

هو الاولى أم الثانية، فقيل: الاولى لأن الحكم^١ بزيادة الساكن أولى من المتحرك، وذلك عند الخليل، وقيل: الثانية لأن الزيادة^٢ بالآخر أولى، والوجهان جائزان عند سيبويه، و هو للتكثير^٣ غالباً فى الفعل، نحو: طَوَّفْتُ و جَوَّلْتُ أو فى الفاعل نحو: مَوَّتَ الآبَال، او فى المفعول نحو: غَلَقْتُ الابواب، و لنسبة المفعول الى اصل الفعل، نحو: فسقته اى نسبته^٤ الى الفسق، و للتعدية^٥ نحو: فرحته، و للسلب^٦ نحو: جلّدت البعير اى أزلت جلده، و لغير^٧ ذلك نحو: قدّم بمعنى تقدّم.

او فاعل^٨ بزيادة الالف (نحو قَاتِلُ يَقَاتِلُ مُقَاتِلَةً و قِتَالًا و قِتَالًا) و من قال: كَذَّبَ كِذَابًا قال: قَاتَلَ قِتَالًا، و روى: مَا رَيْتُهُ مِرَاءً و قَاتَلْتُهُ قِتَالًا؛ و تأسيسه^٩ على^{١٠} ان يكون بين اثنين

١. قوله: «لأن الحكم بزيادة الساكن أولى»، وجه الاولوية كون الزائد شيئاً واحداً و هو الحرف وحده، ففيه

تقليل الزائد. مدرس افغانى

٢. قوله: «لأن الزيادة بالآخر أولى»، وجه اولوية هذا القول ان الآخر صار موجبا لدعوى الزيادة. مدرس افغانى

٣. قوله: «و هو للتكثير غالباً فى الفعل»، اى فى المصدر فمعنى طَوَّفْتُ: اكثرت الطَوَاف و معنى جَوَّلْتُ: اكثرت الجولان. و اما التكثير فى الفاعل فنحو: مَوَّتَ الابل و معناه: مات آبال كثيرة. و اما التكثير فى المفعول، فمعناه ان المفعول الذى وقع عليه الفعل كثير فى نفسه و تلزمه كثرة الفعل الواقع لالفاعل، فنحو قوله تعالى: (غَلَقْتُ الأبواب) معناه كثرة الابواب و كثرة الاغلاقات. قال فى نوادر اللغة: فان قلت: غَلَقْتُ الباب لم يجز الا ان تكون اكثرت اغلاقه. مدرس افغانى

٤. قوله: «اى نسبته الى الفسق»، اى سَمِيَتْه فاسقا، و كذا كَفَرْتَهُ اى سَمِيَتْه كافرا، كذا قال الرضى. مدرس افغانى

٥. قوله: «و للتعدية» قد مر معنى التعدية فى معانى باب الافعال، فتذكر. مدرس افغانى

٦. قوله: «و للسلب»، قال فى اللسان: جلد الجزور: نزع عنها جلدها كما تسليخ الشاة، و خص بعضهم به البعير. و فى التهذيب: التجليد للابل بمنزلة السليخ للشاة.

٧. قوله: «و لغير ذلك نحو: قدّم بمعنى تقدم»، قال فى اللسان: قال لبيد فى قدّم بمعنى تقدّم:

قَدَّمُوا أَذْقِيلَ قَيْشٍ قَدَّمُوا وارفَعُوا الْمَجْدَ بِالطَّرَافِ الْأَسْل

و قال ايضا: و فى كتاب معاوية الى ملك الروم: لا كَوْنَنَّ مَقْدَمَتِهِ إِلَيْكَ اى الجماعة التى تقدّم الجيش من قدّم بمعنى تقدّم. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٨. قوله: «و فاعل بزيادة الالف»، هذا هو القسم الثالث من الاقسام الثلاثة للقسم الاول من الثلاثى المزيد فيه. مدرس افغانى

٩. قوله: «و تأسيسه» اى وضعه فى اللغة. مدرس افغانى

١٠. قوله: «على ان يكون بين اثنين فصاعدا» اى بين امرين سواء ك ان هذان الامران شخصين كالمثال الذى

كَسَرَتْهُ، فالحاصل له التَّكْسَرُ.

وللتَّكْلِفُ^۱ نحو: تَحَلَّمَ^۲ اى تَكَلَّفَ الحلم. ولا تَحَاذُ^۳ الفاعل أو المفعول اصل الفعل نحو: تَوَسَّدَتْهُ^۴ اى اخذته وسادة.

وللدلالة^۵ على ان الفاعل جانب الفعل، نحو: تَهَجَّدَ اى^۶ جانب الوجود.

→

بردارى کردن سازوارى نمودن بديگرى، و نزدنحات: آمدن فعلى، پس فعلى، جهت دلالت بر پذيرفتن مفعول كه فاعل فعل ثانى است، اثر فاعل فعل اول را. مدرس افغانى

۱. قوله: «وللتكلف»، قال فى المتنہى: تكلف: بخود گرفتن كارى را، بى فرمودن كسى و رنج بر خود نهادن.

و قال فى اللسان: تكلفت الشيء: تجسمته على مشقة و على خلاف عادتك. مدرس افغانى

۲. قوله: «اى تكلف الحلم»، قال فى اللسان: الحلم بالكسر: الاناة و العقل. ثم قال: تحلَّم: تكلف الحلم. و قال فى المتنہى: تحلَّم الحلم. به تكلف بردبارى نمود و قال ايضا: حلَّم جُلما بالكسر: بردبار گردید. مدرس افغانى

۳. قوله: «ولا تَحَاذُ الفاعل المفعول اصل الفعل»، اى لجعل الفاعل ما اشتق منه الفعل مفعولا. مدرس افغانى

۴. قوله: «نحو توسدته اى اخذته وسادة» اى جعلت الشيء الفلانى و سادة كما قال الشاعر الفارسى:

گر نباشد بالش آکنده پر دست خود بتوان نهادن زیر سر

قال فى المتنہى: وساد ككتاب: بالين و تكيه جاى و ناز بالش. توسد: گردانیدن چيزى را بالش. انتهى باختصار.

و قال فى اللسان: الوسادة: المثكأ و قد توسد و وسده اياه فتوسد اذا جعله تحت راسه. يقال: توسد فلان ذراعه اذا نام عليه. انتهى باختصار. مدرس افغانى

۵. قوله: «و للدلالة على ان الفاعل جانب الفعل»، اى جانب الفاعل المصدر الذى اشتق منه الفعل. فحاصل المعنى ان الفاعل يبعد عن مصدر الفعل.

۶. قوله: «تهجد اى جانب الوجود» اى بَعُدَ عن الوجود. قال فى اللسان: تهجد اى نام ليلاً و هَجَّدَ و تَهَجَّدَ اى سهر (يعنى شب را بيدار ماند) و هو من الاضداد، و منه قيل لصلاة الليل التهجد و قال ايضا: هجد الرجل اذا صلى بالليل و هَجَّدَ اذا نام بالليل.

فتحصل من جميع ما ذكرنا ان لقولنا: تهجد معنيان: احدهما: بالفارسى (دور شد و كناره گيرى كرد از خواب) و ثانيهما بالفارسى: (دور شد و كناره گيرى كرد از بيدارى)، و العلم بان المراد ايهما يحتاج الى القرينة. فتمثل جيداً. قال فى شرح نظام فى معانى باب التفعّل: و للتجَبُّب، نحو: تأمّم و تحرّج اى تجبّب الام (اى المعصية) و تجبّب الحرج (اى المعصية). و قال فى اللسان: الحرج (بكسر الراء) و الحرج (بفتح الراء) الاثم و الحرج فى الاصل اضيق و يقع على الاثم و الحرام.

مدرس افغانى

وللدلالة على حصول اصل الفعل مَرَّةً بعد مَرَّةً نحو: تَجَرَّعَتْهُ اى شربته جرعة بعد جرعة. و للطلب^۲ نحو: تَكَبَّرَ اى طلب ان يكون كبيراً.

او تفاعل [بزيادة التاء و الالف، نحو: [تباعد] يتباعد [تباعداً] و هو لما يصدر من اثنين فصاعداً؛ فان كان من فاعل المتعدي الى مفعولين يكون متعدياً الى مفعول واحد نحو: نازعته^۳ الحديث فتنازعناه، و على هذا القياس؛ و ذلك لَانَّ وَضْعَ فاعِلٍ لنسبة الفعل الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير ايضاً فعل ذلك، و تَفَاعَلَ^۴ وَضَعُهُ لنسبة الفعل الى

۱. قوله: «تَجَرَّعَتْهُ» اى شربته جرعة بعد جرعة. قال فى شرح نظام: وللعمل المكرر فى مهلة، نحو: تجرعتنه اى شربته جرعة بعد جرعة، و منه تفهم المسئلة اى فهمها بالتدرج. مدرس افغانى

۲. قوله: «و للطلب نحو: تكبر»، اى طلب ان يكون كبيراً. قال فى تدرج الادانى: و الفرق بين ما كان للطلب و ما كان للتكلف، هو حصول اصل الفعل فى التكلف دون الطلب. مدرس افغانى

۳. قوله: «نحو: نازعته الحديث فتنازعناه»، فنازع متعد الى مفعولين، اولهما الضمير البارز الغائب و ثانيهما الحديث. و اما تنازع فهو متعد الى مفعول واحد اعنى الضمير البارز الغائب، فثبت ان تفاعل ان كان ماخوذاً من فاعل المتعدي الى مفعولين يكون متعدياً الى واحد.

قال فى اللسان: يقال للرجل اذا استنبط معنى آية من كتاب الله عز و جل: قد انتزع معنى جيداً و نزعه مثله اى استخرجه و منازعة الكاس معاطاتها قال الله عز و جل: «يتنازعون فيها كاساً لا لغو فيها ولا تأثيم» اى يتعاطون، و الاصل فيه يتجاذبون. ثم قال يتجاذبون. ثم قال: و المنازعة المجاذبة فى الاعيان و المعانى، و منه الحديث. انتهى باختصار و من ذلك.

يظهر معنى نازعته الحديث فتنازعناه اى نازعنا فى استنباط معنى الحديث الفلانى فاستنبط معناه.

قوله: «و على هذا القياس»، اى ان كان تفاعل ماخوذاً من فاعل المتعدي الى واحد فيكون تفاعل حينئذ غير متعد، لان تفاعل ينقص من فاعل بمفعول واحد.

قوله: «وذلك» اى كون تفاعل ناقصاً من فاعل بمفعول واحد.

قوله: «لان وضع فاعل (اى باب المفاعلة) لنسبة الفعل (اى المصدر) الى الفاعل المتعلق. (اى الفاعل الذى تعلق فعله) بغيره (اى بغير الفاعل)، كعمرو فى قولك: ضارب زيد عمرواً و معنى الغير اى عمرواً ايضاً فعل يزيد الذى هو الفاعل مثل ذلك المصدر.

حاصل هذا الكلام ما ذكر فى صرف مير حيث بقول بالفارسي: اصل اين باب (يعنى باب مفاعله) آن است كه در ميان دو كس باشد يعنى هر يك به ديگرى آن كند كه ديگرى با وى چنين كند لكن يكى فاعل و ديگرى مفعول باشد، چون. ضارب زيد عمرواً.

مدرس افغانى

۴. قوله: «و تفاعل وضعه لنسبه الى المشتركين فيه (اى فى المصدر) من غير قصد الى ما تعلق به الفعل»، هذا الكلام اشارة الى ما قال بالفارسي فى صرف مير: باب تفاعل، اصل اين باب آن است كه در ميان دو كس

المشترکین فيه من غير قصد الى ما تعلّق به الفعل. و لمطاوعة^۱ فاعل نحو: باعدته فتَبَاعَدَ.

وللتكلف^۲ نحو: تجاهل ای أظهر الجهل من نفسه و الحال أنه متنف عنه. و الفرق بين التكلف في هذا الباب و بينه في باب تَفَعَّلُ أنَّ المتحلم يريد^۳ وجود الحلم من نفسه بخلاف^۴ المتجاهل.

و اِمَّا اَوَلُهُ^۵ الهمزة مثل: انفعّل [بزيادة الهمزة و النون نحو:

انْقَطَعَ ينقطع انْقِطَاعاً] و هو لمطاوعة^۶ فعل نحو:

→

باشد همچنان که در باب مفاعله، لكن اینجا مجموع به حسب صورة فاعل باشند، چون: تضارب زيد و عمرو، و در مفاعله به حسب صورة یکی فاعل باشد و دیگری مفعول.

قال بعض ارباب الحواشی ما حاصله: ان الفرق بين البابين ای باب فاعل و باب تفاعل، ان تفاعل انقص من فاعل بمفعول و ذلك لان الذي هو مفعول في باب فاعل يكون فاعلا في باب تفاعل، و بهذا يعلم فرق اخر و هو ان البادی في فاعل معلوم دون تفاعل، و ذلك لانه اذا قلنا: ضارب زيد عمراً يعلم ان زيد بادی و اذا قلنا ضارب عمرو زيدا يعلم ان عمرو بادی. و هذا بخلاف باب تفاعل، لانه اذا قلنا: تضارب زيد و عمرو لا يعلم ايهما بادی و كذلك اذا قلنا تضارب عمرو و زيد ففي كلتا صورتين لا يعلم البادی.

قال في شرح النظام: تفاعل لمشاركة امرين فصاعداً في اصله (ای في مصدره) صريحا، نحو: تشاركوا تضارباً و تشاركوا و تضاربوا، و من ثم، نقص مفعولاً عن فاعل: اذا لا يقصد ههنا تعلق احد الامرين بالآخر من حيث وقوع الفعل الصادر عنه عليه بل يقصد مجرد تشاركهما في اصل الفعل (ای في مصدره)، و لهذا فان البادی في فاعل يسبق الى الفهم انه هو الذي نسب اليه الفعل صريحا، بخلاف تفاعل، فان البادی لا يفهم منه اصلاً.

۱. قوله: «و لمطاوعة فاعل نحو: باعدته فتباعده»، قال في شرح النظام: معنى المطاوعة انه قبل الفعل (ای المصدر) ولم يتمتع. مدرس افغانی

۲. قوله: «وللتكلف نحو: تجاهل ای اظهر الجهل من نفسه و الحال انه متنف عنه»، قال في شرح النظام: و يجيىء تفاعل ليدل على ان الفاعل اظهر ان اصله (ای مصدره) حاصل له و هو متنف عنه، نحو: تجاهلت و تغافلت. مدرس افغانی

۳. قوله: «يريد وجود الحلم من نفسه»، و ذلك لان الحلم من الصفات الحميدة و العاقل طالب لتلك الصفات. مدرس افغانی

۴. قوله: «بخلاف المتجاهل» و ذلك لان الجهل نقص و العاقل لا يطلب النقص. مدرس افغانی

۵. قوله: «و اما اوله الهمزة»، كلمة اما ههنا و فيما قبله بكسر الهمزة. مدرس افغانی

۶. قوله: «و هو لمطاوعة فعل»، تقدم معنى المطاوعة آنفاً فتذكر. مدرس افغانی

قطعتہ فانقطع، فلہذا^۱ لا یكون الا لازماً.
و مجیوہ^۲ لمطاوعة^۳ أَفْعَلَ نحو: اَشْفَقْتُ^۴ الباب أي ردَّذتہ فأنسَقَ، و از عَجَّتہ^۵ أي
ابْعَدْتہ فأنزَعَجَ من الشواذ.^۶ و لا یبنی^۷ الا ممّا فیہ علاج و تأثیر؛ فلا^۸ یقال: انکَرَمَ و

۱. قوله: «فلہذا» ای لكون ما اوله الهمزة ای انفعّل لمطاوعة فعل. مدرس افغانی

۲. قوله: «و مجیوہ»، هذا مبتدأ خبره ما یاتی بعید هذا اعنی قوله: من الشواذ، فتنبّه. مدرس افغانی

۳. قوله: «لمطاوعة افعّل»، ای باب الافعال.

۴. قوله: «نحو: اسفقت الباب»، ای ردّدته فانسق. قال فی اللسان: سق الباب سققا و اسفقه فانسق ای اغلقه
ثم قال: سققت الباب و اسفقتہ اذا رددته.

قال فی المنتهی: سق الباب سققاً بالفتح: باز کرد در را و سق و وجهه: طبانچه زد روی آن را، اسق الباب
اسقاقاً: باز کرد در را، انسقاق: باز شدن در. مدرس افغانی

۵. قوله: «از عجتہ» ای ابعدته فانزعج. قال فی المنتهی: زعج محرکة: بی آرامی، مزعاج بالكسر زنی که بر یک
جای قرار نگیرد: ثم قال: زعجه: بی آرام و از جای برکنند آن را و راند و بانگ بر زند، و زعجه من یدہ:
بر آورد آن را از دست او، و از عجه: از جای برکنند آن را و بی آرام ساخت، انزعاج: بی آرام و از جای
برکنده شدن.

قال الرضی: و قد یجیئ انفعّل مطاوعاً لافعل، نحو: از عجتہ فانزعج و هو قليل و اما انسق فیجوز أن
یکون مطاوع سقت الباب أي رددته، لأنّ سقت و أسفقت بمعنی واحد.

مدرس افغانی

۶. قوله: «من الشواذ» ای مجیئ انفعّل ای انسق و انزعج لمطاوعة افعّل، من الشواذ التي هی من القسم
الاول من الاقسام الثلاثة التي تقدم عند البحث فی ابی یابی فتذکر. مدرس افغانی

۷. قوله: «و لا یبنی الا ممّا فیہ علاج و تأثیر» ای لا یشتق باب الانفعال الامن المصدر الذي فیہ عمل بأحد
الاعضاء، ای یوجد بواحد من الاعضاء کالید و العین و اللسان و نحوها. و وجود ذلك العمل بحیث یشعر
اثره للعین بحیث یراه کل احد کالكسر و القطع و الجذب و نحوها. و بعبارة اخرى لا یبنی انفعّل الامن
مصدر فیہ علاج و هو ايجاد العمل بالاعضاء الظاهرة بحیث یشعر اثر العمل ظاهراً کالقطع، فانه لا یوجد
الا بتحريك اليد و کالقول فانه لا یوجد الا بتحريك اللسان و کالزوجة فانها لا توجد الا بتوجه العین الی
الشیء المرئی. و الی بعض ما ذکرنا اشار فی صرف میر حیث بقول بالفارسی فی بحث باب انفعال. بنا
نمی شود این باب مگر از چیزی که در آن علاج و تأثیری باشد. و در حاشیه در همان بحث گفته شده که
علاج چیزی را می گویند که به استعمال اغضاء و جوارح باشد مثل: قطع (یعنی بریدن) که واقع نمی شود
مگر به تحریک یک دست و قول که واقع نمی شود مگر به تحریک زبان.

۸. قوله: «فلا یقال انکرم و انعدم»، قال جار بردی: خصّوا هذا البناء (ای باب انفعال) بالمعانی الواضحة
للحس دون المختصه بالعلم، کانهم لما خصوه بالمطاوعة، التزموا ان یشعر جلیّاً واضحاً، فلا یقال: علّمته
فانعلم، و قال فی شرح المفصل: انعدم لیس بجید. و قال فی المنتهی: اعدمه الله اعداماً: نیست گرداند او

انْعَدَمَ ونحوهما لأنَّهم^۱ لما خصَّوه بالمطاوعة التزموا أن يكون أمره ممَّا يظهر اثره وهو علاج تقوية للمعنى الذى ذكر من أنَّ المطاوعة هى حصول الاثر.

او افتعل^۲ بزيادة الهمزة و التاء (نحو: اِجْتَمَعَ اجتماعاً) و هو لمطاوعة^۳ فَعَلَ نحو: جمَعْتُهُ فاجتمع.

وللاتخاذ^۴ نحو: اختبز^۵ اى اخذ الخبز.

ولزيادة^۶ المبالغة فى المعنى نحو: اكتسب^۷ اى بالغ و اضطرب فى الكسب، و

→

را خدای و قول متکلمان يعنى: علمای علم کلام، وجد فانعدم غلط است. انتهى. باختصار. مدرس افغانی

۱. قوله: «لأنهم لما خصوه بالمطاوعة التزموا أن يكون أمره ممَّا يظهر اثره و هو علاج تقوية للمعنى الذى ذكر من ان المطاوعة هى حصول الاثر».

و هذا هو المراد من قول صاحب صرف مير حيث يقول بالفارسی: صرفیون چون مختص ساختند این باب را به مطاوعة، پس التزام نمودند که بنا نهاده شود این باب از چیزهایی (یعنی از مصدرهایی) که اثرش ظاهر باشد از جهت تقویت این معنی که ذکر شد، و معنای مطاوعة ظاهر بودن حصول اثر است. ۲. قوله: «افتعل»، هذا الباب ايضا مما اوله الهمزة. مدرس افغانی

۳. قوله: «و هو لمطاوعة فعل»، اى لمطاوعة الثلاثی المجرد. مدرس افغانی

۴. قوله: «وللاتخاذ»، قال فى المنتهى: اتَّخَذَ: گرفت او را و اصل آن اتَّخَذَ بود، همزه را بیا و یا را به تا بدل کرده ادغام نمودند بر خلاف قیاس، و همچنین است حال دیگر متصرفات آن. و نزد بعضی تا اصلی است و مجرد آن تَخَذَ يتخذ و مصدرش تَخَذَ (بفتح تا و سکون خاء)، و از اینجا است که بعضی در آیه «لا تَخَذْتُ» را «لتخذت» خوانده اند.

۵. قوله: «نحو اختبز»، اى اخذ الخبز. قال فى اللسان: الخبز: الذى يؤكل. ثم قال: الاختباز اتخاذ الخبز، و قال ايضا: اختبز فلان اذا عالج عالج دقيقا يعجنه ثم خبزه. و الى هذا المعنى الاخير اشار فى المنتهى حيث يقول: اختبز الخبز: نان پخت برای خویش.

۶. قوله: «ولزيادة المبالغة فى المعنى»، اضافة الى المبالغة، اما بيانية كاضافة خاتم الى الفضة اى الزيادة التى هى المبالغة، واما من قبيل اضافة المصدر الى مفعوله اى لزيادة المتكلم المبالغة.

۷. قوله: نحو: اكتسب اى بالغ و اضطرب فى الكسب»، قال فى المنتهى: اضطرب اضطرابا: حركت نمود و جنید. و قال الرضى فى قوله تعالى: (لها ما كسبت): اى اجتهدت فى الخير اولا، فانه لا يضيع، (و عليها ما اكتسبت) اى لا تؤاخذ الایما اجتهدت فى تحصيله و بالغت فيه من المعاصى. و غیر سیبویه لم یفرق بین کسب و اكتسب. قال فى شرح نظام. الفرق بین اكتسب و بین کسب ان ذلك تحصيل شیء على اى وجه كان بخلاف الاکتساب و لهذا قال عزَّ من قائل: (لها ما كسبت و عليها ما اكتسبت، تنبيهاً على ان الثواب انما

يكون^۱ بمعنى فعل نحو: جَدَبَ و اجْتَدَبَ. و بمعنى تَفَاعَلَ نحو: اختصموا اى
تخاصموا. [و افعل] بزيادة الهمزة و اللام الاولى أو الثانية [نحو احمر^۲ يَحْمَرُ (احمراراً) و
هو للمبالغة و لا يكون الا لازماً و اختص^۳ بالالوان و العيوب.

[و القسم الثالث] من الاقسام الثلاثة إما كان ماضيه على ستة أحرف [و هو ما كان الزائد
فيه على ثلاثة احرف.

[مثل: استفعل] بزيادة الهمزة و السّين و التاء [نحو: استخرج] [يستخرج] [استخرجاً] و هو
لطلب الفعل نحو: استخرجه أي طلبت^۴ خروجه. و لأصابة الشيء على صفة نحو:
استعظمته أي وجدته عظيماً. و للتحوّل نحو: استحجر الطّين أي تحوّل الى الحجريّة.
و يكون^۵ بمعنى فعل نحو: قَرَّ فَاسْتَقَرَّ، و قيل انه للطلب كانه يطلب القرار من نفسه.
[و افعال] بزيادة الهمزة و الالف و اللّام [نحو: احمرّ احميراً] و حكمه^۶ كحكم احمرّ
الآن المبالغة فيه زائدة.

[و اِفْعَوْعَلَ] بزيادة الهمزة و الواو و احدى العينين [نحو: اعشوشب^۷] الارض

→

يرجى على اى فعل حسن كان و ان صدر عنه على سبيل الاتفاق، و العقاب لا يكون الا على منهى بولغ فى
ارتكابه و انسد طريق الاعتذار عنه.

الاية فى آخر سورة البقرة و تانيث الضمير باعتبار النفس فراجع ان شئت.

۱. قوله: «و يكون بمعنى فعل»، اى بمعنى الثلاثى المجرد. قال فى المتنهى: جذبه جذباً؛ كشيد أن را ثم قال

اجتذبه: كشيد أن را، فظهر من كلامه ان الثلاثى المجرد و المزيد فيه بمعنى واحد. مدرس افغانى

۲. قوله: «احمر»، قال فى المتنهى: احمرّ احمراراً: سرخ گردید، و قال ايضا احمرّ احميراً. كادها م سرخ
شد. مدرس افغانى

۳. قوله: «و اختص بالالوان و العيوب»، اما مثال الالوان فقد ذكر، و اما مثال العيوب فهو اعور بتشديد الراء.
قال فى المتنهى: اعورار: یک چشم شدن و مثله اعورار.

۴. قوله: «و هو لطلب الفعل»، اى لطلب المصدر الثلاثى المجرد، كما قال: اى طلبت خروجه. مدرس افغانى

۵. قوله: «و يكون بمعنى فعل»، اى بمعنى الثلاثى المجرد، نحو: قرّ و استقر. قال فى المتنهى: استقرار
آرامیدن و قرار و ثبات و وزیدن به جائى و جای گرفتن. مدرس افغانى

۶. قوله: «و حكمه كحكم احمرّ الا ان المبالغة فيه زائدة»، و ذلك بناء ان كثرة المبني تدل على زيادة المعنى.
مدرس افغانى

۷. قوله: «اعشوشب الارض»، قال فى المتنهى: عُشِب بالضم: گیاه تر، ثم قال. اعشوشب الارض: نیک گیاه تر

«عشيشاباً» اى كثر عشبها و هو للمبالغة و فى بعض النسخ:
 او افعلول نحو: اجلوز^١ اجلوزاً و هو بزيادة الهمزة و الواوين.
 و «افعلنل» بزيادة الهمزة و النون و احدى اللامين [نحو: إقعنسس^٢ إقعنساساً] اى خلف
 و رَجَعَ، قال ابو عمرو: سألت الاصمعي عنه؛ فقال: هكذا فقدّم بطنه و آخر صدره.
 او افعلنلى بزيادة الهمزة و النون و الألف [نحو: اسلنقى^٣ اسلنقاء] اى نام على ظهره و
 وقع على القفا، و البابان^٤ الاخيران من الملحقات باحر نجم، فلا^٥ وجه لذكرهما فى

→

- روايند و هو للمبالغة، اعشوشب القوم به گياه تر رسيدند. مدرس افغانى
١. قوله: «نحو اجلوز»، هذا اللفظ إما بالذال المعجمة و اما بالزاي المعجمة، فعلى الاول معناه كما فى
 المتتهى: تيز رفتن و رفتن باران، يقال: اجلوز المطر اذا امتدّ وقت تاخره و انقطاعه، و على الثانى معناه كما
 فى المتتهى ايضا ذلك: قال فيه: جلز فى الارض جَلَزاً و جليز: تيز رفت. مدرس افغانى
٢. و قوله: «نحو: إقعنسس»، قال فى المتتهى: قعس محرّكة: سینه بیرون آمدن و در آمدن پشت، ضد حذب.
 و قال فى اللسان: القعس نقيض الحذب و هو خروج الصدر و دخول الظهر. فحاصل ما يظهر من الاقوال:
 ان معنى اقعنساس بالفارسى: سینه سپر کردن می باشد. يدل على ماقلنا ما نقله ابو عمرو عن الاصمعي.
 فتدبر جيداً. مدرس افغانى
٣. قوله: «اسلنقى اسلنقاء»، قال فى المتتهى فى مادة سلق: اسلنقاء: برقفا خفتن. يقال: اسلنقى فلان اذا نام
 على ظهره، و اين بر وزن افعلنلى است.
- و قال فى اللسان فى مادة سلق ايضا: اسلنقى: نام على ظهره، عن السيرافى و هو افعلنلى. و فى حديث فاذا
 رجل مسلق اى على قفاه، يقال: اسلنقى يسلقنى اسلنقاء و النون زائدة. و سلق المرئى و سلقها اذا
 بسطها ثم جامعها و يقال: سلق فلان جاريته اذا القاها على قفاها ليياضعها. مدرس افغانى
٤. قوله: «و البابان الاخيران من الملحقات باحر نجم»، قال فى كتاب بناء فى تعداد ابواب الثانى المزيد فيه:
 اثنتان منها للملحق احرنجم: الاول: افعلنل يفعلنل افعلنلاً، موزونه اقعنسس يقعنسس اقعنساسا، و علامته
 ان يكون ماضيه على ستة احرف بزيادة الهمزة فى اوله و النون بين العين و اللام و حرف آخر من جنس
 لام فعلة فى اخره و بنائه لمبالغة اللازم، لانه يقال قصص الرجل: اذا دخل ظهره و خرج صدره فى الجملة،
 و يقال: اقعنسس الرجل اذا كثر خروجه.
- ثم قال فى البناء الباب: الثانى: افعلنلى يفعلنلى افعلنلاً موزونه اسلنقى يسلقنى اسلنقاء، و علامته ان يكون
 على ستة احرف بزيادة الهمزة فى اوله و النون بين العين و اللام و الياء فى اخره و بناءه للأزم، نحو: اسلنقى
 الرجل اذابات على قفاه.
- و الغرض من نقل ما فى كتاب البناء ان يتبين مراد التفازانى من قوله: «و البابان الاخيران من الملحقات
 باحر نجم».
٥. قوله: «فلا وجه لذكرهما فى سلك ما تقدم»، اى لا وجه لذكر البابين الاخيرين و ادخالهما فى الابواب

سلك ما تقدم، وكذا تَفَعَّل^١ و تفاعل من الملحقات بتَدَحْرَج، والمصنّف^٢ لم يفرق بين ذلك.

و اما الرّباعي المزيّد فيه فأمثلته أي أبنيته بحكم الاستقراء ثلاثة:
تفعّل^٣ بزيادة التاء (تدحرج تدحرجاً) و يلحق به نحو: تَجَلَّبَب^٣ أي لبس الجلباب و
تَجَوَّرَب^٤ أي لبس الجَوَّرَب، و تَفَيَّهَق^٥ أي أكثر في كلامه و تَرَهَوَكَ

→
الثلاثي المزيّد فيه؛ بل الوجه الصحيح ان يذكرهما في سلك ملحقات الرباعي المجرد، لانهما من الملحقات باحرنجم.

١. قوله: «و كذا تَفَعَّل و تفاعل من الملحقات بتدحرج»، فلاوجه لذكرهما في سلك الابواب الثلاثي المزيّد فيه. هذا. و لكن اللاحق في هذين البابين ليس باجماعى، لان القائل بذلك انما هو ابن الحاجب: في متن شرح النظام فاستشكل عليه النظام و هذا نصّ كلامهما قال ابن الحاجب: وللمزيّد فيه من الثلاثي خمسة و عشرون بناء بعضها ملحق بدحرج، نحو: شملل و حوّل و بيّط و جهوّر و قلنس و قلسى، و بعضها ملحق بتدحرج، نحو: تجلبب و تجورّب و تشيطن و ترهوك و تمسكن و تغافل و تكلم، فقال نظام في شرحه: والتاء في اوائل هذه الابنية ليس لللاحق، لان اللاحق لا يكون في أوّل الكلمة، و انما هي لتحقيق معنى المطاوعة في الملحق به. ثم قال: و في عدّ البنائين الآخرين اعنى تغافل و تكلم من الملحقات مناقشة لبعضهم، قالوا: ان الالف لا يكون لللاحق الا بدلا من الياء في الطرف كما في اسلنقى و اذا كان كذلك لم يكن تغافل ملحقا بتفعّل، و كذا تفعل لا يكون ملحقا بتدحرج، لان تفعل مطاوع فعل و فعل غير ملحق بدحرج، لاختلافهما في المصدر فكذا مطاوعه.

٢. قوله: «والمصنّف لم يفرق بين ذلك اى لم يفرق بين كون البابين الأخيرين من الملحقات أو من المزيّد فيه الثلاثي، لأنّ البابين الأخيرين ايضاً من المزيّد فيه، فلا يضر كونها من المللحقات فتدبر جيداً»
٣. قوله: «تجلّبب» اى، لبس الجلباب. قال الرضى ينبغي ان يعلم ان تحقق اللاحق في تجلبب انما هو بتكرير الباء، و التاء انما دخلت لمعنى المطاوعة، كما كانت كذلك في تدحرج، لأنّ اللاحق لا يكون في أوّل الكلمة.

قال في مجمع البحرين: قوله تعالى: (يدنين عليهنّ من جلابيهنّ) الجلابيب جمع جلباب و هو ثوب واسع اوسع من الخمار و دون الرداء تلويه المرثه على رأسها و تبقى منه ما ترسله على صدرها. و قيل: الجلباب الملحفة و كلّ ما يستر به من كساء او غيره. و في القاموس: الجلباب كسر داب القميص. و معنى يدنين عليهن من جلابيهن اى يرخينها عليهنّ و يغطين به و جوهن و اكتافهن.

٤. «تجورّب»، زيدت الواو فيه لللاحق و اما التاء ففيه مامر انفا من ان زيادته للمطاوعة.

٥. قوله: «تفهيّق»، زيدت الياء فيه لللاحق و التا كمامر. قال في المنتهى: تفهيّق في الكلام: فراخى كرد در سخن و پر گردانيد دهن را به سخن.

أي^١ تَبَخَّرَ في المشي، وَ تَمَسَّكَ^٢ أي أظهر الدَّلَّ و المسكنة.
 او افعلل^٣ بزيادة الهمزة و التَّوْن [كاخْرَنْجَم] أي ازدحم [اخْرَنْجَاماً] و يقال: خَزَجَمْتُ
 الابل فاحرنجمتُ أي رَدَدْتُ بَعْضَهَا الى بَعْضٍ فارتَدَّتْ،
 و يلحق به نحو اقْعَنْسَسَ و اسْلَنْقَى،
 ولا يجوز^٤ الادغام و الاعلال في الملحق، لانه يجب ان يكون الملحق مثل الملحق
 به لفظاً و^٥ الفرق بين بابي اقْعَنْسَسَ و احرنجم أنه^٦ يجب في الاول تكرير اللام دون
 الثاني.
 او افْعَلَلْ^٧ بزيادة الهمزة و اللام و هو بسكون الفاء و فتح العين و فتح اللام الاولى
 مُخَفَّفَةٌ و الثانية مُشَدَّدَةٌ [كاْقَشْعَرًا]^٨

١. قوله: «ترهوك»، زيدت الواو فيه لللاحق و التاء كمامز.

قال في المنتهى: ترهوك: جنبان رفتن، يقال: مرَّ فلان يترهوك اي كانه يموج في مشيه.

٢. قوله: «وَتَمَسَّكَ»، اختلفوا فيه على انه هل هو من الرِّبَاعِي المزيّد فيه بناء على ان اصله مسكن ام هو من
 الثلاثي المزيّد فيه بناء على ان اصله سكن؟ قال الرضی فی بحث ذوالزيادة ما حاصله: انه ماخوذ من
 مسكن بدليل انه لو لم يكن الميم اصلياً لكان وزنه تمفعّل، و لم يجيء في كلام العرب وزن تمفعّل. ثم
 قال الرضی: ان قول سيويه: انه لم يجيء في كلامهم تمفعّل ممنوع، لقولهم: تمسكن و تمندل و تمدرع
 و تمغفر و هذه كلها تمفعّل فالميم اصلية.

و قال في اللسان: قال الجوهری: المسكين الفقير و قد يكون بمعنى الدّلة يقال: تسكّن الرجل و تمسكن
 كما قالوا تمدرع و وتمندل من المدرعة و المندیل عیل تمفعّل قال و هو شاذّ و قیاسه تسكّن و تدرع مثل:
 تشجع و تحلم و تمسكن اذا صار مسكينا، اثبتوا الميم الزائدة كما قالوا: تمدرع في المدرعة. انتهى
 باختصار و تغيير ما للتسهيل.

٣. قوله و يقال حرجمت الابل قال في المنتهى حرم الابل حرجمة بر يكديگر افتادن باز گردانيد شتران را
 احرنجمت الابل. بر يكديگر افتادند شتران در باز گشتن و كذلك احرنجم القوم.

٤. قوله: «ولا ينجوز الادغام و الاعلال في الملحق»، لان الادغام او الاعلال يبطل المثلية و لكن يجب ان يعلم
 ان الاعلال في اخر الملحق جائز، فلذا جاز الاعلال في اخر اسلنقى مع كونه ملحقاً باحرنجم.

٥. قوله: «لفظاً»، اي وزناً.

٦. قوله: «انه يجب في الاول»، هذا تنبيه على ان اقْعَنْسَس ثلاثي مزيّد فيه و ان كان وزنه متخفداً مع احرنجم
 و هو رباعي مزيّد فيه، لللاحق. فنه بان الفرق بين البابين ان في اقْعَنْسَس يجب تكرير اللام اي السين
 دون احرنجم و ان كان كل واحد منهما على وزن افعلل. فتدبر جيداً.

٧. قوله: «كاْقَشْعَر»، اصله: قشعر كحرجم، ثم زادوا فيه الهمزة واحدى الرائتين، ثم نقلوا الى العين فتحة الراء

جلده [قشعرا] اي^١ أخذته قشعيرة.

تنبيه^٢

الفعل^٣ إِمَّا مُتَعَدٍّ وَهُوَ الْفِعْلُ الَّذِي يَتَعَدَّى بِنَفْسِهِ [مِنَ الْفَاعِلِ] أَيْ يَتَجَاوَزُ إِلَى الْمَفْعُولِ بِهِ كَقَوْلِكَ: ضَرَبْتُ زَيْدًا فَإِنَّ الْفِعْلَ الَّذِي هُوَ الضَّرْبُ قَدْ جَاوَزَ مِنَ الْفَاعِلِ إِلَى زَيْدٍ، فَالذَّوْرُ^٤ مدفوع؛ فَإِنَّ الْمُرَادَ^٥ بقوله: يَتَعَدَّى مَعْنَاهُ اللَّغْوِي.

وَأَمَّا قَيْدُ الْمَفْعُولِ بقوله: «بِهِ» لَأَنَّ الْمُتَعَدِّيَّ^٦ وَغَيْرَهُ مُتَسَاوِيَانِ فِي نَصَبِ

→

الاولى، توصلا الى ادغامها في الثانية. فوزنه على هذا القول في الاصل لسكون اللام الاولى المدغمة في الثانية.

١. قوله: «اي اخذته قشعيره»، قال في كتاب البناء. و بناء لمبالغة اللازم، لانه يقال: قشعر جلد الرجل اذا انتشر شعر جلده في الجملة و يقال: اقشعر جلد الرجل اذا انتشر (شعر جلده) مبالغة (اي كثيرا).

٢. قوله: «تنبيه»، التنبيه في الاصطلاح عبارة عن عنوان البحث بما يدل عليه الابحاث السابقة على طريق الاجمال، بحيث لولم يذكر لعلم من الابحاث السابقة بادنى تأمل.

٣. قوله: «الفعل اما متعده»، هذا الكلام من الزنجاني، عبارة اخرى عما ذكر في صرف مير، حيث يقول بالفارسي: مجموع افعال بر دو نون است: لازم و متعدي. لازم آن است كه فعل از فاعل تجاوز نكند و به مفعول به نرسد چون: ذهب زيد و قعد عمرو، و متعدي آن است كه فعل از فاعل تجاوز كند و به مفعول به برسد چون: ضرب زيد عمرا.

٤. قوله: «فالذوْر مدفوع»، الدور المتوهم في كلام الزنجاني شبيه بالاشكال الذي ورد على كلام صاحب صرف مير حيث يقول بالفارسي: «و تصرف در حرف نباشد زیرا كه در حرف تصرف نیست»، فاستشكل عليه بما ذكر في الحاشية بالفارسي حيث يقول المحشي: اگر کسی بحث كند كه قول مصنف، «زیرا كه در حرف تصرف نیست الخ»، ثم اجاب المحشي بما ذكر في تلك الحاشية، فارجع هناك فانه يفيدك هيئنا. اذا عرفت ذلك فاستمع لما يتلى عليك: اما الدور المتوهم من كلام الزنجاني فهو انه عَرَفَ المتعدي بقوله: الفعل الذي يتعدى فاتحد المعرّف بفتح الراء و المعرّف بكسر الراء، فتوقف العلم بالمعرّف بفتح الراء على العلم بالمعرّف بكسر الراء و. من البديهي ان العلم بالمعرّف بكسر الراء ايضا متوقف على العلم بالمعرّف بفتح الراء، و هذا هو الدور. فاجاب التفتازاني بانه لا اتحاد بين المعرّف بفتح الراء و المعرّف بكسر الراء، لان المراد بالمعرّف بالفتح المعنى الاصطلاحي و المراد بالمعرّف بالكسر المعنى اللغوي، فلا اتحاد، فلا دور.

٥. قوله: «فان المراد بقوله يتعدى معناه اللغوي»، هذا هو المعرف بالكسر، فيعلم بالمقاييس ان المراد بقوله: اما متعده معناه الاصطلاحي، فالذوْر مدفوع حسبما بيناه انفا. فتدبر جيدا.

٦. قوله: «لان المتعدي و غيره»، المراد من غير الفعل اللازم و الضمير عائد الى المتعدي.

ما عدى^١ المفعول به نحو: اجتمع^٢ القوم والامير فى السوق يوم الجمعة اجتماعا تأديباً لزيد ونحو ذلك،^٣ ولا يعترض^٤ بنحو ما صرّبتُ زيدا، لأنَّ الفعل^٥ الذى هو صرّبتُ قد يتعدى الى المفعول به فى نحو: ضربت زيدا، وان اريد^٦ به لفظ الفاعل والمفعول به

١. قوله: «ما عدى المفعول به»، يعنى المفاعيل الاربعة الباقية وغيرها من المعمولات.

٢. قوله: نحو: «اجتمع القوم» مثال للفعل اللازم، لان باب الافتعال لازم غالبا والقوم فاعل مرفوع، (والامير) مفعول معه منصوب باجتماع، (فى السوق) مفعول بالواسطة منصوب محلا باجتماع، (يوم الجمعة) يوم مفعول فيه منصوب لفظا والجمعة مضاف اليه، (اجتماعا) مفعول مطلق منصوب لفظا، (تأديباً) مفعول له منصوب لفظا، و (لزيد) مفعول بالواسطة منصوب محلا.

٣. قوله: «و نحو ذلك»، اى كالحال والتمييز وبعض اقسام المستثنى.

٤. قوله: «ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا»، حاصل الاعتراض: ان تعدى الفعل من الفاعل الى المفعول به فى ضربت زيدا يعنى الموجبة ظاهرا اما فى نحو: ما ضربت زيدا يعنى فى السالبة غير ظاهر، لانه لم يصدر من الفاعل فى السالبة فعل اى الضرب، فكيف يصح ان يقال تعدى الفعل من الفاعل الى المفعول به؟ وقال بعض المحققين فى توضيح الاعتراض: ان لا يعترض اشارة الى استشكل ذكره ابن الحاجب و تقريره ان قولنا: ما ضربت ولا تضرب قد ينصب المفعول به بلا خلاف كما فى قولك: ما ضربت ولا تضرب زيد، مع ان الفعل لم يقع على زيد بل نفى عنه (وانهى) فلا يطرد ما ذكره من معنى التعدية.

٥. قوله: «لان الفعل الذى هو ضربت قد يتعدى الى المفعول به فى نحو: ضربت زيدا»، (اى الموجبة)، وهذا جواب للاعتراض المذكور. وحاصل الجواب: ان النفى فى نحو: ما ضربت زيدا عراض وقبل النفى كان ضربت متعديا الى زيد، فضربت فى قولك: ما ضربت زيدا اى فى السالبة عين ضربت فى قولك: ضربت زيدا اى فى الموجبة.

٦. قوله: «وان اريد به لفظ الفاعل والمفعول به»، قال بعض المحشين فى توضيح هذه العبارة: انه ان اردت بالمتعدى الذى يذكر فيه الفاعل والمفعول به فذا ايضا كذلك، لانه يصدق على نحو (قولك: ما ضربت زيدا انه ذكر فيه الفاعل كالثاء والمفعول كزيد. وقال بعض اخر فى توضيح هذه العبارة: وان اريد اى بالفاعل والمفعول للذان لا يتعلق معنى هذا الفعل الا بهما فالاعتراض بنحو: ما ضربت زيدا مدفوع بلا خفاء، لان لفظ الفعل جاوز لفظ الفاعل وعمل فى لفظ المفعول النصب سواء كان مع الفعل حرف نفى اولا. فالتعدى على هذا التوضيح التعلق اللفظى وظاهر ان الاعتراض على هذا التقرير مدفوع بلاخفاء، وذلك بناء على جعل التعدى بمعنى التعلق والتعلق موجود بين الفعل والمعمول سواء كان الفعل مثبتا او منفيا. وقال بعض اخر فى جواب الاعتراض: ان الضرب يتعدى من الفاعل الى المفعول به فى صورة الاثبات فيكون متعديا فى صورة النفى ايضا حملا للنفى على الاثبات، او نقول: ان التعلق اعم من ان يكون بطريق الايجاب كما فى ضربت زيدا او السلب كما فى ما ضربت زيدا. ولكن انا اقول بعد التيا والتى: ان اصل العبارة من قوله: ولا يعترض الى قوله: بلاخفاء ليس موافقا لما فى تدريج الادانى فان العبارة فيه. ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا، لان الفعل ان اريد به لفظ الذى هو ضربت فهو قد يتعدى الى المفعول به

فهذا مدفوع بلا خفاء. أو يسمّى أيضاً المتعدّي واقعاً لوقوعه^١ على المفعول به أو مجاوزاً لمجاوزه الفاعل بخلاف^٢ اللازم.

أو إمّا غير^٣ متعدّد وهو الفعل^٤ الذي لم يتجاوز الفاعل كقولك: حَسَنَ زَيْدًا فَإِنَّ الفعل الذي هو حَسَنَ لم يتجاوز الفاعل الذي هو زيد بل ثبت فيه و يسمّى غير المتعدّي أيضاً لازماً للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه أو غير واقع لعدم وقوعه على المفعول به.

وفعل^٥ واحد قد يتعدّى بنفسه فيسمّى متعدّياً وقد يتعدّى بالحرف فيسمّى لازماً؛ وذلك عند تساوي الاستعمالين نحو: شكرته و شكرت له و نصحته و نصحت له، و الحقّ انه متعدّد و اللاّم زائدة مطّردة؛ لأنّ معناه مع اللام هو المعنى بدونها؛ و المتعدّي و اللازم بحسب المعنى.

→

في نحو: ضربت زيدا، و ان اريد لفظ الفاعل و المفعول فهذا مدفوع بلاخفاء. انتهى: و انت اذا تأملت فيما نقلناه أنفاً من ارباب الحواشي تعرف ان الحق ما نقلناه من تدريج الاداني، لان كلامهم ناظر الى عبارة تدريج الاداني، فتأمل جيداً.

١. قوله: «لو وقوعه على المفعول به»، قال في تدريج الاداني: المراد من الوقوع التعلق المعنوي وهو تعلق فعل الفاعل بشيء لا يعقل الفعل بدون تعلق ذلك الشيء لا الامر الحسي، فلا يرد ما قيل: من ان نحو قولنا: ذكرت الله و عرفت الله لا يتصور فيه الوقوع، لانه يلزم ان يكون سبحانه و تعالى محلاً للوقائع و انه لا يصدق على الافعال التي ليست بواقعة على مفاعليها، نحو: علمت زيدا أو اردته و لا على ما ضربت زيدا.

٢. قوله: «بخلاف اللازم»، فانه لم يقع على المفعول به فلا يسمّى مجاوزاً.

٣. قوله: «و اما غير متعدّد»، عطف على قوله في اول التنبية: اما متعدّد.

٤. قوله: «و هو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل»، هذا فيما له فاعل، و اما الفعل الذي ليس له فاعل كافعال الناقصة، فقد صرح ابن هشام في كتاب التوضيح بانها لا يسمّى لازماً و لا متعدّياً، فتأمل.

٥. قوله: «و فعل واحد قد يتعدّى بنفسه فيسمّى متعدّياً»، هذا الكلام مأخوذ من الرضى، فانه قال في شرح الكافية في بحث تعدّي الفعل و لزومه و هذا نصه. و اعلم انه قيل في بعض الافعال: انه متعدّد بنفسه مرة و مرة انه لازم متعدّد بحرف الجر و ذلك اذا تساوى الاستعمالان و كان كل منها نحو: نصحتك و نصحت لك و شكرتك و شكرت لك و الذي ارى، الحكم بتعدّي مثل هذا الفعل مطلقاً، اذ معناه مع اللام هو معناه من دون اللام و التعدّي و اللزوم بحسب المعنى و هو بلالام متعدّد اجماعاً فكذا مع اللام؛ فهي اذن زائدة كما في ردف لكم، الا انها مطردة الزيادة في نحو: نصحت و شكرت دون ردف.

او تعدّيته^۱ اي تُعدّي^۱ انت الفعل لازم، و في بعض^۲ النسخ: او تعدّيته [في الثلاثي المجرد] خاصة بشيئين: [بتضعيف العين] اي ينقله الى باب التفعيل [أو بالهمزة] أي ينقله الى باب الافعال [كقولك: فرّحت زيداً].

فانّ قولك: ^۳فرّح زيد لازم، فلمّا قلت: ^۴فرّحته صار متعدّياً^۵ او اجلسته [فانّ قولك: ^۶جلس زيد لازم، فلمّا قلت: ^۷اجلسته صار متعدّياً] او [تعدّيته] بحرف الجرّ في الكلّ اي من الثلاثي و الرباعي المجرد و المزيد فيه؛ لانّ حروف الجرّ وضعت لتجرّ معنى الافعال الى الاسماء [نحو: ذهبْتُ بزيد و انطلقتُ به] فانّ قولك ذهبَ و انطلقَ لازمان فلمّا^۹ قلت ذلك صاراً^{۱۰} متعدّيين.

او لا يغيّر شيء من حروف الجرّ معنى الفعل الآلباء في بعض المواضع، نحو: ذهبْتُ^{۱۱}

۱. قوله: «اي تعدّي انت»، التفسير اشارة الى ان تعدّي مفرد مذكر مخاطب من باب التفعيل. مدرس افغانی

۲. قوله: «و في بعض النسخ: و تعدّيته» يعني ان تعدّي يحتمل ان يكون مصدراً من باب المذكور كالتزكية و التبصرة. مدرس افغانی

۳. قوله: «في الثلاثي المجرد خاصة»، اي التعدية بتضعيف العين او بالهمزة من اسباب تعدية الثلاثي المجرد فقط، فليسا من اسباب تعدية غير الثلاثي المجرد، بخلاف التعدية بسبب حرف الجر، فان التعدية بسبب حرف الجر كما ياتي تجرى في الكل. مدرس افغانی

۴. قوله: «فان قولك: فرّح زيد لازم»، و معناه بالفارسي: خوشحال شد زيد. مدرس افغانی

۵. قوله: «فلمّا قلت: فرّحته صار متعدّياً» فيصير معناه بالفارسي: خوشحال كردم او را. مدرس افغانی

۶. قوله: «فان قولك: جلس زيد لازم»، لان معناه بالفارسي: نشست زيد. مدرس افغانی

۷. قوله: «فلمّا قلت: اجلسته صار متعدّياً»، لان معناه حيثنّ: نشاندم او را، لتجر معنى الافعال الى الاسماء كما في مررت بزيد، فان الباء جر معنى الفعل اعني المرور الى زيد و كذا ذهبْتُ بزيد، لان الباء جر معنى الفعل اعني الذهاب الى زيد.

تنبيه: المراد من الجر ههنا معناه اللغوي و ذلك بالفارسي: كشیدن لا الاصطلاحي الذي قسم من الاعراب فتنبه. مدرس افغانی

۸. قوله: «فان قولك: ذهب و انطلق لازمان»، لان معناه بالفارسي: رونده شد. مدرس افغانی

۹. قوله: «فلمّا قلت ذلك» اي ذهبْتُ بزيد و انطلقتُ به. مدرس افغانی

۱۰. قوله: «صاراً متعدّيين»، لان معناه حيثنّ: (روانه كردم زيد را يا بر دم زيد را). مدرس افغانی

۱۱. قوله: «نحو ذهبْتُ به»، هذا مثال للموضع الذي غيّر الباء معنى الفعل قد تقدم أنفا معناه قبل تعدّيته بالباء و بعده. مدرس افغانی

به؛ بخلاف^۱ مررت به.

والَّذِي يَغْيَرُ الْبَاءَ مَعْنَاهُ يَجِبُ فِيهِ عِنْدَ الْمَبْرَدِ مَصَاحِبَةُ الْفَاعِلِ لِلْمَفْعُولِ بِهِ، لِأَنَّ الْبَاءَ^۲ الَّتِي لِلتَّعْدِيَةِ عِنْدَهُ بِمَعْنَى مَعَ، وَقَالَ سَيَبُويه: الْبَاءُ فِي مِثْلِهِ كَالْهَمْزَةِ^۳ وَالتَّضْعِيفِ؛ فَمَعْنَى ذَهَبْتُ بِهِ أَذْهَبْتُهُ، وَيَجُوزُ الْمَصَاحِبَةُ وَعَدَمُهَا، وَأَمَّا فِي^۴ الْهَمْزَةِ وَالتَّضْعِيفِ فَلَا بَدَّ فِيهِ مِنَ التَّغْيِيرِ.

وَلَا حَصْرَ^۵ لَتَّعْدِيَةِ حُرُوفِ الْجَرِّ فَعَلًا وَاحِدًا بَلْ يَجُوزُ أَنْ يَجْتَمَعَ عَلَى فِعْلٍ وَاحِدٍ حُرُوفٌ كَثِيرَةٌ إِلَّا إِذَا كَانَتْ بِمَعْنَى وَاحِدٍ نَحْوُ مَرَرْتُ بِزَيْدٍ بِعَمْرٍو؛

۱. قوله: «بخلاف مررت به»، فإن مررت و ان صار متعديا بسبب الباء الى زيد، لكنه لم يتغير معناه الذي كان قبل تعديته بالباء. قال في المنتهى. مَرَّ مَرًّا بِالْفَتْحِ وَ مَرُورًا: رَفَتْ وَ كُذِّشَتْ وَ مَرَّةً وَ بِهِ وَ عَلَيْهِ: كُذِّشْتُ بِرِوَى. فَعَلَى هَذَا يُمْكِنُ أَنْ يُقَالَ: أَنَّ الْمُتَعَدِّيَ عَلَى قِسْمَيْنِ: قِسْمٌ خَاصٌّ وَ قِسْمٌ عَامٌّ، أَمَّا الْقِسْمُ الْأَوَّلُ: فَهُوَ أَنْ يُصِيرَ فَاعِلُ الْفِعْلِ بِسَبَبِ التَّعْدِيَةِ مَفْعُولًا كَمَا فِي ذَهَبَ زَيْدٌ، فَإِنَّ زَيْدَ الَّذِي هُوَ الْفَاعِلُ يُصِيرُ بَعْدَ التَّعْدِيَةِ مَفْعُولًا، فَيُقَالُ حِينَئِذٍ ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وَ أَمَّا الْقِسْمُ الثَّانِي: فَهُوَ أَنْ لَا يُزَالِ الْفَاعِلُ عَنْ فَاعِلِيَّتِهِ كَمَا فِي مَرَّ زَيْدٌ، فَإِنَّ زَيْدَ الَّذِي هُوَ الْفَاعِلُ بَاقٍ عَلَى فَاعِلِيَّتِهِ فِي مَرَّ زَيْدٍ بِعَمْرٍو فَتَبَّهَ فَانْهَ دَقِيقٌ. قَالَ ابْنُ هَاشِمٍ فِي تَعْدَادِ مَعَانِي الْبَاءِ: الثَّانِي: التَّعْدِيَةُ وَ تُسَمَّى بَاءُ النُّقْلِ وَ هِيَ الْمَعَاقِبَةُ لِلْهَمْزَةِ فِي تَصْيِيرِ الْفَاعِلِ مَفْعُولًا، فَقَالَ الْمُحْشَى: هَذَا الْمَعْنَى مُخْتَصٌّ بِالْبَاءِ وَ أَمَّا التَّعْدِيَةُ بِمَعْنَى إِيصَالِ مَعْنَى الْفِعْلِ إِلَى الْأَسْمِ فَمُشْتَرَكٌ بَيْنَ حُرُوفِ الْجَرِّ وَ لَا يَغْيَرُ شَيْءٌ مِنْهَا مَعْنَى الْفِعْلِ إِلَّا الْبَاءُ بِهَذَا الْمَعْنَى. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

۲. قوله: «لأن الباء التي للتعدية عنده بمعنى مع»، فيصير معنى ذهبت بزید بالفارسی: (رفتم با زید). قال الرضی: وَلَا يَغْيَرُ شَيْءٌ مِنْ حُرُوفِ الْجَرِّ مَعْنَى الْفِعْلِ إِلَّا الْبَاءُ وَ ذَلِكَ أَيْضًا فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ نَحْوُ ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ، بِخِلَافِ نَحْوِ مَرَرْتُ بِهِ، وَ الَّذِي يَغْيَرُ الْبَاءَ مَعْنَاهُ يَجِبُ فِيهِ عِنْدَ الْمَبْرَدِ مَصَاحِبَةُ الْفَاعِلِ لِلْمَفْعُولِ بِهِ، لِأَنَّ الْبَاءَ الْمَعْدِيَةَ عِنْدَهُ بِمَعْنَى مَعَ وَ قَالَ سَيَبُويه: الْبَاءُ فِي مِثْلِهِ كَالْهَمْزَةِ وَ التَّضْعِيفِ فَمَعْنَى ذَهَبْتُ بِهِ: أَذْهَبْتُهُ يَجُوزُ فِيهِ الْمَصَاحِبَةُ وَ ضِدُّهَا.

۳. قوله: «كالهمزة و التضعيف»، فلا يتحصر معناه فيما قاله المبرد فحينئذ قد يكون معنى ذهبت بزید بالفارسی: (رفتم با زید) وَ قد يكون معناه بالفارسی: (فرستادم زید را). مَدْرَسُ أَفْغَانِي

۴. قوله: «و اما في الهمزة و التضعيف فلا بد فيه من التغيير»، اي لا بد في التعدية بهما ان يصير الفاعل بعد التعدية بهما مفعولا، كما يقال في فرح زيد: فرحت زيدا و كذلك افرحت زيدا. قال الرضی: قوله تعالى: (لذهب بسمعهم) الْبَاءُ فِيهِ عِنْدَ الْمَبْرَدِ لِلتَّكْيِيدِ، كَأَنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ ذَهَبَ مَعَهُ وَ أَمَّا الْهَمْزَةُ وَ التَّضْعِيفُ الْمَعْدِيَانِ فَلَا بَدَّ فِيهِمَا مِنْ مَعْنَى التَّغْيِيرِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

۵. قوله: «ولا حصر لتعدية حروف الجر فعلا واحدا»، اي لا يجب في فعل واحد ان يتعدى بحرف جر واحد. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

۶. قوله: «الا اذا كانت بمعنى واحدا»، اي الا اذا كانت الحروف الجارة الكثيرة بمعنى واحد (نحو: مررت بزید

فإنه لا يجوز بخلاف^١ مرت بزيد بالبرية اى فى البرية.
ولا يتعدى كل فعل بالهمزة والتضعيف، فإن النقل^٢ من المجرد الى بعض الابواب
المتشعبة موكل الى السماع فلا تقول: أنصرت زيدا عمرواً ولا ذهبت خالداً و نحو
ذلك، كذا قال^٣ بعض المحققين.
والحق^٤ أنه لا بد فى الفعل المتعدى الذى نبحت عنه و نجعله مقابلاً للآزم من تغيير

→

- بعمرو) فان الباء فى بزيد و بعمرو بمعنى واحد، لان كليهما بمعنى التعدية. مدرس افغانى
١. قوله: «بخلاف مرت بزيد بالبرية»، فانه يجوز، فان الباء فى بزيد للتعدية و فى البرية للظرفية، كما قال:
اى فى البرية، فمعنى المثال بالفارسي: (برخورد كردم به زيد در بيابان). (تنبيه): فى بعض النسخ ذكر
مكان البرية فى المثال المذكور بالبادية و معناه اى البادية ايضاً: بيابان. مدرس افغانى
٢. قوله: «النقل من المجرد الى بعض الابواب المتشعبة موكل الى السماع»، هذا جزء من كلام طويل
للرضى و نحن ننقل بعضاً منه لتوضيح هذه العبارة. تدخل الهمزة على فعلين من افعال المقاربة هما راي
و علم المتعديين الى مفعولين، فيزيد بسبب الهمزة مفعول ثالث موضعه الطيعى قبل المفعولين و لم
يتفق ان ينقل الى ثلاثة من المتعدية الى الثنين بالتضعيف. عند الاخفش ينقل بالهمزة الى ثلاثة باقى افعال
القلوب ايضاً قياساً لاسماعاً، فيقول: احسبتك زيدا قائماً و كذا سائر افعال القلوب. فقال الرضى: و جاز
القياس فى هذا لجاز ايضاً فى غير افعال القلوب و لجاز بالتضعيف ايضاً فى افعال القلوب و غيرها و لم
يجز اتفاقاً و لجاز نقل جميع الافعال الثلاثة بالهمزة و التضعيف، نحو: ابصرت زيدا عمراً ثبت ان هذا
موكل الى السماع اعنى النقل من الثلاثى الى بعض ابواب المتشعبة انتهى كلامه مع اختصار. و تغيير ما
للتسهيل. و ليعلم ان المراد من المتشعبة ابواب المزيد فيه ثلاثاً كان اوربانياً.
٣. قوله: «كذا قال بعض المحققين»، اى الرضى، فان اكثر ما تقدم مما قاله الرضى كما اشرنا الى بعض ذلك.
قال ابن هشام فى الباب الرابع من المغنى: قيل: النقل بالهمزة كله سماعى و قيل: قياسى فى القاصر و
المتعدى الى واحد، الحق انه قياسى فى القاصر سماعى فى غيره، و هو ظاهر مذهب سيويه.
٤. قوله: «والحق انه لا بد»، هذا اعتراض على الرضى، حيث قال: و لا يغير شىء من حروف الجر معنى
الفعل الالباء و ذلك اى فى بعض المواضع، فاعترض التفتازانى على قوله اى قول الرضى: و ذلك فى
بعض المواضع، بقوله: (والحق انه) اى الشأن (لا بد فى المتعدى الذى نبحت عنه و نجعله مقابلاً للآزم) و
هو اى المتعدى المبحوث عنه ما تجاوز معناه من (الفاعل الى مفعول به من تغيير الحرف معناه)، كتغيير
معنى الفعل بسبب الهمزة و التضعيف (لما مر من انه) اى التعدى (بحسب المعنى).
صرح بذلك الرضى فى نحو: شكرت له و نصحت له و نصحت له و قد مر ذلك اتفاق كلام
التفتازانى (فلا بد من معنى التغيير كما فى ذهبت به بخلاف مرت به) فكيف يصح قول الرضى: فى
بعض المواضع؟ فحاصل الاعتراض: انه لا بد من ان يغير الحرف معنى الفعل الذى عدى بالحرف كما

الحرف معناه لما مرَّ من أنَّه بحسب المعنى، فلا بدَّ من معنى التَّغيير كما في ذهب به، بخلاف مررت به.

نعم^١ يصحَّ ان يقال في كل جازٍ و مجرور:
انَّ الفعل متعدِّ اليه، كما يقال: يتعدَّى الى الظرف و غيره لكن لا باعتبار هذا التعدِّي
الذى نحن فيه؛ على^٢ أنَّ في قوله:
«و لا يغيِّر شيء من حروف الجرِّ معنى الفعل الآ الباء» نظراً.

في: ذهب به، فهو متعد بالباء، لتغير الباء معناه، بخلاف مررت به، لان الباء لم يغير معناه وقد تقدم ذلك انفا. فتحصل من جميع ما ذكرنا ان الحرف ان غيَّر معنى الفعل بحيث جاوز الفعل عن الفاعل و وصل الى المفعول به كما في ذهب بزيد فهو متعد والا فهو لازم في مررت بزيد، فان المرور لم يصل الى زيد بل وصل الى مكان قريب من زيد، صريح بذلك ابن هشام في تعداد معاني الباء حيث يقول: الباء المفردة حرف جر لاربعة عشر معنى: اولها.

الالصاق قيل: هو معنى لا يفارقها فلهذا اقتصر عليه سيبويه. ثم الالصاق حقيق: كما سكبت بزيد اذا قبضت على شيء من جسمه او على ما يحسبه من يد او ثوب و نحوه و لو قلت: امسكته احتمل ذلك و ان يكون منعته من التصرف و مجازي: نحو: مررت بزيد اى الصقت مرور بمكان بقرب من زيد.

١. قوله: «نعم يصحَّ ان يقال»، هذا استدراك و توضيح لكان التعدية على قسمين: الاول ما يغير معنى الفعل بحيث يجاوز الفعل من الفاعل و يصل الى المفعول به و قد تقدم مفصلاً، و الثانى: ما بينه بقوله: (يصح ان في كل جار و مجرور ان الفعل متعد اليه) اى الى الجار و المجرور (كما يقال: يتعدى الى الظرف نحو: صمت يوم الخميس و غيره) كالحال، نحو: ذهب الى التجف الاشرف ماشياً (لكن لا باعتبار هذا التعدى الذى نحن فيه) اى القسم الاول. مدرس افغانى

٢. قوله: «على ان في قوله و لا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الآ الباء نظراً»، هذا ايضا اعتراض على الرضى. حاصل هذا الاعتراض: انه كيف يصح قوله: «و لا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل» و الحال ان معنى الفعل بدون حرف الجر هو الحدث مسنداً الى فاعله و مع حرف الجر هو الحدث مسنداً الى فاعله متعلقاً بالمجرور و اذا كان كذلك فقد غير الحرف معناه. فلا يصح قول الرضى: «و لا يغير شيء الى اخره». و قد اجاب عن هذا الاعتراض بعض المحققين؛ ان مراد الرضى من التغيير هو تبديل معنى الفعل بمعنى اخر، كما في ذهب بزيد و لا يحصل هذا القسم من التبديل الا بالباء. مدرس افغانى

[فصل: ١ في امثلة^٢ تصريف هذه الأفعال]

المذكورة من الثلاثي^١ والرباعي المجرد والمزيد فيه، يعني اذا صرّفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضي والمضارع والامر وغيرها، فهذا الفصل في بيانها. وقدّم الماضي لأنّ الزمان الماضي قبل زمان الحال والمستقبل، ولأنّه اصل بالنسبة الى المضارع لأنّه يحصل بالزيادة على الماضي، ولا شك في فرعته ما حصل بالزيادة أصالة ما حصل هو منه واشتق منه؛ فقال:

[أمّا الماضي فهو الفعل الذي دلّ على معنى] هذا^٣ بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال، وخرج بقوله [وجد] هذا المعنى [في الزمان الماضي] ما سوى الماضي وأراد بالماضي في قوله: «في الزمان الماضي» اللغوي وبالأول^٤ الصنّاعي، فلا يلزم^٥ تعريف

١. قوله: «هذا فصل»، ليس في بعض النسخ لفظة هذا واما على النسخة التي فيها هذه اللفظة فهي مبتدء و فصل خبره. و للفصل معنيان، كما قال في حاشية صرف مير بالفارسي: بدان كه فصل دو معنى است: از روى لغت و از روى اصطلاح، اما از روى لغت به معنى بريدن و جدا ساختن است و اما از روى اصطلاح هو الحاجز بين الكلامين المتغايرين، يعنى در اصطلاح پرده اى است آويخته ميان دو كلام متغاير كه كلام اول غير از كلام ثانى باشد. مدرس افغانى
٢. قوله: «في امثلة تصريف هذه الافعال»، الامثلة جمع مثال و هو مصدر من باب المفاعلة نحو: ضراباً، و هو هنا بمعنى اسم المفعول. فان قلت: الامثلة جمع قلة و هو يستعمل فيما دون العشرة. و المذكور في الكتاب زائد على العشرة قلنا: كل واحد من الجمعين اعنى القلة و الكثرة يستعمل بمعنى الآخر، صرح بذلك ابن مالك في قوله:

ثمة افعال جموع قلة	افعلة افعل ثم فعلة
كارجل والعكس جاء كالصفي	وبعض ذى بكثره وضعا يفى

مدرس افغانى

٣. قوله: «هذا بمنزلة الجنس»، ان قيل: لم قال التفتازاني: بمنزلة الجنس و لم يقل: جنس والحال ان قول الزنجاني: «الفعل الذى دل على معنى» جنس، لان الجنس كما بين في علم النطق ماله افراد كثيرة مختلفة و الفعل كذلك له افراد كثيرة مختلفة من الماضي و المضارع و نحوهما؟ قلنا. سلّمنا ان الفعل افراد كثيرة مختلفة لكن لانسلم انه جنس، لان افراده ليس حسيّا و افراد الجنس حسي و لذا قال التفتازاني: الفعل بمنزلة الجنس. هكذا اجاب المحشى في نظير ما نحن فيه، حيث قال النظام في شرحه على قول ابن الحاجب: «التصريف علم باصول» فقال النظام: فالعلم كالجنس، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٤. قوله: «و بالأول الصنّاعي»، اى الاصطلاحى. مدرس افغانى

٥. قوله: «فلا يلزم تعريف الشيء بنفسه»، و بعبارة اخرى فلا يلزم الدور. و قد تقدم في اول التنبيه في

الشَّيءِ بنفسه. فان قيل: هذا الحدّ غير مانع؛ اذ يصدق على المضارع المجزوم بـ«لم» نحو
لَمْ يَضْرِبْ فَإِنَّ^١ «لم» قد نُقِلَ معناه الى الماضي، و غير جامع^٢؛ اذ لا يصدق على نِعَمَ و
بُشْسَ و لَيْسَ و عَسَى و ما أشبه^٣ ذلك. فالجواب^٤ عن الاول: انّ دلالة على الماضي
عارضاً نشأ من «لم» و الاعتبار لأصل الوضع؛ و عن^٥ الثاني: أنّه من الجوامد و المراد^٦

→

توضيح قول التفتازاني: «فالدور مدفوع»، ما يفيدك هنا فتذكر. مدرس افغانى

١. قوله: «فان لم قد نقل معناه الى الماضى»، كما قال فى شرح الامثلة بالفارسى فى لم يضرب: لم جازمه بر
سرش درآورديم دو عمل كرد: لفظاً و معنى، لفظاً حركت آخر را به جزمى ساقط كرد، و معنى نقل نمود
معنى مضارع را به سوى ماضى و نفى در ماضى كرد لم يضرب شد. مدرس افغانى

٢. قوله: «و غير جامع اذ لا يصدق على نعم و بشس و ليس و عسى»، فان الاولين لانشاء المدح و الذم و
الانشاء يوجد فى الحال اى فى حال التكلم باللفظ الدال على الانشاء، فلا دلالة للفظ على زمان الماضى. و
اما «ليس» فانه لنفى الخبر عن اسمه فى زمان التكلم، لا فى زمان الماضى. و اما عسى فانه لظهار الرجاء
فى حال التكلم و ان كان حصول المرجو فيما بعد. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ما اشبه ذلك»، من الانشاءات كفعلى التعجب الذين اشار اليهما الناظم بقوله:

بأفعل انطق بعد ما تعجبا أو جىء بأفعل قبل مجرور بيا

و قال بعض ارباب الحواشى على قوله: «و ما اشبه ذلك»: ك: كاد، فان معنى عسى انشاء الترجى، فاذا قلت:
عسى زيد ان يقوم، فمعناه ان ترجى قيام زيد غير مقيد بزمان من الازمنة. و معنى كاد انشاء لمأقرب، فاذا
قال. كاد زيد يقوم، فمعناه ان انشاء قرب قيام غير مقيد ايضاً بزمان لكنها فى الاصل مقترنة بزمان، فان كاد
مثلا القرب الواقع فى زمان الماضى. و عسى للترجى الواقع فيه، فاذا قلت: عسى، فمعناه ترجى فى
ذلك الزمان هكذا قيل. و على هذا لا يكون الحد غير الجامع، لكون مثل هذه الافعال فعلاً ماضياً فى اصل
الوضع كما ان لم يضرب فعل مضارع فى اصل الوضع، فثبت كون الحد جامعاً و مانعاً كما هو شان الحد
لالنسبة الى المحدود. مدرس افغانى

٤. قوله: «فالجواب عن الاول»، قد تقدم بيانه نقلاً عن شرح امثلة، فلا نعيده. مدرس افغانى

٥. قوله: «و عن الثانى»، انها من الجوامد، اذ لم يثبت لها مصادر اشتق هذه الافعال منها و لذلك اختلف فى نعم
و بشس هل هما اسمان او فعلان؟ صرح بهذا الاختلاف السيوطى فى اول باب نعم و بشس. وكذلك
اختلف فى ليس هل هو حرف او فعل؟ صرح لذلك الاختلاف ابن هشام فى حرف اللام. و الظاهر من
كلام السيوطى انه حرف، لانه ذكرها فى حروف العطف. و الظاهر من ابن هشام انه من حروف الاستثناء
و اما عسى فاختلف فيها فى انه هل لها مصدر ام ليس لها مصدر؟ و هذا الاختلاف مبنى على ان افعال
المقاربة مثل كان و اخواتها فى كونها من الافعال الناقصة ام من الافعال التامة، صرح بالاول الرضى فى
شرح الكافية، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٦. قوله: «و المراد ههنا الماضى الذى هو احد الامثلة الحاصلة من تصريف هذه الافعال»، يعنى الافعال التى

ههنا الماضي الذي هو أحد الأمثلة الحاصلة من تصريف هذه الافعال، و ان أريد^١ بالماضي، المطلق؛ فالجواب^٢ عنه أنّ تجرّدها عن الزمان الماضي عارض فلا اعتداد به وكذا^٣ الكلام في صيغ العقود نحو بعث و امثاله. ثمّ اعلم^٤ أنّ الماضي إما مبني للفاعل

→

اشتق من المصدر و الافعال المذكورة كما قلنا لامصدر لها، فليست هذه الافعال من اقسام الماضي الذي نبحث عنه، فلا يرد ان التعريف غير جامع، اذ ليس المراد دخول هذه الافعال. مدرس افغانى

١. قوله: «و ان اريد بالماضى المطلق»، اى اعلم من الجامد و المتصرف. مدرس افغانى

٢. قوله: «فالجواب ان تجرّدها عن الزمان الماضي عارض فلا اعتداد به»، حاصل الجواب: ان وضع هذه الافعال فى الاصل للدلالة على الزمان؛ لكن لما نقلت الى الانشاء وجب قطعها عن الزمان و الشيء الخارج عن اصله لعارض لا يخرج عن التعريف. مدرس افغانى

٣. قوله: «و كذا الكلام فى صيغ العقود، نحو: بعث و امثاله»، نحو: انكحت و زوجت و اشترت و امثاله. و حاصل المرام فى المقام ما قال الشارح التفتازانى فى المطول فى الباب الاول فى احوال الاسناد الخبرى و هذا نصه: و انما ابتداء بابحث الخبر، لكونه اصلا فى الكلام، لان الانشاء انما يحصل منه باشتقاق كالامر و النهى او نقل كعسى و نعم و بعث و اشترت او زيادة اداة كالاستفهام و التمنى و ما اشبه ذلك.

و قد ذكرنا فى الجزء الخامس من المدرس الافضل فى الباب السادس فى بحث الانشاء ما يفيد فى المقام؛ فراجع ان شئت معرفة روح الكلام و التوفيق من الملك العلام. و ههنا كلام يعجبني ذكره و ان كان موجبا لتطويل الكلام: قال الدماميني على كلام ابن هشام قبيل اللام غير العاملة: ان المحققين على ان افعال الانشاء مجردة عن الزمان كبعث و اقسمت و قبلت، و اجابوا عن كونها مع ذلك ايضا افعالا، بان تجرّدها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر، فقال الدماميني: اقول: لاشكال، فان افعال الانشاء انما قلنا بتجرّدها عن الزمان من حيث هي انشاء و الامر لا دلالة له على الزمان بحسب الوضع من حيث انشائيته و ليست هذه الحيثية هي جهة كونه فعلاً بل فعليته باعتباره دلالة على الحدث المطلوب من المخاطب و على زمان ذلك الحدث و هو مستقبل، فقد ثبت كونه فعلاً لدلالته بحسب الوضع على الحدث و زمانه و ان كان لا دلالة له على الزمان من حيث كونه انشاء و كذا اذا قلنا بان الانشاء لا يدل من زمان حالي كما ذهب اليه بعضهم فى سائر الانشاءات لم يشكل الامر، لانا نقول له زمان: زمن ايقاعه من المتكلم و هذا زمانه من حيث هو انشاء و هو الحال و زمن حدثه المسند الى المخاطب و هذا زمانه من حيث هو فعل، و حينئذ فالانشاء نوعان: انشاء حدثه مسند الى غير المخاطب كبعث و هذا حالي فقط و ليست الحال من دلالاته، بل من ضرورة و قوعه و انشاء حدثه مسند الى المخاطب و هو الامر المدلول عليه بالصيغة و هذا واقع فى الحال من حيث هو انشاء، و اما من حيث اسناد حدثه الى المخاطب المأمور فهو مستقبل و لاشك انه فعل بهذا الاعتبار والله اعلم انتهى.

و انما اطينا الكلام فى المقام، لانه من عويصات المسائل للمبتدئين. فعلى المدرسين ان يتاملوا فى المقام حق التامل، حتى يؤدوا المطلوب بطريق يفهمه المبتدى والله الهادى الى التفهم و الافهام. مدرس افغانى

٤. قوله: «ثم اعلم ان الماضي اما مبني للفاعل»، و هو الذى يسمى فى الاصطلاح الفعل المعلوم، لكون فاعله

أو مبني^١ للمفعول.

فالْمَبْنِيّ لِلْفَاعِلِ مِنْهُ [أى من الماضي] [ما] أى الفعل الماضى الَّذِي [كان أَوَّلُهُ مَفْتُوحاً] نحو: نَصَرَ [أو كان أَوَّلُ مَتَحَرِّكٍ مِنْهُ مَفْتُوحاً] نحو: اجْتَمَعَ فَإِنَّ أَوَّلَ مَتَحَرِّكٍ مِنْ اجْتَمَعَ هُوَ التَّاءُ لِأَنَّ الْفَاءَ سَاكِنَةٌ وَالْهَمْزَةُ غَيْرُ مَعْتَدٍ بِهَا لِسُقُوطِهَا فِي الدَّرَجِ وَهُوَ مَفْتُوحٌ. و لو قال: ^٢ «ما كان أَوَّلُ مَتَحَرِّكٍ مِنْهُ مَفْتُوحاً»، لاندرج فيه القسمان؛ لِأَنَّ أَوَّلَ مَتَحَرِّكٍ مِنْ نَصَرَ هُوَ التَّوْنُ كَالْتَّاءِ مِنْ اجْتَمَعَ، وَأَمَّا ذِكْرُ ذَلِكَ لِزِيَادَةِ التَّوْضِيحِ، وَ لَيْسَ ^٣ أَوْ فِي قَوْلِهِ: «أَوْ كَانَ» مِمَّا يَفْسُدُ الْحَدُّ؛ لِأَنَّ الْمُرَادَ بِهَا التَّقْسِيمَ فِي الْمَحْدُودِ أَى مَا كَانَ عَلَى أَحَدٍ هَذَيْنِ الْوَجْهَيْنِ، وَأَمَّا يَفْسُدُ إِذَا كَانَ الْمُرَادُ بِهَا الشُّكُّ وَ انما فتح أَوَّلُ مَتَحَرِّكٍ مِنْهُ لِرَفْضِهِمْ ^٤ الْإِبْتِدَاءَ بِالسَّاكِنِ فِي نَحْوِ: نَصَرَ وَ لَثَلًا يُلْزَمُ التَّقَاءُ السَّاكِنِينَ فِي مِثْلِ: اقْتَعَلَ وَ

→

- معلوماً أى مذكوراً حقيقةً وحقكاً، نحو: لا يشرب الخمر حين يشربها، ذكر ذلك السيوطى فى باب الفاعل فراجع ان شئت. مدرس افغانى
١. قوله: «أو مبني للمفعول» و هو الذى يسمى فى الاصطلاح الفعل المجهول، لكون فاعله مجهولاً أى غير مذكور للاحقيقة ولاحكاماً. مدرس افغانى
٢. قوله: «و لو قال: ما كان اول متحرك منه مفتوحاً لاندرج فيه القسمان»، أى نحو: نصر و نحو: اجتمع، فلا يحتاج الى قوله: ما كان اوله مفتوحاً. مدرس افغانى
٣. قوله: «و ليس او فى قوله او كان مما يفسد الحد»، هذا اشارة الى اشكال اورد على تعريف المبني للفاعل، دفعه بقوله: لان المراد بها التقسيم، أى المراد بكلمة او التقسيم، لا الابهام و الشك حتى يرد الاشكال. و المقام نظير الاشكال الوارد على تعريف الفاعل الذى نقله السيوطى فى اول باب الفاعل، ثم دفعه بقوله: و «او» فيه للتوزيع، لا للتريد. و قد اوضحناه فى المكررات فراجع ان شئت. مدرس افغانى
٤. قوله: «لرفضهم الابتداء بالساكين فى نحو: نصر»، قال السيوطى: و انما رفضوا الابتداء بالساكين، اذ لا يبتداء بالساكين اما تعذراً مطلقاً كما قال المجهور، او تعسراً فى غير الالف كما اختاره السيد الجرجانى و شيخنا العلامة الكافجى.

و قد اوضحنا ذلك بالفارسى فى المكررات مستوفى عند الكلام فى قول الناظم:

كاین امس حیث و الساکن کم

و منه ذو فتح و ذو کسر و ضم

فراجع ان شئت فانه يفيدك. مدرس افغانى

٥. قوله: «و لثلا يلزم التقاء الساكنين فى مثل اقعل و استفعل»، و ذلك كما تقدم ان الفاء ساكنة و الهمزة غير معتد بها فلولم تتحرك التاء فى نحو: اجتمع و استجمع، للزم التقاء الساكنين على غير حده. مدرس افغانى

استفعل، وكون^١ الفتح اخف الحركات كما بنى آخر الماضي على الفتح سواء كان مبنياً للفاعل او مبنياً للمفعول، أما البناء^٢ فلأنه الاصل^٣ في الافعال و أما الحركة^٤ فلمشابهة الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه نحو: ^٥زيد ضرب موقع زيد ضارب و أما الفتح فلخفته الا اذا اعتل^٦ آخره نحو: غزا و رمى أو اتصل^٧ به الضمير المرفوع المتحرك نحو: ضربت و ضربت أو واو^٨ الضمير نحو: ضربوا [مثاله] اى مثال المبنى للفاعل، و لم يقتصر^٩ بذكر الكلبي لأنه قد يراد ايضاحه و ايصاله الى فهم المبتدي المستفيد، فيذكر

١. قوله: «و كون الفتح اخف الحركات»، هذا علة لاختيار الفتح عند اختيار الحركة، لدفع التقاء الساكنين.
مدرس افغانى

٢. قوله: «اما البناء»، اى بناء آخر الماضي سواء كان مبنيا للفاعل او مبنيا للمفعول. مدرس افغانى
٣. قوله: «فلانه الاصل في الافعال»، قال الاشمونى: بناء الماضى مجمع عليه، لكن بعيد ذلك قال: ان الكوفيين

ذهبوا الى ان الاعراب اصل في الافعال كما هو اصل في الاسماء فتامل. مدرس افغانى
٤. قوله: «و اما الحركة»، فلمشابهة الاسم، مشابهة ما فى وقوعه اى وقوع الماضى موقع الاسم. مدرس افغانى
٥. قوله: «نحو: زيد ضرب موضع زيد ضارب»، محط التشبيه، وقوع ضرب خبرا، كوقوع ضارب خبرا، و لكن هذا مخالف لما قال سيوطى فى شرح قال الناظم:

و منه ذو فتح و ذو كسر و ضم

كاي امس حيث و الساكن كم
فانه قال: ان الماضى حرك، لمشابهته المضارع فى وقوعه صفة صلة و حالا و خبرا، تقول: رجل ركب جاني، هذا الذى ركب، مررت بزيد و قد ركب، زيد ركب، كما تقول: رجل يركب الى آخر الامثلة، لكنه عين عبارة الرضى فى شرح قول ابن الحاجب: الفعل مادل على معنى فى نفسه مقترن باحد الازمنة.

مدرس افغانى

٦. قوله: «الا اذا اعتل آخره»، اى اذا كان اخره معتلا بالالف. يدل على هذا التفسير تمثيله بنحو غزا و رمى فحيثئذ مبنى على السكون او الفتح المقدر على الالف و اما اذا كان اخره معتلا بالواو كسروا او بالياء كرضى، فانه مبنى على الفتح لفظا. مدرس افغانى

٧. قوله: «او اتصل به الضمير المرفوع المتحرك»، نحو: ضربت و ضربت. فحيثئذ مبنى على السكون و يحتمل ان يكون حيثئذ مبنيا على الفتح المقدر و السكون، لدفع توالى اربع حركات فيما هو كالكلمة الواحدة. مدرس افغانى

٨. قوله: «او واو الضمير»، نحو: ضربوا، فحيثئذ يكون مبنيا على الضم و يحتمل ان يكون حيثئذ مبنيا على الفتح المقدر و الضم جاء بمناسبة الواو. مدرس افغانى

٩. قوله: «و لم يقتصر بذكر الكلبي»، اى لم يكتف الزنجاني بقوله: فالمبنى للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا او كان اول متحرك منه مفتوحا، فان قوله هذا قاعدة كلية يعرف منه افراد الماضى من اى مادة كانت تلك الافراد، فتشمل القاعدة نحو: ضرب و نصر و قتل و امثالها.

جزئي من جزئياته و يقال له: أَنَّهُ مثاله أَنَصَرَ للغائب المفرد (أَنَصَرَ) لِمَثْنَاهُ^۱ (أَنَصَرُوا) لجمعهم^۲ (أَنَصَرْتُ) للغائبة المفردة (أَنَصَرْنَا) لِمَثْنَاهَا (أَنَصَرْنَا) لجمعها (أَنَصَرْتُ) للمخاطب الواحد (أَنَصَرْتُمَا) لِمَثْنَاهُ (أَنَصَرْتُمْ) لجمعهم (أَنَصَرْتُ) للواحدة المخاطبة (أَنَصَرْتُمَا) لِمَثْنَاهَا (أَنَصَرْتُمْ) لجمعها (أَنَصَرْتُ) للمتکلم الواحد (أَنَصَرْنَا) له^۳ مع غيره^۴.

و زادوا^۵ تاءً في نَصَرْتُ للدلالة على التأنيث كما في الاسم نحو: ناصِرة، و اختصوا المتحركة بالاسم و الساكنة بالفعل تعادلاً بينهما اذ^۶ الفعل أَثَقَلَ كما تقدّم؛ و حرّكوها^۷ في التثنية لالتقاء الساكنين^۸، و زادوا^۹ الفاء و واواً علامة للفاعل في الاثنين و الجماعة و قد^{۱۰} يحذف الواو في الندرة كقوله:

→

و لكن الزنجاني لم يكتف بذكر تلك القاعدة الكلية الشاملة لجميع افراد الماضي لانه قد يرد ايضاحه الخ ما قاله التفتازاني. مدرس افغانى

۱. مرجع الضمير اللاحق والتضمين.

۲. مرجع الضمير اللاحق والتضمين.

۳. مرجع الضمير للمتکلم الواحد.

۴. قوله: «له مع غيره»، اى للمتکلم الواحد حالكونه مع غيره. مدرس افغانى

۵. قوله: «وزادوا تاء في نصرت للدلالة على التأنيث»، اى على تانيث الفاعل المستتر او الظاهر. مدرس افغانى

۶. قوله: «اذ الفعل اثقل كما تقدم»، اى تقدم في اول الكتاب عند قول الزنجاني: ثم الفعل اما ثلاثى و اما رباعى فتذكر. مدرس افغانى

۷. قوله: «و حرّكوها في التثنية» اى حركواتاء التانيث الساكنة.

۸. قوله: «لالتقاء الساكنين»، اى لدفع الساكنين بين التاء و الف التثنية. مدرس افغانى

۹. قوله: «وزادوا الفاء و واواً علامة للفاعل»، اى مع كونهما فاعلين، كما صرح بذلك فى: ضربا و ضربنا و ضربوا فتذكر. مدرس افغانى

۱۰. قوله: «و قد يحذف الواو في الندرة»، و لكن عبارة الرضى في بحث الضمائر: و قد يستغنى بالضمّة عن الواو في الضرورة قال الشاعر:

فلو ان الأطباء كان حولي و كان مع الأطباء الأساءة

قال في جامع الشواهد: لم يسم قائله، الأطباء جمع طبيب و هو المعالج. قوله كان في الموضعين بضم النون، اصله كانوا و حولى بمعنى اطرافى و الاساءة بضم الالف و السين المهملة و المثناة جمع اسى و هو الجراح. معنى: پس اگر بدرستی که طبيها بودند در اطراف من و بودند با طبيبان جماعت جز احان. شاهد

فلو أن الأطباء كان حولي^١ وكان مع الأطباء الشفاء

و زادوا تاءً للمخاطب و تاءً للمخاطبة و تاء للمتكلم، و حرّكوها في الجميع خوفاً للبس بقاء التانيث، و ضمّوها^٢ للمتكلم لأن الضم أقوى و المتكلم مقدّم في الرتبة لأنّه اعرف فأخذه، و فتحوها^٣ للمخاطب اذ لم يكن الضمّ للالتباس بالمتكلم و الفتح راجح لخفته و المذكر مقدّم فأخذه فبقيت الكسرة للمخاطبة فأعطيتها^٤ لثلاثا يلتبس^٥ بالمتكلم و المخاطب، و لأنّ الياء يقع ضميرها في نحو: إضرّبي و الكسرة أخت الياء، فتناسب اعطاؤها المخاطبة، و لم يفرقوا بينهما في

→

در حذف واو است از كان در دو موضع كه در اصل كانوا بوده است و باقى گذاردن ضمه ما قبل واو تا آن كه دلالت كنند بر واو محذوفه، اى كانوا حولي و كانوا الاساءه مع الاطباء. و لا يذهب عليك ان ما فى جامع الشواهد من ان كان فى الموضوعين بضم النون اصله كانوا، من سقطات القلم لان كان فى الموضوع الثانى اسمه الاساءه، فواجه للقول بان اصله كانوا. اللهم الا ان يقال: انه ورد على لغة اشار اليها ابن مالك بقوله:

و قد يقال سعدا و سعدوا و الفعل للظاهر بعد مسند

مدرس افغانى

١. والشاهد فى قوله كان حولي، فان الشاعر حذف واو الجمع من كان للضرورة و الاصل كانوا، لأن مرجع ضمير الفاعل جمع و هو الأطباء جمع طيب جمع بمعنى المعالج و لكن هذا الحذف نادر. عبد الرحيم.
٢. قوله: «و ضمّوها للمتكلم»، لان الضم اقوى الحركات الثلاثة المتكلم مقدم فى الرتبة لانه اعرف الضمانر فآخذه. و قال الرضى: انما ضموا التاء فى المتكلم، لمناسبة الضمة لحركة الفاعل و خصوا المتكلم بها، لان القياس وضع المتكلم اولاً ثم المخاطب ثم الغائب. مدرس افغانى
٣. قوله: «و فتحوها للمخاطب اذ لم يمكن الضمّ للالتباس بالمتكلم و الفتح راجح لخفته و المذكر مقدّم فآخذه»، و قال الرضى: و فتحوا للمخاطب، فرقابين المتكلم و بينه و تخفيفاً. مدرس افغانى
٤. قوله: «فأعطيتها»، الضمير المؤنث المستتر عائد الى الكسرة و الضمير المؤنث البارز عائد الى المخاطبة. مدرس افغانى

٥. قوله: «لثلاثا يلتبس بالمتكلم و المخاطب»، قال الرضى: و كسر و للمخاطبة فرقاً و لم يعكسوا الأمر بكسرها (أى التاء) للمخاطب و فتحها للمخاطبة، لان خطاب المذكر اكثر، فالتخفيف به اولى و ايضاً هو مقدم على المؤنث. (قال بعض ارباب الحواشى: لان الخلاق قد خلق آدم ﷺ أولاً ثم خلق حواء ﷺ فخص للفرق بالتخفيف: فلم يبق للمؤنث الا الكسر. مدرس افغانى

٦. قوله: «و لم يفرقوا بينهما فى المثنى»، اى لم يفرقوا بين تثنية المخاطب و المخاطبة، فيقال فى كليهما: ضربتما. مدرس افغانى

المثنى لكن زادوا^١ ميماً فرقاً بين المخاطبين وبين المغايبين، وضمّوا ما قبلها لأن الميم شفوية كالواو فيناسبها الضم، ووضعوا للمتكلّم مع غيره ضميراً آخر وهو «نا» كما في المنفصلات نحو: نَحْنُ فقالوا: فَعَلْنَا، و فرّقوا بين الجمع المذكّر الغائب وبين الجمع المؤنث الغائبة باختصاص^٢ المذكّر بالواو والمؤنث^٣ بالتّون دون العكس؛ لأنّ الواو^٤ هنا أقوى من التّون؛ لأنّها من حروف المدّ واللين وهي بالزيادة أولى والمذكّر مقدّم على المؤنث فأخذه، وكذا فرّقوا بين^٥ الجمع المخاطب والمخاطبة باختصاص المذكّر بالميم لمناسبتها الواو التي هي علامة له في الغيبة واختصاص^٦ المؤنث بالتّون كما في جمع الغائبة وسدّدوا التّون لأنهم قالوا: نَصَرْتُنَّ اصله نَصَرْتُنَّ، فأدغمت الميم في التّون ادغاماً واجباً وكذا ضمّوا ما قبل التّون أعني التّاء لمناسبة الضمّ الميم. وهذه

١. قوله: لكن زادوا ميماً فرقاً بين المخاطبين وبين المغايبين»، أي زادوا ميماً قبل الف تشنية المخاطب والمخاطبة، للفرق بين تشنيتهما وتثنية الغائب والغائبة، فانه يقال فيهما: ضرباً وضربتاً بدون الميم.

قال الرضي: زادوا الميم قبل الف المثنى في تما وقبل واو الجمع في تمو، لئلا يلتبس المثنى بالمخاطب اذا اشيعت فتحته للاطلاق والجمع بالمتكلم المشيع ضمته. وكان أولى الحروف بالزيادة الميم. لان حروف العلة مستثناة قبل الالف والواو والميم اقرب الحروف الصحيحة الى حروف العلة لغنتها و لكونها من مخرج الواو اي شفوية ولذلك ضم ما قبلها كما يضم ما قبل الواو.

و لا يخفى عليك ان كلام شرح الامثلة مخالف لكلام الرضي، لان موضع زيادة الميم على كلام شرح الامثلة بعد الواو وعلى كلام الرضي قبل الواو، وعلى كلامه يتخرج نحو. علمتموهن ورايتموه، فانه قال: وحذف واو الجمع مع اسكان الميم ان لم يلها ضمير اشهر من اثبات الواو مضموما ما قبلها، ثم قال: واما ان ولي ميم الجمع ضمير نحو: ضربتموه وجب في الاعرف رجوع الضم والواو، لان الضمير لاتصاله صار ك بعض حروف الكلمة، فكان الواو لم يقع طرفاً انتهى باختصار. مدرس افغانى

٢. قوله: «باختصاص المذكّر بالواو»، أي فقالوا: ضربوا.

٣. قوله: «والمؤنث بالتّون»، فقالوا: ضربن. مدرس افغانى

٤. قوله: «لان الواو هنا اقوى من التّون لانها من حروف المد واللين وهي بالزيادة اولى والمذكّر مقدم على المؤنث فآخذه»، قال الرضي: وزيدت للمؤنث نون مشددة، لتكون بازاء الميم والواو في المذكّر وانما اختاروا التّون لمشابهته بسبب الغنة للميم والواو معاً كون الثلاثة من حروف الزيادة.

قال في مجمع البحرين: الغنة صوت في الخيشوم، قالوا: والتّون اشد الحروف غنة. وان شئت ان تعرف المراد من الغنة ازيد من ذلك فعليك مراجعة كتب تجويد القراءان. مدرس افغانى

٥. قوله: «و كذا فرّقوا بين الجمع المخاطب باختصاص المذكّر بالميم»، فقالوا: ضربتم. مدرس افغانى

٦. قوله: «واختصاص المؤنث بالتّون»، فقالوا: ضربتن. مدرس افغانى

مناسبات ذكروها بعد الوقوع، والآ^١ فالحاكم بذلك الواضع لا غيره.

او قس على هذا المذكور من تصريح نصّر^٢ أَفْعَلَ^٢ و فَاعَلَ و فَعَّلَ و فَعَّلَلَ و تَفَعَّلَلَ و افْتَعَّلَ و انْفَعَلَ و اسْتَفَعَلَ و افْعَلَّ نحو اقْشَعَرَّ اقْشَعَرَّا اقْشَعَرُوا الخ او اِفْعَوْعَلْ^٣ نحو: اِعْشَوْسَبَ الخ او كذلك^٣ البواقي،

فتركه لانه لما^٤ ذكر واحد فالبواقي على نهجه؛ فلا وجه الى تكثير الامثلة اذ ليس الأدراك بكثرة النظائر فالفهم^٥ الذكي يدرك بالتظير الواحد مالا يدركه البليد بألف شاهد.

او لا تعتبر انت وفي بعض النسخ: ولا تعتبر مبنياً للمفعول [حركات الالفات] اى الهمزات وانما^٦ عبر عنها بها؛ لان الهمزة^٧ اذا كانت اولا تكتب على صورة الالف و

١. قوله: «قوله: «والا»، اى وان لم يذكرها (فالحاكم بذلك الواضع لا غيره)، لان الواضع حكيم لا يهمل المناسبات.

قال الشارح فى المطول: ان للحروف فى انفسها خواص بها يختلف كالجهر والهمس والشدة والرخاء والتوسط بينهما وغير ذلك. وتلك الخواص تقتضى ان يكون الواضع العالم بها اذا اخذ فى تعيين شىء مركب منها لمعنى، لا يهمل التناسب بينهما، قضاء لحق الحكمة، كالقصر بالقاء الذى هو حرف رخو لكسر الشىء من غير ان يبين، والقصر بالقاف الذى هو شديد لكسر الشىء حتى يبين، وان لهيئات تركيب الحروف ايضا خواص كالفتح والفتحة والقلة والكثرة والنزول والارتفاع وما فى مسماه من الحركة، وكذا باب فعل بضم العين، مثل: شرف وكرم للافعال الطبيعية اللازمة و قس على هذا. مدرس افغانى

٢. قوله: «افعل نحو»، اكرم اكرما اكرموا الخ و قس عليه سائر الابواب. مدرس افغانى

٣. قوله: «وكذلك البواقي»، من الابواب الغير المذكورة من نحو: افعلنى و افعلنى و افعلنى و افعلنى. مدرس افغانى

٤. قوله: «لانه لما ذكر واحدا فالبواقي على نهجه»، اى على طريقه، فلا وجه الى تكثير الامثلة، لان المقام من قبيل ما يقال بالفارسي: (مشتى نمونه خروار). وانما ذكر الفتازانى مثال افعلل نحو: اقشعر و مثال افعز نحو: اعشوشب دون غيرهما، لغرابة امثلتهما. مدرس افغانى

٥. قوله: «فالفهم»، بفتح الفاء وكسر الهاء على وزن فُعِل، صفة مشبهة.

٦. قوله: «وانما عبر عنها بها»، اى عبر عن الهمزة بالالف. مدرس افغانى

٧. قوله: «قوله: «لان الهمزة اذا كانت اولا تكتب على صورة الالف»، قال فى شرح النظام فى باب الخط: الهمزة اول و وسط واخر. الاول: همزة الف فى الكتابة مطلقا اى مفتوحة كانت او مضمومة او مكسورة

يقال لها: «الالف».

قال في الصحاح: الالف على ضربين: لينه و متحركة، فاللينة تسمى ألفاً و المتحركة تسمى همزة (في الأوائل) أي في أوائل إِنْفَعَلَ و إِفْعَلَ و اِسْتَفْعَلَ و ما اشبهها ممّا في أوله همزة زائدة سوى أَفْعَلَ فَإِنَّ همزته^۱ للقطع لأنها لا تسقط في الدّرج، و لهذا فتحت. يعني لا يقال: إنّ أوائل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنياً للفاعل (فأنّها) أي لأنّ هذه الألفات (زائدة) لدفع الابتداء بالسّاكن (اتّبت في الابتداء) للاحتياج إليها (و تسقط في الدّرج) أي في حشو الكلام لعدم الاحتياج^۲ إليها نحو: و اِفْعَلَ و اِسْتَفْعَلَ و انفعّل بحذف الهمزة باتّصال الواو بالكلمة.

(و المبنى للمفعول منه) أي من الماضي أراد^۳ أن يذكر تعريفاً له باعتبار اللفظ فذكر^۴ على سبيل الاستطراد، و تعريفاً لمطلق الفعل المبنى للمفعول باعتبار المعنى فقال: (و

→

نحو: أحد و أوائل و أخذ و ابل و هكذا ان كانت همزة وصل، نحو: انصر و اعلم و ذلك، لأن الهمزة تقارب الالف مخرجاً و هي اخف بحروف اللين فابدلوا إياها خطأ للتخفيف. مدرس افغانی
۱. قوله: «فان همزته للقطع لأنها لا تسقط في الدّرج»، قال في حاشية صرف مير بالفارسی. بدان که در مصدر باب افعال مکسور می شود و حال آن که در ماضی مفتوح است تا اینکه مشتبه نشود به جمع قله در مثل اقوال و احوال و عکس نکردند به جهت آن که جمع ثقیل است و فتحه خفیف، تا تعادل به عمل آید. و همزة قطع چند همزة است: اول همزة باب افعال و همزة متکلم وحده است و همزة جمع قلّه است و همزة فعل تعجب است و همزة افعال وصفی است و همزة افعال تفضیل است و همچنین همزة اصلية است، خواه مفتوح باشد (مثل همزة ابّ) و خواه مضموم باشد (مثل همزة أم) و خواه مکسور باشد (مثل همزة انا).

و اما تعدا همزة الوصل فقد بین فی شرح قول ابن مالک:

للوصل همز سابق لا یثبت
الا اذا ابتدئ به کاستثبوا

فراجع ان شئت قوله: و لهذا فتحت ای لكونها همزة قطع فتحت، للتّمييز عن همزة الوصل. مدرس افغانی
۲. قوله: «للاحتياج إليها»، لدفع الابتداء بالسّاکن. مدرس افغانی
۳. قوله: «اراد ان يذكر تعريفاً باعتبار اللفظ»، و ذلك التعريف قوله: ما كان اوله مضموماً، فان ضم اول الفعل او اول متحرك منه راجع الى اللفظ. مدرس افغانی
۴. قوله: «فذكر على سبيل الاستطراد و تعريفاً لمطلق الفعل المبنى للمفعول باعتبار المعنى»، و هذا التعريف قوله: و هو الفعل الذي لم یسم فاعله، لان عدم ذكر الفاعل راجع الى المعنى.

هو ای المبني للمفعول مطلقا سواء كان من الماضي أو المضارع [الفعل^۱ الذي لم يسم فاعله] كما تقول: ضَرَبَ زيدٌ؛ فترفع زيدا لقيامه مقام الفاعل، و لا يذكر الفاعل إما لتعظيمه^۲ فتصونه عن لسانك، او لتحقيره^۳ فتصون لسانك عنه، او لعدم العلم به، او لقصد^۴ صدور الفعل عن أي فاعل كان و لا غرض في الفاعل كقتل الخارجي؛ فان الغرض المهم قتله لا قاتله، او لغير ذلك مما^۵ تَقَرَّرَ في علم المعاني، و ينتقض^۶ بالمبني للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل إما كان^۷ خبر المبتدأ، أي المبني للمفعول من الفعل الماضي الذي كان أو له مضموماً كفُعِلَ و فُعِّلَ و فُعِلَ و فُعِلَ و فُعِلَ^۸ بقلب

۱. قوله: «الفعل الذي لم يسم فاعله»، أي لم يذكر فاعله. مدرس افغانی

۲. قوله: «اما لتعظيمه فتصونه عن لسانك»، كقولنا: يُطَلَّبُ ذَمُّ المظلوم بيد من يملأ الله به الارض قسطا وعدلا، نريد به المهدي الموعود - عجل الله تعالى فرجه - فحذفناه تعظيما له ﷺ وافخاما، كما هو مقتضى بعض الروايات، فلا بد من ان يقرء يطلب مبنيا للمفعول. مدرس افغانی

۳. قوله: «او لتحقيره فتصون لسانك عنه»، و ذلك اذا كان من الذين اشار اليهم الشاعر بقوله:

و لقد علمت بانهم نجس و اذا ذكرتهم غسلت فمي

و العاقل يكفيه الاشارة. مدرس افغانی

۴. قوله: «او لعدم العلم به»، نحو: سَرَقَ الكتاب، اذا لم يعلم من سرقه. مدرس افغانی

۵. قوله: «او لقصد صدور الفعل عن أي فاعل كان و لا غرض في الفاعل كقتل الخارجي»، فان الغرض المهم قتله لا قاتله. قال في المطول: و قد يكون المسند اليه المحذوف هو الفاعل و حينئذ يجب اسناد الفعل الى المفعول، و لا يفتقر هذا الى القرينة الدالة على تعيين المحذوف؛ بل الى مجرد الغرض الى الحذف، مثل

قتل الخارجي، لعدم الاعتناء بشان قاتله و انما المقصود ان يقتل ليومن من شره. مدرس افغانی

۶. قوله: «مما تفر في علم المعاني»، هذا الكلام من التفاتاني عجيب لأننا تتبعنا ذلك ما وجدنا حذف الفاعل الا الصورة التي ناب عنه المفعول و اما بقيه الصور التي تذكر في ذلك العلم، كلها مثال لحذف المبتدأ للحذف الفاعل. مدرس افغانی

۷. قوله: «و ينتقض بالمبني للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل»، يعني ينتقض تعريف الفعل المبني للمفعول، لانه يصدق على الفعل المبني للفاعل على القول بجواز حذف الفاعل. و القائل بذلك الكسائي في باب التنازع على تفصيل بين في ذلك الباب، فراجع ان شئت.

۸. قوله: «ما كان خبر المبتدأ»، اي قوله: «ما كان خبر» المبني للمفعول منه». مدرس افغانی

۹. قوله: «و فوعل بقلب الالف و او لا تضمام ما قبلها»، چنان که در صرف مير گفته که: در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند و عين الفعل را مکسور، لكن چون فاء مضموم شود الف متقلب گردد به و او، چون: ضورب ضوريا ضور بوا تا آخر.

هو أَفْعَلٌ وَأَفْعُولٌ. وفي نحو أَفْعِلْ كَأَفْشِعْ الاصل أَفْعُلِلْ فنقلت كسرة اللام الثانية الى الأولى وأدغمت الثانية في الثالثة فليتامل.^١

ولو قال: ما كان اول متحرك منه مضموماً لكان كافياً كما تقدم^٢ والسرفى ضمّ الاول وكسر ما قبل الآخر انه لابدّ من تغيير ليفصل^٣ من المبني للفاعل والاصل^٤ فَعَلَ فغَيَّرُوهُ^٥ الى فَعِلَ بضمّ الاول وكسر الثاني دون سائر الأوزان ليبعد^٦ عن أوزان الاسم. ولو كسر^٧ الاول و ضمّ الثاني لحصلَ هذا الغرض لكنّ الخروج من الضمة الى الكسرة اولى من العكس، لانه^٨ طلب الخفة بعد الثقل، ثمّ حمل غير الثلاثي المجرد عليه فى

→

هو فى افعّل و اخواته ساكن؟ فاجاب بقوله: يقدر الاصل. ولايتوهم التدافع بين كلامه، لأنّ قوله: «لايكاد يوجد» محمول على ما نقلناه. سعدالله.

١. قوله: «فليتامل» اى فى معرفة كون المدار فى كون ما قبل الآخر هو الاصل اى قبل الادغام، لابعده. مدرس افغانى

٢. قوله: «كما تقدم فى شرح قول الزنجاني فى المبني للفاعل، حيث قال التفتازانى: و لو قال ما كان اول متحرك منه مفتوحاً لاندرج فيه القسمان. مدرس افغانى

٣. قوله: «ليفصل من المبني للفاعل»، اى ليميز ماضى المجهول من الماضى المعلوم. مدرس افغانى

٤. قوله: «والاصل فعل»، اى اصل ماضى المعلوم بفتح الفاء والعين. مدرس افغانى

٥. قوله: «فغَيَّرُوهُ بضمّ الاول وكسر الثاني»، ولم يكتف بمجرد ضمّ الاول والا التيسر مجهول الماضى بمجهول المضارع فى باب الافعال فى حال الوقف او الغفلة او دخول الناصب، نحو: اكرم بضمّ الهمزة فقط و لا بمجرد كسر ما قبل الآخر و الا لتيسر بالمعلوم فى نحو علم. مدرس افغانى

٦. قوله: «ليبعد عن اوزان الاسم» اى الاوزان العشرة التى ذكرت فى الفصل الثالث من صرف مير و معلوم انه لو ضمّ اوله و فتح ما قبل اخره، لاشبه وزن الاسم كصرد. مدرس افغانى

٧. قوله: «ولو كسر الاول و ضمّ الثاني لحصل هذا الغرض»، يعنى ما تقدم من البعد عن اوزان الاسم العشرة المذكورة. مدرس افغانى

٨. قوله: «لانه طلب الخفة بعد الثقل»، اى لان الخروج من الضمة الى الكسرة طلب الخفة اى طلب الكسرة بعد الثقل اى بعد الضمة. قال جاربردى فى بحث اوزان الاسم الثلاثى المجرد: ان وزن فَعِلَ و فَعَلَ بضمّ الفاء وكسر العين وبالعكس ساقطان، استثقلاً للثقل فيهما من الضمة الى الكسرة وبالعكس؛ لانهما حركتان ثقيلتان متبائتان فى المخرج، لكن الاول اخف، لان فيه انتقالاً من الثقل و هو الضم الى مادونه فى الثقل و هو الكسر و علم منه ان الفتح اخف منهما و لذا وضعوا البناء الاول فى الفعل عند الاحتياج. و اما نحو: يضرب و ان كان فيه انتقالاً من كسرة الراء الى ضمة الباء فلم يعبوا به، لان الضم فى الباء فى

ضَمَّ الاوَّلَ وكسر ما قبل الآخر. وما يقال: ^١ اَنْ ضَمَّ الاوَّلَ عوض عن المرفوع المحذوف فليس بشيء؛ لانَّ المفعول المرفوع عوض عنه وهو كاف. وجاء فَرَدَلَه ^٢ بسكون الزاء والاصل فَصَدَلَه أَشْكِنَ الصَّادَ وَأُبْدَلَ بِالزَّاءِ، وَحَكَّى ^٣ قَطْرَبَ: ضَرَبَ زَيْدَ بِنَقْلِ كَسْرَةِ الزَّاءِ إِلَى الصَّادِ، وَجَاءَ عَصْرُ بَسْكَوْنٍ مَا قَبْلَ الْآخِرِ، وَقَرَأَ ^٤ قَوْلَهُ: (رِدَّتْ الْيَنَا) بِكَسْرِ الزَّاءِ، وَكُلَّ ذَلِكَ مِمَّا لَا يَعْتَدُّ بِهِ نَقْضًا،

→

معرض الزوال بالناسب والجازم انتهى باختصار وتغيير ما.

وقال الرضى فى البحث المذكور: ان الخروج من الكسرة الى الضمة اقل من العكس لانه خروج من ثقل الى اقل منه، فلذلك لم يأت فَعَلَ لا فى الاسماء ولا فى الافعال، الا فى الجَبْكَ ان ثبت ويجوز ذلك اذا كان احدى الحركتين غير لازمه، نحو: يضرب وليقتل (بكسر اللام وضم الياء وسكون القاف وفتح التاء). واما فعل فلما كان ثقله اهون قليلا جاء فى الفعل المبني للمفعول وجوز ذلك لعروضه، لكونه فرع المبني للفاعل وجاء فى الاسماء الدُّنْلُ انتهى باختصار. مدرس افغانى

١. قوله: «و ما يقال ان ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف»، اى عن الفاعل المحذوف. مدرس افغانى
٢. قوله: «فليس بشيء»، اى القول بكون ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف ليس بشيء يعتد به. مدرس افغانى

٣. قوله: «وجاء فَرَدَلَه بسكون الزاء والاصل فَصَدَلَه (بضم الفاء وكسر الصاد وفتح الدال)»، هذا الكلام وما بعده الى قوله: لا يعتد به نقضا، اشارة الى انه ما جاء على خلاف ما ذكر من كون الماضى المجهول مضوما اوله ومكسورا ما قبل آخره لا يرد به، نقضا على ما ذكر.

واما المراد من قول التتازانى: وجاء فَرَدَلَه، فقال الرضى فى بحث اوزان الاسم الثلاثى المجرد: اما قولهم فى المبني للمفعول فعل (بضم الفاء وسكون العين) كما فى المثل (لم يحرم من فصله)، فقال المعلق على كلام الرضى: قال فى اللسان: الفصد: شق العرق وفصد الناقة شق عرقها ليستخرج دمه فيشر به. ومن امثالهم فى الذى يقضى له بعض حاجته دون تمامها: لم يحرم من فصله باسكان الصاد. مأخوذ من الفصيد الذى كان يصنع فى الجاهلية ويؤكل يقول: كما يتبلغ المضطر بالفصيد فاقنع انت بما ارتفع من قضاء حاجتك وان لم تقض كلها.

قال فى اللسان: والفصيد: دم كان يوضع فى الجاهلية فى معنى من فصد عرق البعير ويشوى وكان اهل الجاهلية ياكلونه ويطعمونه الضيف فى الازمة.

٤. قوله: «وحكى قطرب: ضرب زيد بنقل كسرة الراء الى الصاد»، يعنى اصله ضرب بضم الصاد وكسر الراء، ففعل به ما ذكر. وكذلك عصر بسكون ما قبل الآخر اصله عصر بضم العين وكسر الراء، ففعل به ما ذكر. مدرس افغانى

٥. قوله: «و قرء قوله تعالى: (ردت الينا) بكسر الراء»، صرح بذلك السيوطى فى شرح قول الناظم:

وجاء^۱ نحو: جُنَّ و سَلَّ و زُكِمَ و حُمَّ و قُنِدَ و وُعِكَ مبنية للمفعول ابداً للعلم بفاعلها في غالب العادة أنه هو الله تعالى.

و عقب الماضي بالمضارع؛ لأن الامر فرع عليه، و كذا اسم الفاعل و المفعول لاشتقاقهما منه فقال:

او أما الفعل المضارع فهو ما كان أي الفعل^۲ الذي يكون في اوله احدى الزوائد الاربع و هي: أي الزوائد الاربع الهمزة و النون و التاء و الباء يجمعها أي يجمع تلك الزوائد الأربع قولك: أنيت أو أتيت أو نأتي و انما زادوها فرقاً بينه و بين الماضي و اختصوا^۳

→

وان بشكل خيف لبس يجتنب و ما لباع قدیری لنحو حَبَّ

مدرس افغانی

۱. قوله: «وجاء جن بضم الجيم و تشديد»، قال في المنتهى: و جَنَّ عنك مجهولاً: پوشیده و پنهان شد از تو، جُنَّ جَنًّا و جنوناً: دیوانه گردید.

قوله: «و سَلَّ»، قال في المنتهى: سَلَّ بالكسر و الضم: قرحه است که در شش حادث شود پس ذات الریة یا ذات الجنب: ما بعد زکام و نزله یا بعد سرفه کهنه و آن را تب و قی لازم است.

قوله: «زکَم»، قال في المنتهى: زکام کفراب: بیماری سر و دماغ و هو تَجَلُّبُ فضول رطبة من بطنی الدماغ المقدمین الى المنخرین، ثم قال: و زُکِم الرجل مجهولاً: زکام زده گردید.

قوله: «و حَمَّ»، قال في المنتهى: حَمَّ الامر مجهولاً: قضا کرده شد و حم له الامر: تقدیر و اندازه کرده شد برای وی کار و قال ایضا و حم مجهولاً: تب کرد او.

قوله: «و قُنِدَ بضم الفاء و کسر الهمزة»، قال في المنتهى: قُنِدَ: مجهولاً: بیمار دل گردید یا دردناک دل گشت.

قوله: «و عِكَ»، قال في اللسان: ورد في الحديث ذكر الوغك و هو الحمى، و قيل: قد وعكه المرض و عكا و وُعِكَ فهو موعوك و الوعك مغث المرض و قيل: اذى الحمى و وجعها فی البدن. مدرس افغانی

۲. قوله: «ای الفعل الذي يكون في اوله احدى الزوائد الاربع»، و هذا عبارة اخرى عما فی صرف میر حیث یقول بالفارسی: فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند به زیادتى یک حرف از حروف اتین که در اول وی درآورند و آخرش را مضموم نمایند و این حروف را زوائد اربعة خوانند. مدرس افغانی

۳. قوله: «و اختصوا الزيادة» به ای بالمضارع. قوله «فاخذه المقدم» ای اخذ الاصل الذى هو عدم الزيادة الماضی الذى هو المقدم: قوله لانانعى بها الهمزة التى تكون للمتكلم» هذا ماخوذ من كلام الرضى عند قول ابن الحاجب: فالهمزة للمتكلم و هذا نص كلام الرضى: «تبيين لمعانى حروف المضارعة ليعلم انها لا تكون للمضارعة الا باعتبار معانيها و الا ففى اول اكرمت ايضاً همزة و ليست للمتكلم، لثبوتها مع الغائب و المخاطب، فلا يكون الفعل بسببها مضارعاً.

الزِيَادَة به لآَنَهُ مؤَخَّرَ بالزمان عن الماضي و الاصل عدم الزِيَادَة فأخذَه المقَدَّم. و لقائل أن يقول: هذا التعريف شامل لنحو أَكْرَمَ و تَكَسَّرَ و تباعد فإنَّ أوْلَه احدى الزوائد الاربع و ليس بمضارع. و يمكن أن يجاب عنه بأنَّ لا نَسَلَمَ أنَّ أوْلَه احدى الزوائد الاربع؛ لأنَّا نعني بها الهمزة الَّتِي تكون للمتكلِّم وحده و النَّون الَّتِي تكون له مع غيره و كذا النَّاء و الباء كما اشار اليه بقوله: [فالهمزة للمتكلِّم وحده] نحو: اَنَا أَنْصُرُ [و النون له] أي للمتكلِّم [إذا كان معه غيره] مذكراً كان أو مؤنثاً نحو: نحن نَنْصُرُ، و يستعمل^١ في المتكلِّم وحده في موضع التَّعْظِيم و التَّفْخِيم نحو: قوله تعالى: (نحن نقصّ).

و النَّاء للمخاطب مفرداً] نحو: أَنْتَ تَنْصُرُ [أو مثني] نحو: انتما تَنْصُرانِ [أو مجموعاً] كانتم تَنْصُرُون [مذكراً كان المخاطب] في هذه الثلاثة [أو مؤنثاً و للغائبة المفردة] نحو: هي تنصر [أو لمثناها] نحو: هما تنصران [و الباء للغائب المذكر مفرداً] كان نحو: هو ينصر [أو مثني] نحو: هما ينصران [أو مجموعاً] نحو هُم يَنْصُرُون. [و لجمع المؤنث الغائبة] نحو: هُنَّ يَنْصُرْنَ. و اعترض^٢ عليه بأنَّه يستعمل في الله تعالى نحو: (يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ) و

١. قوله: «و يستعمل في المتكلم وحده في موضع التعظيم و التفخيم»، قال في المطول في بحث الالتفات في قوله تعالى: (انا اعطيناك الكوثر فصل لربك): «و قد كثر في الواحد من المتكلم لفظ الجمع تعظيماً له، لعدّهم المعظم كالجماعة و لم تجيء ذلك للغائب والمخاطب في الكلام القديم و انما هو استعمال المولدين كقوله:

بأي نواحي الارض ابغى وصالكم
و انتم ملوك ما لمقصدم نحو
تعظيماً للمخاطب و تواضعاً من المتكلم.

ولا يخفى عليك ان قوله: «ولم يجيء ذلك للغائب» فيه ما فيه و ذلك لما قال ابو على عليه الرحمة في قوله تعالى: «انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكاة و هم راعون»: قال جارا لله: انما جيء به على لفظ الجمع و ان كان السبب فيه رجلاً واحداً ليرغب الناس في مثل فعله، الى ان قال: و اقول: قد اشتهر في اللغة العبارة عن الواحد بلفظ الجمع للتعظيم فلا يحتاج الى الاستدلال عليه، فهذه الآية من اوضح الدلائل على صحّة امامة على - عليه الصلوة و السلام - بعد النبي - صلى الله عليه و اله - بلا فصل انتهى محل الحاجة من كلامه رفع مقامه. و انا اقول: فكلام التفتازاني في المطول لا يخلو من ان يكون على سبيل العناد او على سبيل التقية بناء على ما نقل بعضهم من انه كان شيعياً اظهر ذلك في اخر حياته. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اعترض عليه بأنه يستعمل في الله تعالى»، اى اعترض على قول الزنجاني، ان الباء للغائب المذكر: بان الباء يستعمل في الله عز و جل و ليس الله غائباً و لا مذكراً. مدرس افغانى

(يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ) و ليس بغائب و لا مذكر و لا مؤنث تعالى الله عن ذلك، فالأولى^١ أن يقال: و الياء لما عدا ما ذكرناه. و أجب عنه بأن المراد بالغائب اللَّفْظ، فاذا قلت: الله - تعالى غُلُوًّا كبيراً - يحكم بكذا فالله لفظ^٢ مذكر غائب لأنه ليس بمتكلم و لا مخاطب و هو المراد بالغائب.

فان قلت: لِمَ زادوا هذه الحروف دون غيرها و لم اختصوا كلاً منها بما اختصوا؟ قلت: لأن الزيادة مستلزمة للثقل، و هم احتاجوا الى حروف تزداد لنصب العلامة، فوجدوا اولى الحروف بذلك حروف المدّ و اللين لكثرة دورانها فى كلامهم اما^٣ بأنفسها أو بأبعاضها^٤ أعني الحركات الثلاث فزادوها و قلبوا^٥ الالف همزة لرفضهم الابتداء بالسّاكن؛ و مخرج الهمزة قريب من مخرجها، و اعطوها للمتكلم، لأنه^٦ مقدّم،

١. قوله: «فالأولى ان يقال: والياء لماعدا ما ذكرناه»، يعنى يقول بدل قوله و الياء للغائب المذكور: و الياء لماعدا ما ذكرناه، حتى لا يرد الاعتراض بأنه تستعمل فى الله تعالى الخ. مدرس افغانى
٢. قوله: «فالله لفظ مذكر غائب»، صرح بذلك فى المطول فى بحث الالتفات عند قول الخطيب: بل كل من التكلم والخطاب والغيبة مطلقا ينقل الى الآخر.

و قال الرضى فى اول بحث الضمائر: ان لفظ زيد و ان اطلق على المتكلم والمخاطب والغائب الا انه ليس موضوعا للمتكلم و لا للمخاطب و لا للغائب المتقدم الذكر، بل الاسماء الظاهرة كلها موضوعة للغيبة مطلقا، لا باعتبار تقدم الذكر. مدرس افغانى

٣. قوله: «اما بنفسها او بأبعاضها»، اعنى الحركات الثلاث. قال الشيخ عبدالحق فى تدرّيج الادانى: و انما كانت الحركات ابعاضا لحروف المد واللين، لان الواو ضمة و مدة و مدّة الضمة ضمة، فالواو اذن حاصلة من ضمتين والالف فتحة و مدة مدة الفتحة فتحة، فتكون الالف حاصلة من فتحين و الياء كسرة و مدة و مدة الكسرة كسرة فحصلوها من كسرتين.

٤. يريد أن كل لفظ يتلفّظ به بالألف لا يخلوا اما ان يلفظ بأبعاضها اى الحركات نحو: نَصْرَ اوبها و بأبعاضها، نحو: الالف فى ضربا و الياء فى اضرى، فإن كلاً منهما ضمير و لفظ عليه. سعد الله.

٥. قوله: «و قلبوا الالف همزة»، يعنى قلبوا الالف التى من حروف اتين همزة فى نحو: اضرِب، اذلول ذلك القلب، لزم الابتداء بالسّاكن، لان الالف ساكن دائما. مدرس افغانى

٦. قوله: «لانه مقدّم»، اى لان المتكلم مقدّم على المخاطب والغائب، لان المتكلم مفيد و المخاطب مستفيد والغائب دائر بينهما والمفيد مقدّم على المستفيد و على الدائر بينهما.

و قال فى مراح الارواح: عيّنت الالف للمتكلم، لان الالف من اقصى الحلق و هو مبدء المخارج والمتكلم هو الذى يبدء الكلام، و قيل: للموافقة بينه و بين انا. مدرس افغانى

و الهمزة أيضاً مخرجها مقدّم على مخرجها لكونها^١ من اقصى الحلق، ثم قلبوا الواو تاء؛^٢ لانه^٣ تؤدّي زيادتها الى الثقل لا سيما^٤ فى مثل و وجل بالعطف، و قلبها تاء كثير فى كلامهم نحو تراث و تجاه، و الاصل وراث و وُجَاه فقلبوها ههنا ايضاً تاء و اعطوها المخاطب؛ لانه مؤخر عنهما بمعنى ان الكلام انما ينتهي اليه و الواو منتهى مخرج الهمزة^٥ و الياء لكونها شفووية، و اتبعوه^٦ الغائبة و الغائبتين لثلاً يلتبساً^٧ بالغائب و الغائبين و حيثنذ^٨ و ان التباسا بالمخاطب و المخاطبين لكن^٩ هذا اسهل.^{١٠} و يوجد

١. قوله: «لكونها من اقصى الحلق»، اى لكون الهمزة من اقصى الحلق. قال فى شرح النظام فى بحث الادغام: الهمزة و الهاء و الالف من اقصى الحلق، ابعدا عن الفم الهمزة ثم الهاء ثم الالف و عند بعضهم الهمزة ثم الالف ثم الهاء و قد يقال: الالف و الهاء مخرجهما واحد. مدرس افغانى
٢. قوله: «ثم قلبوا الواو تاء»، يعنى ان التاء التى فى نحو: تضرب للمخاطب المذكّر كانت فى الاصل الواو التى هى من حروف المدو اللين. مدرس افغانى
٣. قوله: «لانه تؤدى زيادتها الى الثقل اى تؤدى ابقائها»، اى الواو على حالها من دون ان تقلب تاء الى الثقل. مدرس افغانى

٤. قوله: «لا سيما فى مثل و وجل بالعطف»، اى خصوصاً فى مثل تضرب من المثال الواوى، فان مثل تضرب للمخاطب المذكّر من المثال الواوى بدون قلب الواو تاء يصير و وجل بواوين و اذا دخل عليه واو العطف يصير بثلاث واوات، فلذلك قلبوا الواو الزائدة للمضارعة تاء فصار توجل.
- قال فى مراح الارواح: و عُيِّنَت الواو للمخاطب، لكونه من منتهى المخارج و المخاطب هو الذى ينتهى الكلام به، ثم قلبت الواو تاء، حتى لا يجتمع الواوات فى مثل وُوجَل فى العطف. مدرس افغانى
٥. لا يظهر لهذا الكلام وجه، اللهم الا ان يراد بان المخارج يتبدى من مخرج الهمزة و يمدّ الى الشفتين و هما مخرج الواو، و كذلك ان كلّ جزء من اجزاء الامتداد مخرج لحرف آخر و لا يستقيم ان يراد ان نفس مخرج الهمزة يتبدى فى الشفتين. سعد الله.

٦. قوله: «و اتبعوه الغائبة و الغائبتين»، اى اتبعوا المخاطب المذكّر الغائبة يعنى تضرب للموئث الغائبة و الغائبتين اى تضربان للموئثين الغائبتين. حاصله انهم قلبوا الواو فى الصيغ الثلاث تاء لما ذكر. مدرس افغانى

٧. قوله: «لثلاً يلتبس بالغائب و الغائبين»، اى لثلاً يلتبس تضرب و تضربان يضرب و يضربان. مدرس افغانى
٨. قوله: «و حيثنذ»، اى و حين اذ اندفع التباس الصيغتين المؤنثتين بالصيغتين المذكّرتين. مدرس افغانى
٩. قوله: «لكن هذا اسهل»، اى الالتباس بالمخاطب و المخاطبين اسهل من الالتباس بالغائب و الغائبين، لوجود قرينة الخطاب، فانه لما كان الفاعل المخاطب مشاهداً او بمنزلة المشاهد، تبين ان تاء الصيغتين للخطاب و الا فهما للغيبة. مدرس افغانى
١٠. من التباسها بالغائب و الغائبين. و وجه الاسهلية ان المخاطب يكون شاهداً او منزلة شاهد بخلاف الغائب

الفرق بين جمع المذكر و جمع المؤنث في الغائب بالواو و التّون، نحو: يَضْرِبُونَ و يَضْرِبْنَ،

ولم يجعل الجمع بالتاء كما في واحدة و المثنى بل بالياء كما هو مناسب للغائب؛ لكون مخرج الياء متوسطاً بين مخرج الهمزة و الواو، و كون ذكر الغائب دائراً بين المتكلم و المخاطب.

ولما كان في الماضي فرق بين المتكلم وحده، و مع غيره أرادوا أن يفرّقوا بينهما في المضارع ايضاً فزادوا التّون لمشابتها حرف المدّ و اللّين من جهة الخفاء و الغنة.

فان قلت: لم سمي هذا القسم مضارعاً؟ قلت: لأنّ مضارعة في اللّغة المشابهة من الضّرع كأنّ كلا الشّبهين ارتضعا من ضرع واحد فهما اخوان رضاعاً، و هو مشابه لاسم الفاعل في الحركات و السّكنات^١،

ولمطلق الاسم في وقوعه مشتركاً بين الاستقبال و الحال و تخصيصه^٢ بالسّين أو سوف او اللّام؛

كما أنّ رجلاً يحتمل ان يكون زيداً وعمرواً وخالداً و غيرهم، فاذا عرّفته باللّام و قلت: «الرّجل» اختصّ بواحد، و بهذه المشابهة^٣ التّامة أغرب من بين سائر الافعال.

→

و الغاية، فانه لا يكون شاهداً ولا بمنزلة شاهد، فمقا مهما كشيئين فراينا هما فيتمايزان بقرينة المقام تمايزاً ظاهراً، بخلاف مقامى الغائب و الغاية. سعدالله.

١. لقاتل ان يقول: انّ قوله: و هو مشابهة الاسم الفاعل في الحركات و السّكنات يقتضى ان يكون في ضارب ثلاث سواكن، لأنّ السّكنات جمع و اقله ثلاث، مع انه ليس كذلك. فالجواب: ان الالف واللام اذا دخلا على الجمع يتناول ذلك الواحد ايضاً كما اذا احلف رجل لا يشتري العبيد يحث بشراء واحد. شرح مراح.

٢. قوله: «و تخصيصه بالسّين او سوف او اللّام»، سيأتي توضيح ذلك بعيد هذا. مدرس افغانى

٣. لا يخفى ما فيه، بل وجه الاعراب توارد المعانى المختلفة عليه بدخول التّواصب و الجوازم عليه، كما أنّ وجه اعراب الاسم ايضاً اعوار المعانى المختلفة عليه، لكنّ المعانى المعنوية على الاسم غير المعنوية على الفعل، فالاصل الاولى في الاسم ايضاً البناء، لأنّ الاصل في كلّ حادث عدم الاصل و عدم التّغيير و الكلام طويل الذّيل حرّراه في مباحثاتنا. محمدرضا.

او هذا اي المضارع يصلح للحال^١ والمراد^٢ بها أجزاء من طرفي الماضي^٣ والمستقبل يعقب بعضها بعضاً من غير فرط مهلة و تراخ؛ و الحاكم^٤ في ذلك هو العرف لا غير.

او الاستقبال والمراد به ما يترقب^٥ وجوده بعد زمانك الذي انت فيه تقول: يفعل الآن و يسمى حالاً و حاضراً أو يفعل غداً و يسمى مستقبلاً

والمشهور ان المستقبل بفتح الباء اسم مفعول، و القياس يقتضي كسرهما^٦ ليكون اسم فاعل؛ لانه^٧ يستقبل كما يقال الماضي، و لعل وجه^٨ الاول ان الزمان^٩ يستقبل فهو مستقبل اسم مفعول، لكن الأولى ان يقال: المستقبل بكسر الباء، فانه الصحيح

١. قوله: «والمراد بها أجزاء من طرفي الماضي والمستقبل»، قال المحشي: يعني ان الحال مركب من اجزاء بعضها آخر الماضي و بعضها اوائل المستقبل و اما الماضي والاستقبال فلا تركيب فيهما ولا اختلاط لاجزائهما، لحيلولة الحال، بينهما. مدرس افغانى

٢. يعنى ان الحال مركب من اجزاء، بعضها آخر الماضي و بعضها اوائل المستقبل؛ اما الماضي والاستقبال فلا تركيب فيها و لا اختلاط لاجزائهما لحيلولة الحال بينهما. قوله: هو العرف لا غير يعنى ان تعيين مقدار الحال مفوض الى العرف بحسب الافعال، فلا يتعين له مقدار مخصوص يقال: ياكل و يمشى و يحج و يكتب القرآن و يجاهد الكفار، و يعد كل ذلك حالاً. و لا شك في اختلاف مقادير ازمته. كذا حقه الشريف المرتضى في شرح المفتاح. سعدالله.

٣. قوله: «الحاكم في ذلك هو العرف لا غير»، قال المحشي يعنى ان تعيين مقدار الحال مفوض الى العرف بحسب الافعال، فلا يتعين له مقدار مخصوص يقال: ياكل و يمشى و يحج و يكتب القرآن و يجاهد الكفار و يعد كل ذلك حالاً، و لا شك في اختلاف مقادير ازمته، كذا حقه الشريف المرتضى في شرح المفتاح. مدرس افغانى

٤. قوله: «ما يترقب وجوده اي»، ما ينتظر وجوده. مدرس افغانى

٥. لان زمان الاستقبال يستقبل اي يتوجه الى سبب الحال والاستقبال التوجه، فاذا كان متوجهاً موصوفاً بالتوجه مستقبل بكسر الباء لاستقبال بفتح الباء و الا لزم ان يكون متوجها اليه و ليس كذلك، لان المتوجه اليه هو الحال سعدالله.

٦. قوله: «لأنه يستقبل»، بفتح الياء و التاء و سكون القاف و كسر الباء.

٧. قوله: «و لعل وجه الاول»، يعنى كون المستقبل بفتح الباء اسم مفعول. مدرس افغانى

٨. قوله: «ان الزمان يستقبل»، بضم الياء و فتح و الياء. مدرس افغانى

و توجيه الاول لا يخلو^١ من حزاة^٢.

قيل: إن المضارع موضوع للحال والاستعمال في الاستقبال مجاز، وقيل بالعكس؛ والصحيح انه مشترك بينهما؛ لانه يطلق عليهما اطلاق^٣ كل مشترك على افراده؛ هذا،^٤ ولكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلاً في الحال، و ايضاً من المناسب^٥ أن تكون لها صيغة خاصة كما للماضي^٦ والمستقبل.

و اذا دخلت عليه اي على المضارع (السين أو سوف فقلت: «سيفعل» أو «سوف يفعل» اختص بزمان الاستقبال) لأنهما حرفا استقبال وضعاً و سميّا حرفي تنفيس؛ ومعناه تأخير

١. قوله: «لا يخلو من حزاة»، بفتح الحاء المهملة والزائين المعجمتين. قال في المنتهى: حزاة بالفتح سوزش دل از خشم و جز آن.

و در نسخه ها: حزاة بفتح حاء مهملة وزای وراء نوشته شده. قال في المنتهى: حزر اللبن: ترش و زبان گز گردید شیر. و بهر یک از دو نسخه مراد آن است که توجيه اول ضعيف است و از درجه اعتبار ساقط است. مدرس افغانی

٢. الحرز محرکه، کسر العين بصرها خلقة اوضيقها او النظر، كأنه في احد الشقيين، او ان يفتح عينيه و يغمضها او حول احدى العينين. قاموس.

٣. قوله: «اطلاق كل مشترك على افراده، اي كاطلاق كل مشترك على افراده و ذلك كاطلاق لفظ القرء على كل واحد من الحيض و الطهر منه. مدرس افغانی

٤. قوله: «هذا و لكن تبادر الفهم»، و ليعلم ان لفظة هذا في امثال المقام تسمى فصل الخطاب. قال في خاتمة علم البديع: قوله تعالى: «هذا ذكر و ان للمتقين لحسن ماب»، قال ابن الاثير: لفظ هذا في هذا المقام من الفصل الذي هو احسن من الوصل و هي علاقة و كيدة بين الخروج من كلام الى كلام اخر. ثم قال: و ذلك من فصل الخطاب الذي هو احسن موقعا من التخلص. مدرس افغانی

٥. قوله: «و لكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة، ينبئ عن كونه اصلاً في الحال و ذلك لما بين في علم الاصول ان التبادر من امارات الحقيقة. مدرس افغانی

٦. قوله: «من المناسب ان يكون لها صيغة خاصة»، اي ان يكون للحال صيغة خاصة و تلك الصيغة الخاصة المضارع كما تقدم آنفاً نقلاً عن المحشى. مدرس افغانی

٧. قوله: «كما للماضي و المستقبل»، فالصيغة الخاصة للماضي ضرب و نحوه و الصيغة الخاصة للمستقبل اضرب و نحوه، و قد بين ذلك في علم الاصول في مبحث دلالة صيغة الامر على الفور. و يظهر ذلك من كلام صاحب المعالم حيث في ذيل الجواب عن دليل الخامس للقائلين بالفور و هذا نصه: ان الامر لا يمكن توجيهه الى الحال، اذا الحال لا يطلب، بل الاستقبال اما مطلقاً و اما الاقرب الى الحال الذي هو عبارة عن الفور و كلاهما محتمل، فلا يصار الى الحمل على الثاني الا بدليل. مدرس افغانی

الفعل في الزمان المستقبل و عدم التضييق في الحال؛ يقال: نفسته اى وسعته، و سوف^١ أكثر تنفيساً، و قد يخفف^٢ بحذف الفاء فيقال: سَو و قد يقال: سى بقلب الواو ياءً، و قد يحذف الواو فتسكن^٣ الفاء الذى كان متحركاً لأجل الساكنين و يقال: سَفَ افعِل، و قيل: اَنَّ السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل قبل. او اذا أدخلت^٤ عليه لام الابتداء اختص بزمان الحال نحو قولك: «لَيَفْعَلُ» و في التنزيل: ^٥ (إِنِّي لَيَحْزُنُنِي). أما في قوله تعالى: ^٦ (وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى) و

١. قوله: «و سوف أكثر تنفيساً»؛ قال في المغنى: سوف مرادفة السين او اوسع منها على الخلاف و كأنَّ القائل بذلك نظر الى أنَّ كثرة الحروف تدل على كثرة المعنى و ليس بمطرود. مدرس افغانى
٢. قوله: «و قد يخفف»؛ قال في المغنى: و يقال فيها: سف، بحذف الوسط و سو، بحذف الاخير و سى، بحذفه و قلب الوسط ياء مبالغة فى التخفيف، حكاها صاحب المحكم. مدرس افغانى
٣. قوله: «فتسكن الفاء الذى كان متحركاً لأجل الساكنين»، المراد من الساكنين الواو و الفاء التى كانت ساكنة، لان الاصل فى المبني ان يسكن. مدرس افغانى
٤. قوله: «و اذا أدخلت عليه لام الابتداء»، اى اذا أدخلت على المضارع. قال في المغنى: و اما اللام غير العاملة فسبح: احديها لام الابتداء، وفائدتها امران: توكيد مضمون الجملة و لهذا زحلفوها في باب ان من صدر الجملة، كراهية ابتداء الكلام بمؤكدتين و تخلص المضارع للحال. مدرس افغانى
٥. قوله: «و فى التنزيل: انى ليحزننى»، قال ابن هشام فى بحث اللام غير العاملة ما حاصله: ان ابن مالك اعترض على تخلص اللام المضارع للحال بقوله تعالى حكاية عن يعقوب عليه السلام: «انى ليحزننى ان تذهبوا به»، فان الذهاب كان مستقبلاً، فلو كان يحزن حالاً لزم تقدم الفعل (اى الحزن) على فاعله (اى الذهاب)، مع انه الفعل اعنى الحزن) اثره (اى أثر الفاعل اعنى الذهاب).
- فاجاب ابن هشام عن الاعتراض بان التقدير: قصد ان تذهبوا به والقصد حال. ثم قال و تقدير ابى حيان: قصد كم ان تذهبوا مردود، بانه يقتضى حذف الفاعل، لان ان تذهبوا على تقديره منصوب. واعلم انه لما استشكل على قولى الزنجاني: و اذا أدخلت عليه لام الابتداء اختص بزمان اختص بزمان الحال، باليتين الاليتين، فان الاعطاء فى الآية الاولى الاولى و الاخراج من القبر فى الآية الثانية الانية كلاهما فى المستقبل، اى فى القيمة فاجاب الفتازانى بقوله: و اما فى قوله تعالى: «ولسوف يعطيك ربك فترضى» و لسوف اخرج حيا، فقد تمحضت (اى خلصت) للتاكيد فيهما مضمحلاً (اى منسلخاً و زائلاً) عنها معنى الحالية، لأنها (اى لام الابتداء) انما تفيد ذلك (اى التخصيص بزمان الحال)، اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما (اى الحال و الاستقبال) لا (اذا دخلت على) المستقبل الصرف.
- جواب عن دخل مقدر كأنه قيل: اذا كانت اللام قرينة الحال يجب ان لاتجتمع قرينة الاستقبال و قد جاء معها فى اليتين، فاجاب بقوله: اما فى قوله تعالى سعد الله.

(لَسَوْفَ أُخْرِجُ حَيًّا)^١ فقد تمحضت اللام للتوكيد فيهما مُضْمَجِلًا عنها معنى الحالية؛ لأنها انما تفيد ذلك اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما لا المستقبل الصُّرف.^٢ وفي قوله:^٣ (إِنَّ رَبَّكَ لَيُخْرِجُكَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ)^٤ ينزل منزلة الحال؛ اذ لا شك في وقوعه، و امثال^٥ ذلك في كلام الله كثيرة.

و عند البصريين^٦ اللام للتاكيد فقط. و اعلم أنَّ المضارعة ايضاً إمَّا مبني للفاعل أو مبني للمفعول [فالْمَبْنِي للفاعل منه] أي من الفعل المضارع [مَّا أي الفعل المضارع الذي كان حرف المضارعة منه مفتوحاً] إلا ما كان ماضيه على اربعة احرف [نحو: دَخَرَجَ وَ أَكْرَمَ وَ فَرَّخَ وَ قَاتَلَ] فَإِنَّ حرف المضارعة منه أي مَّا كان ماضيه على اربعة احرف يكون مضموماً ابداً نحو: يَدْخِرُجُ وَ يُكْرِمُ وَ يُفَرِّخُ وَ يُقَاتِلُ.

أما الفتح^٧ فلكونه الاصل لِخَفْتِهِ وَ كَسْر^٨ غير الياء فيما كان ماضيه^٩ مكسور العين

١. مريم (١٩) / ٢٣.

٢. و هي في المستقبل الصرف للتاكيد. سعدالله.

٣. قوله: «و في قوله تعالى: «ان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة» ينزل منزلة الحال»، اذ لا شك في وقوعه. قال ابن هشام في بحث اللام غير العاملة: ان الحكم في ذلك اليوم واقع لامحالة، فنزل منزلة الحاضر المشاهد. مدرس افغانى

٤. اى حكم الله تعالى يوم القيامة، نزل منزلة الحكم الواقع في الحال. سعدالله.

٥. قوله: «و امثال ذلك في كلام الله كثيرة»، منها قوله تعالى: «و نفخ في الصور فصعق من السموات و من في الارض» و قوله تعالى: «ففزع من في السموات و من في الارض» و قوله تعالى: «وان الدين لواقع» و قوله تعالى: «ذلك يوم مجموع له الناس» كل ذلك للتنبيه على تحقق الوقوع و ان كان زمان الوقوع يوم القيمة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و عند البصريين اللام للتاكيد»، فقط. قال الرضى: عند الكوفيين لام الابتداء مخصصة للمضارع بالحال، فلذلك لا يجوزون «ان زيداً لسوف يخرج»، للتناقض و البصريون يجوزون ذلك، لأنها عندهم باقية على افادة التوكيد فقط، كما كانت تفيد لما دخلت على المبتدأ، فلا تفيد تخصيص المضارع بالحال، فلا تناقض في نحو: ان زيداً لسوف يخرج. مدرس افغانى

٧. قوله: «و اما الفتح»، اى في غير الذى ماضيه على اربعة احرف. مدرس افغانى

٨. قوله: «و كسر غير الياء»، هذا مبتدأ، يعنى غير الياء من حروف «انيت»، يعنى الهمزة في المتكلم وحده و النون في المتكلم مع الغير و التاء. مدرس افغانى

٩. قوله: «ان كان ماضيه مكسور العين»، نحو: اعلم و تعلم و تعلم. و انما يكسرون هذه الحروف الثلاثة، ليدل ذلك على كسر العين في الماضى. مدرس افغانى

لغة غير^١ الحجازيين^٢، وهم يكسرون^٣ الياء اذا كان بعده ياء أخرى فلا ينطبق^٤ التعريف على ذلك.^٥

و اما الضم^٦ فيما كان ماضيه على اربعة احرف، فلائنه لو فتح في يُكْرَمُ مثلاً و يقال: يُكْرَمُ لم يعلم انه مضارع المجزوء او المزيد فيه، ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة احرف.

فان قلت: فلم لم يفتح حرف المضارع في يد حرج و يقايل و يفرح ولا التباس فيها،

١. قوله: «لغة الحجازيين» خبر قوله: كسر غير الياء والمراد من غير الحجازيين بنواسد. مدرس افغانى
٢. و غير الحجازيين يكسرون حرف المضارعة عند وجود الشَّرط و يقولون: إَغْلَمُ و نَغْلَمُ و تَغْلَمُ، ليدلوا بذلك على كسر عين الماضى و لا يقولون يَغْلَمُ، لثقل السكرة على الياء الا اذا كان بعد الياء ياء اخرى، فانهم حينئذ يكسرون الياء و يقولون. ييجل فى يوجل بالكسر و اليائين و يحملونها على الكسرة لتقويتها بالياء التى بعدها هذا. و كان عليه ان يقول: او مكسور الهمزة، لأنهم يكسرون عند كسر الهمزة ايضاً، نحو: استخرج يستخرج. و من العرب يكسرون الياء ايضاً كما يفتحون الياء عند وجود الشَّرط و وقع بعدها ياء اولم يقع. سعدالله.

٣. قوله: «و هم يكسرون الياء اذا كان بعدها ياء اخر»، اى غير الحجازيين، اى بنواسد يكسرون الياء ايضاً اذا كان بعدها ياء اخرى، نحو: ييجل فى يوجل و ييسر بيائين. و انما لم يكسروا الياء مطلقاً، لاستقلال الكسرة على الياء و كسروها اذا كان بعدها ياء اخرى، لتقويتها بالياء التى بعدها. مدرس افغانى
٤. قوله: «ولا ينطبق التعريف على ذلك»، هذا اعتراض اورده الفتازانى على الزنجاني. و حاصل الاعتراض ان تعريف الزنجاني و هو قوله: المبنى للفاعل منه ما كان حرف المضارعة مفتوحاً، لا ينطبق على ذلك اى على المضارع الذى كسر منه حرف المضارعة على تلك اللغة اى لغة بنى اسد. و قد اجيب عن هذا الاعتراض بوجوه: منها ان هذه اللغة شاذة خارج عن القياس، فلا يضر عدم شمول التعريف عليها، اذا التعريف بالنظر الى اللغة القياسية و منها ان الكسر عند بنى اسد عارض، للمجانسة بين الحركة و المتحرك اعنى الياء. و منها ان هذه اللغة ضعيفة فلا يعتد بها.

٥. و يمكن ان يجاب عنه بأنه من الشواذ و لا يجب ان يدخل فى الحد الشواذ، بل انما يحذ نظرنا الى اللغة الفصيحة لا الى غيرها. حلى.

٦. قوله: «و اما الضم فيما (اى فى المضارع الذى) كان ماضيه على اربعة احرف، لانه لو فتح (حرف المضارعة) فى يكرم مثلاً (اى فى باب الافعال) و يقال: يكرم (بفتح الياء) لم يعلم انه مضارع المجرد او المزيد فيه، و هذا الاشتباه انما يحصل فى باب الافعال فقط و ذلك المحذف الهمزة منها لاسائر الابواب، فان سائر الابواب لو فتح حرف المضارعة منها لا يلتبس مضارعها بمضارع المجرد، لاشتماله على حرف المزيد. قوله: «ثم حمل عليه (اى على باب الافعال) كل ما كان ماضيه على اربعة احرف»، و ان لم يحصل فيه اللبس المذكور. و الحاصل انه حمل سائر الابواب على باب الافعال. مدرس افغانى

ثم يحمل يكرم عليها، و حمل الاقل^١ على الاكثر اولى؟ قلت: لأنه لو حمل الاقل على الاكثر لزم الالتباس و لو في صورة^٢ واحدة بخلاف العكس؛^٣ فإنه لا التباس فيه اصلاً. فان قلت: لم اختص^٤ الضم بهذه الامثلة الاربعة و الفتح^٥ بما عداها دون العكس؟^٦ قلت: لأنها اقل مما عداها و الضم أثقل من الفتح فاخصّ الضم بالاقل و الفتح بالاكثر تعادلاً بينهما؛ هذا^٧؛ وقد عرفت^٨ جواب ذلك ممّا مرّ.

و لقائل أن يقول: '١' و لا يدخل في هذا التعريف إهراق يهريق و اسطاع يُسطيع بضمّ

١. قوله: «و حمل الاقل»، اى حمل يكرم اى باب الافعال، على الاكثر اولى، اى على يدحرج و يقاتل و يفرّج اولى. مدرس افغانى

٢. قوله: «و لو في صورة واحدة»، اى و لو في باب واحد و هو باب الافعال. مدرس افغانى

٣. قوله: «بخلاف العكس»، اى حمل الاكثر على الاقل، اى حمل سائر الابواب على باب الافعال. مدرس افغانى

٤. قوله: «لم اختص الضم بهذه الامثلة الاربعة»، يعنى يدحرج و يكرم و يقاتل. مدرس افغانى

٥. قوله: «والفتح بما عداها»، اى الثلاثى المجرد و المزيد فيه من الثلاثى و الرباعى غير الامثلة الاربعة. مدرس افغانى

٦. قوله: «دون العكس»، يعنى اختصاص الفتح بالامثلة الاربعة و الضم بما عداها. مدرس افغانى

٧. قوله: «قلت: لأنها اقل مما عداها»، يعنى الامثلة الاربعة اقل مما عداها. مدرس افغانى

٨. قوله: «هذا»، قد تقدم ان لفظ «هذا» فى امثال المقام يسمى فصل الخطاب فتذكر. مدرس افغانى

٩. قوله: «و قد عرفت جواب ذلك ممّا مرّ»، قال الشيخ حسن المازندراني ره: اى قد عرفت جواب هذا السؤال اعنى قوله: فان قلت: لم اختصّ الخ ممامر من قوله: فلانه لو فتح فى يكرم مثلاً و يقال: يكرم لم يعلم انه مضارع المجرد أو المزيد فيه، ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة او قوله، لانه لو حمل الاقل على الاكثر لزم الالتباس و لو في صورة واحدة، بخلاف العكس، فإنه لا التباس فيه.

و قال فى تدريج الادانى: اى ممامر فى قوله: اما الفتح فهو الاصل، لخفته و لا يعدل عنه الى غيره الضرورة و لا ضرورة فيما عدا الاربعة لاحقيقة و لا حكماً الا فى باب الافعال. و قال الافعال. و قال بعضهم: الاشارة اما الى ما قدمه فى الكلام على بيان المبني للفاعل من الماضى، حيث قال، و هذه مناسبات الى آخره و اما الى قوله: لانه لو فتح فى يكرم الى آخره.

و قال بعض المحشين على السعدية: ان قول التفتازانى، و قد عرفت ذلك ممامر «هذا جواب ثان من هذا الاعتراض و هو قول الشارح: «و هذه مناسبات ذكروها و الافعال حاكم فى ذلك هو الواضع لا غير. مدرس افغانى

١٠. قوله: «و لقائل ان يقول»، اى يجوز لقائل ان يعترض على تعريف المبني للفاعل من المضارع، و حاصل الاعتراض ما ذكره التفتازانى: من انه لا يدخل فى هذا التعريف اهراق يهريق و اسطاع يسطيع (والهمزة

حرف المضارعة و الاصل اراق و اطاع زیدت الهاء و السّین،^۱ فانّهما مبنیان للفاعل و ليس حرف المضارعة منهما مفتوحاً، و ليساً ايضاً ممّا كان ماضيه على أربعة أحرف. و يمكن^۲ الجواب عنه بأنّ الهاء و السّین زائدتان على خلاف القياس فكأنّهما على أربعة أحرف تقدیراً؛ او بأنّهما من الشّواذ، و لا يجب ان يدخل فی الحدّ، الشّواذ و نحو: ^۳خِصَم و قَتَلَ بالتشديد و الاصل اختصم و اقتتل ادغمت التّاء فيما بعدها و حذفت الهمزة لعدم الاحتياج فيكون على خمسة احرف تقدیراً، فلهذا يفتح حرف المضارعة و يقال: يخصّم و يقتل. و ههنا موضع بحث^۴ و لمّا ضمّ حرف المضارعة من هذه الاربعة كما فی المبنی

→
فی كلا الفعلين للقطع) يضم حرف المضارعة، فانهما مبنیان للفاعل و ليس حرف المضارعة منهما مفتوحاً بل مضموماً و لا ماضيهما على اربعة احرف، و الاصل اريق و اطوع، نقلت حركة العين الى الفاء ثم قلبت العين الفاء، لتحركها فی الاصل و انفتاح ما قبلها فصار اراق و اطاع. مدرس افغانی
۱. على خلاف القياس للتغير، إذا لاصل اطوع و اريق، نقلت الحركة من العين الى الفاء و قلبت الفاء فصار اراق و اطاع. و القصد الى أنّهما ليسا خارجين من الابواب لا الى الجواب و ان امکن اخذا الجواب منه تأمل. سعدالله.

۲. قوله: «و يمكن الجواب عنه بان الهاء و السّین زائدتان»، ای الهاء فی اهراق و السّین فی اسطاع.
قال فی اللسان: و اما لغة من قال: أهرقت الماء فهي بعيدة. قال ابو زيد: الهاء منها زائدة، و قال ايضاً: و منهم من يقول: اسطاعوا بالف مقطوعة المعنى، فما اطاعوا فزادوا السّین. مدرس افغانی
۳. قوله: «و نحو: خِصَم و قَتَلَ بالتشديد»، هذا اشارة الى ما ذكر فی اخر صرف مير بالفارسی و هذا نصه: بدان كه عين الفعل در باب افتعال چون یکی از این یازده حرف باشد روا بود كه تاء افتعال را ساكن سازند و در عين ادغام كنند، پس دو ساكن جمع شوند فاء و تاء، بعضی حرکت تاء را بر فاء دهند و در اختصم يختصم اختصاماً چنین گویند: خِصَم یخِصَم خِصَاماً فهو مخِصَم و ذلك مخِصَم، امر حاضر خِصَم و بعضی فاء را حرکت به كسرة می دهند گویند: خِصَم یخِصَم خِصَاماً. و باید حاشیه صرف مير در همین خِصَم دیده شود. مدرس افغانی

۴. هذا جواب عن سؤال مقدّر تقدیره: و ینبغی ان يضع حرف المضارعة فی هذین المثالین، لأنّ ماضیهما على اربعة احرف، فاجاب بقوله: أنّها على خمسة احرف تقدیراً و يجوز فی الحاء و القاف الفتح بنقل حركة الصاد و التّاء الاوّلین الى الحاء و القاف و الكسر، بحذف الحركة من التّاء و الصاد و تحريك الحاء و القاف بالكسر، لأنّ الساكن بالكسر، و هذا الوجه اولی من الاول، لان فی الاول التباساً بماضی تفعیل. سعدالله.

۵. ای فی نحو: خصم باعتبار الادغام موضع بحث ای نزاع و اطالة. قال بعضهم: لا يجوز الادغام فی نحو:

للمفعول أراد أن يذكر علامة كون هذه الاربعة مبنياً للفاعل؛ فقال:

[و علامة بناء هذه الاربعة] يعنى يكرم و يدحرج و يقاتل و يفرّح [للفاعل كون الحرف
التي قبل الآخر منه] أي آخر كلّ واحد من هذه الاربعة حال كونه مبنياً للفاعل [مكسوراً
ابداً] بخلاف المبنى للمفعول؛ فأنه فيه مفتوح ابداً كما سنذكره فى بحثه [مثاله] اى مثال
المبنى للفاعل [من يَفْعُل] يضم العين [يَنْصُرُ ينصران ينصرون الخ] و قد يستعمل^١ لفظ
الاثنين فى بعض المواضع للواحد، كقول الشاعر:

فَإِنْ تَزْجُرَانِي يَا بَنَ عَفَّانَ فَأَنْزَجِرُ و ان تَرْعِيَانِي أَحْمَ عَرْضاً مُمَنَّعاً
و كقوله:

فقلت لصاحبي لاتحسبنا بَنَزَعَ أَصُولِهِ وَ اجْذَرَ شَيْعاً^٢

→

اختصم أنه لو ادغم لادغم بنقل الحركة، لئلا يلزم التقاء الساكنين و حذف الهمزة لحصول الاستغناء عنها،
فَيَلْتَبَسُ بماضى التفعيل و بعضهم يدغم و لا ينقل الحركة، لئلا يلتبس بل يحاك الفاء بالكسر من خارج. و
بعضهم يدغم بالنقل و لا يحذف الهمزة حذراً عن اللبس و العروض للحركة. سعدالله.

١. قوله: «و قد يستعمل لفظ الاثنين فى بعض المواضع للواحد»، قال ابوالبقاء فى املاء مامن به الرحمن فى
قوله تعالى فى سورة (ق): «الْقِيَا فى جَهَنَّمَ» فى لفظ التنبيه: هنا اوجه: احدها: انه خطاب لمملكين. والثانى:
هو لواحد والالف عوض من تكرير الفعل، اى القالى. و الثالث. هو لواحد و لكن خرج على لفظ التنبيه
على عادتهم، كقولهم: خليلي عوجا و خليلي مُزَابِي و ذلك ان الغالب من حال الواحد منهم ان يصحبه فى
السفر اثنان. والرابع: ان من العرب من يخاطب الواحد بخطاب الاثنين كقول الشاعر:

فان تزجرانى يا بن عَفَّانِ انزجر و ان ترعيانى احم عرضاً ممّنعاً

والخامس: ان الالف بدل من النون الخفيفة و اجرى الوصل مجرى الوقف.

و قال فى مجمع البيان: روى ابوالقاسم الحسكانى بالاسناد عن الاعمش انه قال: حدّثنا ابوالمتوكل الناجى
عن ابي سعيد الخدرى قال: قال رسول الله ﷺ اذا كان يوم القيمة يقول الله تعالى لى و لعلي: القيا فى النار
من ابغضكما و ادخلا الجنة من احبكما و ذلك قوله تعالى: «الْقِيَا فى جَهَنَّمَ كل كفار عبيد».

(تنبيه) اعلم ان نظير قوله تعالى القيا فى جهنم قوله تعالى حكاية: «رب ارجعون» فراجع كتب التفسير.

مدرس افغانى

٢. لم يسم قائله. تزجرانى: مخاطب من الزجر و هو بالزاء المعجمة والجيم و الزاء المهملة به معنى المنع و
منه انزجر بصيغة المتكلم من باب الانفعال. و عفّان: بالعين المهملة و الفاء و التّون كرمّان اسم رجل. و
ترعيانى بالعين و الراء المهملتين و الياء: مخاطب من رعاء اى ترحم عليه. و أخم بفتح الهمزة و سكون

او قس على هذا المذكور من التصريف يَضْرِبُ وَيَغْلَمُ وَيُدْخِرُ وَيَقَاتِلُ وَيَكْرُمُ وَيَفْرَحُ وَيَتَكَبَّرُ وَيَبْأَعُدُ وَيَنْقَطِعُ وَيَجْتَمِعُ وَيَحْمَارُ وَيَسْتَخْرِجُ وَيَتَدَخَّرُ وَيَغْتَشِيبُ وَيَجْلُوُّ وَيَقْنَسُ وَيَسْلَنِي وَيَخْرُجُ وَيَقْشَعُرُ. ونحن لا نستغل بتفصيلها؛ فإنه لا يخفى على من له أذن تأمل وتميز، ولو اشكل^۱ شيء من نحو يقشعر ويسلنقى^۲ يعرف^۳ في المضاعف والناقص.

او المبنى للمفعول منه [أي من المضارع [ما] أي الفعل المضارع الذي [كان حرف المضارعة منه مضموماً] حملاً على الماضي [و كان ما قبل الآخر] منه [مفتوحاً]^۴] فان^۵ كان

→

الهاء وكسر الميم: متكلم من الحماية بمعنى الحفظ. والعرض: بالعين والزاء المهملتين والضاد: حبر جانب الرجل الذي يصونه من نفسه وحبه ان ينتقص. والممنع بتشديد النون والعين المهمة. اسم فاعل من منعه أي كفه. يعني پس اگر منع می کنی مرا ای پسر عفان، قبول منع می کنم، و اگر مراعات می کنی مرا محافظت می کنم عرض بازدارنده ای را. شاهد در استعمال شدن صیغه تشبیه است که تزجرانی و ترعیانی بوده باشد در مفرد بحسب معنی، نظر به آنکه خطاب به یک نفر است، پس گویا گفته است: تزجرنی و ترعیانی. جامع الشواهد.

قوله: لانحسانا بصيغة التثنية للضرورة، ارید به المفرد ای تحبس و هو مضارع من الحبس بمعنى المنع. اراد لانحسانا عن شئ اللحم بسبب نزاع اصول النبت. و اجذر اصله اجتز و هو ام من الاجترار بالجيم و المثناة و الزائین المعجمتین بمعنى القطع. و الشیح بكسر الشین المعجمة و سکون الباء و بقاء المهمة: نبت معروف. یعنی پس گفتم به رفیق خود که منع مکن ما را از بریان کردن گوشت برکنندن ریشه های آن گیاه، و قطع کن گیاه شیخ را که آسانتر است کندن آن. جامع الشواهد. شاهد در استعمال شدن لانحسانا است به صیغه تشبیه در جای مفرد، که بایست لا تحبس بگوید، زیرا که مُضَاف در قول او، «فقلت لصاحبی» مفرد است عبدالرحیم.

۱. قوله: «ولو اشكل شيء» من نحو يقشعر، ای من حيث الادغام. مدرس افغانی

۲. قوله: «و يسلنقى»، ای من حيث الاعلال.

۳. قوله: «يعرف في المضاعف والناقص»، ای يعرف في المضاعف وجوب فك الادغام في يقشعر و نحوه اذا اسند الى ضمير الاناث و يعرف في الناقص وجوب حذف اللام، اذا اسند الى ضمير الجمع. مدرس افغانی

۴. و انما ضم حرف المضارعة و فتح ما قبل آخره، ليتمايز بناء المفعول عن بناء الفاعل و لم يجز الاكتفاء على احدهما، لان الاكتفاء على ضم حرف المضارعة لم يفد الامتناع في مثل يكرم و يفرح و يخرج و على فتح ما قبل آخره لم يفد في نحو: يعلم، فتبين لك فائدة الضم و الفتح. حلبی.

۵. قوله: «فان كان مفتوحاً في الاصل»، و ذلك كيتدحرج و يتعلم. مدرس افغانی

مفتوحاً في الاصل بقي^١ عليه والّا يفتح ليعذلّ الضم بالفتح في المضارع الذي هو أنقل من الماضي نحو يُنْصَرُ وَيُدْخَرُ وَيُكْرَمُ وَيُقَاتَلُ وَيُفْرَحُ وَيُسْتَحْرَجُ.^٢
و تصريفها على قياس المبني للفاعل. وفي نحو^٣ يُفْعَلُ وَيُفْعَلُ بتقدير^٤
الاصل وهو^٥ يُفْعَلُ وَيُفْعَلُ ويُفْعَلُ بفتح ما قبل الآخر، ولم يذكر المصنف^٦ غير
المتعدّي لانه قلّ ما يوجد منه.

او اعلم انه الضمير للشأن تدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان للفاعل
المضارع فلا تغيران صيغته اي صيغة فعل المضارع، وقد^٧ مرّ تفسير الصيغة في صدر
الكلام؛ يعني لا يعملان فيه لفظاً، وقد سُمِعَ من العرب الجزم بلاء النافية اذا صلح ما
قبلها كئي نحو: جئته^٨ كي لا يَكُنْ له عَلى حجة او تقول لا يَنْصُرُ، لا يَنْصُرَانِ لا ينصرون
الخ كما تقدم في ينصر بعينه او كذلك ما يَنْصُرُ ما يَنْصُرَانِ ما يَنْصُرُونَ الخ.^٩
او اعلم أنه يدخل على الفعل المضارع الجازم او هو: لمَ ولما ولا في النهي واللام
في أمر الغائب.

١. قوله: «بقي عليه»، اي على فتحه. مدرس افغانى
٢. قوله: «ليعدّل الضم بالفتح»، اي ليعتدل ضم حرف المضارعة بفتح ما قبل الآخر. مدرس افغانى
٣. قوله: «و في يُفْعَلُ»، (كيحمر) و يفعال (كيحماز) و يفعّل (كيقشعر). مدرس افغانى
٤. قوله: «بتقدير الاصل»، اي بتقدير فك الادغام يعرف فتح ما قبل الآخر.
٥. قوله: «و هو اي الاصل»، اي فك الادغام يفعّل و يفعال و يفعّل. مدرس افغانى
٦. قوله: «و لم يذكر المصنف غير المتعدّي»، اي لم يذكر المصنف في امثلة الفعل المجهول من الفعل اللازم
مثالاً كما ذكر في امثلة الفعل المعلوم من الفعل اللازم امثلة متعددة. فذكر التفاضل وجه ذلك بقوله: لانه
قل ما يوجد منه، اي لان الفعل المجهول من الفعل اللازم قليل الوجود. مدرس افغانى
٧. قوله: «و قد مرّ تفسير الصيغة في صدر الكلام»، اي في صدر الكتاب من ان الصيغة عبارة عن هيئة الكلمة
باعتبار الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف على البعض و تاخيره عنه فتذكر. مدرس افغانى
٨. قوله: «نحو جئته كي لا يكن له على حجة»، في بعض النسخ المصححة لفظة. كي غير مذكورة في المثال و
هو الصحيح بقرينة قوله: اذا صلح قبلها كي. فقال في تدريج الاداني: اي صلح تقديره و كيف كان فقد وجه
بعضهم في حاشية السعدية الجزم بان كلمة لا انما لا تجزم اذا لم يكن ما قبلها صالحاً لسببية ما بعده و اما
كان صالحاً فتمعمل عمل الجزم، لانه حينئذ متضمن لمعنى الشرط.
- و قال في تدريج الاداني - قال الرضى - لا منع من ان يجعل لفظ لا في مثله ناهية. مدرس افغانى

وإن للشرط والجزاء والأسماء^١ التي تَصَمَّنَتْ معناها^٢. والغرض في هذا الفن^٣ بيان آخر الفعل عند دخول الجازم عليه [يَحْذِفُ حركة الواحد^٤] نحو: لم يَنْصُرْ بسكون الرء [وا] يحذف [نون التثنية] نحو: لم يَنْصُرَا [وا] يحذف [نون الجمع المذكور] نحو: لَمْ يَنْصُرُوا [وا] يحذف [نون الواحدة المخاطبة] نحو: لَمْ تَنْصُرِي؛ لأنَّ النون في هذه الامثلة علامة الرفع كالضمة في الواحد، فكما يحذف حركة الواحد كذا يحذف النون. وأما جعلت هذه النون علامة الاعراب كالحركة لأنه لما وجب أن تكون هذه الأفعال معربة، والاعراب إنما يكون في آخر الكلمة وكان اواخر هذه الافعال ساكنة وهي^٥ الضمائر، لأنها لما اتصلت بالافعال صارت كاجزاء منها ولم يكن^٦ اجراء الاعراب عليها فوجب زيادة حرف الاعراب ولم يمكن زيادة حرف المدّ واللين، فزادوا النون لعلامة الاعراب لمناسبتها^٧ ايّاها كما سبق.

[وا لا يحذف] الجازم [نون جماعة المؤنث] فلا يقال: لَمْ يَنْصُرْ في يَنْصُرْنَ [فأنه] أي لأنَّ

١. قوله: «و اسماء التي تضمنت معناها» أي، معنى ان الشرطية و بيان تلك الاسماء و تعدادها وظيفه علم النحو. مدرس افغانى

٢. أي معنى ان الشرطية لفرض الايجاب. س.

٣. أي لا يطلب ههنا تفاصيل معاني الجوازم و تفاصيل احكامها اللفظية، فانها من وظائف علم اللغة و النحو: والغرض في هذا الفن بيان آخر المضارع عند دخول الجوازم اي بيان حركته ونونه يحذفان به بدون ملاحظة أنَّ ثبوتهما اعراب حال الرفع و سقوطهما اعراب حال الجزم، اذ البحث بهذه الحيثية بحث نحوي و بدون ملاحظة ان اسماء الجوازم بعضها ظرف زمان و بعضها ظرف مكان و بعضها غير ظرف و غير الظرف، بعضها لذوى العلم و بعضها لغير ذوى العلم، اذ البحث بهذه الحيثية بحث لغوي. سعدالله.

٤. والمراد بالواحد، الواحد المصطلح يعنى به الواحد الصورى و هو المجرد من علامة المثني والمجموع و نون الواحد المخاطبة، لا الواحد الحقيقي والّا لا تنقضى بجمع المتكلم. شرح.

٥. قوله: «وهي الضمائر»، والضمائر عبارة عن الالف في التثنية والواو في الجمع المذكور والياء في الواحدة المخاطبة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و لم يمكن زيادة حرف المد واللين»، لتادية زيادة حرف المد واللين الى التقاء الساكنين ان زيد ساكنا، والمراد من الساكنين احد الضمائر و حرف المد واللين و اجتماع حرفى علة ان زيد متحركا و المراد من حرفى علة احد الضمائر و حرف المد واللين. مدرس افغانى

٧. قوله: «لمناسبتها ايّاها كما سبق»، أي لمناسبة النون حرف المد واللين كما سبق في حروف «انيت» من مشابعتها حروف المد واللين من الخفاء والغنة، فان النون مدة في الخيشوم، كما ان حروف العلة مدة في الحلق. مدرس افغانى

نون جماعة المونث اضمير كالواو في جمع المذكر او هو فاعل فلا يحذف افتتبت على كل حال؛ بخلاف التونات الأخر؛ فأنها علامات للاعراب وهذه ضمير الفاعل لا علامة للاعراب؛ لأنها^١ اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبنياً؛ لأنه إنما أعرب^٢ لمسابهة الاسم، ولما اتصل به التون التي لا يتصل إلا بالفعل، فرجع جانب الفعلية، فصارت التون من الفعل بمنزلة الجزء من الكلمة كما في^٣ بعلبك، وتعدّر الاعراب بالحروف والحركة على ما لا يخفى ردّ الى ما هو الاصل في الفعل اعني البناء و اشار الى الامثلة بقوله: (تقول: لم ينصّر لم ينصّروا) وجاء لم في^٤ الضرورة غير جازمة كقول الشاعر:

هجوت زبّان ثم جئت معتذراً من هجو زبّان كان لم تهجو^٥ ولم تدع
و جاء^٦ ايضاً مفصلاً بينها وبين المجزوم كقول الشاعر.

١. قوله: «لأنها اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبنياً كما قال ابن مالك:

و فعل امر و مضى بنيا و اعربوا مضارعاً ان عريا
من نون توكيد مباشر و من نون اناث كيرعن من فتن

مدرس افغانى

٢. قوله: «انما اعرب لمسابهة الاسم»، قد تقدم بيان المشابهة في وجه تسمية هذا الفعل مضارعاً، فتذكر.
مدرس افغانى

٣. قوله: كما بعلبك قال في تدريج الاداني: حيث اتصل بعل بيب و صار كالجزء منه، و يسمى هذا القسم من التركيب تركيباً مزجياً و هو كما قال السيوطي: ان اخذ اسمان و جعلنا اسماً واحداً و نزل ثانيهما من الاول بمنزلة تاء التنثيث من الكلمة. مدرس افغانى
٤. قوله: «وجاء لم في الضرورة» كقول الشاعر:

هجوت زبّان ثم جئت معتذراً من هجو زبّان كان لم تهجو ولم تدع

الشاهد: في لم تهجو، حيث لم تحذف منه الواو. مدرس افغانى

٥. حيث لم تحذف الواو في لم تهجوا، يعنى: اعتذرت اعتذاراً بحيث صرت مع ذلك الاعتذار كأنك لم تهجواصلاً و الحال أنك لم تدع من هجره و كقوله: الم ياتيك والابناء تنمى و كقوله: كان لم ترى و سيجي معنى الابيات بتمامها. سعدالله.

٦. قوله: «وجاء ايضاً مفصلاً بينها وبين المجزوم كقول الشاعر:»

فاضحت مغانيها قفاراً رسوماً كان لم سوى اهل من الوحش توهل

الشاهد: في انه فصل بين لم و مجزومها و هو توهل. مدرس افغانى

فأضحت مغانيها قفاراً رسوماً كأن لم سوى أهل من الوحش توهم^١
و جاء^٢ حذف المجزوم بعده كقوله:

وَ أَحْفَظْ وَ دِيْعَتَكَ الَّتِي اسْتَوْدَعْتَهَا يوم الاغارة إِنْ وَصَلْتَ وَ إِنْ لَمْ

أو اعلم أنه يدخل على الفعل المضارع [النَّاصِبُ] أو هو: أَنْ وَلَنْ وَكَيْ وَإِذَنْ، والاصل^٣
أَنْ و البواقي فرع عليه، و إنما عمل النَّصْب لكونه مُشَابِهاً لِأَنَّ المَشْدَدَةَ و هو ينصب
الاسماء فهذا ينصب الافعال [فتبدل من الضمة فتحة] كما هو مقتضى النَّاصِب فَإِنَّ
النَّصْب يكون بالفتحة كما أَنَّ الرَّفْع يكون بالضمة و الجزم بالسكون.

فإن^٤ قيل: كان من الواجب ان يقول: «من الرَّفْع نصباً» لأنه معرب، و الفتح و الضم
إنما يستعملان في المبنيات.

فالجواب: أَنَّ الغرض ههنا بيان الحركة دون التعرُّض للاعراب و البناء؛ و الحركة
من حيث هي حركة هي الضم و الفتح و الكسر لا الرَّفْع و النَّصْب و الجزم فَإِنَّ هذا امر

١. فصل بين لم و مجزومها و هو توهم. المعنى أَنَّهُ صارت منازل تلك العشيق خالية لانبات بها ولاماء، و
اثارها مندرسة كان لم تسكن سوى أهل من الوحش. قوله: «رسوما» بدل من المغاني بدل الاشتغال و
يجوز ان يكون قفاراً حالاً من مغانيها و رسوماً فاعل قفاراً أى مندرسة و كان لم خبر اوضحت، و على هذا
يكون البيت جملة واحدة. حلي.

قوله: «والمغاني»، من المغنى و هو المنزل و قفاراً من القفر و هو المكان الخالي من الماء و النبات. و
الرَّسوم: جمع رسم و هو الاثر. حاشية.
قوله: فأضحت بمعنى صارت، و المغاني بالغين المعجمة و النون و الياء: جمع مَغْنَى و هو بالفتح منزل
الَّذِي غْنَى به اهله، و الضمير فيه يرجع الى صاحبه، مَبْنِيَّة و القفار بالقاف و الفاء و الزاء المهملة ككتاب:
جمع قفر و هو كفلس: الارض الخالية من الماء و العشب. شرح.
٢. قوله: و جاء حذف المجزوم بعده كقوله:

وَ احْفَظْ وَ دِيْعَتَكَ الَّتِي اسْتَوْدَعْتَهَا يوم الاغارة ان وصلت وان لم

اي وان لم تصل. مدرس افغانى

٣. قوله: «والاصل أَنْ و البواقي فرع»، و إنما «كان» اصلاً، لعمله ظاهراً و مقدراً و لانه يدخل على الماضى و
المضارع و الامر على قول. مدرس افغانى

٤. قوله: «فإن قيل: كان من الواجب ان يقول «من الرفع نصباً»» هذا اشارة الى ما ذكره الجامى فى شرح قول
ابن الحاجب: انواع اعراب الاسم ثلاثة: رفع و نصب و جر، فقال الجامى: هذه الاسماء الثلاثة مختصة
بالحركات والحروف الاعرابية ولا تنطلق على الحركات البنائية اصلاً، بخلاف الضمة و الفتح و الكسرة،
فانها مستعملة فى الحركات البنائية غالباً و فى الحركات الاعرابية على قلة. مدرس افغانى

زائد فليتامل.^١

او تسقط التونات لانها علامة الرفع [سوى نون جماعة المؤنث] لما ذكرنا من انه ضمير لا علامة الاعراب. و اما اسقط الناصب هذه النونات حملاً له على الجازم، لأن الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء^٢ فكما^٣ حمل النصب على الجر في الاسماء في التثنية و الجمع، فكذا ههنا حمل النصب على الجزم و حذفت التونات المحذوفة في حال الجزم [نقول: لن ينصُرَ لَن ينصُرَا لن ينصُرُوا الخ]

و معنى^٤ لن،^٥ نفى الفعل مع التاكيد. [و من^٦ الجوازم لام الامر] لأن المضارع لما دخله لام الامر شابه^٧ امر المخاطب و هو^٨ مبني، و لم يمكن بناء ذلك لوجود حرف

١. قوله: «فليتامل» قال في تدريج الادانى اى فليتامل على ان هذا الامر الزائد فيه ملاحظة للفاعلية و المفعولية و لاشك ان تلك الملاحظة زائدة على الحركة من حيث هى، فامر بالتأمل لملاحظة هذه الملاحظة. و قيل: وجه التامل ان هذا الاعراب يحصل بعد دخول العامل بخلاف الفتح و الضم و الكسر، فانها قبل دخول العامل. مدرس افغانى

٢. اى لأن عملها الجزم و الجزم بمنزلة الجر و الجازم مكسورة، فكسرت هذه ايضاً. س.

٣. قوله: «فكما حمل النصب على الجر في الاسماء في التثنية و الجمع»، فكذا ههنا حمل النصب على الجزم، صرح بذلك السيوطى فى شرح قول الناظم:

واجعل لنحو يفعلان التونا
وحذفها للجزم والنصب سمة
رفعا وتدعين وتستلونا
كلم تكونى لترومى مظلمة

مدرس افغانى

٤. قوله: «و معنى لن لنفى الفعل مع التاكيد»، قال ابن هشام: لا يفيد لن توكيد النفى، خلافا للزمخشري فى كشافه و لا تاييده، خلافا له فى انموذجه وكلاهما دعوى بلا دليل. مدرس افغانى

٥. قيل اصلها «لأن»، فحذفت الهمزة، فصار «لان»، ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فصار لَن، و قيل: اصلها «لا» فابدل من الالف نون و الاصح أنها كلمة براسها. سعدالله.

٦. قوله: «و من الجوازم لام الامر»، اى لام امر الغائب. مدرس افغانى

٧. قوله: «شابه امر المخاطب»، اى شابه امر الغائب، المخاطب. مدرس افغانى

٨. قوله: «هو مبني»، اى امر المخاطب مبني عند بعضهم، صرح بذلك السيوطى، حيث يقول عند قول الناظم:

سواهما الحرف كهل وفى ولم
فعل مضارع يلى لم كيشم

و الفعل ينقسم الى ثلاثة اقسام: مضارع و ماض و امر، ذكر المصنف علاماتها مقدما المضارع و الماضى على الامر، للاتفاق على اعراب الاول و بناء الثانى و الاختلاف فى الثالث. مدرس افغانى

المضارعة مع عدم تعدد الاعراب، فأعربَ باعراب يشبه البناء وهو السكون؛ لانه الأصل في البناء، فاللّام لكون المشابهة مستفادة منه يعمل عمل الجزم وتكون^١ مكسورة تشبيهاً باللّام الجارة؛ لأنّ الجزم بمنزلة الجرّ وفتحها لغة، لكن اذا دخل عليها الواو أو الفاء أو ثمّ جاز سكونها،^٢ قال الله تعالى: (فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً) وقال ايضاً: (ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا) وقرئ^٣ بسكون اللّام وكسرهما.

وقوله: (فَتَقُولُ فِي أَمْرِ الْغَائِبِ) إشارة^٤ الى أنّه لا يؤمر به المخاطب لأنّ المخاطب له صيغة مختصّة؛ وقرئ^٥ (فَلْتَفْرَحُوا) بالتاء خطاباً وهو شاذّ وجائز في المجهول^٦ نحو:

١. قوله: «و يكون مكسورة تشبيهاً باللّام الجارة»، قال ابن هشام: و اما اللّام العاملة للجزم فهي اللّام الموضوعية للطلب و حركتها الكسر و سليم يفتحها و اسكانها بعد الواو و الفاء اكثر من تحريكها نحو فليستجيبوا الى و ليؤمّنوا و قد يسكن بعد ثمّ، نحو، «ثمّ ليقضوا» في قراءة الكوفيين و قالون و البزى و في ذلك ردّ على من قال: انه خاص بالشعر.

٢. تشبيهاً لها بعدا حد هؤلاء بالتاني كنف، فكما جاز سكونها تخفيفاً، سكن اللّام بعد احد هؤلاء، لكن الاسكان بعد الفاء اقوى، لأنّها حرف واحد التصق بالكلمة لفظاً و كتابةً و معنى. و الاسكان بعد الواو و ان كان حرفاً واحداً، لكنّه لا اتصال له بالكلمة في الكتابة، فيضعف امر المشابهة في الجملة و بعد ثمّ اضعف، لأنّ ثمّ كلمة مركّبة من الحروف و لا اتصال لها بالكلمة، فيضعف امر المشابهة غاية الضّعف. سعدالله.

٣. قوله: «و قرئ بسكون اللّام و كسرهما»، قال في كتاب التيسير في القراءات السبع: قرئ قبل و ابو عمرو و ابن عامر: «ثمّ ليقضوا» بسكر اللّام و ابن ذكوان «و ليوفوا و ليوطّوا» بسكر اللّام فيهما و الباقيون باسكان اللّام. مدرس افغانى

٤. قوله: «إشارة الى أنّه لا يؤمر به المخاطب»، اى لا يؤمر بالامر باللّام المخاطب. مدرس افغانى

٥. قوله: «و قرئ: فلتفرحوا بالتاء خطاباً و هو شاذّ»، اى قراءة فلتفرحوا مع كونه جمع امر الحاضر مع اللّام شاذّ. قال ابن هشام ما حاصله: ان دخول لام الامر في فعل الفاعل المخاطب كقراءة جماعة: «فبذلك فلتفرحوا» و في الحديث: «لتأخذوا ماصافكم» شاذّ.

و قال في املاء مامن به الرحمن في قوله تعالى: «فبذلك فليفرحوا» ما حاصله: ان الجمهور على قراءة: «فليفرحوا» بالياء و هو حيثنذ امر للغائب و يقرء بالتاء على الخطاب. انتهى ملخصاً.

و قال في اتحاف فضلاء البشر في القراءات الاربع عشر: و اختلف في فليفرحوا فرويس بتاء الخطاب، وافقه الحسن و المطوعى و هي قراءة ابيّ و انس رضى الله عنهما و رفعها في النشر الى النبي (ص) و هي لغة قليا، لان الامر باللّام انما يكثر في الغائب كقراءة الباقيين و المخاطب المبني للمفعول، نحو: ثلثين بحاجتى يا زيد و يضيعف الامر باللّام للمتكلم، نحو: لاقم و لتقم، و منه قوله (ص): قوموا فلاصل لكم، و الباقيون بالغيب و كلهم سكن اللّام الا الحسن فكسرهما.

٦. قوله: و جاز في المجهول لتضرب انت، و الاصل فيه يضربك زيد، فحذف زيد الفاعل و غير الفعل الى

لَتَضْرِبَ انت الخ لَانْ هذا الامر ليس للفاعل المخاطب؛ لان الفاعل محذوف فيه وكذا لَأَضْرِبَ أَنَا وَلِنَضْرِبَ نَحْنُ ونحو ذلك؛ لَانْ الامر^١ بالصيغة يختص بالمخاطب فلا بد من استعمال اللام في هذه المواضع؛ لانها غير المخاطب، فكان الواجب على المصنف ان يقول: في أمر غير المخاطب، ويمثل بالمتكلم والمخاطب المجهول وفي الحديث^٢: «قَوْمُوا فَلِأَصْلَ مَعَكُمْ» وفي التنزيل: (وَلَنَحْمِلَ خَطَايَاكُمْ).

و اذا كان المأمور جماعة^٣ بعضهم حاضر وبعضهم غائب، فالقياس تغليب الحاضر على الغائب نحو: اِفْعَلُوا و اَفْعَلُوا ويجوز على قلة ادخال اللام في المضارع المخاطب لتفيد التاء الخطاب، واللام الغيبة مع التنصيص على كون بعضهم حاضراً وبعضهم غائباً كقوله: صلى الله عليه وآله «لَتَأْخُذُوا مَصَافِكُمْ»^٤ وقد جاء في الشذوذ حذفها و جزم الفعل كقوله:

→

صيغة المجهول وقام المفعول الذي هو كاف الخطاب مقامه وصار مرفوعاً واستكن في الفعل فحذف الياء التي هي علامة الغيبة واتي ببديله التاء القائم مقام الفاعل المخاطب، فصار لتضرب انت تأكيدا للمستكن، وقس عليه لا ضرب انا و لتضرب نحن معلوما او مجهولا. مدرس افغانى

١. قوله: «لَانْ الامر بالصيغة يختص بالمخاطب»، قال، فى المعنى: و اذا كان مرفوع فعل الطلب مخاطبا استغنى عن اللام بصيغة افعل غالباً، نحو: قم واقعد و تجب اللام ان انتفت الفاعلية، نحو: لتعن بحاجتى، او الخطاب، نحو: ليقيم زيد او كلاهما، نحو: ليعن زيد بحاجتى. و دخول اللام على الفعل المتكلم قليل سواء كان المتكلم مفرداً نحو قوله: (ص): قَوْمُوا فَلِأَصْلَ بكم ام معه غيره كقوله تعالى. وقال الذين كفروا للذين امنوا اتبعوا سبيلنا و لنحمل خطاياكم» و اقل منه دخولها فى فعل الفاعل المخاطب كقراءة جماعة: «فَبِذَلِكَ فَلْتَفَرِّحُوا» و فى الحديث: «لَتَأْخُذُوا مَصَافِكُمْ». مدرس افغانى

٢. قدم الحديث على التنزيل لكونه دليلاً على دخول اللام فى المتكلم وحده. س.

٣. جواب دخل مقدّر كأنه قيل أنت الغائب يؤمر باللام والمخاطب بصيغة مخصصة وإذا كان المأمور جماعة بعضهم حاضرو وبعضهم غائب فما تصنع فقال إذا كان ا. سعدالله.

٤. اى مواقفكم فى القتال، امر النبى صلى الله عليه وآله وسلم بذلك الحاضرين عنده والغائبين عن مجلسه جميعاً، فاتى بالتاء تنصيهاً على كون البعض حاضراً وباللام، لكون البعض غائباً. سعدالله.

قوله: «لَتَأْخُذُوا مَصَافِكُمْ» المصاف بفتح الميم و تشديد الفاء: جمع المصّف و هو الموقف فى الحرب. سعدالله.

٥. قوله: «و قد جاء فى الشذوذ» حذفها و جزم الفعل، قال فى المعنى: و قد تحذف اللام فى الشعر و يبقى

مُحَمَّدٌ تَفَدَّى نَفْسَكَ كُلَّ نَفْسٍ اِذَا مَا خِفْتَ مِنْ أَمْرِ تَبَالَا^۱
ای لتفد نفسك. و اجاز^۲ الفراء حذفها في النثر كقولك: «قُلْ لَهُ يَفْعَلْ» وفي^۳

→

عملها كقوله:

فلا تستطل سَنَى بَقَائِي وَمَدَّتِي وَلَكِنْ يَكُنْ لِلْخَيْرِ مِنْكَ نَصِيبٌ
و قوله:

محمد تفد لنفسك كل نفس اِذَا مَا خِفْتَ مِنْ شَيْءٍ تَبَالَا

ای لیکن و لتفد، و التبال: الوبال، ابدلت الواو المفتوحة تاء مثل: تقوى.

و الشاهد «فی البيت الاول: قوله: یکن، لانه حذف منه اللام و بقى الجزم، و فی البيت الثانى: قوله: تفد، لانه حذف منه اللام و بقى الجزم فتدیر. مدرس افغانی

۱. مُحَمَّدٌ مَنَادَى مَفْرَدٌ مَعْرِفَةٌ مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ حَذَفَ حَرْفَ النَّدَاءِ مِنْهُ. وَ تَفَدَّى أَمْرٌ لِلْمَفْرَدَةِ الْمُؤَنَّثَةِ الْغَائِبَةِ وَ كُلِّ نَفْسٍ فَاعِلُهُ وَ نَفْسُكَ مَفْعُولٌ بِهِ وَ إِذَا مَنصُوبٌ بِتَقْدِيرِ الْجُمْلَةِ فِي مَوْضِعِ الْجَزْمِ بِإِضَافَةِ إِذَا إِلَيْهِ. وَ مَا زَايِدَةٌ لِلتَّائِيدِ وَ مِنْ مُتَعَلِّقَةٍ بِخَفْتِ أَوْ صِفَةِ تَبَالَا قَدْ أَمْدَ عَلَيْهِ فَصَارَ حَالًا أَوْ مُتَعَلِّقَةً بِمَا فِي تَبَالَا مِنْ بَيَانِ مَعْنَى الْفِعْلِ، لَكِنَّهُ لَمَّا قَدْ أَمْدَ ضَمْرٌ عَامِلَةٌ، لِأَنَّ مَعْمُولَ الْمَصْدَرِ لَا يَتَقَدَّمُ عَلَيْهِ وَ يَرِيدُونَ بِالْفَدَاءِ مَعْنَى الدَّعَاءِ لَهُ. وَ تَبَالَا بِفَتْحِ التَّاءِ مَفْعُولٌ خَفْتُ، يُقَالُ: تَبَلَّهَ الْحَبَّ بِالْكَسْرِ أَيْ اسْقَمَهُ وَافْسَدَهُ. يَعْنِي: يَا مُحَمَّدُ كُلِّ النَّفُوسِ فِدَاءَ لِنَفْسِكَ وَ قَدْ خَوْفَكَ مِنْ أَمْرِ مَهْلِكٍ. حَلَبِي.

قوله: «كقوله (ص) اه» ای لم یسمْ قائله. قوله: مُحَمَّدٌ مَنَادَى بِحَذْفِ حَرْفِ النَّدَاءِ لِلضَّرُورَةِ: أَيْ يَا مُحَمَّدُ: وَ تَفَدَّى بِفَتْحِ حَرْفِ الْمَضَارَعَةِ وَ سَكُونِ الْفَاءِ وَ كَسَرَ الدَّالِّ الْمَهْمَلَةِ أَصْلُهُ لَتَفَدَّى حَذَفَتْ مِنْهُ اللَّامُ لِلضَّرُورَةِ وَ هُوَ مُضَارِعٌ فَدَيْتُهُ أَيْ صَيَّرْتُ فَدَائِهِ، وَ نَفْسُكَ مَفْعُولُهُ وَ كُلُّ نَفْسٍ فَاعِلُهُ وَ كَلِمَةٌ مَا بَعْدَ إِذَا زَائِدَةٌ. وَ خَفْتُ مُخَاطَبٌ مِنَ الْخَوْفِ وَ هُوَ التَّبَالُ بِالْمَثْنَاءِ وَ الْمَوْحَدَةِ كَسَحَابِ الْفَسَادِ: وَ قِيلَ: هُوَ بِمَعْنَى الْحَقْدِ وَ الْعَدَاةِ وَ أَصْلُهُ وَ بَالٍ، اِبْدَلْتُ التَّاءَ بِالْوَاوِ كَالثَّرَاثِ وَ كَالْتَقْوَى. يَعْنِي: أَيْ مُحَمَّدٌ بَايَدَ فِدَايَ تَوَكَّرَدَ نَفْسُ تَوَرَّا هَرِ نَفْسِ هَرِ گاه بترسی از چیزی فساد: یا دشمنی را. شاهد: در حذف لام جازمه است از سر امر غائب که تقد بوده باشد به جهت ضرورت، ای لتفد. جامع الشواهد.

۲. قوله: و اجاز الفراء حذفها في النثر كقولك قل له يفعل، فحذف اللام و بقى عملها اعني الجزم.

۳. قوله: و في التنزيل: «قُلْ لِعِبَادِي الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ»، قَالَ ابْنُ هِشَامٍ فِي بَحْثِ اللَّامِ الْعَامِلَةِ: وَ مَنَعَ الْمَبْرَدَ حَذْفَ اللَّامِ وَ بَقَاءَ عَمَلِهَا حَتَّى فِي الشَّعْرِ، ثُمَّ قَالَ: وَ هَذَا الَّذِي مَنَعَهُ الْمَبْرَدُ فِي الشَّعْرِ أَجَاؤُهُ الْكَسَائِي فِي الْكَلَامِ، لَكِنْ بِشَرَطِ تَقَدُّمِ قُلْ وَ جَعَلَ مِنْهُ: قُلْ لِعِبَادِي الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ أَيْ لِيُقِيمُوهَا وَ وَافَقَهُ ابْنُ مَالِكٍ فِي شَرْحِ الْكَافِيَةِ. ثُمَّ قَالَ: إِنْ جَزَمَ يُقِيمُوا بِشَرَطِ مُقَدَّرٍ بَعْدَ الطَّلَبِ. انْتَهَى مِلْخَصًا.

فاستشكل على كون الجزم بالشروط المقدر، بانه لو كان الجزم بالشروط المقدر يصير التقدير ان تقل لعبادى الذين امنوا اقيموا الصلوة يقيموا الصلوة، فحينئذ يستلزم ان لا يتخلف احد من المقول له ذلك عن الامتثال ولكن التخلف واقع، اذ من المعلوم ان كثيرا من المسلمين لا يصلون، فاجاب التفتازانى

التنزيل: «قل لعبادى الذين آمنوا يقيموا الصوة». والحق أنه جواب الامر والشرط^١ لا يلزم ان يكون علة تامة للجزاء، وانما^٢ اختص هذا الامر باللام والمخاطب^٣ بغيرها، لأن امر المخاطب اكثر استعمالاً فكان بالتخفيف أولى. و أمثله **لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرُوا** **لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرُوا** وفي المتكلم **لَا تَنْصُرْ لَتَنْصُرَ** وفي المجهول **لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرُوا** الخ او قس على هذا **لِيَضْرِبْ** و **لِيَعْلَمْ** و **لِيُدْخِرْ** و غيرها من نحو: **لِيُكْرِمْ** و **لِيُقَاتِلْ** و **لِيَتَكَسَّرَ** و **لِيَتَبَاعَذَ** و **لِيَنْقَطِعَ** و **لِيَجْتَمِعَ** و **لِيَفْرَحَ** الى آخر الامثلة على^٤ قياس المجزوم.

او منها أي من الجوزام (إلا الناهية) و هي التي يطلب بها ترك الفعل؛ واسناد^٥ النهي إليها مجاز؛ لأن الناهي هو المتكلم بواسطتها، وانما عملت الجزم لكونها نظيرة لام

→

بقوله: والحق انه جواب الامر والشرط لا يلزم ان يكون علة للجزاء.

واذق من الكل ووضح اشكالا وجوابا، ما نقله ابن هشام عن ابن مالك وابنه وهذا نصه: وبطل ابن مالك بالاية ان يكون الجزم فى جواب شرط محذوف مقدر، لان تقديره يستلزم ان لا يتخلف احد من المقول له ذلك عن الامتثال ولكن التخلف واقع واجاب ابنه بان الحكم مسند اليهم على سبيل الاجمال لا الى كل فرد و بانه يحتمل ان الاصل: يقيم اكثرهم، ثم حذف المضاف و انيب عنه المضاف اليه، فارتفع و اتصل بالفعل. و باحتمال انه ليس المراد بالعباد الموصوفين بالايمان مطلقا بل المخلصين منهم و كل مؤمن مخلص قال له الرسول (ص): اقم الصلوة اقامها.

١. اى المضارع المجزوم فى المثال المذكور و فى الاية جواب الامر، اى هو المجزوم باضمار ان الشرطية بعد اللامر. و المعنى قل له يفعل، فانك ان تقل له افعل يفعل، و قل لعبادى الذين يقيمون الصلوة، فانك ان تقل لهم اقيموا الصلوة يقيموا. سعدالله.

كانه قيل: اذا كان هو جواب الامر مجزوماً بان الشرطية يلزم ان لا تخلف الجزاء من الشرط، لكون الشرط علة له و الامر هنا ليس كذلك، لجواز ان يقع الامر و لا يقع الامتثال، فيوجد الشرط بدون المشروط، فيلزم الكذب فى خبر الله تعالى على تقدير عدم الامتثال. فاجاب بقوله: «و الشرط لا اه محصله: ان الشرط علة ناقصة للجزاء يحتاج الى انضمام امر اخر، والمعنى ان تقل له افعل وانضم الامر الاخر اليه يفعل و امتناع التخلف و لزوم الكذب فى خبر الله تعالى على تقدير عدم الامتثال، انما ثبت اذا كان الشرط علة تامة للجزاء و ليس كذلك. سعدالله.

٢. قوله: و انما اختص هذا الامر باللام، اى انما اختص الامر الغائب باللام الجازمة. مدرس افغانى

٣. قوله: و المخاطب بغيرها، اى اختص امر المخاطب بغير اللام اى بالصيغة. مدرس افغانى

٤. قوله: «على قياس المجزوم»، اى فى حذف الحركة والنونات و حذف حرف العلة. مدرس افغانى

٥. قوله: «و اسناد النهى إليها»، اى جعل لاناهاية مجاز. مدرس افغانى

الامر من^١ جهة أنهما للطلب أو نقيضها^٢ من جهة أن لام الامر لطلب الفعل وهي لطلب تركه؛ بخلاف لا النافية؛ إذ لا طلب فيها أصلاً فتقول في نهى الغائب: لا يَنْصُرُ لا يَنْصُرُ لا يَنْصُرُوا الخ، وفي نهى الحاضر: لا تَنْصُرُ لا تَنْصُرُ لا تَنْصُرُوا الخ وهكذا قياس سائر الامثلة من نحو: لا يَضْرِبُ ولا يَغْلَمُ ولا يَذْخِرُج الى غير ذلك كما مر في المجزوم، وقد جاء في المتكلم قليلاً كلام الأمر.

و أما الأمر بالصيغة يسمى بذلك لأن حصوله بالصيغة المخصوصة دون اللام وهو امر الحاضر أي المخاطب فهو جارٍ على لفظ المضارع المجزوم في حذف الحركات والنونات التي تحذف في المضارع المجزوم، وكون حركاته وسكناته مثل حركات المضارع وسكناته أي لا تخالف صيغة الأمر صيغة المضارع إلا بان تحذف حرف المضارعة منه وتُعطى آخره حكم المجزوم وأما قال: «جار على لفظ المضارع المجزوم» لئلا يتوهم أنه أيضاً مجزوم معرب كما^٤ هو مذهب الكوفيين؛

١. قوله: «من جهة انهما للطلب»، أي لام الامر ولاء الناهية، كل واحد منهما للطلب مع قطع النظر عن خصوصية الطلب. مدرس افغانى

٢. قوله: «او نقيضها»، أي او من جهة كون لام الامر نقيض لاء الناهية. فالمقام نظير ما قاله ميرزا ابوطالب في بحث لا التي لنفى الجنس على قول السيوطي: «حملها عليها لانها لتوكيد النفي» و تلك لتوكيد الاثبات، فان المقام يحتمل ان يكون من باب حمل النظر على النظر وذلك اذا كان من جهة كون لاء الناهية مثل لام الامر للطلب، ويحتمل ان يكون من باب حمل النقيض على النقيض وذلك اذا كان من جهة ما صرح به من ان لام الامر لطلب الفعل وهي لطلب تركه، فتدبر جيداً. مدرس افغانى

٣. قوله: «و قد جاء في المتكلم قليلاً كلام الامر»، قال ابن هشام: الثاني من اوجه لا ان تكون موضوعة لطلب الترك، وتختص بالدخول على المضارع وتقتضى جزمه واستقباله سواء كان المطلوب منه مخاطباً، نحو: لا تتخذوا عدوى و عدوكم اولياء) او غائباً، نحو: (لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء) او متكلماً، نحو: لا اريئك هيهنا و قوله: لا اعرفن حورا مدامعها وهذا النوع مما اقيم فيه المسبب مقام السبب و الاصل: لا تكن هيهنا فاراك و مثله في الامر (وليجدوا فيكم غلظة) اي واغلظوا عليهم. و اما مجيء لام الامر في المتكلم، فقد تقدم آنفاً في الحديث: قوموا فلاصل معكم و فى التنزيل: «و لنحمل خطاياكم». مدرس افغانى

٤. قوله: «كما هو مذهب الكوفيين»، قد اوضحنا ذلك في الجزء الاول من المكررات في شرح باب الكلام في شرح كلام الناظم:

و اعربوا مضارعا ان عريا

و فعل امر و مضى بنيا

مدرس افغانى

فأنه ليس^١ بمجزوم بل هو مبنيٌ أُجْرِيَ مُجْزَى المضارع المجزوم.^٢
أما البناء^٣ فلأنه الأصل في الفعل، وإنما اعرب^٤ منه فلمشابهة^٥ الاسم، وهذا لم يشبه^٦ الاسم فلم يعرب. وأما الكوفيتون^٨ فعلى أنه مجزوم وأصل^٩ إِفْعَل لِتَفْعَل،

١. قوله: «فانه ليس بمجزوم»، أي فإن فعل الامر ليس بمجزوم، حتى يكون معربا.
٢. أي في حذف الحركات والتونات، ليكون ذلك الحذف علامة الامر وأما لأن الامر مبني والحركة والتون علامة الاعراب، فلم تجتمع مع البناء. وأما نون جماعة النساء فإنه ضمير لا محالة فلا تحذف. سعدالله.
٣. قوله: «و اما البناء فلانه الأصل في الفعل»، قد نقلنا عنهم في المكررات في الموضع المذكور أننا ان الأصل في الأسماء البناء والأصل في الأفعال الاعراب. وقيل: الأصل في كليهما الاعراب والحق عكس الاول، كما عليه المشهور. مدرس افغانى
٤. قوله: «و ما اعرب منه»، أي الذى اعرب من الفعل يعنى المضارع. مدرس افغانى
٥. قوله: «فلمشابهته الاسم»، قد ذكرنا في المكررات في أول الجزء الرابع ما يفيدك هنا، فراجع ان شئت. مدرس افغانى
٦. قوله: «و هذا لم يشبه الاسم فلم يعرب»، يعنى الامر بالصيغة لم يشبه الاسم، فلم يعرب وبقى على اصله الذى هو البناء. مدرس افغانى
٧. أي امر المخاطب، كانه قيل: فلم اعرب المضارع والامر مبني؟ فقال: وهذا لم يشبه اه. ومحصل الجواب ان المضارع اعرب بسبب المشابهة بينه وبين الاسم وهذا أي امر المخاطب لم يشبه الاسم فلم يعرب. سعدالله.

٨. قوله: «و اما الكوفيتون فعلى انه مجزوم»، أي معرب. مدرس افغانى
٩. قوله: «و اصل افعَل لتفعل»، قال ابن هشام في اواخر بحث اللام العاملة للجزم: وزعم الكوفيون و ابو الحسن ان لام الطلب حذفت حذفاً مستمراً في نحو: قم واقعد وان الأصل لتقم ولتقعد، فحذفت اللام للتخفيف و تبعها حرف المضارعة و يقولهم اقول، لان الامر معنى فحقه ان يودى بالحرف و لانه اخوانتهى و لم يدل عليه الا بالحرف و لان الفعل انما وضع لتقييد الحدث بالزمان المحض و كونه امرا او خيرا خارج عن مقصوده و لانهم قد نطقوا بذلك الأصل كقوله:

لتقم انت يابن خير قريش كى لتقضى حوائج المسلمينا

و كقراءة جماعة. (فبذلك فلتفرحوا) و في الحديث، لتأخذوا مصافكم ولانك تقول: اغز واخش وارم واضربا واضربوا واضربى كما تقول في الجزم ولان البناء لم يعهد كونه بالحذف ولان المحققين على ان افعال الانشاء مجردة عن الزمان كبعت واقسمت و قبلت. واجابوا عن كونها مع ذلك ايضا افعالا بان تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر ولا يمكنهم ادعاء ذلك في نحو: قم، لا نه ليس له حالة غير هذه وحينئذ فيشكل فعليته، فاذا ادعى ان اصله لتقم، كان الدال على الانشاء اللام لا الفعل انتهى. واما نقلنا كلامه بطوله، لكونه موضعا لكثير من المباحث المذكورة في المقام. مدرس افغانى

فحذفت اللام لكثرة الاستعمال، ثم^١ حذف حرف المضارعة خوف^٢ الالتباس بالمضارعة ليس بالوجه؛^٣ لأنّ اضممار^٤ الجازم ضعيف كاضمار الجارّ وما ذكروه^٥ خلاف الاصل فلا يرتكب عليه.

وامّا الإجزاء^٦ مُجَرَّى المجزوم فلانّ الحركات و التّونات علامة الاعراب، فينأى^٧ البناء فلهذا^٨ لم يحذف نون جماعة المؤنث و اذا أُجْرِى على المضارع المجزوم فإن كان ما بعد حرف المضارعة متحرّكاً كَتَدْخِرُجْ

[فتسقط] انت [منه] أي من المضارع [حرف المضارعة] ليفرّق من المضارع [و تأتي] انت [بصورة الباقي] بعد حذف حرف المضارعة [مجزوماً].

١. قوله: «ثم حذف حرف المضارعة»، اى التاء التى هى من حروف اتين. مدرس افغانى
٢. قوله: «خوف الالتباس بالمضارع»، اى خوف الالتباس الامر بالصيغة، ان لم تحذف حرف المضارعة بفعل المضارع عند الوقف. مدرس افغانى
٣. قوله: «ليس بالوجه هذا خبر لمبتدأ محذوف»، اى قول الكوفيين ليس بالوجه المقبول عنده و قد نقلنا أنّا انه وجه مقبول عند ابن هشام. مدرس افغانى
٤. قوله: «لان اضممار الجازم ضعيف كاضمار الجار»، اما ضعف اضممار الجازم، فانما هو فى غير ما اشار اليه الناظم فى بحث اعراب الفعل بقوله:

وبعد غير التنى جز ما اعتمد
ان تسقط الفاء والجزاء قد قصد
واما ضعف اضممار الجار، فانما هو فى غير ما اشار اليه الناظم فى بحث الفعل ولزومه بقوله:
نقلوا فى أنّ وان يطرّد
مع امن ليس كعجبت ان يدوا

مدرس افغانى

٥. قوله: «و ما ذكروه»، اى الكوفيون من حذف الجازم. قوله: خلاف الاصل، لان الاصل فى كل لفظ عدم الحذف، بناء على ما بين فى علم المعاني مكررا.
٦. قوله: «واما الاجراء مجرى المجزوم عطف على قوله اما البناء»، اى اجراء الامر بالصيغة مجرى المضارع المجزوم بحذف الحركات و التونات. مدرس افغانى
٧. قوله: «فينأى البناء»، اى ينأى بقاء الحركات و التونات التى هى علامة الاعراب البناء الذى هو فى الامر بالصيغة، فلا يجتمعان. مدرس افغانى
٨. قوله: «فلهذا لم يحذف نون جماعة المؤنث»، اى ولكون حذف الحركة و التون انما هو لمنافاة البناء لم يحذف نون جماعة المؤنث، لعدم منافاتها البناء، لان هذه النون ليست علامة للاعراب. مدرس افغانى

وفي هذا اللفظ^١ حزازة^٢ لان صورت^٣ الباقي ليست بمجزومة بل مثل المجزوم.
فالتوجيه^٤ أن يقال:

حذف المضاف و هو اداة التشبيه تنبيهاً^٥ على المبالغة و الاصل^٦ مثل المجزوم، و
مثل^٧ هذا كثير في الكلام أو يقال: ^٨المجزوم بمعنى المعامل^٩ معاملة المجزوم مجازاً،^{١٠}

١. قوله: «و في هذا اللفظ»، اي في قول الزنجاني: وتاتي بصورة الباقي مجزوما. مدرس افغانى

٢. قوله: «حزازة»، اي ركاقة. مدرس افغانى

٣. قوله: «لان صورة الباقي ليست بمجزومة»، اي ليست بمعربة، لان صورة الباقي بعد حذف الحركة او النونات مبنية. مدرس افغانى

٤. قوله: «فالتوجيه»، اي التوجيه الذى يرفع به تلك الحزازة. مدرس افغانى

٥. قوله: «تنبيهاً على المبالغة»، قال في المطول قبيل الخاتمة للتشبيه: ولما فرغ عن تقسيم التشبيه باعتبار الطرفين والوجه اشار الى تقسيمه باعتبار الاداة بقوله: «و باعتبار اى التشبيه باعتبار اداته، اما مؤكداً و هو ما حذف اداته مثل قوله تعالى: «و هي تمرّ مرّ السحاب» اي مثل مرّ السحاب.

و قال فى الخاتمة، و اعلى مراتب التشبيه فى قوة المبالغة حذف وجهه واداته فقط، نحو: زيد اسد. مدرس افغانى

٦. قوله: «والاصل مثل المجزوم»، يعنى اصل كلام الزنجاني فى المقام و تاتي بصورة الباقي مثل المجزوم، فحذف لفظ المثل الذى هو اداة التشبيه و اقيم المضاف اليه اعنى لفظ المجزوم مقام المضاف اعنى لفظ المثل. مدرس افغانى

٧. قوله: «و مثل هذا كثير فى الكلام»، اي حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه كثير فى الكلام، كما صرح بذلك الناظم فى باب الاضافة بقوله:

وما يلى المضاف ياتى خلفا
عنه فى الاعراب اذا ما حذف

فراجع هناك فييدك كثيرا. مدرس افغانى

٨. قوله: «او يقال المجزوم بمعنى العامل معاملة المجزوم مجازاً»، و حاصل هذا التوجيه ان يقال، ان لفظ المجزوم معناه ما عومل معه معاملة لفظ المجزوم، بان حذف من الامر بالصيغة الحركات والنونات، كما يحذف ذلك من المجزوم الذى هو معرب ولكن الامر بالصيغة مع ذلك ليس معرباً بل مبنى. والمقام نظير زيد عدل من حيث المجاز فى الكلمة، اذ ليس المراد من المجزوم معناه الحقيقى الاصطلاحى يعنى المعرب بالجزم، بل المراد منه ما كان بصورة الجزم ولو كان فى الحقيقة مبنياً اصطلاحياً، فيصير المقام من باب تسمية الشئى باسم مشاكله، كما يقال لصورة الفرس المنقوش على الجدار: انه فرس، لشبهه صورة بالحيوان المعروف. و انما سمي لفظ مجزوما مجازاً، لانه جاز مكانه الاصلى اعنى المعنى الاصطلاحى الحقيقى الى غيره، حسبما اشترنا. مدرس افغانى

٩. اي ولفظ العامل يستعمل فيها حقيقة بخلاف المجزوم فأنه لا يستعمل الا المضارع حقيقة.

١٠. اي مجازاً لغوياً بخلاف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه فأنه مجاز فى الاعراب. س.

و يجعل^١ مجزوماً مفعول تأتى و الباء^٢ لغير التعدية أى تاتى مجزوماً يكون بصورة الباقي، فيكون^٣ من باب القلب، والمعنى تاتى الباقي بصورة المجزوم.
ولم يقل: «مجزومة»؛^٤ لانه حال من الباقي او لانه^٥ وصف الفعل مقدراً أى حال كونها فعلاً مجزوماً^٦ على احد^٧ التأويلين، فاذا حذفت حرف المضارعة وعاملت^٨ آخره معاملة المجزوم فتقول^٩ فى الامر الحاضر **من تَدْخِرْجُ: دَخِرْجَ دَخِرْجَا دَخِرْجُوا** دَخِرْجِ دَخِرْجَا دَخِرْجَنَ او قد يستعمل لفظ الجمع للواحد فى موضع^{١٠} التعظيم و التفضيم كقول الشاعر:

الْأَفَارِ حَمُونِي يَا إِلَهَ مُحَمَّدٍ فَإِنْ لَمْ أَكُنْ أَهْلًا فَانْتَ لَهُ أَهْلٌ^{١١}

١. قوله: «و يجعل مجزوما مفعول تاتى، اى يجعل لفظ مجزوما فى كلام الزنجاني، مفعول تاتى فى كلامه. مدرس افغانى
٢. قوله: «والباء لغير التعدية»، اى يجعل الباء الداخلة فى بصورة الباقي لغير التعدية بان يجعل للملابسة، من قبيل دخلت عليه بثياب السفر. مدرس افغانى
٣. قوله: «فيكون من باب القلب»، لان اصل الكلام حينئذ تاتى الباقي بصورة المجزوم، فكان الباء داخلة على صورة المجزوم، فتقل من مكانها و دخلت على صورة الباقي.
٤. قوله: «ولم يقل مجزومة»، اى لم يقل الزنجاني، لفظ مجزوما مع تاء التانيث، لانه حال من الباقي لامن لفظ الصورة. مدرس افغانى
٥. قوله: «ولانه وصف للفعل مقدرا»، اى لم يقل: مجزومة بتاء التانيث، لانه اى مجزوما وصف للفظ الفعل المقدر. مدرس افغانى
٦. يعنى أنه وان كان حالاً من الصورة بحسب اللفظ ومن حيث الظاهر، لكنه فى المعنى والحقيقة صفة للموصوف المقدر و هو اى الموصوف المقدر حال فى الحقيقة، سعدالله.
٧. قوله: «على احد التأويلين»، أولهما: قول التفتازاني، ان يقال: حذف المضاف الى قوله: والاصل مثل المجزوم و ثانيهما: قوله: او يقال، المجزوم بمعنى المعامل معاملة المجزوم مجازاً. مدرس افغانى
٨. قوله: «وعاملت آخره معاملة المجزوم»، اى طبقاً للتاويل الثانى. مدرس افغانى
٩. قوله: «فتقول فى الامر الحاضر»، اى الذى ما بعد حرف المضارعة فيه متحركاً. مدرس افغانى
١٠. قوله: «فى موضع التعظيم والتفضيم»، قيل: يمكن ان يراد فى البيت من قوله، ارحموني، تكرير الفعل، كانه قال: ارحم فى ثلاث مرات و قيل من هذا القبيل، قوله تعالى، «قال رب ارجعوني» وكذلك قوله تعالى: «القيافى جهنم كل كفار عنيد». مدرس افغانى
١١. عدل القائل عن الاصل و هو «فارحمنى» بلفظ المفرد، بقرينة قوله: يا اله محمد (ص) الى خلاف الاصل و هو «فارحمنى» بلفظ الجمع للتعظيم، بتنزيل الواحد منزلة الجمع و بقصد تكرير الفعل، كأنه قال:

او هكذا تقول في كل ما يكون بعد حرف المضارعة منه متحرّكاً [نحو: قاتِلْ و فَرِحْ و تكسّرْ و تَبَاعَدْ و تدخّرْ].

و انما اشتق من المضارع لأن الماضي لا يؤمر به فلا مناسبة بينهما.

و إن كان ما بعد حرف المضارعة ساكناً كما في تنصّر فتحذف منه حرف المضارعة و تأتي بصورة الباقي مجزوماً حال كون هذا الباقي إمزیداً في أوّله همزة وصل مكسورة؛ أمّا زيادتها فلدفع الابتداء بالسّاكن، و أمّا تخصيصها بالزيادة دون^٢ غيرها من الحروف فلأنها^٣ أقوى الحروف، و الابتداء بالأقوى أولى، و أمّا كسرها فلأنها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيها^٤ من تقليل الزيادة ثمّ لما احتيج الى تحريكها حرّكت بالكسرة كما^٥

→

ارحمنى ارحمنى يا اله محمد. سعدالله.

قوله: «كقول الشاعر الافارحمونى يا اله محمد»، اه لم يسمّ قائله. قوله: ارحمونى: امر من الرّحم و اتيانه بصيغة الجمع للتعظيم. قوله: «لم اكن اهلاً» اى للترحم. والضمير فى «له» يرجع اليه. يعنى: دعا مى كنم پس رحم كن مراى خدای محمد (ص) پس اگر نمى باشم اهل از براى رحم كردن تو، پس تو از براى آن رحم كردن اهل هستى. شاهد، در آوردن لفظ جمع است به جاى مفرد به جهت تعظيم، اى: فارحمنى يا اله محمد صلى الله عليه و آله. جامع الشواهد.

١. قوله: «وانما اشتق من المضارع»، قال فى حاشية المراح ما حاصله: ان الامر مشتق من المضارع، لان بينهما مناسبة من حيث انهما يفيدان الاستقبال، اما المضارع فظاهر و اما الامر، فلان الانسان انما يؤمر بمالم يفعله ليفعله، و نقول: ان الامر لا يجوز ان يوخّذ من الماضى، لانه يؤدى الى تحصيل الحاصل و الى تكليف ما لا يطاق، لان ايجاد الموجود محال. مدرس افغانى

٢. قوله: «دون غيرها من الحروف»، اى من حروف سئلتمونيها. مدرس افغانى

٣. قوله: «فلانها أقوى الحروف»، قيل فى وجه الاقوائية: لانها من اقصى الحلق. مدرس افغانى

٤. قوله: «لما فيها من تقليل الزيادة»، بخلاف زيادتها متحركة، فانها تستلزم زيادة شيتين الهمزة والحركة. مدرس افغانى

٥. قوله: «كما هو الاصل»، اى كما ان الكسر اصل فى همزات الوصل. قال فى حاشية المراح: لان الكسر ابعد حركات الاعراب عن الاعراب، لامتناع دخوله فى قبيلتين من المعربات و هما المضارع و ما لا ينصرف و دخول اخويه كلها فى المعربات كلها، فلما احتيج الى التحريك حرك بما هو اقل وجودا فى الاعراب و اكثر تشبيها بالسكون الذى وجد فى بعض من المعربات دون بعض، ولان السكون والجزم عوض فى الفعل من الكسرة فى الاسم، فعوض الكسرة من السكون ايضا ولان وقوع اجتماع الساكنين كثير فى الكلام بشهادة الاستفراء وللأفعال منه القدر المعلى وناهيك نوعا الاوامر من الأفعال المشددة الاواخر.

هو الاصل، و ظاهر مذهب سيبويه أنَّها زيدت متحرّكة بالكسرة^١ التي هي أعدل الحركات، لأننا نحتاج الى متحرّك لسكون أوّل الكلمة فزيادتها^٢ ساكنة ليست بوجه^٣. و أنما سمّيت همزة وصل، لأنها للتوصل بها الى النطق بالسّاكن، و يسمّيها^٤ الخليل سلّم اللسان لذلك اى لدفع الابتداء بالسّاكن؛ فتكون مكسورة في جميع الاحوال إلا في حال إنا يكون عين المضارع منه أي من الباقي أو من المضارع مضموماً فتضمّها اى تلك الهمزة لمناسبة حركة العين؛ لأنها^٥ لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضم، و لو فتحت^٦ لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم فتقول: أنصُرْ أنصُرْ أنصُرُوا الخ و كذا علّم و اضرب و انقطع و اجتمع و استخرج.

ثم استشعر اعتراضاً بأنّ أكثرهم بفتح الهمزة امر من تكرّم و ما بعد حرف المضارعة ساكن و عينه مكسور فلم تزد في أوّله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله: و فتحو همزة أكثرهم بناء على الاصل المرفوض اى الاصل المتروك إفانّ اصل تَكْرِمٌ تُكْرِمُ لأنّ حروف المضارعة هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضارعة، فحذفوا الهمزة

١. قوله: «بالكسرة التي هي اعدل الحركات»، وجه الاعدية ان الكسرة معتدلة بين الضمة التي هي اثقل الحركات و الفتحة التي هي اخفها. مدرس افغانى
٢. قوله: «فزيادتها ساكنة ليست بوجه»، وذلك لعدم دفع مازدناها بسببه من دفع الابتداء بالسّاكن الابتحريكها. مدرس افغانى
٣. اى فى مرتبة المتوسط بين الثقل والخفة، فإنّ الضمة اثقل الحركات و الفتحة اخفها و الكسرة بين بين وهم يجعلون الاعتدال مرجحاً فى المواضع الكثيرة. سعدالله.
- اذا لا يقتضى الحاجة مع ذلك يستلزم تكرار العمل و يؤدّى القول الاخر الى زيادة شيئين الحرف والحركة. سعدالله.
٤. قوله: «وسماها الخليل سلّم اللسان لذلك»، اى للتوصل المذكور، كما يتوصل بالسلم الى الصعود على السطح مثلاً والانحدار منه. مدرس افغانى
٥. قوله: «لأنها لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضم»، فيلزم وزن حيك و ذلك ثقل، كما بين ذلك فى اوزان الاسم الثلاثى المجرد.
- قال فى مراح الارواح: ولم تكسر الهمزة فى مثل اكتب، لان بتقدير الكسرة يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة ولا اعتبار للكاف الساكن، لان الحرف الساكن لا يكون حاجزاً حصيناً عندهم. مدرس افغانى
٦. قوله: «ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم»، و ذلك فى نحو: انصر و اخرج و شبههما، لكن عند الوقف او عند غفلة السامع عن حركة لام الفعل، فتأمل جيداً. مدرس افغانى

المفعول له وهذا أولى.

او اعلم انه الضمير للشأن اذا اجتمع^١ تاء ان في أول مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل ا وذلك حال كونه^٢ فعل المخاطب أو المخاطبة مطلقاً أو الغاية^٣ المفردة أو المثناة إحداهما^٤ حرف المضارعة و الثانية التاء التي كانت في أول الماضي (فيجوز اثباتهما اي اثبات التائين لأن الاثبات هو الاصل نحو تَحَبَّبُ و تَدَخَّرُجُ و تَقَاتُلُ و يجوز حذف إحداهما اي احدى^٥ التائين تخفيفاً؛^٦ لأنه لما اجتمع مثلاًن و لم يمكن الادغام - لرفضهم^٧ الابتداء بالساكن - حذفوا احدى التائين ليحصل التخفيف، كما تقول:^٨ انت تَحَبَّبُ و تَقَاتُلُ و تَدَخَّرُجُ كما ورد و في التنزيل: (فانت له تَصَدَّى) و الاصل تصدَّى اي تعزّض، و لو كان ماضياً لوجب ان يقال: تَصَدَّيْتُ لأنه خطاب و «ناراً تَلْفُظِي» اي

→

على هذا التقدير مفعول مطلق او في موضع الحال، يعني بناء حال عن فاعل فتحوا او يكون بناء منصوب على المفعول له لقوله: فتحوا و هذا الاخير اولى، لافادته التعليل صريحا. واما على الوجه الاول، فيلزم يكون الفعل العامل في بناء محذوفا و الاصل عدم الحذف، واما الوجه الثاني اعني كون بناء حالا، فيلزم منه وقوع المصدر حالا و ذلك لا يجوز الاعلى تاويله باسم الفاعل و الاصل عدم التاويل. مدرس افغانى ١. قوله: «اذا اجتمع تاء ان في أول مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل»، اي مضارع باب التفاعل و التفاعل، لاماضى هذه الابواب. مدرس افغانى

٢. قوله: «حالكونه فعل المخاطب او المخاطبة مطلقا»، اي مفردا كان او غيره. مدرس افغانى

٣. قوله: «او الغاية او المثناة»، بخلاف المجموعة، فانها مبدوءة بـياء. مدرس افغانى

٤. قوله: «احديهما حرف المضارعة» أى احدى التائين حرف المضارعة اي من حروف اتين، و من ذلك يعلم ان حرف المضارعة هي التاء الاولى، لان حروف اتين لاتزاد الا في الاول. مدرس افغانى

٥. قوله: «احدى التائين»، اما الاولى او الثانية، على اختلاف ياتي بعيد هذا. مدرس افغانى

٦. قوله: «تخفيفا»، اي للفظ. مدرس افغانى

٧. قوله: «لرفضهم الابتداء بالساكن»، قال في حاشية عزى: اذلو ادغم لابد من اسكان الاولى واجتلاب همزة الاصل، ليتمكن النطق بالساكن و هي لا تدخل، لانه بمعنى في معنى اسم الفاعل، فكما لا يدخله ايضا و اذا لم يمكن ذلك واستعملوا اجتماع التائين في أول الكلمة و هما متفتحتا الحركة، تعين حذف احديهما.

و قال في تدريج الادانى: لايمكن الاتيان بهمزة الوصل، لانها لا تكون في المضارع، قال ابن هشام: لم

يخلق الله همزة و وصل في اول المضارع. مدرس افغانى

٨. «انت تحبب»، قدم انت على تحبب، ليصح حذف التاء و ينقطع احتمال الغير من الماضى. سعدالله.

تَنْلَهَبُ^١ و الاصل تَنْلَظِي، و لو كان فعل الماضي^٢ لوجب^٣ ان يقال: تلظت؛ لانه^٤ مؤنث^٥ او (تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ) و الاصل تنزل. و اختلف في المحذوف؛ فذهب البصريون الى انه^٦ هو الثانية لان^٧ الاولى حرف المضارعة و حذفها^٨ مغل، و قيل: الاولى لان^٩ الثانية للمطاوعة و حذفها^٩ مغل، و الوجه^{١٠} هو الاول؛ لان^{١١} رعاية كونه مضارعاً اولي،^{١٢} و لان^{١٣} النقل انما يحصل عند الثانية، و انما قال: مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل بلفظ المبني للفاعل للتنبية على ان

١. قوله: «اي تنلهب»، قال في المنتهى: تلظي: زبانه زدن آتش و قال ايضا: لهبت النار لها بالفتح و بالتحريك و لهيبا كامير و لها با كغراب و لها بنا محرك: زبانه زدن آتش بي دود. مدرس افغانى
٢. كانه جواب عما قيل: لم لا يجوز ان يكون فعلاً ماضياً؟ فاجاب بقوله، و لو كان اه، لانه خطاب بقرينة تقدم انت... سعد الله.
٣. قوله: «لوجب ان يقال تلظت»، لانه مؤنث، بسبب اسناد الفعل الى ضمير المؤنث صرح بذلك الناظم بقوله:

وانما تلزم فعل مضمر متصل او مفهم ذات حر

مدرس افغانى

٤. قوله: «لانه خلاف الاصل»، اى لان الحذف خلاف الاصل.
٥. قوله: «لوجب ان يقال تلظت، لانه مؤنث»، سماعى بقرينة اسناده الى ضمير التار، يعنى ان الماضى تلحقه التاء الساكنة عند اسناده الى ضمير المونث، نحو: الشمس طلعت، فلو كان ماضياً لوجب ان يقال: «تلظت» بالاسناد الى الضمير المونث.

٦. قوله: «الى انه هو الثانية»، اى الى ان المحذوف التاء الثانية. مدرس افغانى

٧. قوله: «و حذفها مغل»، اى مغل بالاشعار يكون الفعل مضارعاً، فالثانية احق بالحذف. مدرس افغانى

٨. قوله: «وقيل الاولى»، يعنى ان المحذوف التاء الاولى لالثانية. مدرس افغانى

٩. قوله: «فحذفها مغل»، اى مغل بالاشعار يكون الفعل للمطاوعة، فحذف الاولى اولي. مدرس افغانى

١٠. قوله: «والوجه هو الاول»، اى الوجه الاحسن هو قول الاول اى قول البصريين. مدرس افغانى

١١. بل الوجه هو الثانى لان^{١٢} الحذف بالزائد اولي و هو حرف المضارعة و النقل انما يحصل بزيادة التاء الاولى للمضارعة. عبدالرحيم.

١٢. قوله: «لان رعاية كونه مضارعاً اولي من رعاية كونه»، اى الفعل للمطاوعة، لان التاء الاولى تحقق ذات المضارع و توضحها، بخلاف الثانية، فانها تحقق العارض و توضحه و هو المطاوعة، و رعاية ما يحقق الذات اولي من رعاية ما يحقق العارض. مدرس افغانى

١٣. قوله مضارعاً اولي من رعاية المطاوعة يعنى ان^{١٤} الاولى تحقق ذات المضارع بخلاف الثانية، فانها تحقق العارض و توضحه و هو المطاوعة و رعاية تحقق الذات اولي من رعاية تحقق العارض. سعد الله.

الحذف لا يجوز في المبني للمفعول أصلاً؛ لأنه خلاف الأصل؛ فلا يرتكب إلا في الأقوى وهو المبني للفاعل، ولأنه^١ من هذه الأبواب^٢ أكثر استعمالاً من المبني للمفعول، فالتخفيف^٣ به^٤ أولى، ولأنه^٥ لو حذف التاء الأولى المضمومة لالتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء،^٦ لأن^٧ الفارق هو التاء المضمومة، ولو حذف^٨ الثانية لالتبس^٩ بالمبني للمفعول من مضارع فَعَلَ و فاعل و فعلل.

أو اعلم أنه متى كان فاء افتعل صادراً أو ضاداً أو طاءً أو ظاءً قلبت تاؤه أي تاء افتعل [طاءً] لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجاً، والحاصل^{١١} عندنا يرجع إلى السماع وعند العرب إلى التخفيف فتقول في افتعل من الصلح: اصطلح [و] الأصل اصتلح [و] في افتعل [من الضرب: اضْطَرَب] [و] الأصل اضْطَرَب، والاضطراب: الحركة و الموج، يقال: البحر يضْطَرِب أي يموج بعضها بعضاً [و] في

١. قوله: «ولأنه من هذه الأبواب»، أي ولأن المبني للفاعل. مدرس افغانى

٢. أي المبني للفاعل أكثر استعمالاً وذلك لكون لزوم هذه الأبواب أكثر من تعديتها. سعدالله.

٣. فيه نظر لأن بناء المعلوم مطلقاً سواء كان من هذه الأبواب أو لم يكن أكثر من بناء المفعول، لأن بناء المفعول خلاف الأصل منه. سعدالله.

٤. قوله: «فالتخفيف به أولى»، أي فالتخفيف بالحذف بالمبني للفاعل أولى. مدرس افغانى
٥. به أولى.

٦. قوله: «ولأنه لو حذف التاء المضمومة»، أي لانه لو حذف التاء المضمومة أي التاء الأولى فيما بنى للمفعول من نحو، تنحب. قوله «ولالتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء»، حاصله أنه يلتبس المجهول المضارع من باب التفعّل بالمعلوم المضارع من ذلك الباب.

٧. يعني لوقيل في تحبّ بحذف التاء الأولى لالتبس بتحبّ الذى هو بناء المعلوم المحذوف عنه احدى التائين. سعدالله.

٨. قوله: «لأن الفارق هو التاء المضمومة»، أي الفارق بين المجهول والمعلوم من المضارع من ذلك الباب هو التاء المضمومة.

٩. قوله: «ولو حذف الثانية»، أي تاء الباب. مدرس افغانى

١٠. قوله: «ولالتبس بالمبني للمفعول من مضارع فعل و فاعل و فعلل»، أي يلتبس مجهول المضارع باب التفعّل بالمجهول المضارع من باب التفعّل، و يلتبس مجهول المضارع باب التفاعل بالمجهول المضارع باب المفاعلة، و يلتبس مجهول المضارع باب التفعّل بالمجهول المضارع من باب فاعل. مدرس افغانى

١١. قوله: «والحاصل عندنا يرجع إلى السماع وعند العرب التخفيف»، أي ليس علة قلبنا تاء افتعل في الصور الأربع إلا السماع عن العرب وليس علة قلب العرب إلا التخفيف. مدرس افغانى

افتعل [من الطرد: إطرَد] و الاصل اطرَّزَد [و] في افتعل [من الظلم: اضطلَم] و الاصل اظْتَلَمَ. و اعلم^١ انَّ الوجه في نحو اضطلح و اضطرب عدم الادغام؛ لأنَّ^٢ حروف الصَّفير و هي الزَّاء المعجمة و السين و الصَّاد المهملتان لا تدغم في غيرها و حروف^٣ ضوى مشفر بالصَّاد و الشَّين المعجمتين و الزَّاء المهملة لا تدغم فيما يقاربها، و قليلاً^٤ ما جاء اصْلَحَ و اضْرَبَ بقلب^٥ الثاني الى الاول ثمَّ^٦ الادغام، و هذا^٧ عكس قياس الادغام و انما فعلوه^٨ رعاية للصَّفير الصَّاد و استطالة الصَّاد و ضعف^٩ اطَّجَعَ في اِضْطَجَعَ اي نام على

١. قوله: «واعلم ان الوجه»، اي الوجه الاحسن. مدرس افغانى

٢. قوله: «لأن حروف الصفير»، هذا تعليل لعدم الادغام فى اصطلاح. قال فى شرح النظام: و حروف الصفير ما يصفرها، لانها تخرج من بين الشنايا و طرف اللسان، فينحصر الصوت هناك و ياتى كالصفير، ثم قال: ولا يدغم الحروف الصفير فى غيرها ابقاء على فضيلة الصفير. مدرس افغانى

٣. قوله: «و حروف ضوى مشفر»، هذا تعليل لعدم الادغام فى اضطرب، قال فى شرح النظام: و لا تدغم حروف ضوى مشفر فيما يقاربها ولكن تدغم فيما يماثلها و انما لم تدغم فيما يقاربها، لزيادة صفتها، ففى الضاد استطالة حتى انه ادرك مخرج اللام و فى الواو والياء لين و فى الميم غتة و فى الشين التفشى و هو الاستتار و ذلك الزيادة رخاوتها و فى الفاء تفش مع تأفيف و هو صوت يخرج من الفم مع النطق بالفاء و فى الراء تكرر والضوى الهزال و قد ضوى بالكسر (اي بكسر الواو) يضى ضوىً والمشفر من البعير كالجحفلة من الفرس.

و اما مجموع حروف ضوى مشفر، فهى كما فى حاشية سعديه: «طبع اسلامبول»، السبعة التى تتركب منها قوله: ضوى مشفر وهى الضاد والواو والياء والميم والشين والفاء والراء.

وضوى، فعل ماضى معناه هزل و مشفر فاعله و هو للبعير كالشفة للانسان. مدرس افغانى

٤. قوله: «و قليلاً ما جاء اصْلَحَ و اضْرَبَ»، اي جاء مجيئاً قليلاً و لفظة ما زائدة لتأكيد القلة و يظهر من التفاضلانى فى المطول قبيل الفن الاول، لقوله قليلاً ما جاء معنى اخر فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٥. قوله: «بقلب الثاني الى الاول اي بقلب الطاء المنقلبة عن تاء الافتعال الى الصاد فى اصْلَحَ والى الضاد فى اضْرَبَ. مدرس افغانى

٦. قوله: «ثم الادغام اي ادغام الصاد فى الضاد و ادغام الضاد فى الضاد». مدرس افغانى

٧. قوله: «و هذا عكس قياس الادغام» لان قياس الادغام قلب الاول الى الثانى، لان الساكن اولى بالتغير كذا نقل عن جاربردى. مدرس افغانى

٨. قوله: «و انما فعلوه اي» فعلوا خلاف القياس. مدرس افغانى

٩. قوله: «و ضعف اطَّجَعَ فى اضطجع» هذا جواب سوال و هو انه تقدم ان حروف ضوى مشفر لا تدغم فى غيرها فهذا منقوض باطَّجَعَ فى اضطجع، فاجاب بان اطجع ضعيف والمراد من الضعيف على ما قاله السيد عليخان فى شرح الصمدية مالم يثبت من الفصحاء. مدرس افغانى

الجَنْب و قرىء^١ في (لِبَغْضِ شَأْنِهِمْ) و (نَخَسِفُ بِهِمْ) و (يَغْفِرُ لَكُمْ) و (ذِي الْعَرْشِ سَيِّلاً) بالادغام.

و اما^٢ في نحو اطرْد فلا يجوز الا الادغام لأجتمع^٣ المثليين مع^٤ عدم المانع من الادغام، و اما في نحو اظْطَلَمَ^٥ فثلاثة^٦ اوجه:

الاول اظْطَلَمَ^٧ بلا ادغام والثاني اظَلَمَ بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس والثالث اظَلَمَ بالطاء المعجمة بقلب المهملة اليها ورويت^٨ الوجوه الثلاثة في

١. قوله: «وقرء في «لبعض شأنهم» و «نخسف بهم» و «يفغر لكم» و «ذی العرش سبيلا بالادغام» اما في الاول فبادغام الضاد في الشين واما في الثاني فبادغام الفاء في الباء و اما في الثالث فبادغام الراء في اللام واما في الرابع فبادغام الشين في السين قال في تدريج الاداني: كل ذلك شاذ على خلاف القياس، لان كلا من المدغمات من حروف ضوى مشفر و هي لا تدغم بعضها في بعض فضلا عن غيرها. مدرس افغاني

٢. قوله: «واما في نحو اطرْد» عطف على في نحو اطلح واضطرب. مدرس افغاني

٣. قوله: «لاجتمع المثليين» اي لاجتماع الطائنين. مدرس افغاني

٤. قوله: «مع عدم المانع من الادغام» والمراد من المانع قوات الصفير و زيادة الصفات و قد تقدم ذلك نقلا عن شرح النظام في وجه عدم ادغام حروف ضوى مشفر. مدرس افغاني

٥. اعلم: انه وقع الغلط في كتابة لفظ اظْطَلَمَ من النسخ في بعض النسخ التي رايناها متن نسخ التصريف و شرحه هذا، حيث كتبه اظْطَلَمَ، بالضاد المعجمة مع انه غلط فاحش، لان ما ذته من الظلم بالطاء المعجمة و يشهد له قول المصنف و من الظلم اظلم و هكذا قول الشارح و الثاني اظلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها اي بقلب الطاء المعجمة الى الطاء المهملة فتامل. و ايضا

قال في القاموس في فصل الطاء المعجمة من باب الميم: الظلم بالضم وضع الشيء في غير موضعه ولم اجد لفظ ضلم بالضاد المعجمة في فصل الضاد منه، فما هذا الغلط الا من النسخ غير العارفين بمادة الالفاظ و معانيها و الجاهلين بعلم العربية و رسم الكتابة. عبدالرحيم.

٦. قوله: «ثلاثة اوجه» لان طاء المهملة و الطاء المعجمة يدغم بعضها في بعض.

٧. اعلم: انه وقع الغلط في كتابة لفظ اظْطَلَمَ من النسخ التي رايناها متن نسخ التصريف و شرحه هذا، حيث كتبه اظْطَلَمَ، بالضاد المعجمة مع انه غلط فاحش، لان ما ذته من الظلم بالطاء المعجمة و يشهد له قول المصنف و من الظلم اظلم و هكذا قول الشارح و الثاني اظلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها اي بقلب الطاء المعجمة الى الطاء المهملة فتامل. و ايضا قال في القاموس في فصل الطاء المعجمة من باب الميم: الظلم بالضم وضع الشيء في غير موضعه ولم اجد لفظ ضلم بالضاد المعجمة في فصل الضاد منه، فما هذا الغلط الا من النسخ غير العارفين بمادة الالفاظ و معانيها و الجاهلين بعلم العربية و رسم الكتابة. عبدالرحيم.

٨. قوله: «ورويت الوجوه الثلاثة في قول زهير»، اي في قوله اخر البيت: اي فيظلم و هو احد الوجوه الثلاثة

قول زهير.

هو الجَوَادُ الَّذِي يُعْطِيكَ نَائِلَهُ^١ عَفْوَاً وَ يُظْلَمُ اَحْيَاناً فَيَظْلَمُ

او كذلك جميع متصرفاته اي متصرفات كل واحد منها فانها يجري فيها ذلك (نحو: اضْطَلَحَ يَضْطَلِحُ فهو^٢ مُضْطَلَحٌ و ذاك مُضْطَلَحٌ عليه والامر: اضْطَلِحْ) و النهى: (لا يَضْطَلِحْ)

→

و الثانى: فيظلم بالطاء المهملة المشددة، بقلب المعجمة بالطاء المهملة، ثم الادغام، و الثالث فيظلم بالطاء المعجمة المشددة، بقلب المهملة بالمعجمة ثم الادغام.

١. و هو من قصيدة لزهير بن ابى سلمى، يمدح بها هرم بن سنان. الضمير يرجع الى هرم بن سنان المذكور فيما قبله. و الجواد السخى. و النائل بالنون و الهمة العطاء. و عفواً: نصب على المصدر و يظلم: مجهول من الظلم. و الاحيان: جمع حين بمعنى الوقت. و يظلم: اصله يضلم و هو مضارع من الاضطلاع بمعنى تحمّل الظلم اراد ان السنانين يظلمون عليه لطلب المال فى وقت لا يطلب فيه المال سائل عادة، فيحتمل ذلك الظلم و يعطيهم ماسئلوا منه. يعنى آن هرم پسر سنان، صاحب بخشش آن چنانى است كه عطا مى كند تو را بخشش خود را از روى عفو و گذشتى كه دارد و ظلم كرده مى شود در اوقاتى چند به واسطه سؤال بدون موقع، پس متحمل مى شود ظلم سؤال كننده را و عطا مى كند به او مال را، شاهد: در فيظلم است كه در اصل فيضظلم بوده است، طاء را به ظاء قلب كردند و ظاء را در ظاء ادغام كرده اند، و يظلم و يظظلم هر دو قرائت شده است در اين بيت. جامع الشواهد

قوله: «رويت الوجه الثلاثة فى قول زهير هو الجواد الذى الخ» اى فى قوله آخر البيت: فيظلم و هو احد الوجه الثلاثة و الثانى: فيظلم بالطاء المهملة، بقلب المعجمة اليها و الثالث: فيظلم بالطاء المعجمة، بقلب المهملة اليها، فالوجه الاول بدون الادغام و الاخيرين بالادغام. عبدالرحيم ره.

٢. قوله: فهو مصطلح و ذاك مصطلح عليه. قال فى شرح امثله سرورى: فان قيل: لم اوتى بكلمة هو فى اسم الفاعل و كلمة ذاك فى اسم المفعول، مع انها لا مدخل لهما فى المثالية. قلنا: لئلا يلتبس اسم الفاعل باسم المفعول فى المزيادات فى الصورة، فان قيل، لا التباس فى الثلاثى المجرد، لان صيغتهما متغايرتان فيه، قلنا: حملا على المزيادات. فان قيل ان الثلاثى المجرد اصل و المزيادات فرع و الاصل لا يحتمل على الفرع. قلنا: ان الحال كذلك لكن المزيادات كثيرة و الثلاثى قليل و القليل تابع للكثير. فان قيل: لم لم يعكس الامر؟ قلنا: ان يوتى بكلمة هو الى اسم الفاعل اولى من المفعول، لان بين الفاعل و كلمة هو مناسبة، لان كلمة هو ضمير مرفوع و الفاعل ايضا مرفوع، بخلاف المفعول، فاذا اعطى هو للفاعل تعيين ذاك للمفعول و لان بين ذاك و المفعول مناسبة فى الجملة، فى ان ذاك مشابه لكاف ادعوك و هو منصوب، فحينئذ وجد المناسبة فى الجملة، و سمعت عن بعض اساتيدى انهم قالوا: انما اوتى بكلمة هو و ذاك لئلا يلتبس اسم الفاعل باسم المفعول، مع أنه فى الثلاثى و لئلا يلتبس به فى الصيغة المشتركة نحو: فعيل و فعول، مثل: قتيل و صبور، فانها تشترك بين المفعول و المصدر. و بهذا الجواب يندفع ما يقال: من

وكذلك اضْطَرَبَ يَضْطَرِبُ فهو مُضْطَرِبٌ وذاك مُضْطَرَبٌ وَيَطْرِدُ فهو مُطْرِدٌ وَيُظَلِّمُ فهو مُظْطَلِمٌ وكذا باقي الامثلة بأسرها.

١[وا] اعلم أنه متى كان فاء افتعل دالا أو ذالا أو زاء[معجمتين] قلبت تاؤه[اى] تاء افتعل [دالا] مهملة تخفيفاً فتقول في افتعل من الدراء^١ هو الدفع^٢ [والذكر]^٣ هو خلاف النسيان [و الزجر]^٤ وهو المنع والنهى: [أذراً]^٥

والاصل إذترء، ولا يجوز فيه إلا الادغام [و اذكر]^٥ والاصل إذتكر وفيه ثلاثة أوجه: إذذكر بلا ادغام و اذكر بالذال المعجمة بقلب المهملة^٦ اليها و اذكر بالذال المهملة بقلب المعجمة اليها قال الشاعر:

→

ان كلمة هو تكفى للفرق بينهما، فلا حاجة لكلمة ذاك. فان قيل: ما الفاء فى فهو ناصر؟ اجيب، انه تفرعية، لان الماضى والمضارع اصل له وهو فرع لهما، لان اسم الفاعل مشتق من المضارع والمضارع من الماضى والماضى من المصدر، فيكون الكل اصلا له بعضه بالذات وبعضه بالواسطة، فان للفاء اشعاراً للفرعية. وسمعت عن استاذنا، علامة العصر وزمانه سلمه الله، انه قال: انما اتى بكلمة هو، لئلا يلزم عطف على الجملة وكذلك ذاك فى قوله: وذاك منصور وانما عطف بالفاء دون غيره اشعاراً للفرعية والتبعية وهذا الجواب اولى مما ذكر اولاً.

وليعلم ان لميرزا ابوطالب فى حاشية السيوطى فى المقام فى فصل ابنية اسماء الفاعلين كلاماً يفيدك، فراجع ان شئت.

١. قوله: «من الدراء وهو الدفع»، منه الحديث المشهور فى السنة الفقهاء: «ادروا الحدود بالشبهات». مدرس افغانى

٢. قوله: «والذكر»، اى فتقول فى افتعل من الذكر. مدرس افغانى

٣. قوله: «والزجر»، اى فتقول فى افتعل من الزجر. مدرس افغانى

٤. قوله: «أذراء والاصل اذترء»، فادغمت الدال فى التاء بعد قلبها دالا، فلما ادغمت سكنت الدال فاجتلب لها همزة الوصل للابتداء، كما فى قوله تعالى: (واذقلتم نفساً فادأرءتم فيها)، قال الطريحي: وكذلك اذاركوا و اناقلتم. مدرس افغانى

٥. قوله: «واذكر والاصل اذتكر»، قال فى اللسان: قال ابن سيدة: اما اذكر واذكر، فاببدال وادغام، وقال ايضا: «واذكر بعدامة» اى ذكر بعد نسيان واصله اذتكر فادغم.

٦ بقلب المهملة والادغام اليها.

تَنْحَى عَلَى الشُّوكِ^١ جِرَازاً مِقْضَباً^٢ وَاللَّهْزَمُ تَذْرِيبُهُ اِذْرَاءً عَجَباً
و في التنزيل: (وَأَذَكَّرَ بَعْدَ أُمَّةٍ) او اَزْدَجَرَ^٣ و الاصل اَزْتَجَرَ، و فيه وجهان: البیان و هو
اِزْدَجَرَ و في التنزيل: (قَالُوا مَجْنُونٌ و اَزْدَجَرَ) و الاصل اَزْتَجَرَ، و الادغام بقلب الدال
زاء نحو: اَزْجَرَ دون العكس لفوات صغیر الزاء، و أمّا^٤ قلب تاء افتعل مع الجیم دالاً كما
في قوله:

فَقُلْتُ لِصَاحِبِي لَا تَحْسِبْنَا
بِنَزْعِ اَصُولِهِ وَاجْدَرْ شَيْعَاهُ^٥
و الاصل اجترَ أي اقتطع فشاذاً لا يقاس عليه غيره^٦،

١. قوله: «تنحى على الشوك جرازاً مغضباً»، لم يسمِ قائله. قوله تنخى بفتح المضارعة و التّون الساكنة
و الحاء المهملة المفتوحة و الالف، مضارع نحاهى قصده و المستتر فيه يرجع الى التّافة. و الشوك بالشين
المعجمة و الواو كفلس: معروف، و الجراز الجیم و الزاء المعجمة ككتاب الاء كل و القطع،
و المغضب: اسم فاعل من اغضب. و الهرم بالراء المهملة كفلس، نبت و هو بقلة الحمقاء، و تذريه بفتح
المضارعة و سكون الدال المعجمة و كسر الزاء المهملة: من الرزو و بمعنى السقوط و منه، الازدراء
مصدر باب الافتعال منه. یعنی، قصد می کند آن شتر بر خار خوردنی در حالی که غضب دارنده است و
علف خرفه را می افکند او را افکندن عجیبی، شاهد: در ازدراء است که دال او مقلوب است از تاء افتعال
و در او سه قسم جایز است که ازدراء و اذراء و اذراء بوده باشد. جامع الشواهد.

٢. مغضب. (خ)

٣. قوله: «و از دجر»، قال فی اللسان: الزجر: المنع و النهی و الانتهاز زجره یزجره زجراً و از دجره فانزجر
و از دجر، قال الله تعالى، «و از دجر فدعا ربه انی مغلوب فانتصر» قال: یوضع الازدجار موضع الانزجار،
فیكون لازماً و از دجر كان فی الاصل از تجر، فقلبت التاء دالا، لقرب مخرجيهما و اختيرت، لانها الیق
بالزای من التاء. مدرس افغانی

٤. قوله: «و اما قلب تاء افتعل مع الجیم دالاً»، هذا جواب عن اشكال یرد علی قول الزنجانی: متى كان فاء
افتعل دالا و الا و اذا او زاء، فان المفهوم منه ان فاء افتعال لا تقلب الامع احد هذه الحروف، مع انه جاء فی
قول الشاعر، فاجاب: انه شاذ لا يقاس عليه غيره. مدرس افغانی

٥. شرح این بیت سابقاً گذشت و شاهد اینجا در اجدرّ است که در اصل اجترّ بوده است، بدل شده است تاء
افتعال او به دال، هم چنان که قیاس در تاء افتعال است که قلب شود به دال در مثل چنین مثالی. جامع
الشواهد.

٦. تتمّة الجواب: ای قلب التاء بعد الجیم و الا شاذّ علی خلاف القیاس و هو مع شدوذه جائز لا واجب، فی
مادة مخصوصة لا فی جمیع المواد، بخلاف القلبین المتقدمین الذین احديهما قلبها طاء بعد احد
الحروف المستقبل و الاخر قلبها دالا بعد الدال و الدال و الزاء، فانهما واجبان قیاساً یجریان فی جمیع
المواد. سعد الله.

والقلبان^١ المتقدمان على سبيل الوجوب.

او يلحق^٢ الفعل حال كون ذلك الفعل بغير الماضي والحال نونان للتأكيد، ولا تلحقان الماضي والحال لاستدعائهما الطَّلَب إذ الطَّلَب أنما يطلب في العادة ما هو المراد له فكان ذلك مقتضياً للتأكيد لأنَّ غرضه في تحصيله،^٣ والطلب أنما يتوجَّه الى المستقبل الغير الموجود.

وقيل: لأنَّ الحاصل في زمان الماضي لا يحتمل التأكيد، وأما الحاصل في زمان الحال فهو وان كان محتملاً للتأكيد؛ بان يخبر المتكلم بأنَّ الحاصل في الحال متَّصف بالمبالغة والتأكيد، لكنَّه لما كان موجوداً وامكَّنَّ للمخاطب في الاغلب الاطلاع على ضعفه وقوَّته إختصَّ نون التأكيد بغير الموجود، فهو اولى بالتأكيد اي الاستقبال. ولا يتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل الصَّرف نحو: سَيَضْرِبَنَّ وسوف يَضْرِبَنَّ فإنَّهما لا تلحقان بالمستقبل الصَّرف في السَّعة الآبما فيه معنى الطلب أو ما أشبهه، و

١. قوله: «والقلبان المتقدمان على سبيل الوجوب»، احدهما قلب التاء طاء بعد الصاد والضاد والطاء والظاء وثانيهما قلب التاء دالا بعد الدال والذال والزاي. مدرس افغانى

٢. قوله: «ويلحق الفعل حالكون ذلك الفع غير الماضي والحال نونان للتأكيد»، والمراد من الحال المضارع الدال على زمان الحال، فلا يلحقه حينئذ النونان، نحو: «لا اقسم بيوم القيمة»، قال ابن هشام: «واما المضارع فان كان حالاً لم يؤكد بهما وان كان مستقبلاً اكدهما وجوباً فى نحو: (وتالله لا كيدن اصنامكم). وقال الرضى: ودخولهما فى الاغلب المشهور فى مستقبل فيه معنى الطلب كالامر والنهى والاستفهام والتمنى والعرض، واما فى المستقبل الذى هو خبر محض فلا يدخل الا بعد ان يدخل على اول الفعل ما يدل على التاكيد ايضاً، كلام القسم، نحو: والله لاضررين ومثل «ما» الزائدة، نحو: اما يفعلن، فيكون ذلك فى توطئة لدخول نون التاكيد وايدانه به والمراد به جواب القسم المقترن باللام، نحو: «تالله لئسئلن» بخلاف مالم يدخل فيه اللام، لانه لا يؤكد. اما امثلة هذه الامور فمثال الامر نحو: اضربن، ومثال النهى: لا تضربن، ومثال الاستفهام: هل تضربن، ومثال التمنى: لينك تطلبن العلم، ومثال العرض نحو، الا تكرم من خالدا. و فى المقام اباحت تعرف من مراجعة سيوطى فى باب نونى التاكيد.

فعمَّا نقلنا يظهر ما فى قول الفتازانى: ويشبه بالقسم نحواماً تفعلن، فى ان مالتاكيد كلام القسم، لانه قد علم من كلام الرضى ان المسوغ لدخول النون ما الزائدة لا للشباهة فعل القسم، فتدبر. مدرس افغانى

٣. يعنى ان كون غرض الطَّلَب تحصيل مراده، يقتضى تاكيد الطَّلَب المتعلِّق بالمراد، لأنَّ التاكيد من جملة محصلاته. المراد قال ابن الحاجب فى ايضاح المفصل: يلزم ان يكون مستقبلاً، لأنَّ الطَّلَب أنما يتعلق بغير الموجود، فلا يكون الا فى المستقبل. و أنما اختلفت بالطَّلَب، لأنَّ الطَّلَب يطلب فى العادة ما هو المراد له، فكان ذلك مقتضياً لتاكيد، لأنَّ الغرض فى تحصيله، بخلاف الخبر، فإنَّ هذا المعنى مفقود فيه. سعدالله.

عليه جميع المحققين؛ حيث قالوا: ولا تلحقان إلا مستقبلاً فيه معنى الطلب كالأمر والنهي والاستفهام والتثني والعرض والقسم؛ لكونه^١ غالباً على ما هو المطلوب ويشبه بالقسم نحو: إِمَّا تَعْلَنَّ فِي أَنْ «ما» لتأكيد كلام القسم، ولأنه لما أكد حرف الشرط بـ«ما» كان تأكيد الشرط أولى.

و قد تلحق بالنفي تشبيهاً له بالنهي و هو قليل و منه قول الشاعر:

يَحْسَبُهُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ يَعْلَمَا شَيْخاً عَلَى كُرْسِيِّه مُعَمَّمَا

أي^٢ ما لم يعلمن قلبت النون الفا للوقف؛ قال الله تعالى: (لَتَسْفَعَنَ). اصله لَتَسْفَعَنَ.

فان قلت: ^٣لِمَ لَحِقَ بالمستقبل الصرف في قوله:

رُبَّمَا أَوْفَيْتُ فِي عِلْمٍ تَرَفَعَنَ ثَوْبِي شِمَالَاتٍ^٤

١. مرجع الضمير القسم.

٢. قوله: «إي مالم يعلمن»، قلبت النون الفا للوقف، صرح بذلك ابن مالك، حيث يقول مشيراً إلى النون الخفيفة:

وابد لنها بعد فتح الفا وقفا كما تقول في قفن قفا
وكذلك يقول الشاعر الفارسي:

أي که در علم صرف بردی بوی اضر بای بدون تشنه گوی

قال في شرح النظام في بحث رسم الخط. واضربا خطاباً للمفرد المذكور مؤكداً بالنون الخفيفة، يكتب بالالف على الاكثر، لان الوقف عليه بالالف بلاخلاف. مدرس افغانی

٣. قوله: «فان قلت. لم الحق بالمستقبل الصرف»، أي لم الحق نون التأكيد الخفيفة في قول الشاعر: ترفعن، مع ان ترفعن مستقبل صرف، أي ليس فيه طلب، مع انه قد تقدم انهما لا تلحقان بالمستقبل الصرف في السعة الابما فيه معنى الطلب او ما اشبهه. مدرس افغانی

٤. هو من ابیات الخدیمة بن الابرش و هو ابن مالک بن قهر ملک الغرب و هو صاحب الزیاء. و قيل: هو لتأبط شراً. قوله: ربما بالتخفيف للضرورة. واوفيت بالواو والفاء: متكلم بمعنى اشرفت. والعلم بالعين المهملة كفرس: الجبل واراد به هنا الامور العظيمة الشاقة. وترفعن: مضارع من الرفعة، والشمالات: بفتح الشين المعجمة: جمع شمال و هي الريح التي تهب من ناحية القطب. یعنی: چه بسیار که مشرف شدم و بالا شدم بر کوهی که بالا می برد جامه های مرا بادهای شمال، شاهد: در موکد شدن فعل مضارع است که ترفعن بوده باشد به نون تاکید خفيفة، بعد از تقدّم رب بر او. جامع الشواهد. البيت لعمر و هند و قيل: الخدیمة بن الابرش، يقال: و فی اوفی علی الشیء ای اشرف. والعلم: الجبل العالی. وشمالات: جمع شمال و هي الريح التي تهب من ناحية القطب. و معناه: ربّما اشرفت علی جبل ترفع ثوبی ریح الشمال،

قلت: لأنه مشبه بالنفي من حيث ^١ أن ربما للقلّة، و القلّة تناسب النفي، و العدم و النفي مشبه بالنهي و هو مع ذلك خلاف الاصل، و القياس لا يعتدّ به. و قال سيبويه: يجوز في الضرورة «أَنْتَ تَفْعَلْنَ».

و هاتان التّونان احدهما [خفيفة ساكنة] كقولك أَذْهَبْنَ [و] الاخرى [ثقيلة مفتوحة] نحو إِذْهَبْنَ، و في ^٢ بعض النسخ بالنصب أي حال كون احدهما خفيفة ساكنة و الاخرى ثقيلة مفتوحة في جميع الاحوال [الأفيماء] أي في الفعل الذي [تختصّ] النّون [الثقيلة به] ^٤

→

يريد أنّه يحفظ اصحابه في راس الجبل اذا خافوا من عدوّ، فيكون رفع ثوبى طليعة لهم والعرب تفتخر بهذا، لأنه دالّ على سلامة النفس وحذّة النظر و أنّما خصّ الزّيح الشمالي، لأنها تهبّ بشدّة في اكثر احوالها. حلى.

١. قوله: «من حيث ان ربما للقلّة»، قال في شرح الرضى: ان ربّ للتقليل ولها صدر الكلام. و قال ايضا: والتزم ابن السراج وابوعلى في الايضاح كون الفعل مضيا، لان وضع رب للتقليل في الماضى كما ذكرنا. والعذر عندهما في نحو قوله تعالى «ربما يود الذين» ان مثل هذا المستقبل اى الامور الاخرية غالب عليها فى القرآن ذكرها بلفظ الماضى، نحو: «وسيق الذين» و نحو قوله تعالى. «ونادى اصحاب الجنة».

فتحصل مما ذكرنا ان حاصل الجواب: ان ترفعن في حيّز ربّ و ربّ للقلّة و القلّة شبيهة للنفي والنفي شبيه للنهي و مشابه المشابه مشابه، فالقلّة مشابهة للنهي، فدخل نون التاكيد على ترفعن، لأنه شبيه للنهي، لان فيه الطلب. مدرس افغانى

٢. قوله: «و في بعض النسخ بالنصب»، يعنى ان لفظ خفيفة ساكنة و ثقيلة مفتوحة فى هذه النسخة التى بايدنا، يقرآن بالرفع، ليكونا صفتين للنونين فى كلام المصنف و اما فى بعض النسخ فهما بالنصب. يعنى صرّح المصنف فى ذلك البعض بانهما بالنصب، ليكونا حالين للنونين، كما اشار اليه الشارح اى التفنازانى. مدرس افغانى

٣. قوله: «والأفيماء»، اى فى الفعل الذى تختص النون الثقيلة به. هذا استثناء من قوله: مفتوحة فى جميع الاحوال. بناء على ما فى بعض النسخ من النصب. مدرس افغانى

٤. قول المصنف: «الأفيماء تختص الثقيلة به اقول، هذا استثناء من قوله: «و ثقيلة مفتوحة»، اى النون التاكيد الثقيلة مفتوحة فى جميع الامثلة الا فى المثالين الذين حقا بالنون بمثله و هما فعل الاثنين سواء كان مذكراً او مؤنثا، و فعل جماعة النساء، فإنها مكسورة فيهما نحو: اذهبانّ و اذهبانّ فان قيل: لم كانت النون الثقيلة مكسورة فيهما، مع أنّ اصلها ان تكون مفتوحة؟ قلنا: لكونها حيتئذ شبيهة بنون التثنية فى وقوعها بعد الالف مثل نون التثنية كما فى زيدان و يضربان، ولما كانت نون التثنية مكسورة فكذا نون الثقيلة تكون مكسورة اذا وقعت بعد الالف الزائدة اى اذا دخلت على التثنية والجمع المؤنث، مع أنّها لو فتحت لزم توالى اربع فتحات تقديراً لأن الالف بمنزلة فتحتين و ما قبلها مفتوح و ما بعدها و هو النون الثقيلة تكون ايضاً مفتوحاً و حيتئذ يلزم توالى اربع فتحات و هو قبيح سعاد الله ره.

أي بذلك الفعل يعني من بين التَّوْنين يختصَّ الثَّقيلة به أي بذلك الفعل أي تنفرد^١ بلحوق هذا الفعل كما يقال: نَحْصُكَ بالعبادة أي لانعبد غيرك، وبهذا ظهر فساد ما قيل أنه كان من حقَّ العبارة ان يقول:

الآفي الفعل الَّذي يختصُّ بالثَّقيلة أي لا يعمُّ الثَّقيلة والخفيفة لأنَّ الثَّقيلة لا تختصُّ بفعل الاثنين وجماعة النساء بل يعمُّ الجميع (و هو) أي^٢ ما يختصُّ به (فعل الاثنين و) فعل [جماعة النساء فهي] أي التَّوْن الثَّقيلة (مكسورة فيه ابدأ) أي في فعل الاثنين وجماعة النساء فالضمير عائد الى الفعل^٣ و يجوز^٤ ان يكون عائداً الى ما^٥ (فتقول: اِذْهَبَانِ لِلاتْنين و اِذْهَبَانِ لِلنِّسوة) بكسر النون فيهما تشبيهاً لها بنون الثَّنية؛ لأنها واقعة بعد الالف مثل نون الثَّنية.

و أما ما اجازه يونس والكوفيتون من دخول الخفيفة في فعل الاثنين وجماعة النساء باقية على السَّكون عند يونس و متحرَّكة بالكسر عند بعض، و قد^٦ حمل عليه قوله تعالى: (وَلَا تَتَّبِعَانِ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ) بتخفيف التَّوْن فلا^٧ يصلح للتعويل لمخالفة القياس و استعمال الفصحاء، و هي^٨ ليست في تَتَّبِعَانِ للتأكيد

١. قوله: «أي تنفرد بلحوق هذا الفعل»، إشارة الى ان تختص ضمن معنى الانفراد. مدرس افغانى

٢. قوله: «و هو اى ما يختص به فعل الاثنين و فعل جماعة النساء» اى لا يدخل نون الخفيفة على فعل الاثنين اعم من ان يكون مذكراً او مؤنثاً ولا على فعل جماعة النساء، و سيصرح الزنجاني بذلك عن قريب. مدرس افغانى

٣. لا الى الاثنين و جماعة النساء. و انما احتاج الى باين مرجع، لتلا يورد بأن الراجع غير مطابق للمرجع، لأن الراجع مفرد والمرجع اثنان. و اذا بين ان المرجع لفظ الفعل لم يتجه الايراد تأمل. سعدالله.

٤. قوله: «و يجوز ان يكون عائدا الى ما»، اى لفظ ما ففى قول الزنجاني اى فى قوله: «الا فيما تختص الثقلة به». مدرس افغانى

٥. اى يجوز ان يكون ضمير فيه فى قوله: «مكسورة فيه» عائداً الى لفظ ما فى قوله: «الا فيما تختص به». عبدالرحيم.

٦. قوله: «و قد حمل عليه قوله تعالى: «و لا تتبعان سبيل المفسدين»، الاية، ليس فيها لفظ المفسدين والاية فى سورة يونس، فراجع تعرف. مدرس افغانى

٧. قوله: «فلا يصلح للتعويل»، اى لا يصلح ما اجازه يونس والكوفيون للاعتماد. مدرس افغانى

٨. قوله: «و هي ليست فى تتبعان للتأكيد»، على قول قال فى املاء ما من به الرحمن: يقرء بتشديد النون

«تدخل»^١ انت «الفا بعد نون جمع المؤنث» كما تقول: إِذْهَبْنَانِ وَالْأَصْلُ إِذْهَبْنَ فَادْخَلْتَ
الفا بعد نون جمع المؤنث و قبل التَّوْنِ الثَّقِيلَةِ [لتفصيل] تلك الالف [بين التَّوْنَاتِ]^٢
الثلاث: نون جمع المؤنث و المدغمة و المدغم فيها.
و اختصوا الالف لِخَفَّتْهَا.

او لا تدخلهما اي فعل الاثنيين و جماعة النساء [التَّوْنِ الخفيفة] لا يقال: إِضْرِبَانِ و لا
إِضْرِبَانِ بالسَّكُونِ [لأنه يلزم] من دخولهما فيهما [التقاء الساكنين على غير حذو] و هما
الالف^٣ و التَّوْنِ و حينئذٍ لو حرزتها لاخرجتها عن وضعها، و لأنها لا تقبل الحركة بدليل
حذفها في نحو: إِضْرِبْ^٤ الْقَوْمَ و الأصل إِضْرِبْنَ دُونَ تحريكها كقول الشاعر:
لَا تَهِينِ الْفَقِيرَ عِلَّكَ أَنْ تَرْكَعَ^٥ يَوْمًا وَ الدُّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ

→

و النون للتوكيد و الفعل مبني معها و النون التي تدخل الرفع لوجه لها ههنا، لان الفعل هنا غير معرب. و
يقرأ بتخفيف النون و كسرهما و فيه و جهان. احدهما، انه نهى ايضا و حذف النون الاولى من الثقيلة
تخفيفا و لم تحذف الثانية، لانه لو حذفها، الحذف نونا محركة و احتاج الى تحريك الساكنة و حذف
الساكنة اقل تغيرا و الوجه الثاني، ان الفعل معرب مرفوع و فيه و جهان: احدهما: هو خبر في معنى النهي
كما ذكرنا في قوله تعالى: «لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» و الثاني، هو في موضع الحال و التقدير: فاستقيما غير متبعين.
مدرس افغانى

١. قوله: «تدخل انت»، اتيان انت للاشارة الى ان كلمة تدخل مفرد مذكر مخاطب، لا مفرد مؤنث. مدرس
افغانى

٢. قوله: «و تدخل الفا لتفصيل بين التَّوْنَاتِ اه»، اشارة الى جواب سؤال مقدر، تقديره: و أنه يجب ان لا تدخل
التَّوْنِ الثَّقِيلَةِ في الجمع المؤنث، لأنه يلزم توالي ثلث نونات و هو مكروه. فاجاب المصنف بقوله: و
تدخل الفاء بعد نون جماعة النساء، ليفصل بين التَّوْنَاتِ، فيدفع كراهة اجتماع ثلاث نونات. سعد الله ره.

٣. قوله: «و هما الالف و النون»، اي احد الساكنين الف الثنية او الالف بعد نون جمع المؤنث و الثانى نون
التاكيد الخفيفة، و سيأتى توضيح على غير حده. مدرس افغانى

٤. قوله: «في نحو: اضرب القوم»، لان اصل اضرب كما قال: اضربن بنون تاكيد الخفيفة الساكنة و اللام من
القول ايضا ساكنة، فالتقى ساكنان، فحذفت النون كما حذفت النون في لاتيهين، لان اصله كما قال: لاتيهين
بنونين الاولى لام الفعل و الثانية نون التاكيد الخفيفة الساكنة. مدرس افغانى

٥. هو من ابيات للاضبط بن قريع السعدى. قوله: «تُهين بضم المضارعة»: من الاهانة بمعنى الاذلال. و الفقير:
ضد الغنى، و تركع: مضارع من الرُّكُوع و هو الانحناء، كناية عن الضعة و انحطاط القدر و الحال. و يوما:

اي لا تَهَيِّنُ والآ لوجب ان يقال: لا تَهَيِّنُ لانه نهى، فحذفت^١ النون^٢ لالتقاء الساكنين ولم تتحرك كما مر.

ولو^٣ حذف الالف من فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحدة، ولو حذفها من فعل جماعة النساء لادى^٤ الى حذف ما زيد لغرض. هكذا ذكره، ولقائل أن يقول: لا نسلم أنه يلزم من دخولها فى فعل جماعة النساء التقاء الساكنين وهو ظاهر؛ لآنك^٥ تقول: اضربن، فلو ادخلتها^٦ الخفيفة وقلت اضربنن لا يكون من التقاء الساكنين فى شيء، و أشار ابن الحاجب الى جوابه بأن^٧ الثقيلة هي الاصل، والخفيفة فرعها، و اذا دخلت

→

نصب على الظرف والواو للحال. والذهر: الزمان و رفعه كمنعه ضد وضعه و الضمير المنصوب فيه يرجع الى الفقير و هو مفعوله و فاعله ضمير الدهر. يعنى: خوارى مرسا و پست مشمار البتة فقير را، شايد كه تو پست شوى به حسب رتبه و قدر روزى و حال آن كه روزگار به تحقيق كه بلند سازد او را، شاهد: در حذف نون خفيفة است از لا تهين، كه در اصل لا تهينن بوده، به جهت دفع التقاء ساكنين كه نون خفيفة و لام الفقير بوده باشد بعد اسقاط همزة وصل قبل از لام در الف و لام او. جامع الشواهد.

١. قوله: «فحذفت النون لالتقاء الساكنين»، اى حذفت النون الثانية التى هى نون التاكيد الخفيفة الساكنة. و انما ابقىت الفتحة على الباء فى اضرب القوم و على النون فى لا تهين الفقير، للدلالة على النون الخفيفة المحذوفة والآ لوجب ان يقال: اضرب بسكون الباء و ان يقال: لا تهين بسكون النون التى هى لام الفعل. و انما عادت الباء لزوال علة الحذف اعنى التقاء الساكنين بعد حركة الباء و النون، فتدبر جيدا. مدرس افغانى

٢. اى نون التاكيد الخفيفة، لالتقاء الساكنين، هما نون الخفيفة و الالف و اللام فى الفقير. فلو كانت الخفيفة تقبل الحركة، لكسرهما الشاعر و لم يحذفها لاصل التقاء الساكنين، بل يقول: لا تهينن الفقير، بكسر النون الخفيفة فتأمل. عبدالرحيم.

٣. قوله: «ولو حذف الالف من فعل الاثنين»، اى لدفع التقاء الساكنين. مدرس افغانى

٤. قوله: «لادى الى حذف ما زيد لغرض»، والغرض كما مر آفان تفصل بين التونات. مدرس افغانى

٥. قوله: «لآنك تقول: اضربن»، اى تقول بدون نون تاكيد الخفيفة: اضربن بنون واحدة مفتوحة. مدرس افغانى

٦. قوله: «فلو ادخلتها الخفيفة»، اى فلو ادخلت نون تاكيد الخفيفة على نون جمع المؤنث من دون ان تاتى بالالف لعدم الاحتياج اليها، لانه ليس حينئذ ثلاث نونات، لحتاج الى الالف للفاصلة. مدرس افغانى

٧. قوله: «بان الثقيلة هى الاصل والخفيفة فرعها»، فهما نظير مذومند على قول ابن هشام فى المغنى حيث يقول: و اصل مذومند بدليل رجوعهم الى ضم ذال مذ، عند ملاقات الساكن نحو: مذاليوم و لو لان الاصل

الالف مع الثقيلة فيلزم مع الخفيفة و ان لم يجتمع النونات لثلاً يلزم مزية الفرع على الاصل، ألا ترى أن يونس اذا ادخلها في فعل الاثنين و جماعة النساء ادخل الف و قال: اضربان و اضربان دون اضربنن.

وفيه نظر؛ لأن أصالة الثقيلة أنما هي^١ عند الكوفيين على ما نقل؛ مع أن الفرع لا يجب^٢ أن يجرى مجرى الأصل في جميع الاحكام؛ ثم المناسبة^٣ المعلومة من قوانينهم تقتضي بينهما أصالة الخفيفة، لأن التأكيد في الثقيلة أكثر منه في الخفيفة فالمناسب ان يقال: أنه يعدل من الخفيفة اليها.

ولما قال: ^٤لأنه يلزم التقاء الساكنين على غير حده كأنه قيل: ما حده و متى يجوز؟ فقال: فإن التقاء الساكنين أنما يجوز اي لا يجوز^٥ إلا إذا كان الأول من الساكنين [حرف مدّ] و هو الواو و الف و الياء السواكن [و] كان [الثاني] منهما [مدغماً فيه] اي في حرف آخر [نحو دابة] فان الف و الياء ساكنان و الف حرف مدّ و الباء مدغم فجاز؛ لأنّ اللسان يرتفع عنهما^٦ دفعة واحدة من غير كلفة،

→

الضم لكسروا.

فصح ان يقال: يجب اتيان الف الفاصلة و لو لم يكن هناك نونات ثلاث، فيصح ان يقال حينئذ: لو حذفنا اي الف من فعل جماعة النساء لادى الى حذف ما يزيد لغرض فتأمل. مدرس افغانى

١. قوله: «انما هي عند الكوفيين»، اي لا عند البصريين، فليست أصالة الثقيلة مجمع عليها. مدرس افغانى
٢. قوله: «لا يجب ان يجرى مجرى الأصل في جميع الاحكام»، اي فلا يجب زيادة الف فى الخفيفة، لزيادتها فى الثقيلة. مدرس افغانى

٣. قوله: «ثم المناسبة المعلومة من قوانينهم تقتضى بينهما أصالة الخفيفة»، يعنى ان القوانين المعلومة تحكم بين الثقيلة و الخفيفة ان الأصل الخفيفة و الفرع الثقيلة. و المناسبة المعلومة من القوانين عبارة عما اشتهر بينهم من ان كل ما كان حروفاً و معنى فهو فرع عن الأقل. لان الفرع ما يكون فيه ما فى الأصل و زيادة كالفعل و المصدر. مدرس افغانى

٤. تمهيد من الشارح بقول المصنف.

٥. قوله: «كانه قيل ما حده»، اي كأنه قيل اي شيء حد التقاء الساكنين؟ مدرس افغانى

٦. قوله: «اي لا يجوز الا اذا كان»، اشارة الى ان كلمة «انما» تفيد القصر. و قد بين ذلك فى باب القصر من

المطول مستوفى، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٧. مرجع الضمير الف و الباء.

والمدغم^١ فيه متحرك؛ فيصير الثاني من الساكنين كلا ساكن^٢، فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون، وكان الأولى أن يقول: «حرف لين»^٣ ليدخل فيه نحو: خَوَيْصَة^٤ و دَوَيْبَة؛ لأن حرف اللين اعم من حروف المد كما^٥ سنذكره؛ لكن المصنف لا يفرق بينهما. وفي عبارته نظر؛ لأن لفظة «إنما» تفيد الحصر كما بيناه آنفاً وهذا غير مستقيم على ما لا يخفى؛ فإن التقاء^٦ الساكنين جائز في الوقف مطلقاً لأنه محل

١. قوله: «والمدغم فيه»، أى الباء الثانية من دابة مثلاً. مدرس افغانى

٢. اعلم انه بين فائدة كون الثانى مدغماً ولم يبين فائدة كونه حرف مدّ. و فائدته أنّ امتداد الاول ينزل منزلة الحركة، فلا يكون سكون الاول أيضاً خالصاً بل سكون يشوبه شيء من الحركة. سعدالله.

٣. بدل قوله: «حرف مدّ». س.

٤. أى هما تصغير خاصة و دابة و التقاء الساكنين فيهما، مع أنّ الاول ليس حرف مد، بل حرف لين فقط، فالشرط كون الاول حرف لين لا حرف مدّ. سعدالله.

خوَيْصَة، بسكون الياء و تشديد الصاد و كذلك دَوَيْبَة، بسكون الياء و تشديد الباء. رضا.

٥. قوله: «كما سنذكره»، أى فى الفصل الذى يبين فيه المعتل. و حاصل ما يذكره هناك ان حروف العلة ان كان حركات ما قبلها من جنسها، بان يكون ما قبل الواو مضموماً (نحو: يقول) و ما قبل الالف مفتوحاً (نحو: قال) و ما قبل الياء مكسوراً (نحو: يبيع)، والاى وان لم يكن حركات ما قبلها من جنسها، تسمى حروف اللين، لا المد. وسيأتى لذلك توضيح ازيد هناك ان شاء الله تعالى.

قال قوشجى فى شرح التجريد: ان الحروف اما مصوت او صامت. المصوت هى التى تسمى حروف المد واللين و هى: الالف والواو والياء، اذا كانت ساكنة متولدة من اشباع ما قبلها من الحركات المجانسة لها، فان الضم مجانس للواو و الفتح للالف و الكسر للياء. و الصامتة و هى ماسوى الحروف المذكورة. و الصامتة قد تكون متحركة و قد تكون ساكنة، بخلاف المصوتة، فانها لا تكون الا ساكنة مع كون حركة ما قبلها من جنسها كما عرفت، فالالف لا يكون الا مصوتاً، لامتناع كونه متحركاً مع وجوب كون الحركة السابقة عليه فتحة و اطلاق اسم الالف على الهمزة بالاشتراك اللفظى. مدرس افغانى

٦. قوله: «فان التقاء الساكنين جائز فى الوقف مطلقاً»، قال فى شرح النظام: التقاء الساكنين يغتفر فى الوقف مطلقاً،

سواء كان احدهما حرف مدولين (كالمؤمنون و المؤمنين و المؤمنات) اولاً، زيد عمر، لان الوقف محل تخفيف و قطع، و فى غير الوقف يغتفر فى المدغم اذا كان قبله لين، سواء كان مدة اولاً و هو و المدغم فى كلمة واحدة نحو: خوَيْصَة فى تصغير خاصة، فإن ياء التصغير و الصاد الاولى ساكتان، و الضالين، فان الالف و اللام الاولى ساكتان، و تموء الثوب فى مجهول تمادنا الثوب، فان الواو و الدال الاولى ساكتان. و انما اغتفر ههنا للين الساكن الاول و كون المدغم مع المدغم فيه بمنزلة حرف واحد، مع انهما فى كلمة واحدة، فيمتزج اللين بالمدغم، فكانه لم يجتمع ساكتان، بخلافهما لو كانا فى كلمتين نحو: و اذ قالوا اللهم

التخفيف نحو: زيد وعمرؤ وبكرؤ، سلّمنا انه اراد غير الوقف لكن يجوز في غير الوقف في الاسم المعرّف باللام الداخلة عليه همزة الاستفهام نحو «أَلْحَسَنُ عِنْدَكَ؟» بسكون الالف واللام، وهذا قياس مطّرد لثلاث يلتبس بالخبر.^١
وفي التنزيل: (ءَأَلْتَنَ) بسكون اللام والألف. وفي بعض^٢ القراءات: (مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ) وفي: (لِيُبْعِضَ^٣ شَأْنَهُمْ) و: (ذِي^٤ الْعَرْشِ سَيِّلًا) و: (الْأُمِّيَّ) و: (مَخَيَّائِ وَمَمَاتِي) ونحو ذلك، فلاه وجه للمحصر.

-
- و يا أيّها النبي «و ما جعل عليكم في الدين من حرج»، فهناك يجب حذف اللين. واغتر في نحو: ميم قاف عين زيد انسان ممّا بنى لعدم التركيب وقبل آخرها حرف لين وقفا لمامؤ وصلّا للفرق بين ما بنى لعدم المقتضى للاعراب وهو التركيب وبين ما بنى لوجود المانع وهو مشابهة مبنى الاصل. ولم يفعل بالعكس، لقلة ما بنى لعدم المقتضى وكثرة ما بنى لوجود المانع. ومنهم من زعم ان السكون فيها في حال الوصل ايضا على نية الوقف. واغتر ايضا في نحو: أَلْحَسَنُ عِنْدَكَ و آمين الله و آيم الله يمينك مما دخلت فيه همزة الاستفهام على حرف التعريف او على همزة الوصل المفتوحة. وانما اغتر للالتباس بالخبر لو حذفت همزة الوصل، انتهى. وانما نقلنا ما في شرح النظام بطوله، لكثرة فوائده الموجبة لحل بعض المعضلات في كلام التفتازاني فتدبر واغتم.
١. اي لو حذف الالف المتقلبة عن همزة الوصل عند دخول همزة الاستفهام وقيل: الحسن عندك بدون المدّ، يلتبس الاستفهام بالاخبار، فلم يثبت همزة الوصل كالهاء، حذراً عن اجتماع الهمزتين وعن الخروج عن وضعها بالكلية، بل قلبت الفا وقيل: أَلْحَسَنُ بِالْمَدِّ وحصل الفرق، ولم يلزم اثبات همزة الوصل بحاله، لاجتماع الهمزتين. سعدالله.
٢. قوله: «و في بعض القراءات من بعد ذلك»، اي بادغام الدال الساكنة في الذال المعجمة. مدرس افغانى
٣. قوله: «و لبعض شأنهم»، اي بادغام الضاد في الشين. قال في شرح النظام: و قد جاء عن بعض القراء ادغام حروف ضوى مشفر فيما يقاربها، نحو: لبعض شأنهم واغفرلى ونخسف بهم، بادغام الضاد في الشين والراء في اللام والفاء في الباء. مدرس افغانى
٤. قوله: «و ذى العرش سيّلا»، اي بادغام الشين المعجمة في السين المهملة و في كل واحد من هذه الامثلة شرط التقاء الساكنين على حده غير موجود، لان الساكن الاول ليس بحرف مد والساكنان ليسا في كلمة واحدة وسياتي عن قريب ان ذلك اي كون الساكنين في كلمة واحدة شرط عند المحققين فتدبر جيّداً.
- و اما قوله: اللامى، ففيه شرط واحد مفقود وهو كون الساكن الثانى مدغماً.
- و اما محياى ومماتى، ان قرء يفتح الباء للمتكلم فيهما، فلا التقاء ساكنين فيهما وان قرء بالسكون، ففيهما التقاء ساكنين ولكن المفقود في كل واحد منها شرطان: احدهما ان الساكن، الثانى: ليس بمدغم والثانى ان الساكنين ليسا في كلمة واحدة. مدرس افغانى
٥. قوله: «فلا وجه للمحصر»، اي لا وجه لقول الزنجاني أنفا: انما يجوز اذا كان الاول حرف مد والثانى مدغماً

و يمكن^١ الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ و مراده غير الشاذ. فان قلت: ^٢فَلِمَ لا يجوز في عَقَبَى الدَّار؟ و في الدَّار قالوا: اذارنا مع انَّ الاول حرف مدّ و الثاني مدغم؟ فقلت: جوازه مشروط بذلك، و لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقدّم^٣ في دَخَلَ يدخل.

او يحذف من الفعل معهما اي مع الحاق التّونين [التّون]^٤ الّتي [في] الامثلة الخمسة^٥ و هي: يفعلان و تفعلان و يفعلون و تفعلون و تفعلين لما سبق من انَّ التّون في هذه الامثلة علامة الاعراب و الفعل^٦ مع نون التأكيد يصير مبنياً^٧ كما ذكرنا في نون جماعة النّساء.

→

- فيه، نحو: دأبة، و وجه عدم الوجه انه وجد التقاء الساكنين في الامثلة المتقدمة مع عدم اجتماع، كون الاول حرف مد و الثاني مدغما فيه. مدرس افغانى
١. قوله: و يمكن الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ، ولكون الامثلة المتقدمة من الشواذ، قال فى شرح النظام: حمل بعض تلك الامثلة على الاخفاء لاعلى الادغام التام و كيف لا، ولو كان ادغاما، لا لتقى ساكنان لاعلى حده فى «لبعض شانهم». مدرس افغانى
٢. قوله: «فان قلت: فلم لا يجوز التقاء الساكنين فى عَقَبَى الدار و فى الدار و فى: قالوا اذارنا، مع ان الاول حرف مد و الثاني مدغم؟» لا يخفى عليك ان مناط هذا السؤال كون التقاء الساكنين فى هذه الامثلة الثلاثة واجدا للشرط و ليس كذلك بناء على ما تقدم اتفا و يأتى عن قريب من اشتراط كون التقاء الساكنين فى كلمة واحدة و فى هذه الامثلة ليس التقاء الساكنين فى كلمة واحدة، فلذا حذف فى كل واحد من هذه الامثلة الساكن الاول اعنى الالف من عَقَبَى والياء من فى والواو من قالوا. مدرس افغانى
٣. قوله: «كما تقدم فى دخل يدخل»، و حاصل ما تقدم هناك ان الجواز مشروط بذلك، فيلزم انتفاء الجواز عند انتفاء الشرط و لا يلزم وجوده عند وجود الشرط. ولكن لا يخفى عليك ان هذا الجواب بناء على عدم اشتراط كون الساكنين فى كلمة والا فلا يرد السؤال كما قلنا، حتى يحتاج الى هذا الجواب. فتدبر جيدا، فانه دقيق و بالتدبر حقيق. مدرس افغانى
٤. قوله: «التّون التى فى الامثلة الخمسة»، اى التى هى علامة الاعراب فى الامثلة الخمسة صورة والسبعة مصداقا، فان تفعلان ثلاث صيغ. مدرس افغانى
٥. اى نون الاعراب الثانية فى الامثلة الخمسة، بخلاف نون جماعة النّساء، فانه ضمير لا يحذف بنون التأكيد. سعدالله.
٦. قوله: «و الفعل مع نون التأكيد يصير مبنياً»، فيلزم من بقاء النون التى هى علامة الاعراب الجمع بين المتنافين و ذلك غير جائز فتأمل.
- و فساد يظهر بادنى تأمل، اى يظهر فساد هذا الجواب. مدرس افغانى
٧. لا يخفى انَّ المشهور ان الشرط فى بناء المضارع مع دخول نون التأكيد المباشرة، فحذف النون لعلّة

و اعلم ان قوله: «معهما» هذا يوهم منه جواز دخول كل من التّونين في الامثلة الخمسة و اثنان منها و هما: يفعلان و تفعلان قد تقرّر ان الخفيفة لا تدخلهما. فاجاب بعضهم بأنّه تنبيه على أنّ التّون يحذف معهما على مذهب يونس حيث أجاز دخولها^١ في يَفْعَلان و تفعلان، و فساده يظهر بادنّى تأمل؛ اذ لا اثر في الكتاب من مذهب يونس. لكن يمكن أن يجاب عنه بان يقال: إنّ التّون في الامثلة الخمسة يحذف مع التّون الثقيلة و الخفيفة، و هذا إنّما يكون عند ثبوت المعية و اما ما لا يثبت معه المعية كيفعلان و تفعلان فلا^٢ يكون الحذف ثمّة، وقد تقدّم انه لا معية بين الخفيفة و فعل الاثنين فلا يكون فيه ذلك، فافهم^٣ فأنّه لطيف.

او يحذف مع حذف التّون او يَفْعَلُونَ و تفعلون اي فعل جماعة الذّكور الغائب و المخاطب و ياء تَفْعَلين اي فعل المخاطبة الواحدة لأنّ التقاء الساكنين و ان كان على حدّه على ما ذكره^٤ المصنف، لكنّه ثقلت الكلمة و استطالت و كانت الضّمة و الكسرة تدلّان على الواو و الياء فحذفتا. هذا مع الثّقيلة و اما مع^٥ الخفيفة فإنّ التقاء الساكنين على غير حدّه.

→

اخرى، كما قرّناه في محله. محمدرضا.

١. مرجع الضمير الخفيفة.

٢. قوله: «فلا يكون الحذف ثمّة»، و ذلك لعدم وجود شرط الحذف اعنى المعية. مدرس افغانى

٣. اعلم ان محصل الجواب هو: ان الشرط مضمّر والمعنى ان التّون فى الامثلة الخمسة هو بحذف المقارنة الخفيفة مثلاً، ان ثبت مقارنتها بالفعل و هى مقارنته للثلاثة من الخمسة، فيها اى فبالخفيفة يحذف من الثلاثة فقط، لأنّها لامقارنة لها الأيّها، بخلاف الثّقيلة، فإنّها مقارنة لكلّ من الخمسة تأمل وامره بالتأمل و اراد فيه الحكم، بانه لطيف نتفطن على هذا الاضمار. سعدالله.

٤. قوله: «على ما ذكره المصنف»، من انه لم يشترط كون الساكنين فى كلمة واحدة و اكتفى باشتراط كون الساكن الاول حرف مدوكون الساكن الثانى مدغما. مدرس افغانى

٥. قوله: «واما مع الخفيفة»، فان التقاء الساكنين على غير حدّه و ذلك لان الشرط الثانى اعنى كون الساكن الثانى مدغما مفقود. مدرس افغانى

و لم يحذف الالف من يفعْلان و تفعْلان لثلاً يلتبساً^١ بالواحد،^٢ و القياس يقتضي ان لا تحذف الواو و الياء ايضاً كما هو مذهب بعضهم؛ اذ كلّ منهما^٣ في هذه الأمثلة ضمير الفاعل و التقاء الساكنين على حدّه؛ و لكن^٤ قد ذكرنا أنّه لا يجب ان يحذف بل يجوز و ان كان على حدّه، و قيل: حدّ التقاء الساكنين ان يكون الأوّل حرف لين و الثاني مدغماً و يكونان في كلمة واحدة فهو^٥ ههنا ليس على حدّه؛ لأنّه في كلمتين: الفعل و نون التأكيد لكن^٦ اغتفر في الالف و ان لم يكن على حدّه لدفع^٧ الالتباس و لكونها^٨ أخفّ. و لعلّه مراد المصنف و لم يصرح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعنى دابةً و كذا فعَل^٩ جار الله العلامة، و هنا موضع تأمل.^{١٠}

١. قوله: «لثلاً يلتبساً بالواحد»، فان قلت: نون التأكيد مع فعل الواحد مفتوحة و مع فعل الاثنين مكسورة، فلا التباس. قلت: لا اعتداد بحركة النون، لانها تحذف في بعض الحالات اعنى حالة الوقف و قد يذهل السامع عن الكسرة في فعل الاثنين. مدرس افغانى
٢. لعدم الاعتداد بحركة النون، اذ يعود النون بعد حذف الالف الى اصله الذى هو الفتح، لأن كسرها لوقوعها بعد الالف و قد حذفت. سعدالله.
٣. قوله: «اذا كل منهما في هذه الامثلة ضمير الفاعل و التقاء الساكنين على حدّه»، و ذلك كما تقدم أنفاً بناءً على ما ذكره المصنف من عدم اشتراط كون الساكنين في كلمة واحدة. مدرس افغانى
٤. قوله: «ولكن قد ذكرنا انه لا يجب ان يحذف بل يجوز و ان كان على حدّه»، حاصل الكلام فى المقام انه لا يجب ان يجب ان يحذف ضمير الفاعل، بل يجوز، فحذف الواو من فعل الجمع والياء من فعل المؤنث المخاطبة، مع وجود ما يدل على المحذوف فيهما. مدرس افغانى
٥. قوله: «فهو ههنا ليس على حدّه»، اى فالتقاء الساكنين فى فعل الجمع و فعل المؤنث المخاطبة ليس على حدّه. مدرس افغانى
٦. قوله: «لكن اغتفر فى الالف»، اى اغتفر التقاء الساكنين فى فعل الاثنين. مدرس افغانى
٧. قوله: «لدفع الالتباس»، اى لم يحذف الالف من فعل الاثنين، اذ لو حذف الالف التباس فعل الاثنين بفعل الواحد المذكور. مدرس افغانى
٨. قوله: «لكونه أخفّ»، اى لكون بقاء التقاء الساكنين أخف من الالتباس المذكور. مدرس افغانى
٩. اى لم يصرح بالتيد و مثل بكلمة واحدة و قال: و حدّه ان يكون الأوّل حرف لين و الثاني مدغماً، نحو: دابةً و خويصةً و دويبةً. سعدالله.
١٠. اى ارادة قيد فى الحدّ و عدم التصريح به بقرينة المثال محلّ سؤال، لان مثل هذا أخفى من دلالة الالتزام و دلالة الالتزام مجهول فى التعريف فضلاً عن مثله و يمكن ان يشار به الى مذهب من هرب عن التقاء الساكنين على حدّه و قال: دابةً بالهمزة و قرء: ولا الضالين. سعدالله.

ففي الامثلة الثلاثة يحذف الواو والياء ^١ (الا اذا انفتح ما قبلها) فأنهما لا يحذفان حينئذ لعدم ما يدل عليهما أعني الضم والكسر بل تحرك الواو بالضم والياء بالكسر لدفع التقاء الساكنين (نحو: لا تَخْشُونَ) اصله تَخْشَيُونَ؛ حذفت ضمة الياء للثقل ثم الياء لالتقاء الساكنين،

وقيل: تَخْشُونَ و ادخل لاء الناهية فحذفت التّون فقليل: لا تَخْشَوْا، فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الواو و التّون المدغمة و لم تحذف الواو لعدم ما يدلّ عليه، بل حرّك بما يناسبه و هو الضمة لكونها ^٢ اخته، فقليل لا تَخْشُونَ و هي نهى المخاطب لجماعة الذّكور.

او لا تَخْشَيْنَ! اصله تَخْشَيَيْنَ؛ حذفت كسرة الياء ثم ^٣ الياء و أَدْخِلَ «لا» وحذفت التّون فقليل: لا تَخْشَيْ، فلما ^٤ الحق نون التأكيد التقى الساكنان الياء و التّون فلم يحذف الياء لما ^٥ مرّ؛ بل حرّك الياء بالكسر لكونه مناسباً له و هي نهى المخاطبة.

او لَتَبْلُؤَنَّ! اصله لَتَبْلُؤَنَّ فاعل اعلان تخشون ^٦ فقليل: لَتَبْلُؤَنَّ، و أدخل نون التأكيد و حذفت نون الأعراب و ضمّت الواو كما في ^٧ لا تَخْشُونَ و هو فعل جماعة الذّكور المخاطبين مبنياً للمفعول من البلاء و هو التجربة (و اما تَرَيَنَّ! ^٨ اصله تَرَايَيْنَ على وزن

١. في يفعلون و تفعلون و تفعّلون عند دخول نون التأكيد، سواء كان التقاء على حدّه او لم يكن. سعدالله.

٢. قوله: «لكونها اخته»، اى لكون الضمة اخت الواو. مدرس افغانى

٣. قوله: «ثم الياء»، اى ثم حذفت الياء الاولى، لالتقاء الساكنين بينها و بين الياء الثانية. مدرس افغانى

٤. قوله: «فلما الحق نون التأكيد التقى الساكنان»، اى التقى ايضا الساكنان. مدرس افغانى

٥. قوله: «لما مرّ»، اى لعدم ما يدل على الياء. مدرس افغانى

٦. اى فصار لتبليؤ، ففعل به ما فعل بتخشون، الا أنّ اللام هبها واو ثم ياء، و لهذا المعنى اورد المصنف هذا المثال و لم يكتف بمثال ما كان قبل واو الضمير مفتوحاً بتخشون. حلى.

٧. قوله: «كما فى لا تخشون»، اى لعدم ما يدل على الواو. مدرس افغانى

٨. و انما اورد المصنف هذا المثال لما كان قبل ياء الضمير مفتوحاً و لم يكتف بتخشين لمثال ما كان قبل ياء الضمير مفتوحاً لامرئين: احدهما ان سقوط التّون التّى هى علّة الاعراب من تخشين بسبب دخول لا و سقوط نون الاعراب من اما تَرَيَنَّ بسبب دخول كلمة اما التى هى حرف الشرط، والآخر: ان تخشين معتلّ اللّام غير المهموز و تَرَيَنَّ معتلّ اللّام المهموز، فاورد لكل واحد منهما مثلاً، لتنبه المبتدى على ان حكمهما واحد. حلى.

تَفْعَلِينَ حذفت^١ همزته كما سيجيء فقيل: ^٢ ترين ثم حذفت كسرة الياء ثم^٣ الياء
لالتقاء الساكنين، و لك^٤ ان تقول في الجميع: قلبت^٥ الواو والياء ألفاً؛ لتحزّ كهما و
انفتاح ما قبلهما ثم^٦ حذفت الالف وهذا أولى.

وإياك^٧ ان تظنّ؛^٨ المحذوف واو الضمير وياؤه كما ظنّ صاحب الكواشي في
تفسيره؛ فإنّه من بعض الظنّ؛ بل المحذوف لام الفعل^٩ لأنّه^{١٠} أولى بالحذف من ضمير
الفاعل و هو ظاهر.

وقيل^{١١} ترين فادخل عليه اما و هي^{١٢} من حروف الشرط، فحذفت^{١٣} النون علامة

١. قوله: «حذفت همزة كما سيجيء»، اى فى بحث المهموز، حيث يقول: فى رأى يرى ان العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة من مضارع راي، فانتظر. مدرس افغانى
٢. قوله: «ف قيل ترين»، اى على وزن تفلين بفتح التاء والفاء. مدرس افغانى
٣. قوله: «ثم الياء لالتقاء الساكنين»، اى ثم حذفت الياء الاولى التى هى لام الفعل بسبب التقاء الساكنين اى اليائين. مدرس افغانى
٤. قوله: «ولك ان تقول فى الجميع»، اى فى جميع الامثلة المذكورة اى تخشون و تخشين و لتبلون و اماترين. مدرس افغانى
٥. قوله: «قلبت الواو والياء الفاء»، اى قلبت الواو التى هى لام الفعل فى لتبلون والياء التى هى لام الفعل فى البواقي. مدرس افغانى
٦. قوله: «ثم حذفت الالف»، اى الالف المتقلبة عن الواو والياء و حذفها لاجل التقاء الساكنين و هما الالف المتقلبة و واو الجمع و ياء الضمير فى «تخشين و ترين». مدرس افغانى
٧. قوله: «و اياك ان تظن المحذوف واو الضمير»، لفظ اياك من اداة التحذير على ما قال الناطم:
اياك والشر و نحوه نصب محذر بما استتاره و جب
٨. فالحمد انه لا يجوز ان تظن ان المحذوف واو الضمير و يائه. مدرس افغانى
٩. تحذير مثل قولهم: «إياك ان تحذف». س.
٩. اى فى لتبلون، لالتقاء الساكنين و كذا فى لاتخشون و اما ترين. سعدالله.
١٠. قوله: «لانه اولى بالحذف من ضمير الفاعل»، اى لان حذف لام الفعل اولى من حذف ضمير الفاعل و ذلك لانه قد ثبت فى محله انهم قالوا: لا يحذف الفاعل اصلا. مدرس افغانى
١١. قوله: «و قيل ترين»، اى بعد حذف الالف المتقلبة قيل: ترين بفتح التاء و الراء و سكون الياء. مدرس افغانى
١٢. قوله: «و هى من حروف الشرط»، اى من الحروف التى تجزم المضارع سواء قلنا انها مركبة من ان الشرطية و ما الزائدة ام لا. مدرس افغانى
١٣. قوله: «فحذفت النون علامة للجزم»، اى فحذفت النون من ترين، علامة للجزم حصل بسبب اما. مدرس

للمجزم فالحق^١ نون التاكيد و كُسِرَ الياء و لم^٢ يحذف لما ذكر في لا تخشين فصار اما ترين، و قد اخطأ من قال: حذفت النون لأجل نون التاكيد؛ لأنه لا يلحقه قبل دخول إما لما تقدم^٣ في أول البحث و كذا^٤ لا تخشون و لا تخشين بخلاف^٥ لتَبْلُون؛ فإنه لحقه لكونه جواب القسم^٦ و على^٧ هذا الخفيفة نحو لا تَخْشُونَ و لا تَخْشِينَ.

و لم يقلب الواو و الياء من هذه الامثلة الفأ؛ لأن حركتهما عارضة لا اعتداد بها، و هذا هو السر في عدم اعادة اللام المحذوفة حيث لم يقل لا تخشاون^٨. و قال^٩ المالكي: حذف ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة، نحو: إِرْضَنُ في إِرْضَى و

→

افغانى

١. قوله: «فالحق نون التاكيد»، أى فالحق نون التاكيد بعد دخول اما الجازمة و بعد حذف النون التى هى علامة

الرفع بسبب المجزم. مدرس افغانى

٢. قوله: «و لم يحذف لما ذكر فى لا تخشين»، أى لم يحذف الياء بسبب التقاء الساكنين، لعدم ما يدل عليه.

مدرس افغانى

٣. قوله: «ولما تقدم فى أول البحث»، أى بحث نونى التاكيد من ان هذين النوين لا تدخلان الا على ما فيه طلب

او على ما يشبهه، و ترين قبل دخول اما ليس بطلب و لا مشابه له و اما بعد دخول اما فهو شبيهه بالقسم فى

ان اما للتاكيد كما بين فى النحو. مدرس افغانى

٤. قوله: «و كذا لا تخشون و لا تخشين»، أى هذان الفعلان ايضا لم يحذف نون علامة الرفع منهما بسبب نون

التاكيد، اما تقدم فى اول البحث. و بعبارة اخرى انهما ليسا قبل دخول لاء النهى عليهما طلبين و لا

مشبهين بالطلب و اما بعد دخول لا النهى فهما طلب، كما بين فى الامثلة و شرحها، فحذف نون الاعراب

بسبب لاء النهى، لانها من الجوازم. مدرس افغانى

٥. قوله: «وبخلاف لتبلون فإنه لحقه، لكونه جواب القسم»، أى لحقه نون التاكيد، لكون تبلون جواب القسم

بقريئة اللام الداخلة عليه. و قد بين ذلك فى النحو و تسمى هذه اللام، لام جواب القسم. فتحصل من ذلك

ان حذف نون الاعراب بسبب دخول نون التاكيد، لانه من اداة البناء، فلا يجتمع مع علامة الاعراب.

مدرس افغانى

٦. فان نون الاعراب فيه يحذف بسبب نون التاكيد، لئلا يلزم اجتماع الاعراب و البناء بالجازم، لعدم وجوده.

سعدالله.

٧. قوله: «و على هذا الخفيفة»، أى على القياس المذكور من عدم حذف الواو و الياء و التحريك بالضم و

الكسر عند افتتاح ما قبلهما، و بعبارة اخرى عند عدم ما يدل على الواو او على الياء. مدرس افغانى

٨. باعادة اللام التى هى الالف. س.

٩. قوله: «و قال المالكي»، هو ابن مالك، صاحب الالفية نحو: ارضنُ فى ارضى. حاصل الكلام أن اهل هذه

كذا^١ لا تَخْشَنُ في لا تخشى.

او يفتح مع التَّوْنين آخر الفعل اذا كان الفعل [فعل الواحد] والواحدة الغائبة؛ لانه^٢ اصل لَخَفْتَه، فالعدول عنه انما يكون^٣ لغرض [و يضم] آخر الفعل [اذا كان] الفعل [فعل جماعة الذكور] ليدلّ الضم على الواو المحذوفة [و يكسر] آخر^٤ الفعل [اذا كان] الفعل [فعل الواحدة المخاطبة] ليدلّ الكسرة على الياء المحذوفة.

و قيل: كان الأولى ان يقول: «ما قبل النون» بدل آخر الفعل ليشمل نحو: لا تخشون و لا تخشين فان الواو والياء فيهما ليسا آخر الفعل، بل كلّ واحدة منهما اسم برأسه لأن الفعل تخشى و هما ضمير الفاعل.

فالجواب أنّ هذا الضمير كجزء من الفعل، فكأنه آخر الفعل، و قيل: الغرض بيان آخر الفعل غير الناقص، لأن الناقص قد علم حكمه^٥ في لا تخشون و لا تخشين. [نقول في امر الغائب مؤكداً بالتون الثقيلة لِنُصْرَنُ] بالفتح لكونه فعل الواحد^٦ [لِنُصْرَنُ] بالضم لكونه فعل جماعة الذكور اصله لِنُصْرَوْنَ حذفت الواو لالتقاء الساكنين [لَتَنْصُرَنُ] بالفتح ايضاً لانه فعل الواحدة الغائبة [لَتَنْصُرَنُ] لِنُصْرَنَانُ وبالخفيفة لِنُصْرَنُ بالفتح [لِنُصْرَنُ] بالضم [لَتَنْصُرَنُ] بالفتح لما علم و ترك^٧ البواقي لأن الخفيفة لا تدخلها. او نقول في امر الحاضر مؤكداً بالتون الثقيلة: أَنْصُرَنَ أَنْصُرَانِ أَنْصُرَنَ أَنْصُرَنَ بالكسر لانه

→

اللغة يقولون: ارضن في ارضين بكسر الياء للمخاطبة. مدرس افغانى

١. قوله: و كذا لا تخشَنُ في: لا تخشى. حاصل الكلام ان اهل هذه اللغة يقولون: لا تخشن فى لا تخشين،

يكسر الياء للمخاطبة. مدرس افغانى

٢. قوله: «لانه اصل لَخَفْتَه»، اى لان الفتح اصل، لانه اخف الحركات.

٣. قوله: «انما يكون لغرض»، اى فيكون العدول عن الاصل بلاغرض عبثاً، لا يصدر من الحكيم. مدرس افغانى

٤. و فى قول المصنف: «و يفتح و يضم و يكسر» نظر، لأن آخر الفعل فى فعل جماعة الذكور مضموم و فى

فعل الواحد مكسور، فكيف يصح ذلك؟ فينبغى ان يقال: او بقى على الكسر و الضم. فرازى.

٥. و هو ان المضموم و المكسور فى الناقص بسبب التَّوْنين هو الضمير لا الآخر. سعدالله.

٦. و فعل الواحد يفتح آخره بنون التاكيد. س.

٧. قوله: «و ترك البواقي اى ترك الزنجاني الثنيتين و فعل جمع المؤنث. مدرس افغانى

فعل الواحدة المخاطبة [أَنْصُرَانِ أَنْصُرْنَا] وبالخفيفة أَنْصُرْنَ أَنْصُرْنَ أَنْصُرْنَ] وقس على هذا نظائره أي نظائر كل واحد من لِيَنْصُرَنَّ وَأَنْصُرَنَّ الخ من نحو اضْرِبَنَّ وَاغْلَمَنَّ وَلِيَضْرِبَنَّ وَلِيَغْلَمَنَّ وغير ذلك الى سائر الافعال والامثلة.

او اما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر أن يجيء اسم الفاعل منه من الثلاثي المجرد [على] وزن [فاعل تقول: ناصر] للواحد، [ناصران] للثنين حال الرفع، ناصرين حال النصب والجر [ناصرون] لجماعة الذكور في الرفع وناصرين في النصب والجر، وذلك لأنهم^١ لما جعلوا اعرابهما بالحروف، وكانت الحروف ثلاثة أعني الواو والياء والالف جعلوا رفع المثنى بالالف لخفتها، والمثنى مقدّم، فأخذها ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة، ثم جعلوا جرّ المثنى والمجموع بالياء، وفتحوا ما قبل الياء في المثنى وكسروه في الجمع فرقا بينهما،

ولما^٢ رأوا أنه^٣ يفتح في بعض الصور في الجمع ايضاً نحو^٤ مصطفىين^٥ فتحوا النون في الجمع وكسروه في المثنى ثم جعلوا النصب فيهما تابعا للجر؛
[ناصرة] للواحدة [ناصرتان] للمثنى [ناصرات] لجماعة الاناث [و نواصر] ايضاً لها^٦ و الاكثر ان يجيء [اسم المفعول منه على مفعول؛ تقول: مَنْصُورٌ مَنْصُورَانِ مَنْصُورُونَ الى

١. أي الوجه في اختصاص الالف برفع الثنية واختصاص الواو برفع الجمع واشترك نصبهما وجرهما في الياء بكسر النون وفتح ما قبل الياء في الثنية وبالعكس في الجمع. سعدالله.

٢. قوله: «و لما راوا انه يفتح»، أي راوا ان ما قبل الياء يفتح في بعض الصور في الجمع ايضاً. مدرس افغانى

٣. جواب سؤال مقدّر، كأنه قيل: لم كسروا النون في الثنية وفتحوها في الجمع ولم يحركوها بحركة واحدة في الموضعين مع حصول الفرق بينهما بحركة ما قبل الياء. فاجاب بقوله. ولما راوا آه. سعدالله.

٤. قوله: نحو «مصطفين الواقع في قوله تعالى في سورة (ص): وانهم عندنا لمن المصطفين الاخيار»: اصله مصطفين، قلبت الياء الاولى الفا لتحركها وافتتاح ما قبلها، فصار مصطفىين، فحذفوا الالف لالتقاء الساكنين فصار مصطفىين. مدرس افغانى .

٥. اصله مصطفىين، قلبت الياء الفا لتحركها وافتتاح ما قبلها فصار مصطفىين، فحذفوا الالف لالتقاء الساكنين فصار مصطفىين. سعدالله.

٦. وجاء جمع التكسير للمذكر على نَصْرَةٍ، نحو: قَفَرَةٌ وَنَصَارٍ، نحو: جُفْهَالٌ وَنُصَيْرٍ، نحو: شُهِدَ وَنُصِرَ، نحو: نزل وَنُصْرَاءٌ، نحو: شعراء وَنُصْرَانِ، نحو: صُحْبَانِ جمع صاحب وَنَصَارٍ، نحو: تَجَارِجُ جمع تاجر وَنُصُورٍ، نحو: قعود جمع قاعده وَنُفَعَاءٌ، نحو: قُضَاءٌ واما نحو: بواصر فشاذٌ ومجيئه لجمع المذكر شاذٌ: فوارس.

آخره.

و انما قال: «فلاكثر» لانهما قد يكونان على غير فاعل و مفعول نحو: ضَرَبَ و ضَرُوبٌ و مَضْرَبٌ و عَلِيمٌ و خَيْرٌ في اسم الفاعل،

ونحو: قَتِيلٌ و خُلُوبٌ في اسم المفعول، و هذه الصفة^١ المشبهة اسم فاعل عند^٢ اهل هذه الصناعة. [و تقول] رَجُلٌ [ممرورٌ به] و رجلان [ممرورٌ بهما] و رجال [ممرور بهم] و امرأة [ممرور بها] و امرأتان [ممرورٌ بهما] و نساء [ممرور بهن] أي لا يبنى اسم المفعول من اللازم إلا بعد^٣ ان تُعَدِّيهِ؛ اذ^٤ ليس له مفعول [فَتَشْتِي] انت [و تجمع و تذكر و تؤنث الضمير فيما] أي في اسم المفعول الَّذِي [يَتَعَدَّى بحرف الجر] لا اسم المفعول؛ فلا تقول: ممروران بهما و لا ممرورون بهم و لا ممرورة بها و نحو ذلك؛ لَأَنَّ القائم مقام الفاعل لفظاً أعني الجارَ و المجرور من حيث هو هُوَ ليس بمؤنث و لا مثنى و لا مجموع^٥، فلا وجه لتأنيث العامل و تثنيته و جمعه. و ظاهر^٦ كلام صاحب الكشف ان مثل هذا الفاعل

١. قوله: «و كذا الصفة المشبهة اسم فاعل»، أي يقال للصفة المشبهة ايضاً اسم الفاعل كما يقال لضرب و نحوه اسم الفاعل.

و لا يذهب عليك ان قوله. «منصرون الى اخره»، ليس مطابقاً لكلام الزنجاني، لان كلام الزنجاني بعد منصرون هكذا: منصورة منصوران منصورات و مناصر. اذا عرفت هذا فاعلم انه يظهر من كلام النظام و الرضى انه لا يجمع منصورة على مناصر فراجع كلامهما. مدرس افغانى

٢. قوله: «عند اهل هذه الصناعة»، أي الصرفيين. (تنبيه) الى هنا كان الكلام في اسم المفعول المشتق من الفعل المتعدي، فاخذ الزنجاني في اسم المفعول المشتق من الفعل اللازم فقال. و تقول رجل ممرور به الى قوله: ممرور بهن. مدرس افغانى

٣. قوله: «الا بعد ان تعديه»، أي بحرف الجر حتى يقوم الجار مع مجروره مقام الفاعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «اذا ليس له مفعول»، أي ليس لاسم المفعول المشتق من الفعل اللازم مفعول بلا واسطة حرف الجر و الحال ان اسم المفعول كالفعل المجهول لا يد به من نائب الفاعل. مدرس افغانى

٥. أي لأن مجموع الجار و المجرور من حيث هو مجموع مركب، و المركب لا يكون مفرداً و لا مثنى و لا مجموعاً بها مثلاً شكل مركب من الياء و المونث، و المركب من المونث و غيره لا يكون مؤنثاً و لا مذكراً و على هذا القياس. سعدالله.

٦. قوله: «و ظاهر كلام صاحب الكشف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يقدم»، تسمية نائب الفاعل فاعلاً خلاف الاصطلاح المشهور. قال الجامي عند قول ابن الحاجب في تعريف الفاعل: «هو ما استند اليه الفعل او شبهه على جهة قيامه به»، فقال الجامي: احترز بهذا القيد يعنى (على جهة قيامه به) عن مفعول مالم يسم

يجوز ان يقدم فيقال: زَيْدٌ بِهِ مَمْرُورٌ؛ لانه ذكر في قوله تعالى: (اُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا) اَنَّ عنه^١ فاعل مسئولاً قدَّم عليه. (و فعليل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرَّحِيم بمعنى الرَّاحِم) مع المبالغة (و بمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول) و امثلتهما في التثنية و الجمع و التذكير و التأنيث كأمثلة اسم الفاعل و المفعول الاَّ أنَّه يستوى لفظ المذكر و المؤنث في الفعليل الذي بمعنى المفعول إذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل و امرأة قتيل، بخلاف مررت بقتيل فلان و قتيلة فلانة؛ فإنَّهما لا يستويان لخوف اللَّبس. هذا في الثلاثي المجرَّد.

(و اما ما زاد على الثلاثة) ثلاثيًا كان أو رباعيًا (فالضَّابط فيه) أي في بناء اسم الفاعل و المفعول منه، و المراد بالضَّابط الامر الكلِّي الَّذي ينطبق على جميع الجزئيات (ان تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة و تكسر ما قبل آخره) أي آخر المضارع (في الفاعل) أي في اسم الفاعل كما فعلت في اكثر فعله و هو المبني للفاعل (و تفتح ما قبل الآخر (في اسم المفعول) كما فتحت فعله اعني المبني للمفعول (نحو^٢ مُكْرِم) بالكسر، اسم الفاعل (و مُكْرِم^٣ بالفتح، اسم المفعول (و مُدْخِرَج و مُتَدَخِرَج و مُسْتَخِرَج و مُسْتَخِرَج).

و كذا قياس بواقي الامثلة الاَّ^٤ ما شذَّ من نحو: اَسْهَبَ أَي اَطْنَبَ و اكثر في الكلام فهو مُسْهَبٌ و اَحْصَن فهو مُخَصَّنٌ^٥ و اَلْفَجَ أَي

→

فاعله كزبد في ضَرْبَ زيد على صيغة المجهول و الاحتياج الى هذا القيد انما هو على مذهب من لم يجعله داخلًا في الفاعل كالمصنف و اما على مذهب من جعله داخلًا فيه كصاحب المفصل فلاحاجة الى هذا القيد، بل يجب ان لا يقيد به. مدرس افغانی

١. قوله: «ان عنه فاعل مسئولاً قدم عليه»، ای الجار والمجرور یعنی عنه فاعل، فجعل نائب الفاعل فاعلاً. مدرس افغانی

٢. قوله: «نحو مكرم بالكسر»، ای بكسر ما قبل الآخر.

٣. قوله: «مكرم بالفتح»، ای بفتح ما قبل الآخر. مدرس افغانی

٤. قوله: «الا ما شذ، استثناء من كون ما قبل الآخر في اسم الفاعل مكسوراً. مدرس افغانی

٥. يريد ان ما قبل الآخر في محصن مفتوح مع كونه اسم فاعل، لكنَّه شاذٌ و خلاف القياس. قال ك: فی

أَفْلَسَ فهو مُفْلَجٌ بفتح^١ ما قبل الآخر في الثلاثة اسم^٢ فاعل؛ وكذا أَغْشَبَ^٣ المكان فهو عاشب وأورس^٤ فهو^٥ وارِسٌ وأَيْفَعُ^٦ الغلام^٧ أي ارتفع فهو يافع،

→

القاموس: وامرئة حَصَان كسحاب: عفيفة او متزوجة جمع حُصْن بضمين وحصانة مكرامات وقد حُصِنَتْ ك: كُزِمَتْ حصناً مثله، فهي حاصِن و حاصنة و حصناء جمع حواصن و حاصنات واحصنها البعل و حصنها و أخصنت هي، فهي محصنة مُحَصَّنة عَفَتْ و تزوجت و خَمَلَتْ و رجل مُحَصَّن ك: مكرم و قد احصنة الزوج و احصن تزوج و هو مُحَصَّن كُمُشَبَّ انتهى عبدالرحيم.

١. قوله: «بفتح ما قبل آخر في الثلاثة»، أي: في مسهب و محصن و ملفع مع كونها اسم فاعل و الدليل على انها اسم فاعل انه يقال: رجل مسهب، يراد انه مكثر في كلامه، فلو اريد معنى اسم المفعول لاختل ذلك المعنى. قال في منتهى الارب: مسهب بفتح الهاء و كسر ها: مرد بسيار گوی و اسهب الرجل: بسيار كرد سخن را.

و يقال: رجل محصن يراد انه عاصم نفسه عن الزنا بمباشرة النكاح، فلو اريد معنى اسم المفعول لاختل المعنى. قال في لسان العرب: روى الازهرى عن ابن الاعرابي انه قال: كلام العرب كله على افعل فهو مفعل (بكسر العين) الاثلاثة احرف. احصن فهو محصن (بفتح الصاد) والفعج فهو ملفع (بفتح الفاء) و اسهب في كلامه فهو مسهب (بفتح الهاء).

(فائدة): نقل بعض ارباب الحواشي عن الصحاح انه قال: الفج الرجل اي افلس فهو ملفع بفتح الفاء، مثل احصن فهو محصن. مدرس افغانى

٢. قوله: «و كذا»، اي، اسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه على وزن فاعل يكون شاذاً. مدرس افغانى

٣. قوله: «عاشب المكان فهو عاشب» اي كثر حشيش ذلك المكان و هو للمبالغة في كثرة الحشيش. مدرس افغانى

٤. قال في القاموس في مادة الورس؛ و هو نبات كالتَّمَسَم ليس الا باليمن، يزرع فيبقى عشرين سنة واورس الرِّمَت و اِرس و مُورِس قليل جداً و ان كان القياس. و وهم الجوهرى اَصْفَرُّ ورقه فصار عليه مثل الملاء الضفر و الشَّجَر اورق انتهى. يعنى ان اورس الرِّمَت بمعنى اصفرَّ ورقه و اسم الفاعل و اِرس، لامورس لانه قليل جداً و من اوهام الجوهرى. لمحرره.

٥. قوله: «و اورس فهو وارِس» الورس نبت اصفر يكون باليمن و هو من مراعى الابل. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ايفع الغلام»، اي ارتفع و قوى فهو يافع.

٧. يقع الجبل كَمَتَعَ: صعد و الغلام رَاهَقَ العشرين كايفع و هو يافع لاموقع. و يافع بن عامر محدث، و مبرع بن شهاب اليافعى صحابى، و اليافعيون من المحدثين جماعة و اليفع محرّكة و كسحاب التلّ و يتفع صعد، و امكنة يفعو بالضم مرتفعة، و غلام يافع جمع يَفْعَة كطلبة و كشبعان، و غلام يفع محرّكة و لايشى و لا يجمع، كلّ ذلك في القاموس. و نقلت هذا التفصيل من القاموس في لفظ يافع بالفاء و العين المهملة، لثلاثيته على الناظرين انه بالالف من مادة وقع يقع، كما في بعض نسخ الشرح حيث كتبوا قول الشارح و ايفع فهو يافع و لا يقال: موقع بالالف فتامل. عبدالرحيم.

و لا يقال^۱: معشب و لا مورس و لا موقع.

او قد يستوي لفظ اسم الفاعل و اسم المفعول في بعض المواضع كمحَاب^۲ و متحَاب و مختار و معتد^۳ و مضطر^۴ و منصَب^۵ في: اسم الفاعل و منصَب فيه في اسم المفعول و منجَاب^۶ اي منقطع و منكشف في اسم الفاعل و مُنْجَاب عنه في المفعول فَاَنْ لَفْظِي اسم الفاعل و اسم المفعول في هذه الامثلة مستويان لسكون ما قبل الآخر بالادغام^۷ في بعض و بالقلب^۸ في بعض، و الفرق انما كان بحركته، فلما ازال الحركة استويا و يختلف في التقدير لانه يقدّر كسر ما قبل الآخر في اسم الفاعل و فتحه في الاسم المفعول، و يفرق في الآخرين بأنه يلزم مع اسم المفعول ذكر الجاز و المجرور

۱. قوله: «ولا يقال: معشب و لا مورس و لا موقع»، اي لا يقال في اسم الفاعل هذه الافعال الثلاثة على وزن مضارعها كما هو الضابطة في اسم الفاعل فيما زاد على الثلاثة. مدرس افغانی

۲. قوله: «كمحَاب»، بتشديد الباء من باب المفاعلة من حَبَّ يحب و كذلك متحَاب، لكنه من باب التفاعل.

۳. قوله: «و معتد»، هذا ايضا من باب الافتعال. قال في المنتهى: اعتداد به شمار آمدن و اعتناء کردن به چیزی.

مدرس افغانی

۴. قوله: «مضطر»، هو من باب الافتعال، من الضرر. قال في المنتهى: اضطرار: بیچاره و حاجمند کردن کسی را، يقال: اضطره اليه فاضطر اليه مجهولا: احتياج به چیزی و نیاز. مدرس افغانی

۵. قوله: «منصَب في اسم الفاعل»، يعني اشتقاق اسم الفاعل من الفعل اللازم لا يتوقف على تعدى الفعل اولا بحرف الجر، بخلاف اشتقاق اسم المفعول من الفعل اللازم، فانه يتوقف على ذلك حسبما اشير اليه في قول المصنف في ممرور به، و الى ذلك اشارنا بقوله: و منصَب فيه في اسم المفعول. و لا يذهب عليك انه قد تقدم ان باب الانفعال لا يكون الا لازما فتذكر.

(توضیح): قال في المنتهى: صب الماء و نحوه صباً بالفتح: ریخت آب و جز آن را، و صب هو: ریخته شد آن، لازم متعد ثم قال: انصباب: ریخته شدن.

فاشار بذلك الى ان باب الانفعال لازم و ان كان ثلاثيه المجرد متعديا، فتنبه. مدرس افغانی

۶. قوله: «و منجَاب»، اي منقطع و منكشف في اسم الفاعل و منجَاب عنه في المفعول. اعلم ان قوله: «اي سقطع و منكشف»، اشاره الى ان منجَاب ماخوذ من جوب و هو يجيء بمعنيين القطع و الكشف. قال في المنتهى: جاب جوبا و تجوبا: مسافت برید، و جاب الليل: قطعه سیرا، و جاب القميص: گریبان کرد پیراهن را و نیز جوب: دریدن و بریدن. و منه قوله تعالى: «جابوا الصخر بالواد»، و قال ايضا: انجابت السحابة: منكشف گردید ابر، و كذلك انجابت الظلمة. مدرس افغانی

۷. قوله: «بالادغام في بعض»، و هو غير مختار و منجَاب. مدرس افغانی

۸. قوله: «و بالقلب في بعض اخر»، و هو مختار و منجَاب. مدرس افغانی

لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل. لا يقال: ^١ لا نسلم استواءهما في الآخرين لأننا نقول: ^٢ اسم الفاعل والمفعول فيهما لفظاً مُنْصَبٌ و مُنْجَابٌ والجَارُ والمَجْرور شرط لا شطر. وإذا قد فرغنا من السالم فقد ^٣ حان أن نشرع في غيره فنقول: قد تبين ^٤ من تعريف السالم أن غير السالم ثلاثة وهي المضاعف والمعتل والمهموز، والمصنف يذكرها في ثلاثة فصول مقدماً المضاعف؛ فإنه ^٥ وإن كان ملحقاً بالمعتلات فناسب ^٦ أن يذكر عقبيها، لكن ^٧ قدمه لمشابهة السالم في قلة التغير وكون حروفه حروف الصحيح ^٨

١. قوله: «لا يقال: لا نسلم استوائهما في الآخرين»، هذا اعتراض على قول المصنف: قد يستوى لفظ الفاعل والمفعول في بعض المواضع. وحاصل الاعتراض أنا لنسلم استواء اسم الفاعل واسم المفعول في الآخرين أي في منصب ومنجاب، لأنه يلزم مع اسم المفعول منهما ذكر الجار والمجور لكونهما لازمين، بخلاف اسم الفاعل، فإنه لا يلزم معه ذكر الجار والمجور. مدرس افغانى

٢. قوله: «لأننا نقول»، هذا جواب عن الاعتراض المذكور وحاصله: أن لفظ اسم الفاعل واسم المفعول إنما هو منصب ومنجاب مع قطع النظر عن الجار والمجور، لأن الجار والمجور شرط في اسم الفاعل والشرط خارج عن حقيقة اسم الفاعل لا شرط أي لأجزاء في اسم الفاعل، حتى يفترق بذلك عن اسم الفاعل. ثبت أنه يستوى لفظ اسم الفاعل واسم المفعول فيهما أي في منصب ومنجاب أيضاً. مدرس افغانى

٣. قوله: «وقد حان»، أي قرب. قال في المنتهى: حان حيناً بالكسر: نزيك كشت ورسيد. مدرس افغانى
٤. قوله: «قد تبين من تعريف السالم»، أي تبين في قول المصنف في أوائل الكتاب: «هو نعتي بالسالم ما سلمت حروفه الأصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف». مدرس افغانى
٥. قوله: «فإنه وإن كان ملحقاً بالمعتلات»، قال في كتاب عزى: إنما الحق المضاعف بالمعتلات، لأن حرف التضعيف يلحقه الإبدال، كقولهم: امليت بمعنى املتت والحذف، كما قالوا: مست وظلت بفتح الفاء وكسرها وحست أي مستت وظللت وحسست. وسيأتي بيان أوضح لذلك عن قريب، فانتظر. مدرس افغانى

٦. قوله: «فناسب أن يذكر عقبيها»، أي لكون المضاعف ملحقاً بالمعتلات ناسب أن يذكر عقيب المعتلات وذلك لكون الملحق فرعاً والملحق به أصلاً. مدرس افغانى
٧. قوله: «لكن قدمه»، أي المضاعف. مدرس افغانى

٨. أعلم أن لفظ اسم الفاعل والمفعول يستويان في أبواب متعددة غير الثلاثي المجرد والزباعي، من المضاعف والأجوف كمحابت بالحاء المهملة وتشديد الباء من باب مفاعلة ومتحاب من باب التفاعل ومعناها واحد، يقال: حاباً ومتحاباً إذا أحب كل واحد منهما الآخر ومضطر ومتعد وهما من باب الافتعال ومعنى الاضطراب ظاهر، والاعتداد كون الشيء معدوداً ومحسوباً ومنصب هو من باب الانفعال والافتعال، نحو: منجاب من الواوى ومختار من البائى، يقال: انجاب انجابة بالجيم والباء المخففة إذا انكشف. جبلى.

[فصل: المضاعف]

و هو اسم^۲ مفعول من ضاعف قال الخليل: التضعيف أن يزداد على الشيء مثله^۳ فيجعل^۴ اثنين او اكثر^۵، وكذلك^۶ الأضعاف والمضاعفة او يقال له اي للمضاعف: الاصم^۷ لتحقق الشدة فيه بواسطة الادغام يقال: حَجَرَ اصمَّ أي صلب، وكان اهل الجاهلية يسمون رجلاً بشهر الله الاصم، قال الخليل: انما سُمي بذلك لأنه لا يُسمع فيه صوت مستغيث لأنه من الأشهر الحُرْم^۸، ولا يسمع فيه ايضاً حركة قتال ولا قعقة^۹ سلاح. ولما كان المضاعف في الثلاثي غيره في الرباعي لم يجمعهما^{۱۰} في تعريف واحد بل ذكر اولا مضاعف الثلاثي.

وقال: (هو) أي المضاعف من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس

۱. قوله: «قائلاً»، حال من الضمير المستتر في قدمه. مدرس افغانی

۲. قوله: «و هو اسم مفعول من ضاعف»، ای من باب المفاعلة. مدرس افغانی

۳. قوله: «مثله»، ای من جنسه.

۴. قوله: «فيجعل اثنين»، ای ذلك الشيء مع المزيد عليه اثنين. مدرس افغانی

۵. قوله: «او اكثر»، ای او يزداد على الشيء اكثر من مثله. مدرس افغانی

۶. قوله: «و كذلك الاضعاف والمضاعفة»، ای و مثل التضعيف الاضعاف والمضاعفة، فی ان المعنى: ان يزداد على الشيء مثله او اكثر. مدرس افغانی

۷. والاصم من به صمم وقد يقال: رجل اصم اذا فقد سمعه ولا يسمع الصوت الخفى. و انما سُمي المضاعف بالاصم، لان المضاعف لا يتحقق الا بتكرير الحرف الواحد، كما ان الاصم من به و قر يسمع الا بتكرير الصوت.

۸. الأشهر الحرم عندهم اربعة، ثلاثة سرد و واحدة فرد. س. يقال: سرد الصوم ای تابعه و قيل لاعرابی: اتعرف الاشهر الحرم؟ فقال: ثلاثة سرد و واحدة فرد، فالسرد ذوالقعدة و ذوالحجة و المحرم و الفرد رجب. صحاح.

۹. قوله: «ولا قعقة سلاح»، قال فی المنتهى: حجر اصم: سنگ سخت و شهر الله الاصم ماه رجب، بدان جهت که از ماههای حرام است، فرياد مستغيث و جنبش جنگ و بانگ سلاح شنیده نمی شود.

۱۰. قوله: «لم يجمعهما فی تعريف واحد»، و ذلك لان لكل واحد منهما احكاما خاصة، لا يمكن اجرائها عليه الا بعد معرفته. مدرس افغانی

واحد^١ يعني إن كان العين ياء كان اللام أيضاً ياء وإن كان دالاً كان أيضاً دالاً وهكذا (كَرَدًا) في الثلاثي المجزّد (وَأَعَدَّ الشَّيْءُ أَي هَيَّأَهُ فِي الْمَزِيدِ فِيهِ فَبَيَّنَ كَوْنَ عَيْنِهِمَا وَلَا مَهْمَا مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ بِقَوْلِهِ: (فَإِنْ أَصْلُهُمَا رَدَدَ وَأَعَدَّدَ) فَالْعَيْنُ وَاللَّامُ دَالَانِ كَمَا تَرَى، فَاسْكَنْتِ الْأُولَى وَادْغَمْتَ فِي الثَّانِيَةِ، فَقَوْلُهُ^٢: الْمَضَاعِفُ مَبْتَدَأٌ وَهُوَ مَبْتَدَأُ ثَانٍ خَبَرُهُ مَا كَانَ، وَالْجُمْلَةُ خَبَرُ الْمَبْتَدَأِ الْأَوَّلِ، وَقَوْلُهُ مِنَ الثَّلَاثِي حَالٌ، وَيُقَالُ لَهُ الْأَصَمُّ جُمْلَةً مُعْتَرِضَةً. وَيَجُوزُ^٣ أَنْ يَكُونَ «فَصْلُ الْمَضَاعِفِ» بِالْإِضَافَةِ (وَهُوَ) اعْنِي الْمَضَاعِفَ (مِنْ الرَّبَاعِيِّ) مَجْزُوعًا كَانَ أَوْ مَزِيدًا فِيهِ (إِمَّا كَانَ فَاوُهُ وَلا مَهْمَا الْأُولَى مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ وَكَذَلِكَ عَيْنُهُ وَلا مَهْمَا الثَّانِيَةِ) أَيْضًا مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ (وَيُقَالُ لَهُ) أَيْ لِلْمَضَاعِفِ مِنَ الرَّبَاعِيِّ: (الْمُطَابِقُ أَيْضًا) بِالْفَتْحِ اسْمٌ مَفْعُولٌ مِنَ الْمُطَابَقَةِ أَيْ الْمَوَافَقَةِ تَقُولُ: طَابَقَتْ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ إِذَا جَعَلْتَهُمَا عَلَى حَدِّ^٤ وَاحِدٍ وَقَدْ طَوَّبِقَ فِيهِ الْفَاءُ وَاللَّامُ الْأُولَى وَالْعَيْنُ وَاللَّامُ الثَّانِيَةِ (نَحْوُ: زَلَزَل الشَّيْءُ) (وَزَلَزَلَهُ) وَزَلَزَلَا أَيْ حَرَّكَهُ وَيَجُوزُ^٥ فِي مَصْدَرِهِ فَتَحَ الْفَاءُ وَكَسَرَهَا بِخِلَافِ الصَّحِيحِ؛ فَإِنَّهُ بِالْكَسْرِ لَا غَيْرَ، نَحْوُ: دَخَرَخَ دَحْرَجًا. وَقَوْلُهُ^٦: «أَيْضًا» إِشَارَةٌ إِلَى أَنَّهُ يَسْمَى الْأَصَمُّ أَيْضًا؛ لِأَنَّهُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ ادْغَامٌ لِيَتَحَقَّقَ

١. و مراده بقوله: «ما كان عينه ولا مَهْمَا جِنْسٍ وَاحِدٍ»، مقطعة بسيطة من حروف الهجاء ولأن التجانس بين الحرفين قد يكون في مخرجهما وقد يكون في صفتيهما من الاطباق والجهر والهمس والاستعلاء وغيرها؛ والمتجانسان اعم من المتماثلين، فكل من مماثلين في الصورة متجانسان وليس كل متجانسين مماثلين. حلي.

٢. قوله: «فَقَوْلُهُ أَيْ: قَوْلُ الرَّبْعَانِي فِي الْمَتْنِ».

٣. قوله: «وَجُوزُ أَنْ يَكُونَ فَصْلُ الْمَضَاعِفِ بِالْإِضَافَةِ»، أَيْ بِإِضَافَةِ فَصْلِ إِلَى الْمَضَاعِفِ، فَحِينَئِذٍ يَكُونُ الْفَصْلُ مَبْتَدَأً وَهُوَ خَبَرُهُ عَلَى سَبِيلِ الْإِسْتِخْدَامِ وَيَجُوزُ فِي الْمَقَامِ وَجْهُ آخَرٌ لَيْسَ هُنَا مُقْتَضٍ لَذِكْرِهَا. مدرس افغانى

٤. حذو.

٥. قوله: «وَجُوزُ فِي مَصْدَرِهِ»، أَيْ فِي مَصْدَرِهِ الثَّانِي. مدرس افغانى

٦. قوله: «فَتْحُ الْفَاءِ وَكَسْرُهَا»، أَمَّا الْفَتْحُ، فَلَجَرِمَا اشْتَمَلَ عَلَيْهِ مِنَ الثَّقَلِ الْحَاصِلِ بِوَسْطَةِ تَقَارُبِ الْأَمْثَالِ وَأَمَّا الْكَسْرُ، فَلَأَنَّهُ الْأَصْلُ وَهُوَ الْأَفْصَحُ وَبِهِ جَاءَ كَلَامُ اللَّهِ الْمَجِيدِ، قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: (إِذَا زَلَزَلَتِ الْأَرْضُ زَلَزَلُهَا). مدرس افغانى

٧. قوله: «وَقَوْلُهُ أَيْضًا إِشَارَةٌ إِلَى أَنَّهُ يَسْمَى الْأَصَمُّ أَيْضًا»، أَيْ كَمَا أَنَّ الرَّبْعَانِي مِثْلَ الثَّلَاثِي يَسْمَى مَضَاعِفًا، كَذَلِكَ

شدته لكنه^١ حمل على الثلاثي، ولأن علة الادغام اجتماع المثليين، فاذا كان مرتين كان^٢ أدعى الى الادغام؛ لكن لم يدغم لمانع وهو^٣ وقوع الفاصلة بين المثليين؛ فكان مثل ما امتنع فيه الادغام من الثلاثي نحو: مَدَدْن؛ فإنه يسمّى بذلك حملاً على الاصل.

ولما كان ههنا مظنة السؤال وهو أنه لم ألحق المضاعف بالمعتلات وجعل من غير السالم مثلها مع أن حروفه حروف الصحيح؟ أشار الى جوابه بقوله: أو أتما ألحق المضاعف بالمعتلات؛ لأن حروف التضعيف يلحقه الابدال^٤ أو هو أن تجعل حرفاً موضع حرف آخر و الحروف التي تجعلها موضع آخر حروف انصت^٥ يومَ جَد طاه زل^٦، وكل واحد منها يبدل من عدة حروف لا يليق^٧ ببيان ذلك ههنا وذلك الابدال^٨ كقولهم:

→

يسمى الرباعي مطابقاً ايضاً والحاصل ان للرباعي اسمين: احدهما المضاعف والثاني المطابق. مدرس افغانى

١. قوله: ولكنه حمل على الثلاثي، اى حمل المضاعف الرباعي على المضاعف الثلاثي فى اطلاق الاصم. مدرس افغانى

٢. قوله: كان ادعى الى الاجتماع، اى كان احوج واشد طلباً الى الادغام.

٣. قوله: «و هو الفاصلة بين المثليين»، الفاصلة اللام بين الزائين والزاي بين اللامين. مدرس افغانى

٤. واعلم ان الابدال هنا يجرى فى كل موضع يجرى فيه الحذف بدون العكس او ان الحذف لا يجرى فى كل موضع يمتنع فيه الادغام او يجوز فيه الفك والادغام. كما سيأتى. بخلاف الابدال، وهما لا يجران فى موضع يجب فيه الادغام. شيخ.

٥. قوله: «انصت يوم جد طاه زل»، عدتها اربعة عشر حرفاً وجعل بعضهم حروف الابدال: «استنجد يوم طاه» بزيادة السين ونقص الصاد والزاي كما فى شرح النظام. وجعل ابن مالك حروف الابدال ما ذكره بقوله:

احرف الابدال هدات موطيا فابدل الهمزة من واو و يا

مدرس افغانى

٦. انصت، امر من الانصات، و يوم: ظرف، وجد مبتدأ مضاف الى طاه وهو علم شخص، وزلة من الزلل وهو خبر المبتدأ والظرف مضاف الى الجملة اى «انصت فى هذا اليوم». صلى.

٧. قوله: «لا يلىق بيان ذلك ههنا»، من اراد الاطلاع على بيان ذلك، فعليه مراجعة شرح النظام. مدرس افغانى

٨. قوله: «و ذلك الابدال كقولهم: املتت بمعنى املتت»، قال فى لسان العرب: قال القراء: املتت لغة اهل الحجاز و بنى اسد و املتت لغة بنى تميم و قيس، يقال، املّ عليه شيئاً يكتبه و املّ عليه و نزل القمران باللفتين معاً، يقال: املتت عليه الكتاب و املتته و فى حديث زيد انه املّ عليه: «لا يستوى القاعدون من المؤمنين»، يقال: املتت الكتاب و املتته اذا القيته على الكاتب ليكتبه. مدرس افغانى

أَمَلَيْتُ^١ بمعنى أَمَلَّتُ، يعني أَنَّ أصله امللت قلبت اللام الاخيرة ياء لثقل اجتماع المثلين مع^٢ تعذّر الادغام بسكون^٣ الثاني.
وأمثال^٤ ذلك كثيرة في الكلام نحو: ^٥تَقْضَى البازي^٦ أي تَقْضُضُ،^٧ و حَسَيْتُ^٨ بالخير أي حَسَنْتُ به، و تَلَعَيْتُ^٩ به أي تَلَعَّعت.
و كذا الرِّبَاعِي نحو: ^{١٠}

١. امليت الكتاب و امللت لغتان جيدتان، جاء بهما القرآن و استمليت الكتاب أي سألته ان يعمل به عليّ سعد الله.
٢. قوله: «مع تعذر الادغام»، أي ادغام احديهما في الاخرى. مدرس افغانى
٣. قوله: «لسكون الثاني»، أي لوجوب سكون الثاني، لاتصاله بضمير الرفع المتحرك، كما بين فى شرح الامثلة. مدرس افغانى
٤. قوله: «و امثال ذلك كثير فى الكلام»، أي امثال امليت فى الابدال كثير فى كلام العرب. مدرس افغانى
٥. قوله: «نحو: تَقْضَى البازي»، أي تَقْضُضُ أي نزل من العلو الى السفلى.
- قال فى لسان العرب: انقَضَ الطائر و تَقْضُضُ و تَقْضَى على التحويل: اختات و هوى فى طيرانه، يريد الوقوع، و قيل هو اذا هوى من طيرانه ليسقط على شىء، و يقال: انقَضَ البازي على الصيد و تَقْضُضُ اذا اسرع فى طيرانه منكدرًا على الصيد. قال و ربما قالوا: تَقْضَى يتقضى و كان فى الاصل تَقْضُضُ و لما اجتمعت ثلاث ضادات قلبت احداهن ياء، كما قالوا تمطى واصله تمطط أي تمدد و فى التنزيل العزيز: «ثم ذهب الى اهله يتمطى» و فيه: «و قد خاب من دساها» و قال العجاج:
تقضى البازي اذا البازي كسر
اذا الكرام ابتدر والباع بدر
أي كسر جناحيه، لشدة طيرانه. مدرس افغانى
٦. هو الجزء الاول من المصراع الثانى و البيت هكذا: أَبْصَرَ خَرْبان قضاء فانكوى تَقْضَى البازي اذا البازي كسر، و التَقْضُضُ: النزول. قال الجوهرى: لم يستعملوا من تَقْضُضُ تغلّل الأ مبدلاً، قالوا اصل تقضى تَقْضُضُ فابدل من احديهن ياء، كما قالوا: تظنى من الظن. سعدالله.
٧. أي: نزل من العلو إلى السفلى.
٨. قوله: «حسيت بالخير»، أي حسنت به. قال فى المنتهى: حس بالخير: يقين دانست أن را و بى گمان شد و ربما قالوا: «حسيت بالخير» على الابدال. مدرس افغانى
٩. قوله: «تَلَعَيْتُ به (بتشديد العين)، أي تَلَعَّعت (بعينين). قال فى لسان العرب: اللعاعة الهند باء واللعا اول البت ثم قال: والعَت الارض تلغ العاعا: انبت اللعاع و تلغى و اللعاع: اكله، و هو من محول التضعيف، يقال خرجنا نلتغى أي ناكل اللعاع، كان فى الاصل نلتلّع مكرر العينات، فقلب احداها ياء، كما قالوا: تظنيت من الظن انتهى باختصار. مدرس افغانى
١٠. قوله: «نحو: مهمت أي معمعت. هذا المثال ليس فى النسخ المصححه و رايت فى منتهى الارب يقول:

مهمته اي معمعت، و دَهَذَيْتُ^١ اي دَهَذْتُ،^٢ و صَهَصَيْتُ^٣ اي صَهَصْتُ و امثال^٤ ذلك [و] لَانَهٗ^٥ يلحقه الحذف كقولهم: مَسْتُ و ظَلْتُ [بفتح الفاء و كسرها] و أَحَسْتُ اي مسست و ظللت و أَحَسْتُ [يعني اَنْ اصل مست مَسَيْتُ بالكسر فحذفت السين الاولى لتعذر الادغام مع اجتماع المثليين و التخفيف مطلوب، واختص الاولى بالحذف لَانَهَا تدغم، و قيل حذفت الثانية لَانِ الثقل انما يحصل عندها، و اما فتح الفاء فَلَانَهٗ حذفت السين مَعَ حركتها، فبقي الباقي مفتوحة بحالها، و اما الكسر فَلَانَهٗ نقل حركة السين الى الميم بعد إسكانها و حذفت السين فقيلاً: مَسْتُ بكسر الميم و كذلك ظلت بلا فرق. و أصل أَحَسْتُ: اخسست نقلت فتحة السين الى الحاء و حذفت احدى السينين فقيلاً: احست و انشد^٦ الاخفش:

مِسْنَا السَّمَاءَ^٧ فَمِلْنَاها و دَامَ لَنَا
حَتَّى نَرَى اَحَدًا يَمْشِي و شَهْلَانَا.

→

مهمته: مهمه گفت او را يعنى باز ايست، و مهمهه عن السفر: بازداشت او را از سفر. فتامل. مدرس افغانى

١. قوله: «دهدیت»، ای دهدت و صهصیت ای صهصت. قال فی اللسان: صه القوم و صحه بهم: زجرهم و قد قالوا: صهصیت، فابدلوا الياء من الهاء، كما قالوا. دهدیت فی دهدت و صه كلمة زجر للسكوت. قال فی المنتهى: صهصه صهصهٔ بهم خاموش كرد ايشان را و گفت: صه صه. و قال ايضا: دهده الحجر دهدهة: غلطانيد سنگ را و قد تبدل من الهاء ياء فيقال تدهدى الحجر و غيره، انتهى باختصار. مدرس افغانى

٢. يقال: وَهَذَتْ الحجر ای: دحرجته. (ع).

٣. ای: قلت له صه ای: اسكت. س.

٤. قوله: «و امثال ذلك»، قو قوت من قوقى الديك اذا صاح. مدرس افغانى

٥. قوله: «ولانه يلحقه الحذف»، ای ولان المضاعف يلحقه الحذف. مدرس افغانى

٦. قوله: «وانشد الاخفش»، ای شاهدا على حذف احدى السينين مع كسر الفاء: مسنا السماء الى اخر البيت. والشاهد فی مسنا، حيث كان اصله مسسنا بكسر السين الاولى، نقلت حركة السين الاولى الى الميم بعد سلب حركة الميم، ثم حذفت وصارت كسرة الميم دليلاً على ان عين الفعل كانت مكسورة، كما فی بيع و يجوز ان تقول حذفت مع حركتها بدليل مست بالفتح، ثم ابدلت الفتحة كسرة، لتدل على ذلك، لكن الاول اولى و ليس المحذوف السين الثانية، لانها لما كانت خفيفة بالسكون والاولى ثقيلة بالحركة كان المناسب حذف ما كان ثقيلًا و اما معناً فيعرف بمراجعة جامع الشواهد. مدرس افغانى

٧. قوله: «مسنا السماء الخ»، لم يسم قائله. قوله: «مَسْنَا»، اصله مَسْنَا و هو متكلم مع الغير من المس و هو

و فی^۱ التّنزِيل: (فَطَلْتُمْ تَفَكُّهُونَ) و روی^۲ ابو عبیده قول ابی زبید:
 خَلَا اِنَّ الْعِتَاقَ مِنَ الْمَطَايَا^۳ اَحْسَنَ بِهِ فَهَنْ اِلَيْهِ شَوْسُ
 و هذا من^۴ الشّواذ للتّخفيف؛ قال^۵ فی الصّحاح: مَسَتْ الشَّيْءَ بِالْكَسْرِ اَمْسَهُ بِالْفَتْحِ
 مَسًّا فَهَذِهِ اللُّغَةُ الْفَصِيحَةُ.

→

بفتح الميم و تشديد السين المهملة بمعنى اللّمس و المراد الادراك، و اراد بالسماء الرفعة و علو القدر. و
 لنا بالتّون متكلّم من النّيل بمعنى الوصول. و جملة دام لنا: دعائي اى القى الله لنا تلك الرّفعة. و ترى:
 مخاطب من الرّؤية و احدى مفعوله. و يمشی: مضارع من المشى. قوله: «شهلانا»: عطف على احد، اى
 حتى ترى احدى يمشى على الارض و حتى ترى شهلانا و هو بالمثلثة و التّون كسكران جبل و هو كناية
 عن مدّة بقاء الدنيا. يعنى: يافتيم رفعت و بلندى شان را پس رسيديم آن را و خدا كند كه هميشه باقى
 بماند از براى ما تا آنكه مى بينى تو كسى را كه راه مى رود در روى زمين تا آنكه مى بينى كوه شهلان را،
 يعنى تا دنيا بر پاست ما هميشه عزيز باشيم و درجه ما بلند باشد. شاهد: در مسناست كه در اصل مَسْنَا
 بوده است، نقل كرده اند حركت سين را به ميم بعد از ساكن كردن او و حذف كرده اند سين را به جهت
 تخفيف و ميم را كسره داده اند، مَسْنَا شده است. جامع الشواهد.

۱. قوله: «و فى التّنزِيل: «فَطَلْتُمْ تَفَكُّهُونَ» اصله: ظَلَلْتُمْ، حذف اللام مع حركتها، فصار ظَلَمْتُ. مدرس افغانى
 ۲. قوله: «و روى ابو عبیده قول ابى زبید: «خَلَا اِنَّ الْعِتَاقَ مِنَ الْمَطَايَا الْبَيْتِ» الشاهد فى احسن، كان اصله
 احسن، حذف احدى السينين والهمزة ايضا للشعر، فراجع جامع الشواهد. مدرس افغانى
 ۳. هو من ابیات لابی زبید الطّائى و اسمه حرمله بن المنذر بن المعدى كَرْب، يصف بها اسداً اراد ان يصيد
 بعضاً من العتاق. روى كلمة «سوى» «بدل» «خلاء». و العتاق بالعتاق بالعين المهملة و المشناة والقاف
 ككتاب النجيبات من الابل. و المطايا بالطاء المهملة و الباء كسجاء: جمع مطيّة كسجّة و هى الذّابة
 السريعة. و اَحْسَنُ: اصله اَحْسَنُ بالحاء المهملة و السينين المهملتين، ماض من الاحساس و هو
 الادراك بالعين و المستتر فيه و الضمير فى فَهَنْ يرجع الى العتاق و فى بِهِ و اليه يرجع الى الاسد
 الموصوف بقوله فيما قبله: بصير بالدّجى. و الشّوس، بالشين المعجمة و الواو و السين المهملة كقفل:
 جمع شوساء، مؤنث اشوس و هو الذّى ينظر بمرّخر عينه. يعنى: به جز آنكه شتران نجيب از ميان شتران
 راهدار دبند آن شیر را پس آن شتران نجيب به سوى آن شیر به گوشه چشم نگاه مى کردند. شاهد: در
 حذف يكسين است از اَحْسَنُ كه در اصل اَحْسَسُنْ بوده است و بعضى خَتَيْنْ خوانده اند او را به بدل
 آوردن ياء از يك سين او. جامع الشواهد.

۴. قوله: «و هذا من الشّواذ للتّخفيف»، و فى بعض النسخ: و هذه من شواذ التخفيف، و الاشارة الى الامثلة
 المذكورة فتنه. مدرس افغانى

۵. قوله: «قال فى الصّحاح: مسّت الشّیء بالکسر»، اى بكسر السين الاولى. مدرس افغانى

۶. قوله: «امسّه بالفتح»، اشارة الى ان مس یمس من باب علم يعلم. مدرس افغانى

و حكى^١ ابو عبيدة: مَسَتْ الشَّيْءَ بِالْفَتْحِ أَمْسُهُ^٢ بِالضَّمِّ أَمْسُهُ^٣ بِالْكَسْرِ و يقال: ظَلْتُ أَفْعَلُ كَذَا بِالْكَسْرِ ظَلُّوْلاً اذا عملته بالنَّهَارِ دُونَ اللَّيْلِ و أَحَسْتُ بِالْخَيْرِ^٤ و أَحَسَسْتُ^٥ أَيِ أَيَقَنْتُ^٦ بِهِ وَرَبَّمَا^٧ قَالُوا:

أَحَسَسْتُ بِالْخَيْرِ وَ حَسِيتْ يَبْدُلُونَ مِنَ السَّيْنِ يَاءُ قَالَ أَبُو زَيْدٍ: حَسَيْنَ بِهِ فَهَنْ إِلَيْهِ شَوْسٌ فَلَمَّا أَلْحَقَ الْإِبْدَالَ وَ الحذف حرف التَّضْعِيفِ كَمَا يُلْحَقَانِ حَرْفَ الْعَلَّةِ كَمَا سَنَذْكُرُهُ^٨ فِي بَابِهِ أَلْحَقَ الْمُضَاعَفَ بِالْمَعْتَلَّاتِ وَ جَعَلَ مِنْ غَيْرِ السَّالِمِ مِثْلَهَا.

و فِيهِ نَظَرٌ: لِأَنَّ الْإِبْدَالَ وَ الحذف كَمَا يُلْحَقَانِ الْمُضَاعَفَ يُلْحَقَانِ الصَّحِيحَ أَيْضاً؛ أَمَّا الحذف^٩ ففِي نَحْوِ:

تَجَنَّبَ وَ تَقَاتَلَ وَ تَدَحَّرَجَ كَمَا^{١٠} مَرَّ وَ أَمَّا^{١١} الْأَبْدَالُ فَأَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحْصَى. وَ يُمْكِنُ أَنْ

١. قوله: «و حكى ابو عبيدة: مسست الشئ بالفتح»، اى بفتح السين الاولى. مدرس افغانى

٢. قوله: «أمسه بالضم»، اشارة الى ان مس يمس جاء ايضا من باب نصر ينصر كَرَدَ يَرُدُّ. مدرس افغانى

٣. قوله: «امسه بالكسر»، اى بكسر السين الاولى و هذا اشارة الى ان مس يمس جاء ايضا من باب ضرب يضرب، لكنه بعيد كل البعد، اذ ليس فى الكتب اللغة التى عندى اشارة الى ذلك. مدرس افغانى

٤. قوله: «احست بالخير»، اى بحذف احدى السينين. مدرس افغانى

٥. قوله: «واحسست»، اى بابقاء السينين. مدرس افغانى

٦. قوله: «اى ايقنت به»، مراده من التفسير ان المعنى فى الصورتين اى صورة حذف احدى السينين و عدم الحذف واحدا. مدرس افغانى

٧. قوله: «ربما قالوا: احسيت بالخير يبدلون من السين الثانية ياء»، هذا هو الصحيح و فى بعض النسخ مكتوب: «ربما قالوا: احسست باخير وحسيت» و هذه العبارة غير صحيحة.

قال ابو زبيد: «حسين به فهن اليه شوس»، هذه الفقرة اشارة الى البيت السابق والمرادان الشاعر قال فى احسن: حسين بحذف احدى السينين و حذف الهمزة و قد اشرنا الى ذلك انفا. و قال فى جامع الشواهد: و بعضى حسين خوانده اند او را به دليل آوردن ياء از يك سين. مدرس افغانى

٨. قوله: «كما سنذكره فى باب»، اى باب المعتل.

٩. قوله: «اما الحذف»، اى اما لحوق الحذف الصحيح.

١٠. قوله: «كما مرّ»، من ان الاصل فى هذه الافعال كونها بالتائين، فحذفت احديهما للتخفيف. مدرس افغانى

١١. قوله: «و اما الابدال فاكثر من ان يحصى»، من ذلك ابدال السين من سقر بالزاي، و ابدال الهاء بالهمزة فى ماء، اذاصله «موره» و ابدال نون انسان بالياء فى جمعه، فانه يقال فى جمعه: «اناسى» و كذلك الضفادى فى جمع ضفدع و ثعالى فى جمع ثعلب و السادى فى جمع سادس و ثالى فى جمع ثالث. و من اراد الاصطلاح على ازيد من ذلك فعليه مراجعة شرح النظام باب الابدال. مدرس افغانى

يجاب بأنهما يلحقان المضاعف في الحروف الأصلية كالمعتل بخلاف الصحيح؛
فأنهما لا يلحقان الحروف الأصلية بل الإبدال يلحقهما دون الحذف، وقوله: ^١كقولهم:
أَمَلَيْتُ رمز خفي إلى ذلك، وكان ^٢الأولي أن يقول: لأن حرف التضعيف يصير حرف
علة كما في أمليت وأخسيت.

و المضاعف يلحقه الادغام^٣ وهو في اللغة الاخفاء والادخال يقال: أَدَغَمْتُ اللَّجَامَ
في فم الفرس أي ادخلت^٤ فيه و ادغمت الثوب في الوعاء،^٥ و الادغام^٦ إفعال من
عبارات الكوفيين و الادغام افتعال من عبارات البصريين. و قد ظنَّ أنَّ الادغام
بالتشديد افتعال غير متعدٍّ وهو ^٧سهو لما^٨ قال في صحاح اللغة: يقال: ادغمت الحرف

١. قوله: «و قوله: كقولهم: أمليت رمز خفي إلى ذلك أي: إلى كون الإبدال والحذف يلحقان الحروف الأصلية
في المضاعف، حيث مثل بما وقع الإبدال والحذف في حروفه الأصلية من أمثلة المضاعف، فإشار
بالمثال إلى ما هو المقصود من حصر المراد على الحروف الأصلية، كما هو شأن المصنفين في بعض
الموارد من إعطاء الحكم بالمثال. و من هنا قال السيوطي في شرح قول الناظم:

كلامنا لفظ مفيد كاستقم واسم و فعل ثم حرف الكلم

فقال: وأشار إلى اشتراط كونه موضوعاً أي مقصوداً، ليخرج ما ينطبق به النائم والساهي ونحوهما بقوله:
كاستقم، إذن عاداته إعطاء الحكم بالمثال. مدرس افغانى

٢. قوله: «و كان الأولى أن يقول: لأن حرف التضعيف يصير حرف علة»، حاصله أن قول المصنف: «لأن
حروف التضعيف يلحقه الإبدال» غير صريح وغير واف للمقصود. و أما وجه أولوية ما ذكر أن انقلاب
أحد حرفي التضعيف حرف علة أصرح وأوفى بوجه اللاحق أي الحاق المضاعف بالمعتلات. مدرس
افغانى

٣. قوله: «و هو في اللغة الاخفاء والادخال»، قال في المنتهى: ادغم الفرس: اللجام: درآورد لگام را در دهن
اسب و ادغم الحرف في الحرف: درآورد حرف را در حرف. مدرس افغانى

٤. قوله: «ادخلت في فيه»، أي في فمه. مدرس افغانى

٥. قوله: «الوعاء»، على وزن كساء، معناه: الظرف. مدرس افغانى

٦. قوله: «الادغام إفعال من عبارات الكوفيين»، قال السيوطي: الادغام بسكون الدال، عبر به إثارة للتخفيف و
قال ابن يعيش: إنه عبارة الكوفيين و أن الادغام بالتشديد (أي بتشديد الدال)، كما عبر به سيبويه عبارة
البصريين و هو ادخال حرف ساكن في مثله متحرك، كما يؤخذ من كلامهم. مدرس افغانى

٧. قوله: «و هو سهو»، أي القول بأن الادغام بتشديد الدال، لكونه من باب الافتعال غير متعدٍّ سهو. مدرس
افغانى

٨. قوله: «لما قال في صحاح اللغة» (لأنه نصب الحرف بادغمت و اتصل ضمير المنصوب بادغمته بتشديد

و ادغمته على افتعلته.

او هو أي الادغام في الاصطلاح [أن تسكن الحرف (الاول) من المتجانسين (و تدرج في الثاني) أي في الحرف الثاني نحو مدّ؛ فإن أصله مددّ أسكنت الدال الاولى و ادرجتها في الثانية، و انما اسكن الاول ليتصل بالثاني؛ اذ لو^١ حرك لم يتصل به لحصول^٢ الفاصل وهو الحركة؛ و الثاني لا يكون الا متحرّكا لأن الساكن كالميت لا يظهر نفسه^٣ فكيف^٤ يظهر غيره.

او يسمّى الحرف (الاول) من المتجانسين اذا ادغمته [مدغماً] اسم مفعول لادغامك اياه [و] يسمّى الحرف (الثاني مدغماً فيه] لادغامك الاول فيه، و الغرض من الادغام التخفيف، فإن التلّفظ بالمثلين في غاية الثقل حساً. لا يقال: ان قوله: ان تسكن الاول غير شامل لنحو مدّ مصدرأ، لأن^٥ الاول ساكن فلا يسكن؛

لأنّا^٦ نقول: أنّه لما ذكر أنّ المتحرّك يسكن عند ادغامه علم منه أنّ بقاء الساكن بحاله بالطريق الاولى.

→

الدال وكلاهما من باب الافتعال. و مثله كلام صاحب منتهى الارب، لانه قال: دغم الحرف في الحرف كافتعل: درآورد حرفي رادر حرفي، يعني: دو حرف رادر يك بار به تلفظ درآورد. مدرس افغاني ١. قوله: [اذ لو حرك لم يتصل به]، أي لو حرك الاول لم يتصل بالثاني. مدرس افغاني ٢. قوله: [لحصول الفاصل و هو الحركة]، هذا بناء على ما هو الحق من ان الحركة بعد الحرف لامعه. مدرس افغاني

٣. لابد ان يكون الثاني متحرّكا لأنه مبين للأول و الحرف الساكن كالميت لا يبين نفسه، فكيف يبين غيره؟ والذي يدل على ان الحرف المدغم فيه لابد ان يكون متحرّكا لأنّ الالف لا يدغم فيه، لأنّ الحرف انما يدغم في مثله المتحرّك و ليس مثل الالف متحرّكا، حتى يدغم فيه، لان الالف أساكن. حبلي. ٤. قوله: [فكيف يظهر غيره]، أي اذا كان الحرف الثاني ساكنا لا يظهر نفسه، فكيف يظهر الحرف الاول. مدرس افغاني

٥. قوله: [و لان الاول ساكن فلا يسكن]، أي لان الحرف الاول أي الدال الاول من المصدر أي مدّ ساكن في الأصل فلا يمكن اسكانه، لانه تحصيل و طلب للحاصل و ذلك محال. مدرس افغاني ٦. قوله: [لأنّا نقول]، جواب و تعليل لقوله: لا يقال. مدرس افغاني

وذلك أي الادغام واجب في الماضي والمضارع من الثلاثي^١ المجرد مطلقاً،^٢ و
من^٣ المزيد فيه من الابواب التي يذكرها ما لم^٤ يتصل بها الضمائر البارزة^٥ المرفوعة
المتحركة فان^٦ اتصلت ففيه^٧ تفصيل يذكر فعبر^٨ عما ذكرنا بقوله: [نحو مَدَّ يَمُدُّ وَاَعَدُّ
يُعِدُّ وَاِنْقَدَّ يَنْقَدُّ وَاِئْتَدَّ يَتَدَّدُ] ولما كان ههنا أفعال يجب فيها الادغام مثل المضاعف وان
لم^٩ تكن مضاعفاً ذكرها^{١٠} استطراداً بين ذلك لكنه^{١١} خلطها وكان الأولى ان يميزها.
فقال: [وَاِسْوَدَّ يَسْوَدُّ] من باب الإفعلال [وَاِسْوَادٌ يَسْوَادُ] من باب الافعال و ليسا من

١. قوله: «من الثلاثي المجرد مطلقاً»، أي سواء كان مفتوح العين او مكسورها او مضمومها و سواء كان معلوما او مجهولاً و سواء كان مجرداً عن الف الضمير و واوه و يائه او مقروناً. مدرس افغانى
٢. أي مفتوح العين او مكسورها او مضمومها و سواء كان معلوماً او مجهولاً مجرداً عن الف الضمير او واوه او يائه او مقروناً باحديها. س.
٣. قوله: «و من المزيد فيه من الابواب التي يذكرها»، أي و كذلك في فعلى الماضي و المضارع من الثلاثي المزيد فيه لكن لامطلقاً، بل من الابواب التي يذكرها المصنف و هي باب الافعال و الافعال و الاستفعال و الافعال و التفاعل. و سيأتي امثلة هذه الابواب عن قريب. مدرس افغانى
٤. قوله: «ما لم يتصل بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة»، والصيغ التي اتصل بها تلك الضمائر، نحو: مددت و مددنا و مددت الى مددت و مددن و يمددن و تمددن و امددن و ليمددن و لا تمددن. و سيصرح الزنجاني بهذه الصيغ. مدرس افغانى
٥. قيد الضمائر بالبارزة، لأن المستكن لا يبطل الادغام، نحو: «زيد مدَّ و قيد البارزة بالمرفوعة، لأن اتصال البارز المنصوب لا يبطل الادغام ايضاً، نحو: «مَدَّ زَيْد» و قيد المرفوعة بالمتحرك، لأن اتصال البارز المرفوع الساكن لا يبطل الادغام ايضاً، نحو: «مَدَّ مَدَّوَا مَدَّى». سعدالله.
٦. قوله: «فان اتصلت»، أي فان اتصلت تلك الضمائر بها كالصيغ المذكورة. مدرس افغانى
٧. قوله: «ففيه تفصيل يذكر»، أي يذكره المصنف بعد ذكر الصيغ التي اتصلت بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة. مدرس افغانى
٨. قوله: «فعبر عما ذكرنا بقوله»، أي الثلاثي المجرد و المزيد فيه مطلقاً من الابواب التي يذكره. مدرس افغانى
٩. قوله: «و ان لم تكن مضاعفاً»، و تلك الافعال عبارة من الافعال الاتية الا استعد يستعد و تماد يتماد، كما يصرح بذلك الشارح. مدرس افغانى
١٠. قوله: «ذكرها استطراداً بين ذلك»، أي ذكر غير المضاعف بين امثلة المضاعف طرد اللباب و ذلك لان في الامثلة التي ليست مضاعفاً ادغاماً فتنبه. مدرس افغانى
١١. قوله: «لكنه خلطها و كان الاولى ان يميزها»، أي لكن المصنف خلط المضاعف بغير المضاعف و كان الاولى للمصنف ان يميز غير المضاعف عن المضاعف، حتى لا يشوش ذهن الطلبة.

باب المضاعف؛ لأنَّ عَيْنَهُمَا^١ ولا مَهْمَا ليسا من جنس واحد؛ فَإِنَّ عَيْنَهُمَا الواو ولا مَهْمَا الدَّالَّ [وَاسْتَعْدَّ^٢ يَسْتَعِدُّ مضاعف من باب الاستفعال [وَاطْمَأَنَّ يَطْمَئِنُّ] أي سكن اطمئناناً وَطُمَأْنَيْنَةً ليس من باب المضاعف؛ لأنَّ عَيْنَهُ الميم ولا مَه التَّوْن وهو^٣ من باب الافعلال كالاقشعرار [وَتَمَادَّ^٤ يَتِمَادُّ مضاعف من باب التفاعل.

فيجب في هذه الصُّور الادغام لأجتماع المثلين مع^٥ عدم مانع من الادغام، وكذا^٦ اذا لحقها تاء التانيث نحو مَدَّتْ وَاعْدَّتْ وَانْقَدَّتْ الخ.

او كذا هذه الافعال التي يجب فيها الادغام اذا بنيتها للفاعل يجب فيها الادغام ايضاً [اذا بنيتها للمفعول] ماضياً كان او مضارعاً [نحو: مَدَّ] و الاصل مُدِدَ وَ يُعَدُّ] و الاصل يُعَدُّ وَ كَذَا تَمَدَّ وَ اُمَدَّ وَ نُعَدَّ [وكذا نظائره] اي نظائر مُدَّ يُعَدُّ كَاعَدَّ يُعَدُّ، وَ انْقَدَّ يُنْقَدُّ فيه، وَ اعْتَدَّ يُعْتَدُّ بِهِ، وَ اسْتَعَدَّ يَسْتَعَدُّ، وَ تُمَوَّدُ^٧ يَتِمَادُّ بالتقاء الساكنين على حده، وكذا البواقي. فهذه هي الابواب التي يدخل فيها الادغام، وما بقي فبعضه لم يجيء منه

١. قوله: «لأنَّ عَيْنَهُمَا ولا مَهْمَا ليسا من جنس واحد»، وقد تقدم في اول بحث المضاعف ان المضاعف من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولا مَه من جنس واحد فتذكر. مدرس افغانى

٢. قوله: «وَاسْتَعْدَّ يستعد مضاعف»، لان اصلهما استعدد، يستعدد ثلاثيتهما المجرد عدد، فعينهما ولا مَهْمَا من جنس واحد. مدرس افغانى

٣. قوله: «هو هو من باب الافعلال كالاقشعرار»، لكنه مزيد فيه الثلاثي ملحق بمزيد فيه الرباعي، فاطمئن يطمئن ملحق باقشعر يقشعر. ومعنى اللاحق: «اتحاد المصدرين الملحق والملحق به فى الوزن». مدرس افغانى

٤. قوله: «تَمَادَّ يتماَد مضاعف من باب التفاعل»، لان اصلهما تماَدَّ يتماَدَّ، عَيْنُهُمَا ولا مَهْمَا من جنس واحد. مدرس افغانى

٥. قوله: «مع عدم المانع من الادغام»، اى مع فاصل بين المثلين. مدرس افغانى
٦. قوله: «وكذا اذا لحقها تاء التانيث»، اى مثل وجوب الادغام بدون تاء التانيث الادغام اذالحق بالافعال المذكورة تاء التانيث، فحينئذ يجب الادغام ايضاً.

و انقد ينقد فيه و اعتد يعتديه و استعد يستعد له، زاد فى هذه الافعال الثلاثة حروف الجر، لانها من اللوازم و اللازم لا يبنى عنه المجهول اى المبنى للمفعول الا بعد تعديته بحرف الجر، و قد سبق بيان ذلك فتذكر. مدرس افغانى

٧. قوله: «هو تَمَوَّدُ و يتماَد بالتقاء الساكنين على حده»، و ذلك لان الساكن الاول فيهما حرف مد و الساكن الثانى فيهما مدغم و كلا الساكنين فى كلمة واحدة. مدرس افغانى

المضاعف، وبعضه^١ جاء ولكن ليس للإدغام اليه سبيل نحو:

مَدَّدَ يَمَدِّدُ^٢ في التفعيل، وَتَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ في التَّفْعِل، وذلك^٣ لَأَنَّ العين^٤ وهو^٥ الَّذِي يدغم متحرك اِبداءً للإدغام^٦ حرف آخر فيه، فهو^٧ لا يدغم في حرف آخر لامتناع اسكانه. (و في نحو مَدَّ^٨ اعني [مصدرًا] اي وكذلك الإدغام واجب في كُلِّ مصدر مضاعف لم يقع بين حرفي التضعيف حرف فاصل ويكون الثاني متحرِّكًا وعَقَبَ نحو مَدَّ بقوله: مصدرًا دفعًا لتوهم أَنَّهُ ماضٍ أو امر.

و كذلك [الإدغام واجب إذا اتصل بالفعل] المضاعف أو ما^٩ شاكله مِمَّا مَرَّ الف^{١٠} ضمير أو واو^{١١} أو ياء^{١٢} سواء كان ماضيًا أو مضارعًا أو أمرًا مجردًا أو مزيدًا فيه مجهولًا

١. قوله: «و بعضه جاء»، اي جاء منه المضاعف. مدرس افغانى

٢. قوله: «نحو: مَدَّدَ يَمَدِّدُ في التفعيل و تَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ»، مثالان لما ليس للإدغام اليه سبيل. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ذلك»، اي كون الإدغام فى مَدَّدَ يَمَدِّدُ و فى تَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ مِمَّا لا سبيل اليه فيهما.

٤. قوله: «لَأَنَّ العين» اي الدال الثانية و هذا بناء على كون الزائد فى باب التفعيل هو مقدم على عين الفعل، فالدال الاولى زائده و الدال التالية لام الفعل. قال فى حاشية العزى: اعلم انهم اختلفوا فى الزائد فى التضعيف نحو: فَرَحَ، فقال الاكثرون: الزائد هو الثانى و قال الخليل: هو الاول و جوز سيبويه الامرين. مدرس افغانى

٥. قوله: «و هو الذى يدغم متحرك اِبداءً»، يعنى الدال الثانية ان جاز ادغامه يدغم فى الدال الثالثة و الادغام للدال الثانية لا يجوز، لانها متحرك دائما. مدرس افغانى

٦. قوله: «لادغام حرف آخر فيه»، اي لادغام الدال الاولى فيه.

٧. قوله: «فهو لا يدغم فى حرف آخر، لامتناع اسكانه» اي فهو اي الدال الثانية لا تدغم فى الدال الثالثة، لامتناع اسكانه، لوجوب كون المدغم فيه متحرِّكًا. مدرس افغانى

٨. فى بعض النسخ: و فى نحو: المَدَّ اشارة الى ان المصدر من المضاعف الثلاثى المجرد يجب فيه الادغام، و اَمَّا قلنا أَنَّهُ اشارة الى المصدر الثلاثى المجرد، لان مصادر المزيادات المذكورة مما يجب الفك فيها، لَأَنَّ مصدر اعتدَّ مثلاً: اعتداد و مصدر أعَدَّ اعداد. سعدالله.

٩. قوله: «او ماشاكله مَرَّ»، اي اسودَّ يسودُّ و اسودَّ يسودُّ و اطمنَّ يطمنُّ فهذه الافعال مما يشاكل المضاعف وليست مما هو مضاعف فى الاصطلاح. و قد تقدم بيان ذلك، فتذكر. مدرس افغانى

١٠. قوله: «الف ضمير»، اي الضمير فى فعل الاثنين مذكرين او مؤنثين.

١١. قوله: «او واو»، اي الضمير فى فعل الجمع المذكور. مدرس افغانى

١٢. قوله: «او يائه»، اي الضمير فى فعل الواحدة المخاطبة. مدرس افغانى

او معلوماً؛ ولذا^١ قال: بالفعل و لم يقل: بهذه الافعال؛ وذلك لأن ما قبل هذه الضمائر وهو الثاني من المتجانسين يجب^٢ ان يكون متحرّكاً لئلا يلزم التقاء الساكنين، و حينئذ^٣ الاول^٤ ان كان ساكناً يدرج و الا^٥ يسكن، و يدرج في الثاني، فالالف^٦ [نحو: مَدَا] بفتح الميم او ضمّه فعل الاثنين من الماضي او الامر^٧ و الواو^٨ [نحو: مَدُوا] بفتح الميم او ضمّه فعل جماعة الذكور من الماضي او الامر و الياء [نحو: مَدَي] بضمّ الميم، و هو فعل الامر من المؤنث من تمدين، فان المحققين على ان هذا الياء ياء الضمير كالف يفعلان و واو يفعلون، و خالفهم الاخفش.

و قس على هذا البواقي من المزيد فيه و المضارع و غير ذلك. و الضابط انه يجب في كلّ فعل اجتمع فيه متجانسان و لم يقع بينهما فاصل و يكون الثاني متحرّكاً. و اما^٩ نحو قولهم: قطط شعره اذا اشتدّت جعودته و ضبب البلد اذا كثر ضبابها بفكّ

١. قوله: «و لذا قال: بالفعل و لم يقل: بهذه الافعال»، اى لاجل هذا التعميم الذى ذكره الفتازانى بقوله: «سواء كام ماضيا الى او معلوما»، قال: بالفعل، حتى يشمل جميع ما ذكره المصنف و جميع ما ذكره الشارح و يشمل ايضا الامر، بل النهى و الجحد. و المقام نظير ما ذكر فى المطول فى بحث الاسناد الخبرى فى شرح قول الخطيب: «ثم الاسناد منه حقيقة عقلية، فقال: «الاسناد مطلقا سواء كان خبريا او انشائيا و لذا (اى) لاجل ان المراد الاسناد مطلقا) ذكره بالاسم الظاهر دون الضمير، لئلا يعود الى الاسناد الخبرى. مدرس افغانى

٢. قوله: «يجب ان يكون متحركا»، لان هذه الضمائر مبنى على السكون، فلو لم يكن ما قبلها متحركا للزم التقاء الساكنين على غير حده. مدرس افغانى

٣. قوله: «و حينئذ»، اى حين اذ وجب ان يكون ثانى المثلين متحركا. مدرس افغانى

٤. قوله: «الاول ان كان ساكنا يدرج»، اى يدغم فى الثانى. مدرس افغانى

٥. قوله: «و الا يسكن»، اى وان لم يكن اول المثلين ساكنا يسكن. مدرس افغانى

٦. قوله: «فالالف نحو: مدا بفتح الميم او ضمّه فعل الاثنين من الماضى»، اى الماضى المعلوم ان كان الميم مفتوحا و من الماضى المجهول ان كان الميم مضموما. مدرس افغانى

٧. قوله: «او الامر»، اذا كان بضم الميم. مدرس افغانى

٨. قوله: «و الواو نحو: مَدُوا»، والكلام فيه هو الكلام فى فعل الاثنين.

و خالفهم الاخفش، فانه قال: هذه الياء ليست من الضمائر؛ بل هى علامة التانيث و الفاعل ضمير مستتر، فالياء فى مدى كالياء فى هذى امة الله.

مدرس افغانى

٩. قوله: «و اما نحو قولهم: قطط شعره اذا اشتدّت جعودته و ضبب البلد اذا كثر ضبابها، بفكّ الادغام فشاذه،

الادغام فشاذ جيء به لبيان الاصل، وصنّوا^۱ في قوله:

مَهْلًا عَاذِلٌ قَدْ جَرَبْتُ مِنْ خُلُقِي^۲ اِنْسِي اَجُودٌ لَأَقْوَامٍ وَانْصَتُوا
محمول على الضرورة، والشائع^۳ الكثير صنّوا أى بخلوا.

[و] الادغام [ممتنع في] كلّ فعل اتصل به الصّميم البارز المرفوع المتحرّك كثناء الخطاب وتاء المتكلّم ونونه في الماضي ونون جماعة النساء مطلقا ماضيا كان او غيره مجردا او مزيدا فيه مبنيا للفاعل او المفعول؛ لان^۴ هذه الضّمائر تقتضي أن يكون ما

→

اى من قبيل الشاذ الذى تقدم فى اوائل الكتاب فى ابى يابى. وقد صرح بذلك فى المطول فى بحث الفصاحة فى المفرد حيث يقول: واما نحو ابى يابى، و عور واستحوذ وقطط شعره وآل وماء وما اشبه ذلك من الشواذ الثابتة فى اللغة، فليست من المخالفة فى شئى، لانها كذلك ثبتت من الواضع فهى فى حكم المستثناة، فكانه قال: القياس كذا وكذا الا فى هذه الصور بل المخالفة ما لا يكون على وفق ما ثبت من الواضع.

ومن اراد الاطلاع على ازيد من ذلك، فعليه مراجعة ما كتبناه فى المقام فى المدرس الافضل.

قال فى المنتهى: شعر جعد بالفتح: موى مرغول يا موى كوتاه و رجل جعد: مرد پيچان موى.

وقال ايضا: ضب بالفتح: سوسمار، الى ان قال؛ ضببت الارض: سوسمار ناك گردید وكذا ضب البلد بالفك والادغام. مدرس افغانى

۱. قوله: و صنّوا فى قوله:

مهلا عاذل قد جربت من خلقي انسى اجود لاقوا وانصنوا

محمول على الضرورة، اى فك الادغام ضرورة شعرية. مدرس افغانى

۲. لم يسمّ قائله. قوله: «مهلاً» نصب على المصدر اى امهل. والهزمة للنداء. و عاذل مرثم عاذلة وهى بالعين المهملة والذال المعجمة: فاعلة من العذل، بمعنى اللوم. و جربت: «مخاطبة من التجربة. والخلق: بالخاء المعجمة والقاف كعتق جمع خليفة وهى كسفية الطبيعة: واجود بالجيم والذال المهملة: «متكلّم من الجود بمعنى العطاء. و الاقوام: «جمع قوم». و صنّوا بالضاد المعجمة والتّوين: ماض من الصنّ بمعنى البخل. يعنى: واكذار واكذار دنى سرزنش كردن را اى زن سرزنش كنده و به تحقيق كه تجربه كرده و آزموده آن طبيعت هاى من تا اينكه به درسى كه مى بخشم مال خود را به اقوام و جماعتى چند و اگر چه بخل كنند ايشان به بخشیدن مال خود به فقراء، شاهد: در عدم ادغام نون است در صنّوا به جهت ضرورت و حال آنكه قياس صنّوا به طريق ادغام است. جامع الشواهد.

۳. قوله: والشائع الكثير صنّوا اى الشائع الكثير الادغام. مدرس افغانى

۴. قوله: «لان هذه الضّمائر تقتضى ان يكون ما قبلها ساكنا»، وذلك لشدة اتصال هذه الضّمائر بالفعل، كما صرح بذلك فى بعضها فى شرح الامثلة. و وجه شدة اتصال هذه الضّمائر، ان هذه الضّمائر كجزء من الكلمة، كما ياتى عن قريب. مدرس افغانى

قبلها ساکنا و هو^۱ الثاني من المتجانسين فلا^۲ يمكن الادغام.

و عبر عن جميع ذلك بقوله: [نحو: مَدَدْتُ مَدَدًا و مَدَدَن اِلَى مَدَدَتْنِ] يعني مَدَدْتُ مَدَدْتُمَا مَدَدْتُمْ مَدَدْتُ مَدَدْتُمَا مَدَدْتُنِ [و يَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ و اُمْدُدْنَ و لَا تَمْدُدْنَ] فهذه امثلة نون جماعة النساء.

[و] الادغام^۳ [جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد] أي^۴ جازم كان، فيجوز عدم الادغام نظراً الى ان شرط الادغام تحرك الحرف الثاني و هو ساكن هنا؛ فلا يدغم و يقال لم يَمْدُدْ و هو لغة الحجازيين قال الشاعر:

و مَن يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَتَخَلَّ بِفَضْلِهِ^۵ عَلَى قَوْمِهِ يَسْتَفِنَ عَنْهُ و يُذَمُّ

فان قوله: و «يذمم» مجزوم لكونه عطفاً على قوله: يستغن و هو جواب الشرط أعني مَن يَكُ.

و يجوز الادغام نظراً الى ان السكون عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن الثاني و

۱. قوله: «و هو الثاني من المتجانسين»، اي الساكن هو الثاني من المتجانسين.

۲. قوله: «فلا يمكن الادغام»، لان الادغام يستلزم ان يكون ثاني المتجانسين متحرکاً لاساكنها. مدرس افغانى

۳. قوله: «والادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد»، اي على المضارع الذى لم يتصل به ضمير بارز، غالباً كان الواحد نحو: لم يمد، او مخاطباً، نحو: لم تمد، او متكلماً، نحو: لم امد و لم نمد و سيأتى التصريح بذلك عن قريب. مدرس افغانى

۴. قوله: «اي جازم كان»، اي سواء كان اسماً او حرفاً و سواء كان جازماً فعلاً واحداً نحو: «لم و لما و نحوهما، او فعلين نحو: «اداة الشرط»:

مَن يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَتَخَلَّ بِفَضْلِهِ عَلَى قَوْمِهِ يَسْتَفِنَ عَنْهُ و يُذَمُّ

فان قوله: «و يذمم» مجزوم، لكونه عطفاً على قوله: يستغن و هو جواب الشرط، اعني مَن يَكُ. مدرس افغانى

۵. هو من قصيدة لزهير بن ابى سلمى المربى و هو احدى المعلقات السبعة. كلمة من: شرطية و الفضل فى الموضعين الاحسان. و يتخلل: مضارع من البخل و هو ضد السخاء. و يستغن. مجهول من الاستغناء بمعنى طلب الغناء. و يُذَمُّ بالذال المعجمة: مجهول من الذم و هو خلاف المدح. يعنى: هر كس كه بوده باشد صاحب مال و نعمت پس بخل كند به مال و نعمت و نيكي خود بر قوم خود بى نيازى جسته مى شود از او و مذمت کرده مى شود. شاهد: در يذمم است كه در اينجا به فك ادغام آمده است و در او ادغام هم جايز است، امانه در اينجا. جامع الشواهد.

يدغم فيه الاول فيقال: لَمْ يَمَدْ بِضَمِّ الدَّالِ او الكسر او الفتح لما^١ سيأتي و هو لغة بني تميم و الاول هو الاقرب الى القياس، و فى التَّنْزِيلِ: (و لَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ).

فَأَنْ قُلْتَ: اِنَّ السَّكُونِ فِي مَدَدَتِ وَ نَحْوِهِ اَيْضاً عَارِضٌ؛ فَلَمْ لَا يَجُوزُ فِيهِ الْاِدْغَامُ؟
قُلْتَ: لِأَنَّ هَذِهِ الصَّمَاثِرَ كَجُزْءٍ مِنَ الْكَلِمَةِ وَ يَسْكُنُ مَا قَبْلَهَا دَلَالَةً عَلَى ذَلِكَ، فَلَوْ حَرَّكَ لَزَالَ ذَلِكَ الْغَرَضُ؛ وَ لِأَنَّ الْاِدْغَامَ مُوقُوفٌ عَلَى تَحَرُّكِ الثَّانِي وَ هُوَ مُوقُوفٌ عَلَى الْاِدْغَامِ لَثَلَا يَتَوَالَى الْحَرَكَاتُ الْارْبَعُ فَيَلْزِمُ^٢ الدَّوْرُ.

و فى هَذَا نَظَرٌ؛ اِذْ تَحَرَّكَ الثَّانِي لَا يَتَوَقَّفُ عَلَى الْاِدْغَامِ؛ بَلْ عَلَى اسْكَانِ الْاَوَّلِ وَ هُوَ جُزْءُ الْاِدْغَامِ لَا نَفْسِهِ. وَ اِنَّمَا قَالَ: عَلَى فِعْلِ الْوَاحِدِ؛ لِأَنَّ الْاِدْغَامَ وَاجِبٌ فِي فِعْلِ الْاِثْنَيْنِ وَ فِعْلِ جَمَاعَةِ الذَّكُورِ وَ فِعْلِ الْوَاحِدَةِ الْمُخَاطَبَةِ كَمَا مَرَّ، وَ مَمْتَنِعٌ فِي فِعْلِ جَمَاعَةِ النِّسَاءِ، فَالْجَائِزُ فِي فِعْلِ الْوَاحِدِ غَائِبٌ كَانَ أَوْ مُخَاطَباً أَوْ مُتَكَلِّماً وَ كَذَا فِي الْوَاحِدَةِ الْغَائِبَةِ، وَ لَفْظُ الْمُصَنَّفِ لَا يَشْعُرُ بِذَلِكَ؛ اِذْ^٣ لَا يَنْدَرِجُ فِي فِعْلِ الْوَاحِدِ الْوَاحِدَةِ، وَ لَا يَصَحُّ اِنْ يُقَالَ: الْمُرَادُ فِعْلُ الشَّخْصِ الْوَاحِدِ مَذْكُراً كَانَ أَمْ مَوْثِقاً؛ لِأَنَّهُ يَنْدَرِجُ فِيهِ حِينَئِذٍ فِعْلُ الْوَاحِدَةِ الْمُخَاطَبَةِ، وَ الْاِدْغَامُ فِيهِ وَاجِبٌ لَا جَائِزٌ؛ اَللَّهُمَّ اَلَا اَنْ يُقَالَ: قَدْ^٤ عَلِمَ حُكْمُهُ مِنْ قَبْلِ فَهُوَ فِي حُكْمِ الْمُثْنَى، وَ لَا يَخْلُو عَنْ تَعَسُّفٍ.

فهذا المضارع المجزوم لا يخلو من أن يكون مكسور العين او مفتوحه او مضمومه
[فان كان مكسور العين كَيَفَرًا] اى يهرب [او مفتوحه كَيَعُضُّ^٥] الشئ و يعض عليه اى

١. قوله: «لما سيأتي» اى فى قول المصنف بعيد هذا: «و ان كان العين منه مضموماً» فيجوز الحركات الثلاث مع الادغام. مدرس افغانى

٢. قوله: «فيلزم الدور»، اى تقدم الشئ على نفسه. و ان شئت فقل: توقف الادغام على الادغام. و من اراد الاطلاع على توضيح الدور، فعليه مراجعة شرح الباب الحادى عشر. مدرس افغانى

٣. قوله: «إذ لا يندرج فى فعل الواحد الواحدة»، و ذلك لان لفظ الواحد يدل على المذكر فقط و لا يدل على المؤنث. مدرس افغانى

٤. قوله: «قد علم حكمه من قبل»، اى قد علم حكم فعل الواحد المخاطبة من قبل، اى فى قول المصنف: «اذا اتصل بالفعل الف ضمير او واوه او يائه» فتذكر. مدرس افغانى

٥. قوله: «كيعض الشئ و يعض عليه»، نبه باتيان حرف الجر و عدم اتيانه انه يتعدى و لا يتعدى، فتنبه. مدرس افغانى

ياخذه^١ بالنَّ [فتقول لَمْ يَفِرْ وَلَمْ يَعْصُ بكسر اللام وفتحها]؛ أما الكسر فلأن الساكن اذا حَزَكَ حَزَكَ بالكسر لما^٢ بين الكسر و السكون من التأخِّي^٣، ولأنَّ الجزم قد جعل عوضاً عن الجرِّ عند تعدُّر الجرِّ أعني في الافعال، فكذا جعل الكسر عوضاً عن السكون عند تعدُّر السكون.

وأما الفتح فلكونه اخفَ و لك ان تقول: الكسر في نحو: «لم يفر» لمتابعة العين، و كذا الفتح في «لم يعص» [و] تقول: [لم يفرز و لَمْ يَعْصُ بِفَكْ^٤ الادغام] كما هو لغة الحجازيين [و هكذا حكم يقشعر و يحمار و يحمر]^٥ يعني تقول: لم يقشعر و لم يحمر و لم يحمار بكسر اللام و فتحها كما مرَّ،^٦ و لم يقشعر و لم يحمر و لم يحمار بِفَكْ^٧ الادغام و كسر ما قبل الآخر، لأننا نقول: الاصل في يحمر و يحمار و يقشعر يحمرُّ يحمارُّ يقشعرُّ بكسر ما قبل الآخر في المضارع و في الماضي مفتوحاً حملاً^٨ على الأخوات نحو: اجتمع يجتمع و استخرج يستخرج. و قولهم: إزغوى^٩ يزغوي^٩ و

١. قوله: «اي ياخذه بالن»، قال في المنتهى: عضضته و عليه و به عَصَا و عضيضاً بالفتح الى ان قال و في الحديث: من تعزى بعزاء الجاهلية، فاعضوه بهن ابيه و لاتكنواى قولوا له: اعضض اير ابيك و لاتكنوا عنه بالهن، تنكيلاه و تاديبا. مدرس افغانى

٢. قوله: «لما بين الكسر و السكون من التأخى»، اى التشابه و هو اختصاص كل منهما بقبيل، فان الكسر اى الجر مخصوص بالاسم و السكون اى الجزم مخصوص بالفعل. مدرس افغانى

٣. و هو اختصاص كلِّ منهما بقبيل، يعنى الكسر مخصوص بالاسم و السكون اى الجزم مخصوص بالفعل. س.

٤. قوله: «و لم يحمار بكسر اللام و فتحها»، كما مرَّ من ان الاصل فى تحريك الساكن هو الكسر و الفتح جائز للرخفة. مدرس افغانى

٥. اى كحكم يفرّ و يعصّ، جاز الواجه عند دخول الجازم. سعدالله.

٦. اى من ان الاصل فى تحريك الساكن هو الكسر و الفتح جائز، لرخفته. سعدالله.

٧. قوله: «حملاً على الأخوات»، اى سائر ابواب المزيد فيه، بجامع كونها من المزيد و ان كان ما نحن فيه مضاعفاً و سائر الابواب غير مضاعف. مدرس افغانى

٨. قوله: «ارغوى»، من الارعواء و هو الرجوع عن الجهل. اصل ارغوى، ارغو و بواوين تطرّفت الواو و ما قبلها غير مضموم، انقلب ياء على قياس دعى مجهولاً، ثم قلبت الفا لتحركها و افتتاح ما قبلها. و انما لم تدغم، لسبق الاعلال على الادغام، لان سبب الاعلال موجب له و سبب الادغام قد لا يوجب، بل يجوز و ايضا لم يدغم، لئلا يلزم ضم الواو فى المضارع و هو مفروض.

٩. و انما لم يدغم يسكون الياء، لئلا يلزم ضمّ الواو فى المضارع و نقول: «انه اعتلّ قبل النظر الى الادغام،

احواوى^{٢-١} يحواوى يدل^٣ عليه.

[و ان كان العين منه] أي من المضارع [مضموماً فيجوز] عند دخول الجازم عليه [الحركات الثلاث] الضم و الفتح و الكسر [مع الادغام. و] يجوز [فكّه] اي فكّ الادغام [تقول: لم يَمُدُّ بحركات الدال] الفتح للرخفة و الكسر لأنه الاصل في حركة الساكن و الضم لأتباع العين [و] تقول: [لم يَمُدُّ بفكّ الادغام] لما تقدّم.

[و هكذا^٤ حكم الامر^٥] يعني امر المخاطب، و الأَ فامرُ الغائب قد دخل تحت

→

- فانقلبت لاه ياء، لوقوعها خامسة في ارعوى فصاعداً في احواوى في الماضى، و لانكسار ما قبلها فى المضارع، فزال مقتضى الادغام، فلم يدغم. حلى.
١. و هو من الحوة و هى حمرة تضرب الى السواد و اصل احواوى: احوا و كما انّ اصل ارعوى: ارعو و تطرّفت الواو و ما قبلها غير المضموم و انقلبت ياء، ثم قلبت الياء الفاعل تحركها و انتفاح ما قبلها، و جاز الادغام و الاظهار فى مصدر احواوى؛ فمن قال: «احواوياً» و لم يدغم، فلتناسب فعله و من قال: احوياً، فلأنّه اجتمعت الواو و الياء و سبقت احديهما بالسكون، فقياسه الادغام. حلى.
٢. قوله: «احواوى»، من الحوة و هى لون الحمرة مائلا الى السواد. اصل احواوى احواووبواوين، اعلت اعلال ارعوو و لم يدغم لما مرّ فى ارعوو. مدرس افغانى
٣. قوله: «يدل عليه»، اى قولهم: ارعوى يرعوى و احواوى يحواوى يدل على تقدير فتح ما قبل الاخر فى الماضى و كسر ما قبل الاخر فى المضارع فى الافعال المذكورة من يقشعر و الافعال المذكورة معه، فان الفتح فى الواو من ارعوى ظاهر يدل على فتح الراء الاولى فى احمر و نحوه و الكسر فى الواو من يرعوى ظاهر يدل على كسر الراء الاولى فى يحمر، و الفتح فى الواو قبل الياء ظاهر يدل على الفتح فى الراء الاولى فى: «احماز و اقشعر و الكسر فى الواو قبل الياء فى يحواوى ظاهر يدل على الكسر فى الراء الاولى فى يحماز و يقشعر». مدرس افغانى
٤. قوله: «و هكذا حكم الامر يعنى امر المخاطب»، فيجوز فيه ايضاً الحركات الثلاث مع الادغام و يجوز فك الادغام. مدرس افغانى
٥. اى كحكم المضارع المجزوم من انّ شرط الادغام و هو تحرك الثانى و هنا ساكن، فلا يدغم و قوله: «يعنى امر المخاطب اه»، اى وان لم يكن المراد امر المخاطب، بل كان كلّ مطلق الامر يلزم استدراك ذكر امر الغائب، لان امر الغائب قد دخل تحت المجزوم؛ لانه مضارع مجزوم، فلا حاجة الى ذكره بعد ذكر المضارع المجزوم. سعدالله.
٦. قوله: «و الا فامر الغائب قد دخل تحت المجزوم»، اى ان لم يكن المراد من الامر امر الحاضر لزم التكرار فى كلام المصنف، لان امر الغائب مضارع مجزوم بلام الامر، فلا حاجة الى ذكره بعد دخوله فى المضارع المجزوم. مدرس افغانى

المجزوم؛ يعني يجوز في امر المخاطب إذا كان فعل الواحد ما يجوز^١ في المضارع المجزوم فلا تنس ما تقدم من أنه يجب الادغام إذا اتصل^٢ بالفعل الف الضمير أو واوه^٣ أو ياؤه^٤، ويمتنع^٥ إذا اتصل به نون جماعة النساء، فان كان مكسور العين أو مفتوحه [فتقول: فَرٍّ و عَضٍّ بكسر اللام و فتحها] كما تقدم [و اِفْرَزْ و اِغْضَضْ] بفك الادغام. [و] إن كان مضموم العين فتقول: [مُدَّ بحركات الدال] الضم و الفتح و الكسر [و اَمْدَدَ] بفك الادغام لما ذكر في المضارع؛ وقد رويت الحركات الثلاث في قول جرير:

ذَمِّ الْمَنَازِلِ بَعْدَ مَنَزَلِ اللَّوَى^٦ وَالْعَيْشِ بَعْدَ أَوَّلِكَ الْآيَامِ

و الاعرف الافصح الكسر^٨ في هذه الصورة أعني^٩ التقاء الساكنين. و مما جاء بفك

١. قوله: «ما يجوز في المضارع المجزوم»، أي يجوز الحركات الثلاث و الفك ان كان مضموم العين و

الحركتين الكسر و الفتح مع الفك ان لم يكن مضموم العين. مدرس افغانى

٢. قوله: «إذا اتصل بالفعل الف الضمير»، نحو: مدّا في امر الحاضر. مدرس افغانى

٣. قوله: «او واوه»، نحو: مدّوا كذلك.

٤. قوله: «وايائه»، نحو: مدّى كذلك. مدرس افغانى

٥. قوله: «و يمتنع إذا اتصل به نون جماعة النساء»، نحو: مددن و قد سبق بيانه مستوفى. مدرس افغانى

٦. قوله: «و قد رويت الحركات الثلاث مع الادغام في قول جرير»،

ذَمِّ الْمَنَازِلِ بَعْدَ مَنَزَلِ اللَّوَى وَالْعَيْشِ بَعْدَ أَوَّلِكَ الْآيَامِ

قال في جامع الشواهد: شاهد در ذم است که امر است از مضاعف و در ميم او ضم و فتح و کسر هر سه روايت شده. مدرس افغانى

٧. هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي يهجو بها الفرزدق الشاعر. قوله: «ذم» امر من الذم خلاف المدح. و المنازل: جمع منزل و بمعناه المنزلة و التاء فيه للاسime، للالوحدة كما قيل، و يعد فى الموضوعين حال عما بعدها و المضاف مقدر أى بعد مفارقة منزل اللوى و بعد مضى اولئك الايام. و اللوى بكسر اللام و فتح الواو مقصوراً: اسم موضع. قوله: «و العيش» بالنصب: عطف على المنازل و هو بمعنى الحياة. معنى. مذمت بكن منزلها را در حالى كه بعد از مفارقت كردن منزل لوى است و مذمت بكن زندگانی را در حالى كه بعد از گذشتن آن روزگار هائی است كه در آن منزل لوى بودیم. شاهد: در ذم است كه امر است از مضاعف و در ميم او ضم و فتح و كسر هر سه روايت شده است. جامع الشواهد.

٨. لأنه إذا فكّ الادغام و قيل: امدد، يتعين الكسر عند ملاقات الساكن، فالاعرف عند الادغام هو الكسر، اجراء للادغام مجرى الفك. سعدالله.

٩. قوله: «أعنى التقاء الساكنين»، الساكن الاول الميم المدغم و الساكن الثانى الميم المدغم فيه، لان جرمة بالسكون. و كون الافصح الكسر، لما هو المشهور من انه اذا التقى الساكنان، ان حرك حرك بالسكر و ذلك لما تقدم انفا من ان بين السكون و الكسر التاخى. مدرس افغانى

الادغام قوله:

وَأَعِدُّ مِنَ الرُّحْمَنِ فَضْلًا وَنِعْمَةً^۱ عَلَيْكَ إِذَا مَا جَاءَ لِلْخَيْرِ طَالِبٌ

و المراد^۲ جواز الادغام و فكّه عندنا،^۳ و الا فالادغام واجب عند بني تميم و ممتنع عند الحجازيين. قالوا: ^۴ اذا اتصل^۵ بالمجزوم في حال الادغام هاء^۶ الضمير لزم^۷ وجه واحد نحو: ^۸ رَدُّهَا بالفتح و رَدُّهُ^۹ بالضم على الافصح، و روى^{۱۰} رَدُّه بالكسر و هو ضعيف.

۱. لم يسمِ قائله. قوله: «وَأَعِدُّ» بثبوت همزة الوُضْل فيه للضرورة: امر من أَعَدَّ بمعنى هَيَّأ. و الفضل: الاحسان. و كلمة «ما» بعد اذا زائدة و اراد بالخير العطاء و البذل. يعنى: مهيبًا يشو از جانب خداوند نيکى و نعمتى را بر خود، هر گاه نيايد بنزد تو کسى که طلب کننده است مر خير و بخشش تو را. شاهد: در وارد شدن اعداد بصيغه امر از اعد مضاعف است به فك ادغام. جامع الشواهد.

۲. قوله: «و المراد جواز الادغام و فكّه عندنا»، يعنى يجوز لنا الادغام ان اخذنا بلغة بنى تميم. و قد تقدم بيان لغتهم عند قول المصنف: ان الادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد فتذكر. و يمتنع الادغام بل يجب الفك ان اخذنا بلغة الحجازيين و قد بين ذلك ايضا فى الموضع المذكور. مدرس افغانى
۳. قوله: «و الا»، و ان لم يكن الجواز بالنسبة اليها، فلا يصح القول بجواز قوله: الادغام نظراً الى لغة العرب، لان الادغام كما يصرح الشارح واجب فى لغة بنى تميم و ممتنع عند الحجازيين، فظهر من ذلك ان القول بجواز الادغام انما هو بالنسبة اليها و عنه، لا بالنسبة الى لغة العرب و عنده، فتدبر جيدا، فانه دقيق و بالتدبر حقيق. مدرس افغانى

۴. قوله: «قالوا»، اى الصرفيون. مدرس افغانى

۵. قوله: «اذا اتصل بالمجزوم»، اى بفعل الامر الحاضر الذى صورته صورة المجزوم. مدرس افغانى

۶. قوله: «هاء الضمير»، اى ضمير المفرد المذكور او المفرد المؤنث. مدرس افغانى

۷. قوله: «لزم وجه واحد»، اى وجه واحد من الوجوه الثلاثة اما الكسر او الفتح او الضم. مدرس افغانى

۸. قوله: «نحو: «رَدُّهَا بالفتح»، اى فقط و ذلك لان الهاء لخفائه كانه معدوم، فكان الالف وقع بعد الدال و ما قبل الالف يجب ان يكون مفتوحا. مدرس افغانى

۹. قوله: «ورده بالضم على الافصح»، انما كان افصح، لكثرة الاستعمال مع الضم. اما الضم فقط فقال فى حاشية السعدية: اى بضم الدال و انما وجب ضم الدال، لان الهاء حرف خفى، فكانه معدومة، و اذا جعلت كالمعدومة صارت الدال كأنها متصلة بالواو الحاصلة من اشباع ضم الهاء و اذا جعلت الدال كالمتصلة بالواو لزم ضمها، لان اخت الواو الضمة. مدرس افغانى

۱۰. قوله: «وروى رَدُّه بالكسر و هو ضعيف»، وجه كون الكسر اى كسر الدال ضعيفا، ان واو الاشياء المتولدة من ضم الهاء بسبب الكسرة اى كسر الدال يقلب الى الياء و هو خلاف الاصل، لان الاصل ابقاء كل شىء على اصله الا ان يعرض موجب لخلاف الاصل. مدرس افغانى

و اعلم ان حکم الثلاثي المزيّد فيه في جميع ما ذكر حکم المجرد و ان لم يذكره المصنف اكتفاء^۱ بالاصل، فليعتبره^۲ الناظر؛ اذ لا يخفى^۳ شيء منه على من^۴ اطلع على ما ذكرناه.

[و نقول في اسم الفاعل: مادّ] بالادغام وجوباً لأجتمع المثلين مع^۵ عدم المانع و التّقاء الساكنين على حدّه، و الاصل مادِد [مادانِ مادُون مَادَة مادّان مادّات و موادّ] [و] نقول في اسم [المفعول: مَمْدُودٌ كمنصور] من غير ادغام لحصول الفاصل بين حرفي التّضعيف و هو الواو فهو كالصّحيح^۶ بعينه. و اما المزيّد فيه فاسم الفاعل و اسم المفعول منه تابع للمضارع؛ فان كان^۷ من الابواب المذكورة يجب و الا^۸ يمتنع، و اما^۹ الرّباعي المجرد فلا^{۱۰} مجال للادغام فيه اصلاً. فهذا^{۱۱} اَوَّانَ آن^{۱۲} نشمر الذّيل لتحقيق

۱. قوله: «اكتفاء بالاصل»، اي اكتفاء بحكم الثلاثي المجرد. مدرس افغانی

۲. قوله: «فليعتبره الناظر»، فليعتبر المزيّد فيه الناظر، اي فليقس الناظر حکم المزيّد فيه على حکم المجرد. مدرس افغانی

۳. قوله: «اذ لا يخفى شيء منه»، اي من حکم المزيّد فيه. مدرس افغانی

۴. قوله: «على من اطلع على ما ذكرناه»، اي، ما ذكرناه في الثلاثي المجرد. مدرس افغانی

۵. قوله: «مع عدم المانع»، اي الفاصل او سكون ثاني المثلين، فوجب الادغام لوجود المقتضى و عدم المانع. فان قلت: ان المانع موجود و هو ان الادغام موجب لالتقاء الساكنين؛ قلنا: ذلك ليس بمانع، لان التّقاء الساكنين ههنا على حدّه. مدرس افغانی

۶. قوله: «كالصّحيح بعينه»، اي كالصّحيح في عدم الادغام. مدرس افغانی

۷. قوله: «فان كان من الابواب المذكورة»، اي في كلام المصنف اي مدالي قوله: تمام يتماد يجب الادغام. مدرس افغانی

۸. قوله: «و الا»، اي و ان لم يكن من الابواب المذكورة، بل من الابواب التي جاء فيها التّضعيف، و لاسيلى الى الادغام فيه كما في متعدّد فهو متعدّد يمتنع الادغام. و قد بين في السابق وجه عدم الادغام فيه فتذكر. مدرس افغانی

۹. قوله: «و اما الرّباعي المجرد»، اي المضاعف منه. مدرس افغانی

۱۰. قوله: «فلا مجال للادغام فيه»، اي في المضاعف المذكور اصلاً، لحلول الفاصل بين المثلين، كالزاي في زلزل الفاصل بين اللامين و كاللام في الفاصل بين الزائين. مدرس افغانی

۱۱. قوله: «فهذا اوان»، لفظ اوان كالزمان و زناً و معنى. مدرس افغانی

۱۲. قوله: «ان نشمر الذّيل»، معناه بالفارسي: دامن بکمر بزنيں و هذا كناية عن التّهيؤ لتحقيق المعتل والمهموز. مدرس افغانی

المعتلّ والمهموز مقدّما للمعتلّ لما له من الاقسام و الابحاث ليس للمهموز، فكأنّه تحرّك نفس السّامع في طلبه لكونه اكثر بحثاً.

[فصل:المعتلّ]^١

و [هو] اسم فاعل من اعتلّ أي مرض، و يسمّى هذا القسم معتلاً لما فيه^٢ من الاعلال، و اما في الاصطلاح فهو [ما كان احد اصوله] أي أخذ حروفه الاصلية [حرف علة] و احترز بالاصليّة عن نحو:

اعشوشب و قاتلّ و يقنق و امثالها، و دخل^٣ فيه^٤ نحو قُلّ و بَغ و امثالها، و لا يتوهم^٥ خروج اللّفيف من هذا التعريف، فإنّ اثنين من اصوله حرفا علة لأنّه اذا كان اثنان منها^٦ حرفي علة تصدق عليه انّ احدها حرف علة ضرورة.

[و هي] اي حروف العلة [الواو و الالف و الياء] سمّيت بذلك لأنّ^٧ من شأنها ان يقلب بعضها الى بعض. و حقيقة العلة تغيير الشيء عن حاله.

١. قوله: «المعتلّ و هو اسم فاعل من اعتلّ»، اي يريد انه من باب الافتعال. قال في المنتهى. اعتلال: بيمار گردیدن. مدرس افغانی

٢. قوله: «لما فيه من الاعلال»، اي تغيير حروف العلة للتخفيف. هذا نظر الى معنى المعتل من حيث اللغة. و اما في الاصطلاح اي اما معناه من حيث الاصطلاح قوله: «و احترز بالاصلية عن نحو اعشوشب و قاتل و تقييق»، لان الواو في الاول و الالف في الثاني و الياء في الثالث ليست اصلية، لان اصل الاول عشب و اصل الثاني قتل و اصل الثالث فحق و معناه الإمتلاء و التوسع في الكلام. مدرس افغانی

٣. قوله: «و دخل فيه نحو:» قل و بَغ و امثالهما و بَغ و امثالهما، لانها و ان خلت ظاهرا من حرف العلة لكن احد اصوله حرف علة و هو ظاهر لا يحتاج الى التوضيح. مدرس افغانی

٤. قوله: «و دخل فيه عطف على الاصلية»، اي خرج بقيد الاصلية عن حدّ المعتلّ نحو: اعشوشب و دخل بذلك القيد نحو: «قل و بَغ، لأنّ ظاهره و ان خلا عن حروف العلة، لكن احد اصوله حرف علة، لأنّ اصله قول. س.

٥. قوله: «ولا يتوهم خروج اللّفيف من هذا التعريف» منشأ التوهم قوله: «حرف علة» بالافراد فتنبه. مدرس افغانی

٦. علة للفتى اي يتوهم من قيد «الاحد» خروج اللّفيف عن هذا التعريف، لأنّ اثنين من اصوله حرفا علة و المعتلّ على ما عرف ما كان أخذ اصوله حرف علة. سعدالله.

٧. قوله: «لان من شأنها ان يقلب بعضها الى بعض»، كاتقلاب الواو ياء في ميزان و كاتقلاب الياء واو في يوسر و نحو ذلك، كما بين في محله. مدرس افغانی

وعند^١ بعضهم أنَّ الهمزة من حروف العلة والجمهور على خلافه؛ اذ لا يجرى فيها ما يجرى في الواو والالف والياء في كثير من الابواب. وبذلك^٢ خرج المهموز عن حدِّ المعتلِّ.

[و يسمى] حروف العلة في اصطلاحهم [حروف المدِّ واللين] اطلق^٣ المصنف هذا الكلام الا أنَّ فيه تفصيلاً؛ فلا^٤ باس علينا أن نشير اليه وهو أنَّ حرف العلة ان كانت متحرّكة لا تسمى حرف المدِّ واللين لانتفائهما^٥ فيها، وهذا^٦ غير الالف.^٧ وان كانت^٨ ساكنة تسمى حرف اللين لما فيها من اللين لاتساع مخرجها ولأنّها تخرج في لين^٩ من غير خشونة عن اللسان.

وحينئذٍ^{١٠} ان كانت حركات ما قبلها من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموماً والالف مفتوحاً والياء مكسوراً تسمى حروف المدِّ ايضاً لما فيها^{١١} من اللين مع

١. قوله: «و عند بعضهم ان الهمزة من حروف العلة»، لوقوع التغيرات فيها ايضاً كقلب الهمزة الثانية الفا في امن و واو في يومن على وجه. مدرس افغانى

٢. قوله: «و بذلك خرج المهموز عن حد المعتل»، اى بعدم جريان ما يجرى فى الاحرف الثلاثة فى الهمزة خرج المهموز عن تعريف المعتل او بناء على مذهب الجمهور خرج المهموز عن تعريف المعتل. مدرس افغانى

٣. قوله: «اطلق المصنف هذا الكلام»، اى قوله: «و تسمى حروف المدواللين». مدرس افغانى

٤. قوله: «فلا باس علينا ان نشير اليه»، اى الى التفصيل. مدرس افغانى

٥. قوله: «لانتفائهما فيها»، اى لانتفاء المد واللين فى حروف العلة المتحركة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و هذا»، اى كون حروف تارة متحركة و تارة غير متحركة. مدرس افغانى

٧. قوله: «فى غير الالف»، اى الالف لا يأتى فيها هذا التفصيل، لانها لا تقبل الحركة، فهى دائماً حرف مدولين. مدرس افغانى

٨. قوله: «و ان كانت ساكنة»، اى ان كانت حروف العلة ساكنة. قوله: «تسمى حروف اللين»، اى مطلقاً، اى سواء كان حركة ما قبلها من جنسها ام لا.

٩. لافائدة فى ذكره، لأنّ محصوره قد حصل من قوله: «لما فيها من اللين لاتساع مخرجها» الا أنَّ فى الاول ملاحظة الاتساع دون الثانى. سعدالله.

١٠. قوله: «و حينئذ»، اى حين اذ كانت حروف العلة ساكنة. مدرس افغانى

١١. قوله: «لما فيها من اللين»، اى لما فى حروف العلة الساكنة من اللين اى قبول تطويل الصوت. مدرس افغانى

الامتداد نحو: قال و يقول و باع و يبيع، و الأتسمى حروف اللين لا المد لا تنفائه^١ فيها، هذا في الواو و الياء.

و أما^٢ الالف فتكون حرف مدّ ابدأ، و هما^٣ تارة^٤ يكونان حرفي علة فقط، و تارة حرفي^٥ لين ايضاً، و تارة حرفي^٦ مدّ ايضاً فحروف العلة اعمّ منهما، و حروف^٧ اللين اعمّ من حروف المدّ هذا،^٨ ولكنهم^٩ يطلقون على هذه الحروف حروف المدّ و اللين مطلقاً و المصنف جرى على ذلك و نقل عن المصنف^{١٠} في تسميتها حرف المدّ و اللين أنّها تخرج في لين من غير كلفة على اللسان، و ذلك لآتساع مخرجها؛ فإنّ المخرج اذا آتسع انتشر الصّوت و امتدّ و لأنّ و اذا ضاق انضغط^{١١} فيه الصّوت و صلّب.

١. قوله: «لا تنفائه فيها»، اي لا تنفائه المد في حروف العلة الساكنة التي لم يجانسها ما قبلها. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اما الالف فتكون حرف مدابدا»، لاتقبل الحركة لذاتها، كما اشير الى ذلك اتفا. مدرس افغانى

٣. قوله: «و هما»، اي الواو و الياء.

٤. قوله: «تارة تكونان حرفي علة فقط»، و ذلك اذا كانتا متحركتين. مدرس افغانى

٥. قوله: «و تارة تكونان حرفي لين ايضاً»، اي كما تكونان حرفي علة و ذلك اذا كانتا ساكنتين. مدرس افغانى

٦. قوله: «و تارة حرفي مد ايضاً»، اي كما تكونان حرفي لين و ذلك بشرط السكون مع مجانسة ما قبلها.

مدرس افغانى

٧. قوله: «و حروف اللين اعم من حروف»، المد لاشتراط المجانسة في حروف المددون حروف اللين، و

قد ثبت في محله ان المطلق اعم من المقيد. مدرس افغانى

٨. قوله: «هذا»، لفظة هذا في امثال المقام تسمى فصل الخطاب. صرح بذلك في اخر علم البديع في الخاتمة

حيث يقول: «و من الاقتضاب الذى يقرب من التلخص ما يكون بلفظ هذا كقوله تعالى بعد ذكر اهل

الجنة: «هذا ذكر و ان للطاغيين لحسن مأب»، فهو اقتضاب، لكن فيه نوع ارتباط، لان الواو بعده للحال. و

لفظ هذا اما خبر مبتدأ محذوف اي الامر هذا او مبتدأ محذوف الخبر اي هذا كما ذكر. و قد يكون الخبر

مذكوراً مثل قوله تعالى حيث ذكر جمعا من الانبياء و اراد ان يذكر عقيبه الجنة و اهلها: «هذا ذكروا و ان

للمتقين لحسن مأب»، قال ابن الاثير. لفظ هذا في هذا المقام من الفصل الذى هو احسن من الوصل و هى

علاقة و كيدة بين الخروج من كلام الى كلام اخر، و ذلك من فصل الخطاب الذى احسن موقعاً من

التلخص. مدرس افغانى

٩. قوله: «ولكنهم يطلقون على هذه الحروف حروف المد مطلقاً»، اي من غير التفصيل المتقدم.

١٠. يريد انّ هذا الثقل عن المصنّف يدلّ على انّ كلامه محمول على التفصيل، اي يسمّى حروف اللين اذا

سكنت، سواء جانسها حركة ما قبلها ام لم يجانسها، و حروف المدّ اذا سكنت و جانسها حركة ما قبلها.

سعد الله.

١١. اي احبس.

[و الالف حيتنذ] اي حين اذ كان احد حروف الاصول من المعتل [تكون منقلبة عن واو او ياء] نحو: قال و باع، لأن حروف الاصول هي حروف الماضي من المجرد.

وهي من الثلاثي متحركة ابدأ في الاصل و الالف ساكنة فلا يكون اصلاً. وأما الرباعي فلأن حروفه الاصول تكون متحركة^١ الا^٢ الثاني فلا^٣ يجوز ان يكون الثاني الفا لالتباسه بفاعل من الثلاثي المزيد فيه و لأنه امتنع كونه اصلاً في الثلاثي فحمل عليه الرباعي،

واحترز^٤ بقوله: «حيتنذ» عن الالف في نحو قاتل و اخمار و تباعد مما ليس من حروفه الاصول فانها ليست منقلبة بل هي زائدة.

واعلم ان الالف في الافعال كلها و في الاسماء المتمكنة إما أن تكون زائدة أو منقلبة بخلاف الاسماء الغير المتمكنة و الحروف نحو: متى و مهما و بلى و على و ما اشبه ذلك؛ فانها فيها اصلية.

واعلم ان المعتل جنس تحته انواع مختلفة الحقائق كمعتل الفاء والعين و اللام و غير ذلك فاشار الى انحصار انواعه بقوله:

[و انواعه سبعة] لأن حرف العلة فيه اما ان تكون متعددة أولاً؛ فان لم تكن متعددة فاما أن تكون فاءً أو عيناً أو لاماً،

فهذه^٥ ثلاثة اقسام، و ان كانت متعددة فاما أن يكون اثنين أو اكثر، فالثاني^٦ قسم واحد

١. يعني ان الالف لو كان احد الاصول في الرباعي، بان يكون لامه الأولى أو الثانية، اذ لا يجوز ان يكون الالف فانه لتعذر الابتداء بالسكان او عينه، لدفع الالتباس، يجب ان يكون منقلبة. س.

٢. قوله: «الا الثاني»، اي الا الحروف الثاني من الرباعي، فانه يكون ساكناً. مدرس افغانى

٣. قوله: «فلا يجوز ان يكون الثاني الفا لالتباسه بفاعل»، اي لا يجوز ان يكون الحرف الثاني من الرباعي الفا لالتباسه بباب المفاعله، فالالف لا يقع اصلاً مطلقاً لا فى الثلاثى و لا فى الرباعى، فلا بد ان يكون الالف متقبلاً اما من الواو او من الياء. مدرس افغانى

٤. قوله: «واحترز بقوله و الالف حيتنذ»، اي بقوله: حيتنذ المفسر أنفا بحين اذا كان احد حروف الاصول من المعتل. مدرس افغانى

٥. قوله: «فهذه ثلاثة اقسام»، اي المعتل الفا و المعتل العين و المعتل اللام. مدرس افغانى

٦. قوله: «فالثاني قسم واحد»، اي كون حرف العلة اكثر من اثنين قسم واحد و هو النوع السابع. و سياى بيانه مفصلاً انشاء الله. مدرس افغانى

والاول^١ إما أن يفترقا^٢ أو يقترنا، فإن افترقا فهذا قسم آخر وإن اقترنا فاما^٣ أن يكون فاءً وعيناً^٤ أو عيناً ولاماً^٥ فهذان قسمان آخران، فالمجموع سبعة ابواب.

[المعتل الفاء]

[الاول] من الانواع السبعة [المعتل الفاء] باضافة المعتل الى الفاء اضافة لفظية أي^٦ الذي اعتل فاءه، وقدم ما يكون حرف العلة فيه غير متعدة لكثرة^٧ ابحاثه واستعماله، ثم قدم معتل الفاء لتقدم^٨ الفاء على العين واللام وهو ما يكون فاءه فقط حرف علة [و يقال له: المثال؛ لمثاله] أي لمشابهته [الصحيح في احتمال الحركات] في الماضي تقول: وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا كما تقول: ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا؛ بخلاف^٩ الاجوف والناقص^{١٠}. و الفاء إما يكون واواً أو ياءً إذ الالف^{١١} ليس بأصلي ولا يمكن^{١٢} أن يكون فاءه الفاء

١. قوله: «والاول»، أي ما يكون حرف العلة فيه اثنين. مدرس افغانى

٢. قوله: «فان افترقا فهذا قسم آخر»، وهو القسم الخامس. مدرس افغانى

٣. قوله: «فاما ان يكون فاء وعينه»، أي يكون احد حرفى العلة فاء الفعل والاخر عين الفعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «او عيناً ولاماً»، أي يكون احد حرفى العلة عين الفعل والاخر لام الفعل. مدرس افغانى

٥. قوله: «فهذان قسمان آخران»، والاول منهما: «القسم السادس والثاني منهما: «القسم الرابع. مدرس افغانى

٦. قوله: «الذى اعتل فائه»، فيكون من اضافة الصفة الى الفاعل ويجوز فى الاضافة للفظية كون المضاف معرفاً باللام، صرح بذلك الناظم فى قوله:

و وصل ال بذى هذا المضاف مغتفر
ان وصلت بالثاني كالجعد الشعر

٧. قوله: «لكثرة ابحاثه واستعماله»، هذا دليل على تقديم ما يكون حرف العلة فيه غير متعددة. مدرس افغانى

٨. قوله: «لتقدم الفاء على العين واللام»، هذا دليل على تقديم معتل الفاء. مدرس افغانى

٩. قوله: «بخلاف الاجوف»، كباء وقال، فان عينه لا يحتمل الحركة، لان تحرك حرف العلة مع انفتاح ما قبلها يوجب ثقلها، فلذا ثقلب الفاء. مدرس افغانى

١٠. قوله: «والناقص»، كرمى، فان لاه لا يحتمل الحركة، لما ذكرى الاجوف وانما احتمالها مع الف التثنية، لان ثقلها يوجب حذفها لاتقاء الساكنين على غير حده، فيحصل اللبس بالمفرد. مدرس افغانى

١١. قوله: «إذ الالف ليس بأصلي»، وذلك لما تقدم من انه اما متقلب عن الواو او من الياء، وتقدم وجه ذلك ايضا فتذكر. مدرس افغانى

١٢. قوله: «ولا يمكن ان يكون فائه الفاً لسكونه»، أي لا يمكن ان يكون فاء الفعل معتل الفاء لسكون الالفن، فيلزم من كون الفاء الفاء، الابتداء بالساكن وذلك متعذر او متعسر. وقد بينا فى أول المكررات الاجماع على تعذر الابتداء بالساكن. مدرس افغانى

لسكونه، وقَدِمَ بحث الواو لَأَنَّ له احكاماً ليست للياء؛ فقال:

[أما الواو^٢ فتحذف من] الفعل [المضارع الذي يكون على] وزن [يفعل بكسر العين] لأنه^٣ لما وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضمة بين الكسرتين، فحذف ثم^٤ حملت عليه اخواته أعني التاء والنون والهمزة [و] يحذف ايضاً [من مصدره] اي مصدر المعتل الفاء [الذي] يكون [على] وزن [فعله] بكسر الفاء [و] تسلم [الواو] [في سائر تصاريفه] أي في سائر تصاريف المعتل الفاء من الماضي واسم الفاعل واسم المفعول [تقول: وَعَدَ] بسلامة الواو [و] يعد^٥ بحذفها لما مرَّ [عدة^٦] بحذفها لأنها على وزن فِعْلَةٌ والاصل^٧ وِعْدَةٌ؛ فنقلت^٨ كسرة الواو الى العين لثقلها عليه مع اعتلال فعلها، وحذفت الواو ف قيل:

١. قوله: «لأن له احكاماً ليست للياء»، فان الواو تحذف اذا وقعت بين ياء مفتوحة وكسرة لازمه كما في يعد، و تقلب ياء اذا وقعت رابعة فصاعداً كما في اعطيت، وهو في الاصل اعطوت وموضع اخر مذكورة في حاشية صرف مير بالفارسي، و اول تلك الحاشية قاعدة: بدان كه در ده جا واجب است قلب كردن واو به يا. فراجع تلك الحاشية تفدك. مدرس افغانى

٢. قوله: «اما الواو فتحذف من المضارع الذى يكون على يفعل بكسر العين»، وذلك نحو: يعد. مدرس افغانى

٣. قوله: «لانه لما وقع بين الياء والكسرة ثقل»، قال في مراحي الارواح: اصل يعد يوعده، فحذفت الواو، لانه يلزم الخروج من الكسرة التقديرية (اي الياء) الى الضمة التقديرية (اي الواو) ومن الضمة التقديرية الى الكسرة الحقيقية (اي كسرة العين) ومثل هذا ثقل، ومن ثمة لايجئ لغة على وزن فَعْلٌ وفُعِلَ الاحبك ودتل، فحذفت في تعد ايضاً للمساكلة وحذف الواو في مثل يضع، لان اصله يوضع (بكسر عين الفعل) فحذف الواو، ثم جعل يضع (بفتح عين الفعل) نظراً الى حرف الحلق.

وقد ذكر خلاصة ما نقلناه من مراحي الارواح في صرف مير، في بحث المثال الواوى من باب فعل يفعل، كوعده يعد فراجع. مدرس افغانى

٤. قوله: «ثم حملت عليه اخواته أعني التاء والنون والهمزة»، اي حملت على الياء اخواته يعنى التاء في تعد والنون في نعد والهمزة في اعد. مدرس افغانى

٥. قوله: «و يعد بحذفها لما مرَّ»، اي يحذف الواو لما مرَّ من ان الواو لما وقع بين الياء والكسرة ثقل، وقد نقلنا وجه ذلك من مراحي الارواح. مدرس افغانى

٦. قوله: «عدة بحذفها هذا مثلاً للمصدرى الذى يكون وزن فعلة بكسر الفاء وسكون العين». مدرس افغانى

٧. قوله: «والاصل وعدة»، مع التاء الدالة على الوحدة. مدرس افغانى

٨. قوله: «فنقلت كسرة الواو الى العين لثقلها عليه»، اي لثقل الكسرة على الواو. مدرس افغانى

عِدَّة على وزن عِلَّة و قيل: ^١ الاصل وِغْدَ حذفت الواو كما مرَّ ثم زيدت التاء عوضاً منها. واعلم ان مراد المصنف بقوله: «و من مصدره الَّذِي على فِغْلَة» أن يكون ممَّا حذفت الواو من مضارعه لأن مصدر المعتل الفاء اذا ^٢ لم يكن للحالة ليس على فِغْلَة الا فيما يكون المضارع منه على يَفْعِل بكسر العين بحكم ^٣ الاستقراء والوجهة ^٤ اسم المصدر ^٥. و يجوز ^٦ أن يكون الضمير في مصدره راجعاً الى المضارع المذكور؛

١. قوله: «و قيل الاصل وعد»، اى مجردا عن التاء، فالتاء على هذا ليست للوحدة، كما كانت لها على القول الاول فتدبر جيداً. مدرس افغانى

٢. قوله: «اذالم يكن للحالة»، اى للنوع والهيئة. و ياتى التصريح بذلك فى اخر الكتاب حيث يقول: و الفعله بالكسر للنوع من الفعل، تقول: حسن الطعمة والجلسة، فكذلك الناظم يصرح بقوله:
و فِغْلَة لمرة كَجَلْسَة و فِغْلَة لهيئة كَجِلْسَة

مدرس افغانى

٣. قوله: «بحكم الاستقراء»، حاصل الكلام فى المقام ان قول المصنف: «و من مصدره الذى على فعلة يوهم ان مصدر المعتل الفاء الواوى اذا كان على وزن فعلة يحذف منه الواو البتة، سواء كان الواو حذف من فعله او لم يحذف، و ليس كذلك، فانه انما حذف الواو من المصدر اذا كان على وزن فعلة و قد حذفت الواو فعله، فمراد المصنف انه يحذف الواو من مصدره الذى على وزن فعلة بشرط ان يكون فعل ذلك المصدر على وزن يفعل بكسر العين، حتى يحذف الواو من الفعل و يتبعه المصدر، و لم يصرح المصنف بهذا الشرط بناء على معلومية هذا الشرط. مدرس افغانى

٤. قوله: «والوجهة اسم المصدر»، اى ليس بمصدر حتى يقال: ان الاستقراء غير تام. و قال فى لسان العرب: «الوجه والوجهة بمعنى واله (يعنى التاء) عوض من الواو والاسم الوجهه والوجهه بكسر الواو وضمها والواو تثبت فى الاسماء، كما قالوا: ولدة و انما لاتجتمع مع الهاء فى المصادر. مدرس افغانى

٥. الوجهة بالضم والكسر: الجانب والناحية و وَجْهَه كَوَعْدَه ضرب وجهه فهو موجه. ق.

٦. قوله: «و يجوز ان يكون الضمير فى مصدره راجعاً الى المضارع المذكور»، اى المضارع الذى يكون على وزن يفعل بكسر العين، فقول المصنف: «من مصدره»، يعنى مصدر المضارع الذى على وزن يفعل بكسر العين، فلا يرد النقض على الاستقراء بالوجهة، لكون مضارعه ليس على يفعل بكسر العين. فتحصل مما تقدم: ان المصدر الذى يحذف منه الواو يجب ان يكون مكسور الفاء والاقله حكم ذكره التفتازانى بقوله: فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف منه الواو، لعدم الثقل كما مثَّل له و اشار اليه بقوله: و وعداً فوعداً مثال للمصدر الذى ليس مكسور الفاء و لهذا لم يحذف الواو منه. قال فى لسان العرب: الوعد مصدر حقيقى والعدة اسم يوضع موضع المصدر. قال الجوهري: العدة الوعد والهاء عوض من الواو. انتهى باختصار.

فعلم مما تقدم ان لحذف الواو من المصدر شرطين: «أحدهما: كون المصدر مكسور الفاء و ثانيهما: كون

فالمصدر إن لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مثل له وأشار إليه بقوله: [و وعُدًا]¹. وإن كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فعله لا يحذف منه أيضاً نحو: الوصال مما هو مصدر وأصل يُواصل [فهو وعِدًا] في اسم الفاعل [و ذاك مَوْعُودًا] في اسم المفعول بسلامة الواو [عِدًا] في امر المخاطب بحذف الواو. فان² قلت: كان عليه ذكر حذفها في الامر أيضاً؛

قلت:³ أنه فرع لمضارعه وقد علمت الحذف في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره. أو نقول:⁴ أن الامر ليست فيه واو فيحذف لأن المضارع هو تَعِدُ بلا واو فحذفت حرف المضارعة واسكنت آخره فقيل: عِدْ. وأما الجحد والامر باللام والنهي والنفي فهي مضارع نحو لَيَعِدْ ولا يَعِدْ ولا يَعِدْ وَلَمْ يَعِدْ [و كذلك وَمِيقٌ]⁵ أي أَحَبَّ يَمِيقُ مِيقَةً بسلامتها في الماضي وحذفها في المضارع والمصدر، وهذا من باب حَسِبَ يَحْسِبُ والاصل يَمِيقُ وَمِيقَةً.

و اذا كان الحذف بسبب الياء والكسرة [فاذا أزيلت كسرة ما بعدها] اي ما بعد الواو

→

الفاء محذوفاً من فعله، فان انتفى الشرط الاول كما في وعد وقد تقدم بيانه او انتفى الشرط الثاني لم يحذف الواو من المصدر ايضاً. والى ذلك اشار التفتازاني بقوله: «و ان كان (المصدر) مكسور الفاء، لكن لم يحذف الفاء من فعله لا يحذف منه (اي من المصدر) ايضاً، نحو: «الواصل (بكسر الواو) مما هو مصدر واصل يواصل. مدرس افغانى

١. هذا ابتداء كلام وليس ان وصلية. والحاصل أن شرط حذف الواو امران: احدهما: كونه مكسوراً والثاني: كونه محذوفاً من مضارعه، لا ان يكون مثل الوصال من يواصل. محمدرضا.

٢. قوله: «فان قلت»، كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضاً، اي كان على المصنف ذكر حذف الواو في الامر الحاضر ايضاً، كما ذكر حذف الواو في المضارع والامر. مدرس افغانى

٣. قوله: «قلت»، انه فرع لمضارعه اي امر الحاضر مشتق من المضارع. مدرس افغانى

٤. قوله: «او نقول»، اي نقول في الجواب. مدرس افغانى

٥. قال في القاموس وَمِيقَةً كَوْرَنَةٌ وَمِيقَةً أَحَبَّهُ، فهو وامق وَتَوَمَّقُ تَوَدَّدَ انتهى. والواقم: «لقب شاعر وهو اسم فاعل من هذا الباب بمعنى المحبِّ وضدَّ وَمِيقٌ يَمِيقُ في المعنى مَقَّتْ يَمِيقُ، يقال مَقَّتَهُ مَقْتًا ومَقَاتَةً: أَبْتَضَّه كَمَقَّتَهُ، فهو مقيت وممقوت. عبدالرحيم.

٦. قوله: «والاصل يَمِيقُ ومِيقَةً»، فحذف من كل واحدٍ منهما الواو على قياس يعد عدة. مدرس افغانى

[اعيدت الواو المحذوفة] لزوال علة حذفها [نحو: لَمْ يُوعَدْ] في المبني للمفعول، لأن^۱ ما قبل آخره و هو ما بعد الواو مفتوح ابداً، وفيه نظر؛ لأنه^۲ ينتقض بنحو يَطَأُ وَيَسْعُ وَيَضْعُ و امثال ذلك كما سيجيء، و بنحو^۳ قولهم: لَمْ يَلْدَهُ بسكون اللام و فتح الدال و الاصل لم يَلِدْه نحو: لم يَعِدْه و الواو محذوفة أُسْكَنْتِ اللام تشبيهاً له بكَتَفْ، فَإِنْ اَصْلُهُ كَيْفَ بِكسر التاء فاجتمع^۴ الساكنان و هما اللام و الدال ففتحوا الدال لالتقاء الساكنين؛ اذ لو^۵ حَرَكَ الاول لزال الغرض فقد^۶ زال كسرة ما بعد الواو في الصورتين و لم تعد قال الشاعر:

عَجِبْتُ لِمَوْلُودٍ وَ لَيْسَ لَهُ أَبٌ وَ ذِي وَلَدٍ لَمْ يَلْدَهُ ابْوَانٌ^۷

۱. قوله: «لأن ما قبل آخره و هو ما بعد الواو مفتوح ابداً»، و حذف الواو مشروط بكسر ما بعد الواو. مدرس افغانى

۲. قوله: «لأنه ينتقض»، اى الملازمة المذكورة فى قول المصنف: «فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت الواو المحذوفة»، وجه النقض ان امثلة المذكورة اعنى يَطَأُ و الامثلة الاخر كقيع و يدع، كانت فى الاصل مكسورة العين محذوفة الواو فازيلت الكسرة فيها و لم تعد الواو فيها كما سيأتى ذلك عن قريب. مدرس افغانى

۳. قوله: «و بنحو قولهم لم يلدّه»، اى و ينتقض ايضا بنحو قولهم: «لم يلدّه». مدرس افغانى

۴. قوله: «فاجتمع الساكنان»، اى فالتقى الساكنان على غير حده. مدرس افغانى

۵. قوله: «اذ لو حرك الاول لزال الغرض»، اى لو حرك اللام لزال الغرض اى التشبيه بكتف او التخفيف الحاصل بسكون اللام. مدرس افغانى

۶. قوله: «قد زال كسرة ما بعد الواو فى الصورتين و لم تعد»، والمراد من الصورتين يَطَأُ و بقيه الامثلة المذكورة معه و لم يلدّه. مدرس افغانى

۷. الْأَرْثُ مَوْلُودٌ وَ لَيْسَ لَهُ أَبٌ - وَ ذِي وَلَدٍ لَمْ يَلْدَهُ ابْوَانٌ - وَ ذِي شَامَةِ سَوْدَاءَ فِى حَرٍّ وَجْهٍ - مُخْلَدَةٌ لَا تَنْجَلِى لَزَمَانٍ، الابيات لرجل من ازد السراة و قيل لعمر و الخبيبي و الاول اصح. كلمة الا: للتنبيه و ربّ للتقليل. و روى مكانها «عجبت» و اراد بقوله: «مولود» عيسى (ع) و بقوله: «ذى ولد»، آدم، (ع) و «بذى شامة»، القمر. و شامة بالشين المعجمة و الميم المفتوحة: «النكتة فى الجسم مخالفاً للونه و السوداء: مؤنث اسود ضدّ الابيض، و روى مكانه غزاة و هى مؤنث اغز بمعنى الابيض. و الحر بضّم الحاء و تشديد الزاء المهملتين. ما ارتفع و بدا من الوجه. و مخلدة بالخاء المعجمة و الدال المهملة: اسم مفعول من باب التفعيل من الخلد و هو كقفل البقاء و الدوام. و تنجلى بالنون و الجيم بمعنى تنكشف و الزمان كسحاب: «اسم لتقليل الوقت و كثيره. و والشباب: كسحاب: الفتى. و يهرم بفتح الراء المهملة: مضارع بمعنى ينقص و هو من الهرم كفرس اقصى الكبر. يعنى: آگاه باش بسا زاييده شده اى كه نيست از براى او پدرى و مراد

و يمكن^۱ ان يدفع بالعناية.

[و تثبت] عطف على قوله: فتحذف اي الواو تثبت [في يَفْعَل^۲ بالفتح] لعدم^۳ ما يقتضي حذفها؛ اذ الفتحة خفيفة [كَوَجَل^۴] بالكسر أي خاف [يُوجَل^۵] بالفتح و فيه أربع لغات:

الاولى: يوجَل و هو الاصل،

والثانية: يَبْجَل بقلب الواو ياء؛ لأنها اخف من الواو،

والثالثة: ياجل بقلب الواو الفاء لأنها اخف و الرابعة: يَبْجَل بكسر حرف المضارعة و قلب الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها؛ لأنهم يرون الواو بعد الياء ثقيلًا كالضمة بعد الكسرة فقلبو الفتحة كسرة لينقلب الواو ياء، و ليست هذه من لغة بني أسد؛^۵ لأنهم و ان كانوا يكسرون حرف المضارعة الا أنه مختص بغير الياء، فلا يكسرون الياء و لا يقولون: هو يَغَلَم لثقل الكسرة على الياء، و اهل هذه اللغة يكسرون جميع حروف

→

حضرت عيسى (ع) است و بسا صاحب فرزندى که نزاده اند او را پدر و نه مادری و مراد حضرت آدم (ع) است و بسا صاحب نقطه و علامت سیاهی که در صفحه روى او است در حالتی که همیشه اوقات باقى است آن نقطه بر آن صفحه روى و بر طرف نمی شود از او مر زمانى و گاهى می شود جوانى و نور او در نه روز و پنج روز که عبارت از چهارده روز بوده باشد و کم می آید و بر طرف می شود نور او در هفت روز و هشت روز که عبارت از پانزده روز بوده باشد و مراد ماه است.

۱. قوله: «و يمكن ان يدفع بالعناية»، اى يمكن ان يدفع النقض بالعناية، بان يقال: ان المراد بزوال الكسرة الزوال الحقيقى كما فى يوعد المبنى للمفعول و فى الصورتين لم يحصل زوال حقيقى، بل تقديرى مؤقت او يقال: «ان حذف الواو استمر ليدل على ان الفتحة اصلها الكسرة و لو اعيدت الواو لزال هذا الغرض. و قال بعض اخر من الشراح كما فى تدريج الاداني فى معنى قوله بالعناية: اى بارادة ان الفتحة فى نحو: «يطا و السكون فى نحو: لم يلد عارضان، والمراد ازالة كسرة ما بعد الواو بحركة او سكون اصليين لا عارضيين. مدرس افغانى

۲. قوله: «فى يفعل»، اى بفتح عين الفعل. مدرس افغانى

۳. قوله: «لعدم ما يقتضى حذفها»، اى لعدم كسر ما بعد الواو. مدرس افغانى

۴. قوله: «كوجل بالكسر»، اى خاف اى بكسر الجيم. مدرس افغانى

۵. فيه نظر، لان بنى اسد ايضا يكسرون الياء، فهى على لغة بنى اسد و لا يكسرون فى يعلم، لاستقلالهم الكسر على الياء و انما يكسرونها فى ييجل، لتقوى احدى اليائين بالاخرى. حاشيه.

المضارعة يقولون: هو يَبْجَلُ و أَنْتَ تَبْجَلُ و اَنَا اِبْجَلُ و نحن نَبْجَلُ كقول الشاعر:
 قَعِيدُكَ اَلَا تُسْمِعِينِي مَلَامَةً^١ و لَا تُنْكَايَ^٢ قَرْحَ الْفَوَادِ فَيَجْعَا
 بكسر الياء و الاصل^٣ يَوْجَعُ.

[اِبْجَلُ] امر من تَوَجَّل و الاصل اَوْجَلُ بكسر الهمزة [قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها] و هذا قياس مطرد؛ لتعسر النطق بالواو المكسور ما قبلها [فان^٤ انضم ما قبلها] أي ما قبل الياء منقلبة^٥ عن الواو في نحو اِبْجَلُ [عادت الواو] لزوال علّة القلب أعني كسرة ما قبل الواو [و تقول: يا زيد اِبْجَلْ تلفظ بالواو] لزوال علّة القلب و هي الكسرة بسقوط الهمزة في الدّرج [و تكتب بالياء] لَانّ الاصل في كلّ كلمة ان يكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها و الوقف عليها و الابتداء فيه بالياء نحو: ايجل، فتكتب بالياء، و لو كتب في الكتب التعلیمیة بالواو فلا بأس به لتوضيحه و تفهيمه للمستفيدين.

١. هو من قصيدة لمتّم بن نويرة اليربوعي، يرثي بها اخاه مالكا، قد قتله في الزّدة خالد بن وليد بالبطاء من خلافة ابي بكر. الخطاب في قعيدك و فيما بعد للمرنّة و هو مفعول مطلق لفعل محذوف، اي قعدك الله قعيدك، اي في مكان تقعد فيه. و تسمعيْنِي بضمّ المضارعة: مضارع اسمعه اي ابلغه بسمعه. و تنكاي بالنون و الهمزة: مضارع نكأ القرحة كمنع اي قشرها قبل ان تبرء، و القرح بالقاف و المهملتين كفلس: الجرح. و الفواد: القلب. و ييجعا، اصله يوجع و هو مضارع من الوجع بمعنى المرض و الدّاء. يعنى: بنشاند و ثابت قدم بدارد خداوند به جای خود به شرط اینکه بشنوانی سرزنش کردنی را و نخراشی جراحت دل را، پس دردناک شود آن دل. شاهد: در فیجع است که به کسر آمده است و در اصل يوجع بوده است. جامع الشواهد.

٢. قوله: «لانتكاي»، اي لا تقشري حاجة الفواد، من نكات القرحة انكاهها اذا قشرتها و قوله: «فييجعا الفاء جواب لما قبله، و ييجعا بكسر الياء، مضارع وجع بمعنى المرض و يقال: اوجعه: آلمه و توجّع: تفتّج او تشكى. واصل ييجع يوجع، فقلبت الواو ياء، لكسرة ما قبله، لانّ هذا على لغة من يكسر حرف المضارعة و جاء ياجع و يوجع و ييجع بكسر أوّله، كما في الشعر. عبدالرحيم.

٣. قوله: «والاصل يوجع قلبت الواو ياء بعد كسرة حرف المضارعة لسكونها و انكسار ما قبلها. مدرس افغانی

٤. قوله: «فان انضم ما قبلها ای»، بان وقع قبل ايجل كلمة اخرها مضموم، كما مثل: يا زيد ايجل، فان الدال من زيد مضموم و الهمزة من ايجل تسقط في الدرج و حينئذ يكون ما قبل الياء اعني الدال من زيد مضموماً، فحينئذ تصير الياء من ايجل في التلّفظ واوا. مدرس افغانی

[و تثبت] ^١ الواو [في يَفْعَل بِالضَّمِّ] ايضاً لانتفاء ^٢ مقتضى الحذف [كَوَجْه] اي صار شريفاً [يَوَجْه، أَوْجْه لا تَوَجْه] نحو: حَسَنَ يَحْسُنُ أَحْسَنُ لَا يَحْسُنُ وكذا بواقي الامثلة. ثم ^٣ استشعر اعتراضاً على قوله: «و تثبت في يَفْعَل بالفتح» بأن يَطَأُ ويسع الخ بالفتح وقد حذفت الواو؛ فاجاب بقوله: [و حذفت الواو من يَطَأُ وَيَسَعُ وَيَضَعُ وَيَقَعُ وَيَدْعُ] اي يترك [لأنها في الاصل يَفْعَل بكسر العين ففتح العين] بعد حذف الواو [الحرف الحلق] فيكون الحذف من يَفْعَل بالكسر، لكن ^٤ يرد على المصنف أنه قال: اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو أُعيدت الواو.

فان قلت: كسرة العين مع حرف الحلق كثير في الكلام فَلِمَ فتحت؟ قلت: حاصل الكلام أنه قد وقعت هذه الافعال محذوفة الواو مفتوحة العين فذكروا ^٥ ذلك التأويل لئلا يلزم ^٦ خرق قاعدتهم والّا ^٧ فمن ^٨ ابن لهم بهذا، وكذا ^٩ جميع العلل؛ فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع، والّا ^{١٠} فعلى ^{١١} تقدير تسليم ذلك في

١. قوله: «و تثبت الواو يفعل بالضم»، اي بضم العين. مدرس افغانى

٢. قوله: «لانتفاء مقتضى الحذف»، اي الكسر. مدرس افغانى

٣. قوله: «ثم استشعر اعتراضاً على قوله: «و تثبت في يفعل بالفتح»، اي كوجل يوجل. مدرس افغانى

٤. قوله: «لكن يرد على المصنف» انه قال: «اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو»، وقد اجيب عن الاعتراض بقول الفتازانى: ويمكن ان يدفع بالعناية. وقد شرحنا المراد من العناية مستوفى، فتذكر.

٥. فان قلت: كسرة العين مع حرف الحلق كثير في الكلام، نحو، باع يبيع ونعم ينعم. مدرس افغانى
٦. قوله: «فذكروا ذلك التأويل»، اي ذكر الصرفيون ان يَطَأُ، وبقية الافعال التي ذكرت معها كانت في الاصل بكسر العين وبعد حذف الواو منها، فتحت العين، لتناقل حرف الحلق. مدرس افغانى

٧. قوله: «لئلا يلزم خرق قاعدتهم»، اي القاعدة التي ذكروها لحذف الواو من انها لاتحذف من مفتوح العين. مدرس افغانى

٨. قوله: «والا»، اي وان لم يكن ما ذكر ولعدم خرق القاعدة. مدرس افغانى

٩. قوله: «فمن اين هذا»، اي من اين علموا بان يطا وما ذكر معه كانت في الاصل مكسور العين، ثم بعد حذف الواو فتحت العين؟ مدرس افغانى

١٠. قوله: «وكذا جميع العلل»، اي العلل التي تذكر في علم التصريف، فانها تذكر لئلا يلزم خرق القواعد التي تذكر في علم التصريف.

١١. قوله: «والا»، اي وان لم تكن مناسبات تذكر بعد الوقوع. مدرس افغانى

١٢. قوله: «فعلى تقدير تسليم ذلك»، اي تسليم ان التأويل المذكور ليس لعدم لزوم خرق قاعدتهم، بل كان التأويل مبني على الواقع في يطا ويضع. مدرس افغانى

بطاً و يضع يشكل^۱ في مثل يَسَعُ فَإِنَّ مَاضِيَهُ وَسِعَ بكسر العين كَسَلِمَ فَلِمَ حُكِمَ بَأَنَّهُ فِي الاصل يُفَعِّلُ مكسور العين و هو^۲ شاذٌ.

[و حذف ابضاً من يَذَرُ مع أَنَّهُ ليس مكسور العين و ليس فتحه لاجل حرف الحلق لكن حذف [لكونه في معنى يَدَعُ] فكما حذف من يدع حذف من يذر. [و أماتوا ماضي يَدَعُ و يَذَرُ]^۳ يعني لم يسمع من العرب وَدَعٌ^۴ و لا وَذَرٌ و سُمِعَ يَدَعُ و يَذَرُ فعلم أَنَّهُم أماتوهما أي تركوا استعمالهما، قال في الصَّحاح: قولهم دَعَا أي أتركه و اصله ودع يَدَعُ و قد أُميت ماضيه: لا يقال: و دَعَا و إِنَّمَا يقال: تركه و لا وادع و لكن يقال: تارك و ربما جاء في الضرورة في الشعر وَدَعَ فهو مودوع قال:

لَيْتَ شِعْرِي عَنْ خَلِيلِي مَا الَّذِي غَالَهُ فِي الْحَبِّ حَتَّى وَدَعَهُ^۵

۱. قوله: «يشكل في مثل يسع فان ماضيه وسع بكسر العين كسلم، فلم يحكم بانه في الاصل يفعل مكسور العين»، اي باى شىء وائى سبب يحكم بان يسع في الاصل مكسور العين؟ مدرس افغانى
 ۲. قوله: «و هو شاذ»، اي يسع بكسر العين شاذ و ذلك لان قياس فعل مكسور العين أن يجيء مضارعه على يفعل بفتح العين كعلم يعلم الا ماشد من نحو: حسب يحسب، لكن حكم بالشذوذ لثلا يلزم خرق القاعدة. لكن قد يجاب عن الشذوذ بانه قد حكم بان يسع في الاصل مكسور العين لاجل حذف الواو الذى علم انه لا يكون غالباً الا مع كسر العين في المضارع، و كسر عين الماضى لا ينافيه، لورود ذلك فى المعتل الفاء كثيرا، كورث يرث و دم يرم و لى يلى و وثق يثق، على مامر فى اول الكتاب. والشذوذ هنا كالشذوذ فى ابى يابى بمعنى انه خارج عن القياس، لكنه مطابق للاستعمال، فلا يقدح وقوعه فى الكلام. مدرس افغانى

۳. اي ولم يستعمل العرب ماضى يدع و يذر، بل اكتفوا باستعمال ماضى مرادفهما مكان ماضيهما، فلا يقال: «وَدَعُوا و لا وَاذَعُوا و لا وَاذَرُوا و لا وَاذَرَهُ، بل يقال: «تركة و تاركه». حلى

۴. قال فى القاموس: «وَدَعُوا اي تركه، اصله وَدَعَ كوضع و قد أميت ماضيه و إِنَّمَا يقال فى ماضيه: تركه. و جاء فى الشَّعْر ودعه و هو مودوع و قرء شاذاً: «ما وَدَعَكَ رَبُّكَ» انتهى، اي بالتخفيف، فقال فيه ايضاً فى فصل الواو من باب الزاء. و دَعَا اي دَعَا يذره تركاً و لا تفل: وَذَرَأ واصله و ذرة يذره كَوَسِعَهُ يَسْتَعُهُ، لكن مانطقوا بماضيه و لا بمصدره و لا باسم الفاعل و قيل: «و ذرته» شاذاً انتهى. عبدالرحيم.

۵. لم يسم قائله قوله: «ليت شعري»، اي علمى حاصل عن حال خليلي. و غاله بالغين المعجمة: ماض بمعنى اهلكه. و الحبّ بالضمّ: الودّ. ودعه بالواو و المهملتين: ماض بمعنى تركه و الضمير فيه الى الحبّ. يعنى: كاش دانا بودم از حال دوست خود كه چه چيز است آن چنان چيزى هلاك کرده است او را در دوستى دوستان تا آن كه و اگذارده است او دوستى را. شاهد: در استعمال شدن فعل ماضى يدع است در بيت كه ودع بوده باشد در ودعه به جهت ضرورة. جامع الشواهد.

و قال ايضاً:

اِذَا مَا اسْتَحَمْتَ اَرْضُهُ مِنْ سَمَائِهِ^۱ جَرى وَهُوَ مُودُوعٌ وَ وَادِعٌ مُضْطَبِقٌ
و ذَرَهُ اَي دَعَهُ وَ هُوَ يَذَرُهُ اَي يَدَعُهُ اَصْلُهُ وَ ذَرٌ يَذَرُ اُمِيَتْ مَاضِيَهُ لَا يَقَالُ: وَ ذَرَّ وَلَا وَاذَرَ
و لَكِنْ يَقَالُ: تَرَكَ وَ هُوَ تَارَكَ اَنْتَهَى كَلَامُهُ. وَ فِي جَعْلٍ مُودُوعٍ مِنْ ضَرُورَةِ الشَّعْرِ بَحْثٌ
لَاَنَّهُ جَاءَ فِي غَيْرِ الضَّرُورَةِ.

و لَمَّا كَانَ هُنَا مِثْلُهُ سَوَالٌ وَ هُوَ اَنَّهُ اِذَا لَمْ يَكُنْ مَاضِيَهُمَا وَ لَا فَاعِلُهُمَا وَ لَا مَصْدَرُهُمَا
مُسْتَعْمَلَةٌ فَمَا الدَّلِيلُ عَلَى اَنْ فَاءَهُمَا وَ اَوْ؟ فَأَجَابَ بِقَوْلِهِ: [و حَذَفَ الْفَاءَ دَلِيلٌ عَلَى اَنَّهُ] اَي
الْفَاءَ [وَ اَوْ] اِذَا لَوْ كَانَ يَاءٌ لَمْ يَحْذَفْ كَمَا سَيَجِيءُ.

[وَ اَمَّا الْيَاءُ^۲ فَتَثَبَّتْ عَلَى كُلِّ حَالٍ] سِوَاءِ وَقَعَتْ فِي الْمَاضِي اَوْ فِي الْمَضَارِعِ اَوْ فِي الْأَمْرِ
اَوْ غَيْرِهَا وَ سِوَاءِ ضَمٍّ مَا بَعْدَهُ اَوْ فَتْحٍ اَوْ كَسْرٍ فَإِنَّهَا اخْفَتْ مِنَ الْوَاوِ [تَحُو يَمْنُ يَمِينُ]
كَحَسْنُ يَحْسُنُ مِنَ الْيَمْنِ وَ هُوَ الْبِرْكَهْ يَقَالُ: يَمْنُ الرَّجُلُ اِذَا صَارَ مَيْمُونًا [وَ يَسَرَّ يَسِيرُ]
كَضَرْبٍ يَضْرِبُ مِنَ الْمَيْسَرِ وَ هُوَ^۳ قَمَارُ الْعَرَبِ بِالْأَزْلَامِ،
وَ جَاءَ^۴ يَسَرُّ بِالضَّمِّ فِيهِمَا، وَ لَكِنْ^۵ يَنْبَغِي اَنْ يَقَيَّدَ لَفْظُ الْكِتَابِ عَلَى الْأَوَّلِ

۱. لَمْ يَسْمُ قَائِلُهُ. يَصِفُ بِهِ الشَّاعِرُ فِرْسًا وَ كَلِمَةً مَا بَعْدَ اِذَا زَائِدَةٌ. وَ اسْتَحَمْتَ: مَاضٍ مِنَ الْاسْتِحْمَامِ وَ هُوَ
الْاِغْتِسَالُ بِالْحَمِيمِ وَ هُوَ بِالْحَاءِ الْمَهْمَلَةِ الْمَاءُ الْحَارُّ وَ ارَادَ بِهِ الْعَرَقَ. وَ اَرْضُهُ: فَاعِلٌ اسْتَحَمْتَ وَ هِيَ كُنَايَةٌ
عَنْ قَوَائِمِ الْفِرْسِ، كَمَا اَنْ سَمَائِهِ كُنَايَةٌ عَنْ بَدَنِهِ. وَ جَرى بِالْجِيمِ وَ الرَّاءِ الْمَهْمَلَةِ: مَاضٍ مِنَ الْجَرى بِمَعْنَى
السَّيرِ وَ ارَادَ بِهِ هُنَا الْعَذْوُ الشَّدِيدَ. وَ الْمُودُوعُ: مَفْعُولٌ مِنْ يَدَعُ بِمَعْنَى يَتْرَكَ. وَ وَاعِدٌ: فَاعِلٌ مِنَ الْوَعْدِ وَ كَذَا
مَصْدُوقٌ اسْمُ فَاعِلٍ مِنَ الْأَصْدَاقِ، وَ اَصْدَاقٌ وَعْدُهُ كُنَايَةٌ عَنْ اِيصَالِهِ صَاحِبِهِ اِلَى الْمَقْصُودِ اَوْ الْمَنْزِلِ. بِمَعْنَى:
هَرَّكَاهُ عَرَقٌ مَيَّكَرْدُ وَ تَرَمَى شَدَّ دَسْتُ وَ پَای آن اسب از عرق بدن او بشدت می دويد و حال آنکه او
و اِگْذَارُ شَدُّهُ بُوْدَ بِهِ حَالِ خُودِ، بِمَعْنَى دِهْنَةً اَوْ رَاسَ دَادَهْ شَدُّهُ وَ رَهَا بُوْدَ اَزْ دَسْتُ وَ وَعْدُهُ رَاسْتِ كُنْدَهْ بُوْدَ،
بِهِ مَنْزِلٌ وَ مَقْصُودٌ رَسَانَنْدَهْ بُوْدَ صَاحِبِ خُودِ رَا. شَاهِدٌ: دَرِ اَوْرَدْ شَدْنِ اسْمِ مَفْعُولِ اسْتِ اَزْ يَدَعُ كَهْ مُودُوعٌ
بُوْدَهْ اسْتِ بِهِ جِهَتِ ضَرُورَتِ. جَامِعُ الشَّوَاهِدِ.

۲. قَوْلُهُ: «وَ اَمَّا الْيَاءُ فَتَثَبَّتْ عَلَى كُلِّ حَالٍ»، اَي اَمَّا اِذَا كَانَ فَاءُ الْفِعْلِ فِي الْمَثَالِ يَاءً، فَتَثَبَّتْ عَلَى كُلِّ حَالٍ. مَدْرَسُ
اَفْغَانِي

۳. قَوْلُهُ: «وَ هُوَ قَمَارُ الْعَرَبِ بِالْأَزْلَامِ»، قَالَ فِي الْمَتْنِ: زَلَمَ تَبْرِبِي پَرَوْتِيرَ قَمَارِ، اَزْلَامَ جَمْعٍ. مَدْرَسُ اَفْغَانِي

۴. قَوْلُهُ: «وَ جَاءَ يَسَرُّ بِالضَّمِّ فِيهِمَا»، اَي بَضْمِ عَيْنِ الْفِعْلِ فِي الْمَاضِي وَ الْمَضَارِعِ. مَدْرَسُ اَفْغَانِي

۵. قَوْلُهُ: «لَكِنْ يَنْبَغِي اَنْ يَقَيَّدَ لَفْظُ الْكِتَابِ عَلَى الْأَوَّلِ»، اَي عَلَى يَسَرِّ يَسَرُّ كَضَرْبٍ يَضْرِبُ، وَ بِعِبَارَةٍ أُخْرَى

لأن^١ مثال الضم مذکور.

[و يَنْسَ يَأْس] كعلم يعلم اي قنط، و قد جاء^٢ يَنْسُ بالكسر؛ لكن^٣ ينبغي أن يقيد لفظ الكتاب على الاول، و قد جاء^٤ يَأْس بحذف الياء، و ياس بقلب الياء الفأ تخفيفاً،^٥ و هما من الشواذ.

[و تقول^٦ في أفعَل من الباء] اي ممّا فاؤه باء: [أَيْسَرَ] في الماضي [يوسر] في المضارع [يساراً] بقلب الواو ياء، و لمّا كانت الواو واقعة بين الياء و الكسرة في يُوسِرُ مثل^٧ يُوعد و لم تحذف اجاب بأنّه لم تحذف من يوسر مع مقتضى الحذف بقوله: [و لا يقال يُسِرُ لأنّ حذف الواو مع حذف الهمزة] اذ^٨ الاصل يَأْيِسِرُ كما تقدّم.^٩ [اجحاف] اي اضرار

→

ينبغي ان يقال: «جاء يسر يسر بفتح العين في الماضي و كسر العين في المضارع كضرب يضرب». مدرس افغانى

١. قوله: «لأن مثال الضم مذکور»، و هو يمن ييمن، فذكره ثانياً بقوله: و جاء يسر يسر بالضم، فيهما تكرار بلا موجب. مدرس افغانى

٢. قوله: «و قد جاء ينس بالكسر»: أي بكسر عين الفعل في المضارع و فتح العين في الماضي على قياس ضرب يضرب. مدرس افغانى

٣. قوله: «لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول لان مثال الثانى مذکور»، اي ينبغي ان يقال: قد جاء بفتح العين في المضارع و كسر العين في الماضي نحو: ينس ينس كعلم يعلم، لان مثال الثانى اعنى كسر العين في المضارع و فتح العين في الماضي كضرب يضرب مذکور و هو قوله: و يسر يسر كضرب يضرب. مدرس افغانى

٤. قوله: «و قد جاء ينس بحذف الياء»، اي و قد جاء المضارع ينس بحذف احدى اليائين، و وجه ذلك باستئثار اليائين مع الهمزة. مدرس افغانى

٥. قوله: «تخفيفاً»، هذا تعليل لكل من حذف احدى اليائين و قلب الياء الفاء، لا لالاخير فقط، كما قد يتوهم. مدرس افغانى

٦. قوله: «و تقول في افعَل»، اي في باب الافعال. مدرس افغانى

٧. قوله: «مثل يُوعد»، بفتح الياء و سكون الواو و كسر العين، لانه من الثلاثى المجرد، لامن باب الافعال. مدرس افغانى

٨. قوله: «إذ الاصل يأسر»، كما تقدم، اي في ياكرم، ثم حذف الهمزة لاجتماع الهمزتين في المتكلم وحده و في البقية طردا للباب. مدرس افغانى

٩. اي في اكرم يكرم، من ان اصل يكرم يَأْكُرِمُ فحذفت الهمزة لما مرّ، فكذا في يُوسِرُ يَأْوِسِرُ، فحذفت

[بالكلمة] لتأذيه الى حذف حرفين ثابتين في الكلمة؛ وهذا^١ في بعض النسخ، والحق أنه حاشية ألحقت بالمتن. ويمكن^٢ الجواب عنه ايضاً بأن الواو ليست واقعة بين الياء والكسرة بل بين الهمزة والكسرة في الحقيقة؛ لأن^٣ المحذوف في حكم الثابت، ولأن الثقل ههنا منتفٍ لانضمام ما قبل الواو [فهو مؤسّر] في اسم^٤ الفاعل [تقلب الياء منهما] اي من المضارع و اسم الفاعل [واو] إذ الاصل يُيَسِّرُ و مُيَسِّرٌ لأنه^٥ يائي و إنما قلبت [لسكونها] اي لسكون الياء [و انضمام ما قبلها] و ذلك قياس مطّرد لتعسر النطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها بشهادة الذوق و الوجدان.

[و تقول في افتعل منهما] اي من اليائي و الواوي: [اتَّعَدَ] أي قبل الوَعْدَ هذا في الواوي اصله إِؤْتَعَدَ قلبت الواو تاء و ادغمت التاء في التاء؛ إذ الادغام يدفع الثقل و لم تقلب^٦ ياء على ما هو^٧ مقتضاه لأنها إن قلبت ياءً أو لم تقلب لزم قلبها تاء في هذه اللّغة، فالأولى الاكتفاء باعلال واحد كذا ذكره ابن الحاجب و فيه نظر لأنه لو قلبت الواو ياء لا يجوز قلب الياء تاء ليدغم كما في الياء المنقلبة عن الهمزة كما سنذكره في المهموز، و في بعض النسخ:

[و في افتعل منهما تقلبان] اي الواو و الياء [تاء و تدغمان] اي التاء ان المنقلبتان عنهما

→

- الهمزة. و لو حذفت الواو ايضاً لكان اضراراً بالكلمة، بحذف حرفين ثابتين. واصل يُؤَيَسِّرُ يُأَيَسِّرُ لأنه يائي، ثم قلبت الياء واواً لانضمام ما قبلها بعد حذف الهمزة، فصار يُؤَيَسِّرُ، فتأمل عبدالرحيم.
١. قوله: «و هذا في بعض النسخ»، اي قوله: «لأن حذف الواو الى قوله اجحاف بالكلمة في بعض نسخ المتن. مدرس افغانى
٢. قوله: «و يمكن الجواب عنه ايضاً»، اي يمكن الجواب عن عدم حذف الواو مع وقعة بين الياء و الكسرة في يوسر مثل يوعد الثلاثي المجرد. مدرس افغانى
٣. قوله: «لأن المحذوف في حكم الثابت»، اي لأن المحذوف لعله في حكم الثابت. مدرس افغانى
٤. قوله: «في اسم الفاعل»، اي من باب الافعال. مدرس افغانى
٥. قوله: «لأنه يائي»، اي مثال يائي. مدرس افغانى
٦. قوله: «و لم تقلب ياء»، اي لم تقلب الواو ياء.
٧. قوله: «على ما هو مقتضاه»، اي مقتضى سكون الواو بعد الكسرة. مدرس افغانى

[في التاء] اي في تاء افتعل [نحو: اِنْعَدَّ] والاول^۱ اصح رواية و دراية^۲ [يُنْعِدُّ] اصله يُؤْتَعِدُّ [فهو مُتَعِدٌّ] اصله مُؤْتَعِدُّ قلبت الواو فيهما تاء و ادغمت في تاء افتعل حملاً لهما على الماضي [و اِنْسَرَّ يَنْسِرُ] اِنْسَاراً [فهو مُنْسِرٌ] هذا في اليائي و الاصل اِنْسَرَ يَنْسِرُ فهو مُنْسِرٌ قلبت الياء تاء و ادغمت لاهتمامهم بالادغام لانه يصير حرفين كحرف واحد، و لما جاء في افتعل منهما لغة اخرى من غير ادغام اشار اليها بقوله:

[و يقال اِنْعَدَّ] بقلب الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها، فان زالت كسرة ما قبلها لم يجز قلب الواو ياء نحو: اوتعد،^۳ -^۴ و لهذا^۵ حمل جار الله العلامة قول الشاعر:

۱. قوله: «والاول اصح رواية»، و ذلك لان النسخ المصححة ليس فيها تقلبان و تدغمان. مدرس افغانى
 ۲. قوله: «و دراية»، اى واضح معنى، لان الاول و هو: «و تقول فى افتعل منهما اتعد، يؤدى ما يؤدى بعض النسخ، فالثاني اى ما فى بعض النسخ تطويل بلاطاتل و تكرار بلا موجب. مدرس افغانى
 ۳. قوله: «واتعد»، وجه زوال كسر ما قبل الواو ان همزة الوصل من اتعد سقطت، لوقوعها فى الدرج اى بين واو العطف و التاء المبدلة من الواو، فازيلت الكسرة بزوال الهمزة، فما اعيدت الواو بل بقي تاء و ادغمت فى تاء الباب ف قيل: و اتعد بفتح واو العطف و تشديد التاء. فحاصل الكلام فى المقام ان الكسر كان فى همزة الوصل، فلما حذفت الهمزة فى الدرج مع كسرتها لاوجه لقلب الواو ياء، اذ زالت كسرة ما قبل الواو اعنى كسرة همزة الوصل، لان الهمزة سقطت فى الدرج بسبب واو العطف.
 (تنبيه): «اعلم ان فى بعض النسخ مكتوب بدل و اتعد: «واتعد» و بناء على هذه يلزم ان يقال: ان اوتعد مبنى للمفعول و ليس قبلها واو العطف، فزوال الكسر حيثئذ بسبب ضم الهمزة لا بسبب سقوط الهمزة، لا بما قدمناه من ان زوال الكسر بسبب سقوط الهمزة فى الدرج، فزال الكسرة بسقوط الهمزة، و بعد اللتيا و التى لم ندر اى العبارتين اعنى «واتعد» بتقديم الواو على الهمزة «واو تعد» بتاخير الواو عن الهمزة صحيحة، لان المقام كالحكاية التى نقلوها: انه سئل من احد العرفاء من شعر الحافظ هل الصحيح «كشتى نستگانيم» «او الصحيح» كشتى شكتگانيم؟ فاجاب ذلك العارف:

بعضى نشسته خوانند بعضى شکسته دانند چون نیست خواجه حاضر معذور دار ما را

مدرس افغانى

۴. الا التاء نحو: و اتعد، اى يرد الياء الى الواو، لزوال علة القلب، ثم بقلب الواو تاء و يقال: و اتعد كما يقال فى ابتداء تلك اللغة. سعد الله.

۵. قوله: «ولهذا»، اى و لكون الكسرة اذا زالت لم يجز قلب الواو ياء، حمل جار الله العلامة قول الشاعر:

قامت بها تشد كل المنشد وابتصلت بمثل ضوء الفرقد

على ان الياء بدل من التاء (التي هى بدل الواو) و لم يجعله بدلا من الواو.

والحاصل: «ان نقل كلام جار الله جواب سؤال مقدر و هو» انه لانسلم انه اذا زالت كسرة ما قبل الياء اعيد

فَامَتْ بِهَا تَنْشُدُ كُلَّ الْمُنْشِدِ وَايْتَصَلَتْ بِمِثْلِ ضَوْءِ الْفَرْقَدِ^۱

على ان الياء بدل من التاء في اتصلت و لم يجعله بدلاً من الواو و لكن^۲ يلزم على اهل هذه اللغة ان يقولوا: اوْتَعَدَّ وَاوْتَصَلَ باثبات الواو اذ لا علة للقلب؛^۳ اللَّهُمَّ^۴ الْآ اَن يقال لكراهتهم اجتماع الواوين، و حينئذ يمكن حمل البيت^۵ عليه، لكن ذلك موقوف على النقل منهم.

→

الواو، لانه منقوض بقول الشاعر: «و ايتصلت الخ» فان ما قبل الياء و هو الواو العاطفة مفتوحة، مع انه لم يعد الواو، فاجاب بما قال جاره الله من ان الياء في ايتصلت ليست بدلا عن الواو، حتى يقال ان الواو اعيدت عند زوال كسرة ما قبلها، بل الياء بدل من التاء المدغمة في اتصلت، لان اصله اوصلت من الوصل، ثم ابدلت الواو تاء و ادغمت فتدبر جيدا. مدرس افغانى

۱. لم يسم قائله، يصف بقرة وحشية فى طلب ولدها. المستتر فى قامت و فى ايتصلت للبقرة الوحشية، و الضمير فى بها لمبقعة. و تنشد بالتون و الشين المعجمة و الذال المهملة؛ مضارع نشد، الضالة اى طلبها و عرفها، و المنشد بصيغة المفعول مصدر ميمي منه، و المفعول من تنشد و ايتصلت محذوف اى ولدها، و الفرقد بالغاء و الزاء و الذال المهملتين بينهما قاف كجعفر: «واحد الفرقدين و همانجمان معروفان، اى بمثل اتصال ضوء الفرقدين. يعنى ايتاد آن گاو و حشى كه طلب مى كردد بچه خود را همه طلب كردن را و متصل شد بچه خود را مثل متصل شدن روشناني دو ستاره فرقدين. شاهد: در «ايتصلت» مى باشد كه علامت ياء او را بدل گرفته است از تاء در اتصلت و بدل از واو نگرفته است، بنا بر اينكه در اصل اوصلت بوده است. جامع الشواهد.

۲. قوله: «و لكن يلزم على اهل هذه اللغة ان يقولوا: و اوْتَعَدَّ وَاوْتَصَلَ باثبات الواو اذ لا علة للقلب»، اى لقلب الواو ياء او تاء. اما الاول اى قلب الواو ياء، فلعدم انكسار ما قبل الواو و اما الثانى، فلان علة انقلاب الواو تاء لو كان وقوع الواو قبل التاء لوجب ان يقلب فى الابتداء ايضا، لوجود تلك العلة فيه ايضا. مدرس افغانى

۳. اى لقلب الواو تاء، اما الاول فلعدم انكسار ما قبلها، و اما الثانى فلان علة الانقلاب تاء لو كان وقوعها قبل التاء لوجب ان يقلب فى الابتداء ايضا لوجود تلك العلة فيه ايضا سعادته.

۴. قوله: «اللهم الا ان يقال»، التعبير بلفظ «اللهم» اشارة الى ضعف هذا الجواب. و وجه ضعفه ما اشار اليه بقوله: لكن ذلك موقوف على النقل منهم اى من اهل هذه اللغة، لان اللغة لا تثبت بالراى بل بالنقل عن اهل اللغة الموثوقين فى العربية. و كيف كان قوله: «اللهم الا ان يقال» اعتذار عن عدم رد الياء و اوافى ايتصلت، مع ازالة الكسرة بدخول واو العطف. مدرس افغانى

۵. اى حين اذ سكن و ان كان ما قبله متحرراً كاحملاً على ماضيه، اذ الاعلال ثابت فى الماضى و ان كان اعلاله على خلاف اعلال المضارع. حاشيه.

[يَاتَعِدُ] بقلب الواو الفاء؛ لانه^١ وجب قلبه كما في الماضي و لم يمكن القلب بالياء
لثقلها^٢ فقلبت الفاء لَحَفَتْهَا [فهو مُوْتَعِدٌ] على الاصل ان كان من يوتعد، وان كان من يَاتَعِدُ
قلبت الالف واواً لانضمام ما قبلها وذلك قياس مطرد [و اَيْتَسَر] على الاصل [يَاتَسِرُ]
بقلب الياء الفاء تخفيفاً لثقل اجتماع اليائين [فهو مَوْتَسِر] بقلب الياء واواً ان كان من يَيْتَسِرُ
على الاصل، و قلب الالف واواً ان كان من يَاتَسِرُ [و هذا مكان مُوْتَسَرٍ فيه] اي في اسم
المفعول كما في اسم الفاعل، و عبر^٣ عنه بهذه العبارة لانّ الايتسار لازم فيجب تعديته
بحرف الجرّ ليبنى منه اسم المفعول فعده «في» و قال^٤ ذلك أي هذا مكان يلعب فيه
بالقمار.

[و حكم وَدَّ يُوَدُّ كحكم عَضَّ يَعْضُّ] يعني^٥ انّ المعتلّ الفاء من المضاعف حكمه
كحكم المضاعف من غير المعتلّ في وجوب الادغام و امتناعه^٦ و جوازه^٧ و سائر^٨
الاحكام^٩ من الاعلال [و تقول] في الامر: [اَيْدُ كَاغَضَضْ] و الاصل اِيْدُد و يجوز وَدَّ
بالفتح و الكسر كعَضَّ، و ذكر^{١٠} ايدد لما فيه من الاعلال.

١. قوله: «لانه وجب قلبه كما في الماضي»، اي وجب قلب الواو في المضارع كما في الماضي. مدرس افغانى

٢. مرجع الضمير الياء.

٣. قوله: «و عبر عنه بهذه العبارة»، اي عبر عن اسم المفعول بالعبارة المفيدة بلفظ فيه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و قال ذلك اي»، قال المصنف: «و هذا مكان مَوْتَسِر فيه». مدرس افغانى

٥. قوله: «يعني ان المعتلّ الفاء من المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتلّ في وجوب الادغام،

اي في نحو: «وَدَّ يُوَدُّ كعَضَّ يَعْضُّ». مدرس افغانى

٦. قوله: «وامتناعه»، اي الادغام في نحو: «وددن كعضضن». مدرس افغانى

٧. قوله: «و جوازه»، اي الادغام في لم يودكلم بعض. مدرس افغانى

٨. قوله: «و سائر الاحكام من الاعلال»، اي باقى الاحكام من جواز الالوجه الثلاثة فى الامر والمضارع

المجزوم و تغيير حرف العلة كما ياتى فى قوله: «و تقول ايدد كاغضض»، و فى اختيار الكسر عند

ملاقات الساكن نحو: «وَدَّ القوم و من وجه واحد عند اتصال هاء الضمير نحو: وَدَّها وودّه، كل ذلك على

حسب ما مرّ فتذكر.

٩. اي من احوال الالوجه الثلاثة فى الامر والمضارع المجزوم و فى اختيار الكسر عند ملاقات الساكن، نحو:

وَدَّ القوم و من وجه واحد عند اتصال هاء الضمير، نحو: «وَدَّها». سعدالله..

١٠. قوله: «و ذكر ايدد لما فيه من الاعلال»، اي ذكر المصنف فى الامر: ايدد مع جواز وَدَّ بالفتح والكسر ايضا،

لما فى ايدد من الاعلال اي تغيير حرف العلة بالقلب، فيكون ذكره انسب. مدرس افغانى

و اعلم أنَّ المضاعف المعتلّ الفاء الواويّ لا يكون مضارعه^١ إلا مفتوح العين لكون ماضيه^٢ على فَعِلْ مكسور العين نحو:

وَدَدَ اذ لم^٣ يبين منه مفتوح؛ لأنّه^٤ لو بني منه ذلك لكان عين المضارع إمّا مضمّوماً أو مكسوراً، وكلاهما لا يجوزان، أمّا^٥ الضّم فلأنّه منتفٍ من المثال الواويّ قطعاً^٦ إلاّ ما جاء في لغة بني عامر من وَجَدَ يَجْدُ بالضّم وهو^٧ ضعيف والصّحيح^٨ الكسر.

وأمّا^٩ الكسر فلأنّه لو بني مكسور العين يجب حذف الواو والادغام لثلاً تنخرم القاعدة، وحينئذٍ^{١٠} يلزم تغييران وتغيير الكلمة عن وضعها جدّاً.

النوع [الثاني] من الانواع السبعة [المعتلّ العين]

وهو ما يكون عين فعله حرف علّة، وقَدّمه لتقدّم العين على الكلام [و يقال له: الأَجوف] الخلو^{١١} ما هو كالجوف^{١٢} له من الصّحة [و] يقال له: ذو الثلاثة ايضاً [لكون ماضيه على ثلاثة أحرف اذا أَخْبَرَتْ] أنت^{١٣} [عن نفسك] نحو:

١. مرجع الضمير، المضاعف المعتلّ الفاء الواويّ.

٢. مرجع الضمير ماضيه.

٣. قوله: «اذ لم يبين منه مفتوح»، أي لم يبين من ماضى معتلّ الفاء الواويّ مفتوح العين. مدرس افغانى

٤. قوله: «لأنّه لو بني منه ذلك»، أي لو بني من ماضى معتلّ الفاء الواويّ مفتوح العين. مدرس افغانى

٥. قوله: «أما الضم فأنّه فانه منتفٍ من المثال الواويّ»، الذى هو اعم من المضاعف من المثال والانتقاء من الاعم يستلزم الانتقاء من الاخص قطعاً، على ما بين فى المنطق. مدرس افغانى

٦. قوله: «إلا ما جاء فى لغة بنى عامر من وجد يجد بالضّم»، أي بضم العين فى المضارع وفتح العين فى الماضى. مدرس افغانى

٧. قوله: «وهو ضعيف»، قال فى شرح النظام: ولم يضموا المضارع فى المثال استقلاً لذلك ووجد يجد (بالفتح فى الماضى) وبالضم فى المضارع ضعيف، لتفرد بنى عامر به. مدرس افغانى

٨. قوله: «والصحيح الكسر»، أي كسر العين فى المضارع. مدرس افغانى

٩. قوله: «أما الكسر»، أي اما انتفاء الكسر من المضاعف المعتلّ الفاء الواويّ. مدرس افغانى

١٠. قوله: «وحيثئذ يلزم تغييران»، أي تغيير بالحذف وتغيير بالادغام. مدرس افغانى

١١. قوله: «الخلو ما هو كالجوف له من الصّحة»، انما قال كالجوف، لان الجوف يكون فى الاجسام والمعتلّ العين ليس من الاجسام، كذا قال المحشى. مدرس افغانى

١٢. انما قال: «كالجوف»، لأنّ الجوف يكون فى الاجسام والمعتلّ العين ليس من الاجسام، بل من الاعراض. سعدالله.

١٣. لأنهم جعلوا الضمير بمنزلة حرف من حروف الكلمة، لشدة اتصاله بها. حلبى.

قُلْتُ وَبَعْتُ^١ لَمَا نَذَرَ^٢ فَانَّهُ وَان كَانَ جُمْلَةً لَكِنْ^٣ يَسْمِيهِ اَهْلُ التَّصْرِيفِ فَعَلَ
الْمَاضِي لِلْمَتَكَلِّمِ.

[فالمجرد] الثَّلَاثِي [تقلب عينه في الماضي] المبني للفاعل [ألفاً سواء كان واواً أو ياءً
لتحرّكهما و انفتاح ما قبلهما نحو صَانٌ وَ بَاعَ] و الاصل صَوْنٌ وَ بَيَّعَ قلبت الواو و الياء ألفاً
لأنَّ^٤ كلاً منهما كحركتين؛ لأنَّ^٥ الحركات أبعاض هذه الحروف و لمّا كانتا متحرّكتين و
كان ما قبلهما مفتوحاً كان^٦ ذلك مثل أربع حركات متوالية و هو^٧ ثَقِيلٌ فقلبوها بأخفّ
الحروف و هو الالف و هذا قياس مطّرد؛ و العلة^٨ حاصلها دفع الثقل، و علمنا^٩ به
بالاستقراء.^{١٠} و نحو^{١١} صَيَدَ البعير و قَوَدَ من الشّواذ تنبيهاً على الاصل، و كذا مصدرهما

١. فان قلت: التاء في قلت و بعث ضمير لاحرف، فالجواب: أنّه حرف باعتبار اللّغة و الكتابة. ان قيل:
المخاطب و المخاطبة و الغائب كالمتكلم في الكون على ثلاثة احرف، فما فائدة قوله: «اذا اخبرت عن
نفسك؟ فالجواب: ان المتكلم وحده اصل، فينبغي ان يلاحظ في التسمية حاله. سعدالله.

٢. قوله: «لما نذكر»، اى نذكر عند قول المصنف: «حذفت العين اى الياء و الواو لالتقاء الساكنين».

فان قلت: التاء في قلت و بعث ضمير، فهو اسم لاحرف. قلت: نعم، لكن يسمى حرفاً باعتبار اللّغة و
الكتابة. فان قلت: ما فائدة التقييد باخبرت عن نفسك ليخص بالمتكلم مع ان المخاطب كذلك اى على
ثلاثة احرف؟ قلت: نعم، لكن المتكلم اشرف واجل من المخاطب، لانه مفيد و المخاطب مستفيد و مرتبة
المفيد اشرف، فينبغي ان يلاحظ في التسمية. مدرس افغانى

٣. قوله: «لكن يسميه اهل التصريف فعل الماضي للمتكلم»، اى لان الصريفين جعلوا الضمير بمنزلة حرف
من حروف الكلمة، لشدة اتصاله بها. مدرس افغانى

٤. قوله: «لان كلا منهما كحركتين»، قال في تدريج الاداني: اى فى حكم حركتين. مدرس افغانى

٥. قوله: «لان الحركات ابعاض هذه الحروف»، اى الضمة بعض الواو و الكسرة بعض الياء و الفتحة بعض
الالف. مدرس افغانى

٦. قوله: «كان ذلك مثل اربع حركات متوالية»، يعنى اثنتان من حركتى هذه الحروف، لما مرّ آنفاً من ان كلا من
الواو و الياء فى حكم حركتين و الثلاثة حركة هذه الحروف و الرابعة حركة ما قبلها. مدرس افغانى

٧. قوله: «و هو ثَقِيلٌ»، اى توالى اربع حركات ثَقِيلٌ، فكذا مثله. مدرس افغانى

٨. قوله: «و العلة»، اى علة القلب. مدرس افغانى

٩. قوله: «علمنا به اى»، يكون القياس مطرداً. مدرس افغانى

١٠. قوله: «بالاستقراء»، اى بتتبع كلام العرب، فان الاحكام الكلية انما يعرف من تتبع الجزئيات. مدرس
افغانى

١١. قوله: و نحو: «صيد البعير و قود من الشواذ تنبيهاً على الاصل»، قال فى شرح النظام: و نحو القود للقصاص

نحو القَوْد و هو القصاص و الصَّيد يقال: صَيَّدَ اذا مال الى جانب خلفه.

فان قلت: ان لَيْسَ اصله لَيْسَ بالكسر فَلِمَ لَمْ يقلب الياء الفا؟

قلت: لانه لما لم يكن من الافعال المتصرّفة التي يجيء لها الماضي و المضارع و غيرها و لم يجيء منه إلا أربعة عشر بناء للماضي و كان الكسر ثقیلاً نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرّفة و هو إسكان^١ العين ليكون على لفظ الحرف، نحو: ليت.

[فان اتصل به] أي بالماضي المجرد المبني للفاعل [ضمير^٢ المتكلم] مطلقاً [أو]^٣ ضمير [المخاطب] مطلقاً [أو] ضمير [جمع المؤنث الغائبة نقل^٤ فَعَلَ] مفتوح العين [من الواوي الى^٥ فَعُلَ] مضموم العين [و] نقل فَعَلَ مفتوح العين [من^٦ اليائي الى فَعِلَ] مكسور العين [دلالة عليهما] اي^٧ ليدلّ الضم على الواو^٨ و الكسر على الياء لأنهما تحذفان كما سيقرّر في الأمثلة.

[و لم يغيّر فَعُلَ] بضمّ العين [و لا فَعِلَ] بكسر العين [اذا^٩ كانا أصليّين] و في بعض

→

و الصيد مصدر الاصيد الذي لايرفع راسه كبرا والذي لايلتفت بعينا و شمالا شاذ، لان الواو و الياء فيهما تحرّكتا و ما قبلهما مفتوح و مع ذلك لم تقلبا الفا. مدرس افغانى

١. قوله: «و هو اسكان العين»، اى الحال الذى لا يكون للافعال المتصرفة اسكان العين. مدرس افغانى

٢. قوله: «ضمير المتكلم مطلقاً»، اى سواء كان وحده او مع الغير. مدرس افغانى

٣. قوله: «أو ضمير المخاطب مطلقاً»، اى سواء كان مذكراً أو مؤنثاً أو غير مفرد.

٤. قوله: «نقل»، جواب فان اتصل. مدرس افغانى

٥. قوله: «الى فعل مضموم العين»، و ياتى ان الغرض من النقل الدلالة على ان عين الفعل الواو. مدرس افغانى

٦. قوله: «و من اليائي فعل مكسور العين»، و هذا النقل للدلالة على ان عين الفعل الياء. مدرس افغانى

٧. قوله: «اي ليدل الضم على الواو و الكسر على الياء»، هذا كما قال بعضهم مذهب المتقدمين من الصرفيين و ذهب المتأخرين منهم كما فى صرف مير الى ان ضم الفاء فى الواوى و كسرها فى اليائي، ليبان بنات الواو و الياء اى ليبان ان الكلمة اجوف واوى او اجوف يائى. و ياتى بعيد هذا توضيح ازيد نقلا عن شرح نظام. مدرس افغانى

٨. هذا مذهب المتقدمين و ذهب المتأخرون الى ان ضم الفاء فى الواو و كسرها فى الياء ليبان بنات الواو و الياء، اى ليبان ان الكلمة واوية او يائية. و قد ذكرت ترجيح مذهب المتأخرين على مذهب المتقدمين فى الشرح الكبير. حلى.

٩. قوله: «اذا كانا أصليّين»، اى اذا كان فعل بضم العين فى اصل الوضع و فعل بكسر العين فى اصل الوضع،

النسخ: اذا كانا اصلين، يعني: ان نحو طَوَّل بضم العين و هَيَّبَ و خَوَّفَ بكسر العين لم ينقل الى باب آخر لانك^١ تنقل مفتوح العين اليهما فيلزمك^٢ ابقاؤهما بطريق أولى للدلالة على الواو والياء. فعلى هذا لا فائدة في قوله: اذا كانا اصليين لان^٣ فَعَلَ و فَعِلَ منقولين ههنا كالاصليين فلم يغيّرا عن حالهما لانه ان اراد بعدم التغيير عدم النقل الى باب آخر فهما كذلك و ان اراد انهما لم يغيّرا عن حالهما اصلا فهو ممنوع لانه ينقل الضمة والكسرة و يحذف العين كما اشار اليه بقوله: [و نقلت الضمة] من الواو [و

→

كما في طول و هيب و خوف، فان طول بضم العين في اصل الوصل، وهيب و خوف بكسر العين في اصل الوضع.

قال في شرح النظام: واما باب سدته مما يخيل الى الناظر فيه انه مضموم العين مع انه متعدّد، لانك تقول: «ساد القوم يسودهم»، فليست الضمة فيه لاصلية و انما هي عارضة. و يختلف في سبب عروضها على قولين: صحيح و غير صحيح، فالصحيح هو ان الضم لبيان بنات الواو، لالتقل و كذلك باب بعته الكسرة فيه لبيان بنات الياء، لالتقل و ذلك ان اصلهما سودت و بيعت بفتح الواو و الياء قبلتا الفا لتحركهما و انفتاح ما قبلهما و حذفت الالف، لالتقاء الساكنين، فبقى سدت و بعث بفتح الفاء فيهما، فضمت الفاء في الأوّل ليكون دليلا على انه واوى و كسرت في الثاني ليدل على انه بائى وراعوا في باب خفت و هبت بيان البنية لبيان الواوى و اليائى، حيث لم يضموا الفاء في خفت ليدل على انه واوى و لم يكسروها في هبت ليدل على انه يائى، لان بيان البنية اهم من بيان الواو و الياء، لتعلّق الاول بالمعنى و الثانى باللفظ. و حيث ان الكسر في خفت و هبت كان يدل على انهما مكسور العين و ان الكسرة منقولة عنها، إذ لاماضى مكسور الفاء، كان ابقاء خفت على حاله اولى بخلاف الفتح في سدت و بعث، فانه لما لم يكن يدل على حركة العين، لجواز كونه اصليا و كونه منقولا صير الى التغيير المذكور ليفيد بيان الواو و الياء، حتى لا يفوت المهم و الاهم جميعا. و غير الصحيح من القولين، هو ان اصل سدت سودت بفتح العين، نقلت الى فعلت بضمها، ثم نقلت الضمة الى الفاء و حذفت لالتقاء الساكنين و كذلك بعث اصله بيعت بفتح اليعين، فنقلت الى فعلت بكسرها، بعد نقل الكسرة الى الفاء حذفت الياء لالتقاء الساكنين. و انما قلنا: ان هذا القول غير صحيح، لانه يلزمهم نقل وزن اصلى الى وزن يخالفه لفظا و ذلك ظاهر و معنى ايضا، لان الاوزان التى للفعل الثلاثى مختلفة في المقصود من وضعها. مدرس افغانى

١. قوله: «لانك تنقل مفتوح العين اليهما»، اى الى فعل بضم العين و فعل بكسر العين. مدرس افغانى

٢. قوله: «فيلزمك ابقائهما بطريق أولى»، اى ابقاء ما كان في اصل الوضع مضموم العين و مكسور العين.

مدرس افغانى

٣. قوله: «لان فَعَلَ و فَعِلَ منقولين ههنا كالاصليين»، اى لافرق بين ما كان ضم العين و كسرها سبب النقل او

كان كذلك في اصل الوضع. مدرس افغانى

الكسرة] من الياء [الى الفاء و حذفت العين أي الياء] و الواو [لالتقاء الساكنين] فكيف يحكم بعدم التغيير؟^١ فلا حاجة الى التقييد بالاصلى. و قيل: احترز عن غير الاصلين؛ لأنهما يُغَيَّران يعني، يرجعان الى اصلهما عند زوال الضمير المذكور بخلاف الاصلين فإنه ليس لهما اصل آخر ينقلان اليه.

و فساده يظهر بأدنى تأمل في سياق الكلام.

و غير بعضهم هذا اللفظ الى إذ كانا ليكون للتعليل؛

و ليس بشيء و قد سنع لي أن هذا ليس بقيد أحترز به عن شيء لكنه لما ذكر أن فعل الاصلى تغير^٢ أراد أن يبين أن فَعَلَ و فَعِلَ الاصلين لا يغيران، فالتقييد به لازم لأنه المقصود دون الاحتراز فليتأمل.^٣ إذا تقرر ما ذكرنا [فتقول: صانَ صانوا صانَتْ صانتا صُنَّ] و الاصل صَوَّنْ؛ نقل فَعَلَ الواوى الى فَعَلَ مضموم العين لاتصال ضمير جمع المونث و نُقِلَتْ ضمة الواو الى ما قبله بعد إسكانه تخفيفاً فحذف الواو لالتقاء الساكنين فصار صُنَّ و كذلك بعينه [صُنْتُ صُنْتُمَا صُنْتُمْ صُنْتِ صُنْتُمَا صُنْتُنَّ صُنْتُ صَنَا و تقول] في البائي: [باع باعا باعوا باعَتْ باعْتُمَا باعْتُمْ باعْتُ باعْتُمَا و الاصل بَيَعَنْ و بَيَعْتُمْ و بَيَعْتُمَا و بَيَعْتُمْ الخ.

نُقل فعل مفتوح العين يائي الى فَعِلَ مكسور العين، و نقلت الكسرة الى الفاء و حذفت الياء لالتقاء الساكنين، و انتظم في هذا السلك أمثال ذلك مما هو مفتوح العين بخلاف نحو خَاف^٤ و هَابَ و طَالَ؛ فإنه لا نقل فيها الى باب آخر؛

١. أى اذا كان الاصليان، كالمقولين في نقل حركة العين الى الفاء و حذف العين، فلا حاجة اه. سعد الله.

٢. و اعلم أن محصل كون هذا القيد للبيان، أن يكون المعنى هكذا: و لم يغير فَعَلَ بضم العين و لا فَعِلَ بكسر العين عند الاتصال، بخلاف فَعَلَ بفتح العين، فإنه يغير و ينقل الى باب آخر عند الاتصال. فالمصنف عبر عن ضم العين و كسره، ليقبل الاصلين، فكما اذا عبر بالضم و الكسر فلا اشكال، كذلك لا اشكال اذا عبر عنها بقلب الاصلين. وامره بالتأمل للوصول الى ملاحظة هذا. تأمل. سعد الله.

٣. لأن قوله: «فلم يغير فعل»، جعل مقابلاً لقوله: «نقل فعل الى فعل» فعلم أن المراد بقوله: «و لم يغير» لم ينقل، لأنه لم يرجع الى الاصل، حتى يحترز به عن غير الاصلين: لأنها يرجعان الى اصلهما عند زوال الضمير المذكور. سعد الله.

٤. اعلم أن في خوف بحثاً، إذ لا دلالة للكسرة على الواو، فيلبس بالياء. اللهم ألا أن يقال: «نقلت حركة الواو

تقول: ^١ خِفَتْ و الاصل، خَوِفَتْ و هِئَتْ و الاصل، هَيْئَتْ و طَلَتْ و الاصل، طَوَلَتْ فَأَعْلَتْ بنقل حركة العين ثم حذفت؛
و اعلم ^٢ انّ مذهب حديث النّقل هو مذهب الاكثرين و لبعض المتأخرين ^٣ هيها
كلام آخر يطلب من كتبهم.
[و اذا بنيته] أي الماضي من المجزّد [للمفعول كسرت الفاء من الجميع] اي من مفتوح

→

- الى الخاء المتقلبين، ثم قلبت الواو ياءً بعد نقل حركتها، لسكونها وانكسار ما قبلها، ثم حذفت الياء،
لالتقاء الساكنين. شرح.
١. قوله: «تقول خفت والاصل خوفت»، قال في لسان العرب: اصل خفت خوفت، فنقلت حركة الواو و هي
الكسرة الى الخاء و حذفت الواو لالتقاء الساكنين. فاما قلت، فاما ضمت القاف ايضا لحركة الواو و هي
الضمة و كان الاصل فيها قولت، نقلت الى قولت، ثم نقلت الضمة الى القاف و حذفت الواو لالتقاء
الساكنين. مدرس افغانى
٢. قوله: «و اعلم ان مذهب حديث النّقل هو مذهب الاكثرين»، اي القول بنقل الضمة او الكسرة من العين الى
فاء الفعل مذهب الاكثرين، فالضمة و الكسرة داخليتان لاخارجيتان.
و لبعض المتأخرين هيها كلام اخر، و محصل كلامهم ان الضم او الكسر انما هو لبيان الواوى و اليائى. و
تقدير كلامهم ان يقال: فى نحو صون و طول و بيع تحركت الواو و الياء و انفتح ما قبلهما، فقلبتا الفأ،
فالتقى ساكنان عند اتصال الضمائر لسكون اللام حينئذ، فحذفت الالف، فحركت الفاء بعد سلب الحركة
بضمة فى الاولين، لتدل على انها واويان و بكسرة فى الاخير اى بيع، لتدل على انه يائى. و ذلك لانهم
يروون النّقل من باب الى باب آخر مستبعد جدّاً، لاختلاف معانى الابواب، كما اشار الى بعض ذلك فى
شرح نظام فى شرح نظام حيث يقول: و فعل بكسر العين فى الماضى يكثر فيه العلل و الاحزان و اضداد
هما كسقم و مرض و حزن و فرح و قد يكون لغيرها مثل شرب و علم و نحوهما، و تجيء الالوان و
العيوب و الحلّى ايضا عليه. و قد جاء من الالوان ادم و سمر و من العيوب عجم و من الحلّى عجم و من الحلّى عجم
و هو عيوب البدن و حمق و خرق اذا لم يكن دقيقاً و عجم. و من الحلّى رعن اذا كان مسترخياً، جميع
ذلك بالكسر و الضم. و فعل بضم العين لافعال الطبايع و نحوها، مما جئل عليها الانسان او صارت ملكة له
بال تكرار، كحسن و قبح و صغر و كبر. مدرس افغانى
٣. و هو ابن الحاجب و من تبعه، فانهم قالوا: «الضمة فى باب صنت و الكسرة فى باب بعث، اتى بهما من
الخارج بعد حذف العين، للدلالة على الواو و الياء الفاء، فحذفت الالف لالتقاء الساكنين، فصار صنت و
بعث بفتح الفاء، ثم ضمّ الفاء فى احدهما و كسر فى الاخر، للدلالة على الواو و الياء، فصار صنت و
بعث بالضمّ و الكسر، و ذلك لانهم يروون النّقل من باب الى باب آخر بعيداً جدّاً، لاختلاف معانى الابواب
والفاظها. سعدالله.

العين و مضمومه و مكسوره واوياً كان او يائياً [فقلت: صين] في الواوي [و اعتلاله^١ بالنقل و القلب] لأنّ اصله صُونٌ فنقل حركة الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها و انما^٢ لم يذكر حذف حركة الفاء لأنّه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام.

[و بيع] هذا في اليائي [و اعتلاله بالنقل] لأنّ اصله^٣ بُيِعْ نقلت كسرة الياء الى ما قبله بعد حذف ضمّته فهذه هي اللّغة المشهورة؛ و فيه^٤ لغتان أيضاً أخريان إحداهما صُونٌ و بُوعٌ بالواو بحذف حركة العين و قلب الياء واواً لسكونها و انضمام ما قبلها، و هذه عكس اللّغة الأولى، و الأخرى الأشمام لدلالته على أنّ الاصل في هذا الباب الضّم، و حقيقة الأشمام ان تنحو بكسرة فاء الفعل نحو الضّمة فتميل الياء الساكنة بعدها نحو الواو قليلاً؛ اذ هي تابعة لحركة ما قبلها، و هذا مراد النّحاة و القراء لا ضمّ^٥ الشّفتين فقط

١. قوله: «واعتلاله بالنقل و القلب»، اى بنقل حركة عين الفعل الى فاء الفعل و بعد ذلك قلب الواو ياءاً، كما صرح التفازانى بذلك.

٢. قوله: «و انما لم يذكر حذف حركة الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه»، وجه اللزوم عدم امكان اجتماع الحركتين فى حرف واحد. مدرس افغانى

٣. اعلم أنّ الاصل ان يتبّه على حذف العين و الحركة معاً، نحو: طلن، فان الضّمة فيه يتبّه على حركة العين و الواو معاً و لا يمكن ذلك. فان امكن البيّته على حركة، فالواجب أن تتبّه عليها و لا يتبّه على الواو، فإنّ التّنبيه عليه يخلّ التّنبيه على حركة نحو: خفت بالكسر، ليدلّ على حركة العين مع ان دلالة على حركة العين بالنقل، لأنّه لو نقلت حركة العين الى الفاء و حذفت العين و قيل: «قلت» بفتح الفاء، لم يعلم أنّ فتح الفاء منقولة من العين او فتحته الاصلية تنبيه عليها فيه، فيوجب ان يتبّه على الواو و يقال: «قلت» بالضّم، لتلاّ يفوت الغرض. سعدالله.

٤. قوله: «و فيه لغتان اخريان، و اليهما اشار الناظم بقوله:

واكسر او اشمم فاء ثلاثى اعلّ عينا و ضم جاء كبوع فاحتمل

مدرس افغانى

٥. قوله: «لازم الشّفتين فقط مع كسرة الفاء كسرا خالصا كما فى الوقف»، والى هذا الاشمام اشار الناظم فى باب الوقف بقوله:

او اشمم الضمة اوقف مضعفا ما ليس همزا او عليلا ان قفا

و حقيقة الاشمام فى الوقف ان تضمّ الشّفتين بعد اسكان الحرف من غير صوت. مثلاً اذا اردت ان تشم فى وقف نستعين تسكن النون و تضمّ شفتيك بعد اسكانها و تدع بينهما بعض الانفراج، لينخرج النفس

مَعَ كسرة الفاء كسراً خالصاً كما في الوقف، و لا^١ الأتيان بضمة خالصة بعدها ياء ساكنة كما قيل، لأنه ههنا حركة بين حركتين الضم والكسر بعدها حرف بين الواو والياء.

[و تقول في المضارع: يَصُون] من الواوي [و يبيع] من اليائي [و اعتللهما بالنقل] أي بنقل ضمة الواو وكسرة الياء الى ما قبلهما؛ اذ الاصل يَصُونُ وَيَبِيعُ كينصُر^٢ وَيَضْرِبُ^٣ [و يخاف] من الواوي [و يهاب] من اليائي [و اعتللهما بالنقل و القلب]؛ أمّا النقل فهو نقل حركتي الواو والياء الى ما قبلهما فإنّ الاصل يَخَوْفُ وَيَهَيَّبُ كيعلّم؛ و أمّا القلب فهو قلب الواو والياء ألفاً لتحركهما في الاصل و انفتاح ما قبلهما حملاً للمضارع على الماضي.^٤

و أمّا مثل بأربعة أمثلة؛ لأنّه إمّا واويّ أو يائيّ، و الواويّ إمّا مفتوح العين أو مضمومه، و اليائيّ إمّا مفتوح العين أو مكسوره و اعتلال المبني للمفعول من الجميع بالنقل و القلب نحو: يُصَانُ وَيُبَاعُ وَيُخَافُ وَيُهَابُ.

[و يدخل الجازم] على الفعل المضارع [فيسقط العين] أي عين الفعل و هو الواو والياء و الالف [إذا سكن ما بعده] أي ما بعد العين لالتقاء الساكنين كما تبين في الأمثلة [و ثبت] العين [إذا تحرك] ما بعده بحركة اصلية أو مشابهة^٥ لها لعدم علّة الحذف و [تقول] عند

→

- فيراها المخاطب مضمومتين، فيعلم انك اردت بضمهما الحركة فهو شيء مختص بادراك العين دون الاذن، لانه ليس بصوت يسمع. مدرس افغانى
١. قوله: «ولا الاتيان بضمة خالصة»، عطف على قوله لاضم الشفتين فقط. مدرس افغانى
٢. قوله: «كينصر»، راجع الى يصون. مدرس افغانى
٣. قوله: «و يضرب»، راجع الى يبيع.
٤. و هو مثل: «هاب و خاف، فأنّه لما تحرك الواو والياء فيهما و انفتح ما قبلهما، قلبتا الفاكما هو القياس و أمّا يخاف و يهاب، فإنّ الواو والياء فيهما و ان كانتا متحركتين لكن ما قبلهما ساكن، فقلبنا فيهما ايضاً حملاً على الماضي. سعدالله.

٥. قوله: «او مشابهة لها لعدم علّة الحذف»، أي مشابهة للحركة الاصلية و هي الحركة التي لاجل الضمير المتصل بالفعل المضارع، لانه اذا دخل الجازم على يصون اسقط الحركة من النون، فالتقى ساكنان، فحذف الواو، فصار لم يصن، ثم اتصل به الف الضمير، فالتقى ايضاً ساكنان، فحرك النون حركة تشبيهة بالاصلية، فاعيدت الواو المحذوفة بسببها، فيثبت عودها مع الحركة الاصلية بطريق اولي. مدرس افغانى

دخوله في يَصُونُ: [لم يَصُنْ] بحذف حركة الواو ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين^١ [لم يَصُونَا] لم يَصُونُوا بالانبات فيهما لتحرك ما بعده [لم تَصُنْ] بالحذف [لم تَصُونَا] بالانبات [لَمْ يَصُنْ] كما تقول: يَصُنُّ لَانَّ^٢ الجازم لا عمل له فيه و الواو^٣ قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين [لم تَصُنْ] لَمْ تَصُونَا لَمْ تَصُونُوا لَمْ تَصُونِي لم تَصُونَا لَمْ تَصُنْ لَمْ أَصُنْ لَمْ تَصُنْ وكذا قياس كل ما كان عينه ياء أو الفأ نحو: [لَمْ يَغْ] بالحذف لسكون ما بعده [لَمْ يَبِيعَا] بالانبات لتحركه [و لَمْ يَخَفْ] بالحذف [لَمْ يَخَافَا] بالانبات، والضابط: ^٤ أَنْ المحذوف إن كان النون فلا يحذف العين و ألا يحذف.^٥

[و قس عليه] أي على المضارع الدّاخل عليه الجازم [الامر] بَأَنْ يحذف العين اذا سكن ما بعده [نحو: صُنْ] و تثبت اذا تحرك ما بعده نحو: [صُونَا صُونُوا صُونِي صونا] و أما جمع المونث^٦ نحو: [صُنْ] فقد حذف عينه في المضارع [و] الامر [بالتأكيد] أي مع نون التأكيد [صُونُ صُونَانِ صُونُ صُونُ صُونُ صُونَانِ] باعادة العين المحذوفة لزوال علة الحذف لتحرك ما بعده لما تقدم من أنه يفتح آخر الفعل و يضم و يكسر دفعاً لالتقاء الساكنين. و أما جمع المؤنث نحو: [صُنَّانِ] فحذف عينه لازم قطعاً [و] نحو: [يع] بحذف الياء [يَبِيعُوا يَبِيعَا] بالانبات [يَغْنْ] بالحذف كما مر، و نحو: [خَفْ] بحذف الالف [خَافَا]

١. اذا دخل الجازم على يقول، فإنه اسقط الحركة، فالتقى الساكنان، فحذف الواو، فصار «لم يقل»، ثم اتصل الف الضمير، فالتقى ساكنان، فحرك الهمزة حركة شبيهة بالاصلية و اعيدت العين المحذوفة بسببها و ثبت معها ثبوتها مع الحركة الاصلية. سعادته.

٢. قوله: «لأن الجازم لا عمل له فيه»، لأن الفعل مع نون جماعة الاناث مبني والنون ضمير ليس علامة للاعراب. مدرس افغانى

٣. قوله: «و الواو قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين» لأن نون النسوة موجب تسكين ما قبلها و هو هنا النون الذى هو لام الفعل، فالتقى مع الواو ساكنان، احدهما الواو و ثانيهما النون الذى هو لام الفعل، فحذف الواو لانه حرف علة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و الضابط ان المحذوف ان كان النون فلا يحذف»، و بعبارة اخرى ان كان المحذوف بسبب الجازم نون الاعراب و هى التى فى الافعال الخمسة فلا تحذف العين، لانه حينئذ لا يلزم التقاء الساكنين و ان لم يكن المحذوف النون، بل كان الحركة، تحذف العين، لالتقاء الساكنين و ذلك ظاهر. مدرس افغانى

٥. أى وان لم يكن المحذوف نونا، بل كان حركة الواحد، يحذف عين الواحد. شرح.

٦. و لا يحذف نون جماعة المؤنث، لأنه ضمير الفاعل و من المحال ان يحذف الفاعل و كذلك المخاطب و المتكلم مفردا و تثنيها و جمعها. حلبى.

خافوا خافي خافا [بالثبات [خَفَنَ] بالحذف، كما تقدّم.

[و بالتاكيد، يبعَنَ و خافَنَ] كَصُونَنُ باعادة العين لزوال علة الحذف. وكذا تقول في الخفيفة: صُونَنَ و يبعَنَ و خافَنَ الخ بلا فرق. ولم يَعد العين في نحو صَنِ الشَّيءِ و يعِ الفَرَسَ و خَفِ القَوْمَ لَانَّ الحَرَكَاتِ عارضة لا اعتداد بها فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو صُونَا و صُونُوا و صُونِي و صُونَنُ و امثالها؛ فانها كالاصلية لاتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء بالكلّ أَمَا في نحو صُونَا فلانَّ ضمير الفاعل^١ المتّصل كالجزء و أَمَا في نحو صُونَنَ فلانَّ نون التاكيد مع ضمير المستتر كالمتّصل.

و تحقيق هذا الكلام اَنَا نشبه ضمير الفاعل المتّصل و نون التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلاً؛ فنشبه الحركة الواقعة قبلهما بحركة اصل الكلمة حتّى كَانَّ المجموع كلمة واحدة، ثم نستعير احكام الحركة الاصلية لهذه الحركة العارضة، فتثبت معها العين مثله مع الحركة الاصلية، وهذا انما يكون اذا لم يكن الحرف الّتي قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون كتاء التانيث في الفعل نحو دَعَتْ^٢ دَعَتَا دون^٣ دعاتا فليتأمل^٤.

فان قلت: فليَم لم يَعد المحذوف في نحو لا تخشونَ و ارضونَ و امثال ذلك و لم يقل: لا تخشاونَ و ارضاونَ مع اَنَّ ههنا ايضاً نون التاكيد كجزء من الكلمة؟ قلت: لانَّ كون نون التاكيد كجزء من الكلمة انما هو مع غير الضمير البارز، والضمير في نحو: لا تخشونَ و ارضونَ بارز و هو الواو بخلاف نحو يبعَنَ و خافَنَ، و السّر في

١. اعلم ان الحركة في صونا اصلية، ان اخذ صونا من تصونان، و ان اخذ من تصون، ثم اتّصل به الف الضمير و واوه و ياؤه فصار صانا صونوا صوني، كانت الحركة شبيهة بالاصلية. سعدالله.

٢. اصله دعوت، قلبت الواو الفا فصار دعات، ثم حذف الالف لالتقاء الساكنين فصارت دعت، ثم اتّصلت الف الضمير و تحرك التاء بسببه و قيل دعتا، و لم يقل دعاتا باعادة الالف، لان الحركة و ان حصلت بالالف، لكن التاء موضوعة على السكون في الاصل، فلا اعتداد بحركته و اهل اليمن يقولون دعاتا. سعدالله.

٣. قوله: «دون دعاتا»، يعني لا يقال: دعاتا باعادة اللام، فان الحركة للتاء و ان حصلت بسبب الف التثنية، لكن التاء في الاصل موضوعة على السكون، فلا اعتداد بحركتها لانها عارضة. مدرس افغانى

٤. قوله: «فليتأمل»، اى فافهم ان الاجوف و الناقص مشتركان في اكثر الاحكام المذكورة. مدرس افغانى

ذلك أنَّ الأصل فيه أن يكون كالجزء لأنه حرف التصق به لفظاً ومعنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل، وهذا إنما يتحقق في غير البارز؛ إذ لا فاصل بينهما بخلاف البارز؛ فإنه فاصل بين الفعل والنون، فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا يشبه ضمير الفاعل المتصل. هذا ما اظنّ وههنا فائدة لا بدّ من التنبيه عليها وهي: أنَّ المراد بالمتصل في هذا المقام الالف الذي هو ضمير الاثنين دون واو الضمير ويائه، وإلّا يجب أن لا يجوز في أغزوا أغزَنُ بدون إعادة اللام^١ لأنه لا يعاد عند المتصل الذي هو الواو، وكذا في نحو أغزي بالكسر أغزَنُ بدون إعادة اللام وهو ظاهر.

[و مزيد الثلاثي لا يعتلّ منه إلا أربعة ابنية] اعلم أنَّ «زيادة» جاءت متعدية وغيرها يقال: ^٢ زاد الشيء و زاد ^٣ غيره، ^٤ وما وقع في الاصطلاح غير متعدٍ لأنهم ^٥ يقولون للحرف، الزائد دون المزيد، فالمزيد عندهم ان كان مع في فهو اسم المفعول والّا فيحتمل ان يكون اسم المفعول على تقدير حذف حرف الجرّ اي المزيد فيه، ويحتمل ان يكون اسم مكان على معنى موضع الزيادة، فمعنى مزيد الثلاثي المزيد فيه من الثلاثي او محلّ الزيادة منه، ويحتمل ان يكون الاضافة بمعنى اللام.

فالمراد أنَّ الثلاثي المزيد فيه المعتلّ العين لا يعتلّ منه إلا أربعة ابنية [وهي: أفعَل نحو: [أجاب يُجيب] والأصل أجوب يُجوب نقلت حركة الواو منهما الى ما قبلهما و قلبت في الماضي الفاء لتحركها في الأصل و انفتاح ما قبلها و في المضارع ياء لسكونها و انكسار ما قبلها [إجابة] ^٦ أصلها إجواباً نقلت حركة الواو و قلبت ألفا كما في الفعل ثم

١. و ليس كذلك، لأنّ المشبّه يجب ان يكون مثل المشبّه به و هنا ليس كذلك، لأنّه لا يعاد عند المتصل الذي هو الواو و الباء وجوباً عند التاكيد مع الضمير المستمر و هذا ظاهر لاسترة فيه. فالمشبّه به الف الضمير فقط، ليكون المشبّه به والمشبّه موافقاً في الوجوب تأمل. شرح.

٢. قوله: «يقال زاد الشيء»، برفع الشيء، فهذا الاستعمال لازم. مدرس افغانى

٣. قوله: «وزاد غيره»، بنصب غيره، فهذا متعدّ. مدرس افغانى

٤. اى زاد الشيء غيره و قد يقال: زاد على غيره.

٥. قوله: «لأنهم يقولون للحرف الزائد دون المزيد»، اى لا يصفون الحرف بالمزيد بصيغة اسم المفعول، فيعلم من ذلك ان الواقع فى الاصطلاح لازم. مدرس افغانى

٦. نقلت حركة الواو الى ما قبلها و قلبت الفاء لتحركها و انفتاح ما قبلها الآن، حملاً على ايجاب، اذ المصدر فى

حذفت الألف لالتقاء الساكنين فعوّضت عنها تاء في الآخر.

وقد يحذف نحو قوله تعالى: (إِقَامَ الصَّلَاةِ) والمحذوف الف إفعال لا عين الفعل عند الخليل وسيبويه والوزن إفعلة، وعين الفعل عند الاخفش والوزن إفالة، ولكل مناسبات تطلّع^١ عليها في مَصُون ومَبِيع.

وكلام صاحب المفتاح وصاحب المفصل صريح في أن المحذوف العين. وأنما فعلوا هذا الاعلال حملاً له على المجزّد، ولذا لم يعملوا نحو: أَعَوَّرَ وَأَسَوَّدَ^٢ من الالوان^٣ والعيوب^٤ كما لم^٥ يعملوا نحو: اعورّ واسودّ لأنهم^٦ يقولون: الاصل في الالوان والعيوب افعّل و افعال^٧ بدليل^٨ اختصاصهما بهما والبواقي^٩ محذوفات^{١٠} منهما فلا يعمل^{١١} كما لا يعمل الاصل.

→

الاعلال وعدمه تابع للفعل، وقد ثبت الاعلال في الفعل، فلما انقلب الواو الى الالف التقى الساكنان، هما الألف المنقلبة عن الواو والألف الزائدة للمصدر، حذفت احدى الألفين لالتقاء الساكنين، ثم عوضوا منها تاء التانيث، لئلا يلزم الحذف بلا عوض. حلي.

١. قوله: «تطلّع عليها في مصون ومبيع»، و سياتي بيان ذلك عند كلام الزنجاني في اسم المفعول الثلاثي المجرد. مدرس افغانى
٢. عور و سود. (خ).

٣. قوله: «من الالوان»، راجع لاسود. مدرس افغانى

٤. قوله: «والعيوب»، راجع لاعور. قال في المنتهى: «اعور: مرديك چشم». مدرس افغانى

٥. قوله: «كما لم يعملوا نحو: «عور و سود»، والحاصل ان الصرفيين لم يعملوا نحو، اعور و اسود فعلمين ماضيين من باب الافعال، مثل عدم اعلالهم نحو: «عور و سود» ثلاثيين مجردين. مدرس افغانى

٦. قوله: «لأنهم يقولون الاصل في الالوان والعيوب افعّل و افعال»، اى بتشديد اللام فيهما، اى باب افعال و باب افعيلا. مدرس افغانى

٧. قوله: «بدليل اختصاصهما بهما»، اى بدليل اختصاص هذين البابين بالعيوب والالوان ولا يستعملان في غير العيوب والالوان. مدرس افغانى

٨. قوله: «وبالواقي محذوفات منهما»، اى نحو: «سود و عور». مدرس افغانى

٩. قوله: «محذوفات منهما»، اى مختصرات من افعّل و افعال بتشديد اللام. مدرس افغانى

١٠. قوله: «فلا يعمل كما لا يعمل الاصل»، اى فلا يعمل نحو: «اعور و اسود» كما لا يعمل الاصل اى افعّل و افعال بتشديد اللام. و يمكن ان يرجع ضمير فلا يعمل الى عور و سود، ثم يحمل اعور و اسود عليهما. و من هنا

وهذا عكس سائر الابواب ومنهم^۲ من لا يلمح الاصل فيعلّ و يقول: اعار و اسادَ

→

اختلف نسخ الكتاب، ففي بعضها: «و لذارم يعلّوا نحو اعور و اسود» و في بعضها: «نحو: عور و سود». قال في شرح نظام: و صح باب اعواز و اسواز لِلْبُئْس، لان اسواز لواعلّ تحركت السين و حذفت الف الوصل و اجتمع الفان و بعد حذف احديهما يصير سادَ، فلا يدري هل هو افعال او فاعل؟ و حيث لم يعل باب اعواز و اسواز لم يعل باب عور و سود و ان كانت العلة موجودة فيه صريحا، لانه بمعناه. و الاصل في الالوان و العيوب هو باب افعال، فحمل ما ليس باصل على الاصل. و ما تصرف مما صحّ صحيح ايضا: «اعورته» اي: جعلته اعور و استعورته و معور و مستعور، لان الكل متصرفات اعواز و هو غير معلّ و نحو: مقاول و مبايع، لان قاول و بايع غير معلين، اذ لو كانا معلين لوجب اعلال مقاول و مبايع بقلب الواو و الياء همزة كما في نحو قائم و بائع على ما يجيء، و كذا نحو عاور حيث لم يعلّ عور و الاوجب ان يقال: عائر بالهمزة و كذا نحو اسود، لانه مقوص اسواز و من قال في الثلاثي عار بالاعلال مثل قام، قال في سائر تصاريفه اعار و استعار و عائر، مثل اقام و استقام و قائم.

قال في اللسان: عورت عينه و اعورّت اذا ذهب بصرها. قال الجوهرى: انما صحت الواو في صورت عينه، لصحتها في اصله و هو اعورّت، لسكون ما قبلها ثم حذفت الزوائد، الالف و التشديد، فبقى عور يدل على ان ذلك اصله اخواته على هذا: «اسودّ يسودّ و احمرّ يحمرّ، و لا يقال في الالوان غيره. قال و كذلك قياسه في العيوب. اعرجّ و اعمى في عرج و عمى و ان لم يسمع، و العرب تصغر الاعور عويرا.

مدرس افغانى

۱. قوله: «و هذا عكس سائر الابواب»، اي حمل المجرد اي حمل عور و سود على المزيد فيه اي على اعوز و اسواز في عدم الاعلال عكس سائر الابواب، فان في سائر الأبواب يحمل المزيد فيه على المجرد في الاعلال و عدمه. و بعبارة اخرى يكون باب افعالّ و افعالّ عكس سائر الافعال المزيد فيه، فان سائر الابواب المزيد فيه فروع المجردات، بخلاف هذين البابين، فانهما اصل و المجردات فرعهما. مدرس

افغانى

۲. قوله: «و منهم من لا يلمح الاصل»، اي من الصرفيين من لا ينظر الى الاصل، بل يجعل كل صيغة اصلا براسه، فما وجد فيه سبب الاعلال، اعل و الافلا. مدرس افغانى

۳. قوله: فيقول: «اعار و اساده»، بفتح الهمزة و تخفيف الراء و الدال و اصلهما اعور و اسود، و في بعض النسخ: اصلهما عار و ساد، اصلهما عور و سود.

قوله: «و هو قليل» اي الاعلال في الامثلة المذكورة قليل.

قال الشاعر:

تسائل بابين احمر من راه اعارت عينهام لم تعارا

قال في جامع الشواهد: شاهد در قلب شدن واو اعارت و تعار است به الف، چون كه در اصل اعورت عينهام لم تعور است.

و هو قليل قال الشاعر:

أعارت عَيْثُهُ ام لم تعارا^١

و نحو: اغيلت^٢ و اخيلت و اغيمت و اطيبت و احوش و اطولت و احول من

→

قال في لسان العرب: قال الجوهري: و قد عارت عينه تعار واورد هذا البيت:

وسائله يظهر الغيب عني اعارت عينه لم تعارا

قال: اراد: «تعارن»، فوقف بالالف. قال ابن بري: اورد هذا البيت على عارت اى عروت. قال: والبيت لعمر بن احمر الباهلي قال: والالف في اخر تعارا بدل من النون الخفيفة ابدل منها الفا لما وقف عليها و لهذا سلمت الالف التي بعد العين، اذ لو لم يكن بعدها نون التوكيد لاتحدفت. و كنت تقول: لم تعر كما تقول: لم تحف. و اذا الحقت النون ثبتت الالف، فقلت: لم تخافن: لان الفعل مع نون التوكيد مبني فلا يلحقه الجزم. مدرس افغانى

١. اؤله: تسائل بائني اُخْمَرْتُ مَنْ رَأَى، لم يسم قائله. قوله: تسائل امر من باب التفاعل لكن هنا بمعنى اسئل والباء بمعنى عن و اُخْمَرُ بالحاء و الزاء المهملتين اسم رجل و من موصولة، اى: اسئل من راي ابن احمر عن حاله و الهزمة للاستفهام و اعارت ماض من العور و هو بالعين و الزاء المهملتين بينهما واو ذهاب حس احد العينين و منه تعار بصيغة المضارع. يعنى: بپرس از حال ابن احمر كسى راكه ديده است او راكه كور شده است چشم او يا آنكه كور نشده است شاهد در قلب شدن واو اعارت و تعار است به الف، چون كه در اصل اعورت عينه ام لم تعور است. جامع الشواهد.

٢. قوله: «اغيلت»، قال في المنتهى غيل بالفتح: شير كه زن جماع کرده بچه را دهد يا شير زن باردار است و آن به غايت مضر است و نيز جماع كردن مرد زن شيرده را و قال ايضا: اغالت المرنه ولدها: شير غيل خور انيد بچه را. اغيلته بالتمام مثله و اغال فلان ولده: گرد آمد بازن مرضع.

قال في اللسان: «الغيل اللبن الذى ترضعه المرنه ولدها و هى توتى عن ثعلب. قالت ام تابط شرا: تزبنة بعد موته و لا ارضعته غيلا. و قيل الغيل: ان ترضع المرنه ولدها على حبل. و اسم ذلك اللبن، الغيل ايضا. و اذا شربه الولد ضوى واعتل عنه و غالت المرنه ولدها، فهى مغيل و اغيلته فهى مغيل: سقته الغيل الذى هو لبن المائنة اولبن الحبل و هى مغيل (بسكون الياء) و مغيل (بسكون الغين و كسر الياء) والولد مغال و مغيل (بسكون الغين و فتح الياء) قال امرء القيس:

و مثلك حبلى قد طرقت و مرضع فاليهتها عن ذى تعائم مغيل

قال في الحاشية: «محول بدل مغيل. و قال في اللسان ايضا: اغال فلان ولده اذا غشى امه و هى ترضعه و استغيلت هى نفسها، و الاسم الغيلة يقال: اضوت الغيلة بولد فلان اذا اتيت امه و هى ترضعه و كذلك اذ احملت امه و هى ترضعه. و فى الحديث: لقد هممت ان انهى عن الغيلة ثم اخبرت ان فارس و الروم تفعل ذلك فلا يضيرهم.

قوله: «واخيلت»، قال في المنتهى: اخيلت السماء: آمادة باريدن شد و كذلك اخالت على الاعلال. و

الشواذ؛ جيء^۱ بها تنبيهاً على الاصل و كذا^۲ سائر تصاريدها، و جاء في هذه الافعال الاعلال و الاول^۳ هو الفصيح و عليه^۴ قول امرئ القيس:

فَمِثْلُكَ حُبْلَى قَدْ طَرَقَتْ وَ مَرْضِعُ فَالْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمٍ مُخَوِّلٍ^۵

→

اخالت الناقة: خداوند شیر در پستان گردید ناقة و اخيل للناقة: نهاد خيل را برای بچه ناقة تا گرگ از آن بترسد.

قوله: «اغيمت»، قال في المتنهي: اغامت السماء و اغيمت بالنقص و التمام: ابرناك گردید هوا.

قوله: «اطيبت»، اي صارت ذا طيب: قال في المتنهي: اطيبان: اكل و جماع يا دهن و فرج يا پير و جوانی طيب كسید: پاک و حلال، خلاف خبیث.

قوله: «واحوش»، قال في المتنهي: احاش الصيد احاشة: گرداگرد صید برآمد تا به دامگاه آید و كذلك احوش الصيد احواشا على التصحيح.

قوله: «اطولت»، قال في المتنهي: اطاله اطالة و اطوالا: دراز کرد او را و اطوله على الاصل مثله. و اطالت المرءة: بیچگان دراز بالا آورد زن یا زانید یک فرزند بلند بالا.

قوله: «واحول» قال في المتنهي: احول بالمكان على الاصل و احوال بالمكان: مقیم شد در آن یک سال.

قوله: «من الشواذ»، اي جميع هذه الامثلة من الشواذ. مدرس افغانی

۱. قوله: «جیء بها تنبيهاً على الاصل»، اي تنبيهاً على ان عين الفعل فيها الواو او الياء.

ونحو: اخيلت الناقة اذا وضعت قرب ولدها خيالا ليفزع منه الذئب و اغيلت المرءة اذا ارضعت على الحبل و اغيمت السماء: صارت ذا غيم شاذ ايضاً، لان الياء فيها متحركة و ما قبلها في حكم المفتوح، فكان يجب قلبها الفا مثله في اباع و كانهم خالفوا القياس في نحو هذه الالفاظ، تنبيهاً على الاصل. مدرس افغانی

۲. قوله: «و كذا سائر تصاريدها»، اي و مثل اخيلت و ما بعدها في عدم الاعلال سائر تصاريدها يعنى المضارع

واسم الفاعل و اسم المفعول و اسم الزمان و اسم المكان. مدرس افغانی

۳. قوله: «والاول هو الفصيح»، اي عدم الاعلال في الامثلة كما قلنا هو الفصيح. مدرس افغانی

۴. قوله: «و عليه قول امرئ القيس»، اي على عدم الاعلال جاء قول امرئ القيس:

فَمِثْلُكَ حُبْلَى قَدْ طَرَقَتْ وَ مَرْضِعُ فَالْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمٍ مُخَوِّلٍ

قال في جامع الشواهد: الشاهد في عدم اعلال واو «محول» في البيت للضرورة. مدرس افغانی

۵. هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندي، قالها في غنيزة، ابنة عمّة شرحبيل و هي احدى المعلقات السبعة و بعده: اذا ما بكى من خلفها انصرف له بشق و تحتى شقها لم تحول الخطاب في فمئلك لغنيزة ابنة عمّة شرحبيل. و طرقت: متكلم من الطروق و هو بضم الطاء و الزاء المهملتين و القاف: الايتان ليلاً. و المرضع: التى ترضع ولدها. و الهيت: متكلم بمعنى شغلّت، يقال: الهيتة عن اى جعلته شاغلاً مقبلاً نحوى معرضاً عنه. و التمايم بالمشناة و الهمزة: جمع تميمه و هي كسفينة العوذة. و الحزن: التى يعلّق على

و روی^۱ الاصمعی: مغیل.

[و] استفعل^۲ نحو: [استقام يستقیم] كَأَجَابَ^۳ يُجِيبُ إجابةً بعينها نحو:^۴
استحوذ و استصوب^۵ و استجوب^۶ و استنوق^۷ الْجَمَلُ من الشَّوَادِ تنبيهاً على الاصل
قال ابوزيد: هذا^۸ الباب كله يجوز ان يتكلم به على الاصل كذا في الصّحاح.
[و] إنفعل نحو: [انقاد يَنقَاد] و الاصل إِنْقَوْدَ يَنْقَوْدُ [انقياداً] و الاصل إِنْقَوَادٌ قلبت
الواو ياء لأنكسار ما قبلها مع اعلال الفعل، و كذا كل مصدر اعلل فعله نحو: قام يَقُومُ

→

الأطفال. و المحول بالحاء المهملة والواو كمحسن: الذي أتى عليه حول من عمره و روی مكانه مغیل و
هو كمهمل: الموضع و امه حبلى، و انما اختص بها، لأنها ازهد النساء في الرجال للمقاربة. یعنی: بسا مثل
تو ای عزیزه به تحقیق که آمدم در شب زن آبستنی را و زن شیر دهنده ای را. پس مشغول ساختم او را به
خود، که روی گرداننده بود از طفل که صاحب تعویذها و بازوبندها بود و متوجه شونده بود مر اموری را
که متعلق به جماع است. شاهد: در عدم اعلال نمودن واو محول است در بیت به جهت ضرورت. جامع
الشواهد.

۱. قوله: و روی الاصمعی: «مغیل»، ای روی الاصمعی فی البيت «مغیل» على وزن مهمل بذل محول. و
المغیل: الموضع و امه حبلى. و المحول على وزن محسن: الطفل الذي أتى عليه سنة من عمره. مدرس

افغانی

۲. قوله: «و استفعل»، ای الثاني من الابنية الاربعة التي تعل من المزيد فيه الثلاثي المعتل العين باب
الاستفعال. مدرس افغانی

۳. قوله: «كاجاب يجيب إجابة»، ای فی الاعلال، بنقل حركة عين الفعل و قلبها الفاقى الماضى و ياءاً فى
المضارع.

۴. قوله: «و نحو استحوذ»، ای استولى و غلب. مدرس افغانی

۵. قوله: «استصوب»، ای وجد الشيء صواباً. قال فى المنتهى: استصاب فعله: راست يافت فعل او را،
استصوب به مثله. مدرس افغانی

۶. قوله: «و استجوب»، ای طلب الجواب. مدرس افغانی

۷. قوله: «استنوق الجمّل»، قال فى لسان العرب: «هذا المثل يضرب للرجل، يكون فى حديث او صفة شيء»،
ثم يخلطه بغيره و ينقل اليه. و قال فى منتهى الارب: استنوق الجمّل در حق شخصى گویند که سخن خود
را در سخن دیگری در آمیزد. مدرس افغانی

۸. قوله: «و هذا الباب كله»، ای باب الاستفعال. مدرس افغانی

۹. قوله: «و انفعل»، ای الثالث من الابنية الاربعة التي تعل من المزيد فيه الثلاثي المعتل العين باب الانفعل.
مدرس افغانی

قياماً و الاصل قواماً، و قولهم: ^۱حَالٌ يَحُولُ حَوْلًا شاذٌّ، كذا ذكروه و فيه ^۳نظر؛ لانه ^۴اسم مصدر كما ^۵مر، و لم ^۶ينقل حركة الواو الى ما قبلها حتى تقلب الفاكما في اقامة؛ لان ^۷ذلك فرع الفعل في الاعلال و لا نقل في فعله و لئلا يلتبس بمصدر أَفْعَلَ.
[و] اِفْتَعَلَ ^۸نحو: [اِختار يَخْتار] و الاصل اِخْتَيَّرَ يَخْتَيِّرُ [اختياراً] على الاصل ^۹لعدم ^{۱۰}موجب الاعلال.

و ان كان واوياً تقلب الواو في المصدر ياءً كما ذكرنا في الانقياد، و لم ^{۱۱}يعلّوا نحو اجتوروا و احتوشوا لانهما بمعنى تفاعلوا فحمل عليه.

[و اذا بنيتها للمفعول] اي هذه الاربعة [قلت: أُجِيب يُجَابُ] و الاصل أُجِوبُ يُجَوَّبُ؛ نقلت حركة الواو الى ما قبلها و قلبت في الماضي ياءً كما في يُجِيبُ و في المضارع الفاء كما في أَجَابَ [وَأَسْتَقِيمُ يُسْتَقَامُ] و الاصل أَسْتَقِيمُ يُسْتَقِيمُ فنقلت و قلبت الواو ياءً في

۱. قوله: «و قولهم»، اي العرب. مدرس افغانى

۲. قوله: «حال يحول حولاً»، اي بكسر الحاء و فتح الواو بدون اعلال مع انكسار ما قبل الواو و اعلال فعله. مدرس افغانى

۳. قوله: «و فيه نظر»، اي فى كونه شاذاً نظر. مدرس افغانى

۴. قوله: «لانه اسم مصدر»، لامصدر.

۵. قوله: «كما مر» فى اول الكتاب فى شرح قول الزنجاني: تحويل الاصل الواحد مستشهداً بقوله تعالى: (لا يبيغون عنها حولاً). مدرس افغانى

۶. قوله: «و لم تنقل حركة الواو الى ما قبلها حتى تقلب الفاكما فى اقامة»، اي كما فعل ذلك فى اقامة. مدرس افغانى

۷. قوله: «لان ذلك فرع الفعل فى الاعلال و لا تنقل فى فعله»، اي فى فعل الانقياد، فلا يجرى النقل فى الانقياد، لانه تابع لفعله فى نوع اعلاله وجوداً و عدماً. مدرس افغانى

۸. قوله: «و افتعل»، اي الرابع من الابنية التى تعل من الثلاثى المزيد فيه المعتل العين، باب الافتعال. مدرس افغانى

۹. قوله: «على الاصل»، اي باثبات الياء و عدم قلبها ياءً.

۱۰. قوله: «لعدم موجب الاعلال»، اي لعدم افتتاح ما قبل الياء. مدرس افغانى

۱۱. قوله: «و لم يعلّوا نحو: اجتوروا و احتوشوا لانهما بمعنى تفاعلوا»، اي بمعنى باب التفاعل. قال فى شرح النظام: وصح باب ازدوجوا و اجتوروا مع تحرك الواو و افتتاح ما قبلها، لانه بمعنى تفاعلوا، فانه اذا قلت: ازدوج القوم او اجتوروا فمعناه تزادوا و تجاوزوا. و من البين ان سبب الاعلال فى الثانى غير موجود، لسكون ما قبل حرف العلة، فحمل عليه الاول. مدرس افغانى

الماضي و في المضارع ألفاً و [انقيد] اصله اَنْقُوْدَ نقلت حركة الواو الى ما قبلها و قلبت ياء أكما في صين [يُنْقَادُ] اصله يُنْقُوْدَ قلبت الواو ألفاً.

[و اُخْتِيْرَ] اصله اُخْتِيْرَ نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما في بِنَعَ [يُخْتَارُ] اصله يُخْتِيْرُ و يجوز^١ فيهما الياء و الواو^٢ و الأشمام كما^٣ في صِينَ و بيع لآتهما مثلهما في ضم ما قبل حرف العلة في الاصل بخلاف^٤ أُجيب و اُسْتَقِيْمَ فآنه ساكن؛ فلا وجه للواو و الأشمام. و الانقياد لازم فلا بد من تعديته بحرف الجر ليبنى منه المفعول نحو: انقيد له فهو^٥ محذوف، فهذه الأربعة مثل المجزء في الاعلال فأجري^٦ عليها احكامه من حذف العين عند^٧ اتصال الضمير المرفوعة المتحركة، و عند^٨ دخول الجازم اذا سكن ما بعده و نحو^٩ ذلك.

١. قوله: «و يجوز الياء»، فيقال: انقيد و اختير. مدرس افغانى

٢. قوله: «و الواو»، فيقال: انقود بضم القاف و كسر الواو. قوله: «و الاشمام»، و قد تقدم بيانه فتذكر. و الى هذه الالوجه الثلاثة اشار فى كتاب الهداية فى النحو فى بيان فعل مالم يسم فاعله حيث يقول: و فى الالجوف ماضيه مكسورة الفاء نحو: بيع و قيل و الاشمام نحو: قيل و بيع و بالواو نحو: قول و بوع و كذلك باب اختير و انقيد دون استخير و اقيم لفقدان فعل فيهما. مدرس افغانى

٣. قوله: «كما فى صين و بيع»، و قد تقدم بيانه فى شرح قول الزنجانى فى مادة صان حيث يقول: و اذ ابنيته للمفعول الخ.

و قد بين الالوجه الثلاثة السيوطى بطريق اوضح فى شرح قول الناظم:

واكسر واشمم فاء ثلاثى اعل
عيناً وضم جاء كبوع فاحتمل

مدرس افغانى

٤. قوله: «بخلاف اجيب و استقيم فانه ساكن»، اى لا يجوز فيهما الواو و الاشمام، فان ما قبل حرف العلة فيهما ساكن، لان ما قبل حرف العلة فى اجيب الجيم و فى استقيم القاف و هما ساكنان فى الاصل. مدرس افغانى

٥. قوله: «فهو محذوف»، اى فحذف الجر محذوف فى كلام الزنجانى.

٦. قوله: «فاجرى عليها احكامه»، اى فاجرى على هذه الاربعة المزيد فيها احكام المجزء. مدرس افغانى

٧. قوله: «عند اتصال الضمائر المرفوعة المتحركة»، كما فى اجين و استقم و انقذن و اخترن و يسجن و يستقم و يخترن. مدرس افغانى

٨. قوله: «و عند دخول الجازم»، نحو لم يجب و لم يستقم و لم يتقد و لم يختر. مدرس افغانى

٩. قوله: «و نحو ذلك»، كاثبات عين الفعل اذا تحرك ما بعده حركة اصلية اى الحركة الاعرابية او حركة شبيهة

[و الامر^١ منها] اي من هذه الاربعة [أَجِب] من تُجُوبُ؛ و الاصل: أَجُوبُ؛ أَعْلَ اَعْلَال تُجِيبُ، و قس على ذلك البواقي. و ان شئت قلت: انه مشتق من تجيب بعد الاعلال و حذفت العين لسكون ما بعدها كما في بَغ و اثبت^٢ في [أَجِيبا] كما في بَيْعا [و اِسْتَقِم اِسْتَقِيْمًا و اِنْقَد اِنْقَادًا و اِخْتَر اِخْتَارًا] كذلك، و الضابط^٣ ما ذكرنا من انه يحذف اذا سكن ما بعده و يسكن^٤ اذا تحرك بحركة اصلية او مشابهة^٥ لها نحو: أَجِيبا و أَجِيبَنَّ بخلاف^٦ نحو أَجِبِ القوم و اِسْتَقِمِ الأَمْرَ فتذكّر^٧ لما تقدّم؛ اذ لا حاجة الى اعادته؛ فمن لم يستضيء بمصباح^٨ لم يستضيء^٩ بأصباح [و يصح] اى لا يعمل جميع ما هو غير هذه

→

بالحركة الاصلية و هي الحركة التى لاجل الضمان المتصلة بالفعل المضارع. و قد تقدم بيان ذلك فى لم يصونا فتذكر. مدرس افغانى

١. قوله: «والامر منها اى من هذه الاربعة اجب من تجوب»، فى هذه العبارة خلل لا يغفر، بل الصحيح والواجب ان يقال: اجب من تاجوب، كما صرح بذلك فى بحث الامر الحاضر من انهم فتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض اى الاصل المتروك، فان اصل تكرم تاكرم الى اخر ما ذكر هناك. فراجع كلامه هناك، حتى تعرف المرام فى المقام، فانه من عويصات العبارات فى الكتاب، للمستفيد بل للمدرس.

مدرس افغانى

٢. قوله: «و اثبت فى اجيبا كما بيعا»، اى اثبت عين الفعل و ذلك لزوال علة الحذف لتحرك ما بعد عين الفعل بسبب الف الضمير. مدرس افغانى

٣. قوله: «والضابط ما ذكرنا انه يحذف اذا سكن ما بعده»، كما فى اخترت ونحوه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يسكن اذا تحرك بحركة اصلية»، اى بحركة اعرابية كما فى يستقيم ونحوه. مدرس افغانى

٥. قوله: «او مشابهة لها»، اى بحركة مشابهة للحركة الاصلية كالحركة التى بسبب اتصال الضمان نحو: اجيبا اجيبوا ونحوهما، فان حركة ما بعد العين كما قلنا شبيهة بالحركة الاصلية. مدرس افغانى

٦. قوله: «بخلاف نحو: اجب القوم و استقم الامر»، فان حركة ما بعد العين فيهما اى حركة الباء فى اجب و حركة الميم فى استقم، عارضة بسبب التقاء الساكنين على غير حده.

٧. قوله: «فتذكر لما تقدم»، فى الاجوف الثلاثى المجرد. مدرس افغانى

٨. و من لم ينفعه ضوء المصباح لم يستضيء باصباح، اى لم ينتفع بدخوله فى وقت الصباح، يعنى انّ ماسبق فى المجرد بمعرفة الاحكام كالمصباح يستنفع من له ادراك فى الجملة و يعرف به احكم هذه الاربعة و اما من ليس ستنضىء بالمصباح، فلا يستضيء بالاصباح ايضاً، فليس له ادراك و احساس و لا يدرك الاحكام فى المزيد بالاعادة مع ادائها الى الاطالة. سعدالله.

٩. قوله: «فمن لم يستضيء بمصباح لم يستضيء باصباح»، اى من لم يتذكر ما تقدم فى الاجوف الثنائى

الاربعة [نحو قَوْلٌ^١ و قَاوَلٌ و تَقَاوَلٌ و زَيْنٌ و تَزَيْنٌ و سَايَرٌ و تَسَايَرٌ و اِسْوَدٌ و اَسْوَدٌ و اَبْيَضٌ و اَبْيَاضٌ و كَذَا] يصح [سائر تصاريفها] أي جميع تصاريف هذه المذكورات من المضارع و الامر و اسم الفاعل و اسم المفعول و المصدر^٢ و غير ذلك فصرف جميعها تصريف الصحيح بعينه لعدم^٣ علة الاعلال و كون العين في هذه الأمثلة في غاية الخفة لسكون ما قبلها.

فان قلت: ما قبل العين في أَفْعَلٌ و اِسْتَفْعَلٌ أيضاً ساكن و قد أُعْلِمَ^٤ حملاً للمجرد فَلِمَ^٥ لم يُعَلَّ هذه أيضاً حملاً عليه؟ قلت: لأنه^٦ لا مانع من الاعلال فيهما؛ لأن^٧ ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف^٩ هذه لأنه لا يقبله، أما^{١٠} الألف فظاهر و أما^{١١} الواو و

→

المجرد لا يفهم المراد من اعادة ذلك. و بعبارة اخرى من لم يستغف بضوء المصباح اى الشمع مثلاً لم يستغف باصباح اى لم يستغف بضوء الصباح اى طلوع الفجر، بمعنى ان ما سبق في الاجوف الثلاثي المجرد من الاحكام كمصباح ينفع به من له ادنى درك و معرفة يعرف به احكام هذه الابواب الاربعة و اما من ليس بمستغف بالمصباح و ليس له ذلك الدرك و المعرفة، فلا يستغف باصباح ايضاً، فلا يدرك الاحكام في المزيد بالاعادة، فلا موجب للاطالة بالاعادة. مدرس افغانى

١. يقال: قولنى ما لم اقل اى اذعيتنى و تقول عليه اى كذب عليه و اقاتل عليه اى تحكّم. صحاح.

٢. قوله: «والمصدر و غير ذلك»، كاسم الزمان و المكان و اسم الالة. مدرس افغانى

٣. قوله: «لعدم علة الاعلال»، و هى تحرك الواو و الياء فى الاصل و افتتاح ما قبلها او انكساره بالعرض كما

فى يستقيم. مدرس افغانى

٤. مرجع الضمير افعّل و استغفل.

٥. قوله: «فلم لم يعمل هذه ايضاً حملاً عليه»، اى لم يعمل هذه الابواب الاثنى عشر حملاً على مجردها، كما

اعلّ باب الافعال و الاستفعال حملاً على مجردهما. مدرس افغانى

٦. «لانه لا مانع من الاعلال فيهما»، اى فى باب الافعال و الاستفعال بالحمل على المجرد. مدرس

افغانى

٧. مرجع الضمير افعّل و استغفل.

٨. قوله: «لان ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه»، و بعبارة اخرى ما قبل الواو فى اجوف و ما قبل الواو فى

استقوم يقبل نقل الحركة اليه. مدرس افغانى

٩. قوله: «بخلاف هذه لانه لا يقبله»، اى بخلاف هذه الابواب الاثنى عشر، فان ما قبل العين فيها لا يقبل نقل

الحركة اليه. مدرس افغانى

١٠. قوله: «اما الالف فظاهر»، لان الالف لا تقبل الحركة. مدرس افغانى

١١. قوله: «و اما الواو و الياء»، اى اما عدم قبولها نقل الحركة الى ما قبلها. مدرس افغانى

الياء فلائته^١ يؤدّي الى الالتباس^٢ فتدبّر.

واعلم أنّ المبنى للمفعول من^٣ قاوَل قوولَ ومن^٤ تفاوَل تُقوولَ بلا ادغام لثلاثه^٥ يلتبس بالمبنى للمفعول من قوولَ وتُقوولَ وكذا سُويِرَ وتُسويِرَ بلا قلب الواو ياء لثلاثه^٥ يلتبس بنحو زَيْنَ وتَزَيِّنَ.

١. قوله: «فلانه يؤدى الى الالتباس»، لانك لو نقلت حركة الواو الثانية فى قول مثلا الى الواو الاولى او حركة الياء الثانية فى زَيْن مثلا الى الياء الاولى لاستحق كلتا الواوين او اليائين الاعلال، فيحتاج الى قلبها الفين دفعا للترجيح بلا مرجح، فحينئذ يجتمع الفان ولا بد من حذف احدهما، فتصير قول: قال و زَيْن: زان و هذا هو الالتباس اى التباس المزيد فى المجرد. وكذا نحو: تقول لو نقلت حركة الواو الثانية الى الاولى و قلبتها الفافصير تقول: تقول بفتح القاف، فالتبس بمصدر هو التحوال كالتحوال. و اما اسواذ و اسودّ و ابيضّ و ابيضّ فلا يشملها هذا الجواب لعدم ما قبل عين الفعل فيها احد الثلاثة اى الالف و الياء و الواو، لكنها لو اعلت لأدّى الى الالتباس بباب المفاعلة فى اسودّ و ابيضّ، فانهما لو اعلتا لتحركت الفاء منهما، فيستغنى عن همزة الوصل فيهما و يحذف الالفين، فيصيران ساذّ و باضّ، فلا يدري انهما من باب افعال او من باب المفاعلة. مدرس افغانى

٢. يعنى لو نقل الحركة فى نحو: زَيْن الى ما قبلها و قلبت الفاء و قيل زيان بالتخفيف، التبس بزَيان بالتشديد مبالغة اسم الفاعل. وكذا فى نحو: «تقول، لو نقلت حركة الواو الثانية الى ما قبلها و قلبت الفاء و قيل: تقول بفتح الفاء، التبس بتقول مصدراً كتحوال. وكذا فى اسودّ، لو نقلت حركة الواو الى ما قبلها و قلبت الفاء و قيل: اساذّ التبس بماضى الافعال و لو قيل: ساذّ بحذف الهمزة لحصول الاستغناء عنها التبس بساد. و لو قيل: فى بعض المذكورات يحصل الفرق بالاعجام، فالجواب: انّ الاعجام يترك كثيراً، فلا تعويل عليه و على هذا القياس. سعد الله.

٣. قوله: «من قاوَل قوول»، اى المبنى للمفعول من باب المفاعلة قوول. مدرس افغانى

٤. قوله: «و من تفاوَل تقوول بلا ادغام اى»، المبنى للمفعول من باب تفاعل تقوول بلا ادغام فى البابين، اى فى باب المفاعلة و باب التفاعل. مدرس افغانى

٥. قوله: «لثلاثه يلتبس بالمبنى للمفعول من قول و تقول»، اى من باب التفعيل و باب التفعّل. و الى بعض ما تقدم اشار فى شرح النظام حيث يقول فى باب الادغام: و صحّ باب اعواژ و اسواذ لللبس، لان اسواذ لو اعلّ تحركت السين وحذفت الف الوصل واجتمع الفان و بعد حذف احديهما يصير ساذّ، فلا يدري هل هو افعال او فاعل. و حيث لم يعل باب اعواژ و اسواذ لم يعل باب عور و سود وان كانت العلة موجودة فيه، لانه بمعناه الاصل فى الالوان والعيوب هو باب افعال، فحمل ما ليس باصل على الاصل و ما تصرف مما صحّ صحيح ايضا كاعورته اى جعلته اعور و استعورته و معور و مستعور، لان الكل متصرفات اعواژ و هو غير معلّ.

و قال جار بردى: لو اعلّ باب اعوار و اسواد لتحركت الفاء و حذفت همزة الوصل، للاستغناء عنها واحد الالفين منهما و يقال: عازّ و ساذّ فلم يدراهما افعالاً او فاعلاً؟ و صحّ عور و سود، لانه بمعنى اعواژ و اسواذ.

[و اسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتلّ عينه بالهمزة] سواء كان واوياً او يائياً [كصانن و بائع] و الاصل صاون و بايع قلبت الواو و الياء همزة لان^١ الهمزة في هذا المقام أخفّ منهما هكذا^٢ قال بعضهم؛ والحق^٣ أنّهما قلبتا الفاكما في الفعل ثمّ قلبت الالف المنقلبة همزة و لم^٤ يحذف لالتقاء الساكنين؛ اذ الحذف^٥ يؤدي الى الألتباس و إختصّ^٦ الهمزة قريباها^٧ من الالف، و أنّما^٨ كان الحقّ هذا لان^٩ الاعلال فيه أنّما هو لحمله على الفعل، فالمناسب أن يُعلّ مثله و يشهد^{١٠} بذلك صحّة عاوَر و صايِد بدون القلب.

و رُجِحَ^{١١} الاول لقلة الاعلال، و وقع في المفصل في بحث الابدال أنّ الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة، و في بحث الاعلال أنّها منقلبة عن الواو و الياء، فكانه قصّر المسافة في بحث الاعلال لما علم ذلك من بحث الابدال، و لفظ المصنف يصحّ ان يحمل على كلّ من الوجهين.

١. قوله: «لان الهمزة في هذا المقام أخفّ منهما»، اي لان الهمزة اذا وقعت بعد الف زائدة كما في كساء و رداء أخفّ من الواو و الياء. مدرس افغانى

٢. قوله: «هكذا قال بعضهم»، قال بعض الشراح هو الشيخ عبدالقاهر الجرجاني. مدرس افغانى

٣. قوله: «والحق أنّهما قلبتا الفاكما في الفعل»، اي الحق ان الواو و الياء قلبتا الفا ابتداء، كما هما قلبتا الفا ابتداء في الفعل اي فى صان و باع، فليس انقلاب الواو و الياء لاجل الاخفية، بل لاجل متابعة الفعل، فاجتمع الفان، الف اسم الفاعل و الف المنقلبة عن عين الفعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «و لم يحذف لالتقاء الساكنين»، اي لم يحذف الالف المنقلبة عن عين الفعل، لاجل التقاء الساكنين بين الالفين. مدرس افغانى

٥. قوله: «اذ الحذف يؤدي الى الألتباس»، اي بالفعل الماضى. مدرس افغانى

٦. قوله: «واختص الهمزة»، اي اختص بالابدال عن عين الفعل، الهمزة. مدرس افغانى

٧. قوله: «لقربها من الالف»، اي من حيث المخرج. مدرس افغانى

٨. قوله: «و أنّما كان الحقّ هذا»، اي قلب الواو و الياء ألفاً ابتداء، ثم قلب الالف همزة.

٩. قوله: «لان الاعلال فيه انما هو لحمله على الفعل»، اي لان الاعلال فى اسم الفاعل انما هو لحمل اسم الفاعل على فعل المضارع. مدرس افغانى

١٠. قوله: «و يشهد بذلك صحّة عاوَر و صايِد»، اسم فاعل من عور و صيد، فيعلم من ذلك ان الاعلال و عدمه فى اسم الفاعل تابع لفعله. مدرس افغانى

١١. قوله: «ورُجِحَ الاول لقلة الاعلال»، اي رُجِحَ قول الشيخ عبدالقاهر لقلة الاعلال، لان القلب فى قول الشيخ مرة واحدة. مدرس افغانى

ويكتب الهمزة بصورة الياء^١ لأن^٢ الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها، وقد^٣ جاء في الشواذ حذف هذه الالف دون قلبها همزة كقولهم: شاك و الاصل شاوك قلبت الواو الفاء وحذفت الالف، و وزنه^٤ فال و ليس المحذوف ألف فاعل لأن حروف العلة كثيراً ما تحذف بخلاف العلامة.

قال صاحب الكشف في قوله تعالى: (شَفَا جُرُفٍ هَارٍ) وزنه: فعل قصر^٥ عن فاعل ونظيره شاك في شاوك و الفه ليست بالالف فاعل و أتما هو عينه واصله هَوَزَ و شَوَكَ و قال في المفصل: و ربما يحذف العين فيقال: شاك و الصواب^٦ هذا. ومنهم من يقلب اي يضع العين موضع اللام و اللام موضع العين و يقول: شاكو ثم^٧ يعله اعلال قاض و جاء^٨ كما يذكر، و يقول: ^٩

١. قال ابو الفتح بن جنى: صاحب شيخنا الامام ابا على الفارسي في طلب العلم الى ديار العرب فدخلنا بلدة ذكر لنا ان فيها عالم له من الكتاب، فلما دخلنا عليه و هو في درس اصحابه فانما بين يديه جزء من كتابه، فنظر اليه ابو على فوجد لفظ القائل و تحته نقطتان، فقال: هذا خط من؟ فاجاب شيخهم و قال: هذا خطي. فقال ابو على في اذني: يا ابا الفتح لقد اضعنا خطواتنا، ثم عدنا الى ديارنا، قمري.

٢. قوله: «لأن الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها»، اي حركة تلك الهمزة المتحركة، فيكتب نحو يسأل بالالف و نحو يلوم بالواو نحو يسلم من باب الافعال بالياء، و ان كانت ساكنة كتبت على وفق حركة ما قبلها كراس ولؤم و ذئب، و ان كانت في الاول كتبت على صورة الالف مطلقا. مدرس افغانى

٣. قوله: «و قد جاء في الشواذ حذف هذه الالف»، اي الالف المتقلبة عن الواو. مدرس افغانى

٤. قوله: «وزنه فال»، اي وزن هار فعل، بفتح الفاء و كسر العين. مدرس افغانى

٥. قوله: «قصر عن فاعل»، اي اختصر عن فاعل بحذف الالف منه.

قال في اللسان: الهار: الساقط الضعيف. يقال: هو هار (مع الضمة والتنوين اي الرفع) و هار (مع الكسرة و التنوين اي الجر) و هائر، فاما هائر فهو الاصل من هاريهور و اما هار بالرفع، فعلى حذف الهمزة و اما هار بالجر، فعلى نقل الهمزة الى بعد الراء، كما قالوا في شائك السلاح، شاك السلاح، ثم عمل به ما عمل بالمقوص من نحو قاض و داع. مدرس افغانى

٦. قوله: «والصواب هذا»، اي قول المفصل. مدرس افغانى

٧. قوله: «ثم يعله اعلال قاض»، اي بعد قلب الواو ياء.

٨. قوله: «و جاء قد»، قد ذكر اعلاله في حاشية صرف مير في بحث مهموز اللام الاجوف فراجع. مدرس افغانى

افغانى

٩. قوله: «و يقول شاكي»، اي يقول من يقلب و يعل اعلال قاض بعد قلب الواو ياء شاكي. مدرس افغانى

الشَّاكِي و وزنه^١ فاعل، فعلى^٢ هذا تقول: جاني شاكٍ و مررت بشاكٍ بالكسر^٣ و حذف^٤ الياء فيهما و رأيت شاكياً باثبات الياء لخفة الفتحة، و على^٥ الحذف تقول^٦ جاني شاكٍ و رأيت شاكاً و مررت بشاكٍ بالكسر.

[و] اسم الفاعل [من] الثلاثي [المزيد فيه يعتل^٧ بما اعتل به المضارع كمجيب^٨] و الاصل مُجِيبٌ [و مُسْتَقِيمٌ] و الاصل مُسْتَقِيمٌ [و مُنْقَادٌ]^٩ و الاصل مُنْقَادٌ [و مختار] و الاصل مختير.

وإن^{١٠} لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتل كما تقدّم.

[و اسم^{١١} المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل و الحذف كمصون و مبيع و المحذوف و او مفعول عند سيويه] لانها زائدة و الزائد بالحذف أولى، و الاصل مَصُونٌ و مَبِيعٌ

١. قوله: «و وزنه فاعل»، و ذلك بسبب قلب المكاني اى نقل الكاف من شوك الى مكان الواو منه و نقل الواو منه الى مكان الكاف منه. مدرس افغانى

٢. قوله: «فعلى هذا»، اى، فبناء على قلب المكاني واعلال قاض. مدرس افغانى

٣. قوله: «بالكسر»، اى بكسر الكاف فى حالة الرفع و الجز. مدرس افغانى

٤. قوله: «و حذف الياء فيهما»، اى فى الحالتين كما تقول: جاني قاض و مررت بقاض و جاني داع و مررت بداع. مدرس افغانى

٥. قوله: «و على الحذف»، اى بناء على ما جاء من الشواذ، من انه حذف الالف المتقلبة من الواو، لالتقاء الساكنين بين الالفين اى الالف المتقلبة عن الواو و الف اسم الفاعل. مدرس افغانى

٦. قوله: «تقول: «جاني شاك»، اى بالضم و رأيت شاكاً اى بالنصب و مررت بشاك بالكسر اى بالجر. مدرس افغانى

٧. قوله: «يعتل بما اعتل به المضارع»، كالنقل و القلب، كما تقدم فى اجاب يجيب و استقام يستقيم او القلب فقط، كما تقدم فى انقاد ينقاد و اختار يختار. مدرس افغانى

٨. قوله: «كمجيب و الاصل مجوب و مستقيم و الاصل مستقوم»، نقلت حركة العين اى الواو فيهما الى ما قبلها، ثم قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها، كما فى مضارعهما. مدرس افغانى

٩. قوله: «و منقاد و الاصل منقود و مختار و الاصل مختير»، قلبت العين اى الواو فى منقود و الياء فى مختير الفاء لتحرز كهما و انفتاح ما قبلهما، كما فى مضارعهما. مدرس افغانى

١٠. قوله: «و ان لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتل كما تقدم»، اى ان لم يكن اسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه من الابنية الاربعة المذكورة اى باب الافعال و الاستفعال و الانفعال و الافتعال لا يعتل. و قد تقدم ذلك فى

البحث عن الاجوف المزيد فيه. مدرس افغانى

١١. قوله: «و اسم المفعول من الثلاثي المجرد»، اى الاجوف منه. مدرس افغانى

نقلت^١ حَرَكة العين الى ما قبلها فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لثلاثا ينقلب الياء واواً فيلتبس^٢ بالواوي فمصون^٣ مَفْعُلٌ وَمَبِيعٌ^٤ مَفْعِلٌ.
[و] المحذوف [عين الفعل عند أبي الحسن الأخفش] لأن^٥ العين كثيراً ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع، فحذفه اولي.
فأصل مَبِيعٌ مَبِيعٌ نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت الياء ثم قلبت الضمة كسرة ليقلب الواو ياءً لثلاثا يلتبس بالواوي.
و مذهب سيبويه أولي؛ لأن^٦ التقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني فحذفه اولي و لأن^٧ قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم^٨ ولا علة له.
ولو قيل: العلة دفع الالتباس.

١. قوله: «نقلت حركة العين»، اي عين الفعل و هي الواو الاولى في مصون والياء في مبيع الى ما قبلها. مدرس افغانى
٢. قوله: «يلتبس بالواوي»، اي لثلاثا يلتبس مبيع و هو اجوف يائى بالاجوف الواوي. مدرس افغانى
٣. قوله: «فمصون مفعل»، بضم الفاء و سكون العين.
٤. قوله: «ومبيع مفعل»، بكسر الفاء و سكون العين. مدرس افغانى
٥. قوله: «لأن العين كثيراً ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع»، اي فى غير اسم المفعول الاجوف، كما تقدم فى شاك ان اصله شاوك، قلبت الواو الفا و حذفت الالف لالتقاء الساكنين اي الالفين والمحذوف ليس الف اسم الفاعل، بل عين الفعل اي الالف المنقلبة عن الواو وكذلك نحو: قلت و بعث و خفت. مدرس افغانى
٦. قوله: «لأن التقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني»، اي عند الساكن الثانى و هو مفعول. مدرس افغانى
٧. قوله: «ولأن قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له»، فان قيل: لا فرق بين مذهب سيبويه والاخفش فى قلب الضمة الى الكسرة، فان خلاف قياسهم وارد على مذهب سيبويه ايضاً، فكيف اعترض الشارح هذا الاعتراض على الاخفش ولم يعترض هذا الاعتراض على سيبويه؟ قلنا: ان قلب الضمة الى الكسرة فى مذهب سيبويه على وفق القياس، لأن ما بعد الضمة فى مبيع الياء و هي تقتضى قلب الضمة الى الكسرة و فى مذهب الاخفش الواو و هو لا يقتضى قلب الضمة الى الكسرة، بل تقتضى ثبوت ضمة ما قبلها، فقلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم، فلهذا اعترض الشارح على مذهب الاخفش ولم يعترض على مذهب سيبويه.
٨. فيه نظر، لأن هذا الالتزام مشترك بينهما. سعدالله.
٩. قوله: «ولو قيل العلة دفع الالتباس»، اي و لو قيل: ان العلة لارتكاب خلاف القياس دفع الالتباس بالاجوف الواوي. مدرس افغانى

فالجواب^١ أنه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس^٢ عنه أيضاً. فان قيل: الواو علامة و العلامة لا تحذف. قلنا: ^٣لأنسلم أنها علامة؛ بل هي من إشباع الضمة لرفضهم مفعلاً في كلامهم الأ مَكْرَمًا و مَعُونًا، و العلامة أنما هي الميم يدل على ذلك كونها علامة للمفعول في المزيد فيه من^٤ غير واو. فأن قيل: اذا اجتمع الزائد مع الاصلية فالمحذوف و هو الأصلي كالياء^٥ من غازٍ مع وجود التنوين.

و اذا التقى الساكنان و الأول حرف مدّ يحذف الأول كما في قُل و بَع و خَف. قلنا: كل من ذلك أنما يكون اذا كان الثاني من الساكنين حرفاً صحيحاً، و أما ههنا فليس^٨ كذلك بل هما حرفا علة و أما^٩ قولهم: مَشِيبٌ في الواوي من الشوب و هو

١. قوله: «فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس عنه ايضا»، و ذلك لما تقدم انفا من ان مذهب سيبويه انه نقلت حركة العين الى ما قبلها، فحذفت واو المفعول، لالتقاء الساكنين، ثم كسر ما قبل الياء في مبيع، لثلا ينقلب الياء واوا فيلتبس بالواوي. مدرس افغانى
٢. اجيب بأنه ينقلب الضمة كسرة، ليقبَل الواو ياءاً و هو قليلٌ و سيبويه يقبَل الضمة كسرة، لسلامة الياء و هو كثيرٌ. شرح.

٣. قوله: «قلنا: لأنسلم أنها علامة بل من اشباع الضمة»، كما قال فى شرح الامثلة فى مضروب بالفارسي (مضرب شد بر وزن مفعول و آن در كلام عرب بدون واو و تاء يافت نمى شد، بنابر اين ضمه را اشباع كرديم و او از اشباع ضمه تولد يافت، مضروب شد بر وزن مفعول). مدرس افغانى
٤. قوله: «من غير واو»، اى لو كانت الواو علامة لزيدت فى المزيد فيه ايضا. مدرس افغانى

٥. قوله: «كالياء من غاز»، فانه، لما كان اصلياً حذف دون التنوين، لانه علامة التمكن. و بعبارة اخرى لما التقى الساكنان فى غازى اى الياء و التنوين، حذف الساكن الاصلى اى الياء دون التنوين، لانه زيد، علامة للتمكن. مدرس افغانى

٦. قوله: «قوله: «واذا التقى الساكنان و الأول حرف مدّ يحذف الاول كما فى قل و بع و خف»، فكذا هنا، فان واو الاول فى مصوون بعد نقل ضميتها الى ما قبلها حرف مد و كذلك الياء فى مبيع بعد الياء ضمة ما قبل الياء كسرة. مدرس افغانى

٧. قوله: «و اما هي هنا»، اى فى اسم المفعول اى فى مبيع. مدرس افغانى
٨. قوله: «فليس كذلك»، اى ليس الثاني من الساكنين حرفاً صحيحاً. مدرس افغانى
٩. قوله: «و اما قولهم: مشيب فى الواوي من الشوب و هو الخلط و مهوب فى اليانى من الهيبة فمن الشواذ»، هذا جواب سؤال مقدر، كانه قيل: انت قلت: ان اسم المفعول من الواوي يكون بالواو كـمصون و اسم المفعول من اليانى يكون بالياء كـمبيع و الحال ان مشيب من الواوي، مع انه يذكر بالياء و مهوب من اليانى، مع انه يذكر بالواو. فاجاب: ان ذلك من الشواذ و نحن نتكلم عن اللغة الفصيحة. مدرس افغانى

الخلط و مهوب في اليائي من الهيبة فمن الشواذ و القياس مشوب و مهيب.

[و بنو تميم يثبون الباء] و في بعض النسخ يتممون الباء دون الواو لأنها اخف من الواو [فيقولون: مبيوع] كما يقولون: مضروب و ذلك القياس مطرد عندهم و قال الشاعر:

حَتَّى تَذْكُرَ بِيضَاتٍ وَ هَيْجَهُ^۱
يَوْمَ رَذَاذُ عَلَيْهِ الدَّجْنُ مَعْيُومٌ

و قال ايضاً:

قَدْ كَانَ قَوْمُكَ يَحْسِبُونَكَ سَيِّدًا^۲ وَ إِخَالُ أَنْتَ سَيِّدٌ مَعْيُونٌ

و لم^۳ يجيء ذلك في الواوي؛ قال سيوييه: لأن الواوات أثقل من الباءات، و روي ثوب مَضُوءٌ و مِسْكٌ مَدِوُوقٌ أي مبلول و ضعف قول مقوول و فرس مقوود.

[و] اسم المفعول [من] الثلاثي [المزيد فيه يعتل بالقلب] أي قلب العين ألفاً كما في المبني للمفعول من المضارع [إن اعتل فعله] أي فعل اسم المفعول و هو المبني للمفعول من المضارع بأن يكون الأبنية من الاربعة [كمُجَاب و مُسْتَقَام و مُتَقَاد و مُخْتَار] و الاصل مُجَوَّب و مُسْتَقْوَم و مُنْقَوَد و مُخْتَيَّر، و انما قال ههنا: «بالقلب» و في اسم الفاعل:

۱. هو من قصيده لعلمقة بن عبيدة يصف فيها ظليماً قوله تَذَكَّرَ بتشديد الكاف ماض من التذكر والمستتر فيه يرجع الى الظليم المذكور فيما قبله و هو ذكر النعام و بيضات يسكون الباء جمع بيضة و هو للطير معروف و هيج بالياء المشددة و الجيم ماض من التهيج من الهيجان بمعنى الاثارة و الرذاذ بالراء المهملة و الذالين المعجمتين كسحاب المطر الخفيف و الدجن بالذال المهملة و الجيم والنون كفلس الباس الغيم السماء و المغيوم مفعول من الغيم و هو بالغين المعجمة و الباء كسحاب يعنى تا أنكه بباد آورد آن شتر مرغ تخمهای خود را و به هيجان آورد او را روز صاحب بارانی که این صفت داشته که پهن شده بود بر او ابرو گرفته شده بود به ابرهای سفید شاهد در اینجا در مغيوم است که قياس در او مغيوم بوده است و حال بر اصل او آمده است به جهت خفت و ضرورة. جامع الشواهد.

۲. هو من قصيدة لعباس بن مرداس السلمي. قوله: «يحسبونك»، مضارع من الحسبان. بمعنى الظن. و اخال بكسر الهمزة، كما هو الافصح في استعماله: متكلم بمعنى اظن. والمعيون بالعين المهملة والياء و النون مفعول من عنت الرجل ای اصبته بالعين قهو معین: یعنی به تحقیق که بودند قوم تو که گمان می کردند تو را مرد بزرگواری و گمان می کنم من این که به درستی که تو بزرگواری هستی، چشم زخم رسیده شده و نظر خورده شده. شاهد. در خارج شدن معيون است از اصل خود به جهت خفت و ضرورت، نظر به آن که قياس در آن معین است. جامع الشواهد.

۳. قوله: «ولم يجيء ذلك في الواوي»، ای لم يجيء اثبات العين و الاتمام فی اسم المفعول الثلاثي المجرد الاجوف الواوي. مدرس افغانی

«بما اعتلّ به المضارع»؛ لأنّ القلب ههنا لازم كفعله بخلاف اسم الفاعل فإنّه قد يكون فيه و قد لا يكون كميع مِنْ أَبَاعَ فإنّه لا قلب فيه.

النوع [الثالث] من الانواع السبعة [المعتلّ اللّام]

وهو ما يكون لامه حرف علة [و يقال له: الناقص] لنقصان^١ آخره من بعض الحركات [و] يقال له: [ذو الاربعة] ايضاً [لكون ماضيه على أربعة أحرف إذا أخبرت عن نفسك نحو غَزَوْتُ و رَمَيْتُ].

فان^٢ قلت: هذه العلة موجودة في كلّ ما هو غير الاجوف من المجردات. قلت: ^٣هو في غير ذلك على الاصل بخلاف الناقص؛ فانّ كونه على ثلاثة أحرف ههنا أوّلَى منه في الاجوف لكون^٤ حروف العلة ههنا في الآخر الذي هو محلّ التّغيير فلمّا خالف ذلك و بقي على الاربعة سمّي بذلك.^٥

وايضاً^٦ تسمية الشيء بالشيء لا يقتضى اختصاصه به.

١. قوله: «لنقصان آخره من بعض الحركات»، قال في حاشية المراح: كما في حالة الرفع، نحو: يرمى و يدعو

او لنقصان آخره من بعض الحروف، كما في حالة الجزم نحو: لم يرم ولم يدع. مدرس افغانى

٢. قوله: «فان قلت: هذه العلة موجودة في كلّ ما هو غير الاجوف من المجردات»، اى هذه العلة، اى كون

ماضيه على اربعة احرف موجودة في كلّ صحيح و معتل غير الاجوف كالمثال، نحو: «وعدو يسر، فانهما

على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك و كذلك ضرب و قتل، فلم لا يقال لكلّ ذلك ذو الاربعة؟. مدرس

افغانى

٣. قوله: «قلت: هو في غير ذلك على الاصل»، اى الكون على اربعة احرف في غير الناقص الذى هو غير

الاجوف على الاصل. مدرس افغانى

٤. قوله: «لكون حرف العلة ههنا»، اى فى المتكلم وحده. مدرس افغانى

٥. اى بذى الاربعة، تنبيهاً بذلك الاسم على كونه خلاف القياس. سعدالله.

٦. قوله: «و ايضاً تسمية الشيء بالشيء لا يقتضى اختصاصه به»، اى تسمية الناقص بالاسم المذكور اى

ذو الاربعة لا يقتضى اختصاص الناقص بالاسم المذكور، بل يجوز تسمية غير الناقص بالاسم المذكور و

يجوز عدم تسمية غير الناقص بالاسم المذكور. و بعبارة اخرى رعاية المناسبة فى الاسماء المنقولة أمّا

هى لترجيح الاسم والاولوية، لالصححة الاطلاق فى كلّ ما يوجد فيه المناسبة. و انا يعجبني نقل كلام

للشارح فى المطول فى اوائل بحث الحقيقة والمجاز، لانه يكشف النقاب عن وجه المطلوب، قال: اعتبار

التناسب فى شىء باسم يغاير اعتبار المعنى فى وصف شىء بشىء، كتسمية انسان له حمرة باحمر و

وصفه باحمر، فان اعتبار التناسب فى التسمية لترجيح الاسم على غيره حال وضعه للمعنى و بيان انه اولى

[قال المجرد قلب الواو والياء منه] اللَّتَانِ هُمَا لَامُ الْفِعْلِ مِنَ النَّاقِصِ [أَلْفًا إِذَا تَحَرَّكْتَ وَانْفَتَحَ مَا قَبْلَهُمَا كَغَزَى وَرَمَى] فِي الْفِعْلِ وَالْأَصْلُ غَزَوْ وَرَمَيَّ [أَوْ عَصَا وَرَحَى] فِي الْأَسْمِ^١ وَالْأَصْلُ عَصَوْ وَرَحَى قَلْبَتَا أَلْفًا وَحُذِفَتِ الْآلِفُ لِاتِّقَاءِ السَّاكِنَيْنِ بَيْنَ الْآلِفِ وَالتَّوْنَيْنِ. وَالْآلِفُ الْمُنْقَلِبَةُ مِنَ الْيَاءِ تَكْتُبُ بِصُورَةِ الْيَاءِ^٢ فَرَقًا^٣ بَيْنَهَا^٤ وَبَيْنَ الْمُنْقَلِبَةِ مِنَ الْوَائِ. وَقَوْلُهُ: إِذَا تَحَرَّكْتَ إِحْتِرَازٌ عَنْ نَحْوِ: غَزَوْتَ وَرَمَيْتَ وَقَوْلُهُ:

وَانْفَتَحَ مَا قَبْلَهُمَا، إِحْتِرَازٌ عَنْ نَحْوِ الْغَزْوِ وَالرَّمْيِ وَنَحْوِ لَنْ يَغْزَوْ وَلَنْ يَرْمِيَ، وَكَانَ عَلَيْهِ أَنْ يَقُولَ: إِذَا تَحَرَّكْتَ وَانْفَتَحَ مَا قَبْلَهُمَا وَلَمْ يَكُنْ مَا بَعْدَهُمَا مَا يَوْجِبُ فَتْحَ مَا قَبْلَهُ^٥ إِحْتِرَازًا عَنْ نَحْوِ غَزَوْا وَرَمَيَا وَعَصَوَانِ وَرَحَيَانِ وَإِرْضَيَا وَيَغْزَوَانِ^٦ وَيَرْمِيَانِ مُبْتَنِينَ لِلْمَفْعُولِ^{٧-٨} فَإِنَّ الْآلِفَ التَّثْنِيَّةَ يَقْتَضِي فَتْحَ مَا قَبْلَهَا

→

بِذَلِكَ مِنْ غَيْرِهِ وَفِي الْوَصْفِ لَصَحَّةُ إِطْلَاقِهِ، وَلِهَذَا يَشْتَرِطُ بَقَاءُ الْمَعْنَى فِي الْوَصْفِ دُونَ التَّسْمِيَةِ، فَعِنْدَ زَوَالِ الْحُمْرَةِ لَا يَصِحُّ وَصْفُهُ بِأَحْمَرَ حَقِيقَةً وَيَصَحُّ تَسْمِيَةُ بِذَلِكَ، فَلَا يَصِحُّ فِي اعْتِبَارِ تَنَاسُبِ التَّسْمِيَةِ أَنْ يَنْقُضَ بَوْجُودُ ذَلِكَ الْمَعْنَى فِي غَيْرِ الْمُسَمَّى. انْتَهَى بِإِخْتِصَارٍ غَيْرِ مُخِلٍّ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

١. وَأَمَّا أَوْرَدَ الْمُصَنِّفُ أَرْبَعَةَ امْتِلَافٍ، لِأَنَّ اثْنَيْنِ مِنْهَا لِلْفِعْلِ وَاثْنَيْنِ لِلْأَسْمِ، لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا اثْنَيْنِ، أَحَدَهُمَا وَائِيٌّ وَالْآخَرُ يَائِيٌّ سَعَدَ اللَّهُ.

٢. فِي الْفِعْلِ وَالْأَسْمِ إِلَّا فِي نَحْوِ: أَحْيَا وَرَبَّيَا فَإِنَّهُمَا تَكْتُبُ بِالْآلِفِ، حَذَرًا عَنْ اجْتِمَاعِ الْيَائَيْنِ فِي الْكِتَابَةِ إِلَّا إِذَا كَانَا عِلْمَيْنِ، فَإِنَّهُمَا حِينَئِذٍ يَكْتُبَانِ بِالْيَاءِ، فَرَقًا بَيْنَهُمَا عِلْمَيْنِ وَغَيْرِ عِلْمَيْنِ. سَعَدَ اللَّهُ.

٣. قَوْلُهُ: «فَرَقًا بَيْنَهَا»، أَيِ بَيْنِ الْآلِفِ الْمُنْقَلِبَةِ مِنَ الْيَاءِ وَبَيْنَ الْمُنْقَلِبَةِ مِنَ الْوَائِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٤. ضَمِيرُ التَّأْنِيثِ فِي بَيْنَهَا يَرْجِعُ إِلَى الْآلِفِ الْمُنْقَلِبَةِ مِنَ الْيَاءِ عَبْدِ الرَّحِيمِ.

٥. إِذَا لَمْ يَتَّصِلْ بِهِ الضَّمِيرُ وَلَا يَخْفَى عَلَى مَنْ تَأَمَّلَ فِي رَسْمِ الْخَطِّ فِي الْمَصَاحِفِ وَالْكِتَابِ، وَجَوَابُ التَّقْيِيدِ بِمَا قَيَّدْنَاهُ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ»، تَأَمَّلْ شَرْحًا.

٦. قَوْلُهُ: «يَغْزَوَانِ وَيَرْمِيَانِ مُبْتَنِينَ لِلْمَفْعُولِ»، أَمَّا قَيَّدَهُمَا بِذَلِكَ إِذْ فَتَحَ مَا قَبْلَ الْوَائِ وَالْيَاءِ فِي حَالِ كَوْنِهِمَا مُبْتَنِينَ لِلْفَاعِلِ مُتَّفَقًا، أَيْ هُوَ فِي يَغْزَوَانِ مَضْمُونٌ وَفِي يَرْمِيَانِ مَكْسُورٌ، وَأَمَّا يَرْضَيَا فَمَضَارِعُ رَضِيَا بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي وَفَتْحُهَا فِي الْمَضَارِعِ مُطْلَقًا سِوَاكَانِ مُبْتَنِيًا لِلْفَاعِلِ أَمْ مُبْتَنِيًا لِلْمَفْعُولِ.

٧. هَذَا سَهْوٌ وَالصَّوَابُ يَغْزَيَانِ، لِأَنَّ كُلَّ وَائٍ وَقَعْتَ رَابِعَةً فَصَاعِدًا وَلَمْ يَكُنْ مَا قَبْلَهَا مَضْمُونًا قَلْبَتِ يَاءٌ وَهَنًا كَذَلِكَ، فَالْوَاجِبُ يَغْزَيَانِ. سَعَدَ اللَّهُ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٨. أَيِ فِي حَالَةِ النَّصْبِ، يَعْنِي لَوْ قِيلَ: يَغْزَيَانِ بِالْقَلْبِ وَالْحَذْفِ، ثُمَّ ادْخُلِ النَّاصِبَ وَاسْقُطِ التَّوْنَ بَقِيَ أَنْ يَغْزَا، فَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّهُ مِنَ الْوَاحِدِ الْمُبْنِيِّ لِلْمَفْعُولِ أَوْ مِنَ التَّثْنِيَّةِ فِي الْمُبْنِيِّ لِلْمَفْعُولِ مِنْهُ فِي حَالَةِ النَّصْبِ، كَمَا لَا يَخْفَى مِنْهُ.

فلا يقبل^١ اللام في هذه الامثلة ألفاً لثلاً نزول الفتحة و لو قلبتا ألفاً^٢ و تحذف الالف
لأدى^٣ الى الالتباس و لو في صورة^٤ فتدبر. و أما نحو: ارضين و اخشين من الواحد
المؤكد بالنون فلم تقلب ياؤه ألفاً لأنه مثل ارضيا و اخشيا لما مر^٥ من ان النون مع
المستتر كالف التثنية، و المصنف^٦ ترك هذا القيد اعتماداً على الامثلة على ما سيأتي.
[و كذلك الفعل^٧ الذي زاد على ثلثة احرف] تقلب لاه الفاء عند وجود^٨ العلة
المذكورة [و كذلك^٩ اسم المفعول] من المزيد فيه؛ فإن ما قبل لاه يكون مفتوحاً البتة ثم
اشار الى امثلة الفعل و اسم المفعول على طريق اللّف و الشّر بقوله: [كأعطى] و الاصل

١. قوله: «فلا يقبل اللام في هذه الامثلة»، اي لا يقبل لام الفعل في هذه الامثلة الفاء. مدرس افغانى
٢. قوله: «و لو قلبت الفاء و تحذف الالف»، اي و لو قلبت لام الفعل الفاء، ثم تحذف الالف المتقلبة عن لام الفعل لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى
٣. قوله: «ولادى الى الالتباس»، اي لادى حذف الالف المتقلبة عن اللام الى الالتباس بالمفرد. مدرس افغانى
٤. قوله: «و لو في صورة»، اي و لو صورة واحدة اما في غزوا و رميا فالتباسهما بالمفرد مطلق و اما عصوان و رحيان، فعند الاضافة لسقوط النون و اما يرضيان و يغزوان و يرميان، فعند دخول الناصب، لانه يقال حينئذ بعد القلب والحذف: لن يرضى و لن يغزى و لن يرمى و هو ظاهر.
- تنبيه: قال المحشى: قوله: «و يغزوان و يرميان» مبنيين للمفعول هذا سهو، و الصواب: يغزيان بالياء، لان كل واو وقعت رابعة فصاعداً و لم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياء و هناك ذلك، فالواجب يغزيان. مدرس افغانى
٥. قوله: «لما مر من ان النون مع المستتر كالف التثنية»، اي مر في بحث الاجوف في ذيل قول الزنجاني: و بالتاكيد يبعين و خافن، فقال التفتازاني هناك: و تحقيق هذا الكلام ان اشبه ضمير الفاعل المتصل و نون التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلاً الى آخر ما قال التفتازاني، فراجع. مدرس افغانى
٦. قوله: «و المصنف ترك هذا القيد اعتماداً على امثلته»، اي ترك المصنف ما قال الشارح: «و لم يكن ما بعد هما ما يوجب فتح ما قبله» احترازاً عن نحو: عزا و ما عطف عليه، اعتماداً على امثلة المجرد الناقص على ما سيجيء. مدرس افغانى
٧. قوله: «و كذلك الفعل الذي زاد على ثلاثة احرف»، اي مثل الفعل الثلاثي الفعل الثلاثي المزيد فيه تقلب لاه الفاء. مدرس افغانى
٨. قوله: «عند وجود العلة المذكورة»، اي في الثلاثي المجرد و العلة المذكورة عبارة عما ذكره الزنجاني بقوله: اذا تحركتا و انفتحا ما قبلها. مدرس افغانى
٩. قوله: «و كذلك اسم المفعول من المزيد فيه»، اي كذلك اسم المفعول من الناقص المزيد فيه تقلب لاه الفاء، لان العلة المذكورة اعني فتح ما قبل اللام موجودة فيه دائماً. مدرس افغانى

أَعطَوْ [وإشترى] و الاصل إِشْتَرَى [و إِسْتَقْصَى] و الاصل إِسْتَقْصَوْ قلبت الواو من أعطو و إِسْتَقْصَوْ ياءٌ كما سيجي^١.

ثم قلبت الياء من الجميع ألفاً وهذا^٢ هو السَّر في فصل ذلك و ما يليه عما قبله بقوله: و كذلك فافهم؛ فإنه رمز خفي. فالواو أنما ينقلب ألفاً بمرتبتيْن [و المُعْطَى^٣ و المُشْتَرَى و المُسْتَقْصَى]^٤ أيضاً كذلك. و لِمَا^٥ ذكرنا من أن الالف في الجميع منقلبة عن الياء يكتبونها بصورة الياء. و مثل بثلاثة امثلة لأن الزائد^٦ إما واحد أو اثنان أو ثلاثة و ذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الالف فيتحقق ما ذكرناه؛ اذ لولا اللام لحذفت الالف بالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين و كان^٧ الاءُولى فيما تقدّم أن يقول كالعصى و الرُحَى.

١. من أن الواو اذا وقعت رابعة فصاعداً و لم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياء. سعد الله.

٢. قوله: «وهذا هو السَّر في فصل ذلك و ما يليه عما قبله بقوله: و كذلك:» هذا جواب سؤال مقدر و هو انه لما كان حكم المجرد و المزيد فيه واحداً و هو قلب الواو و الياء الفاء، فلم فصل المزيد فيه بلفظ كذلك بان قال: و كذلك الفعل الزائد على الثلاث؟ و حاصل الجواب: انما فصله، لان حكم المزيد مغاير في الواوى، لان الواو في الماضى المجرد يقلب الفاء ابتداء و فى المزيد فيه يقلب الواو اولاً ياء، ثم الياء يقلب الفاء، كما صرح بذلك الفتاوانى بقوله فى استقصى: و الاصل استقصو، قلبت الواو من اعطو و استقصو ياء كما سيجي، ثم قلبت الياء من الجميع الفاء، فاشار بقوله: «و هذا هو السَّر» الى ذلك اى الى ان هذا الفرق اى انقلاب الواو الفاء بمرتبتيْن فى المزيد فيه و سيصرح بذلك بعيد هذا و مرتبة واحدة سَر الفصل بقوله: كذلك الفعل الزائد على الثلاثة. مدرس افغانى

٣. قوله: «والمعطى والمشتري والمستقصى»، ثلاثهن بالالف واصل المعطى المعطو بفتح الطاء واصل المشتري بالياء و فتح الرء واصل المستقصى المستقصو بفتح الصاد. مدرس افغانى

٤. اصله: معطو و مشتري و مستقصو، قلبت الياء و الواو الفاء لتحركها و انفتاح ما قبلها، ثم حذفت الالف لاتقاء الساكنين و هما الالف و التنوين، و عند دخول اللام عادت الالف لزوال التنوين و أنما كتبت فيها بالياء لِمَا مَرَّ. افرزى.

٥. قوله: «و لما ذكرنا من ان الالف فى الجميع منقلبة عن الياء يكتبونها بصورة الياء»، اى جميع الامثلة المذكورة من الواوى و اليائى غير المشتري، الفها منقلبة عن الواو. مدرس افغانى
٦. قوله: «لان الزائد اما واحد او اثنان او ثلاثة؛ الاول من باب الافعال و الثانى من باب الافتعال و الثالث من باب الاستفعال. مدرس افغانى

٧. قوله: «و كان الاولى فيما تقدم ان يقول: كالعصى و الرُحَى»، وجه الاولوية ما تقدم من انه ذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الالف.

قال فى اللسان: العصا: العود: انثى و فى التنزيل: (هى عصاى اتوكا عليها). قال ابن سيدة فى المعتل بالياء

[و كذلك] تقلبان الفأ و لو كان في الواو بمرتبتين [اذ لم يسم فاعله] أي في المبني للمفعول [من المضارع] مجرداً كان أو مزيداً فيه لأن ما قبل لامه مفتوح البتة [كقولك: يُعْطَى و يغزى] و الاصل يُعْطَوُ و يُغَزَوُ قلبت الواو ياء [و يُرْمَى] اصله يُرْمَى قلبت الياء من الجميع الفأ، و كذلك يكتب بصورة الياء، و انما قال: «من المضارع» لأن المبني للمفعول من الماضي سنذكر حكمه.

[و أما الماضي فيحذف اللام منه في مثال^١ فعلوا مطلقاً] اي اذا اتصل به واو ضمير جماعة الذكور سواء كان ما قبل اللام مفتوحاً أو مضموماً أو مكسوراً و اوأ كان اللام ياءً مجرداً كان الفعل أو مزيداً فيه؛ لأن اللام و ما قبله متحرّكان في هذا^٢ المثال البتة و حركة اللام الضمة لاجل الواو كَنَصَرُوا و صَرَبُوا، فحركة ما قبلها إن كانت فتحة قلبت اللام الفأ و يحذف^٣ الالف لالتقاء الساكنين. و إن كانت^٤ ضمة أو كسرة فتسقطان^{٥-٦} أو

→

غَصِيَّتُهُ بالعصا و غَصِيَّتُهُ: ضربته، كلاهما لغة في عصوته. و انما حكمنا على الف العَصا في هذا الباب انها ياء لقولهم: غَصِيَّتُهُ بالفتح، فاما غَصِيَّتُهُ فلا حجة فيه، لانه قد يكون من باب شَقِيَّتْ و غِيَّتْ، فاذا كان كذلك فلامه واو والمعروف في كل ذلك عصوته.

قال أيضاً: الرحا معروفة و تثنيها رحوان و الياء اعلى و رحوث الرحا: عملتها و رحيثُ اكثر و قال في المعتل بالياء: الرحي الحجر العظيم قال ابن برى: الرحا عند الفراء يكتبها بالياء والاف، لأنه يقال: رحوث بالرخا و رحيث بها. ابن سيدة الرحي: الحجر العظيم، انسى و الرحي معروفة التي يطحن بها. مدرس افغانى

١. قوله: «في مثال فعلوا مطلقاً»، و قد بين المراد من قوله: «مطلقاً»، بقوله: سواء كان ما قبل اللام مفتوحاً، كغزوا او مضموماً، نحو: سرووا او مكسوراً، نحو: رضوا. مدرس افغانى
٢. قوله: «في هذا المثال البتة»، اي في مثال فعلوا.

فحركة ما قبلها ان كانت فتحة، اي حركة ما قبل اللام ان كانت فتحة كغزوا و رموا قلبت اللام الفأ، لتحركها و انفتاح ما قبلها. مدرس افغانى

٣. قوله: «و يحذف الالف لالتقاء الساكنين»، بين الالف المتقلبة و واو الجمع، فيصير غزوا.

٤. قوله: «و ان كانت ضمة او كسرة» اي ان كانت حركة ما قبل اللام ضمة، نحو: سرووا او كسرة، نحو: رضوا.

مدرس افغانى

٥. اي الضمة التي قبلها ضمة و التي قبلها كسرة، فاذا اسقطت الضمة في رضوا و حذفت اللام بقي رضوا، ثم قلبت الكسرة ضمة لتسلم الواو فصار رضوا. سعدالله.

٦. قوله: «فتسقطان»، اي الضمة و الكسرة. مدرس افغانى

تقلان^١ - كما سنذكره^٢ مفصلاً لتقلهما على اللام فيسقط اللام لالتقاء الساكنين ففي الكل وجب حذف اللام.

[و] يحذف اللام [في مثال: فَعَلْتُ وَفَعَلْنَا] أي إذا اتَّصَلَت بالماضي تاء التَّانِيثِ [إذا انفتح ما قبلها] أي ما قبل اللام كَغَزَتْ غَزَوْنَا وَرَمَتْ رَمَوْنَا وَأَعْطَتْ أَعْطَوْنَا وَاشْتَرَتْ اشْتَرَوْنَا وَاسْتَقْصَتْ اسْتَقْصَوْنَا وَالأصل غَزَوْتُ غَزَوْنَا وَرَمَيْتُ رَمَيْتَا الْخِ قَلْبَتِ الْوَاوِ وَالْيَاءُ الْفَاءُ لِحَرَكَتِهِمَا وَانْفَتْحَ مَا قَبْلَهُمَا، ثُمَّ حُذِفَتِ الْآلِفُ لالتقاء الساكنين وهو في فعل^٤ الاثنين تقديرِيٌّ؛ لِأَنَّ التَّاءَ سَاكِنَةً تَقْدِيرًا لِأَنَّ الْمُتَحَرِّكَ مِنْ خَوَاصِّ الْأَسْمَاءِ فَعَرَضَتْ الْحَرَكَةُ هَهُنَا لِأَجْلِ الْفِ التَّانِيثِ فَلَا عِبْرَةَ بِحَرَكَتِهِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا يَلْمَحُ^٥ هَذَا وَيَقُولُ: غَزَاتَا وَرَمَاتَا وَ

١. تقلان إلى ما قبلهما بعد سلب حركة ما قبلهما يعني في الاعلال مذهبان: احدهما حذف الضمة ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين والثاني نقلهما إلى ما قبلهما ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين أيضاً سعادته.
٢. قوله: «أو تقلان»، أي الضمة والكسرة تقلان إلى ما قبلها بعد سلب حركة ما قبل اللام. فحاصل المرام في المقام كما قال المحشي في الاعلال في مثال فعلوا: ان كانت حركة ما قبل اللام ضمة أو كسرة مذهبان: احدهما: حذف الضمة ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين، والثاني: نقلهما إلى ما قبلهما ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين. وبعبارة أخرى نقول: اصل سروا ورضوا: سرووا على وزن فعلوا بضم العين واللام ورضوا بكسر الضاد وضم الياء، استقللت الضمة على الواو والياء، فحذفت على الوجه الاول، فالتقى الساكنان أي الواوين في سرووا والياء والواو في رضوا، فحذفت الواو الاول من سرووا والياء من رضوا، فضم الضاد بمناسبة الواو. هذا بناء على الوجه الاول واما الوجه الثاني، فنقول: نقلت ضمة الواو الاول من سرووا وضمة الياء من رضوا إلى ما قبلهما بعد سلب حركة ما قبلهما، فالتقى ساكنان على الوجه المتقدم، فحذفت الواو والياء لدفع التقاء الساكنين. وإلى بعض ما ذكرنا اشار التفتازاني بقوله: لتقلهما على اللام فيسقط اللام لالتقاء الساكنين، ففي الكل وجب حذف اللام. (فائدة): في مراح الارواح كلام يستسهل به بعض ما نحن فيه وهذا نصه: وانما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا وضمت في رضوا وسروا، لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد حذف اللام، فان انفتح ما قبلها ابقى على الفتحة، وان انضم او كسر ضم. واصل رضوا: رضوا، فقلبت ضمة الياء إلى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٣. قوله: «كما سنذكره مفصلاً»، في شرح قول الزنجاني: «و انما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا». مدرس افغانى

٤. قوله: «وهو في فعل الاثنين تقديرِيٌّ»، وقد بين ذلك زائداً على ما ذكرهنا في صرف مير في بحث الناقص الواو في مادة الدعاء والدعوة في دعت، فراجع. مدرس افغانى

٥. قوله: «و منهم من لا يلمح هذا»، أي من العرب من لا ينظر إلى كون السكون تقديرية، بل ينظر إلى الحركة

ليس بالوجه.

[و تثبت] اللام [في غيرها] اي في غير مثال فعلوا مطلقا وفي مثال فَعَلْتُ و فَعَلْنَا مفتوحين ما قبل اللام وهو ما لا يكون على هذه الأمثلة أو يكون على فعلت و فعلنا لكن لا يكون مفتوح ما قبل الآخر نحو رَضِيْتُ و رَضَيْتَا و سَرَوْتُ و سَرَوْتَا لعدم موجب الحذف. و اذا تقرر هذا [فتقول] في فَعَلَ مفتوح العين واو يَا [غَزَا غَزَوْا^١ غَزَتْ غَزَتْا غَزَوْنَ الخ] و فيه يائياً [رَمَى رَمَيَا رَمَوْا الخ] و في فَعَلَ مكسور العين [رَضِيَ رَضِيَا رَضُوا الخ] و هو سواء كان واو يائياً لانه ياء لأن الواو تقلب ياءً لتطرفها وانكسار ما قبلها كَرَضِيَ اصله رَضِيَ بدليل رضوان و بهذا صرح في الصحاح، و اليائى كَخَشِيَ و لذا لم^٢ يذكر المصنف الا مثالا واحدا.

[و كذلك] تقول: [سرا] اي صار سيّداً [سَرُوا سَرَوْا سَرَوْتُ سَرَوْتَا سَرَوْنَ الخ] و انما قال: ^٣ و كذلك لانه لم يذكر جميع تصاريفه؛ فأشار الى ان تصاريفه كالمذكور و ذكر^٤ مثالا واحداً لانه لا يكون يائياً [و انما فَتَحْتَ^٥] انت [ما قبل واو الضمير في غَزَوْا و رَمَوْا] و هو الزاء و الميم [و ضَمَمْتَ] ما قبلها [في رَضُوا و سَرُوا] و هو الضاد و الزاء [لأن واو

→

الموجودة في التاء و يقول: «غزاتا و رماتا باثبات الالف المتقلبة من لام الفعل، اذ ليس فيهما التقاء الساكنين مع حركة التاء. مدرس افغانى

١. و انما لم تقلب الواو في غَزَوْا الفأ مع تحرك ما قبلها، لأنه لو قلبت الواو منه الفاء، لادى الى التقاء الساكنين و هما الالفان: احدهما المتقلبة عن الواو و الاخرى الف الثانية، فلا بد من حذف احدهما، فاذا حذف احدهما التيسر الثانية بالمفرد و لم يميز احدهما عن الاخر. شرح.

٢. قوله: «ولذا»، اي و لكون اللام في مكسور العين ياء دائما سواء كان في الاصل واو كرضى او ياء كخشى، لم يذكر الزنجاني الامثالا واحدا و هو رضى.

٣. قوله: «و انما قال: و كذلك»، يعنى قال الزنجاني: و كذلك سرُوا. الحاصل ان الزنجاني قال: «و كذلك بالفصل عما قبله، لانه لم يذكر جميع تصاريفه، فأشار بقوله: «و كذلك» ان تصاريف سرُوا اكتصاريف رضى. مدرس افغانى

٤. قوله: «وذكر مثالا واحدا لانه لا يكون يائياً»، اي ذكر الزنجاني لمضموم العين مثالا واحدا هو والناقص الواوى، لان مضموم العين لا يكون الناقص اليائى.

٥. قوله: «و انما فتحت انت ما قبل واو الضمير»، هذا هو الموعود بقوله: أنفا: كما سنذكره مفصلا. مدرس افغانى

الضمير اذا اتصلت بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها [اي ما قبل واو الضمير [أبقي] ما قبلها [على الفتح] اذ لا منع منها.

[وإن انضم] ما قبلها [أو كسر، ضم] لمناسبة الواو الضمة ففتح في غزوا ورموا لأن ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح لأنهما مفتوح العين فأبقي الفتح؛ وضم في سزوا لأنه مضموم العين، وكذا في رضوا لأنه مكسور العين بعد حذف اللام فقلت الكسرة ضمة لتبقي الواو. وفي هذا الكلام نظر من وجوه:

«الاول: ان قوله: وان انضم او كسر ضم لا يخلو^١ عن حرازة؛^٢ فانه ان انضم فكيف يضم؟ فالعبارة الصحيحة ان يقال: ان انفتح او انضم أبقي وان كسر ضم.

الثاني: ان كلامه هذا^٣ يدل على انه لم ينقل ضمة الياء الى الضاد بل حذفت ثم قلت الكسرة ضمة حيث قال: وان كسر ضم.

وقوله: [و اصل رَضُوا رَضِيُوا] يعني بعد قلب الواو ياءً إذ الاصل رضوا [نقلت حركة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين] وهما الواو والياء هو صريح في ان الضمة نقلت من الياء الى ما قبلها، فبين الكلامين تباين.

والثالث: ان قوله: بعد حذف اللام، الظاهر^٤ انه متعلق بقوله: «اتصل»؛ اذ لا يجوز

١. قوله: «لا يخلو عن حرازة»، قال بعض الشراح: الحرازة في الاصل اي في اللغة وجع في القلب من غيظ ونحوه والمراد بها هنا ما يقلق القلب و يتفر عنه الطبع. مدرس افغانى

٢. قوله: «حرازة»، في اللسان: والحرازة والحراز والحزار: كله وجع في القلب من خوف. مدرس افغانى

٣. قوله: «فانه ان انضم فكيف يضم؟»، يعنى انه من قبيل تحصيل الحاصل وهو محال. فالمقام نظير ما استشكل على قول السيد مير شريف في صرف مير حيث يقول يقول بالفارسي: «اسم مفعول از ثلاثى مزيد فيه و رباعى مجرد و مزيد فيه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد، چنان كه ميم مضمومه به جاي حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد»، فاستشكل على الاخير من كلامه في الحاشية هناك. فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٤. قوله: «الثاني»، اي الثاني من الوجوه. قوله: «ان كلامه هذا» اي قوله: «و ان كسر ضم». مدرس افغانى

٥. قوله: «كلامه هذا»، مبتدء، خبره قوله: «هو صريح». مدرس افغانى

٦. قوله: «والثالث»، اي ثالث الوجوه من النظر. مدرس افغانى

٧. قوله: «الظاهر»، انه متعلق بقوله: اتصل (بقوله: اذا اتصلت). مدرس افغانى

تعلقه بقوله: «ان انفتح»؛ لأن معمول^١ الشرط لا يتقدم عليه.

وكذا معمول^٢ ما بعد فاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله: «اتصل»؛ لأن الاتصال ليس بعد حذف اللام وإلا لم يبق لحذفها علة؛ فإن علة الحذف اجتماع الساكنين وأحدهما الواو فكيف يكون الاتصال بعد حذفها وهذا ظاهر، فالتوجيه ان يقال: تقديره اذا اتصل اتصلاً وباقيا بعد حذف اللام.

و هذا التوجيه لو صح لاندفع^٣ الاعتراض الثاني بأن يقال: المراد بقوله: ان انكسر ضم ان ينقل ضم اللام اليه؛ اذ لا منافاة؛^٤ فإنه اذا نقلت الضمة اليه صدق أنه ضم، وكذا الاعتراض^٥ الاول بأن يقال: أنه لم يقل: وإن ضم أبقني تنبيهاً على ان هذا الضم ليس هو الضم الذي كان في الاصل؛ لأنه أشكّن ثم نقل ضم اللام اليه كما ذكر في رؤوا، فنقول: اصل سَرُوا سَرُوا ونقلت ضمة الواو الى ما قبلها فصح أنه ضم فاندفع الاعتراضات الثلاث وهذا موضع تأمل.

[و أما المضارع^٦ فتسكن الواو والياء والالف] أي اللام^٧ [منه في الرفع] نحو يَغْزُو و

١. قوله: «لأن معمول الشرط»، المراد من معمول الشرط قوله: «بعد حذف اللام».

٢. قوله: «و كذا معمول ما بعد فاء الجزاء»، أي الفاء التي في قوله: فان انفتح فلتعلق بعد حذف اللام بقوله: فان انفتح، مانعان: احدهما كون انفتح شرطاً لان الشرطية و ثانيهما ان الفاء الداخلة على فان انفتح فاء الجزاء، لانه جزء لقوله: «اذا اتصلت بالفعل». مدرس افغانى

٣. قوله: «لا ندفع الاعتراض الثاني و هو الذى ذكره بقوله: هذا يدل على انه لم ينقل ضم الياء الخ». مدرس افغانى

٤. قوله: «اذ لا منافاة»، اى بين قولنا: «ضم» و بين قولنا: «ان ينقل». مدرس افغانى

٥. قوله: «و كذا الاعتراض الاول»، اى و كذا يتدفع الاعتراض الاول و هو الذى ذكره بقوله: «فانه ان انضم»، فكيف يضم. مدرس افغانى

٦. قوله: «و اما المضارع، فتسكن الواو والياء والالف» و اعترض بان الالف ساكنة ابدا لاتقبل الحركة، فاسكانها تحصيل الحاصل. و اوجب بان الالف معطوف على مقدر و تقدير الكلام تسكن الواو والياء بطرح الحركة و الالف تسكن بقلبها الفافان قلبها الفا تسكن ايضا كما ان يطرح الحركة فتأمل. مدرس افغانى

٧. قوله: «اى اللام منه» اى هذه الحروف الثلاثة لام الفعل من المضارع، لان الكلام فى الناقص. مدرس افغانى

يَزْمِي وَيَخْشَى وَالْأَصْلُ يَغْزُو وَيَزْمِي وَيَخْشَى [وَيَحْذِفُ فِي الْجَزْمِ] لِأَنَّهَا قَائِمَةٌ^۱ مَقَامَ الْأَعْرَابِ كَالْحَرَكَةِ فَكَمَا يَحْذِفُ الْحَرَكَةُ فَكَذَا هَذِهِ الْحُرُوفُ، وَقَدْ شَذَّ قَوْلُهُ:

هَجَوْتُ زَبَانَ ثُمَّ جِئْتُ مُعْتَدِرًا^۲ مِنْ هَجَوِ زَبَانَ لَمْ تَهْجُو وَلَمْ تَدْعِ
حَيْثُ أَثْبَتَ الْوَاوُ، وَقَوْلُهُ:

أَلَمْ يَأْتِيكَ وَالْإِنْبَاءُ تَسْمَى^۳ بِمَا لَاقَتْ لَبُونُ بَنِي زِيَادٍ
حَيْثُ أَثْبَتَ الْيَاءُ، وَقَوْلُهُ:

وَتَضَحَّكَ مِنِّي شَيْخَةٌ عَبْشَمِيَّةٌ^۴ كَأَنَّ لَمْ تَرَى قَبْلِي أَسِيرًا يَمَانِيَا

۱. قوله: «لأنها قائمة مقام الاعراب، لان الحروف الثلاثة قائمة مقام الاعراب. قال بعض المحشين: في العبارة تسامح اذ ظاهرها ان الاعراب بتلك الحروف و ليس كذلك بل المراد ان المضارع المذكور لما لم يكن في اخره حركة و كان حرف العلة جاريا مجرى المحركات حذفه الجازم كما يحذف الحركة و لذلك قال كالحركة. مدرس افغانى

۲. لم يُسَمَّ قائله، و الافعال كلها بصيغة الخطاب. قوله: «هجرت ماض من الهجو و هو الشتم بالشعر و زَبَانَ فى الموضوعين بالزاء المعجمة و الموحدة و التّون: كشّاد اسم رجل. و المعتذر اسم فاعل من الاعتذار. و قوله: «لم تهجو» و لم تدع» انكار عليه بأنّه لم يستمرّ على حالة واحدة، اى لم تهجو لأنك اعتذرت و لم تدع هجوه لانك هجوت. يعنى: هجو كردى زبان را پس آمدى در حالتى كه عذر خواهنده اى از هجو كردن زَبَانَ كه گوياهو نكرده اى او را و وانگذاشته اى او را. شاهد: در ثبوت و او تهجو است بعد از لم جازمه به جهت ضرورت و حال آنكه قياس در او لم نهج است. جامع الشواهد.

۳. هو مطلع قصيدة لقيس بن زهير العيسى. و قصّته: ان الربيع بن زياد اخذ من قيس بن زهير درعاً، ثم اخذ قيس بعد ذلك ابل الزبيع و ساقها الى مكة و باعها و اشترى بها من عبدالله بن جذعان سلاحاً، فانشد الابيات و يفخر بها على انتقامه منه. الواو للحال و الانباء بالتّون و الياء الموحدة جمع نياً كقرس: بمعنى الخبر. و تمنى بفتح المضارعة و سكّون التّون و كسر الميم: اى تزيّد و تنقل و هو من نمت الحديث اذا بلغته على وجه الصّلاح له طلب الخير. و لاقّت بالقاف: ماض من الملاقات بمعنى الادراك. و اللَّبُون بالموحدة و التّون كصبور: ذات اللَّبْن من الابل. و بنو زياد و هو ربيع بن زياد و اخوته الذين اغار الشّاعر على ابلهم. يعنى: آيا نيامد تو را و نشيندى و حال آن كه خبرها فاش مى شود و نقل كرده مى شود و به همه كس مى رسد آن چيزى كه دريافتند آن چيز را شتران شيردهنده پسران زياد. شاهد: در ثبوت ياء است از ياتيك بعد از لم جازمه و حال آن كه مى بايست ياء او به جزم ساقط شود و لم ياتيك بگويد. جامع الشواهد.

۴. الشّيخة: المرأة الكبيرة و العبشميّة: نسبته الى عبد شمس و هو ابو قبيلة. و كَأَنَّ مُخَفَّفٌ كَأَنَّ و اليماني: اصله يمنى ابدلت احدى يائه الفا و وضع قبل التّون و الالف الاخر للاطلاق و هو نسبة الى يمن. و هو بلاد معروفة. يعنى: و مى خندد از من زن پير منسوب به قبيلة عبد شمس و گوياه كه نديده است پيش از من

حيث اثبت الالف.

[و تفتح الواو و الياء في النَّصَب] لَخْفَةِ الفَتْحَةِ [و تثبت الالف] في الواحد بحالها لأنها لا تقبل الحركة و لا موجب للحذف، و قد جاء اثبات الواو و الياء ساكنين في النَّصَب مثلهما في الرَّفْعِ كقوله:

فَمَا سَوَّدَتْنِي عَامِرٌ عَنْ وَرَاثَةٍ^۱ أَبَى اللَّهُ أَنْ أَسْمُو بِأَمٍّ وَ لَأَبٍ
و القياس أَنْ أَسْمُو بالفتح، و يحتمل أَنْ يكون «أَنْ» غير عاملة تشبيهاً لها بـ«مَا»
المصدرية كما في قراءة مجاهد: (أَنْ يُتِمَّ الرِّضَاعَةَ) بالرفع.
و منه قول الشاعر:

أَنْ تَفْرَأَنِ عَلَى أَسْمَاءَ وَيَحْكَمَا^۲ مِثْنِي السَّلَامَ وَأَنْ لَا تُشْعِرَا أَحَدًا

→

اسير منسوب به يمن را. شاهد: در ثبوت الف تَرى است بعد از لم جازمه به جهت ضرورت و حال آن که قیاس در او لم تَر است. جامع الشواهد.

۱. هو من ابیات لعامر بن الطفیل سید بنی عامر، قالها فی مقام المفاخرة و قبله: «وَأِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنُ سَيِّدٍ غَايِرٍ وَ فَارِسُهَا الْمَشْهُورِ فِي كُلِّ مَوْكِبٍ فَمَا سَوَّدَتْنِي الْخَ وَ لِكُنْتِي أَخْمَى حِينَاهَا وَ اتَّقَى أَذَاهَا وَ أَرَامِي مِنْ زَمَانِهَا بِمَنْكِبٍ. قوله: «فَمَا سَوَّدَتْنِي» و بتشدید الواو: أي فما جعلتني سيّداً و أراد بقوله: «عامر» قبيلته لا نفسه بدليل تأنيث الضمير في سَوَّدَتْنِي و لأن اسم الشاعر هو عامر سید بنی عامر و هو ابو قبيلتهم. والوراثه بالفتح: الارث. و ابى بالموحدة: «ماض بمعنى كره. و اسمو: متكلم من السمو بمعنى العلو، يقول: انّ قبيلتي بنی عامر ما جعلوني سيّداً لهم، لاجل وارثي السيادة عن احد و كره الله ان اسمو ارتفع بسبب انتسابي باب وام، بل انما سموت فيهم و جعلوني سيّداً لهم، لان احمى حماهم و اتقى اذاهم و ارمى من رماهم بالمنكب. يعني: پس قرار ندادند مرا بزرگ قبيلة خود بنی عامر از جهت ارث بردن من بزرگی را از کسی و ناخوش دارد خداوند از اينکه بلند مرتبه شوم من به سبب نسبت من به مادری و نه پدری، بلکه من في نفسه بزرگ هستم و مرا بزرگ خود قرار داده‌اند به جهت آنکه حفظ می‌کنم عرض ایشان را و دفع می‌کنم اذیت را از ایشان. شاهد: در سکون واو اسمو است به جهت ضرورت و حال آن که قیاس در او فتح است به اعتبار آن که منصوب است به ان ناصبة قبل از واو. جامع الشواهد.

۲. لم یسمْ قائله. ان: «بفتح الهمزة: مصدرية و اسماء: اسم حبيبة الشاعر، و الواو للعطف. و يحكما: اصله يحمکان، حذف التّون، لانه منصوب بان مقدرة ای و اسألکما ان يحكما، ثم نقل سکون الحاء بالياء و فتحة الياء بالحاء للضرورة و هو مضارع من الحكم بمعنى القضا. و قال بعضهم: انه مرکب من و يح بفتح الواو و سکون الياء و فتح الحاء المهملة و کما و يح كلمة رحمة و هم اسم فعل، کما انّ و يل كلمة عذاب و

حيث اثبت النّون في تقرأن، و كلاهما من الشّواذ، و قوله:
فَالْتَبْتُ لَا أَرْثِي لَهَا مِنْ كَلَالَةٍ^۱ و لا من حَفَى حَتَّى نُلَاقِي مُحَمَّدًا
 حيث لم^۲ يقل نلاقي بالفتح. [و يسقط الجازم و النّاصب النّونات سوى نون جمع
 المونث] و هذا لا طائل^۳ تحته.

→
 يقال عند التعجب. و تشعر: مضارع من الاشعار بمعنى الاعلام والاخبار. يعنى: آن حاجت اين است كه
 بخوانيد و عرض كنيد بر اسماء و بجا آوريد از جانب من سلام را و اينكه داناي و خبردار نگر دانيد احدى
 را از اين حكايت شاهد: در رفع دادن ان مصدرية است تقرأن، تشبيه به «ما» مصدرية است در افعال او از
 عمل نصب و عطا كردن او حكم ما را به دليل ثبوت نون تقرأن، والا مى بايست كه نصب دهد او را به
 سقوط نون او. جامع الشواهد. مدرس افغانى
 ۱. هو من قصيدة للعشى واسمه ميمون بن قيس يمدح بهالنبي. - صلى الله عليه و آله - انشدها حين اتى
 بمكة حتى يسلم، فاعترضه بعض كفّار قريش بكلمات شتى، قوله: «آلَيْتُ» بالمدّ والياء: متكلم بمعنى
 حلفت. وأُزِيْتُ بالزّاء المهملة و المثناة المفتوحة: متكلم من رثي له اى رحمه ورقّ له، و الضّمير فى الهاء
 للناقة. والكلالة بالفتح: الاعياء. والحفى بالحاء المهملة و الفاء كفتى: دقة القدم و الخف. و نلاقي بالقاف:
 متكلم مع الغير من الملاقة بمعنى الادراك. يعنى: پس قسم خوردم كه نرمى و رحم نكنم از براى آن شتر
 از جهت خستگى و ماندگى و نه از جهت نازك شدن كف پاى او تا آنكه ملاقات كنم محمد - صلى الله
 عليه و آله -. را شاهد در سكون ياء نلاقي است شذوذاً به جهت ضرورت و حال آن كه قياس در او فتح
 است به اعتبار منصوب بودن او بعد از حَتَّى بَأَنَّ مقدرة اى حَتَّى ان نلاقي محمداً - صلى الله عليه و آله -.
 جامع الشواهد.

۲. قوله: «حيث لم يقل نلاقي بالفتح»، ولا يخفى عليك ان اثبات الواو و الياء فى النصب و كذا قراءة مجاهد
 بالرفع و كذا اثبات النون فى تقرأن و كذا عدم الفتح فى تلاقى، كل ذلك من باب تقارض اللّفظين على ما
 قال ابن هشام فى الباب الثامن فى القاعدة الحادية عشر، حيث يقول: من ملح كلامهم اعطاء ان المصدرية
 حكم ما المصدرية فى الاهمال كقوله:

ان تقرأن على اسماء ويحكمنا منى السلام وان لاتشعرا احدا

الشاهد: فى ان الاولى و ليست مخففة من الثقيلة بدليل ان المعطوفة عليها و اعمال ما حملا على ان، كما
 روى من قوله: (ص): «كما تكونوا يولى عليكم». ذكره ابن الحاجب و المعروف فى الرواية «كما تكونون».
 و قال ابن مالك مشيراً الى التقارض:

وبعضهم اهل ان حملا على ما اختها حيث استحقت عملا

مدرس افغانى

۳. قوله: «و هذا لا طائل تحته»، اى لافائدة، اى لافائدة فيه و ذلك لانه قد علم فى الصحيح ان الجازم
 و الناصب يوجبان سقوط النون التى فى الافعال الخمسة. مدرس افغانى

اذا تقرر هذا [فتقول: لم يَغْزُ] بحذف الواو و [لم يَغْزُوا] بحذف النون [و لم يَزِم] بحذف الياء [لم يَزِميا] بحذف النون [و لم يَزُض] بحذف الالف [لم يَزُضيا] بحذف النون [و لن يَغْزُوا] بفتح الواو [و لن يَزِمِي] بفتح الياء و [لن يَزُضِي] بأثبات الالف [و تثبت لام الفعل] واواً كان أو ياء [في فعل الاثنين] متحركة مفتوحة نحو: يغزوان و يرميان و يرضيان بقلب الالف ياء.

أما في يغزوان و يرميان فلعدم موجب الحذف، و أما في يرضيان فلأن الالف يقتضي فتح ما قبله فلم تقلب الياء الفاء؛ اذ لو قلبت^١ و حذف لأدّى الى الالتباس حال النصب.

[و] تثبت لام الفعل في فعل [جماعة الاناث] ايضاً ساكنة نحو: يَغْزُونَ و يَزِمِينَ و يَرْضِينَ لعدم مقتضى الحذف [و يحذف] لام الفعل [من فعل جماعة الذكور] مخاطبين كانوا أو غائبين نحو: يغزون و يرمون و يرضون و الاصل يغزؤون و يزميئون و يرضيئون، فحذفت^٢ حركات اللام ثم اللام^٣، و ان شئت^٤ قل في يغزون و يرمون: نقلت حركة اللام الى ما قبلها، و في يرضون قلبت اللام ألفاً ثم حذفت.

[و] يحذف ايضاً [من فعل الواحدة المخاطبة] نحو: تغزين و ترمين و ترضين و الاصل تغزوين و تزمين و ترضين فأعلت^٥ كما مرّ أنفاً، و قد عرفت^٦ في بحث نون

١. قوله: «اذ لو قلبت و حذف لادى الى الالتباس حال النصب»، اى لو قلبت الياء من يرضيان الفاء و حذف الالف لالتقاء الساكنين بين الالف المنقلبة و ألف التشبيه، لالتبس بفعل المفرد المذكور فى حالة النصب، لان الناصب يسقط النون التى بها يحصل الفرق. مدرس افغانى

٢. قوله: «فحذفت حركة اللام»، و هى الضمة، لاستثقالها على الواو و الياء. مدرس افغانى

٣. قوله: «ثم اللام»، اى ثم حذفت لام الفعل لالتقاء الساكنين بين الواويين و بين الياء و الواو فى يرميون و يرضيون فتأمل. مدرس افغانى

٤. قوله: «و ان شئت قل فى يغزون و يرمون. نقلت حركة اللام الى ما قبلها» بعد سلب حركته و فى يرضون: قلبت لام الفعل الفاء لتحركها و انفتاح ما قبلها، ثم حذفت لام الفعل لالتقاء الساكنين من الجميع و هذا الاعلال اسهل. مدرس افغانى

٥. قوله: «فأعلت كما مرّ أنفاً»، قريباً من انه تحذف حركة اللام من الجميع. مدرس افغانى

٦. قوله: «و قد عرفت فى بحث نون التوكيد السرى فى ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير»، اى قد تقدم

يَرْجِي وَيُنَاجِي^١ وَ يَنْبِرِي^٢ [أَي يَعْتَرِض [و يَسْتَدْعِي] فَأَجْرٍ عَلَيْهَا أَحْكَام يَرْمِي؛ فَصَرَّفَهَا
تَصْرِيفَهُ؛

فان كنت ذكياً^٣ كفلك هذا

والأ فالبليد^٤ لا يفيدہ التطويل ولو تليت عليه التوراة والانجيل.

[و يَزْعَوِي^٥] أَي يَكْفُ يَزْعَوِيَان يَزْعَوُونَ تَزْعَوِي تَزْعَوِيَان يَزْعَوِينَ تَزْعَوِي
تَزْعَوِيَان تَزْعَوُونَ تَزْعَوِينَ تَزْعَوِيَان تَزْعَوِينَ أَرْعَوِي تَزْعَوِي هذا من باب الإفعال و
الاصل^٦ إِرْعَوُ، وَيَزْعَوُ و لم يدغم للثقل ولأنهم^٧ أنما يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما

→

اختلاف وزنهما و غير ذلك. مدرس افغانى

١. قوله: «و يناجى»، من المناجاة و هى المكالمة بطريق الخفية. مدرس افغانى

٢. قوله: «و ينبرى»، قال فى المنتهى، انبرى السهم: تراشيدہ و درست شد تير و انبرى له: پيش آمد او را.

مدرس افغانى

٣. اعلم انّ اللفظ الذكى بالذال المعجمة ضدّ البليد و الغيبى. قال فى قاموس فى باب الواو والياء فى فصل
الذال: ذَكَبَ النَّارُ ذُكُوءً وَ ذُكَاً وَ ذُكَاءً بِالْمَدِّ عَنِ الزَّمْخَشَرِيِّ وَ اسْتَدَّكَتْ: اشْتَدَّ لَهَا. وَ قَالَ اِيضاً وَ الذُّكَاءُ
سرعة الفطنة ذِكَيْ كَرَضِي وَ سَعَى وَ كَرَّمَ فَهُوَ ذَكِيّ أَنْتَهَى. وَ لَا يَخْفَى وَجْهَ الْمُنَاسَبَةِ بَيْنَ الْمَعْنِيَيْنِ وَ لَا يَشْتَبِه
عَلَيْكَ أَنَّهُ بِالزَّاءِ الْمَعْجَمَةِ مِنْ زُكَاةِ الْمَالِ أَوْ الْفَطْرَةِ بِهَذَا الْمَعْنَى أَيْ بِمَعْنَى سُرْعَةِ الْفَهْمِ بَلِ الزُّكُوءُ بِالزَّاءِ
المعجمة بِمَعْنَى النَّمَاءِ وَ صَفْوَةِ الشَّيْءِ كَمَا قَالَ فِي الْقَامُوسِ اِيضاً فِي فَصْلِ الزَّاءِ زَكَى يَزُكُو زُكَاءً وَ زُكُوءاً
نَمَى وَ قَالَ اِيضاً: وَ الزُّكُوءُ صَفْوَةُ الشَّيْءِ وَ مَا أَخْرَجْتَهُ مِنْ مَالِكَ لِتُطَهَّرَهُ أَنْتَهَى كَمَا اشْتَبَهَ عَلَى بَعْضِ
النَّاسِخِينَ فِي أَكْثَرِ الْكُتُبِ أَنَّهُمْ كَتَبُوا لَفْظَ زَكَى بِالزَّاءِ الْمَعْجَمَةِ دُونَ الذَّالِ كَمَا هُوَ الْحَقُّ. عَبْدِ الرَّحِيمِ.

٤. قال فى قاموس: التَّبْلُدُ: ضِدُّ التَّجَلُّدِ بَلْدٌ كَلَرَمٌ وَ قَرِخٌ وَ هُوَ بَلِيدٌ وَ أَبْلَدٌ وَ بَلْدٌ تَبْلِيداً لَمْ يَتَّجِهْ لَشَيْءٍ وَ بَخْلٌ وَ لَمْ
يَجُدْ أَنْتَهَى. فَالْبَلِيدُ بِمَعْنَى الْغَيْبِ وَ الْغَيْبِ ضِدُّ الذِّكْيِ كَمَا قَالَ فِي الْقَامُوسِ غَيَا الشَّيْءِ وَ عَنْهُ غَيَاً وَ غَبَاوَةً: لَمْ
يَقُفْ لَهُ وَ هُوَ غَيْبٌ وَ الشَّيْءُ مِنْهُ خَفِيَ وَ فِيهِ غُبُوءٌ وَ غُبُوءٌ: غَفْلَةٌ أَنْتَهَى. عَبْدِ الرَّحِيمِ.

٥. قوله: «و يَرْعَوِي»، أَيْ يَكْفُ. قَالَ فِي الْمُنْتَهَى: ارْعَوْا: بَازِ اِسْتَاذَنْ اَزْ بَدَى وَ نَادَانِي وَ يَعْدِي بَعْنُ، يُقَالُ:

فَلَانِ قَدْ ارْعَوَى عَنْ الْقَبِيحِ وَ شَيْمَانِ شَدْنَ بَرَّ تَرَكَ جِزْيَ وَ يَعْدِي بَعْلَى. مَدْرَسُ افْغَانِي

٦ «وَالْأَصْلُ ارْعَوِ وَ يَرْعَوُ» بِتَكْرِيرِ اللَّامِ فِيهِمَا، قَلَبْتَ الْوَاوَ الْآخِرَةَ لَوُقُوعِهَا خَامِسَةً مَعَ عَدَمِ انْضِمَامِ مَا
قَبْلَهَا، ثُمَّ اَعْلَلْ رَمَى يَرْمِي. مَدْرَسُ افْغَانِي

٧. قوله: «وَلَا أَنَّهُمْ أَنَّمَا يَدَغْمُونَ بَعْدَ اعْطَاءِ الْكَلِمَةِ مَا تَسْتَحِقُّهُ مِنَ الْاَعْلَالِ»، أَيْ إِذَا اجْتَمَعَ فِي الْكَلِمَةِ مَا يَقْتَضِي
الْاَعْلَالُ وَ مَا يَقْتَضِي الْادْغَامُ، فَالْاَعْلَالُ مُقَدَّمٌ عَلَى الْادْغَامِ، وَ وَجْهُهُ أَنَّ سَبَبَ الْاَعْلَالِ مُوجِبٌ وَ سَبَبُ
الْادْغَامِ لَيْسَ بِمُوجِبٍ وَ يَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ امْتِنَاعُ التَّصْحِيحِ فِي بَابِ رَضَى وَ جَوَازِ الْفَلَكَ فِي بَابِ حَبَى وَ لَا نَ
الْاَعْلَالُ يَتَحَقَّقُ بِالْحَرْفِ الْوَاحِدِ وَ الْادْغَامُ لَا يَتَحَقَّقُ إِلَّا بِالْحَرْفَيْنِ. مَدْرَسُ افْغَانِي

تستحقّه من الأعلال كما يشهد^١ به كثير من اصولهم فلمّا اعلّوا فأت اجتماع المثلين و لما يلزم^٢ فى المضارع من يرعو مضموم الواو و هو مرفوض، و لم يَقْلَبُوا^٣ الواو الأولى ألفاً بل قلبوا الثانية ياءً لوقوعها خامسة مع عدم انضمام ما قبلها ثمّ قلبت الياء ألفاً لتحزّكها و انفتاح ما قبلها.

و أمّا يقال فى فعل جماعة الذكور و الواحدة المخاطبة: يَزْعَوْنَ^٤ و تَزْعَوِينَ^٥ و لم يحذف^٦ هذه الواو كما فى يرضون^٧ و ترضين^٨ لانه قد حذف لام الفعل اذ الاصل

١. قوله: «كما يشهد به كثير من اصولهم»، اى كما يشهد بان الاعلال مقدم على الادغام كثير من قوانينهم و قواعدهم، منها: التزامهم فى باب قو قلب اللام ياءً و امتناعهم من الادغام. قال فى شرح النظام: صح باب قوى و هوى للاعلالين، فان اصل قوى قو و قلبت الواو الثانية ياءً، لانكسار ما قبلها و اعلّوا الاولى ايضا بقلبها الفاء على القياس المذكور اذى الى الاعلالين. ثم قال: و كثر الادغام فى باب حى للمثلين بخلاف باب قوى مما عينه المكسور و لاه فى الاصل واو، فان الادغام لا يجرى فيه، لان الاعلال يجرى فيه قبل الادغام، لان الاعلال فيه على سبيل الوجوب و الادغام على سبيل الامكان و الجواز و الاول مقدم على الثانى و بعد الاعلال لا يبقى المثلان، فلا يجرى فيه الادغام. مدرس افغانى

٢. قوله: «فلما اعلّوا فأت اجتماع المثلين»، اى فلما اعلّوا ارعو و يرعو، اعلال رعى يرمى كما مر آنفاً، لا يبقى الواو الثانية، فيفوت اجتماع امثلين. مدرس افغانى

٣. قوله: «و لما يلزم بكسر اللام»، هذا تعليل ثالث لعدم الادغام فى ارعو و يرعو و التعليل الاول قوله: «للتقل» و التعليل الثانى قوله: «ولأنهم إنما يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقّه من الإعلال»، قال فى شرح النظم: كثر الإدغام فى باب حى مما عينه مكسور و لاه ياء للمثلين فيقال: «حتى» (بتشديد الياء)، و منهم من لا يدغم نظراً الى المضارع و لو ادغم ادى الى تحريك الياء بالضم. و سيجىء فى النوع الرابع اعنى المعتل العين و للام ان ذلك اى ضم الياء فى المضارع مرفوض اى متروك.

و قال بعض ارباب الحواشى على قوله: «يلزم» مانصه: لان الادغام فى الماضى يستلزم الادغام فى المضارع، لكونه فرعاً له، فيلزم وقوع الضمة على الواو بالضرورة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و لم يقلبوا الواو الاولى الفاء»، هذا جواب عن سؤال مقدر كان قائل يقول: سلّمنا ان الاعلال مقدم على الادغام فلم خصت الواو الثانية بالاعلال دون الاولى مع وجود المقتضى فى كل منهما؟ فاجاب

بذلك اى بقوله: «و لم يقلبوا الخ». مدرس افغانى

٥. قوله: «يرعون»، بضم الواو الاولى التى هى عين الفعل. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ترعوين»، بكسر الواو. مدرس افغانى

٧. قوله: «و لم تحذف هذه الواو»، اى من المثلين المذكورين مع ثقل الضمة على الواو فى يرعون و الكسرة على الواو فى ترعوين. مدرس افغانى

٨. قوله: «كما فى يرضون و ترضين»، اى كما حذف الواو من يرضون و ترضين. و الحاصل انه لم تحذف

يَزْعَوُونَ وَ تَزْعَوِينَ؛ فلو حذف هذه الواو ايضاً لكان اجحافاً بالكلمة و التباساً بالثلاثي المجزّد و لم تقلب هذه الواو ياءً مع وقوعها رابعة.

و عدم انضمام ما قبلها لما سنذكره^١ في هذا البحث؛ و قيل:^٢

لثلاً يلزم^٣ اجتماع الاعلاليين أعني اعلال حرفين من كلمة واحدة بنوع واحد و هو مرفوض؛ و فيه نظر؛ لانه ينتقض^٤ بنحو: يَقُونَ وَ تَقِينَ وَ نحو: ابقاء و الاصل اَوْقَايَا و ما اشبه ذلك^٥ ممّا قلب او حذف منه حرفان فافهم؛ فأن إمتناع اجتماع الاعلاليين و ان اشتهر فيما بينهم لكنّه كلام من غير رويّة اللّهمّ الأ أن يخصّص - على ما قيل: المراد باجتماع^٦ الاعلاليين تقاربهما - بان لا يكون بينهما فاصل و حينئذ لا يلزم الانتقاض بما

→

الواو من يرعوون و ترعوين و حذف من يرضون و ترضين للفرق بينهما اى بين يرعوون و ترعوين و بين يرضون و ترضين من وجهين. و قد بين الوجه الاول بقوله: «لانه قد حذف الى قوله لكان اجحافاً بالكلمة»؛ و بين الوجه الثانى بقوله: «والتباساً بالثلاثى المجرد»؛ لانه يصير الفعل بعد حذف الواو من الفعلين اى من يرعون و ترعوين و يرضون و ترضين، فلا يعلم حينئذ هو مضارع ارعوى او رعى. مدرس افغانى

١. قوله: «لما سنذكره فى هذا البحث»، اى فى اخر هذا البحث قبيل النوع الرابع و هو قوله: «و فى نحو افعال و

افعال الخ»، فراجع هناك. مدرس افغانى

٢. قوله: «و قيل»، اى فى تحليل عدم قلب هذه الواو ياءً. مدرس افغانى

٣. قوله: «قوله: «لثلاً يلزم اجتماع اعلاليين»، اعنى اعلال حرفين هما الواو التى لام الفعل و قد حذف و الثانى

هذه الواو، فلو حذف هذه الواو ليلزم اجتماع اعلاليين و هو مرفوض. مدرس افغانى

٤. قوله: «ينتقض بنحو: يقون»، فانه اعل اعلاليين، لان اصله يوقيون حذف الواو لوقوعها بين ياء و كسرة

لازمة، ثم نقلت ضمة الياء الى ما قبلها، فحذفت لالتقاء الساكنين. و كذلك تقين اعل اعلاليين، فان اصله:

توقين حذف الواو لما ذكر، فنقلت كسرة الياء الى ما قبلها ثم حذف لما ذكر. و اما ابقاء، فاصله كما قال:

اوقاى، قلبت الواو ياء لسكونها بعد كسرة كما فى ميزان و قلبت الياء الاخيرة همزة، لوقوعها فى الطرف

بعد الف زائدة. مدرس افغانى

٥. قوله: «و ما اشبه ذلك ممّا قلب او حذف منه حرفان»، مثال ما قلب منه حرفان كلمة تقوى، اصله و قيا، قلب

الواو من اوله تاءً و الياء منه واوا و مثال ما حذف منه حرفان كلمة ق و نحوها. من صيغ الامر الحاضر من

اللّيف المفروق فتنه. مدرس افغانى

٦. قوله: «المراد باجتماع الاعلاليين تقاربهما بان لا يكون بينهما فاصل»، يعنى المراد من امتناع اجتماع

الاعلاليين انما هو اذا كان الاعلاليان متقاربين بان لا يكون بينهما فاصل و فيما نحن فيه بين الاعلاليين

ذكر. [و يَغْرُورِي] يَغْرُورِيانِ يَغْرُورُونَ يَغْرُورِي تَغْرُورِيانِ يَغْرُورِينَ يَغْرُورِيانِ تَغْرُورِينَ تَغْرُورُونَ تَغْرُورِينَ تَغْرُورِيانِ تَغْرُورِينَ أَغْرُورِي نَغْرُورِي و هو أَفْعَوْعَلَ مثل: إِغْشَوْشَبَ يقال: إِغْرُورَيْتُ الْفَرَسَ أَي ركبته غُرِياناً و الاصل إِغْرُورَوَ يَغْرُورُوا قلبت ^١ الواو ياء و اصل ^٢ يَغْرُورُونَ يَغْرُورِيُونَ و أصل تَغْرُورِينَ تَغْرُورِيِينَ أَعْلَ اعلال ^٣ يرمون و ترمين و ذلك ^٤ بعد قلب الواو ياءً.

[و تقول] ^٥ في يَفْعَلْ بالفتح. [يَرْضَى يَرْضِيانِ يَرْضُونَ تَرْضَى تَرْضِيانِ يَرْضِينَ] ^٦ بالياء دون الالف لأن الاصل ^٧ الياء و الالف منقلبة عنه و ههنا ليست متحركة فلا تقلب [تَرْضَى تَرْضِيانِ تَرْضُونَ تَرْضِينَ تَرْضِيانِ تَرْضِينَ أَرْضَى نَرْضَى، و هكذا قياس كل ما كان قبل لامة مفتوحاً نحو: يَتَمَطَّى] و الاصل يَتَمَطَّوْ مصدره التَمَطَّى اصله التَمَطَّوْ لأنه من المطو و هو المد قلبت الواو ياءً و الضمة كسرة لرفضهم ^٨ الواو المتطرفة المضموم ما قبلها [و

→

فاصل و الفاصل عين الفعل اعنى القاف فاصل بين الواو التى هى فاء الفعل و الياء التى هى لام الفعل، فلا يمتنع اجتماع الاعلالين و حينئذ لا يلزم الانتقاض بما ذكر اى ييقون و تقين و ايقاء و ما اشبه ذلك، فلا يكون قولهم: «اجتماع الاعلالين ممتنع» كلاماً من غير روية بل كلام مع الروية. مدرس افغانى
١. قوله: «قلب الواو ياءً»، لوقوعها سادسة مع عدم انضمام ما قبلها، ثم قلبت الياء الفا فى الماضى لتحركها و انفتاح ما قبلها و استقلت الضمة على الياء فى المضارع فحذفت. مدرس افغانى
٢. و اصل يعرورون بضم الراء الثانية، يعروريون واصل تعوررين بكسر الراء الثانية تعوررين، بيائين احدهما لام الفعل و الثانية ياء الضمير. مدرس افغانى
٣. قوله: «اعلا اعلال يرمون و ترمين»، اى نقلت حركة الياء الى ما قبلها، ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٤. قوله: «و ذلك بعد قلب الواو ياءً»، هذا جواب سؤال مقدر و هو انه لانسلم ان اصل يعرورون يعروريون، بل يعرورون، لانه واوى لا يائى. فاجاب: بان ذلك اى كون اصله يعروريون انما هو بعد قلب الواو ياءً. مدرس افغانى

٥. قوله: «و تقول فى يَفْعَلْ بالفتح»، اى يفتح عين الفعل. مدرس افغانى

٦. قوله: «يرضين بالياء دون الالف»، حاصله ان جمع المؤنث الغائبة بياء ساكنة، لا بالالف. مدرس افغانى
٧. قوله: «لان الاصل الياء و الالف منقلبة عنه»، اى اصل الالف فى يرضى مثلاً الياء المنقلبة عن الواو و الالف فى يرضى منقلبة عن الياء و ههنا اى فى يرضين ليست الياء متحركة، فلا تقلب الفا. مدرس افغانى
٨. قوله: «لرفضهم الواو المتطرفة المضموم ما قبلها»، و لذلك قال السيوطى: ليس فى الاسماء المعربة اسم

[و اذا أَدْخَلْتَ عليه نون التَّأَكِيدِ] أي على نحو: أَغْزُ وِإِزْم وِإِرْضَ خفيفة كان النون أو ثقيلة [أُعيدت اللَّامُ المحذوفة فقلت أَغْزَوْنُ] باعادة الواو [وِإِزْمِينُ] باعادة الياء [وِإِرْضِينُ]¹ باعادة الالف و ردها الى الاصل و هو الياء ضرورة تحرّكها، و ذلك لأنّ هذه الحروف أعني الياء و الواو و الالف في الامثلة الثلاثة بمنزلة الحركة في الصّحيح، و انت تعيد² الحركة ثمة فكذا ههنا تعيد اللّام و لا يعاد في فعل جماعة الذّكور³ و الواحدة المخاطبة؛ أمّا من⁴ إِرْضَ⁵ فلأنّ التّقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض⁶ حركة الواو و الياء الضّميرين،⁷ و أمّا من أَغْزُ وِإِزْم فلأنّ سبب⁸ الحذف باقٍ أعني التّقاء الساكنين لو اعيدت اللّام، و لغة⁹ طي على ما حكى عنهم الفراء حذف الياء الذي هو لام الفعل في الواحد¹⁰

١. قوله: «و ارضين باعادة الالف و ردها الى الاصل و هو الياء»، اي المنقلبة عن الواو.

٢. قوله: «و انت تعيد الحركة عند دخول نون التاكيد ثمة»، اي في الصحيح، فكذا هنا اي في اغزون و ارمين ارضين تعيد اللام الشبيهة بالحركة.

٣. اي فلا يقال في فعل جماعة الذكور من إِرْضَ: إِرْضَاوْنُ بل اَرْضُوْنُ كما مرّ و لا الواحدة: ارضائِن، بل ارضيين هذا. سعدالله.

٤. قوله: «اما من ارض»، اي اما عدم اعادة لام، الفعل في فعل جماعة الذكور و في فعل الواحدة المخاطبة من مادة ارض. مدرس افغانى

٥. اي اما عدم اعادة اللّام في فعل جماعة الذكور و واحدة المخاطبة من ارض، فلان التّقاء آه و قوله: «و اما من اغز و ارم»، عطف على من ارض اي و اما علّة عدم اعادة اللّام في فعل جماعة الذكور و واحدة المخاطبة من اغز و ارم، فلان سبب آه. سعدالله.

٦. قوله: «و لعروض حركة الواو و الياء»، على تقدير اعادة اللام. مدرس افغانى

٧. قوله: «الضميرين»، صفة للواو و الياء و ذلك ظاهر. مدرس افغانى

٨. قوله: «فلان سبب الحذف باقٍ أعني التّقاء الساكنين لو اعيدت اللّام»، و ذلك لان اللّام في فعل جماعة الذكور و الواحدة المخاطبة من اغز و ارم و اياء مضمومتان او مكسورتان، فلو اعيدت و جب تخفيفها بحذف حركتها، لنون التاكيد كما حذف الضمير. مدرس افغانى

٩. قوله: «و لغة طي على ما حكى عنهم الفراء حذف الياء»، قال بعض المحشين: ان «لغة طي» خبر مقدم «و حذف الياء» مبتدأ مؤخر. حاصل الكلام في المقام: ان قبيلة بنى طي على ما نقل عنهم الفراء يحذفون الياء التي هي لام الفعل من امر الواحد المذكور بعد دخول نون التاكيد و بعد ابقاء الكسر و الفتح كما ياتي مثال الكسر و الفتح. مدرس افغانى

١٠. قوله: «في الواحد المذكور»، اي في امر الواحد المذكور غائباً كان او مخاطباً.

المذكّر بعد الكسر^١ والفتح نحو: «والله^٢ ليرمّن» و «ارمّن^٣ يا زيد» و «ارضنّ» و «ليخشنّ^٤ زيد» و «يازيد اخشنّ»^٥

[و اسم الفاعل منها] أي من هذه الثلاثة^٦ المذكورة [غازٍ] اصله غازٍ [غازيان] اصله غازوان [غازوّن] اصله غازوون^٧ [غازيّة] اصله غازيّة [غازيتان] اصله غازوتان [غازيات] اصله غازوات [و غوازيّ] اصله غوازيّ [و كذلك رامٍ] راميان رامون راميّة راميتان راميات و زوامٍ [و راضٍ] راضيان راضون راضيّة راضيتان راضيات و رواضٍ [وأصل غازٍ غازو] كناصر كما مرّ [قلبت الواو ياءً لتطرّفها وانكسار ما قبلها].

و ذلك قياس مستمرّ و كذا راضٍ اصله راضو جُعل راضيّ، وأصل رامٍ راميّ فحذفت ضمة الياء من الجميع استقلالاً فاجتمع ساكنان، الياء و التنوين فحذفت الياء لالتقاء الساكنين دون التنوين؛ لأنها حرف علّة و التنوين حرف صحيح فحذفها أوّلَى. فأن زالت التنوين أعيدت الياء نحو: الغازي والرامي والراضي، وأنما لم يذكر

١. قوله: «بعد الكسر والفتح»، هذان قيدان لحذف الياء. مدرس افغانى

٢. قوله: «نحو: والله ليرمّن زيد»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الغائب بعد كسر الميم. مدرس افغانى

٣. قوله: «وارمّن يا زيد»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الحاضر بعد كسر الميم. مدرس افغانى

٤. قوله: «و ليخشنّ زيد»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الغائب بعد فتح الشين. مدرس افغانى

٥. قوله: «اخشنّ يا زيد»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الحاضر بعد فتح الشين. فتحصل مما ذكر انه حذف الياء الذى هو لام الفعل من الجميع بعد الكسر الاولين كما بينا و بعد الفتح فى المثالين الاخيرين كما وضحنا. مدرس افغانى

٦. قوله: «من هذه الثلاثة المذكورة»، اى يغزو بضم العين و يرمى بكسر العين و يرضى بفتح العين. مدرس افغانى

٧. قوله: «اصل غازوون»، اى بواوين: احدهما لام الفعل والاخرى واو الجمع، قلبت الواو التى هى لام الفعل من جميع الصيغ المذكورة لتطرّفها و انكسار ما قبلها هذا فى المفرد و لوقوعها رابعة فصاعداً عدم انضمام ما قبلها فى غير المفرد و حذفت ضمة الياء فى المفرد و جمع المكسر لاستقلالها، ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

المصنف^۱ هذا الاعلال لانه قد^۲ تقدّم فى كلامه مثله أعني حذف^۳ الضّمة ثمّ الّلام بخلاف قلب^۴ الواو المتطرّفة المكسورة ما قبلها ياء [كما قلبت] الواو ياءً [في] المبيّني للمفعول من الماضي نحو [عُزِّي] والاصل عُزَوْ^۵ وقبيلة طي يقلبون الكسرة من المبيّني للمفعول من المعتلّ الّلام فتحة و الّلام الفأ و يقولون عُزَى و رُمَى و رُضَى ونحو ذلك؛ قال قائلهم:

نَسْتَوْدُ^۶ النَّبْلَ بالحضيض و نَضْطاد نفوساً بُنْتُ عَلَى الْكَرْمِ^۷
و الاصل: بُيْتُتْ، قلبت الكسرة فتحة و الياء ألفاً و حذفت الالف^۸ لالتقاء الساكنين

۱. قوله: «انما لم يذكر المصنف هذا الاعلال»، اى حذف الضمة ثم الياء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى
۲. قوله: «لأنه قد تقدم فى كلامه مثله» اى قد تقدّم مثل هذا الاعلال عند التكلم على يرمون، حيث قال: اصل يرمون يرميون ففعل به ما فعل برضوا يعنى نقلت ضمة الياء الى الميم و حذفت الياء لالتقاء الساكنين. فراجع ان شئت.

۳. قوله: «اعنى حذف الضمة ثم الّلام»، اى اقصد من مثله ذلك المذكور فى يرمون. مدرس افغانى
۴. قوله: «بخلاف قلب الواو المتطرّفة المكسور ما قبلها ياءاً»، اى فان هذا الاعلال لم يتقدم مثله فى كلمة، فلذلك ذكره هنا. مدرس افغانى

۵. وكذا كل واو يتطرّف و ما قبله مكسور نحو: شَقِيّ و عُثَيّ و هما من الشقاوة. سعدالله.
۶. الاستيقاد كناية عن شدّة الزّمي. يعنى: يرمى النبل فى الحضيض واذا أخطأ السهم و وقع على الحجر يؤذى النّار و يوقدها. سعدالله.

۷. و هو لرجل من طي و أوّل المصرع الثّانى الطّاء من «نضطاد». قوله نستوقد بالواو والفاء و الدّال المهملة: متكلّم مع الغير من الاستيقاد و هو بالفاء و الدّال المهملة بمعنى الارسال والارتقاء، او هو بالقاف من الاستيقاد و هو طلب الوقود و هو بالفتح النّار، كما يشعر اليه كلام المصنف فى قوله: خارجاً لصدمة النّار من الاحجار الخ»، و النبل بالنون و الموحدة كفلس: السّهام العربيّه. و الحضيض بالحاء المهملة و الضّادّين المعجمتين كامر: القرار من الارض. و نضطاد بالمهملات: متكلّم مع الغير من الاصطيداء و هو اخذ الصّيد، بُنْتُ بضمّ الموحدة و فتح التّون و سكون التاء: اصله بنيت و هو مجهول من البناء. و الّكَرْم كفرس: ضدّ اللّؤم. يعنى ما با وجود اينكه در مرتبه بلند هستيم مى فرستيم تيرهاى خود را از جانب بلند به سوى زمين پست و هموار و صيد مى كنيم نفسهاى چند را كه بنا نهاده شده است بر كرامت و بزرگواري و مايلى مى كنيم آن نفوس را به سوى خود. شاهد: در بُنْتُ بضمّ باء و فتح نون است كه در اصل بنيت بوده است، قلب شده است كسرة نون به فتحة و ياء او به الف، پس حذف شده است الف به التّقاء ساكنين، بنت شده است، و اين به طريقه اعلال بنى طي است. جامع الشواهد.

۸. قوله: «و حذف الالف لالتقاء الساكنين»، اى الالف المنقلبة من الياء و تاء التانيث. مدرس افغانى

[ثم قالوا غازیة] بقلب الواو ياء مع عدم تطرفها [لأن المونث فرع المذكر]^١ لكون المونث غالباً على زيادة لا سيما فيمن يقول: رجل ورجلة و غلام و غلامه و نحو ذلك، فلماً قلبوها فى الاصل قلبوها فى الفرع فقالوا: غازیة و راضیة، و فى التنزيل:^٢ (فى عیثة راضیة).

[و التاء طارئة]^٣ على اصل الكلمة و ليست منها فكان الواو متطرفة حقيقة.
فان قلت: أنهم يقلبون الواو المكسور ما قبلها ياءاً طرفاً او غير طرف فقلبت فى غازیة كذلك كما ذكره العلامة فى المفصل.
قلت: قول المصنف اقرب الى الصواب؛ لأن قلب غير المتطرفة بسبب حملها على الفعل كما فى المصادر^{٤-٥} أو على المفرد^٦ كما فى المجموع، فمجرد كسر^٧ ما قبلها لا

١. هذا جواب عن سؤال مقدّر، و هو ان يقال: لم تقلب الواو ياءاً اذا وقعت طرفاً و انكسر ما قبلها و ليست الواو فى غازیة واقعة طرفاً، فلم تقلب الياء، فلم تقلب الياء؟ الجواب: انّ التاء طارية اعتداد بها، لأن غازیة فرع غاز، فقلبت فى الفرع ايضاً، لئلا يحصل للفرع مزية على الاصل. سلماس.

٢. قوله: «و فى التنزيل»، فى «عیثة راضیة»، فقلبت الواو من راضیة ياء مع عدم التطرف، لانه فرع المذكر اعنى الراضى. مدرس افغانى

٣. قوله: «والتاء طارئة»، اى عارضة. مدرس افغانى

٤. قوله: «كما فى المصادر، نحو: قیاما اصله قواما، قلبت الواو ياءاً حملاً على قام. قال شرح النظام: تقلب الواو المكسور ما قبلها فى المصادر لافى غيرها كعوض ياء، نحو: قام قیاما وعاذ عیاذاً و منه قوله تعالى: «دینا قیما»، لكونه فى الاصل مصدرًا. و انما قلبت الواو حینئذ ياء، لاعلال فعلها بقلب الواو الفاء و حال حولاً اذا تغير كالقود فى الشذوذ و القیاس حیلاً و القاد و هذا بخلاف مصدر لود لودا و عاوز عوازا، فانه لا یعمل لعدم اعلال فعله، فانك قد عرفت فیما تقدم ان نحو قوام و قاول، لا تقلب الواو فیه الفاء. مدرس افغانى

٥. نحو: قیاماً، اصله قواماً قلبت الواو یاءاً حملاً على الفعل لأن قام اصله قَوم بدلیل قام قواماً. س.

٦. قوله: «او على المفرد كما فى المجموع»، اى اولان قلب غیر المتطرفة بسبب حملها على المفرد كما فى المجموع. قال فى شرح النظام: تقلب الواو المكسور ما قبلها فى نحو جیاد: جمع جید واصله جیود و دیار: جمع دار اصله دور و ریاح: «جمع ریح واصله روح» تاورته و الناس یتتاورون (اى یجیبون مرتبة بعد مرتبة و دیم دیمه و الاصل دومة من دام یدوم، انما اعلّ لاعلال المفرد ولولا جریان الاعلال فى مفردها لم یجز الاعلال فى المجموع. مدرس افغانى

٧. قوله: «فمجرد كسر ما قبلها لا يقتضى القلب»، بل يجب ان يكون تابعا للفعل او المفرد والاوجب قیاما بالقلب فى مصدر قوام و لیاذا فى مصدر لاوذو هو غیر جائز فضلا من ان يجب. مدرس افغانى

يقتضي القلب. فان قلت: ^١ التاء معتبرة بدليل قولهم: قلنسوة وقَمَحْدُوَّة، ^٢ فلو لم تعتبر التاء لَوَجِبَ قلب الواو ياءً والضمّة كسرة كما مرّ ^٣ في التَمْطِيّ وحينئذٍ لا يكون ^٤ الواو كالمطرّفة. قلت: الاصل في قلنسوة وقَمَحْدُوَّة وهو المفرد على التاء، والحذف طارِهُ بخلاف ما نحن ^٥ فيه؛ فانّ الاصل بدون التاء نحو غازٍ والتاء طارئة ولا يبعد عندي أن يقال في مثل ذلك قلبت الواو ياءً لكونها رابعة مع عدم انضمام ما قبلها. هذا كله ^٧ ظاهر وأنما الاشكال ^٨ في اعلال نحو غَوَازٍ وروامٍ ورواضٍ وليس ^٩ علينا الا أن نقول: إنّ الاصل غَوَازِي بالتّونين اعلً باعلال قاضٍ ولا بحث ^{١٠} لنا عن أنّه منصرف أو غيره وأنّ

١. قوله: «فان قلت: التاء معتبرة بدليل قولهم «قلنسوة»، بضم السين وهي لباس الراس ومحدودة بفتحيتين ثم سكنون الحاء المهملة فضم ففتح» هي ما في خلف الراس، جمعه قمح بال ضبط المذكور بدون الواو والتاء. قال الرضي: تاء الوحدة في اسم العين كاللازمة، فلذلك جاز قلنسوة. مدرس افغانى
٢. وهو خلف الرأس.
٣. قوله: «كما مر التَمْطِيّ»، من ان الاصل فيه التَمْطو بضم الطاء، قلبت الواو ياء والضمّة كسرة، لرفضهم الواو المتطرّفة المضموم ما قبلها. مدرس افغانى
٤. قوله: «و حينئذٍ لا يكون الواو كالمطرّفة»، اى حين اذا اعتبرت التاء لا تكون الواو قلنسوة ومحدودة وكذا الواو التي في غازية كالمطرّفة، فلا تقلب. قلت: الاصل في قلنسوة ومحدودة وهو المفرد على التاء. و بعبارة اخرى القلنسوة والقمحدوة كالتمرّة والتمر، يعنى هما مفردان يلزمهما التاء كالتمرّة. مدرس افغانى
٥. قوله: «والحذف طاره»، اى حذف التاء عارض عند ارادة الجمع وانما كان التاء عارضاً كان المفرد اصل للجمع. مدرس افغانى
٦. قوله: «بخلاف ما نحن فيه»، اى بخلاف غازية، فان الاصل اى المذكور بدون التاء، نحو: غاز والتاء عارض عند ارادة التانيث، فافهم وتدير. مدرس افغانى
٧. قوله: «و هذا كله ظاهر»، اى ما ذكر في مثل غازية من الاعلال و توجيهه، كله ظاهر لاشكال فيه. مدرس افغانى
٨. قوله: «و انما الاشكال في اعلال نحو غَوَازٍ وروامٍ ورواضٍ. و من اراد الاطلاع على الاشكال، فعليه مراجعة جامى في شرح قول ابن حاجب فى بحث غير المنصرف: «و نحو: جوار رفعاً و جراكقاض». مدرس افغانى
٩. قوله: «و ليس علينا الا أن نقول: ان الاصل غَوَازِي بالتّونين اعلً باعلال قاضٍ»، اى حكمه حكم قاض بحسب الصورة في حذف الياء عنه و ادغال التّونين عليه، فيقال: جاتنتى غَوَازٍ و مررت بغَوَازٍ و اما فى حالة النصب فالياء متحركة مفتوحة نحو: رايت غَوَازِي. مدرس افغانى
١٠. قوله: «ولا بحث لنا عن انه منصرف وغيره وان التّونين اى تّونين»، لان ذلك من اباحت النحاة الباحثين

تنوينه أئى تنوين.

و اعلم أنّ هذا الاعلال إنّما هو حال الرفع والجرّ، و أمّا حال النصب فتقول: رَأَيْتُ غازياً و راميّاً و غوازي و رومياً كالصحيح.

[و تقول في المفعول من الواويّ] أي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد الواويّ [مغزو] اصله مَغْزَوْ و أدغمت الواو بالواو [و من اليائيّ مَزْيِيّ بقلب الواو ياءً و يكسر ما قبلها] أي ما قبل الياء يعني أنّ اصله مَزْمُويّ قلبت الواو ياءً و ادغمت الياء في الياء و كسرت ما قبل الياء لتسلم الياء و أمّا قلبت الواو ياءً [لأنّ الواو و الياء اذا اجتمعتا في كلمة واحدة و الأولى منهما ساكنة] سواء كانت واواً أو ياءً [قلبت الواو ياء و ادغمت الياء في الياء] و ذلك قياس مطّرد عندهم طلباً للخفة، و اشترط سكون الاولى لتدغم و أختير الياء لخفتها.

و في كلام المصنف نظر؛ لأنّه ترك شرائط لا بدّ منها و هي: أنّه يجب في الواو اذا كانت الأولى أن لا يكون بدلاً ليتحرّز^١ به من نحو سوير^٢ و تسوير كما تقدّم،^٣ و ان

→

عن احوال الكلم اعراباً و بناء. و كذلك لايبحث لنا في التنوين انه للعوض او للتمكّن، لان ذلك ايضا من اباحت النحاة. قال جامي: لاشكال في حالة النصب، لان الاسم غير منصرف للجميعة مع صيغة منتهى الجموع، بخلاف حالتى الرفع و الجر فانه قد اختلف فيه، فذهب بعضهم الى ان الاسم منصرف و التنوين فيه تنوين الصرف، لان الاعلال المتعلق بجوهر الكلمة مقدم على منع الصرف الذى هو من احوال الكلمة بعد تمامها، فاصل جوار في قولك: «جائتى جوار»، جوارى. بالضمّ و التنوين، بناء على ان الاصل في الاسم، الصرف، فبنى كلام، فلم يبق على صيغة منتهى الجموع، فهو بعد الاعلال ايضا منصرف و التنوين في للصرف، كما كان قبل الاعلال كذلك و للكلام تمة، فراجع جامي يفيدك. مدرس افغانى

١. قوله «ليحترز به من نحو: سوير و تسوير كما تقدم»، في بحث الاجوف، حيث قال: و اعلم ان المبنى للمفعول من قاول قوول و من تقاول تقوول بلا ادغام، لئلا بالمبنى للمفعول من قَوْل و تقَوْل و كذا سوير و تسوير بلاقلب الواو ياء، لئلا يلتبس بنحو زَيْن و تَزَيْن، والمراد من محو زَيْن و تَزَيْن سِير و تسير المبنيان للمفعول و انما قال: «بنحو» لانهما لا يلتبان بذات زَيْن و تَزَيْن لتغاير المادة، فلذلك قال:

«بنحو» دون بزَيْن و تَزَيْن و هو ظاهر. مدرس افغانى

٢. اصله ساير.

٣. في الاجوف.

تكونا في الكلمة الواحدة أو ما هو^١ في حكمها كمُسْلِمِيٍّ،^٢ والاصل مسلموي ليتحرز عما اذا كانتا في كلمتين مستقلتين نحو: يَغْزُو^٣ ويوماً وَيَقْضِي^٤ وطراً، وفي بعض النسخ: «اذا اجتمعتا في كلمة واحدة» وهو الصواب، وأن لا تكونا^٥ في صيغة أفعل نحو: أَيَوْمَ^٦ ولا في^٧ الأعلام نحو:

حياة^٨ وان لا تكون^٩ الياء^{١٠} اذا كانت الاولى بدلاً من حرف آخر ليتحرز^{١١} من نحو:

١. قوله: «او ما هو في حكمها كمسلمي»، انما كان مسلمي في حكم الكلمة الواحدة، لكون المضاف والمضاف اليه كالكلمة الواحدة. مدرس افغانى
٢. فانَّ مسلمون كلمة و الياء كلمة اخرى و لكنهما في كلمة واحدة، لآتصال الياء الذى هو المضاف اليه بالمضاف اتصال الجزء بالكل، فهما في كلمة واحدة. سعدالله.
٣. قوله: «نحو: يغزو ويوما»، مثال لكون الواو اولاء الياء ثانيا. مدرس افغانى
٤. قوله: «و يقضى وطرا»، مثال لعكس ذلك. مدرس افغانى
٥. قوله: «و ان لا تكونا في صيغة افعل نحو: يوم»، و هو صيغة افعل تفضيل، تقع نعتاً في قولهم: «يوم ايوم»، كما في قولهم: «ليل الليل قصد المبالغة في الليلة و اليومية». قال في المطول في بحث الاستناد المجازى العقلى: ان من شان العرب ان يشتقوا من لفظ الشيء الذى يريدون المبالغة في وصفه ما يتبعونه به، تأكيداً و تنبيهاً على تناهيه في معناه، من ذلك قولهم: ظل ظليل و داهية دهباء و شعر شاعر.
- و السر في عدم اعلال افعل التفضيل انه شبيه بالاسماء الجامدة. مدرس افغانى
٦. يقال: يَوْمَ أَيَوْمَ لا غيم فيها، كقولهم لَيْلُ اللَّيْلِ و سواد اسود، فأنه قلب و ادغم و قيل آيم، التيسر بافعل التفضيل. سعدالله.
٧. قوله: «ولا في الاعلام نحو: حيوة»، يسكون الياء و فتح الواو و هو علم لرجل فلا يعمل بالقلب و الادغام، لان الاعلام كالأمثال لاتغير. صرح بذلك السيوطى في باب نعم و بش في المثل المعروف في الصيف ضيعت اللبن، فراجع ان شئت. مدرس افغانى
٨. «قوله «ولا في الاعلام نحو: حيوة»، فانه اسم رجل لا قلب فيه و لا ادغام، لأنه علم و العلم يجوز فيه ما لا يجوز في غيره. سعدالله.
٩. قوله: «و ان لاتكون الياء اذا كانت الاولى بدلاً من حرف آخر»، قال بعض ارباب الحواشى: التقييد بالاولى للاحتراز عن نحو مرضى، لان اصله مرضوى و اصل مرضوى مرضو و باووين، قلبت الواو الثانية ياءاً، قصارت مرضوى، ثم قلبت الواو ياءاً و ادغمت. مدرس افغانى
١٠. قوله: «و ان تكون الياء اذا كانت الاولى بدلاً من آخر»، و بعبارة اخرى: اذا اجتمعت الياء و الواو في كلمة واحدة و يكون الياء مقدماً على الواو، فحينئذ يجب ان لا يكون الياء بدلاً من حرف آخر. مدرس افغانى
١١. قوله: «ليتحرز من نحو ديوان»، بكسر الدال و قد يفتح فان اصله دو وان، فان الواو لا تقلب في مثل هذه الصورة ياءً او ذلك لأنه اذ قلبت الواو ياءاً و ادغمت الياء في الياء في الياء التيسر بديان.

ديوان؛^١ اصله دِيَوَان؛ فَإِنَّ الواو لا تقلب في مثل هذه الصُّور ياءاً، و ايضاً يجب ان لا تكون الياء للتصغير اذالم تكن^٢ الواو طرفاً حَتَّى لا ينتقص بنحو: أُسَيُود و جَدْيُول؛ فَإِنَّهُ لا يجب القلب بل يجوز.^{٣-٤}

→

فائدة: قال في اللسان: الديوان مجتمع الصحف. ابو عبيدة ابن سكيك هو بالكسر لا غير، الكسائي: بالفتح لغة مولدة. و قد حكاها سيويه و قال: «انما صَحَّت الواو في ديوان و ان كانت بعد الياء و لم تعتل كما اعتلت في سيد، لان الياء في ديوان غير لازمة و انما هو فعال من دَوْنَتْ والدليل على ذلك قولهم: دَوْيُو يُن فدل ذلك انه فعال و انك انما ابدلت الواو بعد ذلك. قال: و من قال: دِيَوَان فهو عنده بمنزلة يبطار و انما تقلب الواو في ديوان ياء و ان كانت قبلها ياء ساكنة من قَبْلِ ان الباء غير ملازمة و انما ابدلت من الواو تخفيفاً. الا تراهم قالوا: دواوين لما زالت الكسرة من قبل الواو. على ان بعضهم قد قال: دياوين، فاقَرَّ الياء بحالها و ان كانت الكسرة قد زالت من قبلها و اجرى غير اللازم و قد كان سبيله اذا اجراها مجرى الياء اللازمة ان يقول: دِيَان، الا انه كره تضعيف الياء كما كره الواو في دياوين قال:

عدائى ان ازورك ام عمرو دياوين تَنْقُ بِالمداد

الجوهري: الديوان اصله دِيَوَان، فعَوَّض من احدى الواوين ياء، لانه يجمع على دواوين و لو كانت الياء اصلية لقالوا: دياوين و قد دَوَّنت الدواوين. قال ابن برى و حكى ابن دريد و ابن جنى: انه يقال: دياوين، و في الحديث: «لا يجمعهم ديوان حافظه». قال ابن الاثير: هو دفتر الذى يكتب فيه اسماء الجيش و اهل العطاء و اول من دَوَّن الديوان عمر - رضى الله عنه - و هو فارسى معرب ابن برى و ديوان اسم كلب قال الراجز:

اعددت ديوانا للدرباس الخِمت متى يعادين شخصه لا يُثْقَل

و درباس ايضاً كلب، اى اعددت كلبى لكلب جيرانى الذى في الخِمت انتهى. و قال في المنتهى: ديوان و يفتح: فراهم آمدن گاه كتب و كتاب كه در آن لشكريان و اهل عطية مكتوب باشد و اول من وضعه في الاسلام عمر. اصله دواوان، فعَوَّض عن احدى الواوين ياء او هو على الاصل، دواوين و دياوين جمع.

١. فإنه لا يقلب فيه الواو ياءً، للزوم تقارن الاعلalin بنوع واحد. سعدالله.

٢. قوله: «اذالم تكن الواو طرفاً»، احتراز به عن الياء في نحو غزى و جرى مصغر غزو و جرو، فانه يجب فيه القلب والادغام. مدرس افغانى

٣. قوله: «بل يجوز»، اى القلب و هو الاكثر، نظرا الى مجرد الاجتماع و جاز ترك القلب لعروض الاجتماع، لانه حصل بسبب ياء التصغير و هى غير لازمة، مع أنها في محل التغيير، مع ان الواو قوية لتحركها قبل الاجتماع، بخلاف نحو: عجيز في تصغير عجوز، فانه يجب القلب فيه، لان الاجتماع و ان كان عارضا في غير الطرف الا ان الواو قبل الاجتماع ساكنة خفيفة و بخلاف عرية في تصغير عروة، فان الاجتماع و ان كان عارضا الا انه في محل التغيير. مدرس افغانى

٤. فان بعضهم لا يجوز القلب و الادغام بناء على ان المصغر فرع المكبر و يقول: اسبود و جديول. و بعضهم

لا يقال: ^۱ اَنْ قوله: «اذا اجتمعنا» مهملة و هي لا يجب ان تصدق كليتة.

لأننا نقول: قواعد العلوم ^۲ يجب ان يكون على وجه تصدق كليتة، و اما قولهم: ^۳ هذا امر ممضو عليه فشاذ و القياس ممضي لانه من اليائي، و منهم من ^۴ يقول في الواوي ايضا مغزي و معدّي و مرضي بقلب الواوين ياء لكرهه اجتماع الواوين ^۵ و عليه قول الشاعر: ^۶

لقد علمت عرسي مليكة انني ^۷ انا الليث معدّيّا عليه و عاديّا

→

يقلب و يدغم و يقول: اسيد و جدیل بالقلب و الادغام و لا يلتفت الى المكبر، فان في المكبر مانعا من القلب و هو الالتباس و لا مانع عنه في المصغر، فيقلب فيه و يدغم. سعدالله.
۱. قوله: «لا يقال: ان قوله: «اذا اجتمعنا مهملة» قال بعضهم: لان كلمة اذا سور القضية و المهمة في قوة الجزئية. مدرس افغانی

۲. محصل الجواب: انها يكون مهمة اذا لم يكن قاعدة، لكنها قاعدة فهي ليست بمهمة. سعدالله.

۳. قوله: «و اما قولهم»، هذا امر ممضو عليه فشاذه، هذا جواب سؤال مقدر و هو انه تقدم في قول الزنجاني ان اسم المفعول من الناقص اليائي مرمي و كان اصله مرموى، قلبت الواو ياء و اذغمت الياء في الياء و كسرت و ما قبل الياء لتسلم الياء، فكيف جاء اسم المفعول من مضى يمضي ممضو؟ فاجاب بما ذكر.
مدرس افغانی

۴. قوله: «و منهم من يقول في الواوي ايضا «معزّي و معدّي و مرضي»، مع انه قد تقدم ان اسم المفعول من الثلاثي المجرد الواوي مغزو بادغام الواو في الواو و ابقائهما من دون القلب. مدرس افغانی
۵. قوله: «بقلب الواوين كراهه اجتماع الواوين» اي مع تبديل الضمة كسرة. مدرس افغانی
۶. قوله: «و عليه قول الشاعر»، اي قلب الواوين ياء جاء قول الشاعر:

لقد علمت عرسي مليكة انني انا الليث معدّيّا عليه و عاديّا

قال في جامع الشواهد: شاهد در وارد شدن معدّي است به طريق اعلال، نظر به آنکه او معدو به و او است، هم چنان که قياس در استعمال اوست و در اینجا بر خلاف قياس آمده است و او قلب شده است به يا. مدرس افغانی

۷. عرس الرجل بالمهمات كحبر: زوجته. و مليكة كسفينة: زوجة الشاعر و هو بدل من عرسي. والليث بالياء و المثناة كفلس: الاسد. و قوله: «معدّيّا عليه و عاديّا» حالان، اي تارة اكون مغلوباً و تارة اكون غالباً و هما مفعول و فاعل من عدا بمعنى جاوز عن الحدّ و الظلم. يقول: اتي بمنزلة الاسد، فمن ظلمني فكانما ظلم الاسد، فلا بد لي ان اهلكه، كما يهلك الاسد من ظلمه. يعني: هر آينه به تحقيق كه دانست زوجة من مليكة اين كه به درستی كه ظلم کرده باشد بر من: شاهد: در وارد شدن معدّي است به طريق اعلال: نظر به آن كه اصل او معدو به و او است همچنان كه قياس در استعمال اوست و در اینجا به خلاف قياس آمده است و او قلب شده است به ياء. جامع الشواهد.

والقياس^١ الواو لكنّ الياء^٢ ايضاً كثير فصيح وان كان مخالفاً للقياس تشبيهاً بنحو عَيْتٍ وَجَيْتٍ وفي مرضيّ^٣ امر آخر وهو إجراؤه مجرى فعله الاصلى أعني رضي فانّ اصله رضو.

[و تقول في فعول من الواوي: عَدُوٌّ] والاصل عَدُوٌّ [و من اليائي بَيْغِي] و اصله بَغُوِيّ اجتمعت الواو والياء وسبقت احدهما الاخرى بالسكون قلبت الواو ياءً و ادغمت الياء في الياء وكسر ما قبلها فقبل بَيْغِي و في التنزيل: (وَ مَا كَانَتْ اُمْلِكُ بَيْغِيًا) (وَ لَمْ اَكُ بَيْغِيًا) اى فاجرة.

و قال ابن جني: هو فعيل و لو كان فعولاً لقليل: بَغُو، كما قيل: فلان نَهَوُ عن المنكر. كذا ذكر صاحب الكشاف منه، و هذا عجيب من مثل الامام ابن جني و اظنّ أنّه سهو منه؛ لانه لو كان فعيلاً لوجب ان يقال: بَغِيَةً لَانْ فعيلاً^٤ بمعنى الفاعل لا يستوي فيه المذكر والمؤنث؛

١. قوله: «والقياس الواو»، اى القياس ان يقال فيه: معدوّ عليه. مدرس افغانى

٢. قوله: «و لكن الياء ايضاً كثير فصيح و ان كان مخالفاً للقياس، تشبيهاً بنحو عَيْتٍ وَجَيْتٍ»، يعنى ان الياء فى مغزى و معدى و مرضى من باب تشبيه بنحو عَيْتٍ وَجَيْتٍ، جمعى عات بمعنى متمرد و جاث بمعنى جالس على الركبتين كما فى قوله تعالى: فوريك لنحشرنهم و الشياطين ثم لنحشرنهم حول جهنم جثيا، اصلهما عتو و بوابو بن و جثو، ايضاً بوابو بن على وزن قعود جمع قاعد، قلبت الواو الاخيرة ياءً، لوقوعها طرفاً بعد ضمة، فصار عتوى و جثوى، فابدلت الواو الاولى ياءً، ثم ادغمت الياء فى الياء، فصار عتّى و جثّى بضم العين و الجيم، فابدلت الضمة كسرة. هذا فى الجمع، اما فى المفرد فقال فى شرح نظام: فيه عدم القلب، كقوله تعالى: «و عتوا عتوا كبيراً» و ذلك لاستثقالهم الجمع المفرد. مدرس افغانى

٣. قوله: «و فى مرضى امر آخر»، يعنى ابدال الواو ياءً فى مرضى لامرين «احدهما التشبيه بنحو عَيْتٍ وَجَيْتٍ حسبما فصلناه و الثانى: اجرائه مجرى فعله الاصلى اى فعله المبني للفاعل، لان قلب الواو فى رضو لازم لما تقدم من ان اصل رضى رضو بدليل رضوان، و بهذا صرح فى الصحاح. فلذا يقال: مرضى لامرضو و اما فى نحو معدّى، فيه امر واحد و هو التشبيه بعَيْتٍ وَجَيْتٍ، فلذا لم يقلب ياءً معدى بطريق اللزوم، فيقال: معدّى و معدوّ. مدرس افغانى

٤. قوله: «لان فعيلاً بمعنى الفاعل لا يستوى فيه المذكر و المؤنث»، صرح بذلك السيوطى عند قول الناظم:

و من فعيل كقتيل ان تبع موصوفه غالباً التاء تمتنع

اللّٰهُمَّ^۱ إِلَّا أَنْ يَقَالَ: شَبَّهَ بِمَا هُوَ بِمَعْنَى الْمَفْعُولِ كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: (إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) وَهُوَ تَكَلَّفٌ. وَلَآنَ قَوْلُهُ: لَوْ كَانَ فِعْلاً لَقِيلَ بَعُوْ غَيْرِ مُسْتَقِيمٍ بِلَا خَفَاءٍ لِأَنَّهُ يَأْتِي^۲، وَأَمَّا نَهْوُ^۳ فَشَاذٌ وَالْقِيَاسُ نَهْيٌ.

فَإِنْ قُلْتَ: ^۴الْوَاوُ فِي عَدْوٍ رَابِعَةٍ وَمَا قَبْلُهَا^۵ غَيْرُ مَضْمُومَةٍ فَلَمْ يَلْقَ بِإِیَاءٍ؟ قُلْتَ: لِأَنَّ الْمُدَّةَ^۷ لَا اعْتِدَادَ بِهَا فَكَانَ مَا قَبْلُهَا مَضْمُومًا وَلَآنَ الْوَاوُ السَّكَانَةُ كَالضَّمَّةِ وَلَآنَ الْغَرَضُ هُوَ التَّخْفِيفُ وَهُوَ يَحْصُلُ بِالْإِدْغَامِ.

وَكَذَا الْكَلَامُ^۸ فِي اسْمِ الْمَفْعُولِ الْوَاوِيِّ نَحْوُ: مَغْزَوْ. فَإِنْ قُلْتَ: مَا السَّرُّ^۹ فِي جَوَازٍ مَدْعِيٍّ وَمَغْزِيٍّ بِقَبْلُهَا إِیَاءٌ مَعَ الْكَسْرِ^{۱۰} وَالْأَطْرَادِ^{۱۱} وَلَا سِيَمًا^{۱۲} فِي مَرْضِيٍّ وَامْتِنَاعِ ذَلِكَ

۱. قوله: «اللهم الا ان يقال شبه بما هو بمعنى المفعول»، اي شبه فعيل بمعنى الفاعل بفعيل بمعنى المفعول وهو يستوى فيه المذكر والمؤنث. وقال في اللسان: قوله تعالى: (ان رحمة الله قريب من المحسنين) فانما ذكر على النسب (اي نظير قولهم: لابن و تاسر و طاعم على ما ذكره السيوطي في ما اخر باب النسب). و قال ايضا في اللسان: و قيل انما ذلك لانه تانيث غير حقيقي. و في اللسان ايضا في مادة قرب في قوله تعالى: «و ما يدريك لعل الساعة قريب»، ذكر قريبا لان تانيث الساعة غير حقيقي و قد يجوز ان يذكر، لان الساعة في معنى البعث. و قال ايضا: و يقال ان فعلا قد يحمل على فعول، لانه بمعناه مثل رحيم و رحوم و فعول لاندخله الهاء نحو: امرئة صبور. انتهى باختصار. مدرس افغانى

۲. قوله: «لانه ياتي»، اي انما يلزم ان يقال: «بعو لو كان واويا، لكنه ياتي، فالقياس بعو بالياء. مدرس افغانى

۳. قوله: «و اما نهو فشاذ»، اي و اما نهو وان كان ياتي، مع انه جاء بالواو فشاذ و القياس نهى. مدرس افغانى

۴. قوله: فان قلت: «الواو في عدو رابعة»، اي الواو الثانية التي ادغمت فيها الواو الاولى. مدرس افغانى

۵. قوله: «و ما قبلها غير مضمومة» اي ما قبل الواو الثانية اي الواو الاولى غير مضمومة لأنها ساكنة. مدرس افغانى

۶. قوله: «فلم لم تقلب ياء»، مع ان القاعدة ان الواو اذا وقعت في الطرف و كانت رابعة تقلب ياء. مدرس افغانى

۷. قوله: قلت: لان المدّة لا اعتداد بها، اي الواو الاولى لا اعتداد بها، لانها زائدة، فكان ما قبل الواو الثانية مضموما. مدرس افغانى

۸. قوله: «و كذا الكلام في اسم المفعول الواوئ»، اي لا تقلب الواو ياءاً لكونها رابعة و لان المدّة اي الواو الاولى زائدة لا اعتداد بها، نحو: مغزو. مدرس افغانى

۹. قوله: «فان قلت: ما السر في جواز مدعي و مغزي بقلبها ياء»، اي بقلب الواو كما تقدم آنفاً. مدرس افغانى

۱۰. قوله: «مع الكسرة»، اي مع اطراد قلب الضمة كسرة. مدرس افغانى

۱۱. قوله: «والاطراد»، اي مع اطراد قلب الضمة كسرة. مدرس افغانى

۱۲. قوله: «ولاسيما في مرضي»، لانه كثير الاستعمال تقتضى التخفيف و ذلك يحصل بقلب الواو ياء. قوله: «و

في عدوّ؟ قلت: السَّرَّ: أَنْ^۱ نحو مغزو طال فثقل والياء أَخَفَّ فعدل اليه^۲، بخلاف فَعُول^۳ أو أو أنّه محمول على فعله فافهم.

[و تقول في فعيل من الواوى: صَبَّيْ] والاصل صَبَّيْوْ قلبت الواو ياءً وأدغمت الياء في الياء وهو من الصَّبْوة^۴ [و من اليائي شَرَّيْ اصله شَرَّيْ ادغمت الياء فى الياء والفرس الشَّرَّيْ هو الذى يشري^۵ في سيره أي يبلّج.

[و الثلاثي المزيد فيه تقلب واوه ياءً؛ لَأَنَّ كُلَّ واو وقعت رابعة فصاعداً و لم يكن ما قبلها مضموماً قلبت] الواو [ياءً] تخفيفاً لثقل الكلمة بالطول، والمزيد^۶ فيه كذلك لا محالة فتقلب^۷ فيه الواو ياءً، وقوله: «رابعة» احتراز من نحو غزو وقوله فصاعداً ليدخل فيه نحو إعتدَى وإسترشَى وقوله: و لم يكن ما قبلها مضموماً احتراز من نحو يَغْزُو [فتقول]: [أَعْطَى يُعْطِي] اصله اعْطَوْ يعطو^۸ [و اعتدَى يعتدي] والاصل إعتدَوْ يعتدو [و استرشى يسترشي] والاصل استرشو^۹ يسترشو، ومثّل بثلاثة امثلة لأنها إمّا رابعة أو خامسة أو سادسة [و تقول مع الضمير: اعطيت واعتديت واسترشت وكذا تعازينا و

→

امتناع ذلك فى عدوّ»، اى امتناع قلب الواو ياءً فى عدوّ. مدرس افغانى

۱. قوله: «السّرّ انّ نحو مغزو طال»، لانه خمسة احرف: احدها الميم و ثانيها الغين و ثالثها الزاى و رابعها واو

مفعول و خامسها واو لام الفعل. مدرس افغانى

۲. قوله: «فعدل اليه»، اى فعدل من الواو الى الياء، لأنّ الياء اخف. مدرس افغانى

۳. قوله: «من الصبوة»، وهو الميل الى الجهل و الفتوة و سمي الصبى به، لميله الى ما لا يعنيه. مدرس افغانى

۴. «بخلاف فَعُول»، اى عدوّ و نحوه؛ لآنه على أربعة احرف.

۵. قوله: «هو الذى يشري فى سيره»، اى يبلّج. قال بعض المحشين فى تفسير يبلّج انه من اللجاج. با شتاب

رفتن. و قال فى المنتهى: فرس شريّ كفى: «اسب به نهايت رسیده در رفتار و بسيار جنبان و گشاده گام.

و قال بعضهم يبلّج بالحاء المهملة من اللاحاق و هو الدوام. مدرس افغانى

۶. قوله: «والمزيد فيه كذلك»، اى هو ثقیل بالطول. مدرس افغانى

۷. قوله: «فتقلب فيه الواو ياءً»، و ذلك لخفّة، لان الياء اخف من الواو. مدرس افغانى

۸. قوله: «اعطو يعطو»، على وزن اكرم يكرم من اعطو و هو الاخذ. مدرس افغانى

۹. قوله: «والاصل استرشو يسترشو»، على وزن استخرج يستخرج و هو من الرشوة بكس الراء و ضمها،

يقال استرشى فى حكمه الشرعى: طلب الرشوة فيه و الراشى هو المعطى و المرتشى هو الاخذ و الرائش

هو الوسطة بينهما. مدرس افغانى

تراجينا [بقلب الواو ياءً من الجميع كما ذكرنا فاحفظ هذه الضابطة.

و لكن اعلم ان المصنف وغيره اطلقوا الحكم في هذا القلب على سبيل الكلية و قالوا: كل واو الخ ولي فيه نظر؛ لان هذا القلب انما هو في لام الفعل فقط. لان وقوعه رابعاً أكثر فهو أليق بالتخفيف بدليل أنهم لا يقلبونه من نحو استقوم، وفي التنزيل: (استحوذ) وكذا إعشوشب وإجتور وتجاوز وما اشبه ذلك، وفي نحو افعّل و افعال لا تقلب اللام الأولى لان الأخيرة منقلبة لا محالة، فلو انقلبت الاولى ايضاً لوقع الثقل المهرب عنه لا سيما في المضارع بدليل ارعوى^١ يزعوى^٢ وإخوأي يخوأي و ما اشبه ذلك و لأنه ينتقض^٣ بنحو: مدعو و عدو، وكأنهم اعتمدوا^٤ على ايراد هذا البحث^٥ في المعتل اللام و على أنه لا اعتداد بالمدة^٦ أو ان المدة قائمة مقام الضمة. هذا آخر الكلام فيما يكون حرف العلة فيه واحداً فلنشرع فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول:

[النوع الرابع] من الانواع السبعة [المعتل العين و اللام]

و هو ما يكون عينه و لامه حرفي علة و قدمه^٧ لكثرة^٨ أبحاثه بالنسبة الى ما يليه [و

١. قوله: «بدليل ارعوى يرعوى واحواوى يحواوى»، والاصل ارعوو يرعوو واحواو و يحواو، و قلبت الواو الثانية من الجميع ياءاً، ثم قلبت الفاء في الماضي و سكنت في المضارع، و لم تقلب الواو الاولى ياءاً مع وقوعها رابعة، لما مر من انه لو انقلبت الاولى ايضاً لوقع الكلمة في الثقل. مدرس افغانى
٢. الاصل ارغوو يزغوو، قلبت الثانية فيها ياءاً لوقوعها خامسة، فصار ارغوى، يرعوى، ثم قلبت الياء فى الماضى الفاء و اسكنته فى المضارع، فصار ارعوى يرعوى و لم تقلب الواو الاولى فيها ياءاً مع وقوعها رابعة و لم يقل: ارعوى يرعوى وكذا احواوى يحواوى بعينه. سعدالله.
٣. قوله: «ولانه ينتقض بنحو مدعو و عدو»، فان الواو فيها وقعت رابعة فصاعداً و ما قبلها غير مضموم و لم تقلب ياءاً فتأمل. مدرس افغانى
٤. قوله: «و كأنهم اعتمدوا على ايراد هذا البحث»، فى المعتل اللام، اى كأنهم اعتمدوا فى اخراج هذه الصور و تخصيص هذه الكلية بما عدا هذه الصور، لان معتل اللام مقام خاص، فسقط الاعتراض بنحو استقوم و ما بعده و على انه لا اعتداد بالمدة. مدرس افغانى
٥. يعنى كان عليهم ان يقولوا: اذا وقعت رابعة و هى لام الفعل و لكن لم يقولوا اعتماداً على ايراد البحث فى المعتل، فان ايراد البحث فيه يشعر باشتراط ان يكون الواو لام الفعل. سعدالله.
٦. قوله: «او ان المدة»، قائمة مقام الضمة، فكان ما قبل الواو فى مدعو و عدو مضموماً. مدرس افغانى
٧. قوله: «و قدمه»، اى: على بقية اقسام المعتل. مدرس افغانى
٨. قوله: «لكثرة أبحاثه»، اولاً لان حكمه حكم الناقص فى التصريف والاعلال، فناسب ذكره بعد الناقص بلا

يقال له: اللّفيف المقرون.]

أما اللّفيف فلأجتمع حرفي العلة فيه و يقال للمجتمعين من قبائل شتى: لفيف، و أما المقرون فلمقارنة الحرفين و عدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجيء^١ بعده، و القسمة^٢ تقتضى^٣ ان يكون هذا النوع اربعة اقسام،^٤ لكن لم يجيء ما يكون عينه ياءاً ولامه واو أو فبقي ثلاثة، و لا يكون إلا من باب ضَرَبَ يَضْرِبُ و عِلِمَ يَعْلَمُ و التزموا فيما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين في الماضي نحو: قَوِيَ يَقْوَى ليقلب الواو الاخيرة ياءاً دفعاً للثقل، و أنما جاز في هذا النوع بفعل بالكسر حال كون العين واواً لأن العبرة في هذا الباب بالكلام و لذا لا يُعْلَلُ العين.

[فتقول: شوى يشوي شيئاً مثل رَمَى يَرْمِي رَمْياً] فجميع ما عرفته في رَمَى يرمى فاعرفه ههنا بعينه. و الاصل شَوَى يَشْوِيْ اُعِلَّ اَعْلَالُ رَمَى يَزْمِي و أصل شيئاً شوباً اجتمعت الواو و الياء و سبقت إحداهما بالسكون فقلبت الواو ياءاً و ادغمت الياء في الياء. و لا يجوز قلب الواو الفأ ثلاً يلزم حذف إحدى الالفين فيختل^٥ الكلمة. فان قيل: اذا كان الاصل شوى فلم اعلل اللام دون العين مع ان العلة^٦ موجودة فيهما؟ قلت: لأن آخر الكلمة أولى بالتغيير و التصرف فيه؛ فلا يعْلَلُ^٧ العين في صيغة من

→

واسطة. مدرس افغانى

١. قوله: «بخلاف ما سيجيء بعده»، من وقى، فانه يقال له «المفروق»، لحلول الفاصل بينهما. مدرس افغانى

٢. قوله: «والقسمة»، اى العقلية. مدرس افغانى

٣. قوله: «تقتضى ان يكون هذا النوع اربعة اقسام»، احدها: ان يكون عينه ولامه واواً، نحو: قوى و الثانى: ان يكون عينه ولامه ياءاً، نحو: حبى و الثالث: ان عينه واو ولامه ياء، نحو: روى و الرابع عكسه و هذا القسم

لم يجيء بحكم الاستقراء، كما صرح بذلك. مدرس افغانى

٤. احدها ما يكون عينه ولامه يائين و الثانى ما يكون عينه ولامه واوين و الثالث ما يكون عينه واواً ولامه ياءاً و الرابع عكس ذلك، لم يجيء القسم الرابع فى كلامهم فيبقى ثلاثة. سعدالله.

٥. قوله: «مع ان العلة موجودة فيهما»، اى فى العين و اللام و العلة تحركهما و انفتاح ما قبلهما. مدرس افغانى

٦. «فيختل الكلمة»، اى يخرج عما هو الاصل، لان الاصل فى كل كلمة ان يكون على ثلاثة احرف: حرف يبتدء بها و حرف يوقف عليها و حرف يكون واسطة بين المبتدء به الموقوف عليه، صرح بذلك جابر بردى فتامل.

٧. قوله: «فلا يعْلَلُ العين فى صيغة من الصيغ»، اى اسم الفاعل و غيره. مدرس افغانى

الصَّيغ؛ لَأنَّه لم يعلَّ^١ فى الاصل الَّذى هو شوى، فلا يقال^٢ فى اسم الفاعل: شاءٍ بالهمزة بل شاو^٣ بالواو ويقال^٤ فى اسم المفعول: مَشْوِيٍّ لا مَشْيِيٍّ.^{٥-٦}
فالحاصل أَنَّهُ يجعل مثل النَّاقِص بعينه لا مثل الاجوف [و] تقول: [قَوِيٌّ يَقْوَى قُوَّةً] والاصل قَوَوْ^٧ يَقْوَوُ فَأُعلل اعلال رضى يرضى و لم يدغم؛^٨ لَأنَّ الاعلال^٩ فى مثل هذه الصُّورة واجب؛

فلا يجوز أَن يقال: رَضِيَ مثلاً بلا اعلال بخلاف الادغام^{١٠} فَأنَّه لا يجب اذ يجوز ان يقال: حَيَّيْ بلا ادغام، فَقَدِّم الواجب^{١١} فلم يبق سبب الادغام؛ و لَأنَّ قَوِيٍّ أَخَفَّ من قَوٍّ بالادغام، و اغتفر اجتماع الواوين فى القُوَّة للادغام؛ فَأنَّه موجب للخفَّة، و نظيره^{١٢}

١. قوله: «لأنه لم يعلَّ فى الاصل»، اى فى الماضى. مدرس افغانى
٢. قوله: «فلا يقال اسم الفاعل: شاء بالهمزة» اى بقلب الواو همزة و هو قياس اسم الفاعل من شأى على تقدير اعلال العين، كبائع من باع، اعل اعلال قاض بعد قلب الياء همزة. مدرس افغانى
٣. قوله: «بل شاو بالواو»، اى بل يقال: شاو بالواو، لان الاصل شاوى، فقد اعل باللام بالحدف، فلا يعل بالعين. و بعبارة اخرى يقال: شاو و هو قياس اسم الفاعل من شوى كرام من رمى والاصل شاوى، اعل اعلال قاض. مدرس افغانى
٤. قوله: «و يقال فى اسم المفعول: مشوئ»، على وزن مرمئ والاصل مشوى كمرموى، ابدل الواو ياءً، ثم ادغم الياء فى الياء، ثم ابدل الضمة كسرة بمناسبة الياء كما فى مرمئ. مدرس افغانى
٥. اى بالياءات الثلاث، بقلب الواو ياءً. شرح.
٦. قوله: «لا مشيئ» بان يقال: اَنَّ الاصل مشوى كمقوول، نقلت حركة الواو الاولى الى ما قبلها، ثم حذفت احدى الواو لالتقاء الساكنين فصار مشويا، ثم ابدلت الواو الباقية ياءً و ادغمت فى الياء، ثم كسرت الشين بمناسبة الياء مشيئ، فهذا الاعلال لا يصح. مدرس افغانى
٧. قوله: «والاصل قوو ويقووا»، اى بالواوين. مدرس افغانى
٨. قوله: «و لم يدغم»، اى الواو فى الواو. مدرس افغانى
٩. قوله: «لان الاعلال فى هذه الصورة واجب»، اى فى صورة واوى اللفيف المقرون المكسور العين. مدرس افغانى
١٠. قوله: «بخلاف الادغام»، اى عند اجتماع المتجانسين، فانه غير واجب فى هذه الصورة. مدرس افغانى
١١. قوله: «فقدّم الواجب»، اى على غير الواجب فيقال: قوى بالقلب و لا يقال: قَوَّ بالادغام و ايضا تقديم الاعلال من تقديم الادغام، لان الاعلال يكون فى حرف واحد والادغام فى حرفين والواحد مقدم على المتعدد. مدرس افغانى
١٢. قوله: «و نظيره الجَوَّ، معنا بالفارسي: ميان آسمان و زمين. مدرس افغانى

الجَوَّ^١ أَوِ البَوِّ^٢ و لم يعلَّ العين لثلاً يلزم في المضارع يَقَائِي كيخاف بياء مضمومة و هو مرفوض، و قيل: لثلاً يلزم اجتماع الاعلالين.

[و رَوِيَّ يَزُوِي رَيَّاً] و أصله رَوِيَا و لم تقلب العين من روى الفا و ان لم يلزم اجتماع اعلالين لثلاً يلزم في المضارع أن يقال: يَرَائِي كيخاف بياء مضمومة و هم رفضوا ذلك، و لَأَنَّ فَعِلَ^٣ مكسور العين فرع فَعَلَ مفتوح العين و لم يقلب فى المفتوح فلم يقلب فى المكسور فَقَوِيَّ يقوى و رَوِيَّ يَزُوِي [مثل: رَضِيَّ يَرْضَى رَضِيَّاً] فى جميع احكامه بلا مخالفة. و عليك ان لا تعلَّ العين اصلاً.

و لَمَّا لم يكن^٤ اسم الفاعل من رَوِيَّ مثل اسم الفاعل من رَضِيَّ يَرْضَى و من شَوِيَّ يشوى، أشار اليه^٥ بقوله: [فهو رَيَّان و امرأة رَيَّي مثل عطشان و عطشى]^٦ يعنى^٧ لا يقال راو و لا راوية بل يبنى الصفة المشبهة^٨ لَأَنَّ المعنى^٩ لا يستقيم الأ عليها لَأَنَّ صيغة

١. الجَوَّ ما بين السَّماء و الارض، و قيل اسم بلد و البَوِّ: جلد ولد النَّاقة المملؤ بالتَّين و غيره. شرح.

٢. قوله: «البَوِّ»، معناه: جلد ولد البعير اذا أحشى بالتَّين. مدرس افغانى

٣. قوله: «و لان فعل مكسور العين فرع فعل مفتوح العين»، لان الاصل فى الثلاثي فعل بفتح العين لخفّة و كثرة معانيه، لانه لا يجىء فعل من الافعال بمعنى من المعانى الا و قد يجىء فعل بفتح العين لهذا المعنى.

مدرس افغانى

٤. قوله: «ولما لم يكن اسم الفاعل من روى مثل اسم الفاعل من رضى يرضى»، اى لم يكن اسم الفاعل من روى على وزن فاعل. مدرس افغانى

٥. قوله: «اشار اليه»، اى الى عدم المماثلة بين اسم الفاعل من شوى. مدرس افغانى

٦. اى اصله عطش، زيدت الالف و النون فى آخره. س.

٧. قوله: «يعنى»، اى يقصد الزنجاني من قوله: مثل عطشان و عطشى انه (لا يقال): «راو كشاو فى المذكر و راوية كشاوية فى المؤنث». مدرس افغانى

٨. قوله: «بل يبنى الصفة المشبهة»، اى يبنى من روى صفة مشبهة به اسم الفاعل لفظاً و معنى، اما لفظاً فلانها تنثى و تجمع و تذكر و توث مثل اسم الفاعل و اما معنى فلانها وضع لمن قام به الفعل مثل اسم الفاعل. قال فى شرح الانموذج: سميت صفة مشبهة، لشبها باسم الفاعل فى الثنية و الجمع و التذكير و التانيث، فانه يقال: «حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات»، كما يقال: ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات، مع اشتراكهما فى قيام الفعل بهما و لذلك لم يشبه باسم المفعول. و انما لم يشترط فى عملها ان يكون بمعنى الحال و الاستقبال، لانها بمعنى الثبوت و الحال و الاستقبال من خواص الحدوث.

مدرس افغانى

٩. قوله: «لان المعنى لا يستقيم الا عليها»، اى على الصفة المشبهة. مدرس افغانى

فاعل^١ تدلّ على الحدوث و الصّفة المشبهة على الثبوت و المعنى في هذا على الثبوت لا على الحدوث فتأمل^٢.

و اصل^٣ رِيَان رَوِيَان فاعل اعلال^٤ شَيْأً تقول: ^٥رِيَان رِيَانِيْن رَوَاء ^٦رِيَا ^٧رِيَانِيْن ^٨رَوَاء ايضاً، و تقول في التثنية المؤنث حال النصب و الخفض مضافة الى ياء المتكلم: رِيِيِيْ بخمس ياءات الاول منقلبة عن الواو التي هي عين الفعل؛ و الثاني لام الفعل؛ الثالث؛ المنقلبة عن الف التانيث؛ الرابع علامة التثنية؛ الخامس ياء المتكلم.

[وَأَرْوَى كَأَعْطَى] يعني أَنَّ المزيد فيه من هذا النوع مثل الناقص بعينه و قد عرفته فوازن هذا عليه، و لا تفرق و لا تعتلّ العين اصلاً، فإني لو اشتغلُ بتفصيل ذلك ليطول الكتاب من غير طائل.

[و] تقول في فَعِلْ مكسور العين ممّا الحرفان فيه ياء ان: [حَبِي كَرَضِي] بلا اعلال العين لما تقدّم،^٩ و جاز عدم الادغام نظراً الى انّ قياس ما يدغم في الماضي أن يدغم في

١. و انما قال صيغة و لم يقل اسم فاعل لئلا تخرج الصفة المشبهة عن اسم الفاعل لأنها فاعل عند اهل هذه الصناعة. شرح.

٢. قوله: «فتأمل»، اي لان الرى يقارن المشروب و يبقى اثره مدة استعداد تاثير المشروب فى رفع العطش و ان لم يكن الرى دائماً. مدرس افغانى

٣. قوله: «واصل ريان رويان»، اجتمعت الواو والياء و سبقت احدهما بالسكون، فقلبت الواو ياءاً و ادغمت الياء فى الياء. مدرس افغانى

٤. قوله: «فاعل اعلال شياء»، ذلك تقدم انفا. مدرس افغانى

٥. قوله: «تقول: رِيَان كعطشان، رِيَانَان كعطشانان فى تثنية المذكر فى حالة الرفع و رِيَانِيْن فى حالة النصب والجر. مدرس افغانى

٦. قوله: «رَوَاء»، بكسر الراء على وزن رجال فى الجمع المكسر، اصله رَوَاى، قلبت الياء همزة لوقوعها طرفاً بعد الف زائدة. مدرس افغانى

٧. قوله: «رِيَا كعطشى فى المفرد المؤنث. مدرس افغانى

٨. قوله: «رِيِيَان»، بثلاث ياءات فى تثنية المونث حالة الرفع، الاولى، منقلبة عن الواو التى هي عين الفعل والثانية: لام الفعل و الثالثة: منقلبة عن الف التانيث.

اما تثنية المونث فى حالة النصب والجر فهو رِيِيِيْن على وزن عطشيين با ريع ياءات: الاولى: منقلبة عن الواو التى هي عين الفعل و الثانية: لام الفعل و الثالثة: منقلبة عن الف التانيث والرابعة: علامة النصب والجر و ادغمت الاولى فى الثانية.

٩. قوله: «لما تقدم»، اي لما تقدم انفا من قوله: «و لم يعلّ العين»، لئلا يلزم فى المضارع يقاى كيخاف بياى

المضارع.

وههنا لا يجوز الادغام فى المضارع لئلا يلزم ما تقدّم من يَحْيِ مضموم الياء و هو مرفوض [و] يجوز [حَيَّ] بالادغام لاجتماع المثليين، وهذا هو الكثير الشائع وقال تعالى: (و يَحْيِي مَنْ حَيَّ عَنْ يَمِينِهِ) و يجوز فى الحاء، الفتح على الاصل و الكسر^١ بنقل حركة الياء اليه، و تقول فى مضارع حَيَّ [يَحْيِي] بلا إدغام لئلا يلزم الياء المضمومة، و تقلب اللام الفاء لتحركها و إنفتاح ما قبلها و تقول: ^٢ [حياة] ^٣ فى المصدر بقلب الياء ألفا، و تكتب بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو، وكذلك الصلاة و الزكاة و الربا كذا^٥ ذكره صاحب الكشف فيه.

و الحقُّ أنَّ أمثال ذلك تكتب فى المصحف بالواو اقتداءً^٦ بنقل عثمان، و فى غيره

→

مضمومة و هو مرفوض، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

١. قوله: «والكسر بنقل حركة الياء اليه»، يعنى يجوز كسر الحاء بنقل حركة الياء الاولى التى هى عين الفعل الى الحاء. مدرس افغانى

٢. قوله: «و تقول حيوة فى المصدر، اصله حيية بياثين، بقلب الياء الثانية الفا. مدرس افغانى

٣. اصله حَيَّية على وزن فعلة، نقلت حركة الياء الثانية الى الاولى و قبلت الفاء، لتحركها فى الاصل و انفتاح ما قبلها الان، فصار حياة، ثم ابدلت الواو من الالف فى الخط كما ابدلت الواو من الالف فى الصلوة و الزكاة. زنجانى.

٤. قوله: «و تكتب بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو»، اى تكتب الالف المنقلبة عن الياء بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى نحو مخرج الواو، بناء على ما قال بعضهم من ان من العرب من يتلفظ بالالف قريبا بالواو و هذا يسمى فى علم التجويد بالتفخيم و هو لغة اهل الحجاز.

قال الرضى: و قد كتبت الصلوة و الزكاة بالواو دلالة على الف التفخيم. مدرس افغانى

٥. قوله: «كذا ذكره صاحب الكشف فيه»، اى فى الكاشف. مدرس افغانى

ع قوله: «اقتداء بنقل عثمان»، قال السيوطى فى الاتقان فى باب رسوم الخط ما هذا نصه: قال البيهقى فى شعب الايمان. من يكتب مصحفا فينبغى ان يحافظ على الهجاء الذى كتبوا به تلك المصاحف و لا يخالفهم فيه و لا يغير مما كتبوه شيئا، فانهم اكثر علما و اصدق قلبا و لسانا و اعظم امانة منا، فلا ينبغى ان نظن بانفسنا، استدراكا عليهم. انتهى.

و ما ابعد بين هذا و ما ذكره ابن خلدون فى فصل ان الخط و الكتابة من عداد الصنائع الانسانية، فانه قال بعد كلام طويل ما هذا نصه: كان الخط العربى الاول الاسلام غير بالغ الى الغاية من الاحكام و الاتقان و

بالالف كحياة لأنّها وان كانت منقلبة عن الياء لكنّ الالف المنقلبة عن الياء اذا كان ما قبلها ياءاً تكتب بصورة الالف إلّا في يحيى^١ و ربي اذا كانا علمين؛ [فهو^٢ حي] في النّعت ولم يقل:

حيّ لما ذكر في روي من أنّ المعنى على الثبوت دون الحدوث.

و لم يجز حيّ بلا إدغام حملاً على الفعل؛ لأنّ اسم الفاعل فرع على الفعل؛ في الأعلال دون الأدغام، و على تقدير حملة عليه فالحمل على ما هو الأكثر اعني الادغام أولى.

[وَحَيّاً]^٣ في فعل الاثنين من حيّ بالادغام [و حَيّاً] فيه^٤ بلا إدغام [فهما حَيّاً]^٥ في تشية حيّ، و [حيّاً] في فعل^٦ جماعة الذّكور من حيّ بالادغام قال الشاعر:^٧

→ الاجادة و لا الى التوسط لمكان العرب من البداوة والتوحش و بعدهم عن الصنائع، و انظر ما وقع لاجل ذلك في رسمهم المصحف حيث رسمه الصحابة بخطوطهم و كانت غير مستحكمة في الاجادة، فخالف الكثير من رسومهم ما اقتضته صناعة الخط عند اهلها. و للكلام تنمة ذكرناها في اعراب سورة الفاتحة. فمن اراد الاطلاع عليها فليراجعها. مدرس افغانى

١. قوله: «الا في يحيى و ربي اذا كان علمين»، قال في شرح النظام في بحث الخط: انهم كتبوا كل الف رابعة فصاعداً في اسم او فعل ياءاً كالمغزى و اغزى و اصطفى و المصطفى، تنبيهاً على انقلابها ياءاً في نحو: مغزيان و اغزيت، او دلالة على الامالة الا فيما قبله ياء، فانها تكتب الفا و ان كان بالصفات المذكورة، نحو: «المحيا و احيا، كراهة لاجتماع اليائين الا في نحو: «يحيى علماً و ربي علماً و شبهما، فانها تكتب بالياء فرقاً بين العلم و غيره و العلم بالياء اولى، لكونه اقل فيحتمل فيه النقل. مدرس افغانى

٢. قوله: «فهو حيّ في النعت»، اى في الصفة المشبهة. مدرس افغانى

٣. قوله: «و حَيّاً عطف»، على قوله: و يجوز حيّ بالادغام، فقوله: حياً تشية فعل الماضى. مدرس افغانى

٤. مرجع الضمير فعل الاثنين.

٥. قوله: «فهما حَيّاً في تشية حيّ»، اى الذى هو صفة مشبهة. مدرس افغانى

٦. قوله: «في فعل جماعة الذكور»، اى من فعل الماضى. مدرس افغانى

٧. قوله: «قال الشاعر: «عَيّوا بمرهم كما عيت ببيضيتها الحمامة»، قال في جامع الشواهد: شاهد در عَيّوا است كه او را اعلال نكرده اند بلكه ياء او رادر ياء ادغام كرده اند چون كه در اصل عَيّوا بوده است انتهى. لكن لا يذهب عليك ان الكلام كان في حيّ لافى عى، فلا محيص عن ان يقال هذا تنظير لامتثال، فتنبه. مدرس افغانى

عَبَّوْا بِأَمْرِهِمْ كَمَا^۱ عَيَّتْ بِيضَتِهَا الْحَمَامَةُ^۲

[و حَيَّوْا^۳ فَمَهِمْ أَحْيَاءُ^۴] فِي جَمْعٍ حَيٍّ [و يَجُوزُ] فِي فِعْلِ جَمَاعَةِ الذَّكُورِ [حَيَّوْا كَرَضُوا
بِالتَّخْفِيفِ] مِنْ حَيٍّ بِلا ادْغَامٍ وَ الْاَصْلُ حَيَّيْوْا كَرَضِيْوْا؛ نَقَلْتُ ضَمَّةَ الْيَاءِ اِلَى مَا قَبْلُهَا وَ
حَذَفْتُ لالتِّقَاءِ السَّاكِنَيْنِ وَ وَزَنَهُ فَعَوَّا، قَالَ الشَّاعِرُ:

وَ كُنَّا حَسِبْنَاهُمْ فَوَارِسَ كَهْمَسٍ حَيَّوْا بَعْدَ مَا مَاتُوا مِنَ الدَّهْرِ اَعَصُرُ^۵

وَ اَمَّا عِنْدَ اتِّصَالِ الضَّمَائِرِ فَلَا مَدْخَلَ لِلادْغَامِ كَمَا تَقَدَّمَ فِي الْمَضَاعِفِ وَ لِذَا^۶ لَمْ
يَذْكُرْهُ، وَ يَجُوزُ عِنْدَ اتِّصَالِ تَاءِ التَّائِيثِ حَيَّيْتُ وَ حَيَّيْتُ كَحَيَّيْ وَ حَيٍّ.

[و الْأَمْرُ إِحْيَى^۷] مِنْ تَحْيَى^۸ [كَارِضٍ] مَنْ تَرْضَى فِي سَائِرِ التَّصَارِيفِ مُوَكَّدًا أَوْ غَيْرَهُ

۱. آخِرُهُ: جَعَلْتُ لَهَا عَوْدِينَ مِنْ نَشْمٍ وَآخِرَ مِنْ ثَمَامَةٍ، وَ يَرُوى: وَضَعْتُ لَهَا عَوْدِينَ مِنْ صِنْعَةٍ وَآخِرَى مِنْ
ثَمَامَةٍ. ح.

۲. لَمْ يَسَمِّ قَائِلُهُ. قَوْلُهُ: «عَبَّوْا» بِالْيَاءِ الْمَشْدُودَةِ مَاضٍ مِنْ عَبَّ الْأَمْرُ إِذَا لَمْ يَهْتَدِ لَوَجْهِ مَرَادِهِ أَوْ عَجَزَ مِنْهُ وَ مِنْهُ
عَيَّتْ بِنَاءِ التَّائِيثِ. وَ الْحَمَامَةُ يَفْتَحُ الْحَاءُ الْمَهْمَلَةَ: اِنْتِ الْحَمَامُ وَ هُوَ طَائِرٌ مَعْرُوفٌ. يَعْنِي: كُغْمَرَاهُ وَ عَاجِزٌ
شَدِيدٌ أَنْ جَمَاعَتُهُ مِنْ أَمْرِ خُودِ هَمْ جَنَّانٍ كُغْمَرَاهُ وَ عَاجِزٌ شَدِيدٌ اسْتَكْبَرَتْ مَادَّةُ بَهْ تَخْمُ خُودُ. شَاهِدٌ: دَر
عَبَّوْا اسْتَكْبَرَتْ أَوْ رَا اِعْلَالُ نَكْرَدَانْدُ، بَلَكَّةُ يَاءُ أَوْ رَا دِرْيَاءُ ادْغَامُ كَرْدَانْدُ، چُونُ كَهْ دَرِ اَصْلِ غَبَّيْوَا بُوْدَه اسْتَكْبَرَتْ.
جَامِعُ الشُّوَاهِدِ.

۳. قَوْلُهُ: «و حَيَّوْا» بِفَتْحِ الْاِدْغَامِ فِي فِعْلِ جَمَاعَةِ الذَّكُورِ مِنَ الْمَاضِي. مَدْرَسُ افغانِي

۴. قَوْلُهُ: «فَمَهِمْ اَحْيَاءُ» فِي جَمْعِ حَيٍّ، الَّذِي هُوَ صِفَةُ مُشَبَّهَةٍ.

وَ كُنَّا حَسِبْنَاهُمْ فَوَارِسَ كَهْمَسٍ حَيَّوْا بَعْدَ مَا مَاتُوا مِنَ الدَّهْرِ اَعَصُرُ

قَالَ فِي جَامِعِ الشُّوَاهِدِ: «شَاهِدٌ دَر حَيَّوْا اسْتَكْبَرَتْ دَرِ اَصْلِ حَيَّيْوَا بُوْدَه اسْتَكْبَرَتْ، نَقْلُ كَرْدَانْدُ ضَمَّةُ يَاءِ ثَانِي رَا بَه
مَا قَبْلُ أَوْ كَهْ يَاءُ اَوَّلِ اسْتَكْبَرَتْ وَ حَذَفْتُ كَرْدَانْدُ يَاءَ رَا بَه التَّقَاءِ سَاكِنَيْنِ، حَيَّوْا شَدِيدٌ وَزَنُ فَعَوَّا. مَدْرَسُ افغانِي
۵. لَمْ يَسَمِّ قَائِلُهُ. الْفَوَارِسُ: جَمْعُ فَارَسٍ عَلَى غَيْرِ الْقِيَاسِ. وَ كَهْمَسٌ بِالسِّينِ الْمَهْمَلَةُ كَجَعْفَرٍ: أَبُو حَيٍّ مِنْ رِبْعِيَّةِ
بِنْ حَنْظَلَةَ. وَ اَعَصُرُ كَافِلِسُ: جَمْعُ عَصْرِ كَفْلَسٍ وَ هُوَ بِالْمَهْمَلَةِ الزَّمَانُ. يَعْنِي: بُوْدِيمُ كَهْ كَمَانُ مِي كَرْدِيمُ
اَيْشَانُ رَا چُونُ سَوَارَانِ قَبِيلَةُ كَهْمَسُ كَهْ اَيْنِ صِفَتُ دَارَنْدُ كَهْ زَنْدَانْدُ بَه نِيكَ نَامِي وَ شَجَاعَتُ أَوْ بَعْدَ اَزْ اَنَكِهْ
مَرْدَانْدُ اَزْ رُوزْكَارِ زَمَانِي چَنْدُ وَ گَزَشْتَه اسْتَكْبَرَتْ اَزْ مَرْگِ اَيْشَانِ مَدَنِي چَنْدُ. شَاهِدٌ: «دَر حَيَّوْا اسْتَكْبَرَتْ دَرِ اَصْلِ
حَيَّيْوَا بُوْدَه اسْتَكْبَرَتْ، نَقْلُ كَرْدَانْدُ ضَمَّةُ يَاءِ ثَانِي رَا بَه مَا قَبْلُ أَوْ كَهْ يَاءُ اَوَّلِ اسْتَكْبَرَتْ وَ حَذَفْتُ كَرْدَانْدُ يَاءَ دَوِّمُ رَا بَه
الْقَتَاءِ سَاكِنَيْنِ پَسِ حَيَّوْا شَدِيدٌ وَزَنُ فَعَوَّا. جَامِعُ الشُّوَاهِدِ.

۶. قَوْلُهُ: «و لَذا لَمْ يَذْكُرْهُ»، اَيُّ لِجَلِّ كَرْنِ الْاِدْغَامِ لِامْدْخَلِيَّةِ لَهْ عِنْدَ اتِّصَالِ الضَّمَائِرِ الْبَارِزَةِ الْمَرْفُوعَةِ الْمُتَحَرِّكَةِ
بِالْاَفْعَالِ الْمَذْكُورَةِ لَمْ يَذْكُرْهُ لَعَلَّ مَعْلُومَ بَعْدَ امْكَانِهِ مِمَّا سَبَقَ فِي الْمَضَاعِفِ. مَدْرَسُ افغانِي

۷. قَوْلُهُ: «وَالْأَمْرُ إِحْيَى»، بِحَذْفِ الْاَلِفِ الْمُنْقَلِبَةِ عَنِ الْيَاءِ الثَّانِيَةِ الَّتِي هِيَ لَامُ الْفِعْلِ. مَدْرَسُ افغانِي

۸. قَوْلُهُ: «مِنْ تَحْيَى»، يَعْنِي اِحْيَى مَاخُوذٌ مِنْ تَحْيَا. مَدْرَسُ افغانِي

تقول:^١

إِخْيَ إِخْيَا إِخْوَا^٢ إِخْيَي^٣ ساكنة إِخْيَا بعد ياء مفتوحة الى إِخْيَيْنَ، وبالتأكيد:^٤ إِخْيَيْنَ إِخْيَانًا^٥ إِخْيَوْنَ^٦ والوزن إِفْعَوْنَ إِخْيَيْنَ بكسر^٧ الياء الثانية والوزن إِفْعَيْنَ إِخْيَانًا إِخْيِنَانًا.

[و] تقول في أفعل:^٨ [أَخْيَى يُحْيِي كَأَعْطَى يُعْطِي] بعينه ولا يدغم^٩ حال النصب أيضاً؛ لا تقول: أَنْ يُحْيَى حَمَلًا عَلَى^{١٠} الاصل؛ قال تعالى: (الَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُخْيِيَ^{١١} الْمَوْتَى).

تقول:^{١٢} أَحْيَى يُخْيِي إِخْيَاءَ فهو مُخْيٍ،^{١٣} و ذاك^{١٤} مُخْيًا لَمْ يُخْيِ لِيُخْيِ أَخِي لَا تُخْيِ

١. قوله: «تقول»، أي في الأمر غير الموكّد بالنون. مدرس افغانى

٢. قوله: «إخووا»، بضم الياء. مدرس افغانى

٣. قوله: «أخْيَى»، بياء ساكنة بعد ياء مفتوحة هذا امر المخاطبة الواحدة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و بالتاكيد»، أي بنون التاكيد.

٥. قوله: «إخْيِنَانًا» بأعادة لام الفعل فيهما. مدرس افغانى

٦. قوله: «إخْيَوْنَ»، بضم الواو بدون اعادة اللام، فوزنه كما قال الفعون. مدرس افغانى

٧. قوله: «إخْيَيْنَ بكسر الياء الثانية»، هذا امر المخاطبة، فوزنه كما قال افعين. مدرس افغانى

٨. قوله: «و تقول في أفعل»، أي في باب الافعال. مدرس افغانى

٩. قوله: «ولا يدغم حال النصب أيضاً»، هذا جواب عن سؤال مقدر وهو انه لما كان المانع من الادغام فى

يحيى وقوع الضمة على الياء، ينبغي ان يجلب الادغام فيه فى حالة النصب نظرا الى انتفاء ذلك المانع، لانه حيثئذ لا يلزم وقوع الضمة على الياء والحال انه لاادغام فيه حالة النصب ايضا. فاجاب بقوله: «ولا يدغم الخ» مدرس افغانى

١٠. قوله: «حَمَلًا عَلَى الاصل»، قال بعضهم أي على الثلاثي المجرد، و قال بعض آخرأى على المضارع الذى

لم يدخل عليه العامل ولكن التفسير الاول اظهر. مدرس افغانى

١١. قوله: «و كيفما كان»، الدليل على عدم الادغام قوله تعالى: (اليس ذلك بقادر على ان يحيى الموتى) بلا ادغام.

١٢. قوله: «و تقول احيى يحيى احياء مثل»، اكرم بكرم اكراماً، اصل احياء احياءاً، قلبت الياء همزة لوقوعها

طرفا بعد الف زائدة ومنه قوله تعالى: (احياء عند ربهم يرزقون). مدرس افغانى

١٣. قوله: «فهو محي» فى اسم الفاعل بياء واحدة، اصله محيى كـمكرم بيائين، اعل اعلال قاض، فصار بياء

واحدة. مدرس افغانى

١٤. قوله: «و ذاك محيا»، أي فى اسم المفعول. مدرس افغانى

بحذف اللّام وإبقاء العين بحاله ولا يُحْيِي بِأَثْبَاتِ اللّام، وبالتأكيد أُحْيِيَنَّ بِأَعَادَةِ اللّام
كَاغْطِيَنَّ [و] تقول في فاعَلٌ: ^١ [حَايَاً ^٢ يُحَايِي ^٣ مُحَايَاً] ^٤ فهو مُحَايٍ، ^٥ وذاك مُحَايَاً لم
تُحَايٍ يُحَايٍ لا يُحَايٍ لا يُحَايِي كَنَاجَى ^٧ بعينه.

[و] في استفعال: [اسْتَحْيَى ^٨ يَسْتَحْيِي ^٩ اسْتَحْيَاءً] ^{١٠} فهو مُسْتَحْيٍ وذاك مُسْتَحْيَاً
لِيَسْتَحْيِي اسْتَحْيَى لا يَسْتَحْيِي لم يَسْتَحْيِ لا يَسْتَحْيِي كَأَسْتَرْشَى ^{١١} بعينه. [و منهم] اى من
العرب [مَنْ] يحذف إحدى اليائين [ويقول: اسْتَحْيَ يَسْتَحْيِي اسْتِحْيَاءً] فهو مُسْتَحٍ، ^{١٢} وذاك
مُسْتَحَاً ^{١٣} لِيَسْتَحٍ لا يَسْتَحٍ لم يَسْتَحٍ لا يَسْتَحِي اسْتَحٍ بكسر ^{١٤} الحاء وحذف الياء الاخير
علامة للجزم وهذه لغة تميمية والأولى حجازية وهو الاصل الشائع، قال تعالى:
(لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعْضُهُمْ) وقال: (وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ) ويقولون على اللغة
الثانية: اسْتَحْيَ اسْتَحْيَا بحذف العين على ^{١٥} وزن اسْتَفْلَا اسْتَحُوا على وزن اسْتَفُوا

١. قوله: «و تقول فى فاعل»، اى فى باب المفاعلة. مدرس افغانى

٢. قوله: «حايى»، فى فعل الماضى، بالف منقلبة عن الياء الثانية. مدرس افغانى

٣. قوله: «يحاىى»، مثل يضارب فى المضارع، بسكون الياء الثانية. مدرس افغانى

٤. قوله: «محاياء»، فى المصدر، اصله محايية، قلبت الياء الثانية الفاء، لتحركها وافتتاح ما قبلها. مدرس افغانى

٥. قوله: «فهو محايى»، فى اسم الفاعل، اصله محايى كمضارب، اعل اعلال قاض. مدرس افغانى

٦. قوله: «فذاك مجاباً»، بياض واحدة مع التنوين، اصله محايى بيايين، قلبت الياء الثانية الفاء لما ذكر اى لتحركها و

افتتاح ما قبلها، ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين. مدرس افغانى

٧. قوله: «كناجى بعينه»، اى لا يعمل فى هذه الخمس صيغ عينها، بل لامها كما فى الناقص. مدرس افغانى

٨. قوله: «استحىى»، بقلب الياء الثانية الفاء لتحركها وافتتاح ما قبلها. مدرس افغانى

٩. قوله: «يستحىى»، بحذف ضمة الياء الثانية كما فى قوله تعالى: «ان الله لا يستحى ان يضرب مثلاً». مدرس

افغانى

١٠. قوله: «استحياء»، بقلب الياء الثانية همزة، لوقوعها بعد الف زائدة، كما فى قوله تعالى: «فجاءته احداهما

تمشى على استحياء». مدرس افغانى

١١. قوله: «كاسترشى بعينه»، اى بدون فرق بين اللفيف المقرون والناقص. مدرس افغانى

١٢. قوله: «فهو مستح»، فى اسم الفاعل بكسر الحاء مع التنوين لان اعلاله كاعلال قاض. مدرس افغانى

١٣. قوله: «و ذاك مستحاً»، فى اسم المفعول بفتح الحاء مع التنوين لما تقدم.

١٤. قوله: «استح»، بكسر الحاء فى الامر. مدرس افغانى

١٥. قوله: «استحين على وزن استفلن»، اصله استحيين بيايين، نقلت حركة الياء الاولى الى الحاء، ثم حذفت

اِسْتَحَتْ اِسْتَحْتَا عَلَى وزن اِسْتَفْتَّ اِسْتَفْتَا اِسْتَحَيْنَ عَلَى وزن اِسْتَفْلَنَ الخ. وَ يَسْتَحِي
يَسْتَحِيَانِ يَسْتَحُونَ عَلَى وزن يَسْتَفُونَ تَسْتَحِي تَسْتَحِيَانِ يَسْتَحِينَ عَلَى وزن يَسْتَفْلَنُ
الخ. اِسْتَحَّ اِسْتَحِيَ اِسْتَحُوا اِسْتَحِي اِسْتَحِيَ اِسْتَحِينَ وَ بِالتَّكْثِيرِ اِسْتَحَيْنَ بِأَعَادَةِ اللَّامِ
اِسْتَحِيَانُ اِسْتَحْنُ اِسْتَحْنُ اِسْتَحِيَانِ اِسْتَحِيَانِ، وَلَمَّا تَقَرَّرَ^١ أَنَّ هَذَا النُّوعَ لَا تَعْلُ عَلَيْهِ الْبَتَّةُ
و هُنَا قَدْ^٢ حُذِفَ أَشَارَ إِلَى الْجَوَابِ بِقَوْلِهِ:

[و ذَلِكَ] أَيِ الْحَذْفِ [لِكثْرَةِ الْاِسْتِعْمَالِ كَمَا قَالُوا: لَا أَدْرِي فِي لَا أَدْرِي] يَعْنِي لَيْسَ الْحَذْفُ
لِلْأَعْلَالِ؛ بَلْ عَلَى سَبِيلِ الْاِعْتِبَاطِ^٣ مِثْلُ: لَا أَدْرِي وَاصِلُهُ لَا أَدْرِي فَحُذِفَ الْيَاءُ لِكثْرَةِ
اِسْتِعْمَالِهِمْ هَذِهِ الْكَلِمَةَ؛ كَذَا حَكَاهُ الْخَلِيلُ وَ سِيبَوِيهِ. وَ نَظِيرُهُ حُذْفُ^٤ النَّونِ مِنْ يَكُونُ
حَالِ الْجَزْمِ نَحْوُ: لَمْ يَكْ وَ لَمْ تَكْ وَ لَمْ أَكْ وَ لَمْ تَكْ وَ هَذَا كَثِيرٌ فِي الْكَلَامِ. قَالَ سِيبَوِيهِ^٥
فِي اِسْتَحِي: حُذِفَ^٦ الْيَاءُ لِاتِّقَاءِ السَّاكِنِينَ لِأَنَّ الْيَاءَ الْأَوَّلَى تَقْلِبُ الْفَا لِتَحْرَكِهَا وَ انْفِتَاحُ مَا

→

- الياء لاتقاء الساكنين، فصار استحين على وزن استفلن وكذلك القياس في قوله: «يستحين على وزن
يستفلن»، فتدبر جيداً. مدرس افغانى
١. قوله: «و لما تقرر ان هذا النوع»، اى الذى تكون عينه ولامه حرفى علة، لاتعلّ عينه البتة اى قطعاً، بل يجعل
كالناقص.
- (فائدة): قال فى مجمع البحرين: يقال: لا فاعله بته و لا فاعله البتة لكل امر لارجعة فيه. قيل: البتة مصدر من
بَتَّ يَبْتُ بَتَّةً بمعنى القطع و اللام لازم له و التاء للوحدة و لا يدخله التنوين للام. و قيل: هى كلمة واحدة
غير منصرفة للتانيث و العلمية، فانها علم لقطع خاص فى اى مكان يقع. مدرس افغانى
٢. قوله: «و هيها قد حذفت»، اى فى لغة حذفت احدى اليائين قد حذفت العين. مدرس افغانى
٣. الاعتباط بالعين المهملة و الطاء فى آخره: نحر الابل او البقرة بغير علة سُمى مثل هذا الحذف بالاعتباط،
لكونه بغير علة. شرح.
٤. قوله: «و نظيره حذفت النون من يكون حال الجزم»، اى نظير حذفت احدى اليائين فيما نحن فيه على سبيل
الاعتباط، حذفت النون من يكون حال الجزم. صرّح بذلك الناظم بقوله:
- ومن مضارع لكان منجزم يحذف نون وهو حذف ما للترزم

مدرس افغانى

٥. قوله: «قال سيبويه فى استحي» اى فى اعلال استحي على لغة بنى تميم.
٦. قوله: «حذفت الياء لاتقاء الساكنين لان الياء الاولى تقلب الفا لتحركها و انفتاح ما قبلها بعد قلب الثانية
الفاء، توضيح ذلك «ان استحي» اصله استحيى بيائين، قلبت الثانية الفا لتحركها و انفتاح ما قبلها، ثم نقلت

قبلها بعد قلب الثانية ألفاً، وأنما فعلوا^١ ذلك حيث كثر في كلامهم. وقال المازني^٢: لم يحذف الياء لالتقاء الساكنين والآخر دوها إذا قالوا: هو يَسْتَحِي ولقالوا: هو يستحي. قلت: فيه نظر^٣؛ لأنه كما نقلت^٤ حركة الياء من استحي الى ما قبلها و قلبت الفاكذلك ههنا نقلت حركة الياء من يَسْتَحِي الى ما قبلها وحذفت الياء لالتقاء الساكنين والعلة^٥ فيهما كثرة الاستعمال.^٦

و في كلام سيبويه نظر أيضاً؛ لأنه يوهم أن المحذوف اللام والحق أنه العين والآ لوجب ان يقال في المجزوم والامر: لم يستحي واستحي باثبات الياء؛ لأن حذف اللام أنما هو لكونه قائماً مقام الحركة وليس العين^٧ كذلك؛ فالمحذوف العين وحذف اللام

→

فتحة الياء الاولى الى الحاء، ثم انقلب الياء الفا، فالتقى الفان ساكنان، فحذفت الالف المتقلبة من الياء الاولى التي هي عين الفعل، فصار استحي. مدرس افغانى
١. قوله: «و انما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم»، اى انما فعلوا قلب الياء لالتقاء الساكنين لردّ الياء في المضارع؛ لأنه لا يلتقى فيه الساكنان، إذ لا تقلب الياء الثانية الفا ثم الحذف مع كون ذلك خلاف القياس، لاستلزامه اجتماع الاعلالين بسبب كثرة الاستعمال. مدرس افغانى
٢. قوله: «و قال المازني لم يحذف الياء لالتقاء الساكنين والآخر دوها إذا قالوا: هو يستحي ولقالوا: «هو يستحي»، بيّانين. وحاصل الكلام في المقام انه لو كان حذف الياء لالتقاء الساكنين لردّ الياء في المضارع؛ لأنه لا يلتقى فيه الساكنين، إذ لا تقلب الياء الثانية فيه الفا لانكسار ما قبلها، بخلاف الماضى، فان ما قبل الياء الثانية فى الماضى مفتوح فتقلب الفا، فالتقى الالفان عند قلب الاولى ايضا الفا كما عرفت انفا. مدرس افغانى

٣. قوله: «قلت: فيه نظر»، اى فى قول المازني. مدرس افغانى

٤. قوله: «لانه كما نقلت حركة الياء من استحي الى ما قبلها و قلبت الفا»، وبعبارة اخرى كما نقلت حركة الياء الاولى من استحي الى ما قبلها وهو الحاء، ثم قلبت الياء الفا، فكذلك ههنا اى فى يستحي، نقلت حركة الياء الاولى من يستحي الى ما قبلها اى ما قبل الياء وهو الحاء، فالتقى ياء ان ساكنان لطرح ضمة الياء الثانية، لاستثقالها على الياء. مدرس افغانى

٥. قوله: «فالعلة فيهما»، اى فى الماضى والمضارع. مدرس افغانى

٦. فلا وجه للرد مع قيام علة الحذف وهى كثرة الاستعمال. سعدالله.

٧. قوله: «و ليس العين كذلك»، اى ليس العين قائماً مقام العين مع انه اى العين لم يثبت فى الفعلين المذكورين اى استحي و يستحي. مدرس افغانى

تَقِينَ فِي فعل الواحدة المخاطبة تَقِيْنَنَّ كَتَغْدِيْنَنَّ فحذفت اللام كما في يَزْمُوْنَ وَ تَزْمِيْن وَ
الوزن يَعُوْنَ وَ تَعِيْنَنَّ، و أَمَا تَقِيْنَنَّ في الجمع فوزنه تَعِلُّنَّ وَ الياء لام الفعل.

[و] تقول في [الامر منه: ق] يا رجل على وزن ع [قيصر على حرف واحد] كما ترى؛
لأنّ الفاء محذوفة و قد حذفت حرف المضارعة و لام الفعل فلم يبق غير العين و كذا
تقول في سائر المجزومات نحو: لا يقي و لم يقي و ليقي على وزن لا يع و لم يع و ليّع.

[و يلزمه] أي الامر لحوق^١ [الهاء في الوقف نحو: قة] لنكلا يلزم الابتداء بالساكين إن
اسكنت الحرف الواحد للوقف او الوقف على الحركة ان لم تسكن و كلاهما^٢ ممتنع. و
أما حال الوصل فتقول: ق يا رجل قيا قوا اصله قِيُوْقِي اصله قِيِي قيا قِيْنَّ على وزن عِلْنَّ
فهو واق و الاصل واقِي و ذاك مَوْقِي و الاصل مَوْقُوِي فحكم اللام في الجميع حكم لام
رَمَى بلا فرق فيس.

[و تقول في التاكيد] بالتَّوْن: [قِيْنَنَّ] بأعادة اللام لما عرفته في أَغْزَوْنَ [قِيَانٍ قُنَّ] بضم
القاف في فعل جماعة الذكور و حذف الواو لالتقاء الساكنين و دلالة الضمة عليها [قِنَّ]
بكسر القاف في فعل الواحدة المخاطبة و حذف الياء لالتقاء الساكنين و دلالة الكسرة
عليها [قِيَانٍ قِيَانٍ] و بالخفيفة [قِيْنَنَّ قُنَّ قِنَّ].

[و تقول] من باب علم يعلم: [وَجِي يُوْجِي كَرَضِي يَرْضِي] في جميع الاحكام و
التصارييف بلا فرق أصلا.

[و الامر] فيها: [ايح كَارَض] يقال: ايح ايحيا ايحوا ايحي ايحيا ايحين و بالتاكيد ايحين

١. قوله: «لحوق الهاء في الوقف نحو قة»، و كذا يلزم لحوق هاء السكت اذا كان الفعل على حرفين احدهما
زائد. صرح بذلك الناظم في قوله:

وقف بها السكت على الفعل المعلن	بحذف اخر كاعط من سنل
و ليس حتما في سوى ما كع او	كع مجزوما فراع مارعوا

مدرس افغانى

٢. قوله: «و كلاهما ممتنع»، اي الابتداء بالساكين و الوقف على الحركة، لكن الحكم بالامتناع في الاول لا يخلو
من اشكال لما بيناه في المكررات عند قول الناظم:

و منه ذوقفتح و ذوكسر و ضم	كاين امس حيث و الساكن كم
و اما الثانى اي الوقف على الحركة، فدعوى الامتناع فيه تصح، لو اريد الامتناع الصناعى، والا فدعوى الصحة لا تخلو من اشكال. مدرس افغانى	

الخ. وذكر ذلك لفائدة وهي: أن الواو تقلب ياءً لسكونها وإنكسار ما قبلها فإن الأصل **إَوْج** ويقال: **وَجِيَ** الفَرَس إذا وجد في حافره **وَجَع**.

النوع [السادس] من الانواع السبعة [المعتلّ الفاء والعين]

وهو ما يكون فاؤه وعينه حرف علة، والقسمه تقتضي ان يكون أربعة اقسام ولم يجيء^١ منه ما يكون الفاء والعين واوَيْن؛ لكونه في غاية الثقل فبقي^٢ ثلاثة اقسام أشار الى امثله بقوله: [كَيِّنَ في اسم^٣ مكان] مخصوص [و يوم و ويل] وهو واو في جهنّم و ويل ايضاً^٤ كلمة عذاب [و لا يُبْنى منه] أي من هذا النوع [فعل] لأن^٥ الفعل أثقل من الاسم. وهذا النوع أثقل من الانواع المتقدّمة لما فيه^٦ من الابتداء بحرفين ثقلين و

١. قوله: «و لم يجيء منه ما يكون الفاء والعين واوين»، قال بعض ارباب الحواشي: فيه بحث، لانه قال الجاربردي: الاصح لفظ اَوّل حروفه الاصول واوان ولام. مدرس افغانى

٢. قوله: «فبقى ثلاثة اقسام»، احدها ان يكون الفاء والعين يائين، وثانيها: ان يكون الفاء ياءً والعين واوا، والثالثها: ان يكون الفاء واوا والعين ياءً. مدرس افغانى

٣. قوله: «كَيِّنَ في اسم مكان مخصوص»، قال ياقوت في معجم البلدان: «بين بالفتح ثم السكون و آخره نون وليس في كلامهم ما فاته وعينه ياءً غيره. قال الزمخشري: بين: عين بواد يقال له: حورتان وهي الوين لبنى زيد الموسوى من بنى الحسن. و قال غيره: بين، اسم واد بين ضاحك وضويحك وهما جبلان اسفل الفرش ذكره ابن جنى في سر الصناعة، وقيل: بين بلاد خزاعة. وجاء ذكرين في السيرة لابن هشام في موضعين: الاول في غزوة بدر وهوان النبي (ص) مرّ قربان ثم على ملل ثم على غميس الحمام من مزيين ثم على صخيرات اليماء، فهو ههنا مضاف الى مر ثم ذكر في غزاته - صلى الله عليه وآله - لبني لحيان. انه سلك على غراب جبل ثم على مخيض ثم على التراء ثم صفق ذات اليسار، فخرج على بين، ثم على صخيرات اليماء. و قال نصر: «بين» ناحية من اعراض المدينة على يريد منها وهي منازل اسلم بين خزعة. وقيل: «بين موضوع على ثلاث ليال من الحيرة وقيل: بين في بلاد خزاعة جاء في حديث اهبان الاسلمي ثم الخزاعي انه كان يسكنين فيينما هو يرعى بحرة الوبرة اذعدا الذئب على غنمه الحديث في اعلام النبوه. وقيل: بين اسم بئر بوادى عبائر. انتهى باختصار غير مغل. مدرس افغانى

٤. قوله: «ويل ايضاً كلمة عذاب»، قال في اللسان: اصل الويل في اللغة، العذاب والهلاك والويل الهلاك، يدعى به لمن وقع في هلكة يسحقها تقول «ويل لزيد» ومنه: «ويل للمطففين»، فان وقع في هلكة لم يستحقها قلت: و يح لزيد يكون فيه معنى الترحم ومنه قول سيدنا رسول الله (ص) ويح ابن سمية تقتله الفئة الباغية. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٥. قوله: «لان الفعل اثقل من الاسم»، وذلك لانه لو بنى منه الفعل لاجتمع في المضارع من حروف العلة ثلاثة، بل اربعة اذا عطف بالواو على شيء، فيصير في غاية الثقل. مدرس افغانى

٦. قوله: «لما فيه من الابتداء بحرفين ثقلين»، اي لوقوع حرفي العلة في الفاء والعين اما في يوم، فهما الياء

لهذا لم يجيء مما هو اثقل - أعني ما يكون فاؤه وعينه واوین - اسم ولا فعل.

النوع [السابع] من الانواع السبعة [المعتل الفاء والعين واللام]

وهو ما يكون فاؤه وعينه ولامه حروف علّة والقسمة تقتضي أن يكون تسعة اقسام ولم يجيء في الكلام من هذا النوع إلا مثالان.

[و ذلك واو و ياء لأسمي الحرفين] وهما^٢ «و» و «ی» فانّ الهمزة^٤ و الياء و الجيم الى الآخر اسماء و مسمياتها أ، ب، ج، إلى الآخر كالرجل و الفرس. قال الخليل^٥ لأصحابه: كيف تنطقون بالجيم من جعفر؟ فقالوا: جيم قال: أنما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا بالمسؤول عنه و هو المسمّى و أنما الجواب^٦ عنه: «ج»؛ لأنّه المسمّى، و تركيب الياء

→

والواو و اما في. بين، فهما الياءان. مدرس افغانی

١. قوله: «و لهذا»، ای لكون الابتداء بحرفی العلة موجبا للثقل الزائد. مدرس افغانی

٢. قوله: «والقسمة تقتضي ان يكون تسعة اقسام»، قال بعض ارباب الحواشی: هذا بالنظر الى كون احرف العلة ثلاثة و كون الحرف الذي يقع فيه احدها بسيطا اعني فاء او عينا اولاما، لان احرف العلة الثلاثة، قد تكون فاء أ فهذه ثلاثة، و قد تكون عينا و هذه ثلاثة اخرى، و قد تكون لاما و هذه ثلاثة اخرى، و المجموع تسعة اقسام. ثم بالنظر الى اجتماع الحروف الثلاثة التي تقع فيها احرف العلة الثلاثة تنتهي الى سبعة و عشرين قسما، حاصلة من ضرب ثلاثة احوال ای حرف منها فرض في تسعة احوال الحرفين الباقيين الحاصلة من ضرب احوال احدهما في ثلاثة احوال الآخر. مدرس افغانی

٣. قوله: «و هما»، ای الحرفان اللذان اسمهما واو و ياء احدهما (و) و ثانيهما (ی)، فالواو الثاني في قوله: (و) و (ی) للعطف ای لعطف (ی) على (و). مدرس افغانی

٤. قوله: «فان الهمزة و الباء الى الآخر اسماء و مسمياتها (ا) و (ب) و (ج)»، حاصل الكلام في المقام ان هذا النقش اعني (ب) مثلا مسمّى و الباء اسم لهذا النقش، قوله: «كالرجل و الفرس»، فان لفظ الرجل اسم للحيوان الناطق الذي هو مركب من اللحم والعظم و غيرهما وكذلك لفظ الفرس اسم للحيوان الصاهل الذي هو مركب من اللحم والعظم و غيرهما و ذاك الحيوانان مسميان لذنيك اللفظين.

٥. قوله: «قال الخليل»، ای على ما حكى عنه في شرح الرضى و شرح النظام في بحث رسم الخط. مدرس افغانی

٦. قوله: «و انما الجواب عنه (ج)»، قال جاربردي في البحث المذكور: اعلم ان للشيء في الوجود اربع مرّات: الاولى: حقيقته في نفسه والثانية: مثاله في الذهن و هذا لا يختلفان باختلاف الامم و الثالثة: اللفظ الدال على المثال الذهني والوجود الخارجي و الرابعة: الكتابة الدالة على اللفظ و هذان قد يختلفان باختلاف الامم، كاختلاف اللغة العربية و الفارسية و الخط العربي و الهندي. ثم قال: فان قصد المسمى

من الياءات بالاتّفاق و يجعلون لامه^١ همزة تخفيفاً.

وقال الاخفش: الف الواو منقلبة من الواو؛ وقيل: من الياء والاول اقرب؛ لأنّ^٢ الواوي أكثر من اليائي فالحمل على الاكثر أولى قلبت العين منهما الفادون الكلام كراهية اجتماع حرفي علّة متحرّكتين في الاول.

[فصل] في بيان المهموز

وهو الذي احد حروفه الاصول همزة و لفظ المهموز مشعر بذلك. وهو ثلاثة انواع؛ لأنّ الهمزة إمّا فاء و يسمّى مهموز الفاء أو عين و يسمّى مهموز العين و الأوسط أو لام و يسمّى مهموز اللّام والعجّز.

[و حكم المهموز في تصارييف فعله حكم الصحيح لأنّ الهمزة حرف صحيح] بدليل قبولها الحركات الثلاث؛ بخلاف حروف العلّة يعني أنّ تصارييف الفعل المهموز الخالي عن التّضعيف و حروف العلّة كتصارييف الصّحيح؛ فإنّ لفظ المهمّوز إذا أطلق يفهم منه الخالي عن التّضعيف و حروف العلّة و الّا فيقال المضاعف المهموز والاجوف المهموز و نحو ذلك.

و الأوّل أن يقال: حكم المهموز في تصارييف فعله حكم مماثله من غير المهموز. إن كان مضاعفاً فمضاعف و إن كان مثلاً فمثال الى غير ذلك.

→

فقيل: اكتب جيم عين فاء راء، فانما يكتب هذه الصورة (جعفر)، لانه مسماها خطأ و لفظاً. و انما قلنا انه مسماها خطأ و لفظاً لأن المفهوم من الجيم المكتوب في اول حروف جعفر و هو (جه) لالاجيم و كذا المفهوم من الجيم الملفوظ و هو (جه). و مما يدل على انه المسمى خطأ و لفظاً ان الخليل لما سئلهم قائلاً: كيف تنطقون بالاجيم من جعفر و قالوا: جيم: قال: انما نطقتم بالاسم و لم تنطقوا بالمسؤول عنه و لاجواب (جه) لانه المسمى. و الى بعض ما ذكرنا اشار الحكيم الالهي في منظومته حيث يقول:

و تلك عيني و ذهني طبع
ثمت لفظي و كتبي وضع

و كذا قال المحقق الطوسي و الحكيم القدوسي في منطق شرح الاشارات: للشيء وجود في الاعيان و وجود في الاذهان و وجود في العبارة و وجود في الكتابة. مدرس افغاني

١. قوله: هو يجعلون لامه همزة تخفيفاً، اي يجعلون الصرفيون الياء الثالثة من لفظ الياء همزة على غير

القياس، لعدم تظرفها بعد الف زائدة للتخفيف، لتقل اجتماع ثلاث ياءات. مدرس افغاني

٢. قوله: «لأن الواوي اكثر من اليائي»، اي لأنّ كون العين واواً نحو: قال و صان اكثر من كونه ياءاً، نحو: باع.

وَأَمَّا جَعْلُ الْمَهْمُوزِ مِنْ غَيْرِ السَّالِمِ لِمَا فِيهِ مِنَ التَّغْيِيرَاتِ الَّتِي لَيْسَتْ فِي السَّالِمِ وَ
 أَيْضًا كَثِيرًا^١ مَا تَقَلَّبَ الْهَمْزَةُ حَرْفَ عِلَّةٍ [لَكِنَّهَا]^٢ أَيْ الْهَمْزَةُ [قَدْ تَخَفَّفَ إِذَا وَقَعَتْ غَيْرَ أَوَّلِ]
 أَيْ غَيْرِ مَبْتَدَأٍ بِهَا فَإِنَّهَا تَخَفَّفَ إِذَا وَقَعَتْ فِي أَوَّلِ الْكَلِمَةِ إِنْ لَمْ تَكُنْ مَبْتَدَأًا بِهَا نَحْوُ: وَأَمْرٌ
 بِالْأَلْفِ وَالْأَصْلِ: وَأَمْرٌ بِالْهَمْزَةِ؛ فَالْمُرَادُ بِغَيْرِ الْأَوَّلِ أَنْ لَا يَكُونَ فِي أَوَّلِ الْكَلِمَةِ؛ بَلْ
 يَتَقَدَّمُ عَلَيْهَا شَيْءٌ وَالْأَلَمْ تَخَفَّفَ حِينَئِذٍ لِأَنَّ الْإِبْتِدَاءَ بِحَرْفٍ شَدِيدٍ مَطْلُوبٌ أَلَّا تَرَى
 زِيَادَتَهَا عِنْدَ الْوَصْلِ. وَأَمَّا حَذْفُ^٣ الْهَمْزَةِ مِنْ نَحْوِ: خُذْ وَالْأَصْلُ: أَخْذُ. فَلَيْسَ^٤ مِنْ هَذَا
 الْبَابِ؛ فَإِنَّ هَمْزَةَ الْوَصْلِ حَذْفُهَا لَازِمٌ عِنْدَ فَقْدِ الْإِحْتِيَاجِ إِلَيْهَا وَأَمَّا تَخَفُّفُ [لِأَنَّهَا حَرْفٌ^٥
 شَدِيدٌ مِنْ أَقْصَى الْحَلْقِ] فَتَخَفَّفَ رَفْعًا لَشِدَّتِهَا. وَتَخْفِيفُهَا^٦ يَكُونُ بِالْقَلْبِ وَالْحَذْفُ^٧ وَ

١. قوله: «وأيضا كثيرا ما تقلب الهمزة حرف علة»، نحو: «أمن يومن ومن اذن بكسر الذال. مدرس افغانى
٢. قوله: «لكنها»، أى الهمزة قد تخفف اذا وقعت غير أول أى غير مبتدء بها. قال ابن الحاجب فى الشافية: تخفيف الهمزة يجمعه الابدال والحذف وبين بين أى بينها وبين حرف حركتها. وقيل او حرف حركة ما قبلها و شرطه ان لا تكون مبتدء بها. مدرس افغانى
٣. قوله: «و اما حذف الهمزة من نحو: خذ»، هذا جواب سؤال وهو انه قد ذكرتم ان الهمزة اذا وقعت مبتدء بها لا تخفف وفى نحو: خذ» تخفف الهمزة المبتدء بها، فاجاب بما ذكر.
- (تنبيه): اعلم ان المحذوف من خذ همزتان: احديهما وهى الاولى: همزة الوصل والثانية: فاء الفعل. والمراد من قوله: «و اما حذف الهمزة من نحو خذ» انما هى الهمزة الاولى و اما الهمزة الثانية، فان حذفها لكثرة الاستعمال. مدرس افغانى
٤. قوله: «فليس من هذا الباب»، أى فان البحث فى هذا الباب فى حذف الهمزات الاصلية للتخفيف كحذف الهمزة الثانية التى هى فاء الفعل، لا فى حذف الهمزات المزيدة لدفع الابتداء بالساكن عند الاستغناء عنها، يظهر ذلك من قوله: «فان همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها. مدرس افغانى
٥. قوله: «لأنها حرف شديد من أقصى الحلق»، قال الرضى فى شرح الشافية فى بحث تخفيف الهمزة: اعلم ان الهمزة لما كانت ادخل الحروف فى الحلق ولها نبرة كريمة (أى ارتفاع صوت كريمة) تجرى مجرى التهوى، نقلت بذلك على لسان المتلفظ بها، فخففها قوم وهم اكثر اهل الحجاز ولا سيما قريش. روى عن امير المؤمنين، على - عليه الصلوة والسلام - نزل القرءان بلسان قريش و ليسوا باصحاب نبر ولولا ان جبرئيل - عليه السلام - نزل بالهمزة على النبى - صلى الله عليه وآله - ما همزنا و حققها غيرهم والتحقيق هو الاصل كسائر الحروف والتخفيف استحسان. مدرس افغانى
٦. قوله: «و تخفيفها يكون بالقلب»، أى بقلبها حرف علة: آدم و اوثر و ايذن من اذن. مدرس افغانى
٧. قوله: «و الحذف»، نحو قوله تعالى: «وسل القرية». بحذف همزة الوصل و نقل حركة همزة العين الى السين ثم حذفها طلبا للتخفيف، لأنها حرف شديد كما مر انفا. مدرس افغانى

غيرهما.^١

واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب؛ فإنه باب طويل الذيل ممتد السبيل.^٢
إذا تقرر أن حكمه حكم الصحيح [فتقول: أَمَلْ يَأْمَلْ كَنَصَرِ يَنْصُرْ] في سائر التصاريف
والامر:

[أُوْمَلْ بقلب الهمزة] التي هي فاء الفعل [واوَأْ] فإن الأصل ءَأْمَلْ بهمزتين: الأولى
للوصل والثانية أَلْقاء فقلبت الثانية واوَأْ لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة و ذلك
[لأن الهمزتين اذ التقتا] حال كونهما [في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها] أي قلب
الثانية الساكنة [بجنس حركة ما قبلها] أي بحركة الهمزة التي قبلها طلباً للرخفة؛ اذ لا يخفى
ثقل ذلك، وقوله:

ثانيتهما ساكنة جملة حالية و جاز^٣ خلّوها^٤ عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة
كقوله:

و الله يبيّك لنا سالماً بُرداك تبجّل و تعظّم

فان كانت حركة ما قبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة و هو الالف [كَأَمَنْ] اصله أَمَنْ؛
قلبت الهمزة الثانية أَلْفاءً [و] إن كانت ضَمّة تقلب بحرف الضَمّة و هو الواو نحو: [أُوْمِنْ]
مجهول اصله أَمِنْ بهمزتين [و] ان كانت كسرة تقلب بحرف الكسرة و هي الياء نحو
[إِيْمَاناً] مصدر أَمَنْ و الأصل إِيْمَاناً.

و أنما قال: «إذا التقتا»؛ لأن الهمزة الساكنة التي ما قبلها حرف غير همزة لا يجب

١. قوله: «و غيرهما»، كجعلها بين بين باحد المعنيين اللذين مرّ تفسيرهما. مدرس افغانى

٢. السبيل اى الجريان. ح.

٣. قوله: «و جاز خلّوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة»، قال فى المطول فى اخر بحث الحال: «و
يحسن ترك الواو فى الجملة الاسمية، لوقوع الجملة الاسمية الحالية بعقب مفرد حال كقوله اى ابن
الرومى: والله يبيّك البيت، فهذه الجملة خال و لو لم يتقدمها قوله: «سالماً» لم يحسن فيها ترك الواو.
مدرس افغانى

٤. كأنه قيل: اذا كانت جملة حالية ينبغى ان يصدر بالواو، لان الجملة الاسمية الحالية تصدّر بالواو، نحو
جائنى زيد و غلامه راكب. فقال: «و جاز آه»، اى جاز خلّوها عن الواو بدون ضعف، لان الخلّو عنها مع
الضعف جائز بالاتفاق، فقوله بُرداك فى قول الشاعر اسميّة، حال من الكاف فى يبيّك و جائت
بغير الواو، لكونها عقيب حال مفردة و هى سالماً شرح.

قلبها بحرف حركة ما قبلها؛ بل يجوز^١ نحو: رأس و بُؤس و رُثم.

و قال في كلمة واحدة؛ لأنها لو كانتا في كلمتين لايجب ذلك ايضاً بل يجوز نحو: «يا حادئ»^٢ «إنز»^٣ بالهمزة و يجوز^٣ بالواو و كذا قياس الفتح و الكسر لأن ذلك لم يبلغ مبلغ ما في كلمة واحدة لجواز انفكاكهما و قال: «ثانيتها ساكنة»؛ لأنها لو التقتا في كلمة واحدة و لم تكن الثانية ساكنة فلها احكام آخر لا تليق^٤ بهذا الكتاب.

و فيه نظر؛ لأنه ينتقض بنحو أئمة و الاصل أئمة كأخيمرة فإنه لم تقلب الثانية ألفاً كما مر في آمن بل نقلت^٥ حركة الميم اليها و قلبت ياءاً و أدغمت الميم في الميم؛ فقليل: أئمة و يمكن الجواب بأنه شاذ.

إذا عرفت^٦ هذا فنقول: إذا قلبت الثانية:

[فان كانت الهمزة الأولى] من الهمزتين المنقلبة^٧ ثانيتهما [واواً أو ياءاً] همزة^٩ وصل تعود [الهمزة الثانية] أي تصوير الهمزة المنقلبة واواً أو ياء همزة خالصة [عند الوصل] أي وصل^{١٠} تلك الكلمة بكلمة ما قبلها يعني عند سقوط همزة الوصل في الدرج لأنه يرتفع

١. قوله: «بل يجوز نحو: رأس»، اصله رءس و بوس اصله بؤس و ريم اصله رثم و هو ظبي ابيض خالص

البياض يسكن الرمل. مدرس افغانى

٢. قوله: «يا حادئ انز» في بعض النسخ بعد لفظ انز مكتوب: بهمزتين، اولاهما لام اسم الفاعل من حده

بمعنى نصر و ثانيهما فاء الامر من تأزر. بزاى معجمة ثم راء مهمله بمعنى تعاون و همزة الوصل قد

سقطت في الدرج. فتحصل من ذلك ان قوله: «يا حادئ انز» مثال لكون الهمزتين في كلمتين: احدهما يا

حادئ و الثانية انز و هذا المعنى هو الصحيح. فما في بعض النسخ «يا قارء انز»، فلفظ قارىء ليس في

محله. مدرس افغانى

٣. قوله: «و يجوز بالواو»، اى يجوز ان يقال «يا حادئ اووزر». مدرس افغانى

٤. قوله: «لا تليق بهذا الكتاب»، اى لاختصاره. مدرس افغانى

٥. قوله: «بل نقلت حركة الميم اليها»، اى الى الهمزة الثانية، لوقوع المثليين ولارادة ادغام. مدرس افغانى

٦. قوله: «إذا عرفت هذا»، اى المذكور في المتن من القواعد. مدرس افغانى

٧. قوله: «المنقلبة ثانيتهما واو»، نحو: او مل. مدرس افغانى

٨. قوله: «او ياء»، نحو: ايما نا. مدرس افغانى

٩. قوله: «همزة وصل»، اى كانت همزة وصل. مدرس افغانى

١٠. قوله: «اى وصل تلك الكلمة بكلمة ما قبلها»، ياتى مثال ذلك بعد قول الزنجاني: «إذا انفتح ما قبلها».

حينئذ إلتقاء الهمزتين و لا تبقى^١ علة القلب فتعود المنقلبة.

وقوله: «الهمزة الثانية» المراد بها الواو والياء لكن اطلق^٢ عليهما الهمزة لكونها في الاصل همزة و لصيرورتها^٣ همزة و لانّ قوله^٤ الأولى يقتضي الثانية قال في مقابلته هذا. و لو قال: تعود الثانية بمعنى ترجع لكان اخصر و اوضح. لكن^٥ لما أردفه بقوله: همزة قلنا: إن عاد من الافعال الناقصة بمعنى صار ليكون همزة خبره و لك^٧ أن تجعل «همزة» حالا؛ و هذا اسهل^٨.

لكن قوله [إذا انفتح ما قبلها] أي ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل فيه نظر؛ بل هو

١. قوله: «فلا يبقى علة القلب»، و هي اجتماع الهمزتين. مدرس افغانى

٢. قوله: «لكن اطلق عليها الهمزة لكونها فى الاصل همزة»، و هذا يسمى مجازاً باعتبار ما كان عليه. قال فى المطول فى بحث المجاز المرسل: منه: تسمية الشياء باسم ما كان عليها تسمية الشياء باسم الشياء الذى كان هو عليه فى الزمان الماضى، نحو: واتوا اليتامى اموالهم اى الذين كانوا يتامى قبل ذلك، لانه لا يتم بعد البلوغ. مدرس افغانى

٣. قوله: «ولصيرورتها همزة»، هذا يسمى مجازاً باعتبار ما يؤول اليه. قال فى المطول: منه: تسمية الشياء باسم ما يؤول ذلك الشياء اليه فى الزمان المستقبل، نحو: «انى ارانى اعصر خمر»، اى عصيرا يؤل الى الخمر. مدرس افغانى

٤. قوله: «ولان قوله الاولى يقتضى الثانية»، اى لان قول الزنجاني: «فان كانت الهمزة الاولى»، تقتضى ان يقول: «تعود الهمزة الثانية»، فهذه الجملة علة لقول التفتازانى. قال فى مقابلة هذا، اى قال الزنجاني هذا اى قال تعود الهمزة الثانية. و حاصل الكلام فى المقام ان اطلاق الهمزة على الواو والياء من باب المشاكلة من غير نظر الى حالتهما الموجودة. قال فى المطول فى علم البديع فى المحسنات المعنوية: و من المعنوى ذكر الشياء بلفظ غيره لوقوعه فى صحبته كقوله:

قالوا اقترح شيئا بذلك طبخه ذلت اطبخوا الى جبة وقميصا

اى خيطوا ذاك خياطة الجبة بلفظ الطبخ لوقوعها فى صحبة طبخ الطعام. انتهى باختصار. مدرس افغانى
٥. قوله: «لكن لما اردفه بقوله همزة»، اى لما ذكر الزنجاني بعد قوله: «تعود الثانية همزة خالصة بالنصب». مدرس افغانى

٦. قوله: «قلنا: ان عاد من الافعال الناقصة»، اى قلنا: ان تعود فى كلام الزنجاني مضارع عاد من الافعال الناقصة بمعنى صار، ليكون ما اردفه اى همزة خالصة خبر تعود. مدرس افغانى

٧. قوله: «ولك ان تجعل همزة حالا»، لكن بعد ان تجعل تعود بمعنى ترجع، لابعنى صار الذى هو من الافعال الناقصة. مدرس افغانى

٨. قوله: «و هذا اسهل»، اى من جعل همزة خبرا و تعود بمعنى تصوير الذى من الافعال الناقصة. مدرس افغانى

وهم محض؛ لأنَّ الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها أو انضمَّ أو انكسر لزوال العلَّة اعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى: (إِلَى الْهَدَى اثْنَيْنَا) الاصل إِثْنَيْنَا بالياء فلما سقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة. و مثال ما انضمَّ ما قبلها قوله تعالى: (و مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَتَذُنَّ لِي) و الاصل: إِيذَنَ لِي بياء فلما سقط همزة الوصل اعيدت الثانية.

و مثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى: (فَلْيُؤَذِّ الذِّي اثْنَيْنَ) و الاصل: أُوْتَمَن بِالْوَاو فعند سقوط الهمزة الاولى عادت الثانية، و كذا في المنقلبة واوَأَقُولُ في أوَمَل: يا زَيْدُ ؤَأْمَلُ و يا قَاطَمُ ؤَأْمَلِي باعادة الهمزة و لم يجيء مما تكون الاولى همزة الوصل قلب الثانية أَلْفَا لأنَّ همزة^١ الوصل لا تكون مفتوحة الا في مواضع متعدِّدة معينة.

[و حذفت الهمزة على غير قياس من خُذَّ و كُلَّ و مُزَّ يعني انَّ القياس يقتضي ان يكون الامر من تأخذ و تأكل و تأمر: اؤْخُذْ و اؤْكُلْ و اؤْمُرْ كأَوْمَلْ؛ لكنهم لما اشتقوا الامر حذفوا الهمزة الاصلية [لكثرة الاستعمال] ثم حذفت همزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال الابتداء بالسّاكن، و هذا حذف غير قياسي و في نظم هذه الثلاثة في سلك واحد تسامح؛ لأنَّ هذا الحذف واجب في خذ و كُلَّ بخلاف مُزَّ لانَّهما أكثر استعمالاً.

[و قد يجيء أوامر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى: (وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ)] اصله: أَوْمُرْ حذفت همزة الوصل و اعيدت الثانية فقليل: وَأْمُرْ و هذا أفصح من مُزَّ لزوال الثقل بحذف همزة الوصل، و جاء^٢ في الحديث: «فَمُرْ بِرَأْسِ التَّمْثَالِ و مَرِّ بِالسَّتْرِ و مُزِّ بِرَأْسِ

١. قوله: «لأنَّ همزة الوصل لا تكون مفتوحة الا في مواضع»، منها: ايمن الله في القسم و منها: في لام التعريف على قول قال بعضهم لاثالث لهما. مدرس افغانى

٢. قوله: «و جاء في الحديث: فمر برأس التمثال و مر بالستر و مر برأس الكلب»، قال بعضهم: هو في السنن عن رواية ابى هريرة (رض) و صححه الترمذى و ابن حبان و منه: فاتى جبرئيل فقال: اتيتك البارحة فلم يمنعنى ان اكون دخلت الا انه كان على باب البيت تماثيل و كمان في البيت قوام ستر فيه تماثيل و كان في البيت كلب، فمر برأس التمثال الذى على باب البيت يقطع فيصير كهيئة الشجرة، و مر بالستر فليقطع فيجعل منه و ساداتان منبورتان توطان، و مر بالكلب فليخرج منه، فعل رسول الله - صلى الله عليه و اله - انتهى ما في السنن. و قال بعضهم: لم يكن فيه لفظ راس الكلب و لعلها وقعت غلطاً من الناسخ. مدرس افغانى

الكلب.»

[وَأَزَرَ] أي عَاوَنَ [يَأْزِرُ وَهَذَا يَفْعِيءُ كَضَرَبَ يَضْرِبُ] بلا^١ فرق، والتخفيف^٢ على القياس المذكور. و الامر من تَأَزَّرَ [إِيزَرُ] كَأَضْرَبَ؛ أصله إِيزَرُ قلبت الثانية ياء كما في إيمان، و خصصه بالذكر لما فيه من قلب ليس^٣ في هَذَا [وَأَدَبَ يَأْدُبُ كَكَرَّمَ يَكْرُمُ] و الأمر: [أَوْدَبَ] و الأصل^٤ أَدَبَ قلبت الثانية واواً و لذا ذكره.

[وَسَأَلَ يَسْأَلُ كَمَنَعَ يَمْنَعُ] و الامر [إِسْأَلَ] كَأَمْنَعَ ذكره و ان لم يكن فيه تغيير تفريعاً^٥ له على تَسَأَلَ كتفريع^٦ سَلَ على تَسَأَلَ كما قال: و يجوز في سَأَلَ يَسْأَلُ اسْأَلَ: سَأَلَ يَسْأَلُ سَلَ بقلب الهمزة الفا و ليس بقياس مستمر، و لمّا فعل ذلك في الأمر أُسْتُغْنِيَ عن همزة الوصل و حذفت الالف لالتقاء الساكنين فقليل: سل و في قراءة السبعة: (سَأَلَ سَائِلًا) بالالف.

و قيل: هو أجوف واوَيّ مثل خاف يخاف و قيل: يائيّ مثل هَابَ يَهَابُ.
فان قلت: لِمَ لَمْ يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السّين لكونها عارضة كما قالوا في الامر من تَجَاوَزَ^٧ و تَرَأَّفَ إِجْأَزَ و إِزَأَفَ^٨ ثمّ نقل حركة الهمزة الى ما قبلها و حذفوها ثمّ أَبْقُوا همزة الوصل فقالوا: إِجَزَ و إِزَفَ لعدم الاعتداد بالحركة العارضيّة.
قلت: لانّ «سل» أكثر استعمالاً فأحبّوا فيه التخفيف بحيث^٩ يمكن؛

١. قوله: «بلا فرق»، اى بين هذا القسم من المهموز و الصحيح. مدرس افغانى

٢. قوله: «والتخفيف على القياس المذكور»، اى قلب الهمزة الثانية بجنس حركة ما قبلها ان اقتضى المقام ذلك. مدرس افغانى

٣. قوله: «ليس فى اهني» و فى بعض النسخ: «ليس فى هنا» و ذلك غلط من الناسخ. مدرس افغانى

٤. قوله: «و الأصل أءدب»، اى اصل اودب بهمزتين. مدرس افغانى

٥. قوله: «تفريعاً على تسئل»، اى على المضارع الثابت فيه الهمزة. مدرس افغانى

٦. قوله: «كتفريع سل على تسال»، اى على المضارع المسهل فيه الهمزة اى على المضارع الذى جعل همزتها بين بين. مدرس افغانى

٧. قوله: «من تجأز»، هو من الجوز بمعنى الخواز و هو صوت البقر كما فى قوله تعالى: «عجلاً جسداً له خوار». مدرس افغانى

٨. قوله: «واراف»، هو من الرافة اى الرحمة. مدرس افغانى

٩. قوله: «بحيث يمكن»، أى يمكن التخفيف. مدرس افغانى

بخلاف^١ ذلك؛ أو قلت: ^٢إِنَّ «سل» مشتقٌّ من تَسَال بالالف فحذف^٣ حرف المضارعة و أسكن^٤ الآخر ثم حذف الالف لالتقاء الساكنين فبقي سل و ليس كذلك إِجْز و إِرْف؛ فَإِنَّ التَّخْفِيفَ إِنَّمَا هُوَ^٥ فِي الامر دون المضارع. [وَأَبَ] ^٦أَي رَجَعَ [يَتَوَبُّ أَبُ و سَاءَ^٧ يَسُوءُ سُوًّا كَصَانٍ يَصُونُ صُنَّ و جاء يجيء جِيءَ ككَالَ يَكِيلُ كُلٌّ] كما تقدّم^٨ في باع يبيع يقال: كَالٌ الرَّئِدُ إِذَا لَمْ يَخْرُجْ نَارُهُ [فَهُوَ سَاءٌ] ^٩فِي اسم الفاعل من سَاءَ [و جاء] ^{١١}فِيهِ ^{١٢}من جَاءَ؛ و ذكر ^{١٣}ذلك لِأَنَّهُ لَيْسَ ^{١٤}مِثْلَ صَائِنٍ وَ بَائِعٍ وَ لَانَ فِي ^{١٥}اعلاله بحثاً و هو ^{١٦}أَنَّ

١. قوله: «بخلاف ذلك»، اى بخلاف اجر و ارف. مدرس افغانى

٢. قوله: «او قلت»، هذا جواب آخر من قوله: «لم لم يبقوا همزة الوصل» الخ. مدرس افغانى

٣. قوله: «فحذف حرف المضارعة»، اى بسبب بناء الامر. مدرس افغانى

٤. قوله: «و اسكن الآخر»، اى آخر تسال لما تقدم. مدرس افغانى

٥. قوله: «انما هو فى الامر دون المضارع»، اى المضارع الذى اشتق منه ذلك الامر و ذلك لان بناء الامر من تجار و تراف لم يؤثر فيهما، بحيث يوجب التقاء الساكنين الموجب للحذف فى المضارع. فتدبر جيدا. مدرس افغانى

٦. قوله: «واب»، اى رجع و منه قوله تعالى: «ان جهنم كان مرصاد للطاغين ماباء». مدرس افغانى

٧. قوله: «ساء يسوء»، هذا يتعدى و لا يتعدى. يقال: سوتة فسبىء يعنى بالفارسى: (اندوهگين كردم او را پس اندوهگين شد)، و منه قاله تعالى: (و لما ان جائت رسلنا لوطاسبىء بهم). مدرس افغانى

٨. قوله: «كما تقدم فى باع يبيع»، اى ان اعلال العين فيهما اى فى جاء يجيىء كاعلال العين فى باع يبيع و اما الهمزة فلا تتغير. مدرس افغانى

٩. قوله: «يقال كال الزند اذا لم تخرج ناره»، الزند: ما يقدح به النار من العود او الحديد. قال فى المنتهى: زند بالفتح: چوب يا آهن آتش زنه و يقال له فى بعض اللغات: چقماق. و قريب من ذلك ما يقال له فى هذه الازمنة بالفارسى: فندك. و باعتبار هذه الدقيقة لقب مولانا و مولى الكونين على - عليه الصلوة و السلام - بالزناد القادح. مدرس افغانى

١٠. قوله: «فهو ساء فى اسم الفاعل من ساء»، يسوء.

١١. قوله: «و جاء فيه»، اى فى اسم الفاعل من جاء يجيىء. مدرس افغانى

١٢. مرجع الضمير اسم الفاعل.

١٣. قوله: «و ذكر ذلك»، اى ذكر المصنف اسم الفاعل من ساء و جاء. مدرس افغانى

١٤. قوله: «لانه ليس مثل صائِن و بائِع»، لان فى اسم الفاعل من ساء و جاء حذفاً، بخلاف صائِن و بائِع. مدرس افغانى

١٥. قوله: «و لان فى اعلاله بحثاً»، اى و ذكر المصنف اسم الفاعل من ساء و جاء، لان فى اعلاله بحثاً و اختلافاً بين سبويه و الخليل، بخلاف صائِن و بائِع. مدرس افغانى

١٦. قوله: «و هو»، اى البحث و الاختلاف. مدرس افغانى

الاصل ساوئى وجايئ قلبت الواو والياء همزة كما في صائن و بائع فقيل: ساءء و جاءء بهمزيين ثم قلبت الهمزة الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ايمء فقيل: ساءئى وجاءئى ثم اعلأ اعلال غاز و رام فقيل: ساء و جاء على وزن فاع هذا قول سيبويه، وقال الخليل اصلها ساوئى وجايئ نقلت العين^١ الى موضع اللام واللام الى موضع العين فقيل: ساءئ و جاءئى و الوزن فاع، ثم اعلأ اعلال غاز و رام فقيل: ساء و جاء و الوزن فال.

و رُجِح قول الخليل بقلة التغيير لما في قول سيبويه من اعلالين ليسا^٢ فيه و هما قلب العين همزة و قلب اللام ياء، و القلب المكنائى قد ثبت في كلامهم كثيراً مع عدم^٣ الاحتياج اليه كشاك^٤ و ناء ينأ و الاصل: نأئ ينأئ و أيس ينأئ و الاصل: ينأئ ينأئ و نحو ذلك و ههنا قد احتيج اليه لأجتمع الهمزتين.

و قال ابن حاجب: قول سيبويه أقيس و ما ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل و هو جار على قياس كلامهم و القلب ليس بقياس. [وأسأ^٥ أي داوى [يأسو كدعا يدعو و أتى يأتي كرمى يرمى].

و الامر: [إيت] اصله إئت قلبت الثانية ياء كايما و لذا ذكره. [و منهم] اى و من العرب

١. قوله: «نقلت العين الى موضع اللام واللام الى موضع العين»، اى نقلت الواو فى ساوئ الى مكان الهمزة و الهمزة الى مكان الواو، و كذلك نقل الياء فى جايئ الى مكان الهمزة و الهمزة الى مكان الياء.

(تنبيه): هذان الاعلان فى اسم الفاعل من جاء يجيئ قد ذكر فى حاشية صرف مير فى بحث مهموز اللام

الاجوف. فراجع يفيدك. مدرس افغانى

٢. قوله: «ليس فيه»، اى فى قول الخليل. مدرس افغانى

٣. قوله: «مع عدم الاحتياج اليه»، اى الى القلب.

٤. قوله: «كشاك»، اصله شاوك، نقلت الواو الى مكان الكاف و الكاف الى مكان الواو، ثم اعل اعلال غاز و رام. و قد تقدم الكلام فيه فى شرح قول الزنجاني: «و اسم الفاعل من الثلاثى المجرد يعتل عينه بالهمزة.

مدرس افغانى

٥. قوله: «والاصل نأئ ينأئ»، اى نقلت الهمزة التى هى عين الفعل الى مكان الياء التى هى لام الفعل و نقلت الياء الى مكان الهمزة ثم قلبت الياء الفا، فصار ناء ينأ. مدرس افغانى

٦. قوله: «وايس يأسيس»، والاصل يش يش و القلب فيها يعرف مما ذكر، فلا نظيل الكلام فيهما. مدرس افغانى

٧. قوله: «اسا اى داوى ياسو كدايدعو»، قال فى المنتهى: اسا الحرج اسوأ و اسأ: دوا كرد زخم را. مدرس افغانى

[مَنْ] يحذف الهمزة الثانية ثم يستغني عن همزة الوصل و [يقول: تِ] يا رجل كـ«ق»؛ و في الوقف: قَه [تشبيهاً له بخذ] كما مرّ.

[وَأَيُّ] أي وَعَدَ [يَبْقَى] بَقِيَ قِ. و اصل يَأَى يَوْنِي حذفت الواو كيقي،^١ و لافائدة في ذكر الامر؛ فَإِنَّ المصنّف لا يذكر شيئاً من التصاريف غير الماضي و المضارع الأوّ في امر زائد ليس في المشبه به و [أَوَى يَأْوِي أَبَا كَشْوَى يَشْوِي شَيْئاً] و اصل أَيْأُ أَوِيأ و لافائدة في ذكره؛ اذ ليس فيه امر زائد.

و كان فائدته أنّه قال: حكمه في التصاريف حكم شَوَى يشوي و المصدر ليس من التصاريف؛ فلم يعلم أنّ مصدره ايضاً كمصدره في الأعلال فأشار اليه بقوله: أَيْأُ.

و الامر من تأوي [يُؤَيِّ كَأَشْو] من تَشْوَى و الاصل: إءْو، قلبت الثانية ياء و لذا ذكره، و لا يخفى عليك أنّ الياء في ايت و إيّر و إيو و نحو ذلك يصير همزة عند سقوط همزة الوصل في الدّرج كما تقدّم، و منه قوله تعالى: (فَأَوُوا إِلَى الْكَهْفِ) و هو فعل جماعة الذّكور و تقول: إيو إيوياء إيؤوا اصله: إءؤوا بهمزتين و واوين، فلما اتصل به الفاء سقطت همزة الوصل و عادت الهمزة المنقلبة فصار فأؤوا و قس على هذا.

[و نَأَى] أي بَعَدَ [يَنَأَى] كَرعى يرعى و إِنَّا كَأَزَعٌ و عليك بالتدبّر في هذه الابحاث و مقايستها بما تقدّم في المعتلات و بما مرّ من الاعلالات عند التأكيد و غيره و لا اظنها تخفى عليك إنّ اتّفقت ما تقدّم و الاّ فالاعادة مع تأديتها الى الأطالة لا تفيدك.

[و هكذا قياس رأى يَرَى] أي قياس يَرَى أن يكون كـ«يَنَأَى» و يَزْعَى؛ لانه من بابهما [لكنّ العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة] التي هي عين الفعل [من مضارعه] اي مضارع رَأَى، و الأولى ظاهراً^٢ أن يقول: على حذف الهمزة منه لأنّ بحثه أنّما هو في يَزَى و هو مضارع و أنّما عدل عنه الى ذلك لئلا^٣ يتوهم أنّ الحذف مخصوص ببيري؛ فعلم من

١. قوله: «حذفت الواو، كيقي و كيعد. مدرس افغانى

٢. قوله: «والاولى ظاهراً ان يقول على حذف الهمزة منه»، اي الاولى ان يقول بدل من مضارعه: على حذف الهمزة منه. مدرس افغانى

٣. قوله: «لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص ببيري»، اي مخصوص بصيغة المفرد المذكور الغائب و لايجرى في سائر صيغ المضارع. مدرس افغانى

عبارته انّ الحذف جارٍ في المضارع مطلقا فافهم.

[فقالوا: بَرَى يَرِيَانُ يَرُونَ الخ] و الاصل يَرَأِي نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها، و حذف الهمزة فقيّل: يَرَى و هذا حذف يستلزم تخفيفاً لانه كثر استعمال ذلك لا يقال: ^۱ يَرَأِي أصلا الا في ضرورة الشعر كقوله:

أَلَمْ تَرَمَا لَأَقِيَّتَ وَ الدَّهْرَ أَعْصُرُ^۲ و من يَتَمَلَّ العَيْشَ يَرَأَى وَ يَسْمَعُ
و القياس ^۳ يَرَى؛ و كقوله:

أَرَى عَيْنِي مَا لَمْ تَرَأِيَاهُ^۴ كَلَانَا عَالَمٌ بِالتَّرَهَاتِ

□

و قد حذف الشّاعر الهمزة من ماضيه ايضاً فقال:

ضَاحٌ هَلْ رَيْتَ أَوْ سَمِعْتَ بَرَّاحٍ رَدَّ فِي الضَّرْعِ مَا قَرَى فِي الْحِلَابِ

۱. قوله: «لا يقال: يراى اصلا»، اي لا يقال مع ابقاء الهمزة. مدرس افغانى

۲. لم يسمّ قائله. قوله لاقيت بالقاف: مخاطب من الملاقات بمعنى الادراك. والواو بمعنى مع اي مع الدهر. و اعصر: و هو ابو قبيلة معروفة. و يتمل: مضارع من التملّى بمعنى التمتع و العيش الحيوّة. يعنى ايا نديدى چيزى راكه ملاقات كردى و در يافتى با روزگارى اعصر و كسى كه بهره مند شود زندگانى را مى بيند و مى شنود امور و وقايع چند راكه از آنها تعجب مى كند. شاهد: در ثبوت همزة «يرأى» است به جهت ضرورت و حال آنكه قياس در او «يرى» به حذف همزه است جامع الشواهد.

۳. قوله: «والقياس يرى»، اي بحذف الهمزة. مدرس افغانى

۴. و هو من ابيات لسراقة اليارقى. و سبب انشاده أنّه لما اسره المختار المكنى بابى اسحق، فجاء به الذى اسره الى المختار، فقال: «أتى اسرت هذا الرجل، فقال سراقه: «كذب ما هو اسرنى، أنما اسرنى غلام ابيض ابلق و عليه ثياب خضر و اسلمنى اليه و لكن ما اراه الان فى جيشك. فقال المختار: اما انّ هذا الرجل قد عاين له الملائكة، خلّو سبيله لصدقه، فخلّوه فهرب و قال: «الآن بلغ أبى إسحق عني فإن التلق و هم مُصِيمات ارى عَيْنِي الخ كُفِرْتُ بدينِكم وَ جَعَلْتُ عَلَى قَتَالِكُمْ حَتَّى الْمَنَابِ. قوله: أَرَى بضم الهمزة و كسر الراء المهملة مبنى للفاعل بصيغة المتكلم من الرّؤيه بالبصر و منه تراه بصيغة الخطاب. و عيني: منصوب بنزع الخافض اى يعينى. و ما: موصول. و العالم: خلاف الجاهل. و الترهات بضم المثناة و كذلك الرّاء المهملة المشدّدة و الهاء: جمع ترّهة و هو كقمره الباطل، يعنى: مى بينم به دو چشم خود چيزى راكه نديده ايد آن راه، هر دو نفر از ما و تو دانا هستيم به امرهاى باطل و سخنان بى اصل، و مراد ديدن او است آن غلام سفيد ابلق راكه به واسطه گفتن او آن دروغ را از دست مختار نجات يافت. شاهد: در ثبوت همزه مفتوحه است در ترأياه بعد از لم جازمه به جهت ضرورت و حال آن كه مى بايست كه همزة او به جزم ساقط شود و لم ترياها بگويد. جامع الشواهد.

و القياس رأيت بالهمزة و لم يلزم الحذف فى يَنأى لانه لم يكثر كثرة يرى.

[و اتفق فى خطاب الموث لفظ الواحدة و الجمع] لَانْكَ تقول تَرَيْنَ يا امرأة و ترين يا نسوة [لكن وزن] ترين [الواحدة تفين] بحذف العين و الكلام لَانْ اصله تَرَايِنَّ كَتَرَضَيِّنْ حذفت الهمزة ثم قلبت الياء ألفاً و حذف الالف فبقي تَرَيْنَ بحذف العين و اللام [و] وزن [الجمع تَقْلَنَ] لَانْ اصله تَرَايِنَّ كَتَرَضَيِّنْ حذفت الهمزة لما ذكرنا فَبَقِيَ تَرَيْنَ باثبات الفاء و اللام، و الياء ههنا لام الفعل و فى الواحدة ضمير الفاعل.

[فاذا أَمَرْتَ منه] اى اذا بَنَيْتَ الامر من تَرَى [فَقُلْتَ على الاصل: إِزء كَأَزْع] لانه من تَرَأَى حذفت حرف المضارعة و لام الفعل و أُتِيَ بهمزة الوصل مكسورة فقليل إِزء و تصريفه كتصريف إِرْضَ.

و فى عبارته^١ حرازة^٢ لَانْ الجزء اذا كان ماضياً بغير قد لم يجز دخول الفاء فيه فحقها^٣ أن يقول: اذا أَمَرْتُ منه قلت كما هو فى بعض النسخ و كأنَّ هذا سهو من الكاتب، فحينئذٍ لابد من تقدير قد ليصح^٤. [و] قلت [على] تقدير^٥ [الحذف رَ] من تَرَى بحذف حرف المضارعة و اللام و الوزن ف.

[و يلزمه الهاء فى الوقف] كما ذكره فى «قَه». [فتقول رَه رَيَا رَوَا] اصله رَوُوا [رَوِي] اصله رَوِي^٦ [رَيَا رَيْنَ] و الرءاء فى الجميع مفتوحة: اذ لا داعي الى العدول عنه [و التأكيد رَيْنَ]

١. قوله: «و فى عبارته حرازة»، وجه الحرازة دخول الفاء على الجزء الذى هو فعل ماض بغير قد، لكن هذا الكلام من التفاتى عجب مع قوله: «فحينئذٍ لابد من تقدير قد ليصح». قال الرضى: «و يجب الفاء فى كل فعلية مصدرية بحرف سوى لا و لم فى المضارع، سواء كان الفعل المصدر بها ماضياً او مضارعاً، فيجب فى الماضى مصدراً «بقده» ظاهرة او مقدرة نحو قوله تعالى: (ان كنت قتلتك فقد علمته) و (ان كان قمصيه قد من قبل فصدقت). مدرس افغانى

٢. خرازة. (خ)

٣. قوله: «فحقها ان يقول اذا امرت منه قلت»، اى حق العبارة ان يقول الزنجانى فى المتن المتقدم: اذا امرت منه قلت بدون الفاء. مدرس افغانى

٤. قوله: «ليصح»، اى ليصح اقتران قلت بالفاء. مدرس افغانى

٥. قوله: «و قلت على تقدير الحذف (ر)»، اى قلت تقدير حذف الهمزة باجماع العرب: (ر) اى براء مفردة.

مدرس افغانى

٦. قوله: «اصل ريو»، بفتح الراء و ضم الياء، فقلبت الياء ألفاً لتحركها و انفتاح ما قبلها و حذفت الالف لالتقاء

بأعادة اللام المحذوفة كما^١ مَرَّ في أَغْزَوْنَ [رِيَانٍ رَوْنٌ] بضم^٢ الواو دون الحذف كما في^٣ اغزَنَ لأنه لا ضمة ههنا تدل عليه لأن ما قبله مفتوح [رَيْنَ] بكسر^٤ ياء الضمير دون الحذف كذلك [رِيَانٍ رَيْنَانٌ]^٥ وبالخفيفة رَيْنَ رَوْنٌ رَيْنَ [فهو راء] في^٦ اسم الفاعل اصله رائِي أعلَّ إعلال رَامِ [رائِيَانٍ] في التثنية^٧ [راءُونٌ] في الجمع اصله^٨ رَائِيُونٌ نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء وزنه^٩ فاعون وهو^{١٠} [كراع راعيَان راعُون و ذاك مَرَّي كمرعي] في اسم المفعول اصله^{١١} مَرَّوِيّ قلبت الواو ياء و ادغمت وكسر ما قبلها كما مَرَّ في مَرَّيِي.

[و بناء أَفْعَل منه] أي من رَأَى [مخالف لاختواته ايضاً] يعني كما كان يرى مخالفاً لاختواته من نحو يَنَئَى في التزام حذف الهمزة منه دون الاختوات، كذلك بناء باب

→

الساكنين ولدلالة فتحة الراء عليها. مدرس افغانى

١. قوله: «كما مر في اغزون»، من ان نون التاكيد مع الضمير المستتر شبيهة بالف الضمير في وجوب تحرك ما قبلها. مدرس افغانى

٢. قوله: «رون بضم الواو دون الحذف»، اي دون حذف الواو. مدرس افغانى

٣. قوله: «كما في اغزن»، فان واو ضمير الجمع «في اغزن» محذوفة لدلالة الضمة اي ضمة الزاى على الواو، بخلاف واو الجمع في رون، لانه كما قال التفتازانى من انه لازمة ههنا اي في رون تدل عليه اي على الواو، لان ما قبل الواو اعنى اراء مفتوح.

٤. قوله: «رين بكسر ياء الضمير دون الحذف لذلك»، اي دون حذف الياء للتعليل المذكور وهو انه لا كسرة ههنا تدل على الياء، لان ما قبل الياء اعنى الراء مفتوح. مدرس افغانى

٥. قوله: «رينان»، بزيادة الف للفصل بين التونات كما في اطلبنان. مدرس افغانى

٦. قوله: «فهو راء في اسم الفاعل»، اصله رائِي، اعل اعلال رام اي بحذف الضمة ثم الياء لالتقاء الساكنين بين الياء والتونين. مدرس افغانى

٧. قوله: «رائيان في تثنيته»، اي في تثنيه راء. مدرس افغانى

٨. قوله: «رائون في جمعه» اصله رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء، لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٩. قوله: «و وزنه فاعون»، اي بحذف اللام. مدرس افغانى

١٠. قوله: «و هو»، اي راء و ما بعده. مدرس افغانى

١١. قوله: «اصله مَرَّوِيّ»، اجتمعت الواو والياء وسبقت احدهما بالسكون، قلبت الواو ياء و ادغمت الياء في الياء. مدرس افغانى

الافعال مطلقاً سواء كان ماضياً أو مضارعاً أو امراً أو غير ذلك مخالف لآخواته من نحو
أَنَّى في التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات و ذلك لكثرة الاستعمال [فتقول: أَرَى]
في الماضي اصله أَرَأَى كَأَعْطَى نقلت حركة الهمزة الى الرَاء و حذفت الهمزة و كذا [أَرَا
أَرَوَا أَرَتْ أَرَتَا أَرَيْنَ الخ].

[يُرِي] في المضارع: اصله يُرْيِي كَيُعْطَى، نقلت حركة الهمزة الى الرَاء و حذفت
الهمزة و كذا يُرِيَانِ يُرُونَ و الاصل^١ يُرْيُونُ فوزنه^٢ يُقُونُ تُرِي تَرِيَانِ يُرِينَ و الاصل
يُرَيْنَ و الوزن يفعلن.

[اراءة] في المصدر و الاصل^٣ إِرَايَا على وزن افعالا قلبت الياء همزة لوقوعها بعد
الالف الزائدة فصار^٤ إِرَاءَ نقلت حركة الهمزة الى الرَاء و حذفت الهمزة كما في الفعل
و عَوَضَتِ التاء عن الهمزة كما عَوَضَتِ عن الواو في إِقَامَةٍ ففعل: إراءة.

[و] يجوز ان تقول: [اراءة] بلا تعويض لأنَّ ذلك ليس مثل إقامة لأنها لم تحذف من
فعل إقامة بخلاف ذلك فلمَّا حذف من اقامة و لم يحذف^٥ من فعله التزموا التعويض
في الاكثر، و ههنا حذفت في المصدر ما حذف في فعله فلم يحتجْ الى لزوم التعويض
فجوزوا اراءة كثيراً شائعاً [و] تقول: [اراية] بالياء أيضاً لأنها انما تقلب همزة اذا وقعت
طرفاً و من قلب نظر الى أَنَّ التاء حكمها حكم كلمة أخرى فكانها منطرفة.

[فهو مُرٍ] في اسم الفاعل اصله مُرْيِي حذفت الهمزة كما ذكر و أُعْلِلَ رام ففعل:
مُرٍ على وزن مُفٍ [مُرِيَان] اصله مُرْيِيَان [مُرُون] اصله مُرْيُون. و أَرَتْ في فعل الواحدة
المخاطبة أصله أَرَأَيْتْ كَأَعْطَيْتْ حذفت الهمزة كما تقدّم و قلبت الياء ألفاً و حذفت
ففعل: أَرَتْ على وزن أَفَتْ فهي [مُرِيَةٌ] في اسم الفاعل من المؤنث أصله مُرْيِيَةٌ [مُرِيَتَان]
اصله مُرْيِيَتَانِ [مُرِيَات] اصله مُرْيِيَات.

١. قوله: «و الاصل يريون»، اي اصل يرون، يريون كيكرمون. مدرس افغانى

٢. قوله: «فوزنه يفون»، اي وزن يرون يفون، اي حذف منه العين واللام وبقى منه الفاء فقط. مدرس افغانى

٣. قوله: «والاصل اراءايا»، اي بهمزة بعد الراء ثم الالف. مدرس افغانى

٤. قوله: «فصار إراءة»، بالف بين الهمزتين. مدرس افغانى

٥. ما يحذف. (خ)

[وذاك مُرئ] في اسم المفعول اصله مُرَأًي حذفت الهمزة كما تقدّم و قلبت الياء الفا
ثم حذفت لالتقاء الساكنين بينها وبين التّونين فوزنه مُفأً. و تقول في اسم الفاعل:
جائني مُرٍ و مَرَزْتُ بِمُرٍ بالحذف و رأيت مرياً بالانبات لخدّقه الفتحة ههنا اعني في اسم
المفعول تقول: جائني مُرئ و رأيت مُرئ و مررت بمُرئ بالحذف في الجميع لبقاء
العلّة اعني التّحرّك و انفتاح ما قبلها. و تقول في تشية اسم المفعول: [مُرَيان] بفتح الرّاء و
لم تقلب الياء ألفاً لأنّ الف التّشّية يقتضى فتح ما قبلها البتّة و لو قلبت^١ و حذفت فقلت:
مران لزم الالتباس عند الاضافة نحو: مرا زيد. و في^٢ الجمع: [مُرَوْن] بفتح الرّاء اصله
مُرَأَيَوْن حذفت الهمزة كما تقدّم و قلبت الياء ألفاً و حذفت [مُراة] في المؤنث^٣ اصله
مُرَيّة قلبت الياء ألفاً [مراتان] اصله مُرَيَتان [مُرَيات] بفتح^٤ الرّاء اصله مرايات، و لم يقلب
الياء الفال ثلاثاً^٥ يلتبس بالواحدة. [و] تقول [في الامر] منه: أر[بناء على الاصل المرفوض
و هو من تُورئ حذفت حرف المضارعة و الكلام فبقي [أرياً^٦ أوأ^٧] اصله أريوا نقلت

١. قوله: «و لو قلبت»، اي الياء الفا و حذفت اي الالف، فقلت: مران، لزم الالتباس اي التباس التشية بالمفرد
عند الاضافة، نحو: مرازيد، بحذف نون التشية. مدرس افغانى

٢. قوله: «و فى الجمع»، اي و تقول فى جمع اسم المفعول: مرون، بضم الميم و فتح الراء، اصله مرثيون
كمكرومون، حذفت الهمزة كما تقدم اي باجماع العرب، قلبت الياء الفا لتحركها و انفتاح ما قبلها و حذفت
اي الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والواو. مدرس افغانى

٣. قوله: «مراة فى المؤنث»، اي فى اسم المفعول للمؤنث. مدرس افغانى

٤. قوله: «مرايات بفتح الراء»، اصله مرءيات (على وزن مكلمات). مدرس افغانى

٥. قوله: «قوله: «ثلاثا يلتبس بالواحدة»، و ذلك لانه لو قلبت الياء الفا اجتمع الفان الالف المتقلبة من الياء و
الف جمع المؤنث، فيحذف احدى الالفين لالتقاء الساكنين بينهما، فيصير مراة، فيلتبس بالواحدة لان
صيغة الواحدة ايضا مراة و ذلك ظاهر. مدرس افغانى

٦. قوله: «و تقول فى الامر منه: «أر» بفتح الهمزة و كسر الراء. قوله: «بناء على الاصل المرفوض»، و هو
تورى على وزن تكرم.

فالاولى ان يقول: «تورىء على وزن تاكرم، لان ذلك تورئى الاصل المرفوض نقلت حركة همزة العين
الى الراء، فحذفت باجماع العرب، فبقى تورى على وزن تكرم، ثم (حذف حرف المضارعة و اللام)
للجزم (فبقى أر) و وزنه أف. مدرس افغانى

٧. قوله: «اريا»، عادت الياء لاجل الالف. مدرس افغانى

٨. قوله: «اروا اصله اريوا نقلت ضمة الياء الى مقبلها» اعنى الراء، ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين. مدرس
افغانى

ضمة الياء الى ما قبلها [أري] ^١ اصله أزيي نقلت كسرة الياء فحذفت و الوزن ^٢ أفو و أفي [أريا أرين] على وزن أفْلَنْ فالياء هو اللام بخلاف الواحدة فأنها فيها ضمير.
 [و بالتأكيد أرين] بإعادة اللام كاغزَوْنَ [أريانَ أَوْنَ] ^٣ بحذف الواو لدلالة الضمة عليها [أَرْنَ] بحذف ^٤ الياء لدلالة الكسرة عليها [أريانَ اربنانَ و بالتهي] أي و في ^٥ النهي [لاثرَ لاثرِيا لاثرُوا] لاثرِيا لاثرِيا لاثرين الخ. [و بالتأكيد: لاثرينَ لاثرِيانَ لاثرِيا لاثرينَ لاثرِيانَ لاثرينانَ].

و كل ذلك ظاهر كما عرفت فيما تقدّم من حذف اللام في لاثرَ لاثرِيا لاثرُوا؛ لاثرِيا و الاثبات ^٦ في البواقي و الاعادة في الواحد و حذف واو الضمير و يائه عند التأكيد. فتأمل. ^٧ فأنّي ذكرت كثيراً مما يستغنى عنه تسهلاً على المستفيدين.
 و اعلم أنّ ما ترك المصنف من المجردات المنشعبات حكمها ايضاً حكم غير المهموز إلا أن الهمزة قد تخفّف على حسب مقتضي و فيما ذكرنا ارشاد.

[و تقول في افتعل من المهموز الفاء: ايتال] ^٨ أي أصلح [كاختار و إيتلى] أي قصر [كاقتضى] و الاصل إيتال و إيتلى ^٩ قلبت الثانية ياء كما في إيمان و خصّص هذا بالذكر لثلاثيهم أنّه لما قلبت الهمزة ياء صار مثل ايتسّر فيجوز قلب الياء تاءً و ادغام التاء في

١. قوله: «(أرى بفتح الهمزة و كسر الراء اصله اريي)»، بسكون الراء و كسر ياء الاولى التي هي لام الفعل (نقلت كسرة الياء) الى الراء، فحذفت) الياء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى
٢. قوله: «و الوزن»، اى وزن جمع المذكر يعنى «اروا» (أفو) و وزن المونث الواحدة (أفي) بحذف اللام فيهما و بحذف همزة العين ايضاً باجماع العرب. فتدبر. مدرس افغانى
٣. قوله: «أرن» بكسر الراء فعل الواحدة. مدرس افغانى
٤. قوله: «بحذف الياء»، اى حذف ياء الضمير لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى
٥. قوله: «اى و فى النهي»، اشارة الى ان الباء فى كلام الزنجاني بمعنى «فى». مدرس افغانى
٦. قوله: «و الاثبات»، اى اثبات اللام (فى البواقي) اى من الامثلة. قوله (و الاعادة) اى اعادة لام الفعل المحذوفة للجزم فى فعل الواحدة و حذف واو الضمير و يائه (عند تأكيد) فعل الجمع المذكر و الواحدة المخاطبة. مدرس افغانى

٧. قوله: «فتأمل»، اى فتدبر، فان فهم امثال هذه المطالب يحتاج الى التامل و التدبر. مدرس افغانى

٨. قوله: «ايتال»، اى اصلح ماخوذ من «ايل»، والمراد به لغة، السياسة و الاصلاح. مدرس افغانى

٩. قوله: «ايتلى»، ماخوذ من الالو و المراد به لغة: المنع و التقصير. مدرس افغانى

النَّاء كَاتَعَد و اَتَسَّر فقال: تقول: ايتالَ كاختار و ايتلى كآقتضى من غير ادغام لا كَاتَعَد و اَتَسَّر بالادغام؛ لأنَّ الياء ههنا عارضة غير مستمرة و يحذف في أكثر المواضع اعني حذف همزة الوصل في الدَّرَج. و قول من قال: اِتَزَّر في اِتَزَّرَ خطأ و اَمَّا اِتَّخَذَ فَلَيْسَ من اَخَذَ بل من تَخَذَ بمعنى أخذ فلذلك أدغم و إلا لوجب ان يقال: اِتَّخَذَ، هذا آخر الكلام في المهموز فلنشرع في الفصل الذى به نختم الفصول و هو:

فصل في بناء اسمي الزمان والمكان

[و هو] اسم^١ وضع لمكان أو زمان باعتبار^٢ وقوع الفعل^٣ فيه مطلقاً من غير تقييد^٤ بشخص أو زمان و هو من الالفاظ^٥ المشتركة مثلاً: المَجْلِس يصلح لمكان الجلوس و زمانه فنقول في بناء اسم الزمان و المكان: [من يَفْعِل^٦ بكسر العين على مَفْعِل مكسور العين] للتوافق^٧ [كالمجلس] في السَّالم [و المبيت]^٨ في غير السَّالم. اصله مَبِيَّتٌ^٩ نقلت

١. قوله: «و هو اسم» لم يقل هما اسمان وضعا كما هو الظاهر، لان التعريف انما يكون للماهية لالافراد. و يحتمل ان يكون افراد الضمير باعتبار ما ذكر من اسمى الزمان و المكان او باعتبار وحدة صيغتهما، كما سيصرح بذلك بعيد هذا بقوله: «و هو من الالفاظ المشتركة»، شامل لنحو يوم و مكان. مدرس افغانى

٢. قوله: «باعتبار وقوع الفعل فيه»، اى وقوع المصدر فيه، هذا مخرج لنحو: يومك و مكانك حسيين. مدرس افغانى

٣. قوله: «مطلقاً»، هذا مخرج لنحو: صمت يوماً و جلست امامك، فان يوماً و امام فيهما وضعا للزمان و المكان باعتبار وقوع الفعل فيهما بقيد وقوعهما بعد عامل، بخلاف مضرب لزمان الضرب او مكانه، فانه وضع لذلك سواء وقع بعد عامل او لا. مدرس افغانى

٤. قوله: «من غير تقييد اى بشخص او زمان»، فاذا قلت: مخرج، فمعناه موضع الخروج المطلق او زمان الخروج المطلق. قال فى شرح النظام: فاذا قلت: «مخرج باحد هذين المعنيين (اى بمعنى الزمان و المكان) باعتبار وقوع الفعل فيهما مطلقاً اى بغير تقييد بشخص او زمان، فمعناه: «مكان الخروج المطلق او زمان الخروج المطلق، و من ثم لم يعملوها فى مفعول و لا ظرف لخروجهما اذ، ذلك خلاف وضعهما. ٥. قوله: «و هو من الالفاظ المشتركة»، قلنا أنفا ان افراد الضمير لاشتراك الاسم و ذلك لاتحاد صيغتهما. مدرس افغانى

٦. قوله: «من يفعل بكسر العين»، اى بكسر عين المضارع. مدرس افغانى

٧. قوله: «للتوافق»، اى لاجل التوافق بين عين اسمى الزمان و المكان و بين عين المضارع. مدرس افغانى

٨. قوله: «والمبيت» بكسر الباء و سكون الياء. مدرس افغانى

٩. قوله: «اصله مبيت»، بكسر الياء و سكون ما قبلها (نقلت كسرة الياء الى ما قبلها). مدرس افغانى

کسرة الياء الى ما قبله.

[و] هو [من يفعل^۱ بفتح العين وضمها على مفعّل بالفتح]؛ أمّا في مفتوح^۲ العين فملتئوق و أمّا في المضموم فلتعذّر الضّم لرفضهم^۳ مفعلا في الكلام الأ مكرما و معونا و يرجّح الفتح على الكسر للحنّة [كالمذهب] من يذهب بالفتح [و المقتل] من يقتل بالضّم [و المشرب] من يشرب بالفتح لكن من باب علم يعلم. [و المقام] من يقوم اجوف و الاصل مَقومٌ أُعِلَّ اعلال^۴ أقام. و لما كان ههنا مظنة^۵ اعتراض بأنّا نجد أسماء من يفعل بالفتح و الضّم على مفعّل بالكسر اشار الى جوابه بقوله: [و شدّ^۶ المسجد و المشرق و المغرب و المطلع و المجزّر] لمكان نحر الابل [و المرفوق] مكان الرّفق [و المفرق] مكان الفرق و منه^۷ مفرق الرأس [و المسكين] مكان السّكون [و المنيك] مكان العبادة [و المنيت] مكان الثّبات [و المسقط] مكان السّقوط و منه^۸ مسقط الرأس يعني أنّ هذه الكلمات كلّها جاءت مكسورة العين على خلاف القياس؛ و القياس الفتح لأنّ المجزّر من يجزّر مفتوح العين و البواقي من مضمومه.

۱. قوله: «و من يفعل بفتح العين و ضمها»، اى بفتح عين المضارع و ضم عين المضارع. مدرس افغانى
۲. قوله: «اما فى مفتوح العين فملتئوق»، اى فى المضارع المفتوح العين فلاجل ايقاع التوافق بينه و بين فعله فى العين. مدرس افغانى
۳. قوله: «لرفضهم مفعلا فى الكلام الامكرما و معونا»، قد تقدم الكلام فى هذا الوزن فيما سبق مستوفى و نقول هيّنا: قال فى شرح النظام فى بحث ابنة المصادر: و اما مكرم و معون و لاغيرهما ثابتا فنادران، حتى جعلهما الفراء جمعا لمكرمة واحدة المكارم و معونة بمعنى الاعانة و ما جاء فى بعض القراءات: (فنظرة الى ميسره) بالاضافة، اى الى سعتة و غناه بالاضافة و مثل ما يقال: جاء مهلك بمعنى الهلاك، و مالك للرسالة بضم اللام فيهما غير فصيح و لا صحيح عند الاكثرين. مدرس افغانى
۴. قوله: «اعلّ اعلال قام»، و كذلك المخاف، اعل اعلال خاف. مدرس افغانى
۵. قوله: «مظنة الاعتراض»، اى مكان يظن فيه الاعتراض. مدرس افغانى
۶. قوله: «و شدّ المسجد»، لفظ المسجد بكسر الجيم: البيت المبنى للعبادة، سُجِدَ فيه اولم يسجد و اما مكان السجود فهو بفتح الجيم لاغير، كذا قال الجار بردى. مدرس افغانى
۷. قوله: «و منه مفرق الرأس»، اى من المفرق بمعنى مكان الفرق، مفرق الرأس اى وسطه، سمى به، لانه موضع مفرق الشعر. مدرس افغانى
۸. قوله: «و منه مسقط الرأس»، اى من المسقط بمعنى مكان السقوط. مسقط الرأس اى مكان سقوط الولد عن بطن الام، يقال: يخف مسقط الرأس اى مكان وُلِدْتُ فيه. مدرس افغانى

[و حكى الفتح في بعضها] اى فتح العين في بعض هذه الكلمات المذكورة على ما هو القياس وهو المسجد والمسكن والمطلع. [و اجيز الفتح فيها كلها]^١ على القياس؛ لكن لم يحك في الجميع؛ قال ابن^٢ السكيت في «اصلاح المنطق»: الفتح في كلها جائز و لم يسمع في الكل. [هذا] أي الذي ذكرنا انما يكون [إذا كان الفعل صحيح الفاء واللام و أما غيره] اى غير الصحيح الفاء واللام [فمن المعتل الفاء] اسم الزمان والمكان [مكسور] عينه [أبدأ كالمَوْضِع والمَوْعِد] لأن الكسر^٣ ههنا اسهل^٤ بشهادة^٥ الوجدان؛ قال ابن

١. فيها.

٢. قوله: «قال: ابن السكيت فى اصلاح المنطق»، السكيت بسين مكسورة و كاف مشددة مكسورة، قال ابن الانبارى: ابن السكيت هذا هو من اكابر اهل اللغة. و قال المبرد: «ماريت للبغداديين كتابا فى اللغة خيرا من اصلاح المنطق ليعقوب بن اسحق السكيت. و لابن السكيت هذه قصه يظهر منها مظلومية على (ع) و شيعته ذكرها ابن الاثير فى الكامل فى حوادث سنة خمس و اربعين و مائتين، قال: «فى هذه السنة توفى يعقوب بن اسحاق النحوى المعروف بابن السكيت و كان سبب موته انه اتصل بالمتوكل، فقال له: ايما احب اليك المعز و المؤيد و الحسن و الحسين؟ فتنقص ابنه و ذكر الحسن و الحسين عليهما السلام بما هما اهل له، فامر الاتراك فدا سوا بطنه، فحمل الى داره، فمات.

و نقل الشمنى الاسترابادى هذه الحكاية بوجه ايسط يعجبني ذكره، قال فى الحاشية فى المغنى فى الوجه الثانى من اوجه حرفية ما: ابن السكيت هو ابو يوسف، يعقوب ابن اسحق و عرف بذلك لكثرة سكوته و صمته. كان يميل الى تقديم على بن ابي طالب - رضى الله عنه - قال ثعلب: لم يكن بعد ابن الاعرابى اعلم باللغة منه و كان المتوكل قد اكرمه بتاديب ولديه، المعتز و المؤيد، و من غريب ما وقع ان من شعره:

يصاب الفتى من عشرة من لسانه	و ليس يصاب المرء من عشرة الرجل
فعرثره فى القول تذهب راسه	و عرثره فى الرجل تبرء على مهل

ثم اتفق ان المتوكل قال له يوما: ايما احب اليك ابناى ام الحسن و الحسين؟ فقال: والله ان قنبرا خادما على (ع) خير منك و من آبائك. فقال المتوكل لاتراك: سلوا لسانه من قفاه، ففعل ذلك به، فمات. و قيل: امر المتوكل الاتراك فدا سوا بطنه فحمل الى داره فمات بعد غد ذلك اليوم، لخمس خلون من رجب، سنة اربع و اربعين، و قيل: سنة ست و اربعين و مائتين، فكان اول كلام المتوكل مع ابن السكيت مزاحا ثم صار جدا.

(توضيح): قال فى المنتهى: شمن محركة: ذهى است به استرabad، از آن ده است ابو على، حسين ابن جعفر شمنى. مدرس افغانى

٣. قوله: «لأن الكسر ههنا»، اى فى المعتل الفاء الواوى. مدرس افغانى

٤. قوله: «اسهل»، اى من الفتح. مدرس افغانى

٥. قوله: «بشهادة الوجدان»، اى الحس و الذوق. و قال بعضهم: ان المثال فيه اعتدال، لكون الواو محذوفا فى

السكيت: و زعم الكسائي أنه سمع مَوْحَلًا بالفتح و سمع الفراء موضِعًا بالفتح قال الشاعر - على ما رواه الكسائي:

فَأَضْبَحَ العَيْنَ رُكُودًا عَلَى الدِّ
أَوْشَانٍ أَنْ يَرْسَخْنَ فِي المَوْحَلِ^۱
و نحو^۲ ذلك شاذ.

[و من المعتلّ اللّام] اسم الزّمان و المكان [مفتوح] عينه [إبدأ] سواء^۳ كان الفعل مفتوح العين أو مضمومه أو مكسوره واوياً أو يائياً قلبت اللّام الفأ [كالمأوى و المرمى]. مثل بمثالين تنبيهاً على أنّ الحكم واحد فيما عينه ايضاً حرف علة و فيما ليس كذلك. و روى^۴ مأوي الأبل و ماقي العين بالكسر فيهما ولي ههنا نظر؛ لأنهم يقولون: معتلّ الفاء

→

المضارع المكسور العين، نحو: «بعد، فناسب فيه الحركة التي فيها اعتدال و هي حركة الكسرة. و قد يقال: القياس الكسر فيما يكون عين مضارعه مكسور للتوافق و فيما يكون عين مضارعه مفتوحاً حملاً على مكسور العين، لاصالة الكسرة لاعتداله في الخفة و الثقل. مدرس افغانى

۱. لم يسمّ قائله. و أوّل المضارع الثانی الالف الواقعة قبل الواو من الاوشان. العين بكسر العين المهملة و سكون الياء و التّون. بقر الوحش. و الرّكود بالرّاء و الذّال المهملتين كفلوس: السّكون و الثّبات. و الاوشان: جمع وشن و هو بالواو و الشّين المهملة و التّون كفلس ما ارتفع من الارض. قوله: «ان يرسخن» اى مخافة ان يرسخن و هو بفتح المضارعة و سكون الرّاء و فتح الشّين المهملتين و الخاء المعجمتين من الرّسوخ و هو بالضمّ بمعنى الثبوت. و الموحل بالواو و الخاء المهملة كمقعد: مكان الموحل و هو كفرس الطّين الدّقيق ترطم فيه الدّواب. يعنى: پس صبح کردند گاوهای وحشی که قرار گرفته بودند بر زمینهای بلند از ترس اینکه مبادا فرو روند و بمانند در زمین آب گل. شاهد: در وارد شدن اسم مکان از معتل است بر وزن مفعّل بفتح عين که موحل بوده باشد شذوذاً. جامع الشواهد.

۲. قوله: «و نحو ذلك شاذ»، قال في تدريج الاداني: اى ما رواه الكسائي و الفراء شاذ لا يقاس عليه. مدرس افغانى

۳. قوله: «سواء كان الفعل»، اى الفعل المعهود و هو المضارع. قوله: «واو اى و يائياً»، خبر لكان المحذوف بقرينة كان المذكور في قوله: «سواء كان الفعل»، فتدبر جيداً. مدرس افغانى

۴. قوله: «و روى: ماوى الأبل و ما قى العين بالكسر فيهما»، اى بكسر الواو في مأوى الأبل و بكسر القاف في ماقي العين. اما معنى الماوى: فهو بالفارسي: (جاىگاه)، و اما معنى ما قى العين، فقال جناب حسن زاده أملی في شرح نصاب الصبيان في قول ابونصر فراهی:

مُقَدِّمُ العَيْنِ است و ما قى مُوق و مُوق ماق و ماق گنج چشم و مؤخرش دنباله ازل مسخره فقال حسن زاده: مُقَدِّمُ العَيْنِ نیز صحیح است و اصل پنج لغت دیگر از متق است، به قاعده صرفی مانتی

یکسر ابدأً و معتلّ اللّام یفتح ابدأً؛ فلا یعلم أنّ المعتلّ الفاء و اللّام کیف حکمه أیفتح أم یکسر؟ و کثیراً^۱ ما تردّدت فی ذلك حتّی وجدت فی تصانیف بعض المتأخّرين بأنّه مفتوح^۲ العین کالنّاقص نحو مَوْقَى بفتح القاف. و فی کلام^۳ صاحب المفتاح ایضاً ایماء الی ذلك.

[و قد یدخل علی بعضها تاء التّأنیث] إمّا للمبالغة^۴ او لأرادة البقعة و ذلك مقصور^۵

→

شد: بعد ماقی شد، سپس ماقی شد، ثم قال بالفارسیة: هر شش لغت بمعنی کنج و گوشه چشم از طرف بینی می باشد.

قال فی مجمع البحرین: موق العین بهمزة ساكنة و یجوز التخفیف: طرفها ما یلی الانف و اللّحظ: طرفها مما یلی الاذن. و اللّغة المشهورة موق العین و فی لغة اخرى: ماق العین، مثال قاض و الجمع: اماوق، مثل: قف و اقفال و عن ابن السکیت لیس فی ذوات الاربع مفعّل بالكسر الاحرفان ماقی و ماوی الابل. و للکلام فی ماقی العین تنمة طويلة، فمن اراد الاطلاع علیها فلیراجع لسان العرب فی مادة ماق معموز العین و مادة موق الاجوف الواوی. و الغرض من تطویل الکلام فی المقام ان یعرف ان التمثیل بما فی العین غلط، لان المیم فی اصلیه. قال فی الصحاح: موق العین: طرفها مما یلی الانف و اللّحظ: طرفها الذی یلی الاذن و الجمع اماق و اماق مثل ابار و ابار. و ماقی العین لغة فی موق العین و هو فعلی و لیس بمفعّل، لان المیم من نفس الكلمة و انما زیدت فی اخره الیاء لللاحاق و لم یجدواله نظیرا یلحقونه به، لان فعلی یکسر اللّام نادر لا نظیر له، فالحق بمفعّل، فلهذا جمعه علی ماقی علی التوهم.

۱. قوله: «و کثیرا ما ترددت فی ذلك»، ای حینا کثیراً ترددت فی حکم معتلّ الفاء و اللّام ایفتح ام یکسر؟.

مدرس افغانی

۲. قوله: «انه مفتوح العین»، ای اسم الزمان و المكان من المعتلّ الفاء و اللّام کالنّاقص والمراد من بعض المتأخّرين جاربردی. مدرس افغانی

۳. قوله: «و فی کلام صاحب المفتاح ایضاً ایماء الی ذلك»، ای الی کون اسم الزمان و المكان من المعتلّ الفاء و اللّام مفتوح کالمقوص، لانه قال: اسم الزمان من الثلاثی المجرّد علی مفعّل بسکون الفاء و فتح العین فی المقوص و بالكسر منه فی المثال و فی غیره ایضاً ان کان من باب یضرب، یرید باب الصحیح والا فتحت، فقوله: «والا فتحت شامل» للمعتلات غیر المذكورین. مدرس افغانی

۴. قوله: «اما للمبالغة او لأرادة البقعة»، حاصل الکلام ان الغرض من ادخال تاء التّأنیث اما مجرد المبالغة و ذلك فی اسم الزمان و المكان علی السواء و اما لکون التاء علامة لتأنیث المعنی بسبب ارادة البقعة و ذلك مختص باسم المكان و وجهه ظاهر.

(توضیح): بقعة: قال المنتهی: بقعة و یفتح: جای و کوی که در آن آب گرد آید و پارة زمین ممتاز از زمین

حوالی، بقع و بقاع جمع. مدرس افغانی

۵. قوله: «و ذلك مقصور علی السماع»، ای دخول التاء علی بعض اسماء المكان بسبب ارادة المبالغة او ارادة

على السَّماع [كالمظنّة] للمكان الَّذِي يُظَنُّ أَنَّ الشَّيْءَ فِيهِ [والمقبرة] بالفتح^١ للموضع^٢ الَّذِي يقبر فيه الميِّت [والمشرقة] للموضع الَّذِي يشرق فيه الشَّمس [وَشَذَّ المقبرة و المشرقة بالضمّ] لَأَنَّ القياس الفتح لكونهما من يفعل مضموم العين.

قيل: ^٣إنما يكون شاذاً إذا أُريد به مكان الفعل. وليس كذلك؛ ^٤فإن المراد هنا المكان المخصوص؛ قال ابن الحاجب: وأما ما جاء على مفعّل بضمّ العين فأسماء^٥ غير جارية على الفعل لكنّها بمنزلة قارورة و شبهها. وقال بعض المحقّقين: إن ما جاء على مفعلة بالضم يراد أنّها^٦ موضوعة لذلك و متخذة له؛ فالمقبرة بالفتح^٧ مكان الفعل و بالضم البقعة^٨ التي من شأنها أن يقبر فيها أي التي هي المتخذة لذلك، وكذلك المشرقة^٩

→

البقعة متوقف على السماع عن العرب، لانهم المعتمد في امثال المقام.

١. قوله: «بالفتح»، اى فتح الباء. مدرس افغانى

٢. قوله: «لموضع يقبر فيه»، اى يقبر فيه الميت.

٣. قوله: «و قيل إنّما يكون شاذاً إذا اريد به مكان الفعل»، اى اذا اريد بالمضموم من المثالين اى المقبرة و

المشرقة مكان الفعل، اى مكان يقع فيه الفعل و هو الدفن والشروق. مدرس افغانى

٤. قوله: «و ليس كذلك»، اى ليس المراد مكان يقع فيه الدفن و الشروق بل المراد ههنا المكان المخصوص

المهيأ للدفن و الشروق وقع فيه الفعل اولم يقع. و على تقدير وقوع الفعل ليس الوقوع ملحوظا فيه.

مدرس افغانى

٥. قوله: «فأسماء غير جارية على الفعل»، اى غير مشتقة على الفعل، اى غير باق على اطلاق معناها لكنها

بمنزلة قارورة و شبهها، اى فى كونها غير جارية على الفعل، فان القارورة فى اللغة اسم لمقر المائعات

مطلقا سواء كان ذلك المقر زجاجة او غيرها، لكنها خصت بالزجاجة المخصوصة، اى نقلت عن ذلك

المعنى المطلق الى الزجاجة. و الى ذلك التقييد بعد الاطلاق اشار صاحب القوانين فى بحث الحقيقة و

المجاز فى مسئلة الاطراد، حيث يقول: «ان القارورة كانت فى الاصل موضوعة لما يستقر فيه الشئ»، ثم

نقلت الى خصوص ماكان زجاجة. مدرس افغانى

٦. قوله: «أنها موضوعة لذلك متخذة لذلك»، اى جعل مهية لذلك. مدرس افغانى

٧. قوله: «فالمقبرة بالفتح مكان الفعل»، اى المكان الذى يقبر فيه الميت. مدرس افغانى

٨. قوله: «و بالضم البقعة التى من شأنها ان يقبر فيها»، اى التى هى المتخذة لذلك اى للقبر و الدفن. مدرس

افغانى

٩. قوله: «و كذلك المشرقة للموضع الذى يشرق فيه الشمس المهيأ لذلك»، اى موضع القعود للشمس.

للموضع الذي يشرق فيه الشمس المهيأ لذلك، فنحو ذلك^١ لم يذهب^٢ به مذهب الفعل وجعل خروج^٣ صيغته عن صيغة الجاري على الفعل دليلاً على اختلاف معناه و كان ينبغي^٤ أن ينبه على أن المظنة أيضاً شاذ لأنها بالكسر. والقياس الفتح لأنها من يظن بالضم.

[و] بناء اسمي الزمان والمكان [مما زاد على الثلاثة] ثلاثياً مزيداً فيه كان أو رباعياً مزيداً فيه أو مجرداً [كاسم المفعول] لأن لفظ اسم المفعول أخف لفتح ما قبل الآخر ولأنه^٥ مفعول فيه في المعنى فيكون لفظ الموضوع^٦ له أقيس [كالمدخل والمقام] والمُدحرج والمنطلق والمستخرج والمُخرنجم قال الشاعر:

مُخْرَنْجَمُ الْجَامِلِ وَالتَّوَى

ولما كان ههنا^٨ موضع بحث يناسب اسم المكان أشار إليه بقوله:

١. قوله: «فنحو ذلك»، أي نحو ما جاء بالضم أو الفتح. مدرس افغانى

٢. قوله: «لم يذهب به مذهب الفعل»، أي لم يجر مجرى الفعل، أي أنهم لم يجعلوا هذه الاسماء ملحقاً بالفعل ومشتقة منه. مدرس افغانى

٣. قوله: «وجعل خروج صيغته عن صيغة الجارى على الفعل دليلاً على اختلاف معناه»، هذا جواب عن سؤال مقدر وهو: من أين يعلم اختلاف المعنيين؟ فاجاب بماترى. مدرس افغانى

٤. قوله: «وكان ينبغي أن ينبه على أن المظنة أيضاً شاذة»، كمانته على أن المقبرة والمشرقة بالضم شاذ. قال بعض ارباب الحواشى: لعله ترك ذلك إشارة الى أن المظنة ليست كذلك، إذ ليس المراد انها مكان الظن، بل مكان يظن أن الشيء المظنون حاصل فيه، فليست اسم مكان حقيقة، لأن اسم المكان ما وضع لمكان الفعل المشتق منه والمظنة ليس كذلك.

الى هنا كان الكلام فى بناء اسمي الزمان والمكان من الثلاثي المجرد، أما بنا نهما من غيره، فأشار إلى ذلك بقوله: وبناء اسمي الزمان والمكان مما زاد على الثلاثة الخ. مدرس افغانى

٥. قوله: «ولأنه مفعول فيه فى المعنى»، أي لأن اسم الزمان والمكان مفعول فيه فى المعنى، لوقوع الفعل فيه، فيكون لفظ اسم المفعول له اقيس وانسب من لفظ غيره. مدرس افغانى

٦. المفعول. (خ).

٧. قوله: «قال الشاعر: مخرنجم الجامل والتوى»، قال بعض الشراح: «لم أقف على تمامه أو صدره وفى بعض النسخ بدل قال الشاعر: قال العجاج. وكيفما كان، المخرنجم: مكان الاجتماع. والجامل بالجيم القطع من الأبل مع رعاتها والتوى بالنون والهمزة والياء المشددة: جمع نوى، أصله نوى على فعول وهو الحفيرة أى الخندق حول الخباء، لئلا يدخله المطر. مدرس افغانى

٨. قوله: «ولما كان ههنا» موضع بحث يناسب اسم المكان»، وجه المناسبة اتحاد ما يذكر فى هذا البحث واسم

[و اذا كثر الشئ بالمكان قيل فيه: مَفْعَلَة] بفتح الميم و العين و الكلام و سكون الفاء مبنية [من الثلاثي المجرد] أي اذا كان الاسم مجرداً يبنى و ان كان^١ مزيداً فيه رد الى المجرد و يبنى [يقال: اَرَضَ مَسْبَعَة] أي كثيرة السبع [و مَأْسَدَة] أي كثيرة الأسد [و مَذْبَة] أي كثيرة الذئب من المجرد [و مَبْطَخَة] أي كثيرة البطيخ [و مَقْثَاءَة]^٢ أي كثيرة القثاء من المزيد^٣ فيه؛ حذفت إحدى الطائنين و الباء من بطيخ و احدى التائنين و الالف من القثاء. و وجدت^٤ في بعض النسخ مَطْبَخَة بتقديم الطاء على الباء و هو سهو لكن توجيهها ان يكون من الطَّبِيخ.

قال في ديوان الادب: الطَّبِيخ لغة في البطيخ و هي لغة أهل الحجاز و في حديث عائشة: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَأْكُلُ الطَّبِيخَ بِالرَّطْبِ». و ان كان^٥ غير الثلاثي سواء كان رباعياً مجرداً كثعلب^٦ أو مزيداً فيه كعصفور^٧ أو

-
-
- المكان في الوزن دون المعنى، لان اسم المكان ما وضع لمكان الفعل و مفعلة الاتي في هذا البحث ذوات، لامكان فعل. مدرس افغانى
١. قوله: «و ان كان مزيداً فيه رد الى المجرد»، اى يحذف منه الزائد. مدرس افغانى
 ٢. قوله: «و مبطخة اى كثيرة الطبخ»، قال فى المتن: بطيخ كسكين: كدو و خيار و خربزه و مانند آن. ثم قال: مبطخه و تضم الطاء: بطيخ زار. مدرس افغانى
 ٣. قوله: «و مقثاء» اى كثيرة القثاء، قال فى المتن: قثاء بالكسر و الضم و تشديد التاء المثلثة ممدوداً: خيار تراه كه خيار دراز باشد، ثم قال مقثاء كمقعدة: خيار زار و مقثوة بضم التاء مثله. مدرس افغانى
 ٤. قوله: «من المزيد فيه»، اى مبطخة و مقثاء بنى من المزيد فيه و ليسا مثل مذبة، لانه بنى من المجرد. مدرس افغانى
 ٥. قوله: «و وجدت فى بعض النسخ مطبخة بتقديم الطاء على الباء و هو سهو»، الحكم بكونه سهواً، عجيب من التفتازانى مع استدراكه بقوله: «لكن توجيهها ان يكون من الطبخ»، قال فى المتن: طبيخ كسكين: خربزه، لغة فى الطبخ. مدرس افغانى
 ٦. قوله: «و ان كان غير الثلاثي»، اى ان كان الاسم غير الثلاثي المجرد و غير الثلاثي المزيد فيه. مدرس افغانى
 ٧. قوله: «كثعلب»، قال فى المتن: ثعلب كجعفر: روباه ماده يا عام است، ثعلب و ثعلاب و ثعلابى جمع. مدرس افغانى
 ٨. قوله: «كعصفور»، بضم العين و الفاء: گنجشک، عصفورة مؤنث. مدرس افغانى

خماسياً^۱ كذلك كجحمرش و عضر فوط^۲ فلا^۳ يبنى منه ذلك للثقل بل يقال كثير الثعلب و العصفور الى غير ذلك. و ممّا يناسب هذا الموضع اسم الآلة فنقول:

[و اما اسم الآلة]

[فهو] أي الآلة [ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الأثر اليه] أي المفعول، مثلاً المُنخَت ما يعالج به التّجار الخشب لوصول الأثر الى الخشب و قوله: و هو راجع الى اسم الآلة و ان كان مونثاً لأنّ ما يعالج الخ عبارة عنها و هو مذكّر فيجوز ان يقال: الآلة هي ما و هو ما، و لا يجوز أن يكون راجعاً الى اسم الآلة لأنّ التعريف أنّما يصدق على الآلة لا على إسمها، الآ على تقدير مضاف محذوف أي اسم الآلة اسم ما يعالج به؛ و ليس^۴ بصحيح ايضاً لأنّه يدخل القدم و امثاله و ليس باسم الآلة في الاصطلاح و قد علم من تعريف الآلة أنّها إنّما تكون^۵ للافعال العلاجيّة و لا تكون^۶ للافعال اللاّزمة؛ اذ لا مفعول لها.

۱. قوله: «او خماسياً كذلك»، اي مجردا او مزيدا فيه كجحمرش و عضر فوط. قال في المنتهى: جحمرش بالفتح و كسر الراء: زن گنده پير كلان سال و زن زشت و خرگوش شيرده و مار درشت پوست، جحمار: جمع و جحميز: مصغر آن به حذف خامس، و همچنين در تمامي اسماء خماسي حرف آخر آن را حذف کنند در تصغير و تكسير و اگر در وي زائد باشد، آن زائد را حذف كردن اولي بود. مدرس افغانی
۲. قوله: «و عضر فوط»، قال في المنتهى: عضر فوط بالفتح و ضم الفاء: كرمكى است سپيد نازك كه بدان انگشتان زنان را تشبيه كنند. مدرس افغانی
۳. قوله: «فلا يبنى منه ذلك»، اي فلا يبنى من غير الثلاثي صيغة مفعلة للثقل، بل يقال: كثيرة الثعلب و العصفور الى غير ذلك. مدرس افغانی
۴. قوله: «و ليس بصحيح ايضاً»، اي تقدير المضاف المذكور ليس بصحيح ايضاً، لكون التعريف حينئذ غير مانع للاغيار (لانه يدخل القدم و امثاله) من اسماء الالات غير الاصطلاحية (و ليس) ما ذكر اي القدم و امثاله باسم آلة في الاصطلاح، لان اسم آلة في الاصطلاح هو الاسم الموضوع لالة، باعتبار ان العمل حاصل بها و ليس القدم و امثاله كذلك، فالقدم و امثاله يسمى آلة لغة لا اصطلاحاً.
۵. قوله: «انها إنّما تكون للافعال العلاجيّة»، اي الافعال التي يحتاج صدورها من الفاعل الى عضو من الاعضاء الظاهر، كالضرب و الكسر و القتل و نحوها. مدرس افغانی
۶. قوله: «و لا تكون (الآلة) للافعال اللاّزمة»، اي غير المتعدية، اذ لا مفعول لها، فلا معالجة فيها، لانها لا يحتاج لصدورها من الفاعل الى عضو من الاعضاء الظاهرة و ذلك كالحسد و البخل و نحو هما. مدرس افغانی

[فيجيء] جواب أما أي اسم الآلة فيجيء [على] مثال^١ [مِخْلَب] أي على مِفْعَل [و] مثال [مِخْسَحَة]^٢ أي على مِفْعَلَة بالحق التاء و يقتصر ذلك على السَّماع [و] مثال [مفتاح] أي على مفعال، و إنما قال كذلك، لئلا يحتاج الى التمثيل [و مِضْفَاة] هي أيضاً على وزن مِخْسَحَة لأن اصلها مِضْفَوَة؛ قلبت الواو ألفاً لكن ذكرها لئلا يتوهم خروجها حيث لم تكن على وزن مِخْسَحَة ظاهراً.

[و قالوا: مِرْقَاة] بكسر الميم [على هذا] أي أنها اسم الآلة كِمِضْفَاة لأنه اسم لما يرتقى به أي يصعد و هو السُّلَّم و إنما ذكرها لأن فيها بحثنا و هو أنها جاءت بفتح الميم و هو ليس من صيغ اسم الآلة و معناهما واحد فقال:

[و مَن فتح الميم] و قال المِرْقَاة [أراد المكان] أي مكان الرَقِيّ دون الآلة. و قال ابن السكيت: و قالوا مِطْهَرَة و مِطْهَرَة و مِرْقَاة و مِرْقَاة و مِسْقَاة و مِسْقَاة، فمن كَسَرها شَبَّهها بالآلة التي يعمل بها و من فتحها قال: هذا موضع يجعل^٣ فيه فجعله مخالفاً لاسم الآلة بفتح الميم.

و تحقيق هذا الكلام أن المِرْقَاة و المسقاة و المطهرة لها اعتباران:^٤ أحدهما أنها أمكنة فإن السُّلَّم مكان الرَقِيّ من حيث أن الرَقِيّ فيه، و الآخر أنها آلة لأن السُّلَّم آلة الرَقِيّ، فمن نظر الى الأول فتح الميم و من نظر الى الثاني كَسَرها فإن المكسور المفتوح إنما يقالان لشيء واحد لكن النّظر مختلف فافهم.

و لما قال: أن صيغ الآلة هذه المذكورات و قد جاءت اسماء آلات مضمومة الميم و العين فإشار إليها بقوله: [و شَذَّ مُدْهَن] للناء الذي جعل فيه الدَّهْن [و مُسْعَط]^٥ الذي

١. قوله: [على مثال محلب]، على وزن منبر و هو اسم لما يستعان به في الحلب. مدرس افغانى

٢. قوله: «و مثال مكسحة على وزن مفعلة بالحق التاء». قال في المنتهى: كسح البيت كسحا بالفتح: روفت

خانه را. و قال ايضا: مكسحة كمكسنة: جاي روب و بيل برف روب. مدرس افغانى

٣. يعمل (خ).

٤. قوله: «لها اعتباران: أحدهما انها أمكنة»، هذا الكلام ظاهر في غير المطهرة، لان المطهرة ان كان المراد بها اناء يتطهر فيه فصحيح، و ان كان المراد به اناء فيه ماء يتطهر به بالاعتراف منه، فلا يصح كونه اسم آلة و لا مكان.

مدرس افغانى

٥. قوله: «و مسعط»، الذي يجعل فيه السعوط. قال في المنتهى: سعطة بالفتح: يك بار دارو ريختن در بينى،

يجعل فيه السَّعوط [و مُدَقَّ]¹ لما يدقُّ به [و مُنْخَل] لما ينخل به [و مُكْحَلَة] للأناء الذي يجعل فيه الكحل [و مُخْرَضَة] للذي جعل فيه الاثنان حال كونها [مضمومة الميم و العين].

و القياس كسر الميم و فتح العين و فيه نظر؛ لأنها ليست باسم الآلة التي يبحث عنه؛ بل هي اسماء موضوعة لآلات مخصوصة فلا وجه للشذوذ. و قال سيبويه: لم يذهبوا بها مذهب الفعل و لكنها جعلت أسماء لهذه الاوعية الأ المنخل و المدق فأنهما من أسماء الآلة فيصح أن يقال: أنهما من الشواذ [و جاء مدق و مدقة] بكسر الميم و فتح العين [على القياس].

هذا² [تنبيه]³ على كيفية بناء المرة و هي المصدر الذي قصد به الى الواحد من مرّات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار⁴ خصوصية نوع.

[المرّة من مصدر الثلاثي المجرد] تكون [على فعلة بالفتح تقول: ضَرَبْتُ ضَرْبَةً] في السَّالِم [و قُمْتُ قَوْمَةً] في غير السَّالِم اى ضرباً واحداً و قياماً واحداً و قد شذَّ على ذلك آتِيَتُهُ إِيَّانَهُ و لَقِيَتُهُ لِقَاءَهُ و القياس آتِيَةٌ و لَقِيَةٌ [و] المرّة [فيما زاد] على الثلاثة رباعياً كان أو ثلاثياً مزيداً فيه يحصل [بزيادة الهاء] هي تاء التانيث الموقوف عليها هاء في آخر المصدر [كالأعطاء و الأنطلاقة] و الاستخراجة و التدحرجة.

و هذا هو الحكم في الثلاثي المجرد و المزيد فيه و الرباعي كلّها [إلا ما فيه تاء التانيث

→

اسعاطة مثله، سعوط كصبور: دارو به بيني ريختن. مدرّس افغانی

١. قوله: «مدق لما يدق به» و يقال له بالفارسی: آلت کوبیدن، مثل دسته هاون. و منخل: لما ينخل به و يقال له بالفارسی: آرد بیز. مدرّس افغانی

٢. ذكر لفظ هذا تنبيهاً على أنّ قوله تنبيه خبر مبتدا محذوف. عبدالرحيم.

٣. قوله: «هذا تنبيه»، لفظ مبتدأ و تنبيه خبره. اعلم ان المصدر يأتي على ثلاثة اقسام صرّح بذلك الناظم بقوله:

توكيدا او نوعايين او عدد كسرت سيرتين سير ذي رشد

و ذلك لانه اما ان يكون مدلوله زائدا على مدلول الفعل اولا، الثاني للتاكيد و الاول اما ان يدل على مرات صدور الفعل عن الفاعل او على هيئة صدور الفعل عن الفاعل، الاول للمرّة و الثاني للنوع. مدرّس افغانی

٤. قوله: «لا باعتبار خصوصية نوع»، فخرج بهذا القيد المصدر النوعي. مدرّس افغانی

منهما] أي من الثلاثي و الرباعي؛ فإنه ان كان فيه تاء التانيث [فالوصف بالواحدة] واجب [كقولك: رحمته رحمة واحدة و دحرجته دحرجة واحدة] و قاتلته مُقاتلةً و اجدّة و اطمأننته طمأنينةً واحدة.

و المصادر الّتي فيه تاء التانيث قياسي و سماعي؛ فالقياسي^١ مصدر فَعَّلَ و فاعل مطلقاً و مصدر^٢ فَعَلَ ناقصاً و مصدر^٣ أَفْعَلَ و اسْتَفْعَلَ اجوفين، و السماعي نحو: رَحْمَةً و نشدة و كُدرة، و عليك بالسمع.

و يبنى^٤ منه أيضاً ما يدل على نوع من أنواع الفعل نحو: ضَرَبْتُ ضَرْبَةً أي نوعاً من الضرب و جَلَسْتُ جَلْسَةً أي نوعاً من الجلوس؛ فأشار اليه بقوله: [و الفِغلة بالكسر] أي بكسر الفاء [للتنوع من الفعل تقول: هو حَسَن^٥ الطَّعْمَةِ و الجِلْسَةِ] أي حسن النوع من الطَّعْم و الجلوس. قال المصنف في شرح الهادي: المراد بالتنوع الحالة الّتي كان عليها الفاعل تقول: هو حَسَن الرِّكْبَةِ اذا كان ركوبه حسناً يعني ذلك عادة له في الرُّكُوب و هو حسن الجِلْسَةِ، يعني ان ذلك لما كان موجوداً منه صار حالة له، و مثله العِذرة لحالة وقت الاعتذار و القِتلة للحالة الّتي قتل عليها و المِيتة^٦ للحالة الّتي مات عليها، هذا في الثلاثي المجرد الّذي لا تاء فيه.

و أما غيره^٧ فالنوع منه كالمرّة بلا فرق في اللفظ، و الفارق القرائن الخارجة. تقول:

١. قوله: «فالقياسي مصدر فعلل و فاعل مطلقاً»، أي سواء كان من السالم كدحرجة و مضاربة او كان من الناقص، نحو: قوافة، يقال: قوَيْتُ مثل ضوضيْتُ و نحو مرأمة او كان من الاجوف، نحو: حوقلة و مقاومة. مدرس افغانى

٢. قوله: «و مصدر فَعَلَ ناقصاً»، نحو: تسمية و تذكية. مدرس افغانى

٣. قوله: «و مصدر افعل و استفعل اجوفين»، نحو: اقامة و استقامة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يبنى منه ما يدل على نوع من الفعل»، أي يبنى مما ذكر من الثلاثي المجرد و غيره ما يدل على نوع من الفعل. مدرس افغانى

٥. قوله: «هو حسن الطعم»، قال في المنتهى: طعمة بالكسر: روش خورذن. يقال فلان حسن الطعمة أي حسن السيرة في الأكل. مدرس افغانى

٦. قوله: «والميتة للحالة التي مات عليها»، و بهذا المعنى جاء: «من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية. مدرس افغانى

٧. قوله: «و اما غيره»، أي غير المصدر الذي لاتاء فيه، أي المصدر الذي فيه التاء.

رحمته رحمة واحدة للمرّة و رحمة لطيفة و نحوها للنوع و كذا دحرجة واحدة و دحرجة لطيفة و نحوها و انطلاقة واحدة للمرّة و حسنة او قبيحة او غيرهما للنوع و كذا البواقي. و ليكن هذا آخر الكلام. و الحمد لله رب العالمين هذا تمام الشرح للتصريف.



→

قد وقع الفراغ من هذه التعليقة على شرح تصريف الزنجاني يوم العشرين من شهر رجب المرجب من سنة ١٤٠٦ هجرية، و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه محمد و آله الطيبين الطاهرين و اللعن الدائم على اعدائهم الجمعين و انا الاحقر محمد على المشتهر بالمدرس الافغاني.

کتاب عوامل جرجانی

كتاب عوامل جرجاني

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد صلى الله عليه وآله
اجمعين. اما بعد فأن العوامل في النحو مائة عامل، وهي لفظية ومعنوية، فاللفظية
سماعية وقياسية. فالسماعية أحد وتسعون عاملاً والقياسية سبعة عوامل والمعنوية
عددان. وتنوع السماعية على ثلاثة عشر نوعاً:

النوع الاول: حروف تجز الاسم فقط، وهي تسعة عشر حرفاً؛ الباء ومن وإلى وفي
واللام ورب وواو وعن وعلى والكاف ومذ ومثد وحتي وواو القسم وباء القسم و
تاء القسم وحاشا وعدا وخلا.

النوع الثاني: حروف تنصب الاسم وترفع الخبر، وهي ستة أحرف: إن وأن وكأن و
لكين وليت ولعل.

النوع الثالث: حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر، وهما: ما ولا المشبهتان بليس.

النوع الرابع: حروف تنصب الاسم فقط، وهي سبعة احرف: الواو والآ ويا وأيا و

أَيَّ وَهَيَا وَهَمْزَةُ الْمَفْتُوحَةِ.

النوع الخامس: حروف تنصب الفعل المضارع، وهي أربعة أحرف: أَنْ وَلَنْ وَكَيْ وَإِذَنْ.

النوع السادس: حروف تجزم الفعل المضارع، وهي خمسة أحرف: لَمْ وَلَمَّا وَلَامِ الامر ولَاءِ النهي وَإِنْ الشرطيّة.

النوع السابع: أسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إِنْ، وهي تسعة أسماء: مَنْ وَمَا وَأَيُّ وَمَتَى وَمَهْمَا وَأَيْنَ وَخَيْثُمَا وَأَنَّى وَإِذَا.

النوع الثامن: أسماء تنصب على التمييز أسماء النكرات، وهي أربعة أسماء: أحدها: عشرة إذا رُكِبَتْ مع أحد وإثنين إلى تسع وتسعين: نحو: أَخَذَ عَشْرَ دِرْهَمًا. وثانيها: كَمْ، وثالثها: كَأَيْنَ، ورابعها: كَذَا.

النوع التاسع: كلمات تُسَمَّى أسماء الأفعال، بعضها تنصب وبعضها ترفع، وهي تسع كلمات: الناصبة منها سِتْ كلمات، وهي: رُوِيَذَ وَبَلَّهَ وَدُونَكَ وَعَلَيْكَ وَهَاءَ وَحَيْهَلْ، والرافعة منها ثلاث كلمات: هَيْهَاتَ وَشَتَّانَ وَسَرَّعَانَ.

النوع العاشر: الأفعال الناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر، وهي ثلاثة عشر فعلاً: كَانَ وَصَارَ وَأَمْسَى وَأَصْبَحَ وَظَلَّ وَبَاتَ وَمَا زَالَ وَمَا قَبِيَءَ وَمَا بَرِحَ وَمَا دَامَ وَمَا انْقَلَبَ وَلَيْسَ؛ وما يتصرف منهن.

النوع الحادي عشر: أفعال المقاربة ترفع اسماً واحداً، وهي أربعة أفعال: عَسَى وَكَادَ وَكَرَبَ وَأَوْشَكَ.

النوع الثاني عشر: أفعال المدح والذم؛ ترفع اسم الجنس المعرّف بالكلام وبعده اسم آخر مرفوع - وهو المخصوص بالمدح والذم - وهي أربعة أفعال: نِعِمَّ وَبِئْسَ وَسَاءَ وَحَبَّذا.

النوع الثالث عشر: أفعال الشك واليقين تدخل على اسمين، ثانيهما عبارة عن الأول، تنصبهما جميعاً، وهي سبعة أفعال: حَسِبْتُ وَخِلْتُ وَظَنَنْتُ وَوَجَدْتُ وَعِلِمْتُ وَزَعَمْتُ وَرَأَيْتُ.

والقياسيّة منها سبعة عوامل: الفعل على الإطلاق واسم الفاعل والمفعول والصفة

المشبهة والمصدر، وكل اسم أضيف الى اسم آخر، وكل اسم تم بالتنوين.
والمعنوية منها عددان: العامل في المبتدأ والخبر، والعامل في الفعل المضارع.
فهذه مائة عامل لا يستغني الصغير والكبير والوضيع والشريف من معرفتها
واستعمالها على النحو المذكور، والحمد لله.



کتاب عوامل منظومه

کتاب عوامل منظومه

بسم الله الرحمن الرحيم
بعد توحید خداوند و درود مصطفی
نعت آل پاک پیغمبر، رسول مجتبی
هست مدح خسرو قاضی معزالدین حسین
حامی دین، آفتابِ معدلت، ظلّ اله
بر خلائق واجب و بر بنده زاده فرض عین
چون دعای شاهزاده صبح و شام و سال و ماه
نصرت و فتح و ظفر اقبال جاه و سلطنت
باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا^۱

۱. نوشتن بیت دوم و سوم و چهارم کتاب عوامل منظومه بر خلاف اعتقاد و میل باطنی فقط به علت تغییر ندادن اصل کتاب است (ناشر).

بر دو ضربند این عوامل لفظی و بعض دیگر
 معنوی می‌دان تو ای خوش طینت و نیکولقا
 باز لفظی بر دو قسم آمد سماعی بعد از آن
 قسم ثانی را قیاسی دان تو بی سهو و خطا
 پس سماعی سیزده نوع است یک دم گوش دار
 تا شمارم از برایت ابتدا تا انتها
 عامل اندر «نحو» صد باشد، چنین فرموده است
 شیخ عبدالقاهر جرجانی آن مرد خدا
 زان نود با هشت لفظی و دو عامل معنوی
 باز لفظی بر دو قسم است یادگیر این حرفها
 نوع اول نوزده حرفند جر می دان یقین
 کاندراین یک بیت آمد جمله بی چون و چرا
 بَاء و تَاء و کَافٌ و لَامٌ و وَاوٌ و مُنْذٌ مُذْ خَلَا
 رَبُّ حَاشَا مِنْ عَدَا فِی عَنْ عَلٰی حَتّٰی اِلٰی
 اِنْ وَاَنْ کَانَ لَکَیْتَ لَکِیْنٌ لَکَعْلٌ
 ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا
 وَاوٌ و یَاءٌ و هَمْزٌ و اِلَّا اَیَا و اَنْیَ هَیَا
 ناصب اسمند این هفت حرف دان ای مقتدا
 اَنْ و لَنْ پس کئی اِذَنْ این چار حرف معتبر
 نصب مستقبل کنند این جمله دایم اقتضا
 اِنْ و لَمْ، لَمَّا و لَامِ امر و لَاءِ نهی هم
 پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا
 مِّن و مَا، مَهْمَا و اَنْیَ، حَیْثُمَا، اِذْمَا، مَتٰی
 اَیْنُمَا، اُنّٰی نه اسم جازمند مر فعل را

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم
 هست چون تمیز باشد این مُنکر هر کجا
 اولین لفظ عَشَر باشد مرکب با أَحَدَ
 همچنین تا تِسْعَه و تِسْعین شنو این حکم را
 باز ثانی کَم، چه استفهام باشد یا خبر
 ثالث ایشان کَآئِن رابع ایشان کَذَا
 ثَه بود اسماء افعال و از آن شش ناصبند
 دُونک، بَلَه، عَلَیکَ، حَیْهَل باشد هَیا
 پس رُوَیْدَ باز رافع اسم را هَیْهَات دان
 باز شَتَان است و سَزَعَان یادگیر این حرفها
 نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند
 رافع اسمند و ناصب در خبر چون ما و لا،
 کان، صَارَ، أَصْبَحَ، أَمْسَى و أَضْحَى ظَلَّ، بَاتَ
 مَا فَتِیَّ، مَا انْفَكَّ، مَا دَامَ، لَئِیس در قفا
 مَا بَرَحَ، مَا زَالَ، افعالی که زینها مشتق اند
 هر کجا یابی همین حکم است در جمله روا
 دیگر افعال تقارب در عمل چون ناقصند
 هست اول کَادَ و ثانی کَرَبَ، اَوْشَكَ عَسَى
 رافع اسماء جنس افعال مدح و ذم بود
 چار باشد: نِعَمَ، یُسَّ، سَاءَ، آنکه حَبَّذَا
 دیگر افعال یقین و شک بود کَانَ بر دو اسم
 چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را
 خِلْتُ باشد با زَعَمْتُ پس حَسِبْتُ با عَلِمْتُ
 پس ظَنَنْتُ با رَأَيْتُ پس وَجَدْتُ بی خفا

بعد از آن، هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است
 اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقاً
 پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است
 هفتم اسمی کوبود تمیز را ناصب روا
 عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان
 همچنین عامل خبر را می شود هم مبتدا
 شد تمام این صد عوامل خوش نظام و خوش نسق
 ناظم و بانی و کاتب را بکن هر دم دعا



كتاب عوامل ملامحسن

كتاب عوامل ملامحسن

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدك يا من^١ يرفع اليه صالح العمل وأصلي على نبيك محمد وآله المبني^٢ لهم كرامة المحل.

أما بعد، النحو علم باصول تعرف بها أحوال أواخر الكلمة إعراباً و بناء؛ و الكلمة اسم و فعل و حرف و هي إما: تُعْمَل^٣ و تُعْمَل، أو تَعْمَل^٤ و لا تُعْمَل^٥ أو تُعْمَل^٥ و لا تُعْمَل

١. قوله: «يا من يرفع اليه صالح العمل»، يا: حرف نداء من: موصولة منادى. يرفع: أما معلوم فاعله مستتر فيه عائد الى «من» و إما مجهول و صالح نائب الفاعل و عائد الموصول الضمير المجرور فى «اليه»، اليه: جار و مجرور متعلق بيرفع. صالح بالنصب: مفعول به ليرفع مضاف الى العمل. مدرس افغانى
٢. قوله: «المبني لهم كرامة المحل»، لفظة «ال» فى المبني موصول اسمى بمعنى اللذين، صفة لال. مبني: صلة «ال» و الضمير المجرور فى لهم عائد الموصول. كرامة: نائب الفاعل لمبنى مضاف الى المحل. مدرس افغانى

٣. قوله: «أما تُعْمَل و تُعْمَل»، كفعل المضارع و اسماء الفاعلين والمفعولين. مدرس افغانى

٤. قوله: «أو تُعْمَل و لا تُعْمَل»، كالحروف العاملة للنصب أو الرفع أو الجزم أو الجر. مدرس افغانى

٥. قوله: «أو تُعْمَل و لا تُعْمَل»، كالاسماء المتمكنة الجامدة نحو: زيد و عمرو و شبههما. مدرس افغانى

أولاً تَعْمَل ولا تَعْمَل.

و العوامل منها، تتنوع على عشرين نوعاً، سماعية^٢ و قياسية، فالسَمَاعِيَّة منها ثلاثة عشر نوعاً؛ و القِيَّاسِيَّة منها سبعة انواع و نحن نذكر العوامل و نشير الى اصناف معمولاتها بعون الله تعالى و حُسن توفيقه و مشيئته.

النوع الأول:

من العوامل السَمَاعِيَّة، حروف تجرّ الاسم فقط، و هي على المشهور سبعة عشر حرفاً نظمتها بالفارسيَّة:

با و تا و كاف و لام و واو و مُنْذ و مُذْ خَلا رُبْ خَاشَا مِنْ عَذَا فِي عَنْ عَلَى حَتَّى إِلَى و هي الظَّرْف^٣ حكماً فلا بدّ لها من متعلّق مثله، فعلاً كان، أو شبهه، أو معناه. فان^٤ كان عامّاً مقدّراً فمستقرّ و إلّا فلفو.

١. قوله: «اولاً تَعْمَل ولا تَعْمَل»، كحروف العطف وال التعريف و نحو هما. مدرس افغانى

٢. قوله: «سماعية و قياسية»، قال فى كتاب المقصود فى الحاشية. السماعية فى اللغة ما نسب الى السماع و فى الاصطلاح هى ما لم يذكر فيه قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها. و القياسية ماله قياس و ضابط يضبط كقول الصرفيين: «كل فعل على وزن فعّل يجرىء مصدره فعلة و كل فعل على وزن افعّل يجرىء مصدره افعالا» و كقول النحويين: «كل فاعل مرفوع و كل مفعول منصوب و كل مضاف اليه مجرور». مدرس افغانى

٣. قوله: «و هى الظرف حكماً»، اى الحروف الجارة حكمها حكم الظرف. و بعبارة اخرى كما ان الظرف يحتاج الى متعلق، كذلك هذه الحروف تحتاج الى متعلق. صرح بذلك ابن هشام فى اول الباب الثالث حيث يقول: انه لابد من تعلق الظرف و الجار و المجرور من تعلقهما بالفعل او بما يشبهه او ما اول بما يشبهه او ما يشير الى معناه، فان لم يكن شيء من هذه الاربعة موجوداً قدر كما سيأتى. فان شئت ان تعرف امثلة الاقسام الاربعة للمتعلق فعليك بمراجعة كلامه هناك. مدرس افغانى

٤. قوله: «فان كان عامّاً مقدّراً فمستقرّ و إلّا فلفو»، قد بينّا فى المكررات بالفارسي: بدان كه متعلق ظرف و جار و مجرور بر چهار قسم است: اول: آن كه متعلق از افعال خصوص باشد و مذكور دوم: آن كه از افعال خصوص باشد و محذوف سوم: آن كه از افعال عموم باشد و مذكور چهارم: آن كه از افعال عموم باشد و محذوف. و در صورت چهارم ظرف را مستقر مى نامند، چون كه فاعل متعلق در او قرار گرفته. و اين است مراد كسى كه مى گويد: مستقر فيه و در بقيه ظرف را لغو مى نامند. و للكلام تتمه، فمن اراد الاطلاع عليها فعليه بمراجعة المكررات فى بحث المبتدء والخبر.

فائدة: الظرف و الجار و المجرور كالفقير و المسكين، اذا اجتماعا افترقا و اذا افترقا اجتماعا.

فَمِنْ: لابتداء^۱ الغاية مكانا، نحو: سِرْتُ مِنَ الْكُوفَةِ، أو زماناً، نحو: صُمْتُ من يوم الجمعة؛ أو غيرهما، نحو: قرأتُ من آية كَذَا. وللتبيين، نحو قوله تعالى: (فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ) وعِنْدِي عَشْرُونَ مِنَ الدَّرَاهِمِ، وللتبعيض، نحو: اخذت من الدراهم. وللبدل، نحو قوله تعالى: (وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً)، وللتعليل كقول الشاعر:

يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ فَلَا يَكْلُمُ إِلَّا حِينَ يَسْتَسِمُّ

و للظرفية، كقوله تعالى: (مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ). و تكون زائدة في غير الموجب^۲ أي المنفى، نحو: (مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ) وَ (هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ) وَلَا تُؤْذِي مِنْ أَحَدٍ.^۳ وإلى: لانتهاه الغاية، مكاناً، نحو: (سِرْتُ مِنَ الْكُوفَةِ)، أو زماناً، نحو: (أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ)، أو غيرهما،^۴ نحو: «قلبي إليك»، و تكون بمعنى مع قليلاً نحو: (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ).

و البناء: للاستغانة، نحو: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، وَلِلْمُضَاحَبَةِ نحو: «دَخَلْتُ عَلَيْهِ

۱. قوله: «فمن لابتداء الغاية»، للغاية معنيان: أحدهما: آخر الشيء و انتهائه و ثانيهما: المسافة و البعد بين الشيئين. و هذا المعنى الثاني هو المراد هنا و كذا في قوله: «إلى لانتهاه الغاية».

قال الرضى على قول ابن الحاجب: (فمن للابتداء): كثير اما يجرى في كلامهم ان من لابتداء الغاية و الى لانتهاه الغاية و لفظ الغاية يستعمل بمعنى النهاية و بمعنى المدى، كما ان الامد و الاجل يستعملان بالمعنيين و الغاية تستعمل في الزمان و المكان بخلاف الامد، و الاجل ايضا في الزمان فقط: و المراد بالغاية في قولهم: ابتداء الغاية و انتهاء الغاية جميع المسافة، اذ لا معنى لابتداء النهاية و انتهاء النهاية. مدرس افغانى

۲. قوله: «فى غير الموجب»، اى المنفى. الاحسن ان يقال: اى المنفى والاستفهام الانكارى و النهى، كما يظهر من الامثلة. واحسن من ذلك ان يقال: «اى المنفى و شبه و هو النهى والاستفهام، كما قال السيوطى فى فصل معانى حروف الجر.

۳. اى لا تؤذ احدًا.

۴. قوله: «او غيرهما»: نحو: «قلبي اليك» اى غير انتهاء الغاية مكانا و زماناً، فان سير القلب الى المحبوب امر معنوى غير مقيد بزمان و لا مكان.

فائدة: قد يكون «الى» اسما بمعنى النعمة و يجمع «على آلاء» كما فى قوله تعالى: «فبأى آلاء ربكما تكذبان».

مدرس افغانى

بِثَنَابِ السَّقَرِ»، و منه: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ».^١ و للالصاق، إمّا حقيقة،^٢ نحو: «بِهَ دَاءٌ»، أو مجازاً^٣ نحو: «مَرَزْتُ بَزِيدَ» أي قَرَبْتُ مروري منه. و للمقابلة نحو: «بِعَثُ هَذَا بِهَذَا». و للتعدية^٤ نحو: «ذَهَبْتُ بِزِيدٍ» أي صَيَّرْتُهُ ذاهباً. و للقسم نحو: بالله لا فعلن كذا. و للسببية نحو: ضربت بسوء ادبه. و للبدل نحو:

فَلَيْتَ لِي^٥ بِهِمْ قَوْماً إِذَا رَكِبُوا شَتَوْا الإِغَارَةَ فُرْسَاناً وَرُكْبَاناً

و للتفدية،^٦ نحو: «بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي». و بمعنى عن، نحو: (سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ). و بمعنى في، نحو: (بِيَدِكَ الْخَيْرُ) و بمعنى اللام، نحو: (وَإِذْ فَارَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ) و بمعنى من، نحو: (عَيْنَا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ). و تَكُونُ زائدةً قياساً في ثلاثة اخبار: الأول: خبر ليس نحو: «ليس زيد بقاتم». و الثاني: خبر ما النافية نحو: «ما زيد بقاتم». و الثالث: خبر مبتدأ مقرون بهل نحو: «هل زيد بقاتم».

و سماعاً إمّا في غير الخبر^٧ نحو: «بِحَسْبِكَ زِيدَ». و (كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً) و «الْقَى بِيَدِهِ»، و إمّا في الخبر غير ما ذكر، نحو: «حَسْبُكَ بِزِيدٍ». و في: للظرفية، حقيقة نحو: «المَاءُ فِي الْكُوزِ»، و مجازاً^٨ نحو: «النَّجَاةُ فِي الصَّدَقِ»،

١. اي بمصاحبة حمده.

٢. قوله: «اما حقيقة نحو: به داء»، قال الرضى: اي التصق به. مدرس افغانى

٣. قوله: «او مجازاً نحو مررت بزید»، قال الرضى: اي الصقت المرور بمكان يقرب منه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و للتعدية نحو ذهب بزید اي صيرته ذاهباً»، قال الرضى: جميع حروف الجر لتعدية الفعل القاصر عن المفعول اليه، لكن معنى التعدية المطلقة ان ينقل معنى الفعل كالهزمة والتضعيف ويغيره، و هذا المعنى مختص بالياء من حروف الجر: نحو: ذهب به و قمت به اي اذهبته واقمته و لا يكون مستقراً و ما سمعته مقدراً الا فى قرائته من قراء: (اتنوني زير الحديد) اي اتنوني بزير الحديد. مدرس افغانى

٥. قوله: «فليت بهم»، اي بدلهم. مدرس افغانى

٦. قوله: «و للتفدية نحو: بايى انت و اُمى»، قال فى اللسان: الباء الاولى فى «بايى و اُمى» متعلقة بمحذوف، قيل: هو (اي المتعلق) اسم، فيكون ما بعده مرفوعاً تقديره: انت مفدى بايى و اُمى و قيل: هو فعل و ما بعده منصوب، اي فديتك بايى و اُمى و حذف هذا المقدر تخفيفاً لكثرة الاستعمال و علم المخاطب به. مدرس افغانى

٧. قوله: «اما فى غير الخبر»، نحو: بحسبك زيد. هذا بناء على كون بحسبك مبتدأ و زيد خبره و فيه كلام ذكره السيوطى فى اول باب الابتداء. مدرس افغانى

٨. قوله: «نحو: و مجاز النجاة فى الصدق كما ان الهلاك فى الكذب»، و ذلك لان الصدق مشتمل على النجاة،

كما أنَّ الهلاك في الكذب». وبمعنى عَلَى قليلاً، نحو: (وَلَا صَلْبُنُكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ).
وبمعنى^١ اللام، نحو: «إِنَّ امرئَهُ دَخَلَ النَّارَ فِي هِرَّةٍ حَبَسَتْهَا». و تكون فعلاً، نحو: «في
بِعْهَدِكَ».

وَعَلَى: للاستعلاء، إمَّا حساً وَهُوَ مَا^٣ يُشَاهَدُ، نحو: «زَيْدٌ عَلَى السُّطْحِ». او حكماً و
هو مَا لَا يُشَاهَدُ نحو: «عليه دين».

وبمعنى في، نحو: (دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا). و تكون إسماءً، و
يلزمها^٤ «من» لا غير، نحو: «رَكَبْتُ^٥ مِنْ عَلَيْهِ»؛ أي من فوقه، و قد تكون فعلاً نحو: «(إِنَّ
فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ)».

واللام: للاختصاص الملكيّ نحو: «المَالُ لِزَيْدٍ».
ولغير الملكيّ، نحو: «الْحَمْدُ لِلَّهِ». و للتعليل، نحو: «صَرَبْتُهُ لِلتَّأْدِيبِ». و للقسَم،^٧ في
التعجب كقول الشاعر:

لِلَّهِ يَبْقَى عَلَى الْأَيَّامِ^٨ ذُو حَيْدٍ
بِمُشْمَخَرٍّ بِهِ الظُّيَّانُ وَالْأَسْ

→

اشتغال الظرف على المظروف، فكانه أي الصدق محيط عليها أي على النجاة و قس على ذلك الكذب مع
الهلاك. مدرس افغانى

١. قوله: «و بمعنى اللام»، أي لام التعليل. مدرس افغانى

٢. هي صيغة الواحدة المؤنثة من امر المخاطب من الوفاء.

٣. قوله: «و هو ما يشاهد»، أي الاستعلاء حساماً يشاهد أي يرى بالباصرة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يلزمها من لا غير»، أي يدخل عليها من حروف الجر لفظة من لا غيرها. مدرس افغانى
٥. غدت.

٦. قوله: «نحو»، ان فرعون علا في الارض فلطفة، «علا» فعل ماض من باب نصر ينصر. مدرس افغانى

٧. قوله: «و للقسَم في التعجب»، الاحسن، كما قال ابن هشام، للقسَم و التعجب معاً. مدرس افغانى

٨. هو من قصيدة لعبد مائة الهذلي و قيل: لغيره، اللام في لله: للقسَم و التعجب معاً و هو مختص باسم الله
تعالى و كلمة «لا» قبل يبقَى، محذوفة، أي: لا يبقَى للضرورة. و في غالب النسخ يكتبه الناسخون فهو غلط،
لعدم استقامة الوزن به و لاستشهاد بعض النحاة في غالب الكتب بحذفه. و يبقَى: مضارع من البقاء و هو
ضدّ الفناء. و الحيد بالحاء و الدال المهملتين بينهما ياء كَوَيْتٌ: جمع حيدة و هو القرن فيه عقد. و المشخر
بالشين و الخاء، المعجمتين و الزاء المهملة و بصيغة اسم المفعول: الجبل العالي. و الباء في «به» بمعنى

وللتوقیت،^۱ نحو: (اقم الصلوة لدلوك^۲ الشمس الى غسق الليل).
وبمعنى^۳ عن مع القول، نحو: (قال الذين كفروا للذين آمنوا). و بمعنی^۵ الى، نحو:
(فَسَقَنَاهُ لِئَلَّا يَمِيتَ)، و تكون زائدة،^۶ نحو قوله: (رَدِفَ لَكُمْ) اى رَدِفَكُمْ. وتكون فعلاً،^۷

→

فی. والظيان بالظاء المعجمة و الباء المشددة و النون كشّاد: الياسمين الصحرائی. والأس بالمدّ و السین المهملة. شجر معروف. یعنی: قسم به خداوند و تعجب می‌کنم که باقی نمی‌ماند در روزگار صاحب شاخی که در شاخ او گره‌هائی بوده باشد در کوه بلندی که در آن کوه است یاسمن صحرائی و درخت مورد، و این کنایه از این است که همه چیز فانی می‌شود حتی گوسفند کوهی که عمر آن طولانی است. شاهد: در بودن لام جازه است در لله از برای قسم و تعجب باهم و داخل نمی‌شود چنین لام بر اسمی مگر بر لفظ «الله». جامع الشواهد.

۱. قوله: «و للتوقیت»، اى لتعین الوقت لشیء. و لا یذهب علیک انی ما عثرت علی کلام نحوی یصرح بان من معانی اللام التوقیت، فعلیک بالتتابع فی کلامهم لعلک تجد فی کلامهم ذلك. قال اشعونی: السادس عشر من معانی اللام: موافقة بعد نحو: اقم الصلوة لدلوك الشمس. و قال السیوطی. فی همع الهوامع فی تعداد معانی اللام: و بمعنی بعد نحو: «اقم الصلوة لدلوك الشمس» و صوموا لرؤیته و افطرو لرؤیته. اما معنی دلوك الشمس، فقال الطریحی: قوله تعالی: «اقم الصلوة لدلوك الشمس» اى لزوالها و میلها. یقال دلکت الشمس و النجوم من باب قعد دلوكا: اذا زالت و مالت عن الاستواء. قال الجوهری: و یقال دلوكها غروبها و هو خلاف ما صح عن الباقر - علیه السلام - من ان دلوك الشمس زوالها. مدرس افغانی
۲. اى وقت دلوكها.

۳. قوله: «و بمعنی عن مع القول، نحو: قال الذين كفروا للذين آمنوا»، الشاهد فی كون اللام فی للذين بمعنی عن اى عن الذين. و سیجیء توضیح ذلك فی العوامل فی النحو ان ساعدنا التوفیق الى هناك. مدرس افغانی

۴. آخر الآية: «لو كان خيراً ما سبقونا اليه»، و ليس معنی الاية انّ الكافرين خاطبوا المؤمنين، لأنّه لو كان كذلك لوجب ان یقال: «ما سبقتمونا اليه» بالخطاب. فعلم ان معناها: قال الذين كفروا عن الذين آمنوا، اى قالوا هذا فی غياب المؤمنين. عبدالرحیم.

۵. قوله: «و بمعنی الى نحو: «فسقناه لبلد میت»، اى الى بلد میت. مدرس افغانی

۶. قوله: «و تكون زائدة نحو قوله: ردف لكم اى ردفكم»، قال فی اللسان: قوله عز وجل: «قل عسى ان يكون ردف لكم» يجوز ان يكون اراد ردفكم، فزاد اللام و يجوز ان يكون ردف مما تعدی بحرف جر و بغیر حرف جر. التهذیب فی قوله تعالی: «ردف لكم» قال: «قرب لكم». و قال الفراء: جاء فی التفسیر: دنالکم، فكان اللام دخلت اذ كان المعنی دنالکم، قال: و قد تكون اللام داخله و المعنی ردفكم، كما یقولون: نقدت لها مائة اى نقدتها مائة. مدرس افغانی

۷. قوله: «و تكون فعلاً نحو: ل زید»، فلفظة «ل» امر من ولی یلی، كما ان «ق» امر من وقى یقی و «ع» امر من وعى یعى. مدرس افغانی

نحو: «لِ زیداً». و فیها معنی النفع^۱ کما انْ فی عَلٰی معنی الضرر، نحو: «دَعَالِی و دَعَا عَلَیْهِ». و یفتح فی الاستغاثه و التعجب و التهذید، نحو: «یا لَزید^۲ و یا لِلْماء^۳ و یا لَعَمرو^۴ لَا قُتْلَکَ». و فی کُلّ مضمر الا الیاء^۵ و یکسر فی غیرها. و عَنْ: للمجاوزة، نحو: «وَمِثُّ السَّهْمِ عَنْ الْقَوْسِ»، و للبدل،^۶ نحو: «لَا تُجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شِئْناً». و بمعنی^۷ بعد، نحو: «لَتَرْکِبَنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»، اِی خالاً بعد خال. و بمعنی^۸ علی، نحو: «لَا ابْنَ عَمِّکَ لَا أَفْضَلَ فِی حَسَبٍ^۹ عَنِّی و لَا أَنْتَ دِیَانِی فَتُخْزَوْنِی

۱. قوله: «و فیها معنی النفع کما انْ فی «علی» معنی الضرر نحو: دعالی و دعا علیه»، و لایذهب علیک ان ماده دعا نظیر ماده سهی و رغب تختلف معناها بسبب حرف الجر، فاذا عدیت باللام صار معناها النفع و اذا عدیت بعلی صار معناها الضرر و کذا ماده سهی. قال الطریحی: قوله تعالی: «والذین هم عن صلواتهم ساهون»، قیل: السهو فی الشیء ترکه عن غیر علم و السهو عنه ترکه مع العلم و منه قوله تعالی: «والذین هم عن صلواتهم» و قال ایضاً: قوله تعالی: «و من یرغب عن ملة ابراهیم» هو من قولهم رغبتم عن الشیء اذا زهدت فیه و لم ترده و هو بخلاف الرغبة فی الشیء. مدرس افغانی
۲. قوله: «نحو بالزید»، مثال للام الاستغاثه. قال فی المنتهی: استغاثه: فریاد رس خواستن.
۳. قوله: «و یا للماء»، مثال للتعجب. قال الجامی: فی بحث المنادی: ان المنادی فی قولهم: یا للماء و یا للدواهی لیس الماء و لا الدواهی و انما اراد یاقوم او یا هؤلاء اعجبوا للماء و للدواهی.
۴. قوله: «و یا لعمرو و لا قتلک»، مثال للتهذید. قال الجامی فی البحث المذکور: کان المهدد اسم فاعل یستغیث بالمهدد اسم مفعول لیحضر فیتقم منه و یتربح من الم خصومه.
۵. نحو: لی.

۶. قوله: «و عن للمجاوزة»، قال الجامی: اِی لمجاوزة شیء و تعدیه عن شیء آخر و ذلك اما بزواله عن الشیء الثانی و وصوله الی الثالث، نحو: رمیت السهم عن القوس الی الصید او بالوصول وحده: «نحو اخذت عنه العلم او بالزوال وحده، نحو: اذیت عنه الدین. مدرس افغانی
۷. قوله: «و للبدل نحو: «لَا تُجْزِی نفس عن نفس شیئاً» اِی بدل نفس شیئاً. مدرس افغانی
۸. قوله: «و بمعنی بعد نحو: «لَتَرْکِبَنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» اِی بعد طبق»، قال فی المنتهی: طبق محرکه: حال مردم و منه قوله تعالی: لتربکن طبقاً عن طبق»، اِی حالاً عن حال یوم القیامة. مدرس افغانی
۹. قوله: «و بمعنی علی نحو:

لَا ابْنَ عَمِّکَ لَا أَفْضَلَ فِی حَسَبٍ عَنِّی و لَا أَنْتَ دِیَانِی فَتُخْزَوْنِی

- الشاهد: فی لَا أَفْضَلَ فِی حَسَبٍ عَنِّی، اشار الی ذلك ابن هشام، حیث یقول فی المقام: لان المعروف ان یرقال: افضل علی. و قال محشّی آخر: و علی نصب، فالفتحة مقدرة و لیس ذلك بضرورة. مدرس افغانی
۱۰. بکسر الهاء، اصله لله، حذفت منه اللامین شذوذاً. جامع الشواهد.
۱۱. شاهد در آمدن در عَنِّی است به معنی علی اِی لَا أَفْضَلَ فِی حَسَبٍ عَنِّی. جامع الشواهد.

ولاهُ مُخَفَّفُ لله. و تكون إسماع مع مِنْ لا غير، نحو: «جَلَسْتُ مِنْ عَنِ يَمِينِكَ»^١
و حتَّى: للانتهاء، و مدخولها إما جزء ما قبلها، نحو: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا»، أو
متَّصِل به، نحو: «نَمْتُ البارحة حَتَّى الصَّبَاح»
وتفيد لمدخولها قوَّة، نحو: «مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاء»، أو ضعفا، نحو: «قَدِيمُ الْحَاجِّ
حَتَّى الْمَشَاة»، و تكون^٣ للاستيناف فما بعده مبتدأ.
و لِلْعَطْف،^٤ فكالمعطوف عليه واول^٥ الامثلة يحتمل هذين ايضاً. و شذ دخولها
على الضمير، نحو:

فَلَا وَاللَّهِ^٦ لَا يَبْقَى أَنَسٌ فَيَ حَتَّاكَ يَابْنَ أَبِي زِيَادٍ
وَرُبُّ: للتقليل، نحو: «رُبُّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقَيْتُهُ»^٧ و «رُبُّ رَجُلٍ ضَالِحٍ عِنْدِي».

١. قوله: «من عن يمينك»، اى من جانب يمينك. مدرس افغانى
٢. قوله: «نحو: اكلت السمكة حتى راسها»، لان الراس جزء منها.
و اما الصباح فليس جزء من البارحة، لكنه متصل بها، لان البارحة اقرب ليلة مضت. قال الطريحي: الصبح بالضم: الفجر والصباح مثله و هو اول النهار. مدرس افغانى
٣. قوله: «و تكون للاستيناف فما بعده مبتدأ»، قال ابن هشام: الثالث من اوجه حتى ان تكون حرف ابتداء، اى حرفا يبتدء بعده الجمل، اى تستأنف اى تنقطع مما قبلها. مدرس افغانى
٤. قوله: «و للعطف فكالمعطوف عليه»، و تكون للعطف فحكمه حكم المعطوف عليه. مدرس افغانى
٥. قوله: «و اول الامثلة يحتمل هذين ايضاً»، اى المثال الاول اى اكلت السمكة حتى راسها يحتمل لفظة «حتى» فيه ان تكون ايضاً للاستيناف و ان تكون للعطف. فان قدر حتى للاستيناف، فراسها بالرفع مبتدأ محذوف الخبر اى اكلته و ان قدر للعطف، فراسها منصوب معطوب على السمكة. فتحصل مما ذكرنا انه يجوز قى راسها الجر والرفع والنصب. مدرس افغانى
٦. لم يسمِ قائله. كلمة «لا»: زائدة قبل القسم توطئة نفى جواب القسم. قوله: يبقى مضارع من البقاء ضد الفناء وروى مكانه يلقى بالفاء و هو مجهول بمعنى يوجد. يعنى: پس قسم به خداكه باقى نمى مانند مردمان جوان، حتى تو اى پسر ابى زياد. شاهد در دخول حتى است بر ضمير مخاطب شذوذاً و مجرور بودن آن ضمير به حتَّى. مختصر جامع الشواهد.
٧. قوله: «نحو: رب رجل فقير اغنيته»، والقرينة على كون هذا المثال للتكثير ان المتكلم فى مقام الفخر والفخر يناسب كثرة اغناء الفقراء الكثيرين، بخلاف المثالين المتقدمين، لان الكريم من الرجال والصالح منهم كالكبريت الاحمر. مدرس افغانى
٨. يعنى قُلْ رجل كريم ليته.

وتكون^۱ للتكثير، نحو: «رُبَّ رَجُلٍ فَقِيرٍ أَغْنَيْتُهُ»^۲
ولها^۳ صدر الكلام،^۴ و تختص^۵ بنكرة موصوفة و فعلها^۶ ماض محذوف غالباً،
نحو: «رُبَّ عَصَى كَسَرْتُهُ»، و تدخل على مضمر مبهم^۷ مُمَيِّز بنكرة^۸ منصوبة^۹ على

۱. ای رب.

۲. ای کثر رجل فقیر اغنیته.

۳. قوله: «و لها صدر الكلام»، قال الرضی: لان القلة عندهم تجرى مجرى النفي، فمن ثم كان لرب صدر الكلام. مدرس افغانی

۴. تفرد رب عن سایر حروف الجر بوجوه: منها: ان لها صدر الكلام، فلا يقال: جاتنی رب رجل لانها للتقلیل والتقلیل یناسب نفی صدر الكلام. و انما اختص النفي و غيره بصدر الكلام، يدخل الجملة لتغییر معناها، فوجب ان ینصرف المتکلم العناية الى ذكره اولاً لکونه مقصوداً فی الكلام. شرح.

۵. قوله: «و تختص بنكرة موصوفة»، اما الاختصاص بالنكرة، فقال محسنی المغنی: لان التقلیل والتکثیر لا یكونان فی المعرفة و اما كون النكرة موصوفة فقال الرضی: لان رب مبتدء على ما اخترناه لآخر له لافادة صفة مجرورة معنى الجملة. مدرس افغانی

۶. قوله: «و فعلها ماض محذوف غالباً»، قال الرضی: اذا كان الكلام الذى رب جواب عنه مصرحاً به نحو: ما لقيت رجلاً، لم یمتنع حذف صفة مجرور رب لدلالة القرينة عليه و ان لم یکن هناك قرينة وجب وصف مجرور رب بما یفید معنى الكلام التام، و وصفه اما فعلية، نحو: رب رجل لقيته اوجار و مجرور او ظرف، نحو: رب رجل فى الدار او امامك.

فليس هذه المذكورات عاملاً فی رب، بل كل واحد منها وصف لمجرورها و كذلك كسرتة فی نحو: رب عصی كسرتة و اما فعل رب فهو محذوف و ذلك كانه قال قائل: «ما كسرت عصی» بصيغة الخطاب: فقلت انت فى جوابه: «رب عصی كسرتة»، بصيغة التکلم، و قد اشیر الى ذلك بما تقدم انفا من كلام الرضی فتدبر جيداً.

قال فى اللسان: قال ابن السراج: النحويون كالمجمعين على ان رب جواب اى كلام سابق كما نقلنا عن الرضی أنفا. مدرس افغانی

۷. قوله: «و تدخل على مضمر مبهم»، وجه الابهام انه نكرة. صرح بذلك الرضی فى باب المعرفة و النكرة. مدرس افغانی

۸. قوله: «مميز بنكرة منصوبة»، قال فى اللسان: قال ابن جنی: مرة ادخلو «رب» على المضمر و هو على نهاية الاختصاص و جاز دخولها على المعرفة لمضارعها النكرة، بانها اضمرت على غير تقدم ذكر و من اجل ذلك احتاجت الى التفسير بالنكرة المنصوبة نحو: رجلاً و امرئة و لو كان هذا المضمر كسائر المضمرات لما احتاجت الى تفسيره. و حكى الكوفيون: ربه رجلاً قدرايت و ربهما رجلين و ربهما رجلاً و ربهن نساء، فمن و حد قال: انه كناية عن مجهول و من لم یوحده، قال: انه رد كلام، كانه قيل له، مالك جوارٍ، قال: ربهن جوارى قد ملكت. و قال ابن السراج: «النحويون كالمجمعين على ان رب جواب. مدرس افغانی

۹. قوله: «مميز بنكرة منصوبة»، قد تقدم توضیح ذلك فى ضمن ما نقلناه عن اللسان أنفا، فتأمل فيه تعرف.

طبق^١ ما قصد افراداً و تثنية و جمعاً و تذكيراً و تأنيثاً.

والمضمر^٢ مفرد مذكر لا غير، نحو: «رَبِّهِ رَجُلًا وَ رَجُلَيْنِ وَ رَجُلًا وَ امْرَأَةً وَ امرأتين وَ نساءً».

و تلحقها ما فتكتفها عن العمل غالباً و تدخل^٣ على قبيلتين، نحو: «رَبِّمَا قام زيد»، و «رَبِّمَا زيد قائم» و قد تخفف، نحو قوله تعالى: (رَبِّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ).

و الواو: تكون بمعنى ربّ، فتدخل على النكرة الموصوفة و فعلها^٤ كفعلها، نحو:

وَهُبْلَدَةٌ لَيْسَ لَهَا أَنْبَسُ إِلَّا السَّيَافِرُ وَالْأَنْعَامُ

وللقسم،^٥ نحو: «وَاللَّهِ مَا فَعَلْتُ كَذَا»، و يختص^٦ بالظاهر و يحذف فعله و يخاب^٧ بغير الطلب فلا يقال:

→

مدرس افغانى

١. قوله: «على طبق ما قصد افراداً و تثنية و جمعاً و تذكيراً و تأنيثاً»، اما وجه كون المميز على طبق ما قصد، فلانهم لو التزموا افراد الضمير لجاء اللبس اذا قصد المثنى و المجموع. و قد صرح ابن مالك والمصنف بمطابقته لما قصد. مدرس افغانى

٢. قوله: «والمضمر مفرد مذكر لا غير»، قال الرضى فى باب نعم و بش: و اما الضمير فى ربه رجلاً، فالصربون يلتزمون افراده، لان الضمير المفرد المذكر اشد ابهاماً من غيره و الكوفيون يجعلونه مطابقاً لما يقصد، فيثبته و يجمعونه و يؤثثونه و ليس ما ذهبوا اليه ببعيد. انتهى ملخصاً. مدرس افغانى

٣. قوله: «و تدخل على قبيلتين»، اى على الجملة الاسمية و الفعلية. مدرس افغانى

٤. قوله: «و فعلها كفعلها»، يعنى فعل الواو التى بمعنى رب كفعل رب يكون ماضٍ محذوفاً هذا. و لكن ما رايت فى كلام احد من النحويين التصريح بذلك. اللهم الا ان يقال: ان الجر برب محذوفة لا بالواو نفسها. صرح بذلك ابن هشام حيث يقول: والصحيح انها واو العطف و ان الجر برب محذوفة. مدرس افغانى

٥. و يقال لها: «واو ربّ» اى ربّ. عبدالرحيم.

٦. قوله: «و للقسام»، اى تكون الواو للقسام. مدرس افغانى

٧. قوله: «و يختص بالظاهر»، قال الرضى: اعلم ان واو القسم لها ثلاثة شروط: احدها: حذف فعل القسم معها، فلا يقال: «اقسم والله» و ذلك لكثرة استعمالها، فهى اكثر استعمالاً من اصلها اى الباء و الثانى: ان لا تستعمل فى قسم السؤال، فلا يقال: «والله اخبرنى» كما يقال: بالله اخبرنى و الثالث: انها لا تدخل على الضمير فلا يقال: «وك كما يقال: «بك». مدرس افغانى

٨. قوله: «و يجاب بغير الطلب»، اى بغير السؤال على ما قاله الرضى.

«وَكَلَّا أَقْسِمُ بِاللَّهِ وَلَا وَاللَّهِ أَخْبِرُنِي^۲ أَوْ لَا تَخْبِرُنِي».

والتاء: للقسم ويختص بلفظ الله ويحذف فعله وشذ مع السؤال، نحو:

تالله^۳ يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاي مئكن أم ليلاي من البشر

وباء القسم^۴ اعم منها نحو: (لأقسم بيوم القيمة) وبك أخبرني، ولا بد لجواب^۵ القسم في غير السؤال من إحدى الاربعة: اللام وإن وما ولا، ولو تقديرأ،^۶ نحو: (تالله تفتن تذكرك يوسف) أي لا تفتن. ويحذف الجواب اذا توسط القسم بين أجزاء ما يدل عليه أو تأخر عنها، نحو: «زيد^۷ والله قائم^۸ وزيد قائم والله».

۱. ای و لا يقال ايضاً: «والله اخبرني»، و الله لا تخبرني، لان الجواب فيهما طلب. عبدالرحيم.

۲. قوله: «و لا اخبرني أوا تخبرني»، لان كلا المثالين طلب ای سوال. مدرس افغانی

۳. التاء في تالله حرف جر يستعمل في مقام التعجب، لكن الرواية الصحيحة كما في القصيدة وبعض النسخ: «بالله» بالموحدة مكان المثناة وهو متعلق بمحذوف، ای انشدكن بالله، ای اسئلكن بالله. یعنی: می پرسم یا قسم می دهم شمارا به خداوند، ای آهوان بیابان هموار و صاف که بگوید به ما که لیلای من از جنس شما آهوهاست یا این که لیلی از جنس آدمیان است. جامع الشواهد.

۴. قوله: «و باء القسم اعم منها» ای من الواو و التاء، فهي تستعمل عند حذف فعل القسم، نحو: بالله لافعلن و عند ذكره نحو: (لأقسم بيوم). و كما تكون لغير السؤال كالمثال الاول كذلك تكون للسؤال نحو: «بالله أخبرني» أو «لاتخبرني». و كما تدخل على الاسم الظاهر كالمثال الاول كذلك تدخل على المضمرة نحو: «بك اخبرني»، و كما يدخل على لفظ الجلالة كالمثال الاول كذلك تدخل على غيره، نحو: بالرحمن لافعلن. مدرس افغانی

۵. قوله: «ولا بد لجواب القسم في غير السؤال من إحدى الاربعة»، قال الجامي: و لا فاللام في الموجبة اسمية. نحو: والله لزيد قائم او فعليه نحو: والله لافعلن كذا و ان فيها ای في الاسمية نحو: والله ان زيدا لقائم و ما في النفية اسمية كانت او فعليه: نحو والله ما زيد بقائم و لا يقوم زيد.

۶. قوله: «و لو تقديرأ نحو تالله تفتن تذكرك يوسف ای لا تفتن»، قال الجامي: و قد يحذف حرف النفي لوجود القرينة ثم ذكر الآية، و قال المحشي: قدر حرف النفي، لأنه أكثر استعمالاً في نفي المضارع و القرينة عدم صحة المعنى بدون لا. مدرس افغانی

۷. قوله: «نحو: زيد والله قائم» مثال لتوسط القسم بين أجزاء ما يدل على الجواب. مدرس افغانی
۸. قوله: «زيد قائم و الله»، مثال لتاخير.

و انما حذف الجواب في المثالين لاستغناء القسم عن الجواب في هاتين الصورتين، لوجود ما يدل عليه. قال الجامي: و الجملة المذكورة و ان كانت جواباً للقسم بحسب المعنى، لكنها بحسب اللفظ لا تسمى الا الدال على الجواب لا الجواب و لهذا لا يجب فيها علامة الجواب.
مراده من علامة الجواب، إحدى الحروف الاربعة المذكورة آنفاً. مدرس افغانی

والکاف: للتشبيه، نحو: «زيد كالأسد». وللتعليل،^۱ نحو قوله تعالى: (وَأَذْكُرُهُ كَمَا هَذَاكُمْ)، وتلحقها^۲ ما الكافة، نحو:

أَخْ مَا جَدَّ لَمْ يُخْزِنِي يَوْمَ مُشْهَدٍ كَمَا سَيُفِّ عَمْرُو لَمْ تَخْنَهُ مُضَارِبُهُ^۳
والمصدرية،^۴ نحو:

فَلَمَّا أَصْبَحَ الشَّرُّ وَأَمْسَى وَهُوَ عَرِيَانٌ فَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْعَدَوَانِ دَنَاهُمْ^۵ كَمَا دَانُوا
والزائدة،^۶ نحو: «زَيْدٌ أَخِي كَمَا أَنَّ عَمْرَأَ أَخُوكَ». وقد تكون^۷ زائدة، نحو قوله تعالى: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ). و تدخل الضمير على قلة، نحو: «مَا أَنْتَ إِلَّا كَأَنَّا». ومُذٌّ ومُنْذٌ:^۸ لابتداء الغاية في الماضي،^۹ نحو: «مَا رَأَيْتَهُ مُذٌّ وَمُنْذٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ».

۱. قوله: «وللتعليل نحو قوله تعالى: «و اذكروه كما هديكم»، اى لهدايته اياكم. قال ابن هشام: ان «الكاف» للتعليل وان «ما» معها مصدرية. مدرس افغانى

۲. قوله: «و تلحقها ما الكافة»، اى الكافة عن عمل الجر بدليل رفع سيف. مدرس افغانى
۳. هو من قصيدة لنهشل بن حرس النهشلى يرثى بها اخاه مالكا و قد قتل بصفين بحضرة على بن ابي طالب - عليه الصلوة و السلام - يعنى آن مالك برادرى است كه اين صفت دارد كه بزرگوار است و اين صفت دارد كه ذليل و رسوا نكرد مراد در روز جنگ صفين در نزد امير المؤمنين - عليه الصلوة و السلام - بلكه كشته شد در حضور آن حضرت، همچنان كه شمشير عمرو بن معدى كرب خيانت و كندى نكرد تيزهاى دم او در وقتى كه زده كمر شتر و او را دو حصه كرد بآبار او. شاهد: در كاف «كما سيف» است كه به اعتبار ملحق شدن ماى كافه به او ملغى شده است از عمل جرّ. اما اين بناير روايت رفع سيف است بناير آنكه بوده باشد «و لم تخنه» خبر او، و لكن سيف، به جرّ هم روايت شده است، فتأمل. مختصر جامع الشواهد.

۴. قوله: «والمصدرية»، اى تلحق الكاف ما المصدرية، نحو: قوله: «فلما اصبح الشر الخ». و نحو آلاية المتقدمة، بناء على ما نقلنا عن ابن هشام. مدرس افغانى

۵. اى جزيناهم كما جزانا و فيه الشاهد.

۶. قوله: «و الزائدة»، اى تلحق الكاف ما الزائدة نحو: «زيد اخى» كما ان عمرا اخوك. و الدليل على ان «ما» فى كما زائدة غير كافه، فتح همزة ان حتى تؤل مع صلتها بالمصدر، لان حروف الجر مختص بالمفرد و لو كان ما كافه لوجب كسر همزة ان، اذ ليس حيثنذ معمولا للكاف حتى تؤل مع صلتها بالمفرد. فتدبر جيدا. مدرس افغانى

۷. قوله: «و قد تكون زائدة»، اى قد تكون الكاف زائدة. قوله: «نحو قوله تعالى: «ليس كمثله شىء»، فالكاف فيه زائدة و فيه كلام ليس هنا محل ذكره. مدرس افغانى

۸. قوله: «و مذومند لابتداء الغاية»، قد تقدم بيان المراد من الغاية فى امثال المقام فلا نعيده. مدرس افغانى

۹. قوله: «فى الماضى»، قال الجامى: يعنى اذا اريد بهما الزمان الماضى. فالمراد ان مبده زمان الفعل المثبت او

وللظرفية^١ في الحاضر،^٢ نحو: «مُدَّ يَوْمًا وَمُنْذُ شَهْرًا.» ويختص^٣ بالظاهر و يكونان اسمين بمعنى أول المدة فيليهما المفرد، نحو: «مَا رَأَيْتَهُ مَذِ يَوْمِ الْجُمُعَةِ» أو جميعها، فيليهما ما قُصِد، نحو: «مَا رَأَيْتَهُ مُدَّ يَوْمَانِ أَوْ أَيَّامٍ.» فهما^٤ مبتدآن وما بعدهما الخبر.
وحاشا وعذا وخلا: للاستثناء أي اخراج الشيء عن حكم ما قبلها، نحو: «سَاءَ الْقَوْمُ خَاشَا وَعَدَا وَخَلَا زَيْدٌ.»

وتكون فعلا فتنصب ما بعدها على المفعولية، و الفاعل يستتر فيها وجوباً والجملة

→

المنفى هو ذلك الزمان الماضي الذي اريد بهما لاجمعيه، كما اذا قلت: سافرت من البلد سنة كذا او ما رأيت فلاناً مذسنة كذا بشرط أن تكون هذا السنة ماضية لا تكون أنت فيها، فإن معناه حيثنذ أن مبدء مسافرتي او عدم رؤيتي كان هذا السنة وامتد الى الان.

و بما نقلنا عن الجامي يعرف ان معنى مارايته مذ او منذ يوم، ان مبدء عدم رؤيتي كان يوم الجمعة الماضية وامتد الى الان. مدرس افغانى

١. قوله: «وللظرفية»، قال الجامي: اى للظرفية المحضة من غير اعتبار معنى الابتداء. مدرس افغانى

٢. قوله: «فى الحاضر»، قال الجامي: اى فى الزمان الحاضر الذى اعتبرته حاضرا وان مضى بعضه يعنى اذا اريد بهما الزمان الذى اعتبرته حاضراً، فالمراد ان جميع زمان الفعل هو ذلك الزمان الحاضر نحو: «مارايته مذشهرنا و مذيومنا، اى جميع انتفاء رؤيتنا هو هذا الشهر او اليوم الحاضر عندنا (اى ما كان المتكلم والمخاطب فيه). انتهى باختصار. مدرس افغانى

٣. قوله: «و يختص بالظاهر»، اى يختص كل واحد منهما بالدخول على الظاهر، فلا يدخل على الضمير. مدرس افغانى

٤. قوله: «فهما مبتدآن و ما بعد هما الخبر»، قال الرضى: مذهب البصريين انه اذا ارتفع الاسم بعد هما فهما اسمان. فى محل الرفع بالابتداء ولهما معنيان: اما اول مدة الفعل الذى قبلهما مثبتا كان او منقيا نحو: مارايته منذ يوم الجمعة اى اول مدة انتفاء الرؤية يوم الجمعة، فاذا كانا بهذا المعنى وجب ان يليهما من الزمان مفرد معرفة و اما جميع مدة الفعل الذى قبلهما مثبتا كان الفعل او منقيا، نحو: صبحنى منذ يومان اى مدة صبحته يومان، فيجب ان يليهما مجموع زمان الفعل من اوله الى آخره المتصل بزمان المتكلم. وقال ايضا: والكلام مع منذ و منذ الاسميّان عندهم جملتان، فما رايته جملة و منذ يوم الجمعة جملة اخرى ولا يجوز عطف الثانية على الاولى: لان الثانية صارت مرتبطة بالاولى متمتزة بها، فصارتا كالجملة الواحدة. انتهى باختصار و تغيير للتقريب الى الفهم.

(تنبيه): اعلم ان كلما نقل عن الرضى نقله عن شرح الكافيه طبع افست منشورات المكتبة المرتضوية لاحياء آثار الجعفرى والغرض من هذه الكلمة بيان عدم الاعتماد على سائر النسخ متناً و شرحاً. مدرس افغانى

منصوب المحلّ على الحالية، نحو: «جائنى القوم خاشا زيدا». أى حال كونهم^١ خاليا مجيؤهم من زيد.

وتدخل^٢ على الاخيرتين ما المصدرية،^٣ فالجملة في تأويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير الوقت، نحو: «جائنى القوم ما عدا زيدا أو ما خلا عمرا». أى وقت عدوهم عن زيد و وقت خلؤهم عن عمرو.

ومن جرّ الاسم^٤ بهما جعلها^٥ زائدة، ولابد لحروف^٦ الجزّ من متعلّق إلا الحروف^٧ الزائدة، نحو: (كفى بالله شهيدا). وكذا ربّ والكاف وخاشا وعدا وخلا.

النوع الثانى

حروف مشبهة بالافعال وهى ستة أحرف: «إِنَّ وَأَنَّ وَكَأَنَّ وَلِئِنَّ وَلَيْتَ وَلَعَلَّ». وتدخل على المبتدأ والخبر فت نصب الاول اسما و ترفع الثانى خبراً. ولما سوى أن

١. قوله: «أى حالكونهم خاليا مجيئهم من زيد»، هذا التفسير للاشارة الى ان الضمير المستتر فيها وجوبا عائد الى مصدر الفعل المتقدم كجائنى فى المثال المذكور. مدرس افغانى

٢. قوله: «و تدخل على الاخيرتين»، اى على عدا وخلا. مدرس افغانى

٣. قوله: «ما المصدرية»، وتسمى هذه حينئذ مصدرية زمانية. قال ابن هشام: الثانى من اقسام ما الحرفية ان تكون مصدرية وهى نوعان: زمانية نحو: قوله تعالى (مادمت حيا) اصله مدة دوامى حيا، فحذف الظرف اى مدة وخلفتها ما وصلتها انتهى باختصار. فظهر مما نقلنا عن ابن هشام معنى قول ملامحسن: منصوب على الظرفية بتقدير الوقت، فاصل الكلام بعد التأويل كما صرح المصنف وقت عدوهم و وقت خلؤهم، فحذف الظرف اعنى وقت وخلفه عدو و خلوفى الظرفية اى صار المصدر اعنى عدو و خلو مفعولا فيه، لنيابته عن الظرف والا فلا يمكن ان يقع المصدر ظرفا، لان الظرف اى المفعول فيه، كما قال ابن مالك، يجب ان يكون اما وقتا او مكانا ضمنا فى والمصدر ليس وقتا ولا مكانا. مدرس افغانى

٤. قوله: «من جر الاسم بهما»، اى بالاخيرين اى بعدا وخلا. مدرس افغانى

٥. قوله: «جعلها زائدة»، اى جعل ما الداخلة عليهما زائدة لامصدرية وذلك لانهما اذا جرا حرفان و ما المصدرية لا تدخل على الحرف، لانهما كما قال السيوطى توصل بالماضى والمضارع وبجملة اسمية بقله. مدرس افغانى

٦. قوله: «ولابد لحروف الجر من متعلق»، وقد تقدم ذلك فى اول الكتاب. مدرس افغانى

٧. قوله: «الا الحروف الزائدة»، نحو: «كفى بالله شهيدا» وكذا رب والكاف وحاشا وعدا وخلا. وزاد ابن هشام فى الباب الثالث من المعنى فيما لا يتعلق من حروف الجر حرفين آخرين: احدهما: لعل فى لغة عقيل و ثانيهما لولا.

المفتوحة صدر الكلام ولها التوسط.^١

فالأولان:^٢ لتأكيد مضمون^٣ الجملة، لكن المكسورة^٤ لا تغيّرهما والمفتوحة مع جملتها في حكم المفرد، نحو: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ» و«بَلَّغَنِي أَنَّ زَيْدًا زَاكِبٌ»، وقد تحقّقان، فإنّ المكسورة قد تعمل، نحو: «وإنَّ كَلًّا لَمَالِيُو فَيَنْتَهُم زَيْكٌ أَعْمَالُهُمْ»، وقد تلغى فيلزمها الكلام، نحو: «ان زيد لقائم»، فرقاه^٥ بينها وبين إن النافية.

والمفتوحة^٦ تعمل وجوباً في ضمير الشأن مقدراً،^٧ نحو: (أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ

١. قوله: «و لها التوسط»، اى لانّ المفتوحة ان تقع وسط الكلام و ذلك لانها مع صلتها تؤوّل بالمصدر، فلا يتم بها الكلام، فيحتاج الى جزء آخر حتّى يتم الكلام. قال ابن هشام: الاصح انها موصول حرفى مثوّل مع معمولية بالمصدر، فتقدير بلغنى انك منطلق او اتك تنطلق: بلغنى انطلاقك و لنعم ما قال الشاعر بالفراسى:

اگر خواهى بدانى اى برادر	که چون آن رود تاویل مصدر
به دقت سوى اخبارش نظر کن	پس آن گونه حذف آن با خبر کن
ز جنس آن خبر مصدر بیاور	اضافه کن سوى اسمش سراسر

مدرس افغانى

٢. قوله: «فالأولان»، اى إِنْ و أَنْ. مدرس افغانى

٣. قوله: «لتأكيد مضمون الجملة»، قال الجامى فى بحث المفعول المطلق: والمراد بمضمون الجملة المصدر المفهوم من الجملة المضاف الى الفاعل او المفعول. مدرس افغانى

٤. قوله: «لكن المكسورة لا تغيّرهما»، اى لا تؤوّل الجملة بالمصدر حتى يصير مفرداً. مدرس افغانى

٥. قوله: «فرقا بينها و بين ان نافية»، اى لزوم هذه اللام للفرق بين ان المخففة عن المثقلة و لذلك تسمى هذه اللام الفارقة، لكن هذا اللزوم اذا تهمل عن العمل. مدرس افغانى

٦. قوله: «والمفتوحة تعمل وجوباً فى ضمير الشأن»، اى ان المفتوحة المخففة تعمل وجوباً لكونه اشبه بالفعل من المكسورة، لكنها تعمل فى ضمير الشأن، فيجب حينئذ ان يكون الخبر جملة لانه يشترط فى ضمير الشأن ان يكون خبره جملة. قال ابن هشام فى الباب الرابع فى بحث المواضع التى يعود الضمير فيها على متاخر لفظاً و رتبة، الرابع: ضمير الشأن والقصة نحو قوله تعالى: (قل هو الله احد) و نحو: (فاذا هى شاخصة ابصار الذين) ثم قال: «و هذا الضمير مخالف للقياس من خمسة اوجه: احدها: عوده على ما بعده لزوماً و الثانى ان مفسره لا يكون الاجملة. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٧. قوله: «مقدراً»، اى محذوفاً.

قال السيوطى فى همع الهوامع: قال ابن مالك: فان قيل: ما الذى دعى الى تقدير اسم لها محذوف و جعل الجملة بعدها فى موضوع خبرها و هلا قيل: انها ملغاة و لم يتكلف الحذف؟ فالجواب: ان سبب عملها الاختصاص بالاسم، فمادام الاختصاص ينبغى ان يعتقد انها عاملة و كون العرب تستقيح وقوع الافعال بعدها الا بفصل انتهى. مدرس افغانى

الْعَالَمِينَ)، ويلزمها مع الفعل المتصرف السين، او سَوْفَ، او قد، او حرف النفي لئلا يلتبس^١ بالمصدرية او ليكون^٢ كالعوض، نحو: «عَلِمْتُ أَنْ سَيَقُومُ»، او سَوْفَ يَقُومُ، او قَدْ قُمْتُ، او لَا يَقُومُ. وأما مع غير المتصرف فلا، نحو: «بَلَّغْنِي أَنْ لَيْسَ زَيْدٌ قَاتِماً» و (أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى)، وتكونان^٣ فعلين، نحو: اَنْ زَيْدٌ^٤ و اَنْ يَأْزِيدَ^٥ و تكون المكسورة^٦ اسماً، نحو: سَمِعْتُ اِنْ زَيْدٍ، ويكون حرف^٧ ايجاب، نحو: (اِنْ هَذَا اِنْ لَسَا حِرَانِ).

١. قوله: يلتبس بالمصدرية، الناصبة للمضارع، لانها توصل بالفعل المتصرف ماضيا او مضارعا او امراً، فلو لا احد هذه المذكورات لالتبس ان المخففة من المثقلة بالمصدرية. مدرس افغانى
٢. قوله: «او ليكون كالعوض»، قال فى حاشية الصيَّان على شرح الاشمونى: وفى شرح الجامع ان الفصل بالمذكورات او لئلا تلتبس بالمصدرية او ليكون كالعوض من تخفيفها ولاشكال عليه.
قال الرضى: و يسمى النحاة هذه الحروف التى بعد ان المخففة حروف التعويض، لانها كالعوض من احدى نونى اَنْ. مدرس افغانى

٣. قوله: «نحو: علمت ان سيقوم»، مثال للفصل بالسين ومنه يعلم المقصود من الامثلة الثلاثة الاخر، فتنبه. و اما مع غير المتصرف فلا، اى فلا يحتاج الى الفصل بالمذكورات، لان الناصبة للمضارع لاتوصل بغير المتصرف كليس فى المثالين.

٤. قوله: «و تكونان فعلين»، نحو: اَنْ زَيْدٌ يَفْتَحُ الْهَمْزَةَ. قال فى اللسان: اَنْ الرجل من الوجع، يَنْتَأَنِيأُ فهو من باب ضرب يضرب: صرح بذلك فى المنتهى فانه قال: (رض) اَنْ اَنَا و اَنِينَا و اَنَاوُ و اَنَاوُ نَأَنِيأُ: نَالِيْد. ثم قال: و اَنْ الْمَاءُ رِيخت اَنْ رَا.
قال فى اللسان: و اَنْ الْمَاءُ يُوْنُهُ اَنَا اِذَا صَبَّه و فى كلام الاوائل: اَنْ مَاءٌ ثُمَّ اُغْسِلُهُ اِى صَبَّه و اُغْسِلُهُ. مدرس افغانى

٥. قوله: «و اِنْ يَأْزِيدُ»، بكسر الهمزة، فعل امر مشتق من ثَبَّيْتُ من باب ضرب يضرب، كما ان فَرَّ بِكسر الفاء فعل امر مشتق من تَفَرَّ. قال الطريحي: اِنْ الرجل من الوجع يَنْتَأَنِيأُ بالكسر اَنِينَا و اَنَاوُ بالضم: صوت. مدرس افغانى

٦. قوله: «و تكون المكسورة اسماً»، نحو: سمعت اِنْ زَيْدٌ يَجْزُرُ زَيْدَ: يعنى: شنيديم نالهُ زَيْدٌ رَا هَذَا، و لكن كلما تنبعت كتب اللغة التى كانت عندى ما عثرت على اَنْ بكسر الهمزة تكون اسماً بمعنى الانين: (ناله) بالفارسي: فعليك بكتب اللغة لعلك تجده بهذا المعنى. مدرس افغانى

٧. قوله: «و تكون حرف ايجاب»، اى بمعنى نعم، نحو: «ان هذان لساحران»، قال فى اللسان: و قوله عَزَّوَجَلَّ: «ان هذان لساحران» اخبر ابو على ان ابا اسحق ذهب فيه الى اَنْ اَنْ هُنَا بمعنى «نَعَمْ» و هذان مرفوع بالابتداء و ان اللام فى لساحران داخله على غير ضرورة و ان تقديره: «نعم هذان هما ساحران»، و روى عن الخليل: «ان هذان لساحران» قال و قرء ابو عمرو: ان هذين لساحران بتشديد ان و نصب هذين انتهى باختصار. و اشار الى بعض ما ذكرنا فى بحث ان المكسورة المشددة، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

وَكَاَنَّ: للتشبيه، نحو: كَانَ زَيْدًا أَلَسَدُ، وقد تَخَفَّفَ فتلغى عن العمل، نحو:

وَنَحَرَ مَشْرِقَ اللَّوْنِ كَأَن ثَدْيَاهُ^۱ حُقَّانٍ^۲

ولكن: للاستدراك،^۳ ويقع بين^۴ الكلامين المتغايرين، نحو: «جائني زيد لكنَّ عمرًا لم يجيء» و تَخَفَّفَ فتلغى عن العمل، ويجوز^۵ معها^۶ مطلقاً الواو للعطف،^۷ او الاعتراض على خلاف فيها، نحو: (وَمَا كَفَّرَ سَلِيمَانُ^۸ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا).

۱. قوله: «كان ثدياه حقان»، قال في اللسان: و يروى ثدييه على الاعمال. مدرس افغانى

۲. لم يسمَّ قائله، الواو بمعنى ربّ و النحر بالنون والحاء والراء المهملتين كفلس موضع القلادة من المصدر والمشرق اسم فاعل من اشرق بمعنى اضاء و ثدياه تشبيه ثدى و هى بالياء المثلثة و الذال المهملة والياء معروفة و حُقَّان تشبيه حَقَّة و هى بضم الحاء المهملة و تشديد القاف و الهاء معروفة اى مثلها فى الاستدارة و الصغر. يعنى: بسا بالاي سينه و گودى زير گلوئى كه اين صفت دارد كه درخشنده رنگ بود كه گویا دو پستان آن سينه مثل دو حَقَّة بود در گردى و كوچكى. شاهد در كَأَنَّ است كه چون مخفف شده است ملغى شده است از عمل و اگر عمل کرده بودى بايست «ثديته» به نصب بگويد و بعضى قائل شده اند به اعمال او و گفته اند كه اسم او ضمير شأن مستتر است. جامع الشواهد.

۳. قوله: «و لكنَّ للاستدراك»، قال فى المنتهى: استدرك الشيء باشيء: اراده كرد تدراك مافات را به چيزى. وقال فى اللسان: استدرك الشيء بالشيء حاول ادراكه به. و قال الجامى: الاستدراك رفع توهم يتولد من الكلام المتقدم، فاذا قلت: «جائني زيد» فكانه توهم السامع ان عمرا ايضا جاءك لما بينهما من الالفة. فرفعت ذلك الوهم بقولك، «لكنَّ عمرا لم يجيء».

و قال فى المغنى: لكنَّ مشددة النون حرف ينصب الاسم و يرفع الخبر و فى معناها ثلثة اقوال: احده وهو المشهور انه واحد و هو الاستدراك و فُسر بان ينسب لما بعدها حكما مخالفا لحكم ما قبلها و لذلك لايدان يتقدم كلام مناقض لما بعدها نحو: «ما هذا ساكنا لكنه، متحرك» او ضلله نحو: ما هذا ابيض لكن اسود قيل: او خلاف نحو: ما زيد قائما لكنه شارب و قيل لايجوز ذلك.

۴. قوله: «و يقع بين الكلامين المتغايرين»، يعنى ان كان كلام الذى قبلها مثبتا فيكون ما بعدها منفيًا و بالعكس. مدرس افغانى

۵. قوله: «و يجوز معها مطلقا»، اى سواء كانت عاملة او ملغاة عن العمل. مدرس افغانى

۶. سواء كانت عاملة أو ملغاة. عبدالرحيم.

۷. قوله: «الواو للعطف او الاعتراض على اختلاف فيهما»، اى فى كون الواو للعطف او للاعتراض. مدرس افغانى

۸. قوله: «نحو: و ما كفر سليمان و لكنَّ الشياطين كفروا»، فقال بعضهم: ان الواو فى «ولكن الشياطين للعطف اى عطف جملة «لكن الشياطين كفروا» على جملة «ما كفر سليمان» و هذا ظاهر. و اما كون الواو للاعتراض فمراده من الاعتراض ليس ما هو المعروف عند النحويين اشارة اليه فى المغنى فى الباب

ولیت: للتمنی، ویعمّ الممكن والمحال، نحو: «لَیتَ^١ زَیداً فاضِلاً»، ونحو:
 فِیَالِیتَ^٢ الشَّبابِ یعودُ یوماً فَاخِرُهُ بِمَا فَعَلَ العُشْبُ
 ولَعَلَّ: للترجّی، ویختصّ بالممكن، نحو: «لَعَلَّ زَیداً فاضِلاً»، وفيها لغات^٣ كثيرة
 منها عَلَّ، قوله تعالى: (عَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا یُوحَى)، ومنه قول الشاعر:
 لَا تُهِنَ الْفَقِیرَ عَلَّكَ أَنْ تَزْكَعَ یَوماً وَالْدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ^٤
 ویلحق الكلّ ما، فتکفّرها عن العمل على الافصح، نحو: «إِنَّمَا قَامَ زَیدٌ وَإِنَّمَا زَیدٌ
 قائم».

→

الثاني في آخر بحث الجملة المعترضة حيث يقول: «تنبيه: للبيانين اصطلاحات مخالفة لاصطلاح النحويين، فعلق عليه شمني بقوله في التلخيص: ان الاعتراض يكون في اثناء كلام او بين كلامين متصلين معنى بجملة او اكثر لاملح لها من الاعراب لنكتة سوى دفع الایهام وليس المراد بالكلام هو المسند اليه والسند فقط، بل مع جميع ما يتعلق بهما من الفضلات والتوابع والمراد باتصال الكامين ان يكون الثاني بيانا للاول او تأكيدا او بدلا منه و قال قوم، قد يكون النكتة في الاعتراض دفع التوهم، ثم جوز بعض هؤلاء وقوع الاعتراض آخر جملة لا يليها جملة متصلة بها معنى، بان لا يليها جملة اصلا، فيكون الاعتراض في اخر الكلام او يليها جملة غير متصلة بها معنى وهذا صريح في مواضع من الكاشف. قال الرضي: و اعلم ان الواو التي تدخل على لاسيما في بعض المواضع كقوله: «ولا سيما يوما بدارة جلجل» اعتراضية كما في قوله: «فانت طلاق و الطلاق اليه» اذ هي مع ما بعدها بتقدير جملة مستقلة. و عبد ابن هشام من تلك المواضع قوله تعالى: (و نحن له مسلمون، فقال: يجوز ان يكون اعتراضية مؤكدة اي و من حالنا اناله مخلصون التوحيد. و يرد عليه مثل ذلك من لا يعرف هذا العلم كابى حيان توهمنا منه انه لا اعتراض الا ما يقوله النحويون و هو الاعتراض بين شيئين متطابقين.

١. قوله: «ليت زيدا فاضل»، مثال للممكن. مدرس افغاني
٢. قوله: «نحو: فياليات الشباب»، مثال للمحال و لكن لا يذهب عليك ان المراد من المحال العادي لا الذاتي و لا الوقوعي: فلا يستشكل بعود الشباب لزيخا و امثال ذلك فتبصر. مدرس افغاني
٣. قوله: «و فيها لغات كثيرة»، قال السيوطي في همع الهوامع: عدّها ثلاثة عشر. مدرس افغاني
٤. هو من ابيات للأضبط بن قريع السعدي. قوله: «تُهين» بضم المضارعة من الاهانة بمعنى الاذلال يعنى: خواری مرسان و پست مشمار البته فقير را، شايد كه تو پست شوى به حسب رتبه و قدر در روزى و حال آنكه روزگار به تحقيق كه بلند سازد او را. شاهد: در حذف نون خفيفه است از تهين كه در اصل لاتهين بوده است، به جهت رفع التقاء ساكنين كه نون خفيفه و لام الفقير بوده باشد، بعد از اسقاط همزة وصل قبل از لام در الف و لام او. جامع الشواهد.

تنبيه

وجه مشابهة تلك الحروف بالافعال انها مثلها لفظاً ومعنى، أما لفظاً فلكونها ثلاثية ورباعية وخماسية ومبنية على الفتح وموازنة لها مدغمة، وأما معنى فلكونها بمعنى حَقَّقْتُ^١ وَشَبَّهْتُ^٢ وَاسْتَدْرَكْتُ^٣ وَتَمَنَّيْتُ^٤ وَتَرَجَّيْتُ^٥.

النوع الثالث

ما ولا المُشَبَّهَتان بليس في النفي والدخول على المبتدأ والخبر.
ترفع الاسم وتنصب الخبر مثله؛ وما اشبه بليس من لا، لكونها لنفي الحال^٦ بخلاف لا، ومن ثم^٧ يعمل ما مطلقاً ولا يختص^٨ بالنكرات،
نحو: ^٩«ما زيد قائما وما أحدٌ خيراً منك» و«لأرجلٌ أفضل منك»، وقد تزايد^{١٠} التاء

١. في أن وإن.

٢. في كأن.

٣. في لكن.

٤. في ليت.

٥. في لعل.

٦. أي لكون ما لنفي الحال كليس ومن ثم، أي ومن أجل أن ما اشبه بليس من لا تعمل مطلقاً، أي سواء دخلت على المعرفة أو على النكرة كليس، بخلاف لا، فأنها لا تعمل إذا دخلت على المعرفة. فلا يقال: لا زيد أفضل منك، أي لا يستعمل دخولها على المعرفة مع المعمل. عبدالرحيم.

٧. قوله: «و من ثم يعمل ما مطلقاً»، لفظ «ثم» بفتح التاء المثناة وتشديد الميم اسم إشارة كما يقول في نصاب الصبيان:

تلك أن زن چو ذلك آن مرد ثم آنجا و هینها اینجا

«ثم» إشارة إلى كون ما اشبه بليس من لا. والمراد من قوله: «مطلقاً» أن لفظ ما يعمل في المعرفة والنكرة و لفظ لا يختص بالنكرات، كما يعرف ذلك مما مثل به.

٨. سواء دخل على المعرفة أو النكرة. عبدالرحيم.

٩. ولما ذكر المصنف حكمها، فرجع إلى مثالها. فقله: «ما زيد قائماً» مثال لما المشبهة بليس، إذا دخلت على المعرفة، فعمل في زيد، الرفع وفي قائماً، النصب، كليس. وقوله: «ما أحد خيراً منك»، مثال لما المشبهة بليس إذا دخلت على النكرة، فعملت في أحد، الذي هو الاسم النكرة، الرفع، وفي خيراً، النصب. وقوله: «لا رجل أفضل منك» مثال لا المشبهة بليس، فدخلت على النكرة الذي، هو رجل ورفعه ونصب الخبر الذي هو أفضل، فافهم. عبدالرحيم.

١٠. قوله: «و قد تزايد التاء مع الاحيان»، الاتيان بصيغة الجمع يدل على انه لا يشترط كون اسم لات وخبرها

مَعَ لَا فِي الْاِحْيَانِ لِلتَّائِيثِ،^١ أَوِ الْمِبَالِغَةِ فَيَجِبُ حَذْفُ احِدٍ مَعْمُولِيهَا وَالْأَشْهُرُ^٢ الْأَسْمَ،
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَلَا تَ حِينَ مَنَاصِرٍ) وَكَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

نَدِمَ الْبُغَاةَ وَلَا تَ سَاعَةً مَنَدَمٍ
أَيِ وَلَاتِ السَّاعَةِ سَاعَةً مَنَدَمٍ.

وَأِنْ،^٣ تَعْمَلُ قَلِيلًا كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

إِنْ هُوَ مُسْتَوَلِيًّا عَلَى أَحَدٍ
إِلَّا عَلَى أَضْعَافِ الْمَجَانِينِ

وَإِذَا انْتَقَضَ النَّفْيُ بِ«إِلَّا»، أَوْ تَقَدَّمَ الْخَبَرُ أَوْ زِيدَ إِنْ بَطَلَ الْعَمَلُ، نَحْوُ: «مَا زِيدَ^٤ إِلَّا قَائِمٌ»^٥ وَ«مَا قَائِمٌ^٦ زِيدَ» وَ«مَا أَنْ زِيدَ^٧ قَائِمٌ».

وَقَدْ يَكُونُ^٨ لَا لِاسْتِغْرَاقِ النَّفْيِ لِلْجِنْسِ، فَيَنْعَكُسُ^٩ الْعَمَلُ أَنْ تَلِيَهَا نَكْرَةٌ مُضَافَةٌ أَوْ مُشَبَّهَةٌ^{١٠} بِهَا، نَحْوُ: «لَا غِلَامَ رَجُلٍ أَفْضَلَ مِنْكَ»، وَ«لَا عَشْرِينَ دِرْهَمًا لَكَ».

→

خصوص لفظ حين، كما يفهم ذلك من بعضهم، بل يشترط كونها زمانا سواء كان لفظ حين أو غيره، يظهر ذلك من قوله: «أَيِ وَلَاتِ السَّاعَةِ سَاعَةً مَنَدَمٍ» فتأمل. مدرس افغانى
١. قوله: «للتائيث أو المبالغة»، قال ابن هشام في شرح قطر الندى: زيدت عليها التاء لتائيث اللفظ أو للمبالغة. وقال المعلق على كلامه: قد زيدت التاء على ثلاثة احرف: واحد من حروف الجر وهو (رب) و واحد من حروف العطف وهو (ثم) و واحد من حروف النفي وهو (لا) انتهى باختصار. مدرس افغانى
٢. أى الأشهر فى حذف احد معمولى لا فى وقت زيادة التاء عليها، هو الاسم، لا الخبر. عبدالرحيم.
٣. أى ان التائيه.

٤. مثال انتقاض نفى ما بالآ. عبدالرحيم.

٥. قوله: «ما زيد الاقائم»، مثال لتقدم خبرها على اسمها و منه يعلم المراد من المثاليين الاخرين. مدرس افغانى

٦. مثال تقدم خبر ما، على اسمها، فلا تعمل. عبدالرحيم.

٧. مثال زيادة ان مع ما، فلا تعمل. عبدالرحيم.

٨. قوله: «و قد يكون لا لاستغراق النفي للجنس»، هذه اللام هى التى يقول فيها السيوطى: الاولى التعبير بلا المحمولة على «ان»، كما قال المصنف على مقدمة ابن الحاجب. مدرس افغانى

٩. قوله: «فينعكس العمل»، يظهر وجه انعكاس هذه اللام فى العمل مما نقلناه عن السيوطى، فتدبر تعرف. مدرس افغانى

١٠. قوله: «أو مشبهة بها»، أى مشابهة بالنكرة المضافة. قال السيوطى: و هو الذى ما بعده من تمامه. و قال بعض المحشين: و انما سُمي شبيها بالمضاف لعمله فيما بعده. مدرس افغانى

وَمَعَ الْأَفْرَادِ،^١ البناء على ما ينصب به، نحو: «لَا مُسْلِمٌ أَوْ لَا مُسْلِمَتَيْنِ»^٢ أَوْ لَا مُسْلِمَاتٍ فِيهَا.»

وفي التعريف أو الفصل بينه وبين لا، وجب الرفع والتكرير، نحو «لَا زَيْدٌ»^٣ في الدار ولا عمرو، و «لَا فِي الدَّارِ رَجُلٌ»^٤ وَلَا امْرَأَةٌ، وكثيراً^٥ ما يحذف^٦ أَحَدَ مَعْمُولِيهَا ويبقى الآخر، نحو: «لَا عَلَيْكَ»، أي لَا بَأْسَ عَلَيْكَ، ومنه: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

النوع الرابع

حروف تنصب اسماً واحداً وهي سبعة احرف: يَا وَأَيَّا وَهَيَّا وَأَيَّ والهمزة المفتوحة والواو والآل.

فالخمسة الأول، حروف النداء ومدخولها المنادى وهو ينصب بها ان كان نكرة كقول الاعمى: «يَا رَجُلًا خُذْ بِيَدِي»، أو مضافاً، نحو: «يَا عَبْدَ اللَّهِ» أو مضارعاً^٧ له، نحو: «يَا طَالِعاً جَبَلًا» إذ الأول^٨ عامل في الثاني والثاني مخصص للأول كالأول. ويبنى على ما

١. قوله: «و مع الافراد»، والمراد بالافراد ما ليس مضافا ولا شبيهه. مدرس افغانى

٢. قوله: «لا مسلمين»، هذا مثال لمثاليين، لانه ان كان بفتح الميم فهو مثال للتثنية وان كان بكسر الميم فهو مثال للجمع، فتدبر تعرف. مدرس افغانى

٣. قوله: «لا زيد فى الدار ولا عمرو»، مثال للتعريف. مدرس افغانى

٤. قوله: «لا فى الدار رجل ولا امرئة»، مثال للفصل بين المفرد وبين لا. مدرس افغانى

٥. قوله: «كثيرا ما»، منصوب على الظرفية لانه من صفة الاحيان تقديره: «حينما كثيرا»، فظرفيته باعتبار الموصوف المحذوف «وما» لتأكيد الكثرة. فالحاصل ان كثيرا مفعول فيه والعامل هنا ما بعده اعنى يحذف.

٦. قوله: «يحذف احد معموليها ويبقى الآخر»، فاما ان يحذف الاسم ويبقى الخبر نحو: لاعليك اى لابس عليك واما ان يحذف الخبر ويبقى الاسم ومنه: «لا اله الا الله». قال الشهيد الثانى فى خطبة شرح للمعة: ان لا فيها هى النافية للجنس وإله اسمها، قيل: والخبر محذوف تقديره: «موجود»، ثم ضعفه بما ذكر هناك ونقل اقوالا اخر ليس هنا محل ذكرها. مدرس افغانى

٧. اى او مشابهاً للمضاف فى كونه لا يتم إلا بما بعده كما أن المضاف لا يتم إلا بالمضاف اليه. عبدالرحيم.

٨. إذ الاول عامل فى الثانى والثانى مخصص للاول، يعنى «طالعا عامل فى «جبلًا»، لانه مفعوله «و جبلًا» مخصص لطالعا، فطالعا شبيه بالمضاف الى النكرة التى تخصص بالمضاف اليه، فهذا تعليل لكون المثال مضارعا للمضاف. مدرس افغانى

يرفع به ان كان مفرداً معرفة، نحو: «يا زيد ويا زَيْدَانِ ويا زَيْدُونَ»، ويفتح بالف^١ الاستغاثة، نحو: «يا زيدا»، ويخفض بلامها ولا مي التَّعَجُّب والتَّهْدِيد، نحو: «يا الله لِمَظْلُومٍ» و «يا لَلْمَاء»^٢ و «يا لَعْمَرٍ لَأَقْتُلَنَّكَ».

وأما موارد استعمالاتها، فالهمزة للقريب، وأيا وهيا للبعيد وأي للمتوسط، ويا اعم^{٣-٤} ويتعين^٥ في اسم الله تعالى، والاستغاثة والتدبة، نحو: «يا وَيْلَتنا»،^٦ وقد يحذف حرف التداء، نحو: «أَلَلَّهُمْ» فإن أصله «يا الله»، فحذفت ياء وعوّضت عنها الميم.

١. قوله: «و» يفتح بالف الاستغاثة، أي يفتح المنادى بالف الاستغاثة.

(فائدة): المستغاث قسمان: أحدهما: المستغاث به وهو الذي يُنادى ويتوسل به لدفع مشقة أو إعاقة ضعيف وهذا القسم هو الذي يفتح بالف الاستغاثة نحو: يا زيدا والهاء فيه للسكت. و ثانيهما: المستغاث لأجله وهو الذي ينادى المستغاث به لأجله، حتى يخلصه ويعينه وهذا هو الذي يخفض بلامها أي بلام الاستغاثة نحو: (يا الله للمظلوم) يفتح لام الله وكسر لام المظلوم، لأن الأول مستغاث به والثاني مستغاث لأجله وذلك أي فتح لام الله وكسر لام المظلوم للفرق بين المستغاث به والمستغاث من أجله والي ما قلنا أشار الناظم بقوله:

إذا استغثت اسم منادى خفضاً باللام مفتوحاً كيا للمرضى
وافتح مع المعطوف إن كررت يا وفي سوي ذلك بالكسر اثنيا

٢. قوله: «و يا للماء و يا لعمر و لاقتلنك»، قد تقدم توضيح هذين المثالين في اللام الجارة فلا نعيده. مدرس افغانى

٣. قوله: «و يا اعم»، أي يستعمل في القريب والبعيد والمتوسط. مدرس افغانى

٤. فلا يقال: أي الله، و آيا الله، و لا أي الرحمن. عبد الرحيم.

٥. قوله: «و يتعين»، أي يتعين استعمال يا في اسم «الله»، فلا يستعمل غيره في الاسم الشريف، فتأمل فيما ورد في بعض الأدعية أي رب. مدرس افغانى

٦. قوله: «يا ويلتنا»، مثال للتدبة. قال في المنتهى: يقال يا ويلتنا عند التلهف والتعجب. وقال في اللسان: وإذا قال القائل: «واويلتنا»، فإنما يعنى وإفضيحتا وكذلك تفسير قوله تعالى: (يا ويلتنا ما لهذا الكتاب). وقال في مجمع البيان هذه لفظة: يقولها الإنسان إذا وقع في شدة، فيدعو على نفسه بالويل والثبور. فكون يا ويلتنا مثالا للتدبة يحتاج الى تاويل بعيد، إذ التدبة كما قال في السيوطي اعلان المتفجع باسم من فقدته لموت أو لغيبة. فقال ميرزا ابوطالب: وقيل: أو باسم ما وجدله ليشمل نحو: واويلاه ويا مصيبتاه. مدرس افغانى

فائدتان

الاولى: لا تدخل حرف النداء على الألف واللام، الأ في «يا الله»؛ فلا يقال: «يا الرجل»؛^١ بل يتوسط إمّا بآئٍ، نحو «يا أيها الرجل»؛ فإى منادى مفرد معرفة، والرجل صفة له مرفوع حملاً على لفظه أو باسم الإشارة، نحو: «يا هذا الرجل»، كالاول^٣ أو^٤ باجتماعهما^٥ نحو: «يا اى هذا الرجل»؛ فهذا مرفوع^٦ محلاً صفة لائى، والرجل مرفوع على أنه صفة لهذا أو بدل^٧ عنه أو عطف بيان له.

الثانية: قد يضاف المنادى الى الياء،^٨ نحو: «يا غلامى» فيجوز قلبها الفأ، نحو: «يا غلاما»، أو تاء مع الالف، نحو: «يا أبنا»، أو بدونه، نحو: «يا أبنت» فتحأ^٩ وكسراً، ويجوز الخاق هاء السكت وقفأ، نحو: «يا غلاماه ويا ابتاه».

تنبيه

قد اختلف في نصب المنادى؛ ف قيل: بتلك الحروف وهو ما اخترناه وقيل: بفعل محذوف من نحو: أدعوا أو اطلب.

١. اجتماع حرفى التعريف، و هو يا والألف واللام، فى كلمة واحدة، و هو فاسد، لأنّ التعريف يحصل باحدهما، فالآخر يبقى بلا فائدة. عبدالرحيم.

٢. اى هذا المثال و هو: يا هذا الرجل.

٣. قوله: «و هذا كالاول»، اى هذا المثال كالمثال الاول، فى كون لفظ هذا منادى مفردا معرفة والرجل صفة له مرفوع حملاً على ضمته المقدرة فتامل. مدرس افغانى

٤. اى هذا: منادى معرفة مفرد، والرجل: صفة لهذا و لفظ هذا مرفوع محلاً، فكذا الرجل مرفوع حملاً على موصوفه. عبدالرحيم.

٥. قوله: «فهذا مرفوع محلاً»، اى لفظه هذا مرفوع محلاً. مدرس افغانى

٦. قوله: «أو باجتماعهما»، اى بتوسط اى و اسم الإشارة معاً.

٧. قوله: «او بدل عنه هذا»، مخالف لما نقل عنهم ابن هشام فى بحث «ال» حيث يقول: تنبيه: قال ابن عصفور:

اجازوا فى نحو: مررت بهذا الرجل كون الرجل نعتاً و كونه بياناً و لم يزد على ما ذكر. مدرس افغانى

٨. اى ياء المتكلم.

٩. اما الفتح، فلكونه منادى مضاف، لأنّ اصله يا ابى، فقلبت الياء تاءً بدون زيادة الألف، و قد قلنا أنّ المنادى

المضاف منصوب، فتقول: «يا أبنت»، بفتح التاء و اما الكسر، لتدلّ الكسرة على أنّ التاء، هنا اصلها ياء، لأنّ اصله يا ابى فقلبت الياء تاءً و كسرت التاء لتدلّ على الياء، فتقول: يا أبنت بكسر التاء. عبدالرحيم.

والواو،^١ بمعنى مَعَ، نحو: «اشْتَوَى الماء والخَشَبَةَ»، و «كفأك وزَيْدًا دِرْهَمًا». وَيُسَمَّى منصوبها مفعولاً معه.

والآ للاستثناء، و منصوبها المستثنى وما اعتبر^٢ مغايرته له في الحكم، المستثنى منه، و شرط نصبه ان يكون المستثنى في كلام تام أي ما ذكر فيه المستثنى منه موجب، نحو: «جائني القَوْمُ إِلَّا زَيْدًا»، او مقدماً على المستثنى منه، نحو: «ما جائني إِلَّا زيداً احد»، او منقطعاً، أي غير داخل في المستثنى منه قصداً، نحو: «ما جائني أَحَدٌ إِلَّا جِماراً»، ويجوز النَّصْب.

ويختار البديل إذا كان الكلام تاماً غير موجب، نحو: (ما فعلوه إِلَّا قَلِيلٌ) وَإِلَّا قَلِيلاً، ويعرب بحَسَبِ العوامل إذا كان مفرغاً أي لم يذكر معه المستثنى منه، نحو: «ما صَرَبَنِي إِلَّا زَيْدٌ» و «لَسْتُ إِلَّا قائماً» و «ما مَرَرْتُ إِلَّا بزيد».

تنبيه قيل انتصاب المستثنى ليس بالآ بل بفعل مقدّر، أي أَشْتَنِي وقيل بالمذكور^٤ لكن بتوسطها.

تتيم

قد يستثنى بغير وسوى وسواء؛ والمستثنى بها مجرور بالاضافة.
وغير أعرب كالمستثنى بالآ على التفصيل.^٥

١. السادس من حروف السبعة، التي تنصب اسماً واحداً، الواو. عبدالرحيم.

٢. السابع من الحروف التي تنصب اسماً واحداً، الآ، و هي كلمة الاستثناء، فتنصب المستثنى. عبدالرحيم.

٣. قوله: «و ما اعتبر مغايرته له»، الضمير الاول عائد الى المستثنى و الضمير الثاني عائد الى لفظة ما التي مصداقها المستثنى منه. مدرس افغاني

٤. قوله: «و قيل بالمذكور لكن بتوسطها»، اي قيل نصب المستثنى بالفعل المذكور في الكلام لكن بتوسط الا.

٥. قوله: «على التفصيل»، اي على التفصيل الذي تقدم في المستثنى بالآ، فان كان لفظ غير في كلام تام موجب، نحو: جائني القوم غير زيد او كان مقدماً على المستثنى منه، نحو: ما جائني غير زيد احد او كان منقطعاً، نحو: ما جائني احد غير حمار، ففي جميع هذه الصور الثلاث ينصب لفظ غير و يجوز نصب لفظ غير، و يختار البديل اذا كان لفظ غير في كلام تام غير موجب، نحو: ما جائني القوم غير زيد، برفع لفظ غير و غير زيد بنصب لفظ غير. و يعرب لفظ غير بحسب العوامل اذا كان لفظ غير في كلام مفرغ، نحو: ما ضربني غير زيد، برفع غير على الفاعلية لضربني ونحو: لَسْتُ غير قائم بنصب لفظ غير بناء على كون لفظ غير خبراً للسبت و نحو: ما مررت بغير زيد، بجر لفظ غير بالباء. مدرس افغاني

وسوى^١ وسواء^٢ ينصب^٣ على الظرفية. وبخاشا^٤ وعذا وخلا وما عدا وما خلا، على ما مضى وبليّس ولا يكون، نحو: «سيجيء اهلك ليس زيداً ولا يكون بشراً». والمستثنى^٥ بهما نصب على الخبرية والاسم^٦ مستتر فيهما وجوباً والجملة منصوب المحلّ على الخالية.

وبلا سيمّا^٧ نحو: «أكرم القوم لا سيمّا^٨ زيداً وسيمّا^٩ زيداً»، بتقدير «لا». وفيما بعدها^{١٠} ثلاثة أوجه: الرّفع على الخبرية لمبتدأ محذوف وما فيها موصولة او موصوفة أي لاسي الذي^{١١}، أو شيء هو زيد موجود.

والجزر^{١٢} على اضافة سيّ اليه وما زائدة، أي لاسي زيد موجود والجملة^{١٣} خال في

١. قوله: «و سوي»، بكسر السين و ضمها كلاهما بالالف المقصورة. مدرس افغانى

٢. قوله: «و سواء» بكسر السين و فتحها كلاهما بالالف الممدودة.

٣. قوله: «ينصب على الظرفية»، اى ينصب كل واحد منها على كونه مفعولاً فيه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و بخاشا و عدا و خلا و ما عدا و ما خلا على ما مضى»، اى يستثنى بهذه الكلمات على تفصيل مضى

فى الحروف الجارة و قد بيناه نحن طبقاً لمتقضى المقام. مدرس افغانى

٥. قوله: «والمستثنى بهما نصب على الخبرية»، قد اشرنا الى كون المستثنى منصوباً آنفاً، فمثله المستثنى بلا يكون. مدرس افغانى

٦. قوله: «و الاسم مستتر فيهما وجوباً»، قال الجامى فى بحث الاستثناء: و يلزم اضممار اسمها فى باب الاستثناء و هو ضمير راجع الى اسم الفاعل من الفعل المذكور او الى بعض من المستثنى منه. و قال الرضى: فاعلها واجب الاضممار و هو ضميره راجع الى بعض مضافاً الى ضمير المستثنى منه، اى ليس بعضهم زيداً. مدرس افغانى

٧. قوله: «و بلا سيمّا»، اى يستثنى بلا سيمّا. مدرس افغانى

٨. قوله: «و فى ما بعدها ثلاثة أوجه»، اى فى زيد فى المثال المذكور و نحو زيد ثلاثة أوجه.

٩. قوله: «و سيمّا زيداً»، بتقدير لا. قال فى المغنى فى حرف السين: تشديد يائه و دخول لاعليه و دخول الواو على لا واجب، قال ثعلب: من استعمله على خلاف ما جاء فى قوله: «و لا سيمّا يوم بدارة جلجل» فهو مخطئ.

١٠. قوله: «و فى ما بعدها ثلاثة أوجه»، اى فى زيد فى المثال المذكور و نحو زيد ثلاثة أوجه.

١١. قوله: «اى لاسي الذي»، او شيء هو زيد موجود، فتقدير الذى بناء على كون ما فيها موصولة و تقدير شىء بناء على كون ما موصوفة و لفظة هو المبتدأ الذى كان محذوفاً و لفظة موجود خبر لا فى لاسيمّا، لان لفظة لافيه لنفى الجنس. مدرس افغانى

١٢. قوله: «و الجزر على اضافة سيّ اليه»، اى الى ما بعد سيّ. مدرس افغانى

١٣. قوله: «و الجملة حال فى الحاليين»، اى جملة «لا سيمّا زيد» بالرفع، او زيد بالجر حال فى الحاليين، اى فى

الخالين. والنَّصَب على الاستثناء فيكون^١ لاسيما منقولة من أَحَد الأولين مبقاة^٢ على ما كانت عليه وخصوصاً^٣ اعراباً ومعنى.

النوع الخامس

حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف: أَنْ وَلَنْ وَكُنْ وَإِذَنْ.
فَأَنْ: نحو: ^٤ (أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ)، ويجيء^٥ على وجوه اخر^٦ غيرها كالمخففة عن المثقلة، نحو: ^٧ (عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضِيٌّ) والزائدة،^٨ نحو: (فَلَمَّا أَنْ جَاءَ

→

الصورتين، أى صورة رفع ما بعد لاسيما و صورة نصبه. مدرس افغانى
١. قوله: «فيكون لاسيما منقولة من احد الاولين»، أى من احدى الصورتين أى صورة رفع ما بعدها و صورة نصبه. قال الرضى: و اما لاسيما، فليس من كلمات الاستثناء حقيقة، بل المذكور بعده منبه على اوليته بالحكم و انما عد من كلماته لان ما بعده مخرج عما قبله من حيث اوليته بالحكم. مدرس افغانى
٢. قوله: «مبقاة على ما كانت عليه»، أى لم يتغير منه شىء. قال الرضى: و ذلك كما مر فى باب الاختصاص من نقل نحو «ايها الرجل» من باب النداء الى باب الاختصاص لجامع بينهما معنى، فصار فى نحو: انا افعل كذا ايها الرجل منصوب المحل على الحال مع بقاء ظاهره على الحالة التى كان عليها فى النداء من ضم أى و رفع الرجل، كذلك لاسيما هيئتنا يكون باقيا على نصبه الذى كان له فى الاصل، حين كان اسم لا للتبرئة مع كونه منصوب المحل على المصدر لقيامه مقام «خصوصا»، فاذا قلت: احب زيدا و لاسيما راكبا او على الفرس فهو بمعنى و خصوصا راكبا، فراكبا حال من مفعول الفعل المقدر أى واخصه بزيادة المحبة خصوصا راكبا. مدرس افغانى

٣. قوله: «و خصوصا اعرابا و معنى»، اما اعرابا، فقد ظهر من كلام الرضى حيث صرح بكونه منصوب المحل على المصدر لقيامه مقام خصوصا و خصوصا مصدر، فمصدريته أى مصدرية لاسيما باعتبار قيامه مقام المصدر، و من هذا ظهر معناه ايضا. قال فى اللسان: خصه بالشيء يخصه خصا و خصوصا: قال فى المنتهى: خصه بالشيء خصا و خصوصا: تفضيل داد آن چيز را به آن و خاص كرد و كذلك خصه بالود انتهى. مدرس افغانى

٤. قوله: «نحو: «ان تصوموا خير لكم»، اصله تصومون، حذفت النون بدخول ان. مدرس افغانى

٥. قوله: «و يجيء على وجوه أخر غيرها»، أى غير الناصبة للمضارع. مدرس افغانى

٦. أى غير الناصبة.

٧. قوله: «نحو: «علم ان سيكون منكم مرضى»، فان مخففة من الثقيلة بدليل السين، حسبما ما تقدم من انه

تلزم المخففة السين او احدى اخواتها. مدرس افغانى

٨. قوله: «والزائدة» عطف على المخففة من الثقيلة.

البشيرة). والمفسرة^١ لما هو بمعنى القول لا صريحه، نحو: (وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ).
والتي^٢ بعد العلم هي المخففة لا الناصبة، وفيما^٣ بعد الظن وجهان، نحو: «ظَنَنْتُ^٤ أَنْ
لَا يَقُومُ»، وَلَنْ: لنفي الاستقبال وتنصب^٥ مطلقاً، نحو: (فَلَنْ أَتَرَحَّ حَتَّى يَأْذَنَ لِي). وَكَي: ^٦
تفيد نوعاً من التعليل وتنصب إذا كان ما قبلها سبباً لما بعدها، نحو: «أَسْلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ
الْجَنَّةَ»^٧، وَإِذَنْ: جواب^٨ وجزاء وتنصب^٩ مستقبلاً إذا لم^{١٠} يعتمد على ما قبلها كقولك:

→

- قال ابن هشام: لِأَنَّ الزائدة أربعة مواضع: أحدها وهو الأكثر: أن تقع بعد لَمَّا التوقيتية نحو: «وَلَمَّا انْجَانَتْ
رُسُلَنَا لَوْطَا سَيِّءَ بِهِمْ». مدرّس افغانى
١. قوله: «والمفسرة لما هو بمعنى القول لا صريحه»، قال ابن هشام: لأن المفسرة عند مثبتتها شروط، الرابع
من الشروط: أن لا يكون في الجملة السابقة أحرف القول، فلا يقال: قلت: أن افعل. مدرّس افغانى
٢. قوله: «والتي بعد العلم هي المخففة لا الناصبة»، أي لا الناصبة للمضارع. قال ابن هشام: تقع المخففة من
الثقيلة بعد فعل اليقين. مدرّس افغانى
٣. قوله: «و فيما بعد الظن وجهان»، يعني يجوز أن يجعل «ان» التي بعده مخففة من المثقلة ويجوز أن يجعل
المصدرية الناصبة للمضارع. مدرّس افغانى
٤. قوله: «نحو: ظننت أن لا يقوم»، فإن حملنا ظننت على معنى اليقين والعلم، فإن مخففة من الثقيلة و أن حملنا
على الظن الخاص فإن ناصبة للمضارع. قال في المنتهى: ظن بالفتح: كمان يعني طرف راجع از دو طرف
اعتقاد غير جازم، ظنون و اظانين جمع و دانست از لغات اضداد است و گمان بردن و دانستن و الفعل من
نصر، تقول: ظننتك زيدا و قوله تعالى: (وظن داود) أي علم و ايقن. و قال في اللسان: (ظننت انى ملاق
حسابيه) أي علمت و كذلك قوله عز وجل: (ظنّواهم كذّبا) أي علموا، يعنى الرسل، ان قومهم قد
كذّبواهم، فلا يصدقونهم انتهى باختصار. مدرّس افغانى
٥. قوله: «و تنصب مطلقاً»، لم يظهر لى سبب التقييد بالاطلاق، اللهم الا ان يقال: اشار بالتقييد الى ما قاله
الاشمونى و هذا نصه: الجمهور على جواز تقديم معمولها عليها، نحو: زيدا لن اضرب، و به استدل
سيبويه على بساطتها و منع ذلك الاخفش الصغير. مدرّس افغانى
٦. قوله: «و كى تفيد نوعاً من التعليل»، لم يظهر لى وجه التقييد بقوله: «نوعاً». مدرّس افغانى
٧. قوله: «نحو: اسلمت كى ادخل الجنة»، فظاهر ان ما قبلها اعنى الاسلام، سبب لما بعدها أي دخول الجنة.
مدرّس افغانى
٨. قوله: «و اذن جواب و جزاء»، و ذلك كما اذا قيل لك: انا آتيك فتقول فى جواب القائل: اذن اكرمك. فحصل
بقولك جواب القائل و جزاءه. مدرّس افغانى
٩. قوله: «تنصب مستقبلاً»، يعنى تنصب المضارع بشرط ان يكون المضارع دالا على زمان المستقبل لازمان
الحال. مدرّس افغانى
١٠. قوله: «إذا لم يعتمد على ما قبلها»، أي لا يعتمد ما بعدها على ما قبلها. قال الرضى: المراد من الاعتماد ان

«إِذَنْ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ»، لِمَنْ قَالَ:

«أَسَلَمْتُ» وَاِمَا مَعَ ٢ الْخَالِ اوِ الْاعْتِمَادَ ٣ فَلَا ٤ كَقَوْلِكَ ٥ لِمَنْ يَحْدُثُكَ: «إِذَنْ أَظُنُّكَ كَاذِبًا» أَوْ «إِنْ أَتَيْتَنِي ٦ إِذَنْ أَكْرِمُكَ»؛ وَمَعَ الْعُطْفِ ٧ وَجِهَانٍ، نَحْوُ: «أَتَيْكَ فَإِذَنْ أَكْرِمُكَ». ٨-٩

النوع السادس

حروف تجزم الفعل المضارع ١٠ وهي خمسة أحرف: لَمْ وَلَمَّا وَلَامَ الْأَمْرُ وَلَاءُ النَّهْيِ وَإِنْ الشَّرْطِيَّةُ.

فَلَمْ وَلَمَّا: لِقَلْبِ الْمَضَارِعِ مَاضِيًا وَنَفِيهِ، نَحْوُ: «لَمْ يَضْرِبْ وَلَمَّا يَضْرِبْ». وَيَخْتَصُّ

→

يَكُونُ مَا بَعْدَهَا مِنْ تَمَامٍ مَا قَبْلُهَا وَذَلِكَ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ: «الاول»: أَنْ يَكُونَ مَا بَعْدَهَا خَبَرًا لِمَا قَبْلُهَا نَحْوُ: أَنَا إِذَنْ أَكْرِمُكَ الْمَوْضِعُ الثَّانِي: أَنْ يَكُونَ جِزَاءً لِلشَّرْطِ الَّذِي قَبْلَ إِذَنْ، نَحْوُ: «أَنْ تَأْتِيَ إِذَنْ أَكْرِمُكَ، الثَّالِثُ: أَنْ يَكُونَ جَوَابًا لِلْقَسَمِ الَّذِي قَبْلُهَا، نَحْوُ: وَاللَّهِ إِذَنْ لَأُخْرِجَنَّ. ثُمَّ قَالَ: لَا يَقَعُ الْمَضَارِعُ بَعْدَ إِذَنْ فِي غَيْرِ هَذِهِ الْمَوَاضِعِ الثَّلَاثَةِ مَعْتَمِدًا عَلَى مَا قَبْلُهَا بِالْإِسْتِقْرَاءِ. انْتَهَى بِاخْتِصَارٍ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

١. قَوْلُهُ: «كَقَوْلِكَ: إِذَنْ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ لِمَنْ قَالَ: أَسَلَمْتُ»، هَذَا مِثَالٌ لِلْإِسْتِقْبَالِ وَعَدَمِ الْإِعْتِمَادِ وَبِعِبَارَةٍ أُخْرَى،

هَذَا مِثَالٌ لِكُونَ إِذَنْ جَامِعًا لِشَرْطِي نَصَبِ الْمَضَارِعِ فَتَدْبُرُ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٢. قَوْلُهُ: «وَأَمَّا مَعَ الْحَالِ»، أَيُ كُونَ الْمَضَارِعُ مُرَادًا بِهِ زَمَانُ الْحَالِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٣. قَوْلُهُ: «أَوْ الْإِعْتِمَادِ»، أَيُ كُونَ إِذَنْ مَعْتَمِدًا عَلَى مَا قَبْلُهَا. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٤. قَوْلُهُ: «فَلَا»، أَيُ فَلَا يَنْصَبُ إِذَنْ الْمَضَارِعَ فِي هَاتَيْنِ الصُّوَرَتَيْنِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٥. قَوْلُهُ: «كَقَوْلِكَ لِمَنْ يَحْدُثُكَ: إِذَنْ أَظُنُّكَ كَاذِبًا»، هَذَا مِثَالٌ لِكُونَ الْمَضَارِعِ مُرَادًا بِهِ الْحَالِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٦. قَوْلُهُ: «أَنْ أَتَيْتَنِي إِذَنْ أَكْرِمُكَ»، هَذَا مِثَالٌ لِعِتِمَادِ مَا بَعْدَهَا عَلَى مَا قَبْلُهَا وَبِعِبَارَةٍ أُخْرَى هَذَا مِثَالٌ لِلْمَوْضِعِ

الثَّانِي مِنَ الْمَوَاضِعِ الثَّلَاثَةِ الَّتِي فِيهَا يَحْصُلُ الْإِعْتِمَادُ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٧. قَوْلُهُ: «وَمَعَ الْعُطْفِ وَجِهَانٍ»، أَيُ نَصَبِ الْمَضَارِعِ وَرَفْعِهِ. أَمَّا النِّصْبُ، فَبِإِعْتِبَارِ أَنَّكَ عَطَفْتَ جُمْلَةً مُسْتَقْلَةً

عَلَى جُمْلَةٍ مُسْتَقْلَةٍ، فَمَنْ حَيْثُ كَوْنُ إِذَنْ فِي صَدْرِ جُمْلَةٍ مُسْتَقْلَةٍ، فَلَيْسَ مَا بَعْدَهَا مَعْتَمِدًا عَلَى مَا قَبْلُهَا،

فَيَجُوزُ نَصَبُ الْمَضَارِعِ، بَعْدَهَا، أَمَّا الرِّفْعُ فَبِإِعْتِبَارِ أَنَّ مَا بَعْدَ الْعَاطِفِ مِنْ تَمَامٍ مَا قَبْلَهُ بِسَبَبِ رِبْطِ الْعَاطِفِ

بَعْضُ الْكَلَامِ بِبَعْضٍ، فَحَصَلَ اعْتِمَادُ مَا بَعْدَهَا عَلَى مَا قَبْلُهَا، فَيَجُوزُ رَفْعُ الْمَضَارِعِ بَعْدَهَا. فَتَدْبُرُ جَيِّدًا.

مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٨. قَوْلُهُ: «نَحْوُ: أَتَيْكَ فَإِذَنْ أَكْرِمُكَ»، فَيَجُوزُ فِي أَكْرِمُكَ الْوَجْهَانِ الْمَذْكُورَانِ لَمَّا أَوْضَحْنَاهُ، لَكِنْ لَا يَذْهَبُ

عَلَيْكَ أَنَّ ظَاهِرَ كَلَامِهِمْ أَنَّ يَكُونُ الْعَاطِفُ خُصُوصَ الْوَاوِ وَالْفَاءِ فَتَتَّبِعُ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٩. بِالنِّصْبِ وَالرِّفْعِ.

١٠. قَوْلُهُ: «لِقَلْبِ الْمَضَارِعِ مَاضِيًا»، قَدْ تَقَدَّمَ وَبَيَّنَّ ذَلِكَ فِي شَرْحِ الْأَمْثَلَةِ فَتَذَكَّرُ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

«لم» بمصاحبة حرف الشرط، نحو: «إِنْ لَمْ تَفْعَلْ أَفْعَلْ»، وجواز انقطاع منفيتها، نحو: «لَمْ يَضْرِبْ ثُمَّ ضَرَبَ». و «لَمَّا» بجواز^۱ حذف فعلها؛ كـ «شَارَفْتُ الْمَدِينَةَ فَلَمَّا»، أي لَمَّا ادخلها ويتوقع ثبوته،^۲ نحو: «لَمَّا يَذْوَ قُوا عَذَابِ السَّعِيرِ». وهي مَعَ المضارع^۳ جازمة، وَمَعَ الماضي ظرف، نحو: «لَمَّا قُمْتُ قُمْتُ»^۴ و «لَمَّا تَقُمُ قُمْتُ»^۵ وَمَعَ غيرهما بمعنى الآ، نحو: «إِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخَضَّرُونَ».

ولأم الأمر: لطلب الفعل، نحو: «لِيَضْرِبْ زَيْدٌ». ويدخل^۶ على الغائب والمتكلم دون المخاطب إلا أن يكون^۸ مجهولاً.

۱. قوله: «و لما بجواز حذف فعلها»، ای بختص لما بجواز حذف فعلها. مدرس افغانی

۲. قوله: «و يتوقع ثبوته»، ای ينتظر حصول فعلها كما فی: «لَمَّا يَذْوَ قُوا عَذَابِ السَّعِيرِ»، فانهم يدخلون جهنم فيذوقوا عذاب السعير. قال فی اللسان: قوله تعالى: «فسحقا لأصحاب السعير» ای بعداً لأصحاب النار.

مدرس افغانی

۳. قوله: «و هي مع المضارع جازمة»، الاحسن ان يقال كما قال ابن هشام: لما على ثلاثة اوجه: احدها: ان تختص بالمضارع فتجزمه، الثاني: ان تختص بالماضي فتقتضى جملتين وجدت ثانيتهما عند وجود اوليهما و هي ظرف عند بعض و حرف عند بعض اخر، و الثالث: ان تكون حرف استثناء. مدرس افغانی

۴. قوله: «لَمَّا قُمْتُ قُمْتُ» معناه بناء على كون لما ظرفاً: حين قمت قمت. مدرس افغانی

۵. قوله: «لَمَّا لم تقم قمت»، ای حين ما قمت قمت. مدرس افغانی

۶. قوله: «ان كل لما جميع لدينا محضرون»، ای ما كل الالدينا محضرون. مدرس افغانی

۷. قوله: «و يدخل على الغائب والمتكلم»، قال ابن هشام فی بحث حرف اللام: دخول اللام على المتكلم قليل، سواء كان المتكلم مفرداً نحو قوله عليه السلام: «قوموا فاصلّ بكم» ام معه غيره، كقوله تعالى: (و لنحمل خطاياكم) واقل منه دخولها فی فعل الفاعل المخاطب كقراءة جماعة: (فذلك لفتفرحوا) و فی الحديث: لتأخذوا مصافحکم. فقول المصنف: «دون المخاطب» فيه ما فيه. مدرس افغانی

۸. قوله: «الا ان يكون مجهولاً»، قال فی مراح الارواح: حذفت حرف الاستقبال فی امر المخاطب للفرق بينه و بين مخاطب المضارع و عين الحذف فی المخاطب لكثرة، و من ثمة لا يحذف اللام فی مجهوله اعنى يقال: «لتضرب» لقلة استعماله. و قال ابن هشام: و تجب اللام ان انتفت الفاعلية نحو: «لتعن بحاجتي». لفظ «لتعن» بضم التاء و فتح العين و لهذا الكلمة حكاية ذكرها فی لسان العرب يعجبني ذكرها، قال: جلس ابو عثمان الى ابى عبيدة، فجاءته رجل فسأله فقال له: كيف تأمر من قولنا: «غَنَيْتُ بِحاجتك»؟ فقال له ابو عبيدة: أغن بحاجتي فاومات الى الرجل ان ليس كذلك فلما خلونا قلت له: انما يقال: لَتَغْنِ بِحاجتي، قال: فقال لى ابو عبيدة: لاتدخل الى قلت: لم، قال: لانك كنت مع رجل دورئ سرق منى عام اول قطيفة لى فقلت: لا والله ما الامر كذلك و لكنك سمعنى اقول: «ما سمعت» او كلاماً هذا معناه. مدرس افغانی

ولاء النَّهْي: لطلب التَّرك وتدخل على الصَّيغ مطلقاً، نحو: «لَا يَنْضَرِبُ وَلَا تَنْضَرِبُ»
وَلَا تَنْضَرِبُ».

وإن: يدخل على فعلين يسمَّى الاول شرطاً والثاني جزاءً فيجزم ما كان مضارعاً
وفيما قبله^٢ ماضٍ وجهان، نحو: «إِنْ تَقُمْ أَقُمْ»، و «إِنْ قُمْتَ^٣ أَقُمْ أَوْ أَقُومُ».

فوائد

الاولى: فيما عطف على الجزاء المجزوم بالجزم بالعطف والنصب باضمار «أن»
والرفع على الاستيناف، نحو: «إِنْ تَأْتِنِي^٤ أَتَكَ فَاحْذَرْتُكَ»، وفيما عطف^٥ على الشرط
المجزوم الأولان.

الثانية: يجوز^٦ حذف شرطها مع لا، نحو: «قُمْ وَالْأَقُمْ».

الثالثة: كثيراً ما يعطف^٧ جملتها على ما يحذف كـ «لو» الشرطية، نحو:

«تَصَدَّقْ^٨ وَإِنْ كَانَ دَرَهْمًا»، أي ان كان زائداً وان كان درهماً و «أَكْرَمِ الضَّيْفَ وَلَوْ كَانَ

١. قوله: «و تدخل على الصيغ مطلقاً»، أي على الغائب والمتكلم والمخاطب. مدرس افغانى

٢. قوله: «و فيما قبله ماضٍ وجهان»، أي فى مضارع قبله ماضٍ يجوز الجزم والرفع. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ان قمت اقم او اقوم»، مثال لجواز الوجهين. مدرس افغانى

٤. قوله: «ان تأتني أتك فاحذرك»، فيجوز فى فاحذرك الوجوه الثلاثة. قال الرضى: فيكون النصب على

اضمار ان والجزم على العطف والرفع على الاستيناف. مدرس افغانى

٥. قوله: «و فيما عطف على الشرط المجزوم، الاولان»، أي النصب والرفع. مدرس افغانى

٦. قوله: «الثانية يجوز حذف شرطها مع لانحو: قم والا اقم» تقديره: و ان لاتقم اقم، فحذف تم لكونه مع لاو

لكن يرد عليه «و ان احد من المشركين»، لانه حذف شرط «ان» بدون لا، فتأمل. مدرس افغانى

٧. قوله: «الثالثة كثيراً ما يعطف جملتها على ما يحذف»، أي يعطف ان الشرطية مع شرطها على الجملة

الشرطية المحذوفة كلو الشرطية، فانها ايضا تعطف مع شرطها على الجملة الشرطية المحذوفة. مدرس

افغانى

٨. قوله: «نحو: تصدَّقْ»، و ان كان درهماً اي كان زائداً و ان كان درهماً و اكرم الضيف و لو كان كافراً اي و لو كان

مؤمناً و لو كان كافراً، فالجملة المحذوفة المعطوف عليها فى المثال الاول هى «و لو كان زائداً» و فى

المثال الثانى «و لو كان مؤمناً» و ههنا كلام لبعض المحققين فى شرح قصيدة بانث سعاد فى مدح

النبي (ص) يعجبني ذكره قال: اختلف كلام القوم فى الواو الداخلة على الشرط المدلول على جوابه بما

قبله من الكلام و ذلك اذا كان ضد الشرط المذكور اولى بال لزوم لذلك الكلام السابق الذى هو كالعوض

كافراً.» أي لو كان مؤمناً ولو كان كافراً.

الرابعة: الجزاء إن امتنع جعله شرطاً يجب فيه الفاء كالجملة^١ الاسمية والطلبية والفعل الجامد كـ «عسى» والمقرون بقَدْ، أو السَّين، أو سَوْفَ، أو لَنْ، أو ما، أو لا^٢، وإن لم يمتنع^٣ فإن كان^٤ ماضياً لفظاً أو معنى^٥ بغير قد، فيمتنع^٦ وآلا فوجهان،^٧ نحو: «إن ضَرَبْتَنِي فَأَضْرِبْكَ أو أَضْرِبْكَ.»

النوع السابع

افعال تسمى^٨ الافعال الناقصة، تدخل على المبتدأ والخبر؛ فترفع الأول اسماً لها

→

عن الجزاء من ذلك الشرط كقولك: «اكرمه و ان شتمني»، و «اطلبوا العلم ولو بالصين»، فذهب صاحب الكشف الى انها للحال والعامل فيها ما تقدم من الكلام و عليه الجمهور. و قال الخبزي: انها للتعطف على محذوف هو ضد الشرط المذكور، اي اكرمه ان لم يشتمني و ان شتمني. و قال بعض المحققين من النحاة: انها اعتراضية لدفع توهم كما في قوله:

و تحتقر الدنيا احتقار مجرب ترى كل ما فيها وحاشاك فانياً

والاعتراض الذي لدفع التوهم قد يجيء في اخر الكلام كقوله (ص): «انا سيد اولاد آدم ولا فخر». مدرس افغانى

١. قوله: كالجملة الاسمية نحو قوله تعالى: (و ان يمسك بخير فهو على كل شئى قدير)، و الطلبية نحو قوله تعالى: (ان كنتم تحبون الله فاتبعوني)، والفعل الجامد نحو قوله تعالى: (ان ترن انا اقل منك مالا و ولدا فعسى ربى)، والمقرون بقَدْ، نحو قوله تعالى: (ان يسرق فقد سرق اخ له) او السين نحو: «ان جاء زيد فسياتي عمرو، او «لن» نحو قوله تعالى: (وما تفعلوا من خير فلن نُكَفِّرْوه) او «ما»، نحو قوله تعالى: (فان توليتم فما سألتكم من اجر). مدرس افغانى

٢. قوله: «اولا» قال الرضى: اما المضارع المصدر بلا، فتقول يجوز فيه الفاء نحو قوله تعالى: (فمن يومن بربه فلا يخاف بخساً) و يجوز تركه نحو قوله تعالى: (ان تدعوهم لا يسمعوا دعائكم) انتهى باختصار. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ان لم يمتنع»، اي ان لم يمتنع جعله شرطاً. مدرس افغانى

٤. قوله: «فان كان ماضياً»، اي ان كان الجزاء ماضياً لفظاً، نحو: «ان قام زيد قام عمرو». مدرس افغانى

٥. قوله: «او معنى بغير قد»، اي او كان الجزاء ماضياً معنا بغير قد، نحو: ان قمت لم يقم عمرو. مدرس افغانى

٦. قوله: «فيمتنع»، اي فيمتنع الفاء في هذين القسمين من الجزاء. مدرس افغانى

٧. قوله: «والآ فوجهان»، اي و ان لم يكن الجزاء ماضياً لفظاً أو معنى فوجهان، اي يجوز الفاء ان ضربتني

فاضربك بالفاء او اضربك بدون الفاء. مدرس افغانى

٨. قوله: «تسمى الافعال الناقصة»، لفظ تسمى مجهول باب التفعيل يتعدى الى مفعولين، مفعوله الاول ضمير

وتنصب الثاني خبراً لها وهي كثيرة^١ منها: كَانَ وضارَ وأصبحَ وأمسى وأضحى وظلَّ وباتَ وما أنفكَّ، وما زال وما فتىء وما برح وما دامَ ولَيْسَ.

فكان، لثبوت الخبر للاسم، نحو: «كَانَ زَيْدٌ قائماً»، وبمعنى ضارَ، نحو:

بِسَيْتِهَاءٍ قَفَرٍ وَالْمَطِيُّ كَانَهَا قَطَا الْحَزْنُ قَدْ كَانَتْ فِرَاحاً يَبُوضُهَا
و يكون فيها ضمير الشأن، نحو:

إِذَا مِتُّ كَانَ النَّاسُ صِنْفَانِ شَامِتٌ وَآخَرُ مُسْنِنٍ بِالَّذِي كُنْتُ أَصْنَعُ^٢

وتامة، بمعنى ثَبَّتَ وَوَقَّعَ، نحو: (كُنْ فَيَكُونُ) وَكَانَتْ الْكَائِنَةُ. وزائدة،^٣ نحو: (كَيْفَ

نَكَلِمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا)، وقد تحذف إما وَخِذَهَا،

نحو: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْطَلِقًا أَنْطَلَقْتُ». أي لِأَنَّ كُنْتُ^٤ مُنْطَلِقًا، او مع أَحَدِ

→

مسترفيه، نائب الفاعل، عائد الى افعال و مفعوله الثاني، الافعال. قال الرضى: انما سميت ناقصة، لانها لاتتم بالمرفوع بها كلاما، بل بالمرفوع مع المنصوب، بخلاف الافعال التامة، فانها تتم كلاما بالمرفوع دون المنصوب. مدرس افغانى

١. قوله: «و هي كثيرة»، اى ليست منحصرة بما ذكر هنا. قال الرضى: والظاهر انها غير محصورة و قد زيد على

هذه الافعال التى ذكرها المصنف و نقص. انتهى باختصار و تغيير غير مغل. مدرس افغانى

٢. هو من ابيات لعجير بن عبدالله بن همام السلولى. قوله: «مِتُّ» متكلم من الموت خلاف الحيوه، و صنفان:

تشنيه صنف و هو بالكسر، القسم من الشئ و الشامت بالشين المعجمة و المثناة: فاعل من الشماتة، و هو

فرح العدو ببلية الشخص. و مثن بالمثلثة و التّون: اسم فاعل من اثناء، اى وصفه بمدح. واصنع: متكلم من

الصنع بمعنى العمل. يعنى: هرگاه بيمرم، مى باشند مردم بر دو قسم نسبت به من: بعضى از ايشان شماتت

كننده اند و خوشحال مى شوند از مردن من و بعضى ديگر ستايش كننده اند مرا به خوبى، به سبب آن

چنان نيكي كه بودم كه مى كردم در حق ايشان. شاهد. در بودن اسم كان است، ضمير شأن مستتر بعد از او،

و جمله الناس صنفان، مبتداء و خبر در محل نصب، بنا بر آنكه خبر بوده باشد از براى كان، و مفسر بوده

باشد مر ضمير شأن مستتر را. جامع الشواهد.

٣. قوله: «و زائدة»، اى تكون كان زائدة. قال الرضى: اعلم ان كان تزداد غير مفيدة لشئىء الامحض التاكيد و

هذا معنى زيادة الكلمة فى كلام العرب، ثم قال: و كذا قيل فى قوله تعالى: (من كان فى المهد صبيا)

انهازائدة غير مفيدة للماضى، و صيبا على هذا حال. مدرس افغانى

٤. قوله: «اى لأن كنت منطلقا»، فحذفت اللام الداخلة على ان المصدرية للاختصار، ثم حذفت كان ايضا

للاختصار، فانفصل الضمير و زيدت ما للتعويض، ثم ادغمت نون ان المصدرية فى ميم الزائدة. فتدبر

جيذا. مدرس افغانى

معموليه١، نحو: ^٢«إِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا»، منصوبين، ^٣او مرفوعين، او مختلفين،

١. المسألة الثانية: لك في كل موضع ذكر فيه بعد «ان» الشرطيّة، و كان المحذوفة، اسم مفرد، يذكر بعده فاء الجزء متلوّة باسم مفرد، مع صحّة تقدير فيه او معه و نحو هما، ممّا يصلح خبراً قبل فاء الجزء نحو قولهم و في بعض الكتب، مرفوع الى النبي صلى الله عليه وآله: «الناس مجزون باعمالهم ان خيراً فخير وان شراً فشر»، و نحو قولهم: «المرء مقتول بما قتل به ان سيفاً فسيف، و ان خنجراً فخنجر»، اربعة اوجه من الاعراب: احدها: نصب الاول على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها و رفع الثاني على الخبرية لمبتدأ محذوف، بعد فاء الجزء، اى كان عملهم خيراً فجزائهم خير و ان كان عملهم شراً فجزاءهم شر و ان كان ما قتل به سيفاً فما يقتل به سيف و ان كان ما قتل به خنجراً فما يقتل به خنجر.

والثاني: حذفها معاً، فالاول على أنّه اسم لكان المحذوف و الثاني على تقدير مبتداء المحذوف اى ان كان فى عملهم خير فجزاءهم خير و ان كان معه او فى يده او عنده سيّف فما يقتل به سيف و ان كان معه او فى يده او عنده سيف، فما يقتل به سيف و الثالث: نصبهما معاً. اما الاول فعلى الخبرية، لكان المحذوفة مع اسمها، و اما الثاني فيفعل محذوف او على الخبرية لكان محذوفة ايضاً اى ان كان عملهم خيراً فيجزون خيراً او فيكون جزائهم خيراً و ان كان ما قتل به سيفاً فيكون ما يقتل به سيفاً و الرابع: عكس الوجه الاول اى رفع الاول على انه اسم لكان محذوفة مع خبرها و نصب الثاني بفعل مقدرا او خبراً لكان محذوفة، اى ان كان فى عملهم خير، فيجزون خيراً او فيكون الجزء او جزائهم خيراً، و ان كان معه سيف، فيكون ما يقتل به سيفاً، والوجه الاول، اقوى الوجوه الاربعة، لان فيه اضممار كان و اسمها بعد ان و اضممار المبتداء بعد فاء الجزء و كلاهما كثير مطرد، و الوجه الاخير اضعف الوجوه، لان فيه حذف كان و خبرها بعد ان و حذف الناصب او كان مع اسمها بعد الفاء و كلاهما قليل غير مطرد و لذلك لم يذكره سيبويه. و ذكر الثلثة، و الوجهان المتوسطان، اعنى الثاني و الثالث متوسطان بين القوة و الضعف، لاشتغال كلّ منهما على احد الكثيرين و على احد القليلين. سيد على خان صغير.

٢. قوله: «نحو: ان خير افخيرا»، قال السيد عليخان: و فى بعضى الكتب مرفوع الى النبي - صلى الله عليه و اله و سلم - «الناس مجزون باعمالهم ان خيراً فخير و شراً فشر» و قولهم: المرء مقتول بما قتل به ان سيفاً فسيف و ان خنجراً فخنجر. مدرس افغانى

٣. قوله: «منصوبين او مرفوعين او مختلفين»، اى يجوز لفظاً خير كلاهما منصوبين على الخبرية لكان محذوفة، اى ان كان عمله خيراً فهو يجزى خيراً او فيكون جزائهم خيراً. و يجوز ان يكونا مرفوعين، فرفع الاول على انه اسم لكان المحذوفة و الثاني على انه خبر لمبتداء محذوف، اى كان فى عملهم خير فجزائهم خير.

و يجوز ان يكونا مختلفين بان يكون احدهما منصوباً والاخر مرفوعاً. فصورة كونهما مختلفين صورتان: احدهما: رفع الاول على انه اسم لكان المحذوفة مع خبرها و نصب الثاني بفعل محذوف، فالتقدير حيثئذ: ان كان فى عملهم خير فيجزون خيراً.

والصورة الثانية: عكس ذلك اى نصب الاول على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها و رفع الثاني على

او معها،^١ نحو: «افْعَلْ هَذَا اَمَّا لَا.» أي ان كنت لاتفعل غيره؛ زيد ما عوضاً عن^٢ المحذوف.

وقد يحذف^٣ النون من مضارعها المجزوم اذا لم يتصل^٤ به ضمير بارز ولم يسكن^٥ ما بعده، نحو: (لَمْ أَكْ بَعِيًّا).

وضار، للانتقال،^٦ نحو: «ضار زيد غَيِّيًا»، وتكون تامة، نحو: «ضار زيد الى عمرو.» أي انتقل اليه.

وَأَصْبَحَ وَأَمْسَى وَأَصْحَى، لاقتران مضمون الجملة بأوقاتها وهي: الصباح والمساء والصُّحَى، نحو: «أَصْبَحَ وَأَمْسَى وَأَصْحَى زيدٌ اميراً» أي اقترن امارته بتلك الاوقات. وتكون بمعنى ضار، نحو: «أَصْبَحَ، او أَمْسَى، او أَصْحَى زيد غَيِّيًا.» وتامة بمعنى الدخول في تلك الاوقات، نحو: أَصْبَحَ، او أَمْسَى، او أَصْحَى زيد أي دخل فيها.

وظلَّ وباتَّ، لاقتران مضمون الجملة بوقتتهما، نحو: «ظَلَّ أَوْ باتَّ زيد قائماً»، أي قام في جميع نهاره او ليله. ويجيئان بمعنى ضار، نحو: «ظَلَّ أَوْ باتَّ زيد قائماً»، أي صار

→

- الخبرية لمبتدء محذوف بعد فاء الجزاء والتقدير حينئذ: ان كان عملهم خيراً فجزائهم خيرٌ.
(تنبيه) وانت اذا اتقنت ما ذكرنا في لفظي الخير تقدر على تطبيق ما ذكرنا في تنمة الحديث، اعني: «ان شرا فشر» وهكذا قولهم: «ان سيفاً فسيف وان خنجراً فخنجرٌ». مدرس افغانى
١. قوله: «او معها»، اي او تحذف كان مع معموليهما. مدرس افغانى
 ٢. قوله: «زيد ما عوضاً عن المحذوف» والمحذوف مجموع «كنت لا تفعل غيره»، فبقى ان الشرطية وكلمة لا، ثم ادغمت نون ان الشرطية في ميم ما الزائدة. مدرس افغانى
 ٣. قوله: «و قد يحذف النون من مضارعها المجزوم»، بشرط ان يكون الجزم بالسكون لايحذف النون التى فى الافعال الخمسة. مدرس افغانى
 ٤. قوله: «اذا لم يتصل به ضمير بارز»، فان اتصل به ضمير بارز نحو: كنت و يكنه، فلا يجوز حذف النون. مدرس افغانى
 ٥. قوله: «و لم يسكن ما بعده»، فان يسكن ما بعده نحو: «لم يكن الذين كفروا»، فلا يجوز حذف النون.
(تنبيه): المراد من النون التى تحذف مع الشرائط الثلاثة المذكورة هى نون التى هى لام الفعل كان. مدرس افغانى
 ٦. قوله: «و صار للانتقال»، اي للانتقال من حالة الى حالة اخرى، كانتقال زيد فى المثال من حالة الفقر الى حالة الغناء. مدرس افغانى

قائماً و تَامَتَيْنِ على قَلَّة، نحو: «ظَلْتُ أَوْ بَيْتٌ بِمَكَانٍ كَذَا»، أي كنت بها نهاراً أو ليلاً.
وما زَالَ وما بَرِحَ وما قَتِيَ وما انْفَكَّ، لاستمرار ثبوت الخبر للأسم، نحو: «ما زال زيد كريماً»، أي استمرَّ كَرَمُهُ وكذا اخواته. ويلزمها النَّفْيُ ولو تقديرًا، نحو: (تَاللهِ¹ تَقْتَأُ تَذْكُرُ يُوَسِّفُ).

وما ذَام، لِلتَّوَقُّيْتِ²، وما فيها مصدرية: وما زال³ قبله كلام، نحو: «اجْلِسْ ما ذَامَ زيد جَالِسًا».

وَلَيْسَ، لنفي⁴ مضمون الجملة خالاً، نحو: «لَيْسَ زَيْدٌ بِخِيَلًا»، ويجوز تقديم أخبارها كلها على اسمائها، نحو: «كان قائماً زيد». وأما عليها⁵ فيمتنع في ما ذام واختلف⁶ في ليس وما يلزمه النَّفْيُ؛ ويجوز في البواقي.

تنبيه

غير الماضي منها يعمل عمله وليس في ليس تصرف.

فائدة

تسمى تلك الافعال ناقصة⁷ لأنها لا تتم بالمرفوع كسائر الافعال.

١. قوله: «نحو: تالله تفتؤ تذكر يوسف»، قد تقدم بيان ذلك في تاء الجارة القسمية فتذكر. مدرس افغانى

٢. قوله: «و ما دام للتوقيت»، اى لتعيين الوقت. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ما زال قبله كلام»، اى لا يستعمل مادام الا ان يكون قبله كلام كما مثل به، فتبصر. مدرس افغانى

٤. قوله: «و ليس لنفي مضمون الجملة حالاً» أي في زمان الحاضر، فمعنى ليس زيد بخيلاً نفى البخل منه في

زمان الحاضر اى في زمان التكلم. مدرس افغانى

٥. قوله: «و اما عليها»، اى تقديم اخبارها على نفس هذه الافعال، فيمتنع في مادام، لان تقديم الخبر على «ما»

ممتنع بالاجماع، لان لها الصدر وكذا تقديم الخبر على دام بعد ما ممتنع ايضاً، لان الحروف للمصدرية

لا يفصل بينها وبين صلتها عند بعض. مدرس افغانى

٦. قوله: «واختلف في ليس»، اى اختلف في تقديم الخبر على ليس، فمنعه بعضهم لضعفها وشبهها بما

النافية و اجاز به بعضهم مستدلاً بقوله تعالى: «(الا يوم ياتيهم ليس مصروفا عنهم)»، لان تقديم معمول

الخبر يعنى اليوم، يشعر بجواز تقديم الخبر، اعنى مصروفاً، كذا قال شمنى. مدرس افغانى

٧. قوله: «و هى كالافعال الناقصة»، اى فى انها تدخل على المبتداء والخبر، فترفع الاول اسمالها و تنصب

الثانى خبرها، فلا فرق بينهما اى بين الافعال الناقصة و بين افعال المقاربة الا لزوم كون خبره هذه

الافعال مضارعاً الا قليلاً منها. مدرس افغانى

النوع الثامن

افعال تسمى افعال المقاربة، وهي كالأفعال الناقصة إلا أنه التزم في خبرها المضارع
الأمّا شذو وهي: عَسَى وَحَرَى وَاخْلَوْلَقَ وَكَادَ وَكَرَبَ وَأَوْشَكَ وَأَنْشَأَ وَطَفِقَ وَجَعَلَ وَأَخَذَ
وَعَلَقَ، وهي لدنو^١ الخبر للأسم رجاءً أو حصولاً^٢ أو اخذاً^٣ فيه.

والأول: ^٤عَسَى وَحَرَى وَاخْلَوْلَقَ؛ وخبرها مع أن، نحو: «عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ». ويجوز حذف أن في خبرها، نحو: «عَسَى زَيْدٌ يَخْرُجُ»، أي عَسَى زَيْدٌ خَارِجاً. وإذا قَدَّمَ الفعل، نحو: «عَسَى أَنْ يَقُومَ زَيْدٌ». فيحتمل التام والنقص ونحو: «حَرَى زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ». و«اخْلَوْلَقَ السَّمَاءُ أَنْ تَمُطَرَ».

الثاني: ^٥كَادَ وَكَرَبَ وَأَوْشَكَ، نحو: «أَوْشَكَ زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ». وكثر أن في أَوْشَكَ وَقَلَّتْ في أَحْوَنِهِ.

الثالث: ^٦البواقي، نحو: (و طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ) و «أَنْشَأَ أَوْ جَعَلَ أَوْ أَخَذَ أَوْ عَلَقَ السَّائِقُ يَخْدُو»، أي شرع^٧ فيه. وليس معها أن، لأنها^٨ للخال وإن للاستقبال. ولم يستعمل غير الماضي من تلك الأفعال إلا كَادَ وَيُوشِكُ وَمُوشِكٌ اسم فاعل.

١. قوله: «و هي لدنو الخبر للاسم»، أي لقرب الخبر للاسم، لكن ذلك الدنو على ثلاثة أقسام كما قال المصنف: «رجاء»، أي رجاء دنو الخبر، كقولك: عسى الله أن يشفي مريضى أى انى ارجو قرب شفائه. مدرس افغانى

٢. قوله: «أو حصولاً»، قال الرضى: أى لدنو حصول الخبر. مدرس افغانى

٣. قوله: «أو اخذاً فيه»، أى شروعا فى الخبر. قال الرضى: الثالث من افعال المقاربة: الذى يفيد شروع فاعله فى مضمون الخبر. مدرس افغانى

٤. قوله: «والاول»، أى ماهو لدنو الخبر رجاء. مدرس افغانى

٥. قوله: «الثانى»، أى ما هو لدنو حصول الخبر. مدرس افغانى

٦. أى أن.

٧. قوله: «الثالث»، أى ما يفيد شروع فاعله فى مضمون الخبر. مدرس افغانى

٨. «أى شرع فيه»، تفسير لكل واحد من انشأ الى علق، فتدبر. مدرس افغانى

٩. أى هذه الأفعال.

النوع التاسع

افعال تسمى افعال المذح والذم، ويكون بعدها اسمان مرفوغان، احدهما الفاعل والآخر المخصوص باحدهما. وهي اربعة: نِعَمَ وَحَبَّذَا للمدح، يَشَسَّ وَشَاءَ للذم، وفاعلهما إما معرف باللام، نحو: «نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدًا»، او مضاف اليه، نحو: «نعم غلام الرجل زيد»، او مضمَر مُبهم مميّز بنكرة منصوبة، نحو: «نِعَمَ رَجُلًا زَيْدًا»، او بمّا، نحو: «فَنِعِمَّا هِيَ».

و مخصّوصها إما مبتدأ وما قبله الخبر، او خبر لمبتدأ محذوف وهو: ^١ هُوَ أو هِيَ. ^٢ وابهام الضمير ^٣ انما هو على الثاني دون الاول. وشاءَ ويشَس مثلها وقد يحذف المخصوص، نحو: (فَنِعَمَ الْعَبْدُ)، اى اَيُّوب عليه السلام.

وَحَبَّذَا، نحو: «حَبَّذَا الرَّجُلُ زَيْدًا»، فَحَبَّ فعل ماضٍ وذا فاعله والرجل صفة للفاعل. وقد يحذف ^٤ الصفة ويؤتى بتمييز او خال قبل المخصوص او بعده مطابقاً له ^٥ في الافراد والتذكير، وغيرهما، ^٦ نحو: «حَبَّذَا رَجُلًا او رَاكِبًا زَيْدًا»، و «حَبَّذَا زَيْدًا رَجُلًا او رَاكِبًا». و «حَبَّذَا رَجُلَيْنِ او رَاكِبَيْنِ الزَّيْدَانِ» و «حَبَّذَا الزَّيْدَانِ رَجُلَيْنِ او رَاكِبَيْنِ». وهكذا في البواقي.

١. قوله: «و هو، هو»، اى المبتدأ المحذوف كلمة هو، ان كان المخصوص مذكراً، نحو: نعم الرجل زيد.

مدرس افغانى

٢. قوله: «او هى»، اى المبتدأ المحذوف هى، ان كان المخصوص مؤنثاً نحو: نعمت المرأة هند.

٣. قوله: «و ابهام الضمير انما هو على الثانى»، اى على كون المخصوص خبر المبتدأ محذوف، لان المخصوص حينئذ مع مبتدئه المحذوف جملة مستقلة ونعم مع فاعله الضمير جملة مستقلة اخرى، فيبقى الضمير الذى فاعل نعم بلا مرجع، فيكون مبهماً، بخلاف ما اذا كان المخصوص مبتدأ مؤخرأ وما قبله خبراً مقدماً، لانه اى الضمير حينئذ عائد الى المبتدأ المؤخر، فلا ابهام. مدرس افغانى

٤. قوله: «و قد يحذف الصفة»، اى الصفة التى لفاعل حبَّ. مدرس افغانى

٥. قوله: «مطابقاً له»، اى حالكون التمييز او الحال مطابقاً للمخصوص. مدرس افغانى

٦. قوله: «و غيرهما»، اى التثنية والجمع والثانيث. مدرس افغانى

٧. قوله: «نحو: حبذا رجلا او راكبا زيد»، مثال للتمييز المقدم على المخصوص والحال كذا. مدرس افغانى

٨. قوله: «و حبذا زيد رجلا او راكبا» مثال لصورة التأخير عن المخصوص، فقس على هذين المثالين سائر الامثلة. مدرس افغانى

النوعُ العاشرُ

أَفْعَالُ الْقُلُوبِ، وَأَفْعَالُ الشَّكِّ^١ وَالْيَقِينِ، تَدْخُلُ عَلَى الْمَبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ وَتَنْصِبُهُمَا عَلَى الْمَفْعُولِيَّةِ، وَهِيَ: عَلِمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ لِلْيَقِينِ، وَحَسِبْتُ وَخِلْتُ وَظَنَنْتُ لِلشَّكِّ، وَزَعَمْتُ^٢ لِهَذَا تَارَةً وَلِذَاكَ أُخْرَى، نَحْوُ: «عَلِمْتُ زَيْدًا^٣ فَاضِلًا» وَ«حَسِبْتُ بَكْرًا كَرِيمًا» وَ«زَعَمْتُ بَشْرًا اخَاكَ». وَهَكَذَا سَائِرُ تَضَارِيفِهَا.

وَلَا يَجُوزُ الْاِخْتِصَارُ عَلَى أَحَدٍ مَعْمُولِيَّهَا. وَيَجُوزُ حَذْفُهُمَا مَعًا، نَحْوُ: «مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ». أَيِ يَخْلُ مَسْمُوعَهُ ضَادِقًا.

تنبيه

وَالْحَقُّ^٤ بِهَا أَفْعَالُ أُخَرٍ كَأَعْطَى وَكَسَى وَسَمَّى، نَحْوُ: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا دِرْهَمًا وَكَسَوْتُهُ جُبَّةً وَسَمَّيْتُهُ خَلِيلًا»، وَأَفْعَالُ التَّصْيِيرِ^٥، كَصَيَّرَ وَجَعَلَ وَرَدَّ وَتَرَكَ وَاتَّخَذَ وَمَا يُتَصَرَّفُ مِنْهَا، نَحْوُ: (وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا) وَكَذَا أَحْزَالَ الْبُؤَاقِي.

النوع الحادي عشر

أَسْمَاءُ تَسْمَى أَسْمَاءُ الْأَفْعَالِ، وَهِيَ أَنْوَاعٌ، مِنْهَا مَا يَرْفَعُ عَلَى الْفَاعِلِيَّةِ فَقَطْ، وَمِنْهَا مَا يَنْصَبُ عَلَى الْمَفْعُولِيَّةِ أَيْضًا وَمِنْهَا مَا يَسْتَعْمَلُ^٦ عَلَى الْوَجْهِينِ. أَمَّا الْأَوَّلُ: ^٧فَعَلَى ضَرْبَيْنِ، أَحَدُهُمَا، مَا يَعْمَلُ فِي الضَّمِيرِ وَمِنْهُ آمِينَ، بِمَعْنَى:

١. قوله: «و أفعال الشك و اليقين»، اى تسمى ايضا أفعال الشك و اليقين. مدرس افغانى

٢. قوله: «و زعمت لهذا تارة و لذاك اخرى»، اى زعمت يستعمل للشك تارة و لليقين تارة اخرى. مدرس افغانى

٣. قوله: «علمت زيدا فاضلا»، مثال لليقين و «حسبت بكرا كريما»، مثال للشك و زعمت بشرا اخاك، مثال للذو وجهين. مدرس افغانى

٤. قوله: «و الحق بها أفعال اخرى»، اى الحق بأفعال القلوب أفعال اخرى. والمراد من اللاحق نصب المفعولين فقط لامن حيث المعنى واحكام آخر و ذلك واضح لا يحتاج الى البيان. مدرس افغانى

٥. قوله: «أفعال التصيير»، اى الحق بأفعال القلوب ايضا أفعال التصيير. مدرس افغانى

٦. قوله: «و منها ما يستعمل على الوجهين»، اى تارة يرفع الفاعل فقط و تارة ينصب على المفعولية ايضا. مدرس افغانى

٧. قوله: «و اما الاول»، اى الذى يرفع على الفاعلية فقط. مدرس افغانى

اَسْتَجِبْتُ؛ وَهَيْتَ، بمعنى اسرع، وفي التنزيل: ^١ (هَيْتَ لَكَ)، وقطَ بمعنى اِنْتَه مثل: «اعطيته درهماً فقط»، وفاؤه جزائية والشرط محذوف أي اذا اعطيته درهماً فقط، وَاَفَ بمعنى اتضجر، نحو: (وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٌ). و «وَيَ» و «وَاهَا» و «آهًا»، بمعنى اَتعجب، نحو: (وَيَكَاَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ)، و «وَاهَا لَكَ ثُمَّ آهًا».

وثانيهما، ما يعمل في المظهر. ومنه هَيْهَاتَ، نحو: «هَيْهَاتَ الْأَمْرُ أَي بَعْدَ». و شَتَانَ، نحو: «شَتَانَ زَيْدٌ وَعَمْرُو»، أي افترقا تقول: «شَتَانَ مَا بَيْنَ زَيْدٍ وَعَمْرُو وَشَتَانَ مَا بَيْنَهُمَا». و سَرْغَانَ، نحو: «سَرْغَانَ زَيْدٌ» أي سَرَّعَ، وفي المثل: «سَرْغَانَ ذَا اهالة».

وَأَمَّا الثَّانِي: ^٢ فكلّمات منها، رُوِيْدَ، نحو: «رُوِيْدَ زَيْدًا». أي اَمْهَلَهُ. و رُوِيْدًا في ^٤ (أَمْهَلَهُمْ رُوِيْدًا) مصدر، وفي قولهم: ^٥ «ساروا رُوِيْدًا»، إِمَّا خال، أي ساروا مُرودين، أو نعتٌ لمصدر تقديرًا كما في ساروا سِيرًا رُوِيْدًا لفظًا.

١. قوله: «و في التنزيل: هيت لك»، هذه الكلمة معركة الآراء بين النحويين والقراء، فمن اراد الاطلاع عليها فعليه بمراجعة المعنى و حواشيه، في بحث اللام الجارة عند الكلام في المعنى الثاني والعشرون لللام. مدرس افغانى

٢. قوله: «و في المثل: سرعان ذا اهالة»، قال في اللسان: سرعان ذا اهالة، واصل هذا المثل ان رجلا كان يُحَقِّقُ اشترى شاة عجفاء (لاغر) يسيل رغامها (آب بيئي) هزالا (لاغرى) و سوء حال، فظن انه ودك (روغن چاقى) فقال: سرعان ذا اهالة (په آب شده).

قال في المنتهى: واما سرعان ذا اهالة، فاصله: «ان رجلا كانت له نعجةٌ عجفاء و رغامها يسيل من منخريها لهزالها، فقيل له: ما هذا؟ فقال: ودكها. فقال السائل ذلك، اى سرعان ذا اهالة. و نصب اهالة على الحال اى سرع هذا الرغام حالكونه اهالة، و تميز على تقدير نقل الفعل كقولهم: تصبّ زيد عرقا و التقدير: سرعان اهالة هذه. و اين مثل در حق شخصى گويندكه خبر وجود چيزى را پيش از وقت آن دهد. مدرس افغانى

٣. قوله: «و اما الثاني»، اى ما ينصب على المفعولية ايضا. مدرس افغانى

٤. قوله: «و رويداً في امهلهم رويداً مصدر»، اى مفعول مطلق لامهلهم، نظير: قعدت جلوسا.

٥. قوله: «و في قولهم: ساروا رويدا اما حال»، اى ساروا مرودين. فان قلت. لم فسر رويدا وهو مفرد بمرودين وهو جمع؟ قلت: لان رويدا مصدر والمصدر اذا وقع صفة يجب فيه الافراد و التذكير وان كان المنعوت بخلاف ذلك. و هذا الحكم ثابت للمصدر اذا وقع حالا و قد صرح ابن مالك بما قلناه فى وقوع المصدر صفة فى قوله:

و نعتوا بمصدر كثيرا فالتزموا الافراد والتذكيرا

مدرس افغانى

٦. قوله: «و نعت لمصدر تقديرًا كما في ساروا سيرا رويدا لفظًا»، اى كما ان رويدا فى هذا المثال نعت لكلمة

وَعَلَيْكَ نَحْوُ: «عَلَيْكَ زَيْدًا».

أَي الزِّمَّةِ وَفِي الْحَدِيثِ: «عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ».

وَبَلَّةٌ نَحْوُ: «بَلَّةٌ زَيْدًا».

أَي دَعَا وَفِي قَوْلِهِمْ: «بَلَّةٌ زَيْدٌ» مُصَدَّرٌ مُضَافٌ.

وَدُونُكَ نَحْوُ: «دُونُكَ زَيْدًا» أَي خِذْهُ.

وَأَمَامَكَ نَحْوُ: «أَمَامَكَ زَيْدًا» أَي تَقَدَّمَهُ.

وَحَيْهَلُ نَحْوُ: «حَيْهَلُ الثَّرِيدِ» أَي آيَتِهِ.

وَهَا نَحْوُ: «هَا زَيْدًا» أَي خِذْهُ وَفِي التَّنْزِيلِ: (هَآؤُمْ أَقْرَأُ وَكِتَابِيَّةٌ).

وَأَمَّا الثَّالِثُ:^٢ فَنَحْوُ: «هَلُمَّ جَزًّا» أَي تَغَالِ^٣ تَجَزَّ جَزًّا وَ (هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمْ)^٤ أَي هَاتُوهُمْ.

وَمِنْهَا فَعَالٍ^٥ كَنَزَالٍ بِمَعْنَى انْزَلِ، وَتَرَاكَ الْأَمْرَ^٦ أَي اتْرِكْهُ.

وَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ أَمَّا لِأَزْمِ^٧ التَّعْرِيفِ كَنَزَالٍ وَبَلَّةٍ وَآمِينَ؛ أَوِ التَّنْكِيرِ^٨، نَحْوُ:

→

«سِيرَا» الْمَذْكُورَ لَفْظًا، كَذَلِكَ «رَوِيدَا» فِي سَارُوا رَوِيدَا نَعَتْ لِكَلِمَةِ سِيرَا الْمَقْدَرِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

١. قَوْلُهُ: «وَبَلَّةٌ زَيْدًا»، أَيْ دَعَا، فَلِهَذَا اسْمٌ لِدَعَا. وَفِي تَقْدِيمِ فِي شَرْحِ التَّصْرِيفِ فِي بَحْثِ الْمَعْتَلِّ الْفَاءِ نَقْلًا عَنْ الصَّحَّاحِ، أَنَّ دَعَا مَعْنَاهُ اتْرَكَهُ. فَتَذَكَّرْهُ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٢. قَوْلُهُ: «وَأَمَّا الثَّالِثُ»، أَيْ مَا يَسْتَعْمَلُ عَلَى الْوَجْهَيْنِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٣. قَوْلُهُ: «أَيْ تَغَالِ تَجَزَّ جَزًّا»، غَرَضُهُ مِنْ هَذَا التَّفْسِيرِ أَنْ هَلُمَّ اسْمٌ لِكَلِمَةِ تَعَالَى وَكَلِمَةُ تَعَالَى فَعَلَ أَمْرًا مِنْ بَابِ تَفَاعَلَ وَفِي بَيْنِنَا ذَلِكَ مَفْصَلًا فِي الْمَكْرُورَاتِ فِي شَرْحِ قَوْلِ النَّاطِمِ:

بِاتَفَاعَلْتِ وَأَتَتْ وَيَا أَفْعَلِي وَنُونُ اقْبَلْنَ فَعَلَ يَنْجَلِي

فَرَاجِعُ تَعْرِفُ. أَمَّا تَجَزَّ جَزًّا فَالْغَرَضُ مِنْهُ أَنْ جَزًّا فِي الْمِثَالِ مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ لِفِعْلِ مُحذُوفٍ أَعْنَى تَجَزَّ، لِأَمْفَعُولٍ بِهِ لِهَلُمَّ فَهُوَ مِثَالٌ لِمَا يَرْفَعُ الْفَاعِلُ فَقَطْ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٤. قَوْلُهُ: «أَوْ هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمْ»، أَيْ هَاتُوهُمْ. وَالْغَرَضُ مِنْ هَذَا التَّفْسِيرِ أَنْ هَلُمَّ فِي هَذَا الْمِثَالِ نَاصِبٌ لِلْمَفْعُولِ أَيْضًا وَقَدْ بَيَّنَّا فِي الْمَكْرُورَاتِ أَنْ هَاتُوا أَيْضًا فَعَلَ أَمْرًا لَكِنْ مِنْ بَابِ الْمَفَاعَلَةِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٥. قَوْلُهُ: «وَمِنْهَا فَعَالٍ»، كَنَزَالٍ بِمَعْنَى انْزَلِ، يَعْنِي أَنَّهُ مِثَالٌ لِمَا يَرْفَعُ الْفَاعِلُ فَقَطْ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٦. قَوْلُهُ: «وَتَرَاكَ الْأَمْرَ»، أَيْ اتْرَكَهُ وَالْغَرَضُ مِنْ هَذَا التَّفْسِيرِ أَنَّهُ مِثَالٌ لِمَا يَنْصَبُ الْمَفْعُولُ أَيْضًا. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٧. قَوْلُهُ: «أَمَّا لِأَزْمِ التَّعْرِيفِ»، أَيْ لَا يَنْتَكِرُ ابْدَا.

٨. قَوْلُهُ: «أَوِ التَّنْكِيرِ»، أَيْ لِأَزْمِ التَّنْكِيرِ، فَلَا يَتَعْرِفُ ابْدَا. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

أَهْأ وَاَهْأ؛ او جائز الأمرين^۱ كَصِه^۲ وَصَه وَمِهْ وَأَف^۳ وَأَفْ فَمَا نَوْنُ نَكْرَه^۴ وما عرى معرفة.

النوع الثاني عشر

اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إن الشرط، وتسمى كالمجازات، وهي: مَتَى وَإِذَا وَحَيْثُمَا وَإَيْنَمَا وَأَتَى وَمَهْمَا وَمَا وَمَنْ وَأَيَّ وَكَيْفَمَا وَإِذَا. ولا جزم في إِذْ وَحَيْثُ إِلَّا مع مَا.

فمتى وَإِذَا مَا للزمان، نحو: «مَتَى تَقُمْ أَقُمْ»، و «إِذَا مَا تَقُمْ أَقُمْ». وأَيْنَمَا وَحَيْثُمَا للمكان، نحو: «أَيْنَمَا تَكُنْ أَكُنْ»، و «حَيْثُمَا تَخْرُجْ أَخْرُجْ». وَأَتَى^۵ كـ «أَيْنَمَا» وَمَتَى، نحو: «أَتَى تَقْعُدْ أَقْعُدْ»، و «أَتَى تَصُمْ أَصُمْ». وَمَهْمَا كـ مَتَى،^۶ نحو: «مَهْمَا تُسَافِرْ أَسَافِرْ».

قيل: هي بسيطة وقيل: مركبة إِمَّا من مَا الشرطية، والزائدة، فقلبت الالف الاولى هاءً تَحْرُزاً عن التكرار، أو مِنْ «مه» وما الشرطية كأنه قيل لك: «انتَ لَا تفعل ما افعل». فقلت: «مهما تفعل افعل».

وَمَنْ لذوي العقول، نحو: «مَنْ تُكْرِمَ أَكْرِمْ». وَمَا لِغَيْرِهِمْ،^۸ نحو: «مَا تَصْنَعُ أَصْنَعْ».

۱. قوله: «و جائز الامرین»، ای التنکیر و التعریف. مدرس افغانی

۲. قوله: «کصه»، منونا و صه بلاتنوين. و مه بالتنوين و مه بلا تنوين.

۳. قوله: «واف»، منونا و اف بلا تنوين. مدرس افغانی

۴. قوله: «فما نون نکره»، و هذا التنوين یسمى بتنوين التنکیر. مدرس افغانی

۵. قوله: «و ائی کاینما و متى»، ای قد تكون للمکان مثل اینما و قد تكون للزمان مثل متى. مدرس افغانی

۶. قوله: «و مهما کمتی»، ای تكون للزمان.

۷. قوله: «فقلت: مهما تفعل افعل»، فعلى هذا لفظ «مه» بمعنی اکفف و معناه بالفارسی: ممکن، چنان که در

نصاب الصبیان می گوید:

صه مگو مه ممکن دع و ذرمان لم و لمانه هلم بیا

قال الطریحی: مه، کلمة بنیت على السکون کصه و معناه اکفف لانه زجر. فحاصل معنا مهما تفعل افعل،

اکفف عن قولک: انت لا تفعل ما افعل، بل ما تفعل افعل. مدرس افغانی

۸. قوله: «و ما لغیرهم»، ای لغیر ذوی العقول. مدرس افغانی

ومنه: (مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَغْلُمَهُ اللَّهُ)، وإي اعم،^۱ نحو: «إِيَّا تَضْرِبُ أَضْرِب.»^۲ و «إِيَّا مَا تَصْنَعُ أَصْنَع.»^۳ ولهذه الكلمات مغان آخر لا تجزم بها؛ فمتى للاستفهام، نحو: «متى تقوم؟» و «متى القتال؟» فَيَعْمُ القيلتين. وأَيِّن كذلك، نحو: «أين تكون؟» و «أين زيد؟» و «أَيُّ للاستفهام في المكان والحال، نحو: «أَيُّ زيد؟» بمعنى أين هو وكيف هو، و بمعنى متى الاستفهامية، نحو: «أَيُّ القتال؟». وَمَنْ للاستفهام، نحو: «مَنْ انت؟». و مهما للاستفهام الزمان، نحو: «مَهْمَا لِي اللَّيْلَةَ» و بمعنى ما،^۵ نحو: «مهما نذره من الهيئة المشروعة انعقد.» و ما^۶ للاستفهام، نحو: «ما هذا؟». و موصوفة،^۷ نحو: «مررتُ بما مُعْجِبَ لَكَ.» و صفة،^۸ نحو: «أَضْرِبْهُ ضَرْباً مَا.» و موصولة،^۹ نحو: «فيه ما فيه.»، وَتَامَةٌ،^{۱۰} نحو: «ما أَحْسَنَ زَيْدًا.» وإي مثل^{۱۱} ما الألفي التام. وَمَنْ مثل^{۱۲} أي الألفي الصفة. ومن وما قد يتغاطيان المعنى فتكون ما لذوي العقول، نحو: (وَالسَّمَاءَ وَمَا بَنِيهَا). وَمَنْ لغير ذوي

۱. قوله: «وإي اعم»، يعني تستعمل تارة في ذوي العقول و تارة في غير ذوي العقول. مدرس افغانی

۲. قوله: «إِيَّا تَضْرِبُ أَضْرِب»، مثال لذوي العقول. مدرس افغانی

۳. قوله: «إِيَّا مَا تَصْنَعُ أَصْنَع»، مثال لغير ذوي العقول. مدرس افغانی

۴. قوله: «فَيَعْمُ القيلتين»، ای ذوي العقول و غیرهم. فقولہ: «متى تقوم» استفهام و سؤال عن ذوي العقول، لان المخاطب من افراد ذوي العقول و متى القتال؟ استفهام و سؤال عن القتال و هو من افراد غير ذوي العقول. فتدبر جيدا. مدرس افغانی

۵. قوله: «و بمعنى ما نحو: مهما نذره من الهيئة المشروعة انعقد»، ظاهر هذا المثال ان مهما فيه شرطية، لان معنى المثال بالفارسی (هر آن چه رانذر کند او را از کارها که شکل و هیئت آن کار مشروع باشد نذر منعقد می شود) و لما كانت المسئلة فقهية لامجال للبحث فيها، فلنكتف بهذا المقدار. مدرس افغانی

۶. قوله: «و ما للاستفهام»، نحو: ما هذا ای شيء؟ هذا؟ مدرس افغانی

۷. قوله: «و موصوفة»، نحو: مررت بما معجب لك، فلفظ ما بمعنى شيء و معجب صفة، فلفظ ما فی هذا المثال اسم نكرة، ليس للاستفهام. مدرس افغانی

۸. قوله: «و صفة»، نحو: اضربه ضربا ما، فلفظ ما صفة لقوله: ضربا. مدرس افغانی

۹. قوله: «و موصولة»، ای بمعنى الذي، نحو: فيه ما فيه ای فيه الذي فيه. مدرس افغانی

۱۰. قوله: «و تامة»، نحو: ما احسن زيدا. قال فی المغنی، المعنی: شيء احسن زيدا.

۱۱. قوله: «وای مثل ما الا فی التام»، ای تكون استفهامية و موصوفة و صفة و موصولة و لا تكون تامة. مدرس افغانی

۱۲. قوله: «و من مثل ای الا فی الصفة»، ای يكون استفهامية و موصوفة و موصولة و لا تكون صفة. مدرس افغانی

العقول، نحو: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ). وأما الجزم بكيفما وإذا فشاذ.

تنبيهان

الأول: كيف لاستفهام^١ الحال ويقع خالاً^٢ وخبراً ومصدراً،^٣ نحو: «كَيْفَ سَيزَتْ رَاكِباً أَمْ رَاكِباً؟» و«كَيْفَ أَنْتَ؟» و«كَيْفَ قَرَأْتَ سِرّاً أَمْ جَهراً؟»
 الثاني: إذا للمضي، نحو: (وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً أَنْفَضُوا إِلَيْهَا). وغاملها الجزاء ويكون للخال^٥ بعد القسم، نحو: (وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى). وهي مما يضاف الى الجملة.
 ويكون للمفاجأة فيقع بعدها المبتدأ والخبر، نحو: «خَرَجْتُ فَإِذَا السَّبْعُ بِالبَابِ». فقيل: زمان^٦ وقيل: مكان وناصبها معنى فاجأت المفهوم من الفحوى والتقدير خرجت ففاجأت مكان وقوف السبع او زمانه.

النوع الثالث عشر

اسماء تنصب اسماء التكرات على التميز وهي اربعة: كَمْ وكَايْنٌ وكَذَا بمعنى العَدَد وبعض العدد.^٧ فكم، تكون استفهامية وخبرية، والاستفهامية تنصب بلا فصل ومعه، نحو: «كَمْ رَجُلًا فِي الدَّارِ وَكَمْ فِي الدَّارِ رَجُلًا؟» وَمَعَ حَرْفِ الْجَرِّ تَنْصِبُ وَتَجَرُّ، نحو: «بَكَمْ دِرْهَمًا أَوْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ؟». وأما الخبرية وهي للتكثير فمع الفصل، بالجملة تنصب وجوباً، نحو: «كَمْ نَالْنِي مِنْهُمْ فَضْلاً». وبالظرف وشبهه على المختار، نحو: «كَمْ

١. قوله: «كيف لاستفهام الحال»، اي الحال اللغوي. مدرس افغانى

٢. قوله: «و يقع خالاً»، اي الحال النحوي. مدرس افغانى

٣. قوله: «و مصدراً»، اي مفعول مطلقاً. مدرس افغانى

٤. قوله: «كيف سرت راكبا ام راجلا»، مثال للخبر «وكيف قرأت سراً ام جهراً؟» مثال للمصدر.

٥. قوله: «و يكون للحال»، اي لزمان الحاضر. مدرس افغانى

٦. قوله: «فقيل زمان وقيل مكان»، قال فى المغنى: ظرف مكان عند المبرد و ظرف زمان عند الزجاج. مدرس

افغانى

٧. قوله: «و بعض العدد»، اي الرابع من الاسماء التى تنصب اسماء التكرات على التمييز بعض العدد. والى

هذا البعض يشير قبيل التنبيه الا ترى بقوله: «و اما بعض العدد». مدرس افغانى

عندك او في الدار رجلاً». وبدونه تجزّ حملًا^١ على رُبّ حمل التقيض على التقيض، او التظير^٢ على التظير، نحو: «كم رَجُلٍ كَرِيمٍ لقيته». وتميم^٣ ينصبون بها. ومميز الاستفهامية يفرد والخبرية يفرد ويجمع وقد يجزّ بمنّ فيها، نحو: «كم مِنْ رَجُلٍ ضربته» و «كم من قَزِيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا» وقد^٤ يحذف، نحو: «كم مالك»^٥ و «كم ضربت». وكأين، ككم الخبرية في التكثير ودخول من على مميزها ويتصدّر وينصب غالباً، نحو: «كأين رجلاً عندي». و «كأين من قَزِيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا». وفيها خمس لغات: كأين ك «أَي» بالكاف؛ وكأي ك «رَأْي»؛ وكأء ك «جاء»؛ وكئي ك «شيء»؛ وكأك ك «يَد».

وكذا لمطلق العدد وتنصب غالباً، نحو: «عندي كذا درهماً». وقد يجزّ الاسم بالإضافة، نحو: «عندي كذا دِرْهَم». وقد يرفع ما بعده على البدل، نحو: «عندي كذا درهم». وقد تكون كناية عن غير العدد، نحو: «خرجت يوم كذا». فهو مضاف اليه.^٦ وأما بعض العدّد،^٨ فهو أَحَدٌ عشر الى تسعة وتسعين، نحو: (رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْنًا) (وَلَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً).

تنبيه

إذا اردت التنصيص على كمية شيء فتقول: رجل ورجلان مثلاً ثم تأتي بالعدد وما

١. قوله: «حملاً على رب حمل التقيض على التقيض» بناءً، على ان رب للتقليل وكم للتكثير. مدرس افغانى
٢. قوله: «او التظير على التظير»، بناءً على ان رب ايضاً يجي للتكثير. مدرس افغانى
٣. قوله: «و تميم ينصبون بها»، قال ابن هشام: و زعم قوم ان لغة تميم جواز نصب كم الخبرية اذا كان مفرداً. مدرس افغانى
٤. قوله: «و قد يحذف»، اى قد يحذف تمييز كل واحد منهما. مدرس افغانى
٥. قوله: «كم مالك»، مثال لكم الاستفهامية وكم ضربت، مثال لكم الخبرية. مدرس افغانى
٦. قوله: «و فيها خمس لغات»، الاولى: كائى بالكاف، اى مثل ائ مع الكاف و الثانية: كائى كراى اى على وزن راءى. مدرس افغانى
٧. قوله: «فهو مضاف اليه»، اى فكذا يكون مضافاً اليه ليوم. مدرس افغانى
٨. قوله: «و اما بعض العدّد»، الذى ينصب الاسم النكرة على التمييز. مدرس افغانى
٩. قوله: «فتقول: رجل ورجلان مثلاً»، اى لا يحتاجان الى التمييز، لان هيئة كل واحد نص فى العدد المراد. مدرس افغانى

يُمَيِّزُهُ عَلَى مَا نَظَّمَتْ:

ثَمَانًا بَعْدَ^١ مَا جَاوَزَتْ الْاِثْنَيْنِ بِمَجْمُوعٍ وَمَجْزُورٍ فَمَيِّزُ
عَدَا مَا كَانَ مِنْهَا قَدْ أَضِيفَتْ إِلَى مَائَةٍ بِفَرْدٍ فَهُوَ^٢ مَيِّزُ
وَفِيهَا بَعْدَ^٣ عَشْرِ فَرْدًا انْصَبَ إِلَى تِسْعٍ وَتِسْعِينَ الْمُمَيِّزُ
وَلَمَّا جَازَ مِنْ تِسْعٍ وَتِسْعِينَ فَجَرَّ عِنْدَ^٤ ذَا فَرْدًا تُمَيِّزُ

وَأَمَّا كَيْفِيَّةُ تَذْكِيرِ الْأَعْدَادِ وَتَأْنِيثُهُ فَعَلَى مَا نَظَّمَتْ أَيْضًا تَسْهِيلًا لِلضَّبْطِ:

فِي ثَلَاثٍ^٥ وَسَبْعَةٍ بَعْدَهُ ذَكَرْتُ أَنَّ بَعْكَسَ مَا اشْتَهَرَا
وَفِي^٦ الْاِثْنَيْنِ قَبْلَهَا وَكَذَا^٧ بَعْدَهَا مَا هُوَ الْقِيَاسُ جَرَى
كُلُّ تِلْكَ^٨ الثَّمَانِ فِي التَّرْكِيبِ مَا خَلَا الْعَشْرَ فِيهِ مَا اسْتَطَرَا
وَأَدْرِ فِي الْعَشْرِ عَكْسَ مَا مَعَهُ فِي سِوَى كُلِّهَا السَّوَاءُ تَرَى

وَإِذَا سَمِعْتَ الْعَوَامِلَ السَّمَاعِيَّةَ، فَاسْتَمِعْ:

١. قوله: «ثمانا بعدما جاوزت الاثنين»، المراد من ثمان الأعداد التي أولها * ثلاث وأخرها عشرة. مدرس
افغانى

٢. قوله: «يفرد فهو ميز»، يعنى إذا اضيف ثلاثة والأعداد التي بعدها إلى مائة، فتميز هذه الأعداد لفظ مائة
مفردا، مثلا: يقال: ثلاث مائة وكذلك بقية الأعداد الثمان. مدرس افغانى

٣. قوله: «و فيما بعد عشر فردا انصب»، يعنى: بعد عشر، يعنى: احد عشر يكون التمييز مفردا منصوبا إلى
تسع وتسعين. مدرس افغانى

٤. قوله: «فجر عند ذَا فردا تميز»، يعنى بعد تسع وتسعين يكون التمييز مفردا مجرورا فيقال: مائة رجل، بجر
رجل وكذلك مائة رجل وثلاثمائة رجل إلى تسع مائة رجل والف رجل إلى تسعة الألف رجل. مدرس
افغانى

٥. قوله: «في ثلاث وسبعة بعده»، يعنى إلى عشرة. مدرس افغانى

٦. قوله: «وفي الاثنين قبلها»، أى قبل الثلاث وسبعة بعده. مدرس افغانى

٧. قوله: «و هكذا بعدها»، أى وكذا الاثنين بعد الثلاث وسبعة بعده. حاصل الكلام أن واحد واثنين سواء وقعا
قبل الأعداد الثمان أو بعدها، فيهما ما هو القياس جرى، يعنى يقال فى المذكور: احد واثنان وفى المؤنث:

احدى واثنتان. مدرس افغانى

٨. قوله: «كل تلك الثمان فى التركيب + ما خلا العشر فيه ما استطرا»، يعنى إذا ركب ثلاث إلى تسعة مع
العشرة يكون ثلاث إلى تسعة بعكس ما اشتهروا ولكن العشر حين التركيب يكون طبق ما اشتهروا، أى مع
المذكر بدون التاء ومع المؤنث بالتاء. مدرس افغانى

السَّبْعُ الْقِيَاسِيَّةُ

الأول منها: الفعل،^١ غير^٢ ما ذكر وهو معلوم ومجهول، والمعلوم لازم ومتعدّ فالمتعدّي يرفع اسم من قام به على الفاعليّة وينصب اسم من وقع عليه على المفعوليّة، نحو: «ضَرَبَ زَيْدٌ عمراً». واللازم^٣ مثله في الاول دون الثاني اذ هو ما قام^٤ ولم يقع، نحو: «قَامَ عمرو».

والفاعل، إمّا ظاهر وقد ظهر^٥ أو مضمّر^٦ بارز أو مستتر^٧ والاستتار يجب في نحو: «أَنْتَ تَضْرِبُ».

و «أَنَا أَضْرِبُ» و «نَحْنُ نَضْرِبُ» و «أَنْتَ إِضْرِبُ» و «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا». وفي عَدَا وَخَلَا وليس ولا يَكُونُ واسماءُ الافعال ما كانَ لغير الماضي؛ ويجوز فيما عَدَاهَا، نحو: «هُوَ ضَرَبَ وَيَضْرِبُ» و «هِيَ ضَرَبَتْ وَتَضْرِبُ». والمفعول، ايضاً يكون ظاهراً، نحو: «ضَرَبْتُ زَيْدًا» او مضمراً بارزاً لا غير، نحو: «ضَرَبْتُهُ».

والفعل قد يتعدّى الى واحد وهو كثير والى اثنين ثانيهما^٨ عين^٩ الأول او غيره^{١٠} وقد

١. قوله: «منها الفعل غير ما ذكر»، اي غير الافعال الناقصة ونحوها مما تقدم بيانها. مدرس افغانى

٢. وانما قال: «غير ما ذكر»، لأن من الافعال العاملة، افعال الناقصة وغيرها، كما ذكر سابقاً، لكن عملها

سماعى من العرب لاقياسى و هيهنا يذكر المصنف، الأفعال التى تعمل قياساً. عبدالرحيم.

٣. قوله: «واللازم مثله في الاول»، اي فى رفع اسم من قام به على الفاعلية. مدرس افغانى

٤. قوله: «اذ هو ما قام ولم يقع»، اي اللازم فعل قام ولم يقع على شىء. مدرس افغانى

٥. قوله: «و قد ظهر»، اي فى «ضربت زيد عمراً». مدرس افغانى

٦. قوله: «او مضمّر بارز»، كما فى «ضربت ونحوه». مدرس افغانى

٧. قوله: «و مستتر»، كما فى اضرب ونحوه». مدرس افغانى

٨. قوله: «ثانيهما عين الاول»، كما فى افعال القلوب. مدرس افغانى

٩. نحو: علمت زيداً فاضلاً، فثانى المفعولين وهو فاضلاً، عين المفعول الاول، وهو زيد، لأن الفاضل، هو

زيد لا غيره. واما اذا كان المفعول الثانى غير الاول، نحو: ظننت زيداً عمراً، فالمفعول الثانى وهو عمراً غير

المفعول الاول الذى هو زيد وقد يتعدّ الفعل الى ثلاثة مفاعيل و حينئذٍ قد يحذف الاول ويذكر الاخيران

معاً، نحو: اعلمت عمراً شجاعاً، اي اعلمت الناس، فحذف المفعول الاول وقد يذكر المفعول الاول و

يحذفان معاً، اعلمت زيداً، او اعلمتك، فحذفت المفعولين الاخيرين. عبدالرحيم.

١٠. قوله: «او غيره»، اي ثانيهما غير الاول، كما فى باب اعطيت وكسوت وافعال التصير. وقد مرّ ذلك فى

مر؛ والى الثلاث، وهى: أَعْلَمَ وَارَى وَتَبَّأَ وَاتَّبَأَ وَخَبَّرَ وَخَبَّرَ وَحَدَّثَ، نحو: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا.» و «لَوْ أَرَيْكَهُمْ كَثِيرًا.»

وقد يحذف الأول ويذكر الاخيران معاً او بالعكس^١ كمفعولي باب^٢ اعطيت فالأخيران^٣ متلازمان كمفعولي باب علمت.

وله معمولات أخر غيرهما منصوبات؛ منها ما هو بمعناه ويسمى مصدرأ ومفعولأ مطلقاً، نحو: «ضربت ضرباً وقعدت^٤ جلوساً وقمت^٥ مثل قيامك.» ومنها ما هو واقع فيه من زمان أو مكان ويسمى ظرفاً ومفعولاً فيه، نحو: «صُمْتُ يوم الجمعة وَصَلَيْتُ أَمَامَكَ.»

ومنها ما فَعَلَ فعل لاجله ويسمى مفعولاً له، نحو: «ضربته تأديباً وَقَعَدْتُ عن الحرب جُبْنًا.»

ومنها ما هو فاعل له معنى ويرفع^٦ الابهام عن ذات مقدرة، نحو: «وَأَشْتَغَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا.» و «طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا وَأَبًا وَأَبْوَةً وَذَارًا وَعِلْمًا.»

→

النوع العاشر وما الحق به. مدرس افغانى

١. قوله: «او بالعكس»، اى يحذف الاخيران ويذكر الاول وحده. مدرس افغانى

٢. قوله: «كمفعولى باب اعطيت»، اى كما انه لايجوز حذف احد مفعولى باب اعطيت وحده و ابقاء الآخر،

فيجب ان يذكر معا او يحذف معا. مدرس افغانى

٣. قوله: «فالاخيران متلازمان»، وذلك لكونها واحداً مصداقاً، لان ثانيهما عين الاول. مدرس افغانى

٤. قوله: «وقعدت جلوساً»، اشار الى انه لايلزم كون المصدر موافقاً للفعل لفظاً، بل يكفى الاتفاق معنى.

مدرس افغانى

٥. قوله: «قمت مثل قيامك»، اشار الى انه قد يكون المفعول المطابق غير المصدر مضافاً الى المصدر. مدرس

افغانى

٦. قوله: «و منها ما هو فاعل له معنى»، اى من معمولات المنصوبة للفعل معمول هو فاعل معنى. مدرس

افغانى

٧. قوله: «و يرفع الابهام عن ذات مقدرة»، قال الرضى ما حاصلة: ان الابهام فى المثال الاول فى شىء متعلق

بالراس و فى المثال الثانى فى شىء هو متعلق بزيد، فمعنى المثال الاول اشتغل شىء هو منسوب الى

الراس، ثم يفسر ذلك الشىء بقوله: شيباً ومعنى المثال الثانى: طاب شىء هو منسوب الى زيد، ثم يفسر

ذلك الشىء بقوله: نفساً او ابا او ابوة او علماً. مدرس افغانى

وامّا ما يرفع الابهام عن ذات المذكورة فهو معمول لقسم آخر من القياسيات
 سيجي^١ ان شاء الله تعالى.
 وكلاهما^٢ يسمى تمييزاً وهو لا يكون الا نكرة.
 ومنها: ما يبين هيئة الفاعل عند صدوره عنه والمفعول عند وقوعه عليه ويسمى
 حالاً، نحو: «جثت^٣ راكباً ورأيتها راكبةً ورأيتهما راكبين».
 وقد يحذف غاملها وجوباً، نحو: «زَيْدٌ أَبوك عَطُوفاً»
 اي أحقه^٤ عطفوا، و«بِغِهِ يَذْهَبُ فُضَاعِداً» أي فاذهب ضاعداً وتلزم^٥ لها النكارة.
 ومنها المنصوب بنزع الخافض، نحو: «جائني وتَعَسَّفَنَ^٦ رَمَلاً»
 أي: جاء إلى وصارت النعاج في الرمل.
 واما المفعول معه والمستثنى فليسا من معمولاته؛ بل غاملها سماعي كما قدّمناه.
 واما المجهول، فيبنى من المعلوم بتغيير الصيغة؛ ويحذف الفاعل ويقام معمول
 آخر مقامه ويترفع به ويسمى مفعول ما لم يسم فاعله.
 ولا يصلح^٧ لذلك، الثاني من باب^٨ عَلِمْتُ

١. قوله: «سيجيء ان شاء الله تعالى»، اي يجيء في السابغ من العوامل القياسية. مدرس افغانى
٢. قوله: «وكلاهما يسمى تمييزاً»، اي كل واحد من قسمي الرفع للابهام، اعنى ما يرفع الابهام عن ذات مقدرة وما يرفع الابهام عن ذات مذكورة، يسمى تمييزاً. مدرس افغانى
٣. قوله: «جثت راكباً»، مثال لما يبين هيئة الفاعل، «ورأيتها راكبةً» مثال لبيان هيئة المفعول به «ورأيتهم راكبين»، مثال لبيان هيئة الفاعل والمفعول به معاً. مدرس افغانى
٤. قوله: «اي احقه عطفوا»، فاحق العامل المحذوف وجوباً وكذا فاذهب. مدرس افغانى
٥. قوله: «و تلزم لها النكارة»، اي يلزم ان يكون الحال نكرة. مدرس افغانى
٦. قوله: «و تعسفن رملاً»، اصله: في الرمل، فحذفت «في» ونصب الرمل بعد حذف «في» و يقال للرمل حيثئذ، في الاصطلاح: المنصوب بنزع الخافض. مدرس افغانى
٧. قوله: «ولا يصلح لذلك الثاني من باب علمت»، اي لا يصلح للقيام مقام الفاعل المفعول الثاني من باب علمت وذلك، لان المفعول الثاني من مفعولي باب علمت مستند في الاصل الى المفعول الاول اسناداً تاماً، فلو اسند اليه الفعل اي يصير نائباً للفاعل ولا يكون اسناده الا تاماً، لزم حيثئذ كونه مستنداً و مستنداً اليه في حالة واحدة وذلك غير جائز. مدرس افغانى
٨. قوله: «الثاني من باب علمت» و لا الثالث من باب اعلمت، وجه عدم صلاحيته ما ذكر في ثاني باب علمت. مدرس افغانى

ولا المفعول له^١ والمفعول معه^٢ والخال^٣ والتَّمييز كذلك.

وأما غيرها^٤ فإن وجد المفعول به تعين له،^٥ والاول^٦ من باب اعطيت أولى من الثاني والاول^٧ فالجميع^٨ سواء، نحو: «ضرب زيد يوم الجمعة أمام الأمير ضرباً شديداً في داره».

تنبيه

قد يحذف الفعل إما جوازا كقولك: زيد، لمن قال: «من قام؟» وإما وجوباً^٩ كما في

١. قوله: «ولا المفعول له»، لأن النصب فيه مشعر بالعلية، فلو اسند اليه الفعل فأت النصب المشعر بالعلية هذا. ولكن يظهر من كلام السيد عليخان أن المفعول له المجزوء باللام أيضاً كذلك فراجع. مدرس افغانى
٢. قوله: «ولا المفعول معه»، وذلك لأن المفعول معه ملازم للواو، فلا يجوز اقامته مقام الفاعل مع الواو التي اصلها العطف ولأن الواو دليل الانفصال والفاعل كالبجزء من الفعل ولا بدون الواو، فانه لا يعرف حينئذ كونه مفعولاً معه، فيفوت المقصود. مدرس افغانى
٣. قوله: «والحال والتَّمييز كذلك»، قال في التصريح: قال ابوالبقاء: الجمهور على منع نيابة المفعول له، خلافاً للاخفش. وقال الخفاف: وعلة المنع أن المفعول له مبنى على سؤال مقدر، فكانه من جملة اخرى، وبهذا يعلل منع نيابة الحال، لانه مبنى على سؤال مقدر. ولا ينوب التميز خلافاً للكسائى وهشام ولا المفعول معه ولا خبر كان، فلا يقال: كين قائم، خلافاً للفرأى. مدرس افغانى
٤. قوله: «و اما غيرها»، اى غير ما تقدم من المعمولات المنصوبة للفعل، فإن وجد المفعول به تعين له، اى تعين المفعول به للنيابة عن الفاعل وذلك لشدة شبهة اى شبه المفعول به بالفاعل ولتوقف تصور الفعل المتعدى عليهما، فإن الضرب مثلاً، كما انه لا يمكن تصويره بلاضارب، كذلك لا يمكن تصويره بلا مضروب، بخلاف سائر المفاعيل، فانها ليست بهذه الصفة. والى بعض ما ذكر اشار السيوطى فى اخر باب الفاعل حيث يقول: و اجازة دأى عود الضمير على متاخر (ابن جنى فى التثنية) وتبعه المصنف، قال: لأن استلزام الفعل للمفعول يقوم مقام تقديره.
٥. لأنه مفعول به وهذا الكلام الى قوله: «اولى من الثانى»، جملة معترضة بين المستثنى منه والمستثنى. فتأمل. عبدالرحيم.
٦. قوله: «والاول من باب اعطيت اولى من الثانى»، وذلك لأن المفعول الاول من باب اعطيت فاعل فى المعنى، بالنسبة الى المفعول الثانى. مدرس افغانى
٧. اى وان لم يوجد المفعول به فى الكلام، فجميع ما يصلح قيامها مقام الفاعل من المفاعيل، غير ما ذكر ممّا لا يصلح، سواء فى الوقوع مقام الفاعل من غير ترجيح. عبدالرحيم.
٨. قوله: «والا فالجميع سواء»، اى ان لم يجد المفعول به، فجميع المعمولات غير ما لا يصلح للنيابة سواء فى النيابة. مدرس افغانى
٩. قوله: «و اما وجوباً كما فى باب التحذير»، و سياتى تعريف التحذير عن قريب نقلاً عن السيوطى. قال

باب التحذير، نحو: «إِيَّاكَ^١ وَالْأَسَدَ». أَي بَعْدَ نَفْسِكَ عَنِ الْأَسَدِ، وَالْأَسَدَ مِنْ نَفْسِكَ وَ «إِيَّاكَ^٢ مِنَ الْأَسَدِ». أَي بَعْدَ نَفْسِكَ مِنَ الْأَسَدِ وَ «إِيَّاكَ أَنْ تَحْذَفَ». ^٣ بِتَقْدِيرِ مَنْ؛ أَي بَعْدَ نَفْسِكَ مِنْ حَذْفِ الْأَرَنْبِ. وَ «الطَّرِيقُ^٤ الطَّرِيقُ». أَي اتَّقِ، وَبَاب مَا اضْمَرَّ^٥ عَامِلُهُ وَهُوَ مَفْعُولُ حَذْفِ فَعْلِهِ مَعَ التَّفْسِيرِ، نَحْو: «زَيْدًا ضَرَبْتُهُ». أَي ضَرَبْتُ زَيْدًا فَحَذَفَ فَعْلُهُ وَفُسِّرَ بِ«ضَرَبْتُهُ»

وَبَابِ الْاِخْتِصَاصِ،^٦ نَحْو: «نَحْنُ الْعَرَبُ أَسَخَى النَّاسِ لِلضَّيْفِ». أَي^٧ نَحْضُ الْعَرَبِ.

وَبَابِ الْمَدْحِ^٨ وَالذَّمِّ وَالتَّرْحِمِ، نَحْو: «أَلْحَمْدُ لِلَّهِ^٩ أَهْلُ الْحَمْدِ». وَ «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ

→

- الجامي: مِنَ الْمَوَاضِعِ الَّتِي وَجِبَ حَذْفُ نَاصِبِ الْمَفْعُولِ بِهَ فِيهَا، التَّحْذِيرُ وَانْمَا وَجِبَ حَذْفُ الْفِعْلِ فِيهِ، لِضَيْقِ الْوَقْتِ عَنْ ذِكْرِهِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي
١. قَوْلُهُ: «نَحْو: إِيَّاكَ وَالْأَسَدَ أَي بَعْدَ نَفْسِكَ عَنِ الْأَسَدِ وَالْأَسَدَ مِنْ نَفْسِكَ»، فَالْفِعْلُ الْمَحْذُوفُ وَجُوبًا هُوَ بَعْدَ. قَالَ الرُّضِيُّ: التَّحْذِيرُ عَلَى ضَرِيحَيْنِ: أَمَّا لَفْظُ الْمَحْذَرِ (كَإِيَّاكَ فِي الْمَثَالِ) مَعَ الْمَحْذَرِ مِنْهُ (كَالْأَسَدِ فِي الْمَثَالِ) مَعْمُولًا لِبَعْدِ مَقْدَرًا وَإِمَّا لَفْظُ الْمَحْذَرِ مِنْهُ مَكْرَرًا لِبَعْدِ مَقْدَرًا أَوْ اتَّقِ مَقْدَرًا، نَحْو: الطَّرِيقُ الطَّرِيقُ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي
٢. قَوْلُهُ: «وَإِيَّاكَ أَنْ تَحْذَفَ»، قَالَ فِي الْمُنْتَهَى: حَذَفَهُ بِالْعَصَا (أَنْدَاخَتْ أَنْ رَأَى بِهِ عَصَا). قَالَ السَّيِّدُ نِعْمَةُ اللَّهِ فِي حَاشِيَةِ الْجَامِيِّ فِي بَابِ التَّحْذِيرِ: نَقَلَ بَعْضُ الشَّارِحِينَ هَذَا التَّحْذِيرَ عَنْ عَمْرِ، ثُمَّ قَالَ: وَانْمَا نَهَى عَنْ رَمَى الْعَصَا إِلَى الْأَرَنْبِ، لِأَنَّ ذَلِكَ يَقْتُلُهَا، فَلَا يَحِلُّ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي
٣. حَذَفَ يَحْذِفُهُ، اسْقَطَ وَ مِنْ شَعْرِهِ أَخَذَهُ وَ بِالْعَصَى رَمَاهُ بِهَا كَذَا فِي الْقَامُوسِ، وَالْمَعْنَى الْآخِرُ، هُوَ الْمُرَادُ فِي الْمَثَالِ. فَتَأَمَّلْ. عَبْدِ الرَّحِيمِ.
٤. قَوْلُهُ: «وَالطَّرِيقُ الطَّرِيقُ»، أَي اتَّقِ، يَعْنِي الْفِعْلُ الْمَحْذُوفُ هُوَ اتَّقِ. قَالَ الْجَامِيُّ: فَالْصَّوَابُ أَنْ يَقَالَ: بِتَقْدِيرِ بَعْدَ أَوْ اتَّقِ أَوْ نَحْوَهُمَا. مَدْرَسُ أَفْغَانِي
٥. قَوْلُهُ: «وَ بَاب مَا اضْمَرَّ عَامِلُهُ»، عَطَفَ عَلَى بَابِ التَّحْذِيرِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي
٦. قَوْلُهُ: «وَ بَابِ الْاِخْتِصَاصِ»، عَطَفَ أَيْضًا عَلَى بَابِ التَّحْذِيرِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي
٧. قَوْلُهُ: «أَي نَحْضُ الْعَرَبِ»، فَالْفِعْلُ الْمَحْذُوفُ وَجُوبًا هُوَ نَحْضُ، وَ مِنْ هَذَا الْبَابِ قَوْلُهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - سَلِمَانُ مَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، أَي نَحَضُ أَهْلَ الْبَيْتِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي
٨. قَوْلُهُ: «وَ بَابِ الْمَدْحِ وَالذَّمِّ وَ التَّرْحِمِ»، أَي بَابِ قَطْعِ الصِّفَةِ الْمَادِحَةِ أَوْ الذَّمِّ أَوْ التَّرْحِمَةِ عَنِ الصِّفَةِ وَ تَنْصِبُ بِنَاءً أَوْ عَلَى كَوْنِهَا مَفْعُولًا لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ وَجُوبًا. مَدْرَسُ أَفْغَانِي
٩. قَوْلُهُ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ أَهْلُ الْحَمْدِ»، مَثَالٌ لِلصِّفَةِ الْمَادِحَةِ، وَ مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْفَاسِقِ مَثَالٌ لِلصِّفَةِ الذَّمِّ، وَ مَرَرْتُ بِزَيْدِ الْمُسْكِينِ، مَثَالٌ لِلصِّفَةِ التَّرْحِمَةِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

الفاسِقَ والمُسْكِينَ». أي اعني اهل الحمد^١ واعني الفاسق والمسكين، وباب الاغراء،^٢
نحو: «الْغَزَالُ الْغَزَالُ» أي إزمِه.^٣

الثاني: المصدر

وهو يعمل عمل فعله لازماً أو متعدياً، معلوماً أو مجهولاً، فالمعلوم،^٤ نحو:
«بلغني قيامُ زَيْدٍ.» و «أعجبتني^٥ ضَرْبُ زَيْدٍ عَمراً يوم الجمعة أمام الأمير ضرباً شديداً
تأديباً له.» و «الله^٦ دَرَّةٌ فارِساً.» والمجهول، نحو: «وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَغْلِبُونَ»، أي
من بعد أن غلبوا.

وإعماله بالكلام ضَعِيف؛ وقد يضاف الى الفاعل والمفعول على اعرابه، نحو:
«أعجبتني ضَرْبُ زَيْدٍ عَمراً.» وبالعكس،^٧ نحو: «أعجبتني ضَرْبُ عَمْرٍو زَيْدٌ.» وقد

١. قوله: «اعني اهل الحمد»، فالمحذوف وجوبا في المثال الاول «اعني» وكذلك في المثال الثاني والثالث
هذا. ولكن المشهور بينهم تقدير امدح في المثال الاول واذم في الثاني و اترحم في الثالث. مدرس
افغاني

٢. قوله: «و باب الاغراء»، عطف ايضا على باب التحذير. قال السيوطي: «التحذير الزام المخاطب الاحتراز
من مكروهه، والاغراء هو الزام المخاطب العكوف (أي التوجه) على ما يحمد العكوف عليه من مواصلة
ذوى القربى والمحافظة على العهود ونحو ذلك. وقال ميرزا ابوطالب: والاولى ان يقول: الزام العكوف
على ما يحمد او يشاق العكوف عليه، ليشمل نحو: الغزال الغزال.

٣. قوله: «أي ارمه»، فالفعل المحذوف وجوبا هو ارم. مدرس افغاني

٤. قوله: «فالمعلوم نحو: بلغني قيام زيد»، هذا مثال لمصدر الفعل اللازم، فعمل القيام في الفاعل فقط، اعني
عمل في زيد الرفع محلا. مدرس افغاني

٥. قوله: «اعجبتني ضرب زيد عمراً»، هذا مثال لمصدر الفعل المتعدى وذلك لانه رفع زيدا على الفاعلية
محلا ونصب عمراً، لفظا على المفعولية. اما قوله: «يوم الجمعة امام الأمير ضرباً شديداً تأديباً له» فيمكن
جعله تنمةً لكلا المثالين غاية الأمر أنه إذا جعل تنمةً للمثال الأول يبدل ضرباً شديداً بقياماً حسناً مثلاً
مدرس افغاني

٦. قوله: «الله دَرَّةٌ فارِساً»، مراده في هذا المثال، ان «دَرَّةً» مصدر مضاف الى الفاعل كما في قيام زيد، لكنه بعيد و
ذلك لان لفظ دَرٍ يمكن ان يكون مصدرأ، لكن في غير هذا المثال و ان اردت ان تعرف ما قلنا، فعليك

بمراجعة كتاب لسان العرب. مدرس افغاني

٧. قوله: «وبالعكس»، أي قد يضاف الى المفعول والفاعل على اعرابه. مدرس افغاني

يحذف^١ احدهما والآخر على اعرابه او مجروراً^٢ بالاضافة. ولا يتقدم^٣ معموله عليه ولا يضم فيه.

وتابعهما^٤ في الجر يتبع اللفظ والمحل، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ صَرْبِ زَيْدِ الظَّرِيفِ والظَّرِيفِ وَمِنْ أَكْلِ الْخَبْزِ وَاللَّحْمِ وَاللَّحْمِ» وفي الرَّفْعِ^٥ والنَّصْبِ اللفظ.

هذاية

اسم الحدث^٦ وهو ان كان علماً كفجار للفجرة او بميم كالمخمدة، او على زنة مضارر الثلاثي وهو لغيره، نحو: «أَغْتَسِلَ غُسْلاً وَتَوَضَّأَ تَوَضُّؤً» فاسم مصدر والآخر فمصدر كالضرب والأكرام.

١. قوله: «و قد يحذف احدهما والآخر على اعرابه»، اي قد يحذف فاعل المصدر والمفعول على اعرابه نحو قوله تعالى: (او اطعم في يوم ذي مسغبة يتيماً) و قد يحذف المفعول والفاعل على اعرابه لا يوجد له مثال. مدرس افغانى

٢. قوله: «او مجروراً»، اي يحذف احدهما والآخر يبقى مجروراً، اي قد يحذف فاعل المصدر ويبقى المفعول مجروراً، نحو قوله تعالى: (فك رقبة) و قد يحذف المفعول ويبقى الفاعل مجروراً، نحو قوله - صلى الله عليه وآله -: ضربة علي يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين). مدرس افغانى

٣. قوله: «و لا يتقدم معموله عليه»، قال التفتازانى فى خطبة المطول: لان المصدر عند العمل مأول به «أن» مع الفعل و هو موصول و معمول صلة لا يتقدم على الموصول، لكونه كتقدم جزء من الشيء المرتب الاجزاء عليه. هذا و لكن فيه كلام ذكرناه فى المدرس الافضل فى شرح هذا الكلام فراجع ان شئت، قوله: «و لا يضم فيه»، قال ابوالبقاء فى املاء مامن به الرحمن فى سورة البلد: المصدر لا يتحمل الضمير. و ذهب بعض البصريين الى ان المصدر اذا عمل فى المفعول، كان فيه ضمير كالضمير فى اسم الفاعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «و تابعهما فى الجر يتبع اللفظ والمحل»، اي يكون جائز الوجهين: احدهما: ان يتبع اللفظ، نحو: عجبنا من ضرب زيد الظريف بجر الظريف، و الظريف برفع الظريف، هذا مثال الفاعل، و اما مثال

المفعول فتحو: «عجبنا من اكل الخبز و اللحم، بجر الخبز و اللحم، بنصب اللحم. مدرس افغانى

٥. قوله: «فى الرفع و النصب اللفظ»، اي اذا لم يضاف المصدر الى احدهما، فلا يتبع تابعهما الا فى اللفظ، فتابع الفاعل مرفوع بنصب و تابع المفعول منصوب، اذ لا محل لهما حيثئذ. مدرس افغانى

٦. قوله: «اسم الحدث»، اي امدل على الحدث. مدرس افغانى

الثالث: اسم الفاعل

وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط^١ الحال^٢ والاستقبال والاعتماد على المخبر عنه أو اللام الموصولة أو الموصوف أو كان^٣ حالاً أو بالهمزة^٤ أو حرف النفي أو النداء، نحو: «يأطالعا جبلاً» و «ما قائم زيد» و «أضارب زيد اخاه» و «جاءني زيد راكباً فرسه» و «جاء رجل ضارب أبوه غلامه والضارب ابوه بكراً» و «زيد ضارب غلامه عمراً يوم الجمعة» وان كان^٥ باللام فيعمل مطلقاً والتثنية والجمع كالمفرد. وهكذا صيغ المبالغة في جميع^٦ ما ذكر، نحو: «جاء رجل ضارب غلامه»؛ ويضاف إلى فاعله ومفعوله. وتابعه كتابع المصدر، نحو: «زيد ضارب عمرو وبكر».

الرابع: اسم المفعول

وهو يعمل عمل فعله المجهول بشرائط اسم الفاعل، نحو: «أمضروب^٨ زيد يوم الجمعة امام الامير ضرباً شديداً في ذاره والحوض^٩ مملؤ ماء؟»؛ ويضاف^{١٠} إلى فاعله،

١. قوله: «بشرط الحال أو الاستقبال»، أي بشرط كونه مراداً به زمان الحال أو الاستقبال. مدرس افغانى

٢. قوله: «الحال»، مراداً به زمان الحال أو الاستقبال. مدرس افغانى

٣. قوله: «أو كان حالاً»، أي كان حالاً نحوياً. مدرس افغانى

٤. قوله: «أو بالهمزة»، أي كان مع الهمزة الاستفهامية. مدرس افغانى

٥. قوله: «نحو: ياطالعا جبلاً»، مثال لكون اسم الفاعل مع ياء النداء، و ما قائم زيد مثال لكونه مع النفي، و اضارب زيد اخاه مثال لكونه مع الهمزة الاستفهامية، وجائني زيد راكباً فرسه مثال لكونه حالاً نحوياً، و جاء رجل ضارب ابوه غلامه مثال للاعتماد على الموصوف، والضارب ابوه بكراً مثال لكون اللام فيه موصولة و زيد ضارب غلامه عمراً يوم الجمعة مثال للاعتماد على المخبر به. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ان كان باللام فيعمل مطلقاً»، أي ان كان اسم الفاعل مع اللام الموصولة، لا يشترط فيه شىء من الشرائط المذكورة. مدرس افغانى

٧. قوله: «فى جميع ما ذكر»، أي يشترط فى عملهما جميع الشرائط المذكورة و ان كانا باللام، فلا يشترط فى عملهما شىء مما ذكر. مدرس افغانى

٨. قوله: «أمضروب زيد»، فزيد نائب الفاعل، سد مسد الخبر و مضروب مبتدء و صفى. مدرس افغانى

٩. قوله: «والحوض مملؤ ماء»، الحوض مبتدء، مملؤ خبر، ماء تمييز، والضمير المستتر فى مملؤ عائذ الى الحوض. مدرس افغانى

١٠. قوله: «و قد يضاف الى فاعله»، أي الى نائب فاعله. قال الجامى فى اول بحث مفعول مالم يسم فاعله: ان بعض النحاة سمى نائب الفاعل فاعلاً. مدرس افغانى

نحو: «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ^١ أَبِيهِ». وان شئتَ^٢ تنصبه تشبيهاً بالمفعول والفاعل مستتر فيه،
ففيه ثلاثة^٣ اوجه وكذا اسم^٤ الفاعل اللازم.

الخامس: الصفة المشبهة

وهي مشتقة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت لا الحدوث؛ ويعمل^٥ عمله،
نحو: «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ وَزَيْدٌ طَيِّبٌ أَبُوهُ».

ومن العوامل القياسية اسم التفضيل، نحو: «مَا رَأَيْتُ^٦ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِيهِ الْكُحْلُ
مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ».

وَ «هَذَا بُسْرًا أَطْيَبُ^٧ مِنْهُ رُطْبًا».

السادس: المضاف

وهو كل اسم نسب الى شيء؛ وجزه بتقدير اللام أو مِنْ أو فِي.
ويسمى المجرور مضافاً اليه، نحو: «هَذَا غُلَامٌ زَيْدٌ^٨ وَخَاتَمٌ فَضِيَّةٌ وَضَرْبُ الْيَوْمِ»
وقد يقع^٩ الفصل بينهما، نحو: «فِي بَثْرٍ لَا حَوْرٍ^{١٠}»

١. قوله: «نحو: زيد مضروب أبيه»، فاضيف مضروب الى أبيه و أبيه فاعله اي نائب فاعله. مدرس افغانى

٢. قوله: «و ان شئت تنصبه تشبيها بالمفعول»، اي تنصب الفاعل اي نائب الفاعل اي الاب فى المثال و حينئذ
الفاعل اي نائب الفاعل مستتر فيه. مدرس افغانى

٣. قوله: «ففيه ثلاثة اوجه»، اي ففى فاعل اسم المفعول اي فى نائب فاعله، يعنى ابيه ثلاثة اوجه: الرفع، على
كونه نائباً للفاعل و الجر، على كونه مضافاً اليه و النصب، على التشبيه بالمفعول. مدرس افغانى

٤. قوله: «وكذا اسم الفاعل اللازم»، اي يجرى فيه ما تقدم من الوجوه الثلاثة. مدرس افغانى

٥. قوله: «و يعمل عمل فعله»، اي برفع الفاعل فقط. مدرس افغانى

٦. قوله: «ما رايت رجلاً احسن فى عينه الكحل منه فى عين زيد»، الشاهد فى عمل اسم التفضيل اعنى احسن
فى الكحل، فرفعه على الفاعلية و الضمير المجرور فى منه عائد الى الكحل. مدرس افغانى

٧. قوله: «هذا بسراً اطيب منه رطبا»، هذا مثال لعمل اسم التفضيل فى الضمير المستتر فيه. مدرس افغانى

٨. قوله: «هذا غلام زيد»، مثال للاضافة بتقدير اللام و خافضة مثال للاضافة بتقدير من و ضرب اليوم مثال
للاضافة بتقدير فى. مدرس افغانى

٩. قوله: «قد يقع الفصل بينهما»، اي قد يقع الفصل بين المضاف و المضاف اليه بشىء. مدرس افغانى

١٠. قوله: «فى بثر لاحور»، قال فى السان فى حرف الحاء: قول المعجاج: فى بثر لاحور سرى و ما شعر، قال

و «هذا غلام»^١ والله زَيْدٌ.

السابع: كل اسم مبهم قد تم بأحد الأشياء الأربعة

التنوين ونون التثنية وشبه الجمع والاضافة وهي تنصب^٢ اسماً منكراً ويسمى المنصوب مميّزاً، نحو: «عندي رطل زَيْتاً»^٣ ومَنَوَانِ سَمْناً وعشرون دِزْهماً ومِلْئُهُ عَسلاً؛ وقد عدّ الثالث^٤ من السماعيّة.

[العامل المعنوي]

الغافل: إمّا لفظي وقد بانَ وإمّا معنويّ وهو معنيان، معنى يرفع غير المبتدأ والخبر وهو تجزّده^٥ عن التّواصب والجواز، نحو: تُضْرِبُ تُضْرِبُ بَانَ.

→

الازهرى: و «لا» صلة (اي زائدة) فى قوله. انتهى باختصار.

وقال الطريحي: الحور: الهلاك، جمع حائر ومنه قول العجاج:

فى بئر لاحور سرى وما شعر

اي فى بئر هلاك سرى و «لا» زيادة يصف فاسقاً او كافراً.

فتحصل مما نقلنا ان الفاصل بين المضاف، اعنى بئر و بين المضاف اليه، اعنى حور، كلمة «لا» الزائدة. مدرس افغانى

١. قوله: «هذا غلام والله زيد»، الشاهد ان الفاصل بينهما القسم اعنى والله. مدرس افغانى

٢. قوله: «السابع»، يعنى السابع من العوامل القياسية. مدرس افغانى

٣. قوله: «كل اسم مبهم قد تم بأحد الأشياء الأربعة»، قال الجامى: فاذا تم الاسم بهذه الأشياء شابه الفعل اذا تم بالفاعل وصاربه كلاماً تاماً، فيشابه التمييز الاتى المفعول، لوقوعه بعد تمام الاسم، كما ان المفعول حقه ان يقع بعد تمام الكلام، فينصبه ذلك الاسم التام قبله لمسايبته بالفعل التام بفاعله وهذه الأشياء الأربعة انما قامت مقام الفاعل، لكونها فى اخر الاسم كما كان الفاعل عقيب الفعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «و هو تنصب اسماً منكراً»، اي الأشياء الأربعة تنصب اسماً منكراً، حسبما نقلنا عن الجامى. مدرس افغانى

٥. قوله: «رطل زيتاً»، مثال لتسمية الاسم اعنى رطل بالتنوين و منوان سمناً مثال لتسمية الاسم بنون التثنية و عشرون درهماً مثال لتسمية الاسم بنون شبه الجمع و ملوئه عسلاً مثال للاضافة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و قد عدّ الثالث من السماعيّة»، اي قد عدّ ماتم بنون شبه الجمع من العوامل السماعية لا القياسية. مدرس افغانى

٧. اي تجزّده غير المبتداء والخبر. عبدالرحيم.

و معنى يرفع المبتدأ والخبر وهو تجرّده عن العوامل اللفظية للاسناد، نحو: «زَيْدٌ قائم.»؛ فزيد مبتدأ وغامله تجرّده عن العوامل اللفظية لاسناد القيام اليه وقائم خبره، وغامله التجرد عنها لاسناده الى زيد. ونحو: «ما قائم الزيدان.» و «أقائم الزيدان؟»؛ فقائم في المثالين^١ مبتدأ وغامله التجرد لاسناده الى زيد. ونعني بالعوامل اللفظية هنا ما لا يكون زائدة؛ فدخل نحو: «هذا^٢ يحسبك.» و «يحسبك هذا.»

والحمد لله. وهذا خلاصة ما أوردناه وهو جزء مما يدخرون ليوم لا ينفع فيه مال ولا بنون؛ ولمثل هذا فليعمل العاملون.



١. قوله: «فقائم في المثالين مبتدأ»، اي فالزيدان في المثالين فاعل سد مسدّ الخبر، فتنبه. مدرس افغانى
 ٢. قوله: «فدخل نحو: هذا بحسبك و يحسبك هذا»، فيحسبك في الاول خبر مجرد عن اللفظية غير الزائدة و في الاول مبتدأ كذلك. و اخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه محمد و اله الطاهرين. قد فرغت من تسويد هذه الاوراق في اليوم الثالث من شهر شعبان المعظم، سنة الف واربعمائة و ست و سنين و انا افقر العباد الى رحمة الله الغنى، محمد على المدرس الافغانى. مدرس افغانى

كتاب شرح العوامل في النّحو

کتاب شرح العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين والصلاة والسلام على سيّدنا، محمّد وآله اجمعين.
اما بعد: فان العوامل^١ في النّحو على ما ألفه الشّيخ الفاضل عبدالقاهر بن عبدالرحمن الجرجاني، مائة عامل، وهي تنقسم الى قسمين: لفظيّة ومعنويّة. فاللفظيّة منها تنقسم الى قسمين: سماعية^٢ وقناسيّة، والسماعيّة منها أحد وتسعون عاملاً، والقناسيّة منها، سبعة^٣ عوامل، والمعنوية منها عددان، فالجملة مائة عامل و السماعيّة منها تتنوّع على ثلاثة عشر نوعاً:

١. فان قيل: إنّ فاعل اذا كانت صفة لا يجمع على فواعل، فكيف جاء جمع عامل على عوامل؟ قلت: لأنّه صار اسماً. شرح.

٢. قوله: «والسماع في الاصطلاح ما يوجد عاملاً في تراكيب البلغاء ولم يذكر فيها قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها، بخلاف القياس، فانه يذكر فيها قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها. شرح. مدرّس افغانى

٣. قوله: وهى سبعة عشر حرفاً، اى على المشهور. مدرّس افغانى

النوع الاول

حروف تجزّ الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفاً:

الاول، الباء: ولها مغان، الاول: للإلصاق إما حقيقة نحو: «بَزَيْدٍ داء»، وإما مجازاً نحو: «مررت بزید». أي التصق مروري^١ بموضع يقرب منه زيد. الثاني: للاستغانة نحو: كتبت بالقلم^٢ أي باستغانت. الثالث: للمضاحبة نحو: «خَرَجَ زيد بعشيره». أي بصحبة عشيره. وقد يجيء بمعنى من نحو: «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عَبْدُ اللَّهِ»، أي منها؛ وبمعنى عَنْ نحو: (فاسأل به خبيراً) أي عنه.

الرابع:^٣ للمقابلة نحو: «يَعْتُ هذا بهذا». أي يَعْتُ هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء. الخامس: للتعدية^٤ نحو: «ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ»^٥ السادس: للسببية نحو: «ضَرَبْتُهُ بِسُوءِ أَدَبِهِ». السابع: للظرفية نحو: «جَلَسْتُ بِالمسجد». الثامن: للزيادة قياساً في النفي والاستفهام نحو: «ما زيد بقائم». و «هل زيد بقائم؟» و سماعاً في المرفوع نحو: (وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً)، وفي المنصوب نحو: (وَلَا تَلْقُوا^٦ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ)؛ ويُعرف بانها لو اسقطت لم يُخْلَ بالمعنى. التاسع: للتفدية نحو: «بِأَبِي^٧ وَأُمِّي»^٨ وتدخّل على المظهر كما مرّ وعلى المضمّر نحو: «به داءٌ وبك شفاء».

١. معناه أنّه اتّصل ما قبله وهو مرور المتكلم، بما بعده وهو زيد اتصالاً مجازاً بسبب القرب، لان قرب الشيء من الشيء كاتصاله به، بخلاف به داء، فإنّ الداء اتّصل به حقيقة، لأنّه علّة في البدن. شرح.

٢. ونجرت القدم ومنه باء البسمة. شرح.

٣. قوله: «الرابع للمقابلة»، قال بعضهم: الفرق بين المقابلة والبدل ان البدل يجب ان يحصل في مقام المبدل منه، بخلاف المقابلة فانه لا يجب فيها ذلك. مدرس افغانى

٤. أي جعل الفعل اللازم، متعدّياً بتضمين معنى التصيير، بادخال الباء على فاعله. شرح.

٥. قوله: «نحو: ذهبت بزید» معناه بالفارسی: (روانه کردم زید را). ونحو قوله تعالى: «كفى بالله»، «فالله» فاعل لكفى، مرفوع محلاً، زيدت عليه الباء. مدرس افغانى

٦. قوله: «ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكة» فالإيدى مفعول لتلقوا، زيدت عليه الباء. مدرس افغانى

٧. الباء حرف جرّ و ابى مجرور بها تقديرًا، يتعلّق بفذاك أي فذاك ابى. و فدى: فعل ماضٍ، الكاف: ضمير المخاطب، منصوب المحلّ بانه مفعول به صريحاً لفدى، و ابى: مرفوع تقديرًا، على انه فاعل فدى، و ائى مرفوع تقديرًا، بانه عطف على ابى و يجوز ان يكون المتعلق فذاك بالتشديد، أي فذاك الله بابى و ائى. شرح.

٨. قوله: «نحو: بابى و ائى» تقدم توضيح ذلك فى عوامل ملامحسن، فراجع. مدرس افغانى

الثاني، مِنْ: ولها مغان: احدها: لابتداء^١ الغاية في المكان^٢ نحو: «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ». وقد يكون لِلزَّمانِ نحو: (لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدِ). ويعرف^٣ بِصَحَّةِ وضع «زمان» في موضعه. الثاني: لتبيين الجنس نحو: (فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ)، أي الذي هو الاوثان، ويعرف بِصَحَّةِ وضع^٤ «الَّذِي» هو أو «الَّتِي هِيَ» مكانه. الثالث: للتبعيض نحو: «أَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ». أي بعض الدراهم. الرابع: بمعنى في نحو: (إِذَا تَوَدَّى لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ)، أي في يوم الجمعة. الخامس: زائدة في الكلام المنفي نحو: «مَا جِئْتَنِي مِنْ أَحَدٍ»^٥ وتدخل على المظهر كما مرَّ وعلى المضمر نحو: «مَنْ عَطَا وَمِنْكَ ثَنَاءٌ».

الثالث، الِتي: ولها معنيان: احدهما: لانتهاء الغاية في المكان نحو: «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ

١. قوله: «لابتداء الغاية»، قد تقدم المراد من الغاية فراجع. مدرس افغانى

٢. وقيل: كثيراً ما يطلقون الغاية ويريدون بها الغرض والمقصود. وهذا ابتداء اما فى مكان، نحو: سرت من البصرة الى الكوفة، او فى زمان، نحو: صمت من يوم الجمعة. وقيل: المراد بالغاية المسافة، اطلاق لاسم الجزء على الكلّ او الغاية هى النهاية، ليس لها ابتداء ولا انتهاء. شرح.

٣. قوله: «ويعرف بصحة وضع زمان موضعه»، كان يقال: لله الامر زمان قبل و زمان بعد. مدرس افغانى

٤. قوله: «وضع الذى هو»، هذا اذا كان المبين مذكرا او «التي هى» اذا كان المبين مؤنثا. مدرس افغانى

٥. قوله: «الخامس: زائدة فى الكلام»، ويجب ان يعلم ان المراد من الزائدة تأكيد الكلام وتبتيته، فليس المراد من الزائدة انه مهمل لا معنى لها، كما توهمه بعض فتبصر. مدرس افغانى

٦. اى جئني احد، و انما زيدت من لتأكيد معنى النفي استغراقاً، خلافاً للكوفيين والاحفش، فانهم يجوزون زيادتها فى الموجب ايضاً و انما مثل بنحو ما جئني من احد، دون ما جئني من رجل، لأن من ههنا ليس بزيادة محضة، حيث افاد الاستغراق، بخلاف ما جئني من رجل، حيث لم يفد الاستغراق فى النفي. شرح.

٧. اعلم ان «الى» على ما فى قوله: «حرف جرّ»، أتى لانتهاء الغاية زمانية، نحو: «ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ وَمَكَاتِيَةٍ، نحو: «مَنْ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى»، وللمعية وذلك اذا ضمنت شيئاً الى آخر، نحو: «مَنْ انصَارَى إِلَى اللَّهِ وَنَحْوُ: الذُّودُ إِلَى الذُّودِ اِبْل، اى مع الذود، وللتبيين وهى الميئة لفاعلية مجرورها بعدما يفيد حياً او بعضاً من فعل تعجب او اسم تفضيل، نحو: «رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ» ولمرادفة اللام، نحو: «وَالْأَمْرُ إِلَيْكَ» اى لك، ولموافقة فى، نحو: «لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ»، اى فى يوم القيامة وللابتداء بها قال الشاعر:

إِلَى الْكَوْفَةِ. وقد تستعمل في الزمان نحو: «شَرَعُ مُحَمَّدٌ ﷺ مُسْتَمِرٌّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ». وثانيهما: بمعنى مع وهو قليل نحو: (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ) أي مع أموالكم وما أشبه ذلك نحو: (فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ)، أي مَعَ المرافِق. وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: (إِلَيْهِ يُرْدُ عِلْمُ السَّاعَةِ).
الرَّابِعُ، في: ولها معنيان، أَحدهما: للظرفية، وهو حلول شيء في غيره إمّا حقيقة، نحو: «زَيْدٌ فِي الدَّارِ» أو مجازاً نحو: «النَّجَاةُ فِي الصِّدْقِ كَمَا أَنَّ الْهَلَكَاءَ فِي الْكَذِبِ». الثاني: بمعنى على وهو قليل أيضاً نحو: (وَلَا صَلْبَيْكُمْ^٢ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ)، وقد يجيء بمعنى مَعَ نحو: (لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ) أي مَعَكُمْ، وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: فيكم وفيهم.

الْخَامِسُ، اللّام: ولها مغان، أَحدها: للاختصاص وهو على ضربين، إمّا للاختصاص المملكيّ نحو: «الْمَالُ لَزِيدٍ» أو للاختصاص الإضافيّ نحو: «الْجَلُّ لِلْفَرَسِ». الثاني: للتعليل نحو: «صَرَبْتُ زَيْدًا لِلتَّأْدِيبِ». الثالث: للقسم نحو: «لِلَّهِ لَا يُؤْخَرُ الْأَجَلُ». أي^٣ والله. الرابع: زائدة للتأكيد نحو: (رَدِفَ لَكُمْ) أي رَدَفَكُمْ. وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: (لَهُ مَعْقَبَاتٌ) لكن^٤ تفتح بِالْحَاقِ الضَّمِيرِ.

→

ای فلا یروی منی ولموافقة عندکما قال الشاعر:

ام لاسبیل الی الشباب و ذکره

اشهی الی من الرّحیق السّلسل
ای اشهی عندی، و للتّوکید وهی الزّائدة، نحو: «فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم» بفتح الواو، ای اشتغل بنفسک. انتهى. عبدالرحیم.

١. الواو عاطفة، لا تأكلوا: فعل و فاعل لنهی الحاضرين، اموالهم منصوبة بأنّه مفعول بها لتأکلوا و ضمیر الجمع للغائبین، مجرور المحلّ لوقوعه مضافاً الیه، للاموال راجع لیتمای، «الی» حرف من حروف الجر، بمعنى مع و اموال مجرورة بها. شرح.

٢. قوله: «ولا صلبتکم فی جذوع النخل»، ای علی جذوع النخل. مدرس افغانی

٣. قوله: «أي والله»، فاللام علی هذا بمعنى واو القسم. قال ابن هشام: الثاني عشر من معانی اللام: القسم و التعجب و يختص باسم الله تعالی، کقوله: لله یبقی علی الايام ذوحید، ای لیبقی كما فی تالله تفتنّ، ای لا تفتنّ.

٤. قوله: «لکن تفتح بالحق الضمیر»، ای اذا دخل اللام علی الضمیر تفتح، نحو: له لهما لهم و اذا دخل علی الاسم الظاهر تکسر، نحو: لله و للناس ولزید. مدرس افغانی

الخامس: ^١ بمعنى عن إذا استعمل مع القول؛ نحو قوله تعالى: (قَالَ^٢ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ)، وليس معنى الآية أَنَّ الكافرين خاطبوا المؤمنين؛ لَأنَّهُ لو كان كذلك لوجب ان يقال: مَا سَبَقْتُمُونَا إِلَيْهِ فعلم أَنَّ معناه: قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا.

السادس، رُبُّ^٣ وهى للتقليل؛ ^٤ ولها صَدْرُ الكلام، وتختص باسم نكرة موصوفة على الاصح، نحو: «رُبُّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقَيْتُهُ». وقد تدخل على مضمر مبهم مبين بنكرة منصوبة نحو: «رُبُّهُ رَجُلًا». وقد تستعمل للتكثير نحو: «رُبُّ تَالِي الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ». و «او رُبُّ»: نحو قول الشاعر:

وَبَلَدُهُ^٥ لَيْسَ لَهَا أَنْيْسٌ إِلَّا الْيَعْفِيرُ وَالْأَلْيَسُ

السَّابِعُ، عَلِيٌّ: وهى للاستعلاء، إمَّا حقيقة نحو: «زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ». أو مجازاً نحو:

١. قوله: «الخامس بمعنى عن إذا استعمل مع القول نحو:» قوله تعالى: «قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه». قال فى الكشف ما حاصله: ان هذا كلام كفار مكة قالوا: كل من يتبع محمدا الفقراء، مثل عمار وصهيب وابن مسعود، فلو كان ماجاه به خيرا ما سبقنا اليه هؤلاء السقاط الذين لا يعتنى بهم. و فى القائل لهذا الكلام اقوال اخر قريب مما نقلنا. و المفهوم من الجميع ان الكفار قالوا: هذا الكلام فى غياب المؤمنين الذين كانوا بعقيدة الكفار سقاطا لا يعتنى بهم و كلام الكفار تجاوز عن المؤمنين المذكورين، فاللام فى «للذين آمنوا»، بمعنى «عن» وان اردت ازيد من ذلك، فعليك بمراجعة الكشف و امثاله من الكتب التى تبحث عن امثال هذه الاية و الله الموفق. مدرس افغانى

٢. قال: فعل ماض، الذى: اسم موصول، كفروا: صلته، و هو فعل ماض لجمع المذكر، فاعله ضمير بارز عائد الى الموصول، و هو وصلته مرفوع المحل على أنه فاعل. يقال: اللام فى للذين حرف من حروف الجر، بمعنى عن و الذين اسم موصول و آمنوا صلته و هو مع صلته مجرور المحل باللام و الجازر والمجرور متعلق بقال. شرح.

٣. قال فى القاموس: رَبٌّ وَرَبَّتٌ وَرَبَّمَا وَرَبَّمَا، بضمهم. مشدّدات و مخففات و بفتحهم كذلك، اى مع التشديد و التخفيف، فصارت اللغات ستة عشر و باضافة رب بضمّتين مخففة صارت سبعة عشر و قال فيه ايضا: وَرُبُّ كَمْذُ، حرف خافض، لا يقع الا على نكرة او اسم و قيل: كلمة تقليل او تكثير اولهما او فى موضع المباهات للتكثير او لم توضع لتقليل و لا لتكثير، بل يستفادان من سياق الكلام. انتهى. عبدالرحيم.

٤. اى لتقليل النوع من الجنس، اى لانشاء تقليل النوع من الجنس فى اصل الوضع. شرح.

٥. يعنى بسيار بلدة هست، كه نيست او را انيسى، مگر ولد بقره وحشيه و شتر اسقر، يعنى سفيده ماييل به سرخى. شرح.

«عليه دين.» وقد يجيء بمعنى في نحو: (إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ). أي في النار وتدخل على المظهر والمضمر كما مر.

الثامن، عن: وهى للمجازاة، إِمَّا^٢ حقيقة، نحو: «رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ.» أي تجاوز عن القوس؛ وإِمَّا^٣ مجازاً نحو: «بَلَّغَنِي عَنْ زَيْدٍ حَدِيثَ.» ومعناه تجاوز عنه حديث. وتدخل على المظهر كما ذكر^٤ وعلى المضمر نحو: (وَرَضُوا عَنْهُ).
التاسع، الكاف: ولها معنيان: أحدهما للتشبيه^٥ في الذات أو الصفات، نحو: «زيد كأخيه زيد كالأسد.» الثاني، زائدة نحو: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ.) ولا تدخل^٦ على المضمر الألى سبيل الحكاية كـ«هو».

العاشر، مَدْ ومُنْدٌ: وهما لابتداء الغاية في الزمان الماضى، نحو: «مَا رَأَيْتُهُ مَذِيوم الجمعة.» أي أول انتفاء رؤيتي يوم الجمعة؛ أو للظرفية في الزمان الحاضر نحو: «مَا رَأَيْتُهُ مِنْذُ يَوْمِنَا.» أي عدم رؤيتي في جميع يومنا.
الحادي عشر، حَتَّى: ولها معنيان: أحدهما لانتفاء الغاية مثل «الى»؛ الآخر لانتفاء حَتَّى داخل في حكم ما قبلها نحو: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا.»

١. اعلم ان «على» يجيء لمعان آخر: أحدها: المصاحبة كقوله تعالى: «وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ» و ثانيها: المجاوزة كقوله: «إذا رضيت على بنو قشير» و ثالثها: الظرفية، كقوله تعالى: «وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ» و رابعها التعليل، كقوله تعالى: «وَلِتَكْمَلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَيْكُم»، و خامسها بمعنى من، كقوله تعالى: «إذا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ»، و سادسها بمعنى الياء، كقوله تعالى: «على ان لا أقول»، و سابعا للاستدراك، نحو: فلان جهنمى على ان لا بأس من رحمة الله، و ثامنها زائدة للتعويض، نحو: ان الكريم و ابيك يعتمل ان لم يجد يوماً على من يتكل، و تكون اسماً بمعنى فوق، كقوله: غدت مِنْ عَلَيْهِ، اى من فوقه. شرح.

٢. قوله: «اما حقيقة»، اى حسا. مدرس افغانى

٣. قوله: «او مجازا»، اى معنى. مدرس افغانى

٤. قوله: «كما مر»، اى فى على السطح و عليه. مدرس افغانى

٥. قوله: «للتشبيه فى الذات»، اى فى النوع، نحو: زيد كاخيه. مدرس افغانى

٦. قوله: «او الصفات»، اى فى الاعراض، نحو: زيد كالاسد. مدرس افغانى

٧. قوله: «ولا تدخل على المضمر الاعلى سبيل الحكاية»، اى الاعلى طريق التمثيل، كما يقال مثلاً: الضمير

المنفصل الغائب المفرد كهو. مدرس افغانى

٨. قوله: «نحو اكلت السمكة حتى راسها»، فراس السمكة داخل فى الماكولية. مدرس افغانى

بـخلاف^١ الى، نحو: (وَأَتَمَّوْا الصِّيَامَ^٢ إِلَى اللَّيْلِ). الثاني، بمعنى مَعَ وهو كثير نحو: «جائنى^٣ الخَاجَ حَتَّى المشاة». وتدخل على المظهر خاصّة خلافاً للمبزد، فأنّه جَوَز الدخول على المضمّر ايضاً، مستدلاً بقول الشّاعر:

فلا والله لا يَبْقَى أناسٌ فَتَى حَتَاكَ يَأْتِنُ أَبِي زِيَاد

الثاني عشر، باء^٤ الْقَسَمِ: نحو: «بالله لَأَفْعَلَنَّ كَذَا». وهي تستعمل مع الفعل، نحو: «أَقْسِمُ بالله لَأَفْعَلَنَّ كَذَا». وبدونه كما^٥ عَرَفْتُ. وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمّر نحو: «بك لَأَفْعَلَنَّ كَذَا».

الثالث عشر، واو القسم: نحو: «والله لافعلن كذا». وتستعمل^٦ بدون الفعل كما مرّ. ولا تدخل على المضمّر فلا يقال: «وَكْ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا».

الرابع عشر، تاء القسم: نحو: «تالله لَأَفْعَلَنَّ كذا». وهي تدخل على لفظة الله فقط؛ فلا يقال: «تَرَبَّ الكعبة». بخلاف أخويه.

الخامس عشر، حاشا: للتنزيه،^٧ نحو: «ساء الْقَوْمُ حاشاً زَيْدٌ».

١. قوله: «بخلاف الى» اى ليس ما بعد الى داخلاً فى حكم ما قبلها. مدرس افغانى
٢. قوله: «نحو: وَاَتَمَّوْا الصِّيَامَ الى الليل»، فالليل ليس داخلاً فى وجوب تمامية الصيام. مدرس افغانى
٣. قوله: «نحو جائنى الحاج حتى المشاة» اى مع المشاة فتأمل. مدرس افغانى
٤. الباء حرف جرّ للألصاق حقيقة، نحو: «اسكت يزيد» و «مجازاً نحو: «مررت به» وللتعديّة نحو: «ذهب الله بنورهم». وللاستعانة نحو: كتبت بالقلم ونجوت بالقدوم ومنه باء البسملة، وللسبيبة نحو: «فكلاً اخذنا بذنبه» «أنكم ظلمتم انفسكم باتخاذكم العجل»، وللصاحبة نحو: «اهبط بسلام»، اى معه، «وقد دخلوا بالكفر»، اى مع الكفر، وللظرفيّة: نحو: «و لقد نصركم الله بيدر ونجينا هم بسخر» اى وقعت سخر، وهو آخر الليل. قال فى القاموس «السحر، قبيل الصبح» وللبدل: كقول الشاعر: «فليت لى بهم قوماً اذا ركبوا» اى بدلهم، وللمقابلة، نحو: «اشترته بألف»، كما يقال: «بعث هذا بهذا»، اى هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء، ونحو: كافته بضعف احسانه، وللقسم، نحو: اقسم بالله، هى الاصل فى باب القسم، والواو والتاء فرعها، بدليل دخولها على الضمير ايضاً، نحو: بك لافعلن كذا واستعمالها مع فعل القسم كما عرفت، بخلافهما. عبدالرحيم.

٥. قوله: «كما عرفت»، اى فى المثال الاول اعنى بالله لافعلن كذا. مدرس افغانى
٦. قوله: «و هى تستعمل بدون الفعل كما مرّ»، اى فى والله لافعلن كذا. مدرس افغانى
٧. قوله: «حاشا للتنزيه»، قال فى المنتهى: تنزيه: دور داشتن خود را از زشتى و بدى و پرهيز كردن. مدرس افغانى

وقد تستعمل^١ للاستثناء نحو: «جائني القوم حاشا زيدا»
واثنان^٢ بقيتان وهما:

خلا وعدا: للاستثناء، ومعنى الاستثناء اخراج^٣ الشيء عما دخل فيه هو وغيره نحو:
«جائني القوم عدا زيدا» و «اكرمت القوم خلا زيدا»
واعلم، ان الحروف الثلاثة الأخيرة قد يعملن عمل النصب على أنها افعال، واعلم
انه قد يحذف هذه الحروف من الاسم ويقال: انه منصوب بنزع الخافض نحو: (واختار
موسى قومه سبعين رجلا)، أي من قومه.

النوع الثاني

حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة أحرف. وتسمى الحروف المشبهة
بالفعل لكونها على ثلاثة أحرف فصاعداً كالفعل وفتح آخرها كالماضي ووجود معنى
الفعل فيها وكما ان الفعل يرفع وينصب فكذلك هي ترفع وتنصب.
وهي: إنَّ وأنَّ، بمعنى حَقَّقْتُ وكَأَنَّ بمعنى شَبَّهْتُ، ولكنَّ، بمعنى استدرَكْتُ، وليت،
بمعنى تَمَنَّيْتُ، ولَعَلَّ، بمعنى تَرَجَّيْتُ نحو: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ» و «بَلَّغَنِي أَنْ زَيْدًا ذَاهِبٌ»
والفرق بينهما أنَّ «إِنَّ» المكسورة مَعَ اسمها وخبرها كلام تام؛ بخلاف أَنَّ المفتوحة فإنها
مَعَ اسمها وخبرها في حكم المفرد؛ ولا تفيد حتَّى يكون قبلها فعل كما مرَّ^٤ أو اسم نحو:
«حَقُّ أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ» أو ظرف نحو: «عِنْدِي أَنَّكَ قَائِمٌ» وتلحقهما ما^٥ الكافة، فتليغيان عن

١. قوله: «وقد تستعمل لاستثناء»، فيكون حينئذ فعلا وما بعده منصوبا.

٢. قوله: «واثنان بقيتان»، أي بقيتان من سبعة عشر. مدرس افغانى

٣. قوله: «اخراج الشيء عما دخل فيه هو وغيره»، أي اخراج زيد مثلا عن القوم الذى دخل فيه أى فى القوم،
هو اى زيد وغيره اى سائر افراد القوم. مدرس افغانى

٤. قوله: «كما مر» اى فى بلغنى ان زيدا ذاهب. مدرس افغانى

٥. اعلم ان هذه الحروف كما يبطل عملها بلحوق ما الكافة عليها، كذلك يبطل عملها، ما خلا ليت ولعل،
بال تخفيف، فيدخل على القيلتين، الا ان المكسورة، فانها اذا خففت، لزما اللام، فرقا بينها وبين ان النافية
و اذا دخلت على الفعل، دخلت على الافعال الداخلة على المبتداء والخبر، نحو: كان وكاد و علمت و
حسبت و اخواتها لتلا يلزم العدول عن اصل «ان» من كل الوجوه. والمفتوحة اذا خففت، يعوض عما

العمل؛ وحينئذٍ تدخلان على الجملتين، نحو: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ) و (إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ).

وَأَعْلَمُ أَنَّهُ تَكْسَرُ «إِنَّ» فِي أَحَدِ عَشْرَ مَوْضِعًا: الْأَوَّلُ، عِنْدَ الْإِبْتِدَاءِ نَحْوُ: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا). الثَّانِي، بَعْدَ الْمُوصُولِ نَحْوُ: «جَائِنِي الَّذِي إِنَّ أَبَاهُ عَالِمٌ». الثَّلَاثُ، بَعْدَ الْقَوْلِ نَحْوُ: (قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ). الرَّابِعُ بَعْدَ الْقَسَمِ نَحْوُ: (وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ). الْخَامِسُ، مَا يَكُونُ فِي خَبَرِهَا الْكَلَامُ نَحْوُ: (قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ)، وَنَحْوُ: (وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ) لِأَنَّ الْكَلَامَ لِلتَّأَكِيدِ. السَّادِسُ، بَعْدَ ثُمَّ نَحْوُ: (ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ). السَّابِعُ، بَعْدَ كَلَا نَحْوُ: (كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ). الثَّامِنُ، مِنْ بَعْدِ الْأَمْرِ نَحْوُ: (ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ). التَّاسِعُ، بَعْدَ النَّهْيِ نَحْوُ: (لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا). الْغَاشِرُ، بَعْدَ الدَّعَاءِ نَحْوُ: (رَبُّنَا إِنِّي اسْكَنْتُ مِنْ دُونِ بَوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ). الْحَادِي عَشَرَ، بَعْدَ النَّدَاءِ نَحْوُ: (يَا لَوْ ط إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ).

وَمِنْهَا كَأَنَّ، لِلتَّشْبِيهِ نَحْوُ: «كَأَنَّ زَيْدًا الْأَسَدُ». وَقَدْ تَخَفَّفَ فَتَلَفَّى عَنِ الْعَمَلِ نَحْوُ: قَوْلُ الشَّاعِرِ:

وَنَحْرٍ مَشْرِقِ اللَّوْنِ كَأَنَّ ثِدْيَاهُ حُقَّانٍ
وَمَعشوقٍ بِذِي شَادٍ كَأَنَّ عَيْنَاهُ ظِيَّانٍ

وَلَكِنْ، لِلْإِسْتِدْرَاكِ، وَهُوَ أَنْ يَتَوَسَّطَ بَيْنَ الْكَلَامَيْنِ الْمُتَغَايِرِينَ بِالنَّفْيِ وَالْإِثْبَاتِ
مَعْنَى: سَوَاءٌ كَانَ تَغَايِرًا^١ لَفْظِيًّا، أَوْ لَمْ^٢ يَكُنْ؛ فَيَسْتَدْرِكُ بِهَا النَّفْيَ بِالْإِجَابِ، نَحْوُ: «مَا

→

ذهب عنها، عِنْدَ دُخُولِهَا عَلَى الْفِعْلِ أَحَدَ الْحُرُوفِ الْأَرْبَعَةِ: السَّيْنِ وَ سَوْفَ وَ قَدْ وَ حَرَفِ النَّفْيِ، فَرَقًا بَيْنَهَا وَ بَيْنَ أَنْ النَّاصِبَةِ، لِأَنَّهَا لَا تَجَامِعُ أَنْ النَّاصِبَةِ، لَكُونِهَا لِلْإِسْتِقْبَالِ وَ هَذِهِ الْحُرُوفُ أَيْضًا لِلْإِسْتِقْبَالِ أَوِّ لِلْحَالِ وَ ذَلِكَ نَحْوُ: «أَنْ زَيْدٌ لِقَائِهِ» وَ «عَلِمْتُ أَنْ سَيُخْرِجُ»، وَ «أَنْ سَوْفَ يَخْرِجُ»، وَ «أَنْ قَدْ يَخْرِجُ» وَ «أَنْ لَا يَخْرِجُ» وَ «جَائِنِي زَيْدٌ لَكِنْ عَمْرُو حَاضِرٌ» وَ «كَأَنَّ ثِدْيَاهُ حُقَّانٍ». شَرَحَ.

١. قوله: «تغاييرا لفظيا»، بان يكون احد الكلامين فيه اداة النفي دون الاخر. مدرس افغانى

٢. قوله: «او لم يكن»، اى لم يكن التغاير لفظيا، بان لا يكون فى احد الكلامين ادات نفي، لكن يكون فى المعنى دالا على النفي. مدرس افغانى

جائني^١ زَيْدَ لَكْنَ عَمْرَأَ جَاء.» و «فارقتي^٢ زَيْدَ لَكْنَ بَكْرَأَ خَاضِر.» ويستدرك بها الايجاب بالنفي نحو: «جائني^٣ زيد لَكْنَ عَمْرَأَ لم يجيء.» و «جائني زيد لَكْنَ عَمْرَأَ غَائِب.»

وقد تخفّف «لَكْنَ» فتلغى حينئذٍ عن العَمَلِ كاخواتها. ويجوز معها ذكر الواو كقوله تعالى: (وَلَكِنِ الشَّيَاطِينُ كَفَرُوا). بتخفيف لَكْنَ ورفع الشَّيَاطِينِ؛ فرقاً بينها^٤ وبين لَكْنَ الَّذِي هو حرف عطف، نحو: «ما جائني زيد لَكْنَ بكر جاء.»

وليت، للتمني ومعناه طلب حصول الشيء سواء كان ممكناً أو ممتنعاً. فالممكن نحو: «ليت زيدا قاعداً.» والممتنع، نحو: «ليت زيدا طائرًا.» وقول الشاعر:

فَيَا لَيْتَ انْشَبَابَ يَعُودُ يَوْمًا فَأَخْبِرُهُ بِمَا فَعَلَ الْمَسِيْبُ

واجاز الفراء والكسائي: «ليت زيدا قائماً.» بنصب الجزئين لَكْنَ الفراء أجرى له مجرى أتمنى والكسائي بتقدير كان، أي: «ليت زيدا كان قائماً.»؛ فقائماً في المثال المذكور حال عند الفراء وخبر كان عند الكسائي.

ولَعَلَّ، للترجي، وتستعمل في الممكن فقط نحو: (لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ)؛ فيه^٥ ترجيح للعباد. وشذَّ الجَرُّ بها نحو: «لَعَلَّ أَبِي المَغْوَارِ مِنْكَ قَرِيبٌ»

النوع الثالث

حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما: ماوِلاً، المُشْبِهَتَانِ بليس من حيث

١. قوله: «نحو: ما جائني زيد لَكْنَ عَمْرَأَ جَاء.» مثال للكلامين اللذين في احدهما اداة النفي. مدرس افغانى

٢. قوله: «و فارقتي زيد لَكْنَ بكرا حاضر»، مثال للكلامين اللذين في احدهما النفي معنى وهو بكراً حاضر، لان معناه ان بكرا لم يفارقتي، لانه حاضر عندي. مدرس افغانى

٣. قوله: «جائني زيد لكن عمروا غائب»، فعمروا، غائب، نفي معنى، لان معناه ان عمروا لم يجيىء، لانه غائب. مدرس افغانى

٤. قوله: «فرقا بينها وبين لكن الذى هو حرف عطف»، هذا الكلام بيان ومفعول له لقوله: «و يجوز معها ذكر الواو». مدرس افغانى

٥. قوله: «فيه ترجح للعباد»، اي لا لله عز وجل وذلك لان الترجي، كما قال التفتازاني في بحث الانشاء: ارتقاب شيء لا وثوق بحصوله، فهذا المعنى محال بالنسبة الى الله تعالى. مدرس افغانى

المعنى والعمل، نحو: «مَا زَيْدٌ قَائِمًا.» وَ «لَا رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ.» والفرق بينهما أنَّ «مَا» لنفي الحال بخلاف «لَا» فَأَنَّهُ لِلنَّفْيِ مُطْلَقًا. وقيل: ^٢ لنفي الاستقبال. ويدخل ما على المعرفة والنكرة بخلاف «لَا» فَأَنَّهُ يَدْخُلُ عَلَى النُّكْرَةِ فَقَطْ، وَيَخْتَصُّ دَخُولُ الْبَاءِ عَلَى خَبَرِ «مَا» دُونَ «لَا» نحو: «مَا زَيْدٌ بِقَائِمٍ.»

النوع الرابع

حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة أحرف:

الواو ^٣ بمعنى مع، نحو: «جِئْتُ وَزَيْدًا.» وإنَّ ^٤ أَكَّدَتْ بضمير منفصل جاز الرفع والنصب، نحو: «جِئْتُ أَنَا وَزَيْدٌ وَزَيْدًا.» وَالْأَعْيُنُ النَّصْبُ كَمَا مَرَّ.

ومنها ^٥ الِآءُ، للاستثناء في كلامٍ موجب نحو: «جَانَنِي الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا.» وإن كان في كلامٍ غير موجب جاز الرفع والنصب، لكن البدل أفصح، نحو: (مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلًا) وَالْأَقْلِيلُ. ومنها يَا، نحو: «يَا عَبْدَ اللَّهِ.» وَايَا، نحو: «أَيَا عَبْدَ اللَّهِ.» وَهِيَا، نحو: «هَيَا عَبْدَ اللَّهِ.» وَأَيُّ، نحو: «أَيُّ عَبْدَ اللَّهِ.» والهمزة المفتوحة نحو: «أَعْبُدَ اللَّهَ.» وهذه الخمسة للنداء. وَيَنْصِبُنِ إِذَا كَانَ الْمُنَادَى مَضَافًا كَمَا عَرَفْتَ، أَوْ مَضَارِعًا لَهُ نَحْوُ: «يَا خَيْرًا مِنْ زَيْدٍ» أَوْ غَيْرِ مُعَيَّنٍ كَقَوْلِ الْأَعْمَى: «يَا رَجُلًا خَذْ يَدِي.» والفرق بينها أَنَّ «يَا» أَعَمٌّ لِلْمُنَادَى الْبَعِيدِ وَالْمَتَوَسِّطِ وَالْقَرِيبِ، دُونَ أَخَوَاتِهَا. و «أَيَا» و «هَيَا» وَضَعْنَا لِنَدَاءِ الْبَعِيدِ. و «أَيُّ» وَضَعْتُ لِنَدَاءِ

١. قوله: «و لا رجل افضل منك»، مثل بهذا المثال، لما سيصرح بعيد هذا ان ما يدخل على المعرفة والنكرة.

مدرس افغانى

٢. قوله: «و قيل: لنفى الاستقبال»، اى قيل: «أَنَّ «لَا» لنفى الاستقبال فقط. مدرس افغانى

٣. اعلم انَّ نصب الاسم الواقع بعد الواو، اتى بمعنى مع، بالواو عند الشيخ عبدالقاهر واما الاكثرون فذهبوا الى انَّ الواو ليس بناصب و يقصد ذلك انَّ المفعول معه لايجبىء منصوباً الا عند تقدّم الفعل او معناه، فلو كان الواو بنفسه عاملاً لما احتيج معه الى الفعل او معناه. فان قيل: جاز ان يكون وجود الفعل شرطاً لعمل الواو، فلا تعمل الا عند وجوده، قلنا: ان الاصل فى الحروف، ان لاتعمل واما الفعل و ما فى معناه، فعامل بلاخلاف. شرح.

٤. قوله: «و ان اكدت بضمير منفصل جاز الرفع والنصب»، اى ان اكدت الضمير المرفوع فى «جئت» بضمير منفصل، جاز الرفع، بناءً على كون الواو للعطف و ذلك لوجود شرط العطف اعنى التاكيد بالمنفصل او جاز النصب، بناءً على كون الواو بمعنى مع و كون زيدا فى المثال مفعولاً معه. مدرس افغانى

٥. قوله: «فى كلام موجب»، اى كون الاناصبا فقط، انما هو اذا كان الا فى كلام موجب. مدرس افغانى

المتوسط و «الهمزة» للقريب.

النوع الخامس

حروف تنصب الفعل المضارع وهي أربعة أحرف:

أَنْ: وتسمى أن الناصبة وتجعل المستقبل في تأويل المصدر. ويختص بزمان الاستقبال، نحو: «أريدُ أَنْ تَقُومَ». أي قِيَامَكَ.

وَلَنْ: ومعناها نفى المستقبل مع التأكيد، نحو: «لَنْ يَضْرِبَ زَيْدٌ». وقالت^١ المعتزلة للتأييد، لأنَّ الله تعالى نفى رؤيته بقوله: «لَنْ تَرَانِي يَا مُوسَى». وهو لا يرى في الدنيا والآخرة؛ لأنه ليس في مكان ولا في جهة، فرؤيته ليس ممكناً فيكون لَنْ للنفي الابدئي. وكَيَّ: للتعليل ومعناه ان يكون ما قبله سبباً لما بعده نحو: «أَسْلَمْتُ كَيَّ أَذْخَلَ الْجَنَّةَ». فيكون الاسلام سبباً لدخول الجنة.

وَإِذَنْ: ^٢ للجواب والجزاء، كما إذا قيل لك: «انا آتيك.»؛ فَتَقُولُ: ^٣ «إِذَنْ اكرمك.» وإذا وقعت ^٤ بعد الفاء أو الواو، فوجهان، كقولك مجيباً لمن قال: «أَنَا آتيك.»: «فَإِذَنْ

١. قوله: «وقالت المعتزلة للتأييد» أي قالت المعتزلة ان لن لنفي الابدئي. مدرس افغانى

٢. و هي تنصب اذالم يكن ما بعدها تنبأ لما قبلها، لما اعتمد بكونه فيها لها، نحو: انا اذن اكرمك، او جزاء للشرط السابق، نحو: ان تأتني اذن اكرمك، او جواباً للقسم السابق، نحو: والله اذن اكرمك وكان الفعل بعدها مستقبلاً. واما اذا كان الفعل بعدها حالاً، فلا تعمل اذن فيه، لانها انما تعمل لمشابتها بان الناصبة في وقوع المضارع بعدها للاستقبال و اذا اريد الحال زالت المشابهة. مثال كون الفعل الواقع بعدها حالاً، قولك في جواب من يقول: أنا ازورك: اذن اظنك كاذباً، فاظنك كاذباً واقع في الحال. واعلم ان «إِذَنْ» اذا وقعت بعد الواو والفاء فوجهان: اما اعمالها، فوجهه ان يجعل ما بعد حرف العطف جملة معطوفة على الجملة، و الجملة مستقلة، فقد وقعت اذن في صدر الجملة و ان جعل من باب عطف المفرد، فما بعد حرف العطف معتمد على ما قبله، تقول: أنا اكرمك و اذن احسن اليك، فان عطف احسن على اكرمك وجب الرفع، لانه معتمد على ما قبله، لعطفه على الخبر، و ان عطف على المبتداء و خبره، نصبته، لأنه عطف جملة على جملة و كذلك تقول، إن تزرنى، ازرك و اذن اكرمك، ان عطف جواب الشرط جزمت و ان عطف على الجملة الشرطية نصبت. شرح.

٣. قوله: «فتقول اذن اكرمك» ففي هذا الكلام جواب و جزاء لقائل انا آتيك. مدرس افغانى

٤. قوله: «و اذا وقعت بعد الفاء او الواو فوجهان»، قال في حاشية المغني: الرفع بالاھمال والنصب بالاعمال وذلك لانه من حيث كون «اذن» في اول جملة مستقلة مصدر و من حيث كون ما بعد العاطف من تمام ما قبله متوسط. و هذا التفصيل ناظر الى ان نصب المضارع باذن بشرط تصديرها. مدرس افغانى

اَكْرَمُكَ». جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها و جاز النصب؛ لأنَّ الفعل مع الفاعل لما كان مفيداً مستقلاً من غير النَظَر الى حرف العطف فكأنَّه غير معتمد على ما قبلها.

وينصب الفعل المضارع باضمار «ان» بعد خمسة احرف؛ وهى: حَتَّى والكلام^١ و أَوْ بمعنى إلى أن و واو^٢ الجمع والفاء فى جواب الاشياء الستة.

وهى: الأمر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض، مثاله: ^٣«سَرِْتُ حَتَّى ادْخُلَ^٤ الْبَلَدَ.» و «جِئْتُكَ لِتُكْرِمَنِي.» و «لَا تَزِمَنَّكَ أَوْ تُعْطِنِي حَقِّي»^٥ و «لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَ تَشْرَبِ اللَّبَنَ.» أي لَا تَجْمَعُ بَيْنَهُمَا.

و «زُرْنِي فَأَكْرِمَكَ.» و (لَا تَطْفُوا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي)، و «مَا تَأْتِينَا فَتَحْدِثُنَا.» ومعناه نفي الجملتين يعنى ما تاتينا فكيف تحدثنا على معنى ان انتفاء الجملة الاولى سبب لانتفاء الجملة الثانية أي امتنع الحديث لامتناع الاتيان.

و «هَلْ اسَأَلْتُكَ فَتَجِيبَنِي» و «لَيْتَنِي عِنْدَكَ فَأَفُوزَ.» و «أَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتَصِيبَ خَيْراً مِنَّا.» أي

١. اما بعد حتى واللام، لانهما حرفا جز، فيجب ان يضمّر «أن» بعدهما، حتى يصير ما بعدهما فى تأويل المصدر، لان حرف الجر لا تدخل على الفعل و اما بعد او، لانها بمعنى حرف الجز ايضاً، اعنى «الى ان» و اما بعد الواو والفاء، فلأن ما قبلها فى غير النفي انشاء و ما بعدهما اخبار و عطف الاخبار على الانشاء غير مناسب، فيجب ان يأول ما قبلها بما هو فى معناه و حينئذ يصير المعطوف عليه اسماً بالضرورة، كما سيتحقق عند بيان معنى الاثملة، فيجب ان يجعل المعطوف المضارع، ايضاً فى تأويل الاسم وذلك لا يمكن الا باضمار ان و اما فى النفي فلحملة على النهى، لأنهما اخوان. شرح.

٢. اى الواو التى فيها معنى الجمع بين الشئين وهى واو العطف. عبدالرحيم.

٣. قوله: «سرت حتى ادخل البلد» مثال ل: «حتى» وجئتكَ لتكرمنى مثال ل: «لام» ولازمك او لتعطيني حتى مثال «لا» و بمعنى إلى أن و «لا تأكل السمك و تشرب اللبن» مثال لو او الجمع «وزرنى فاكرمك» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى جواب الامر «ولا تطفوا فيه فيحل عليكم غضبي» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى جواب النهى و «ما تأتينا فتحدثنا» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى جواب النفي و «هل اسئلك فتجيبني» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى جواب الاستفهام و «ليتني عندك فافوز» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى جواب التمنى «والا تنزل بنا فتصيب خيراً منا» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى جواب العرض.

مدرس افغانى

٤. والتقدير: ان ادخل البلد، و المعنى: حتى آتيتها.

٥. قوله: والتقدير: الى ان تعطيني حتى و المعنى: لالزمك الى اعطائك حتى. شرح. مدرس افغانى

ليكن^١ منك نزول فإصابة الخير منّا.

النوع السادس

حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة أحرف:

لَمْ:^٢

لقب^٣ المضارع ماضياً ونفيه فيه، نحو: «لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ أَمْسِ».

ولمّا: مثلها في قلب المضارع الى الماضي ونفيه فيه؛ لكن يختصّ لمّا باستمرار نفي الفعل في الزمان الماضي الى زمان الحال. فلمْ لِنَفْيِ^٤ «فَعَلْ»، ولمّا لِنَفْيِ «قَدْ فَعَلْ». تقول: «نَدَمَ زَيْدٌ وَلَمْ يَنْفَعُهُ النَّدَمُ». أي عقيب الندم.

١. قوله: «اي ليكن منك نزول فإصابة الخير منّا» اشارة الى ان المضارع المنصوب باضمار ان اعني تصيب

يأول بالمصدر فكذلك المضارع في الامثلة التسعة الباقية فتدبر جيّداً. مدرس افغانى

٢. و أنما وجب ان تعمل الجزم، لانها مثل «ان» الشرطيّة من حيث أنّها تدخل على الفعل المضارع فتنتقله الى معنى الماضى، كما أنّ ان تدخل على الفعل الماضى فينتقله الى المستقبل، فلاجل هذا عملت عملها و حملت لمّا عليها، لأنّها بمعناها. و قالوا: كلمة لمّا، تفارق لم من امرين: احدهما: ان قولك: «لم يضرب زيد» يفيد نفي الضرب فى زمان من ازمته الماضى و ان جاز ان يوجد ضرب زيد حين التكلم، و اذا قلت: لمّا يضرب زيد، فمعناه أنّه لم يوجد الضرب، فى الزمان الماضى الى الان، اى استغرق نفي الضرب فى جميع ازمته الماضى و لم يوجد شيء منها اصلاً و بهذا المعنى اشار المصنّف بقوله: «و فيه توقع و انتظار» و هو جواب عن سؤال مقدّر، توجيه السؤال ان يقال: لمّا لنفى الماضى بعد نقله من المستقبل فى حكمه، فاين الفرق؟ فاجاب بقوله: «و فيه توقع و انتظار». و الثانى: أنّه يجوز حذف الفعل مع لمّا، فأنّه اذا قيل: «اقام زيد؟» قلت: نعمت و لمّا، اى لمّا يقم زيد. شرح.

٣. قوله: «لم لقب المضارع ماضياً ونفيه فيه». اى لفظ لم وضع لان يقلب المضارع بالماضى و نفي ذلك فى

الماضى و قد تقدم هذا المعنى فى شرح الامثلة فى بحث الجحد فتذكر. مدرس افغانى

٤. قوله: «فلم لنفى فعل و لمّا لنفى قد فعل»، هذا ماخوذ من كلام ابن هشام فى بحث لمّا فى الوجه الاول منه، فقال الدسوقي فى توضيح قوله: «لم لنفى فعل»، ما هذا نصه: اى لان فعل معناه حصل فعل فى الزمان الماضى و نفيه، (اى نفي فعل) معناه انتفاء الفعل فى الزمان الماضى و هو محتمل لاستمرار الانتفاء فى الزمن الماضى لحين التكلم و لا تقطع انتفائه فى الماضى و هذا المعنى مفاد «لم». ثم قال الدسوقي على قول ابن هشام: «لما لنفى قد فعل» ما هذا نصه: و ذلك لان قد فعل معناه قد حصل الفعل فى الماضى القريب من الحال (اى من الزمان الحاضر) و نفيه معناه انتفاء الفعل فى الماضى القريب من الحال و حيثئذ فالانتفاء مستمر للحال و هذا المعنى هو مفاد لمّا. مدرس افغانى

و «لم» لا يلزم استمرار عدم النفع من الماضي الى ^١ وقت الاخبار، وتقول: «تَدِمَ زيد ولَمَّا يَنْفَعُهُ التَّدِم.» ولزم ^٢ «لَمَّا» استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار؛ لأنَّ زيادة ^٣ معناها بزيادة ما، وتختص ^٤ أيضاً «لَمَّا» بجواز حذف فعله، نحو: «تَدِمَ زَيْدٌ وَلَمَّا.» أي لَمَّا ينفعه التَّدِم؛ لأنَّ أصله لَمْ فزيدت عليه ما؛ فنابت ^٥ مناب الفعل. وأيضاً فيه ^٦ معنى التوقع لحصول الفعل المنفي بخلاف «لَمْ»، نحو: (لَمَّا يدخل الايمان في قُلُوبِكُمْ.) و «لَمَّا يَرْكَبُ الامير».

ومنها: لام الامر التي يطلب ^٨ بها الفعل، نحو: «لِيَنْصُرْ.» وهي تدخل على الفعل

١. قوله: «إلى وقت الاخبار»، أي الى وقت التكلم. مدرس افغانى

٢. قوله: «و لزم لما استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار» أي الى وقت التكلم. مدرس افغانى

٣. قوله: «لأن زيادة معناها بزيادة ما»، أي زيادة معنى كلمة «لَمَّا» بسبب زيادة كلمة «ما» فيها، فبسبب هذه الزيادة تكون نفياً مستمرا الى وقت الاخبار، بخلاف كلمة «لم»، فإن نفياً لا يجب ان يكون مستمرا الى وقت الاخبار، ومن هنا قالوا: زيادة المبني تدل على زيادة المعنى كما فى كسب و اكتسب. قال ابو البقاء فى املاء مامن به الرحمن: قوله تعالى: «كسبت» و فى الثانية «اكتسبت»، قال قوم: لا فرق بينهما واحتجوا بقوله: (و لا تكسب كل نفس الا عليها) و قال: (ذوقوا ما كنتم تكسبون)، فجعل الكسب فى السئات كما جعله فى الحسنات و قال اخرون: اكتسب افعل يدل على شدة الكلفة و فعل السيئة شديد لما ينول اليه.

مدرس افغانى

٤. قوله: «و تختص ايضا لما بجواز حذف فعله»، قال ابن هشام: ان معنى «لَمَّا» جاز الحذف لدليل، كقوله: فجنّت قبورهم بدءً و لَمَّا اى و لَمَّا اكن بدءً و لا يجوز و صلت الى بغداد و «لم» تريد: لم ادخلها. انتهى

باختصار. مدرس افغانى

٥. قوله: «فنابت مناب الفعل»، أي فنابت ما الزائدة مناب الفعل المحذوف. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ايضا فيه معنى التوقع لحصول الفعل المنفي بخلاف لم»، أي فى لما معنى الانتظار لوجود الفعل المنفى، بخلاف «لم». قال الزمخشري فى قوله تعالى: «و لَمَّا يدخل الايمان فى قلوبكم»: ما فى لَمَّا من

معنى التوقع دال على ان هؤلاء قد آمنوا فيما بعد. مدرس افغانى

٧. أي نفى الركوب واستمر عدم ركوبه الى حين الاخبار و ركوبه متوقع و متظر. والحاصل ان العرب يأتون الى باب أميرهم فيستلون عن ركوبه؛ فان قيل لهم: لم يركب الامير، ذهبوا و مروا من غير ولتات و اما اذا قيل لهم: لَمَّا يركب الامير فيظفرون و يترقبون و يلبثون عند الباب، لاجل ركوبه. شرح.

٨. عن الغايب مطلقاً، و عن المتكلم مطلقاً و عن المفعول المخاطب، نحو: لِيَنْصُرِبْ أَنْتَ و اما قوله تعالى: «فلنفرحوا» على صيغة الفاعل مأمور باللام، فشاؤ لا يقاس عليه و انما عملت الجزم لمشابتها ان، فى دخول المضارع و نقل معناه من الاخبار الى الانشاء، كما ان تنقل الفعل من كونه مقطوعاً به الى كونه

المضارع المجهول مطلقاً أي سواء كان غائباً، أو مخاطباً، أو متكلماً، نحو: «لَيَنْصُرْ» و«لَيَنْصُرْ وَلَيَنْصُرْ». وإن كان معلوماً تدخل على الغائب والمتكلم، نحو: «لَيَنْصُرْ» و«لَيَنْصُرْ».

ومنها: لاء التهي المطلوب بها الترك، نحو: «لَا يَضْرِبُ»؛ وهي تدخل على جميع أنواع المضارع المبني للفاعل أو المفعول غائباً، أو مخاطباً، أو متكلماً، ولا يخفى^١ عليك أن لام الامر ولاء التهي تجعلان الخبر إنشاءً.

إذا عرفت ذلك، فاعلم أن جوازم المضارع قسمان: قسم يعجزم الفعل الواحد وهو لم ولما ولام الأمر ولاء التهي وقسم يعجزم الفعلين وهو إن الشرطية وكلم المجازاة.

فإن: تجزم الفعلين المضارعين على أنهما شرط وجزاء، نحو: «إِنْ تَضْرِبْنِي أَضْرِبُكَ». وقد تدخل على الماضيين وتقلب الماضي الى معنى المستقبل ولا يعمل في لفظه،^٢ نحو: «إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ». وإن كان الشرط مضارعاً والجزاء ماضياً يعجزم الشرط دون الجزاء، نحو: «إِنْ تَضْرِبْ ضَرَبْتُ». وإن انعكس الحال جاز في الجزاء الجزم وعدمه، نحو: «إِنْ ضَرَبْتَنِي أَضْرِبُكَ وَأَضْرِبُكَ». وكلم المجازاة ستذكر إن شاء الله تعالى.

مشكوكاً فيه، نحو: ليفعل زيد ولينصر. وإنما مثل بهذا المثال مع أنها تدخل على المتكلم والمخاطب والمتكلم بالمثل اولى، تنبيهاً على أن دخولها واستعمالها في الغائب أكثر، فلهاذا سمي لام امر الغائب وإنما كسرت ومن حق الحروف الواردة على حرف واحد ان تفتح على ما سبق، فرقاً بينها وبين التأكيد، التي تدخل المضارع، نحو: أن زيداً ليضرب. شرح.

١. قوله: «ولا يخفى عليك ان لام الامر ولاء التهي تجعلان الخبر إنشاءً»، قد تقدم ذلك في شرح الامثلة فتذكر.

٢. قوله: «وكلم المجازاة»، المراد من كلم المجازات ما ياتي في النوع السابع. مدرس افغانى

٣. قوله: «و لا يعمل في لفظه»، بل يعمل في محل الفعل الماضي فقط لا في محل جملة الفعل والفاعل قال في المغنى في الجملة الخامسة من الجمل التي محل لها ما هذا نصه: الجملة الخامسة: الواقعة بعد الفاء و اذا جوابا بالشرط جازم، لانها لم تصدر بمفرد يقلل الجزم لفظا كما في قولك: ان تقم اقم او محلاً، كما في قولك: ان جئتني اكرمك. ثم قال: و اذا خلا الجواب الذي لم يعجزم لفظه من الفاء و اذا نحو: ان قام زيد قام عمرو، فمحل الجزم محكوم به للفعل، لا للجملة وكذا القول في الشرط. مدرس افغانى

وَأَعْلَمَ: أَنَّ الْجَزْمَ إِمَّا بِحَذْفِ الْحَرَكَةِ فِي غَيْرِ^١ النَّاقِصِ، وَإِمَّا بِحَذْفِ النُّونِ فِي الثَّنِيَّةِ^٢ والجمع المذكر والواحدة المخاطبة، وإِمَّا^٣ بِحَذْفِ الْوَاوِ وَالْأَلِفِ وَالْيَاءِ فِي النَّاقِصِ، كما علم في التّصريف.

ويجزم^٤ المضارع بـ: «إِنْ» مقدّرة في جواب الأشياء الستّة التي تجاب بالفاء الّا النفي،^٥ نحو: «إِيتِنِي أَكْرَمَكَ.» و «لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ.» وامتنع^٦ «لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ النَّارَ.» خلافاً للكسائي،^٧ لَأَنَّ^٨ التقدير: «إِنْ تَكْفُرْ تَدْخُلِ النَّارَ.» ونحو: «أَيُّنَ^٩ بَيْتُكَ أَزْرَكَ.» و «هَلْ^{١٠} أَسْأَلُكَ تُجِيبَنِي.» و «لَيْتَنِي^{١١} عِنْدَكَ أَفْزُ» و «أَلَا تَنْزِلُ^{١٢} بِنَا تُصِيبُ خَيْرًا مِنَّا.»

١. قوله: «في غير الناقص»، نحو: لم يضرب ولم يعد ولم يخف. مدرس افغانى

٢. قوله: «في الثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة»، اى فى الافعال الخمسة فتدبر.

٣. قوله: «و اما بحذف الواو والالف والياء فى الناقص»، نحو: لم يدع ولم يخش ولم يرم. مدرس افغانى

٤. قوله: «و ويجزم المضارع بان (الشرطية) مقدرة فى جواب الأشياء الستّة التى تجاب بالفاء»، قد تقدّم مثال كون جواب هذه الأشياء الستّة بالفاء، فى بحث ان المصدرية أنفأ. مدرس افغانى

٥. قوله: «الا النفي»، يعنى لايجزم المضارع بان الشرطية المقدرة فى جواب النفي، فبقى من الاشياء الستة خمسة: فمثال الامر: «إِيتِنِي أَكْرَمَكَ» اى ان إيتنى اكرمك، فقد ان الشرطية مع الفعل المأخوذ من إيتنى و جعل اكرمك جزاء ان الشرطية، فجزم اكرمك و هو جواب الامر بان الشرطية مقدرة فالمقدر فى الحقيقة ان الشرطية مع فعل الشرط، كما قدرنا، فاكمك ايضا فى الحقيقة جواب الشرط لا جواب الامر و قس على ذلك الاربعة الباقية. و مثال النهى: لا تكفر تدخل الجنة، اى لا تكفر تدخل الجنة و إنما قدرنا الفعل المأخوذ من لا تكفر منفيًا، لان النهى قرينة للمنفى لا المثبت.

٦. قوله: «و امتنع لا تكفر تدخل النار»، لان المقدر على ما عرفت الفعل المنفى، فيصير التقدير: ان لا تكفر تدخل النار و هو ظاهر الفساد. مدرس افغانى

٧. قوله: «خلافا للكسائي»، لانه يقول: ان التقدير بحكم العرف الشرعى الفعل المثبت، اى ان تكفر تدخل النار فالعرف فى امثال ذلك قرينة الفعل المثبت و العرف قرينة قوية. مدرس افغانى

٨. علة لخلاف الكسائي، يعنى انّ التقدير فى قوله: «و لا تكفر تدخل النار»، ان يكفر تدخل النار بدون تقدير «لا». عبدالرحيم.

٩. قوله: «أين بيتك ازرك»، مثال للاستفهام و التقدير، على ما قال فى المطول فى باب الانشاء: إن تعرفنيه ازرك. مدرس افغانى

١٠. قوله: «هل اسئلك تجيبني»، تكرار لبيان انه لا فرق كون الاستفهام بالاسم او بالحرف و اما التقدير فيه. «ان اسئلك تجيبني» فتامل.

١١. قوله: «ليتنى عندك افز»، مثال للتمنى و التقدير: ان اكن عندك افز. مدرس افغانى

١٢. قوله: «الا تنزل بنا تصب خير امنا»، مثال للعرض و التقدير: ان تنزل بنا تصب خيرا منا، قال فى المطول فى

والمعنى^١ في الجميع: إن وقع الاول، وقع الثاني.

النوع السابع

أسماء تجزم الفعلين على معنى إن للشرط والجزاء وهي تسعة أسماء:
 الأول، مَنْ: ويستعمل لأولي العقل غالباً، نحو: «مَنْ يُكْرِمْني أُكْرِمْهُ». وقد يكون لغير
 أولي العقل، نحو: (وَمِنْهُمْ^٢ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ).
 وما: تستعمل لغير أولي العقل غالباً، نحو: (وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ
 عِنْدَ اللَّهِ)؛ وقد^٣ تكون للغافل كقوله تعالى: (وَالسَّمَاءَ وَمَا بَنَاهَا).
 وأي: نحو: «أَيُّهُمْ يَأْتِينِي أَكْرِمُهُ»
 ومتى: لِلزَّمان نحو: «مَتَى تَخْرُجُ أَخْرُجْ»
 وإذا: أيضاً لِلزَّمان، نحو: «إِذَا مَا تَنْصُرُنِي أَنصُرْكَ»
 ومهما: نحو: «مَهْمَا تَصْنَعُ أَصْنَعْ».

→

الباب المذكور: اما العرض فمولد من الاستفهام اى ليس هو بابا على حدة، بل الهمزة فيه همزة الاستفهام، دخلت على الفعل المنفى و امتنع حملها على حقيقة الاستفهام، لانه يعرف المتكلم عدم النزول مثلاً، فالاستفهام عنه يكون طلباً للحاصل، فيتولد منه بقرينة الحال عرض النزول على المخاطب و طلبه منه و هذه فى التحقيق همزة انكار، اى لاينبغى لك ان لا تنزل، فلهذا صحّ تقدير الشرط المثبت بعده نحو: ان تنزل بنا تصب خيراً منا، فان الشرط المقدر بعده هذه الاشياء يجب ان من جنسها (اى من جنس هذه الاشياء اى نفايا و اثباتا)، فلا يصح تقدير المنفى بعد المثبت و بالعكس، مثلاً لايجوز «لا تكفر تدخل النار» و «اسلم تدخل النار»، يعنى ان تكفر او ان تسلم تدخل النار، خلافاً للكسائى، فانه يجوزّه تعويلاً على القرينة. مدرس افغانى

١. قوله: «والمعنى فى الجميع ان وقع الاول وقع الثانى»، اى ان وقع الايتان فى المثال الاول وقع الاكرام و قس عليه الامثلة الاخر. مدرس افغانى
٢. قوله: «و منهم من يمشى على بطنه»، التمثيل بذلك خبط ظاهر و ذلك لان كلمة من فيه موصولة لا شرطية، بل اصل المدعى كذلك، اذ لم يوجد فى الكلام استعمال من الشرطية لغير اولى العلم. مدرس افغانى
٣. قوله: «و قد تكون للغافل كقوله تعالى: (و السماء و ما بناها) التمثيل مثل التمثيل بمن يمشى على بطنه، لان كلمة «ما» فيه اما موصولة او مصدرية، على ما يظهر من كلام صاحب مجمع البيان و املاء مامن به الرحمن و كذلك الكشف على احتمال، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

وَأَيْنَ: للمكان، نحو: «أَيْنَ تَجْلِسُ أَجْلِسُ». وَأَيَّ: أيضاً للمكان، نحو: «أَيَّ تَقُمُ أَقُمُ». وحيثما: أيضاً للمكان، نحو: «حَيْثُمَا تَقْعُدُ أَقْعُدُ».

وَأَمَّا الجزم بكيفما وإذا فساداً، لاستحالة المعنى في كيفما؛ لأنه من المستحيل أن يكون المتكلم على أي حال يكون المخاطب عليها، نحو: «كَيْفُمَا تَكُنْ أَكُنْ». فيحتمل أن يكون المخاطب مريضاً ولا يكون المتكلم كذلك. والمنافاة بين إذا وإن الشرطية؛ لأن إذا للتخصيص^٢ وإن الشرطية للعموم، نحو: «أَنَا أَتِيكَ إِذَا إِخْمَرَ الْبُسْرُ». و «إِنْ تَأْتِنِي أَكْرِمُكَ».

وكلم^٣ المجازاة على ضَرْبَيْنِ: ظرف و غير^٤ ظرف. والظرف إما أن لا يستعمل إلا مع «ما» وهو حيثما للمكان وإما أن يستعمل مع «ما» ومجرداً عنها وهو أَيْنَ للمكان ومتى في الزمان؛ وإما أن لا يستعمل مع «ما» وهو أَيَّْ للمكان. وغير الظرف: مَنْ وما وأي ومَهْمَا. وأمثلتها ظاهرة مما سبق. واعلم أن «إِنْ» الشرطية وكلم المجازاة تجعلان الخبر إنشاءً.

١. و هي بمعنى كيف، في كونها للحال، إلا أنها يجزم بها دون كيف. واعلم أن حيثما واذما، يجزمان الفعلين، إذا استعملتا مع ما، وذلك لأنهما قد لزمتهما الإضافة، والإضافة تنافي معنى مع المجزوءية وإذا منعنا من الإضافة بانضمام ما صلحتنا للجزم وكون هذه الكلمات اسماءً يعلم بأربعة أشياء: الأول: استناد الفعل إلى ضميرها، نحو: أيهم يأتي أكرمه، والثاني: دخول حرف الجرّ عليها، نحو: بِمَنْ تَمَرَّأَ مَرَّوًا، والثالث: كونه مضافة والإضافة من خواصّ الاسم، والرابع: وقول التنوين عليها، نحو: أَيَا مَاتَدَعُو. وهذه المذكورات لا يشتمل جميع هذه الكلمات، بل تختصّ ببعضها، لأن متى ومهما واذما وحيثما، لا يدخلها شيء من هذه المذكورات، وأما الدليل العام على اسميتها هو دلالتها على معان يتصوّر استقلالها بانفصالها، مع افادتها معنى المجازاة كدلالة «من» على الإنسان، و«ما» على الشيء، وابن على معنى المكان، ومتى على معنى الزمان، وأيّ على الحال. شرح

٢. قوله: «لأن إذا للتخصيص»، أي لتخصيص الفعل كالاتيان في المثال المذكور بزمان احمرار البسر، بخلاف أن فانه لا يخصص الاتيان بوقت دون وقت إلا إذا كان هناك قرينة للتخصيص. ولل كلام تنمة ليس هنا محل ذكرها، فليطلب ذلك في علم أصول الفقه في بحث صيغ العموم. مدرس افغانى

٣. قوله: «و كلم المجازاة على ضربين ظرف»، أي اسم للشرط في المكان او للشرط في الزمان وهذا القسم من كلم المجازاة يقع دائماً مفعولاً فيه لفعل الشرط او الجزاء على اختلاف فيه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و غير ظرف»، في اعراب هذا القسم من كلم المجازاة كلام طويل ليس هنا محل ذكره و من اراد الاطلاع على ذلك، فعليه مراجعة الجامى. مدرس افغانى

النوع الثامن

اسماء تنصب الاسماء النكرات^١ على^٢ التمييز وهي أربعة اسماء:

اولها: عشرة إذا^٣ ركبت مع أحد واثنين الى تسعة وتسعين، نحو: (رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوُكَبًا)، و (لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَجْعَةً)، وتقول في المذكر: واحد واثنان، وفي المؤنث: واحدة واثنان أو ثنتان جار على القياس المشهور. وتقول في المذكر: ثلاثة الى عشرة مَعَ التاء وفي المؤنث: ثلاث الى عشر بلا تاء غير جار على القياس كقوله تغالي: (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ^٤ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ).

وإذا كان المعدود مؤنثاً، واللفظ مذكراً^٥ أو بالعكس، فوجهان، نحو: جائني^٦ ثلاثة أشخاص من النساء بالنظر الى اللفظ، وثلاث أشخاص^٧ من النساء بالنظر الى المعدود، وجائني^٨ ثلاث أنفس من الرجال بالنظر الى اللفظ، وثلاثة^٩ أنفس من الرجال بالنظر الى

١. النكرات صفة الاسماء، ونصبها بالكسرة، لأنها جمع مؤنث سالم ونصب بالكسرة، قال ابن مالك:

وما بستاءٍ والـف قد جمعاً يُكسّر في النصب وفي الجزر معاً

٢. أي نصباً على التمييز.

٣. قوله: «إذا»، ظرف للفعل المفهوم تقديره: تنصب لفظة عشرة الاسماء والنكرات على التمييز، إذا ركب الخ، لأنها إذا لم تتركب لم ينصب ما بعدها، بل تجز لأنها مضافة الى ما بعدها، نحو: عشر رجال. شرح.

٤. قوله: «سبع ليال بلاتاء»، لأن الليل مونث «و ثمانية ايام بالتاء»، لأن اليوم مذكر. مدرس افغانى

٥. قوله: «او بالعكس»، أي كان المعدود مذكراً واللفظ مؤنثاً. قوله: «فو جهان» أي يجوز حينئذ مراعات المعدود ومراعات اللفظ. مدرس افغانى

٦. قوله: «نحو: جائني ثلاثة اشخص من النساء بالنظر الى اللفظ»، أي روعي لفظ الشخص، فجئىء بالعدد بالتاء، لأن لفظ شخص مذكر. مدرس افغانى

٧. قوله: «و ثلاث اشخص من النساء بالنظر الى المعدود»، أي روعي المعدود، فجئىء بالعدد بدون التاء، لأن المعدود أي النساء مؤنث. مدرس افغانى

٨. قوله: «و جائني ثلاث أنفس من الرجل بالنظر الى اللفظ»، أي روعي لفظ نفس، فجئىء بالعدد بدون التاء، لأن لفظ نفس مؤنث. مدرس افغانى

٩. قوله: «و ثلاثة أنفس من الرجال بالنظر الى المعدود»، فجئىء بالعدد بالتاء، لأن المعدود أي الرجال مذكر.

(تنبيه): وعلى هذه القاعدة قال فى العروة الوثقى فى شرائط صلاة المَيت: إذا لم يعلم ان المَيت رجل او امرأة، يجوز ان يأتى بالضمان مذكراً بلحاظ الشخص والنش والبدن وان أتى بها مؤنثة بلحاظ الجنة

المعدود.

وتركيب المذكر: أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا وإثنا عشر رجلاً على القياس المشهور.

والمؤنث: إحدى عشرة امرأة وإثنا عشرة امرأة على القياس المشهور.

وتقول في المذكر: ثلاثة عشر الى تسعة عشر بتأنيث الجزء الأول، وتذكير الجزء

الثاني، وفي المؤنث: ثلاث عشرة الى تسع عشرة، بعكس المذكر، ويسكن الشين أهل الحجاز ويكسرها بنو تميم، لثلاً يجتمع توالي اربع فتحات في كلمة واحدة.

وتقول في المذكر والمؤنث: عشرون واخواتها الى تسعين وفي المذكر، أَحَدَ

وعِشْرُونَ رَجُلًا، واثنان وعِشْرُونَ رَجُلًا وفي المؤنث: إحدى وعِشْرُونَ امرأة واثنان

وعشرون امرأة بتذكير المعطوف عليه في الأول وعكسه في الثاني. وفي المذكر: ثلاثة

وعشرون رجلاً الى تسعة وتسعين بتأنيث المعطوف عليه. وفي المؤنث: ثلاث

وعشرون امرأة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس.

وتقول في مائة وألف: مائتين والفين، نحو: مائة رجل، ومائتا رجل، والـ ألف رجل،

والـ الف رجل، ومائة امرأة، ومأتا امرأة، والـ الف امرأة.

واذا جاوزت مائة يستعمل ما زاد عليها على ما عرفت من واحد الى تسعة وتسعين،

وتعطفه على مائة فتقول: مائة وخمسة رجال ومائة وخمس نسوة، وفي ثمانين عشرة

فتح الياء، وجاز اسكانها وقيل^١: حذفها مع كسر النون لدلالة الكسرة على الياء وقد شدَّ

فتح^٢ النون.

ومميّز الثلاثة الى العشرة مجرور ومجموع لفظاً، نحو: ثلاثة رجال أو معني، نحو:

ثلاثة رَهْطٍ الآ في نحو: ثلاثمائة الى تسعمائة، لأنَّ قياسها مئات إن أُريد غير المذكر

→

والجنازة، بل مع المعلوماتية ايضاً ذلك. وقال ميلاني في الحاشية: الاحوط فيما اراد تذكير الضمير ان

يقصر على لحاظ الشخص وفيما اراد تانيث الضمير ان يضيف النفس الى الجثة والجنازة. مدرس

افغاني

١. قوله: «و قيل: حذفها مع كسر النون»، اي قيل جاز حذف الياء مع كسر النون. مدرس افغاني

٢. اي ثمان عشرة، بفتح النون وحذف الياء. شرح.

الغافل، أو مثنى إن أريد المذكر العاقل.

ومميّز أَحَدَ عشر إلى تسعة وتسعين منصوب^{٢-١} مفرد كما مرّ.

ومميّز مائة والف، وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد، نحو: مائة رَجُل والف رجل ومائتا رجل والفارجل وآلاف رَجُل.

ولأيميّز الواحد والاثنان استغناءً بلفظ معدودهما عنهما؛ فإن رَجُلًا يدلّ على الواحد ورجلين يدلّ على الاثنین بخلاف^٣ الجمع؛ فإنّه لا يدلّ على المعدود المعين. واعلم، إنّ مميّز العشرة فما دونها حقّه أن يكون جمع قلّة، نحو: ثلاثة أثواب وعشرة أَفْلُس إلا إذا^٤ أغوز، نحو: ثلاثة شسوع.

وثانيها: كمّ الاستفهاميّة ومميّزها منصوب^٥ مفرد، نحو: «كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ؟». وإذا كانت خبريّة فميّزها مجرور مفرد، أو مجموع، نحو: «كم رجل عندي، أو كم رجالٍ عندي». وتدخل مِنْ في مميّز «كم» الاستفهامية والخبريّة، نحو: «كَمْ مِنْ رَجُلٍ صَرَبَتْ» و «كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا» ولهما صدر الكلام.

١. وحق المنصوب ان يكون مفرداً، لأن الغرض، الدلالة على الجنس والتكثرة المفردة يكفى فى ذلك فاختروها، لانها اخفّ واما مائة فانها تضاف الى ما بينها كما يضاف باب عشرة، الا ان المبين مفرد، نحو: مائة دراهم وذلك لأن مائة قد تجاوز بها، مشبهان احدهما مع عشرة، لانها عشرة عشر مَرَّات ومع تسعين، من حيث انها جمع كثرة مثلثها و لانها تليها، فجعل ما بينها مجروراً ليكون كعشرة ولم يجمع ليكون كتسعين توقيراً للاعتبارين حقهما، ثم قالوا: مائة درهم، فاضافوا مثناه الى المفرد ولم يمتنع الاضافة الى المفرد، فعلى هذا الحكم الف ضوء، اما النصب، فلامتناع اضافة المركب، لأنه يمتنع ان يصير ثلاثة اشياء كشيء واحد، واما الافراد لاستغنائه عن الجمع، مثاله: عندى احد عشر درهماً وعشرون ديناراً وتسعة وتسعون غنماً. شرح.

٢. ونصب التمييز فى موضعين: احدهما بما فيه التّون، نحو: عشرون و ثلاثون، والثانى بما ركّب مع الاعداد، نحو: خمسة عشر رجلاً و أمّا نصب لان فيه تقدير التنوين، اذ الاصل خمسة و عشر على ما سيجي، فى موضعه. شرح. مدرّس افغانى

٣. قوله: «بخلاف الجمع فإنه لا يدل على المعدود المعين»، وذلك لان دلالة الجمع تكون من ثلاثة وما فوق، فلا تعيين فيه. مدرّس افغانى

٤. قوله: «الا اذا عوز»، اى الا اذا لم يوجد جمع القلة. قال فى المنتهى: عازنى الشيء: نايافت كريد مرآ أن چیز و نيافتم آن را و عوز عوزاً: ناياب گشت. مدرّس افغانى

٥. لان فى الاستفهام معنى الفعل، والفعل ينصب المفعول، فكذا ما فيه معنى الفعل. شرح.

وثالثها: كَاتِبِنَ الخبرية، نحو: «كَاتِبُنْ رَجُلًا عِنْدِي». وقد تدخل «مِنْ» في مميز كَاتِبِنَ، نحو: (وَكَاتِبِنَ مِنْ نَبِيٍّ قَاتِلٌ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ).
ورابعها: كَذَا وهي كناية عن العدد المبهم، نحو: «عِنْدِي كَذَا دِرْهَمًا».

النوع التاسع

كلمات^١ تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب^٢ وهو ما كان بمعنى الامر وبعضها^٣ ترفع وهو ما كان بمعنى الماضي وهو تسع كلمات؛^٤ النَّاصِبَةُ منها ست كلمات:^٥ الاول: رُوَيْدٌ، نحو: «رُوَيْدٌ زَيْدًا» اي اَمْهَلُهُ. وَبَلَّةٌ، نحو: «بَلَّةٌ زَيْدًا» اي دَعُهُ. ويستوى فيهما لفظ الواحد والجمع والمذكر والمؤنث، نحو: «يَا رَجُلٌ رُوَيْدٌ زَيْدًا أَوْ بَلَّةٌ زَيْدًا.» و «يَا رِجَالٌ رُوَيْدٌ زَيْدًا أَوْ بَلَّةٌ زَيْدًا.» و «يَا امْرَأَةً رُوَيْدٌ زَيْدًا أَوْ بَلَّةٌ زَيْدًا.» ودُونُكَ، نحو: «دُونُكَ زَيْدًا.» أي خذه. وَعَلَيْكَ، نحو: «عَلَيْكَ زَيْدًا.» أي الزمه. وَهَاءُ، نحو: «هَاءُ دِرْهَمًا.» أي خذه. وذلك للواحد والاثنين والجمع، نحو: (هَآؤُمْ أَقْرَأُ كِتَابِيَهٗ). ويقال: هَاءُ يَا امْرَأَةً وَهَآؤُنَّ يَا نِسْوَ؛ والهمزة فيها بمنزلة كاف الخطاب. وقد يحذف الهمزة ويلحق الكاف، فيقال:

١. كلمات: خبر المبتداء، والضمير المرفوع في تسمى، راجع الى كلمات وقوله: اسماء الافعال، مفعول ثان للفاعل المذكور، لأن التسمية تقتضى مفعولين، فالاول اقيم مقام الفاعل والجملة في محل رفع، على أنه صفة كلمات. شرح.

٢. قوله: «بعضها تنصب»، اي ترفع الفاعل وتنصب المفعول، لانها اسم لفعل متعدى. مدرس افغانى

٣. قوله: «و بعضها ترفع»، وهو ما كان بمعنى الماضي، اي بمعنى الفعل الماضى اللازم، فترفع فقط.

٤. قوله: «و هو تسع كلمات»، اي مجموع النوع التاسع، تسع كلمات. قوله: و يقال: هاء يا امرأة، بكسر همزة هاء. مدرس افغانى

٥. اعلم ان هذه الاسماء، قد يؤتى بها، لنوع من الاختصار، لأنهم يضعون الاسماء موضع الافعال و يسدّون بها مسدّه، فاذا قلت: رويد زيداً فإنه اقيم مقام امهل، واستوى فيه الواحد والثنية والجمع وهذا نوع من الاختصار. ثم اعلم ان مسماة هذا الاسماء قد يكون امراً و قد يكون اخباراً، فالاول قد يكون متعدياً، نحو: رويد زيداً، وغير متعد، كضمة بمعنى اسكت و مة بمعنى اكفف. ولم يورد المصنف هذا النوع، لأنه لا يعمل في اسم ظاهر و المقصود هنا ذكر العوامل الذى يعمل في اسم ظاهر. و اعلم ان كلاً من هذه الستة يستوى فيها المذكر والمؤنث والثنية والجمع، يقال: يازيد، يازيدان، يازيدون، و يا هند، يا هندان، يا هندات رويد عمرواً، والمستتر في الاول: انت، و في الثنية مطلقاً: انتما، و في الجمع المذكر: انتم و في الجمع المؤنث: انتن و كذا البواقي. شرح.

هاك هَاكُمَا^١ الى هَاكُنْ. ومنها حَيَّهْل، نحو: حَيَّهْل الثَّرِيْدَ، أي ايتِه.
والرَّافعة^٢ منها ثلاث كَلِمَات:

هَيَّهَات، نحو: «هَيَّهَات زَيْدٌ». اي بَعْدُ؛ وهَيَّهَات أَبْلَغ في الإِبْغَاد من فعله. وَشَتَانٌ،^٣
نحو: «شَتَانٌ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌ». أي افترقا. وَسَرْغَانٌ، نحو: «سَرْغَانٌ زَيْدٌ أَي سَرَّعَ». إِلَّا أَنْ^٤
سَرْغَانٌ أَبْلَغ في التَّأَكِيدِ مِنْهُ.

النوع العاشر

الافعال النَّاقِصَةُ^٥، وهى ثلاثة عشر فعلاً، ترفع الاسم وتنصب الخبر وأنما سَمَّيت
هذه الافعال ناقصة، لأنه^٦ لا يتم الكلام بالفاعل؛ بل يحتاج الى خبر منصوب، وهى: كَانَ
وَضَارَ وَأَصْبَحَ وَأَمْسَى وَأَصْحَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَمَا زَالَ وَمَا بَرِحَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا فَتَى وَمَادَامَ

١. وقد يقع الهمزة فى موضع الكاف، فيقال: هاء بالهمزة، وقد يجمع بينهما، فيقال: هاءك ومنهم من يقول: هاء، كرام ومنهم من يقول: هياء، على وزن هباء و يصرفه تصريفه. شرح.
٢. قوله: «والرَّافعة منها ثلاث كلمات»، اي الرافعة من تسع كلمات. مدرس افغانى
٣. اعلم أنه قد تزداد كلمة «ما» بعده توكيداً نحو: شَتَانٌ مَازِيدٌ وَعَمْرُوٌ وَمَنْعُ الاِصْمَاعِي قولهم: «شَتَانٌ مَا بينهما»، لانها لو كانت موصولة لكان الفاعل شتان، شيتان واحداً والحال أنها شيتين ولو كانت مزيدة، لاسند شتان الى لفظة بين وهو اسم منصوب لازم للظرفية ولم يمنع بعضهم عن القياس، لكون كلمة «ما» مبهماً صالحاً للواحد والكثير. شرح.
٤. قوله: «الْأَنْ سَرْعَانِ اِبْلَغْ فى التَّأَكِيدِ مِنْهُ»، اي من سرع وذلك لما تقدّم من أنّ زيادة المبنى تدلّ على زيادة المعنى.

٥. وهى ما وضع لتقرير الفاعل على صفة، نحو: كان زيد عالماً، فكان جعل زيداً على صفة وهو كونه عالماً
فى الزّمان الماضى، بخلاف ساير الافعال، فانها ما وضعت لذلك، فإن نحو: ضرب فى «ضرب زيد» وان
قرر زيد على صفة الضرب، الا انه ما وضعت لتقرير وانما وضعت لنفس الاخبار، او نقول: المراد
بالصفة، غير صفة مصدره، فلا يرد ساير الافعال وانما سَمَّيت ناقصة لأنها لا يتم كلاماً تاماً مع المرفوع، بل
يحتاج الى المنصوب وقيل: لأنه سلب عنه الدلالة على الحدث، وأنما تدلّ على الزمان فقط واذا سلب
عنها الدلالة على الحدث وعوّض عنها الخبر، فيكون رفع خبرها فى قوة الفعل الدال على الحدث، فلم
يسكت على مرفوعها. شرح.

٦. قوله: «لانه لا يتم الكلام بالفاعل»، اي باسمها: لان اسم هذه الافعال قد يسمى فاعلاً. قال الرضى: تسمية
مرفوع الافعال الناقصة اسمائها اولى من تسميته فاعلاً لها، فالقياس ان لا يسمى مرفوعها فاعلاً، لكنهم
سموه فاعلاً على القلة ولم يسموا المنصوب مفعولاً، لما مهدوا من ان كل فعل لابد له من فاعل وقد
يستغنى عن المفعول. مدرس افغانى

وليس.

وَأَلْحَقَ بعضهم خمسة أفعال بها، وهي: أَصَّ و غَادَ و غَدَا و وَقَعَ و رَاحَ.
و يكون لِـ «كان» مغان:

أحدها ناقصة، نحو: «كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا». وقد^١ يجيء للماضي، نحو: (وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ)، وقد يجيء للمستقبل، نحو: (وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا). وقد يجيء للخال، نحو: (كَيْفَ نَكَلَّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا)، وقد يجيء جامعةً لذلك، نحو: (وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا)، أي لم يزل عليماً حكيماً في الزمان الماضي والحال والاستقبال.

وقد تكون تامة أي لا تحتاج الى الخبر إذا كانت بمعنى وَقَعَ نحو: «كَانَ الْأَمْرُ». أي وقع الأمر.

وقد تكون زائدة إذا وقعت بين ما التَّعَجَّبَ وفعل التَّعَجَّبَ، نحو: «مَا كَانَ أَحْسَنَ زَيْدًا».

وتكون بمعنى ضَارَ نحو: (وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ).

وقد تكون فيها ضمير الشَّانِ وحينئذ^٢ تقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير، نحو: «كَانَ زَيْدٌ قَائِمٌ» أي كان الشَّانُ زيد قائم.

و ضَارَ، للانتقال من حال الى حال، إمَّا باعتبار العوارض، نحو: «ضَارَ الْبَشْرُ أَمِيرًا». وإمَّا باعتبار الحقائق، نحو: «ضَارَ الْمَاءُ هَوَاءً». وقد تكون تامة إذا كانت بمعنى ذَهَبَ نحو: «ضَارَ زَيْدٌ إِلَى عَمْرٍو». أي ذَهَبَ اليه.

وَأَصْبَحَ، نحو: «أَصْبَحَ زَيْدٌ غَيًّا». وقد تكون تامة، نحو: أَصْبَحَ زَيْدٌ أَي دخل في وقت

١. قوله: «و قد يجيء للحال»، أي لزمان الحاضر أو المراد بالحال، الحال النحوى و لكن التمثيل لذلك بقوله تعالى: (كَيْفَ نَكَلَّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا) محل تأمل، بل منع، وذلك لما قال الرضى و هذا نضه: اعلم ان «كان» تزداد غير مفيدة لشيء الامحض التأكيد، كذا قيل فى قوله تعالى: (من كان فى المهد صبيا)، انها زائدة غير مفيدة للماضى والأفاين المعجز و صيبا على هذا حال. مدرس افغانى

٢. قوله: «و حينئذ تقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير»، قال الرضى: يكون فى كان الناقصة ضمير الشَّان مقدراً، فيرفع المبتدأ و الخبر بعدها منصوبة المحل خبراً لكان. مدرس افغانى

الصَّبَاح، وقد تكون بمعنى صار، نحو: «أَصْبَحَ زَيْدٌ فَقِيْرًا»
وَأَمْسَى، نحو: أَمْسَى زَيْدٌ عَابِدًا.

وَأَضْحَى، نحو: أَضْحَى زَيْدٌ رَاكِبًا.

واعلم^١ أنَّ هذه الافعال الثلاثة الأخيرة تجيء على ثلاثة معان: أحدها، اقتران مضمون الجملة بأوقاتها الخاصة التي هي الصَّبَاح والمساء والضَّحَى، كما قرنت غنى زيد بالصَّبَاح وعبادة زيد بالمساء وركوبه بالضَّحَى. واثنان^٢ بقيتان ذكرتا في بيان أَصْبَحَ.

وظَلَّ،^٣ للاستمرار^٤ في النَّهار، نحو: «ظَلَّ زَيْدٌ غَائِدًا».

وبَاتَ، للاستمرار في الليل، نحو: بَاتَ زَيْدٌ مُصَلِّيًا، وقد تكونان بمعنى صار، نحو: «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا»، فأنه لا يختص^٥ زماناً دون زمانٍ وبات زيد فقيراً أى صارَ. وما زال،^٦ نحو: ما زالَ زَيْدٌ أَمِيرًا.

وما فتَّىء نحو: ما فتَّىءَ زَيْدٌ غَالِمًا.

وما برَّحَ،^٧ نحو: ما برَّحَ زَيْدٌ غَائِلًا.

وما أنْفَكْ،^٨ نحو: ما أنْفَكْ زَيْدٌ غَالِمًا.

١. قوله: «واعلم أنَّ هذه الافعال الثلاثة الأخيرة»، وهى صار وامسى واصبح. مدرس افغانى

٢. قوله: «واثنان بقيتان ذكرتا في بيان اصبح»، احدهما ان تكون تامة والثانية ان تكون بمعنى صار. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ظَلَّ للاستمرار فى النهار»، اى لاستمرار الخبر فى النهار. مدرس افغانى

٤. وهو يجيء على معنيين، الاول: ان يقرن مضمون الجملة بالوقت الخاص، الذى هو النَّهار، نحو: ظَلَّ زَيْد قائماً، اى انصف زيد بالقيام فى النهار، والثانى ان يكون بمعنى صار، اى للانتقال، نحو: ظَلَّ زَيْد فقيراً، اى انتقل من صفة الغناء الى صفة الفقر، ولا يكون تامة، ولهذا، لم يقل: ظَلَّ زَيْد مثل اصبح زيد. شرح.

٥. قوله: «فانه لا يختص زماناً دون زمان»، اى صيرورة وجهه مسوداً بسبب بشارة الانثى لا يختص بزمان دون زمان، لان صيرورة وجهه تحصل فى اى وقت بُشِّر بالانثى ان صبحاً فصباحاً وان مساءً فمساءً وان نهارة فنهاراً وان ليلاً فليلاً. مدرس افغانى

٦. الذى مضارع يزال واما الذى مضارعه يزول فليس منها، فلا يقال: لا ازوال اسيراً، هكذا وجدنا فى المطولات. شرح.

٧. فى الأصل بمعنى زال. شرح.

٨. فى الأصل بمعنى الفصل، مثل مازال. شرح.

واعلم أنّ هذه الأفعال الأربعة للدلالة على استمرار خبرها لاسمها مُدَّ كَانَ قبله أي في زمان يمكن قبول الخبر في المعتاد مثل: ما زال زيد أميراً، أي مذكراً قابلاً للأمانة، لا في حال كونه طفلاً فيلزمها النفي ليدلّ على استمرار خبرها لفاعليها، فتكون هذه الأفعال حينئذٍ بمنزلة كان، لكون هذه الأفعال للنفي ودخول حرف النفي على النفي مستلزم للإثبات، لأنّ حرف النفي اذا أدخلت على النفي أفادت الإثبات ولهذا لم يجوز أن يقال ما زال زيد إلّا قائماً، كما لم يجوز أن يقال كان زيد إلّا غالماً.

وما دام، لتوقيت^١ أمر بمدة ثبوت خبرها لاسمها، نحو: إجلس ما دام زيد جالساً، ومن^٢ ثم احتاجت الى كلام فيما قبلها لأنها ظرف والظرف يحتاج الى كلام لأنّه فضلة والفضلة لا تجيء إلا بعد المُسند والمُسند اليه.

وليس،^٣ لنفي^٤ مضمون الجملة حالاً عند أكثرهم لاستعمال العرب كذلك، نحو: ليس زيد قائماً الآن ولا تقول غداً وقيل: مطلقاً أي حالاً كان، أو غيره كما قال الله تعالى: «أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ» أي العذاب، فهذه لنفي المستقبل لكون العذاب^٥ غير مصروف عنهم يوم القيامة.

واعلم، أنّه يجوز تقديم أخبارها كلّها على اسمها نحو: كان قائماً زيداً، لكونها

١. قوله: «لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها»، كتوقيت جلوس المخاطب مدة ثبوت الجلوس لزيد.

مدرس افغانى

٢. قوله: «و من ثم احتاجت الى كلام فيما قبلها»، اي من جهة ان مادام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها

احتاجت الى كلام فيما قبلها وذلك الكلام فى المثال المذكور هو اجلس فتدبّر. مدرس افغانى

٣. وهو فعل غير متصرف على المذهب المنصور، كليت، دون غيره، بدليل لحوق الضمائر وتاء التأنيث الساكنة عليها، نحو: ليسوا وليست. وقال بعضهم: ان اصله ليس، بكسر الياء، كصيّد، ولكن لمّا لم يتصرف، اوجبا الاسكان فى عينه، ليكون دليلاً على كونه غير متصرف، نحو: ليست ولأنّه لو كان متصرفاً، لقيل: لآس بقلب الياء، الفأ شرح.

٤. قوله: «و ليس لنفي مضمون الجملة حالاً»، اي فى زمان الحال، اي فى حال التكلم، اي فى الزمان الحاضر.

مدرس افغانى

٥. ويمكن ان يجاب عن الاية بانه تعالى لما خبر ان العذاب يوم يأتهم، ليس مصروفاً عنهم، كأنّه ثابت و متحقق فى الحال، لتحقيق وجود ما اخبر الله تعالى عنه. شرح.

أفعالاً،^١ وجواز تقديم المنصوب على المرفوع لقوتها، وفي تقديم الاخبار على الافعال ثلاثة اقسام: قسم يجوز وهو من كان الى بات، نحو: قائماً كان زيد، وقسم لا يجوز وهو ما أوله ما^٢ فإنه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحسب، خلافاً لابن كيسان واتباعه، فإنه يجوز تقديم اخبار هذا القسم على نفسه غير ما دام،^٣ وقسم مختلف فيه وهو ليس.

النوع الحادي عشر

أفعال المقاربة،^٤ وإنما سميت هذه الافعال المقاربة لأنها وضعت لدنو الخبر الى فاعلها رجاء أو^٥ حصولاً أو أخذاً فيه وهي أربعة أفعال: الاول: عسى والثاني: كاد والثالث: كَرَبَ والرابع: أوشك.^٦ وعملها كعمل كان لأنها^٧ من اخوات كان، لكونها ايضاً لتقرير الفاعل على صفة بسبيل المقاربة رجاء أو حصولاً أو أخذاً فيه إلا أنه أفردا بالذكر لاختصاص خبرها بالفعل المضارع وامتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقديم خبر كان عليها. أما عسى، فهي^٨ غير متصرفه وخبرها فعل المضارع مع أن، نحو:

١. قوله: «لكونها افعالاً»، علة لجواز تقديم اخبارها على اسمها. مدرس افغانى
٢. «ما» نافية كانت او مصدرية. اما اذا كانت نافية، فلا امتناع تقديم ما فى حيز النفي، لانه يقتضى التصدير واما اذا كانت مصدرية، فلا امتناع تقديم معمول المصدر على نفس المصدر. شرح.
٣. لأن أداة النفي لما دخلت على الفعل الذى معناه النفي افادت الثبوت، فصار بمنزلة كان يلزم تقديم ما فى حيز النفي عليه بحسب المعنى. جامى.
٤. وفى تسميتها بذلك تغليب، اذ منها ما هو للشروع وما هو للرجاء. سيوطى.
٥. قوله: «رجاء أو حصولاً أو اخذا فيه»، اى شروعا فيه وقد تقدم توضيح ذلك فى عوامل ملامحسن مستقصى، فراجع ان شئت. مدرس افغانى
٦. و إنما افرد بالذكر هذه الافعال، مع انها كذلك فى رفع الاسم ونصب الخبر، لأن لها احكاماً ليست للباقي كما سيذكر. شرح.
٧. قوله: «لأنها من اخواتها»، اى لانها ايضا الافعال الناقصة. والفرق الذى صار سبباً لافراد هذه الافعال و جعلها باباً مستقلاً، اختصاص خبرها بالمضارع و امتناع تقديم خبرها عليها، بخلاف الافعال الناقصة المشهورة، فانها ليس فيها هذه الامور الثلاثة. مدرس افغانى
٨. قوله: «فهي غير متصرفه»، اذ ليس لها الا صيغ الماضى المعلوم. مدرس افغانى

عَسَى^١ زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ^٢، وقد يحذف أَنْ، تشبيهاً بكاد، نحو: عَسَى زَيْدٌ يَخْرُجُ وقد تقع أَنْ مَعَ الفعل المضارع فاعلاً لها ويقتصر عليه وحينئذ تكون تامة، نحو: عَسَى أَنْ يخرج زيد.

وكاد، نحو: كادَ زَيْدٌ يخرجُ وخبر كاد الفعل المضارع بغير أَنْ وقد تدخل أَنْ على خبر كادَ تشبيهاً بعسى، نحو: كاد زيد أَنْ يخرج.

وأَوْشَكَ، نحو: «أَوْشَكَ زَيْدٌ يَخْرُجُ». ويستعمل استعمال عَسَى وكادَ، نحو: «أَوْشَكَ زيد أَنْ يَخْرُجَ وأَوْشَكَ زيد يَخْرُجُ».

وكَرَبَ، يستعمل استعمال كاد، نحو: «كَرَبَ زيدٌ يَخْرُجُ».

ثم اعلم أَنَّ معنى عَسَى مقارنة الأمر على سبيل الرجاء والطَّمَعُ، تقول: «عَسَى الله أَنْ يَشْفِي المَرِيضَ». تريد أَنْ قُرِبَ شفائه مرجوٌّ من عند الله.

ومعنى كاد مقارنة الأمر على سبيل الحصول، نحو: «كادت الشمسُ تَغْرُبُ». تريد أَنْ قربها من الغروب قد حَصَلَ.

وأما أَوْشَكَ، فمعناه معنى كادَ، في إثبات قرب الحصول وليس معناه معنى عَسَى؛ لأنَّه ليس فيه معنى الرجاء والطَّمَعُ، وأما استعمال أَوْشَكَ في اللَّفْظ استعمال عَسَى وكاد لمشاركته لهما في أصل باب المقاربة، وكان القياس أَنْ يستعمل استعمال كاد لموافقه لكاد في المعنى وهو إثبات قرب الحصول.

١. قوله: «نحو: عسى زيدان يخرج» فيه اشكال اجاب عنه المحشى، فراجعه. مدرس افغانى

٢. اى قارب زيد الخروج، اى خروجه مرجو ومطموع، لا انه ثابت بالفعل. «فزيد» اسم عسى و «ان يخرج» فى موضع النصب خبره. و خبر عسى، فعل المضارع مع ان، حتى ان جمهور البصريين ذهبوا الى ان التجريد من «ان» خاص بالشعر. حكيم.

و «كاد» لحصول قرب الخبر بالفعل، و خبره فعل مضارع بغير «ان» متأول باسم الفاعل، نحو: كاد زيد يخرج، اى خارجاً، الا أنهم تركوا استعماله، لان كاد موضوع لتقريب الشيء من الحال، فوجب ان يؤتى بعده ما يدل بنفسه على الحال، اعنى المضارع، ليكون اَوَّل على ما يقتضيه، و انما حذف ان مع كاد و ثبت مع عسى، لان كاد اكثر وابلغ فى تقريب الشيء من الحال. الا ترى انك اذا قلت: كادت الشمس يخرج، كان المعنى قرب خروجها تحقيقاً و عسى اكثر دلالة على الاستقبال، لأنك تقول: عسى الله ان يدخلنى الجنة و قد شبه بعض من قال: قد كاد من طول البلاء ان يمضى ربيع عفاه الدهر طولاً فانمى، و اذا دخل النفى على كاد يكون كساير الافعال، و قيل يكون للاثبات ماضياً كان او مستقبلاً. شرح.

وَأَمَّا كَرَبَ فمعناه دنو الخبر على معنى الأخذ والشروع في الخبر، فكَرَبَ مخالف لعسى لانتفاء معنى الرجاء والطمع فيه، ومخالف لكاد ايضاً لحصول الشروع في خبر كَرَبَ بخلاف كاد؛ فلم يستعمل كَرَبَ إلا بالفعل المضارع مجرداً عن «أن»؛ لَأَنَّ أَنْ للاستقبال، وخبر كَرَبَ محقق في الحال؛ فتحقق خبر كَرَبَ في الحال أكثر من تحقق خبر كاد في الحال، لَأَنَّ الخبر في كاد يصح تقديره مستقبلاً على وجه يصح دخول أن لذلك، وههنا لأوجه لتقديره مستقبلاً لكونه مشروعاً فيه، فقد تحقق فيه معنى الحال، فلم يكن لدخول أن في خبرها وجه؛ لَأَنَّ «أن» للاستقبال.

وقيل: أفعال المقاربة سبعة، فألحق بها جَعَلَ وطَفِقَ وأَخَذَ وهي مثل كاد، لقرب معناها من معنى كاد تقول:

«طَفِقَ زَيْدٌ يَفْعَلُ وَجَعَلَ زَيْدٌ يَقُولُ وَأَخَذَ بَكْرٌ يَنْصُرُ».

وإذا دخل النفي على كاد فهو كالأفعال على الأصح فكما أَنَّ الأفعال المثبتة إذا دخل عليها النفي كانت للنفي، فكذلك تكون كاد.

وقيل: ^٢ تكون للإثبات ماضياً كان أو مستقبلاً، وقيل: تكون في الماضي للإثبات وفي ^٣ المضارع كالأفعال تمسكاً بقوله تعالى (فَذَبِّحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ) وقد ذهبوا؛ فالذبح يدل على الفعل، فيكون وما كادوا للإثبات ويقول ذي الرمة:

إِذَا غَيَّرَ الْهَجْرُ الْمُحِبِّينَ لَمْ يَكْذُ
رَسِيسُ الْهَوَى مِنْ حُبِّ مَيَّةٍ يَبْرَحُ

النوع الثاني عشر

أفعال المذح والذم وهي ما وضع لإنشاء مدح أو ذم وهي:

١. قوله: «فقد تحقق فيه معنى الحال»، أي معنى زمان الحال. مدرس افغانى
٢. قوله: «وقيل تكون للإثبات ماضياً كان أو مستقبلاً»، قال جامى: أما في الماضي فكقوله تعالى: «و ما كادوا يفعلون» فان المراد اثبات الفعل أي الذبح لانفيه، بدليل «فذبحوها» وأما في المضارع، فلتخطئة الشعراء قول ذي الرمة و تفصيل ذلك مذكور في كلام جامى فراجع. مدرس افغانى
٣. قوله: «و في المضارع كالأفعال»، أي كسائر الأفعال في افادة النفي نفى مضمونه. مدرس افغانى

أربعة افعال، فمنها نِعَم وبشس^١ يدخلان^٢ على اسمين مرفوعين؛ أحدهما يسمى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح والذم، نحو: «نِعَم الرَّجُلُ زَيْدٌ وبشس الرَّجُلُ بَكْرٌ». وشرطهما^٣ أن يكون معرفاً باللام كما مرّ أو مضافاً إلى المعرّف بها، نحو: «نعم غلام الرجل زيد». أو مضمراً^٤ مميّزاً بنكرة منصوبة، نحو: «نعم رجلاً زيد». أو مميّزاً^٥ بما، نحو: (فَنِعْمًا هِيَ). فما هنا نكرة بمعنى شيء موضعها النصب على التمييز، وهو^٦ مميّز لفاعل نِعَم، أي فنعَم شيئاً هِيَ، وهي^٧ ضمير الصدقات وهي المخصوصة بالمدح. وبعد^٨ ذكر الفاعل على أي وجه يذكر المخصوص؛ لأن^٩ ذكر الشيء مبهماً ثم مفسراً أوقع في النفوس.

١. اجمع البصريون على أن نعم وبشس فعلان ماضيان، وافقهم الكسائي. وذهب الفراء إلى أنهما اسمان والدليل على صحة المذهب الأول، لحوق الضمائر وتاء التأنيث الساكنة لهما والمسئلة طويلة الدليل. والحاصل أنهم لما رأوا المدح العامة والذم واستمرارهما في نفس الممدوح والمذموم ابداً، بحيث لا يوجد انتقالهما وحصولهما في زمان دون زمان، جعلوا نعم وبشس دليلين على هذا المعنى والتزموا فيهما لفظ الماضي، لأن الماضي ادلّ على هذا المعنى من المضارع، لأنّ المضارع يشترك فيه الحال والاستقبال وهما على شرف الزوال والانتقال، فلا يصلحان للدلالة على الثبوت والاستمرار اصلح وعلى معنى الثبوت ادلّ فهما فعلان ماضيان ولا بدّ لهما من اسم مرفوع، هو فاعلهما ومن اسم آخر هو والمخصوص بالمدح والذم، فالفاعل ان كان مظهرأ وجب ان يكون اسماً معرفاً بلام الجنس او مضافاً الى ما فيه لام الجنس. ضوء.

٢. قوله: «يدخلان على اسمين مرفوعين»، أي يدخل كل واحد منهما على اسمين مرفوعين. مدرس افغانى
٣. قوله: «و شرطهما»، أي شرط فاعل كل واحد من نعم وبشس. مدرس افغانى
٤. أما الاضمار والتفسير، فلتفسير بعد الاجمال وأما النكارة، فلو جوب نكارة التمييز وأما النصب، فلامتناع اضافة المضمّر. حدائق.

٥. قوله: «او مميّزاً بما»، أي حال كون المضمّر مميّزاً بكلمة ما. مدرس افغانى
٦. قوله: «و هو مميّز لفاعل نعم»، أي لفظ «ما» مميّز لفاعل نعم، أي للضمير المستتر في نعم. مدرس افغانى
٧. قوله: «و هي ضمير الصدقات»، أي كلمة هي عائد الى الصدقات. مدرس افغانى
٨. قوله: «و بعد ذكر الفاعل على أي وجه»، أي سواء كان الفاعل معرفاً باللام أو بالوجهين الآخرين. مدرس افغانى

٩. قوله: «لأن ذكر الشيء مبهماً ثم مفسراً أوقع في النفوس»، قال چلبى فى بحث اخراج الكلام فى خلاف: مقتضى الظاهر لما ارادوا فى باب افعال المدح والذم زيادة المبالغة والتفخيم ابهموا الفاعل اولاً لتشويق النفس اليه واسرعت اليه. مدرس افغانى

والمخصوص مبتدأ ما قبله خبره، أو خبر مبتدأ محذوف، فعلى الأول جملة واحدة وعلى الثاني جملتان. وشرط المخصوص أن يكون مطابقاً للفاعل في الجنس، والأفراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث تقول: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ وَنِعْمَ^١ الرَّجُلَانِ الزَّيْدَانِ وَنِعْمَ الرَّجَالُ الزَّيْدُونَ وَنِعْمَتِ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ، وَنِعْمَتِ الْمَرْأَتَانِ الْهِنْدَانِ وَنِعْمَتِ النِّسَاءِ الْهِنْدَاتِ.» وقد يحذف المخصوص إذا عُلِمَ، نحو: (نِعْمَ الْعَبْدُ) و (نِعْمَ الْمَاهِدُونَ). وساء، يجري^٢ مجرى بئس، نحو: «سَاءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» و «سَاءَ رَجُلًا بَكْرٌ.» وقد يستعمل^٣ في الاخبار ايضاً، نحو: «سأنتي هذا الأمر.» وهو نقيض سَرَرَنِي و «سَاءتِ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ» كما تقول: «بُسَّتِ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ.»

ومنها حَبَّذَا، وهو مرْكَبٌ من حَبَّ وذَا، وفاعله «ذَا». ويراد^٤ به المشار إليه في الذهن كما يراد بالرجل في «نعم الرجل زيد.» ولا^٥ يتغير لفظه سواء كان المخصوص مفرداً أو مثنى أو مجموراً أو مذكراً أو مؤنثاً، نحو: «حَبَّذَا زيد والزيدان والزيدون وحَبَّذَا هند

١. قوله: «نحو: قوله تعالى نعم العبد، اى ايوب» و «نعم الماهدون» اى نحن، فالمخصوص المحذوف فى الاول ايوب و فى الثانى نحن. مدرس افغانى
٢. اى حاله فى الاعراب واللام كحال نعم الرجل زيد و بئس الرجل عمرو بلافراق، فلا حاجة ان نذكره مرة بعد اخرى. واعلم ان نعم اصل فى المدح و بئس اصل فى الذم ولذا قدّمها على حبّذا و ساء و اما تقديم نعم على بئس فظاهر و فيها اربع لغات: الاصل بفتح اوّله و كسر ثانيه، ثم تقول: نعم ففتح الكسرة، ثم طرح الكسرة الثانية، فتقول: نعم بكسر التّون و سكون العين، كذا فى الصحاح. شرح.
٣. قوله: «و قد يستعمل فى الاخبار،» ايضاً اى قد يستعمل ساء فى الجملة الخبر، كما يستعمل للجملة الانشائية اذا كان لانشاء الذم. مدرس افغانى
٤. قوله: «و يراد به المشار اليه فى الذهن،» اى يراد بكلمة ذا شىء مشار اليه فى الذهن، كما يراد بالرجل فى نعم الرجل زيد. قال التفتازانى فى بحث وضع المضمر موضع المظهر ما حاصله: ان المراد بالرجل فى نعم الرجل زيد متعلّق معهود فى الذهن. مدرس افغانى
٥. قوله: «ولا يتغير لفظه اى لفظ ذا قال ابن مالك:

وان ترد ذما فقل لاحبذا

ومثل نعم حبّذا ألقاعل ذا

تعدل بذافهو يضاهى المثلا

واول ذا المخصوص ايا كان لا

قال السيوطى فى شرح كلام ابن مالك: فهو ايضاً هى المثل الجارى فى كلامهم فى قولهم: «فى الصيف ضيعت اللين» بكسر التاء للجميع. و قد اوضحنا المثل فى المكررات احسن توضيح، فراجع ان شئت.

مدرس افغانى

والهندان والهندات.» وبعده^١ المخصوص بالمدح؛ وإعراجه كإعراب مخصوص نِعَم، في جواز كون المخصوص مبتدأ وما قبله خبره، أو خبر مبتدأ محذوف.

النوع الثالث عشر

أفعال^٢ القلوب،^٣ وهي سبعة؛ ظَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَخَلْتُ وَزَعَمْتُ وَعَلِمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ. وَأَمَّا سَمِيتُ^٤ أفعال القلوب؛ لأنها^٥ لا تحتاج في صدورها الى الجوارح والأعضاء الظاهرة، بل يكفي فيها القوة العقلية.

وتدخل الجميع على المبتدأ والخبر فتنصبهما على^٦ المفعولية، نحو: «ظَنَنْتُ زَيْدًا قائمًا، وَحَسِبْتُ زَيْدًا غَالِمًا، وَخَلْتُ زَيْدًا كَرِيمًا، وَزَعَمْتُ بَكْرًا فَاضِلًا وَعَلِمْتُ عَمْرًا بَخِيلًا، وَرَأَيْتُ عَمْرًا فَاسِقًا، وَوَجَدْتُ عَمْرًا لَثِيمًا.» والثلاثة الأول للظن وتسمى^٧ أفعال الشك^٨ والثلاثة الأخيرة للعلم وتسمى أفعال اليقين. وزعمت^٩ للدعوى والاعتقاد فتكون للعلم والظن.

١. قوله: «و بعده المخصوص بالمدح»، أي بعد ذا المخصوص بالمدح و ان قلت: لاحبذا فبعدذا المخصوص بالذم. مدرس افغانى

٢. قوله: «أفعال القلوب»، أي الأفعال التي تصدر مصادرها من القلب. مدرس افغانى

٣. وهى أفعال تدخل على المبتدأ والخبر، بعد اخذها الفاعل، فتنصبهما مفعولين لها، هذا مذهب الجمهور و ذهب السهيلي الى انها كاعطى، مفعولها مفعولها كمفعولى ليس، اصلهما المبتداء والخبر مستدلًا بنحو: ظننت زيدا عمروا، فإنه لا يقال: زيد عمرو، واجيب بالمنع و ان المراد ظننت زيدا لعمرو، فتبين خلافه. حكيم.

٤. و أمَّا سَمِيتُ هذه الأفعال بأفعال القلوب، لأنها للشك واليقين وكلاهما من أفعال القلب. ضوء.

٥. قوله: «لأنها لا تحتاج في صدورها الى الجوارح والأعضاء الظاهرة»، قال فى اللسان: جوارح الانسان اعضائه و عوامل جسده، كيد و رجلية، واحدها جارحة، لأنهن يجرحن الخير و الشراى يكسبنه. مدرس افغانى

٦. قوله: «على المفعولية»، أي على كونهما مفعولاً به فى الظاهر. مدرس افغانى

٧. قوله: «و تسمى أفعال الشك»، أي الثلاثة الأولى تسمى أفعال الشك. قال جامى: كأنهم ارادوا بالشك الظن والا فلا شىء من هذه الأفعال بمعنى الشك المقتضى تساوى الطرفين.

٨. و كأنهم ارادوا بالشك، الظن، والأ فلا شىء من هذه الأفعال بمعنى الشك المقتضى تساوى الطرفين. جامى.

٩. قوله: «و زعمت للدعوى»، أي الادعاء. مدرس افغانى

واعلم: ^١ اَنَّ حَسِبْتُ وَخِلْتُ لازمان لدخولهما على المبتدأ والخبر، دون الخمسة الباقية؛ فَإِنَّ لِكُلِّ واحد منها معنى آخر، لا يقتضي إلا مفعولاً واحداً إذا كان بذلك المعنى، فإنك تقول: ظننته أي اتهمته وزعمته أي قلته وعلمته أي عرفتته ورأيته أي أبصرته وَوَجَدْتُ الضَّالَّةَ أي صادفتها.

ومن خصائصها، جواز إلغاء ^٢ العمل وهو إبطال العمل لفظاً ومعنى ^٣ متوسطة أو متأخرة ^٤ لاستقلال ^٥ الجزئين كلاماً بخلاف ^٦ باب أعطيت، نحو: زيدٌ ظننتُ قائمٌ، وزيدٌ غاليٌ ظننتُ.

١. قوله: «و اعلم ان حسب و خلت لازمان لدخولهما على المبتدأ والخبر»، اي لحسبت و خلت معنى واحد يلزم ذلك المعنى الواحد دخولهما دائماً على المبتدأ والخبر و نصبهما على المفعولية، فهما دائماً متعديان الى المفعولين. مدرس افغانى

٢. و هو ابطال علاقة المفعولية لفظاً و معناً بينها و بين مفعولها، حال كون تلك الافعال متوسطة بين المفعولين، نحو: زيد ظننت مقيم، او متأخرة عنهما، نحو: زيد مقيم ظننت، وذلك لأن هذه الافعال يتقدم احد مفعولها او كلاهما عليها بضعف عملها، مع ان مفعولها كلام تام بدون عملها فيها و بذلك يحصل ما هو الغرض منها، فيجوز الالغاء لذلك و الاعمال لكونها افعال و الافعال لقوة عملها لا يمتنع عن العمل بتقديم معمولها عليها. أنموذج.

٣. و اعلم ان لهذه الافعال ثلاث مراتب: احديها: التى لا يجوز فيها الا الاعمال و لا يجوز الغائها البتة و ذلك اذا كانت متقدمة، لأن التقديم من اعلام العناية و الالغاء يدل على ضعفها فلا يجتمعان. والثانية التى يحسن فيها الالغاء و الاعمال و ذلك عند التوسط نحو: زيد ظننت منطلق، او زيداً ظننت منطلقاً و انما تساوبا، لان واحداً من المفعولين قدم والفعل واقع بينهما، فهو متأخر من وجه و متقدم من وجه. و الثالث التى يكون الالغاء فيها احسن و ذلك عند التأخر و ذلك لان الفعل لاحظ له فى التقديم اصلا بوجه. فضعف امره و حسن الغائه و انما اختص الالغاء هذه الافعال و لم يجز فى غيرها من الافعال ذوات المفعولين، لأن الالغاء فيها لا يفيد معنى الكلام اذا قلت: زيد ظننت مقيم، كان بمنزلة قولك: زيد مقيم فى ظنى و لو قلت: زيد أعطيت درهم و زعمت انك تريد زيد درهم فى اعطائى اهملت. ضوء.

٤. قوله: «متوسطة او متأخرة»، اي جواز الغاء هذه الافعال انما هو حال كونها وسط المفعولين او متأخرة عنهما. مدرس افغانى

٥. قوله: «لاستقلال الجزئين كلاماً»، اي لعدم احتياج المفعولين بعد الغاء هذه الافعال الى شىء اخر لصيرورتها كلاماً مفيداً فائدة تامة يصح السكوت عليها مع ضعف عمل هذه الافعال بالتوسط و التأخر. مدرس افغانى

٦. قوله: «بخلاف باب اعطيت ايضاً»، فان باب اعطيت لا يلغى و ان متوسطة او متأخرة. مدرس افغانى

ومنها، إذا ذكر أحدهما ذكر الآخر بخلاف^١ باب أعطيت أيضاً فلا^٢ يجوز أن يقتصر على أحد مفعوليها وإن جاز أن لا يذكرها معاً كقوله تعالى: (وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ) أَي زَعَمْتُمُوهُمْ مثلي، لكون هذه^٣ الافعال داخلة على المبتدأ والخبر، فكما أنه لا بد للمبتدأ من الخبر وبالعكس لا بد لأحد المفعولين من الآخر.

ومنها التعليل، وهو وجوب إبطال العمل لفظاً دون معنى، قبل لام الابتداء والنفي والاستفهام، نحو: «عَلِمْتُ لَزَيْدٌ غَالِمٌ.» و «عَلِمْتُ مَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ.» و «عَلِمْتُ أَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو.» لاقتضاء كل واحد من هذه الثلاثة صدر الكلام، فلو عملت لم يكن هذه الأشياء في صدر الكلام.

ومنها أنه يجوز أن يكون فاعلها ومفعولها ضميرين^٤ لشيء واحد، نحو: «عَلِمْتُنِي مُنْطَلِقاً. وَعَلِمْتَكَ مُنْطَلِقاً.» أي علمت نفسي مُنْطَلِقاً وَعَلِمْتُ نَفْسَكَ مُنْطَلِقاً، ولم يجز

١. قوله: «بخلاف باب أعطيت»، فإن باب أعطيت إذا ذكر أحد مفعولي لا يجب ذكر الآخر. مدرس افغانى

٢. قوله: «فلا يجوز أن يقتصر على أحد مفعوليها»، أي على أحد مفعولى هذه الافعال. مدرس افغانى

٣. قوله: «لكون هذه الافعال»، أي افعال القلوب. مدرس افغانى

٤. قوله: «ضميرين لشيء واحد»، الاولى ان يقال: ضميرين متصلين لشيء واحد، كما يظهر ذلك مما ذكر من الامثلة وانا يعجبني ان انقل كلاما لجامى بطوله، لكونه مفيدا للمبتدئ بل للمتهمي ايضا وهذا نصه: و لا يجوز ذلك (أي كون فاعل افعال القلوب ومفعولها ضميرين متصلين لشيء واحد) فى سائر الافعال، فلا يقال: ضربتني و شتمتني، بل يقال: ضربت نفسي و شتمت نفسي وذلك لان اصل الفاعل ان يكون مؤثرا والمفعول به متاثرا واصل المؤثر ان يغير المتاثر، فان اتحدا معنى كره اتفاقهما لفظا، فقصد مع اتحادهما معنى تغايرهما لفظا بقدر الامكان، فمن ثمة قالوا: ضربت نفسي ولم يقولوا: ضربتني، فان الفاعل والمفعول فيه ليسا بمتغايرين بقدر الامكان، لاتفاقهما من حيث كون كل واحد منهما ضميرا متصلا، بخلاف ضربت نفسي، فان النفس باضافتها الى ضمير المتكلم صار كانها غيره، لغلبة مغايرة المضاف للمضاف اليه، فصار الفاعل والمفعول فيه متغايرين بقدر الامكان. واما الافعال القلوب، فان المفعول به فيها ليس المنصوب الاول فى الحقيقة، بل مضمون الجملة، فجاز اتفاقهما لفظاً، لانهما ليسا فى الحقيقة فاعلا ومفعولا به و مما اجرى مجرى افعال القلوب فقدتني و عدمتني، لانهما نقيضا وجدتني، فحملا عليه حمل التقيض وكذلك اجرى رأى البصرية والحملية على رأى القلبية، فجوز فيها ما جاز فيه من كون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد كقول الشاعر:

وقد ارانى للسرماح درية
من عن يميني تارة وامامي

وكقوله تعالى: انى ارانى اعصر خمرا و قال فى صدر هذا الكلام: و انما قلنا متصلين، لانه اذا كان احدهما منفصلا لم يختص اجتماعهما بفعل دون اخر، نحو: اياك ظلمت انتهى. مدرس افغانى

في سائر الافعال فلا يقال: ضَرَبْتُني وَلَا ضَرَبْتُكَ لَأَنَّ الغالب في سائر الافعال تعلق فعل الفاعل بغيره. وهذه السماعية آخذ وتسعون غاملاً.

والقياسية منها سبعة عوامل

الاول: الفعل: على الإطلاق^١ أي سواء كَانَ متعدياً أو غير متعدٍّ فَإِنَّه يرفع فاعله، نحو: «ضَرَبَ زَيْدٌ وَذَهَبَ عَمْرُو».

والمتعدي،^٢ ما كان له مفعول به. ويتعدى الى مفعول واحد، نحو: «ضَرَبْتُ زَيْدًا» أو الى اثنين، نحو: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا دَرَهْمًا وَعَلِمْتُ زَيْدًا غَالِمًا».

والى ثلاثة، نحو: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا جَاهِلًا». والأفعال المتعدية الى ثلاثة مفاعيل حكم مفعولها الاول، كمفعولي باب أعطيت، بمعنى أَنه يجوز أن تذكره منفرداً من غير ذكر المفعولين الآخرين، كما أَنه يجوز أن تذكر المفعول الاول لأعطيت منفرداً عن الثاني.

ومفعولها الثاني والثالث كمفعولي علمت، بمعنى أَنه يجوز ترك مفعولها الثاني والثالث معاً ولا يقتصر على أحدهما كما لا يقتصر على آخذ مفعولي علمت.

وغير المتعدي، ما يختص بالفاعل، نحو: «حَسَنَ زَيْدٌ». ولتعديته ثلاثة أسباب: الهمزة وتنقيح الحشو وحرف الجر، نحو: «أَذْهَبْتُهُ وَفَرَّخْتُهُ وَخَرَجْتُ بِهِ».

١. الجار والمجرور متعلق بعوامل، منصوب المحل على حال من الفعل، اذ أَنه مرفوع المحل، بآنه خبر مبتداء محذوف، تقديره و هو يعمل على الاطلاق، اى سواء كان ماضياً او مضارعاً او امراً او لازماً او متعدياً، معلوماً او مجهولاً، مجرداً او مزيداً فيه. شرح.

٢. الفعل على ضربين: متعد و هو ما يتصل الى المفعول من غير واسطة حرف، نحو: ضربت زيدا و هو على ثلاثة أضرب: متعد الى مفعول واحد كـ «ضرب زيداً عمراً» او متعد الى مفعولين و هو على نوعين، لأن المفعول الثاني لا تخلو من ان يصح حمله على الاول او لا يصح الاول هو افعال القلوب، نحو: علمت زيدا قائما والثاني، نحو: اعطيت زيدا درهماً. يجوز الاقتصار هنا على احد المفعولين، نحو اعطيت زيدا و لا تذكر ما اعطيته، و يجوز ان تسكت عنهما جميعاً نحو: فلان يعطى و إنما تفعل ذلك لتفيد به نوعاً من المبالغة و التأكيد، ايذاناً بآنه معط على الاطلاق و اما فى افعال القلوب، فلا يجوز الاقتصار على احد المفعولين، نحو: علمت زيدا او منطلقاً، لأن وضعها ان تعرف الشيء بصفة، فلا يجوز ان تسكت عن احدهما بفقد ما عقدت عليه حديثك و اما المفعولان معاً، فقد جاز حذفها و منه: من يسمع يخل. ضوء.

والفعل المجهول يرفع المفعول^١ القائم مقام الفاعل، نحو: «نَصِرَ زَيْدٌ». وأنما^٢ حذف فاعله للتعظيم، نحو: (خُلِقَ الْإِنْسَانُ).
 أو للتحقير،^٣ نحو: «سَتِمَ الْأَمِيرُ» أو للجهل، نحو: «سُرِقَ الْمَالُ» أو للإبهام،^٤ نحو: «قُتِلَ زَيْدٌ» أو غيرها.^٥ ويسند المبني للمفعول إلى مفعول به، إلا إذا كان الثاني من باب علمت والثالث من باب أعلمت فإنهما لا يقفان مقام الفاعل ولا يقال: عَلِمَ قائمٌ زَيْدًا، لأنَّ المفعول الثاني منه، مسند إلى المفعول الأول دائماً لكونهما مبتدئاً وخبراً في الأصل، فلو وقع مقام الفاعل لكان مسنداً^٦ ومسنداً إليه في حالة واحدة وهو غير جائز. وكذا لا يقال: «أَعْلِمَ فاضِلٌ زَيْدًا عَمْرُوًا» بَأَنَّ^٧ يقع الثالث مقام الفاعل. والأول من باب أَعْطَيْتُ، أولى من الثاني؛ لأنَّ مناسبة المفعول الأول للفاعل أكثر من مناسبة المفعول الثاني، لأنَّ الأول^٨ أخذ والثاني مأخوذ؛ فالأولى أن يقال: «أُعْطِيَ زَيْدٌ دَرْهَمًا» وإن جاز «أُعْطِيَ دَرْهَمٌ زَيْدًا».

١. اعلم أنَّ المفعول ربما يتوفر العناية بذكره، فيبنى له الفعل و يجعل ذكر الفاعل نسبياً ونسبياً و علامة البناء للمفعول في الماضي ان يضم أول متحركاته و يكسر عين الفعل في الثلاثي المجرد و المزيد فيه والملحق بها، نحو: ضرب و استكرم فان أول المتحركات هو التاء، اذ لا عبرة بهمهزه الوصل و دحرج و تدحرج و اما في المضارع فان تضم حرف المضارعة و تفتح العين في الثلاثي المجرد و المزيد فيه و الملحق بها، نحو يُضْرَبُ و يُكْرَمُ و يُسْتَكْرَمُ و يُدْخَرُجُ و هذا الاسم، اسم مالم يسم فاعله فاعل لفظاً، و الفعل يكون مسنداً اليه مقدماً عليه و مفعول معنى، كـ «مات زيد»، «طاب عمرو». شرح.

٢. قوله: «و انما حذف فاعله للتعظيم» اى لتعظيم الفاعل.

٣. قوله: «او للتحقير» اى لتحقير الفاعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «او للإبهام»، و ذلك اذا كان الفاعل معلوماً، لكن حذف لغرض من الاغراض التى تقتضى ابهام الفاعل. مدرس افغانى

٥. قوله: «او غيرها»، اى لغير ما ذكر من اسباب الحذف التى اشير الى بعض منها فى بحث حذف المسند اليه، فراجع. مدرس افغانى

٦. بخلاف اعجبني ضرب زيد، لأنَّ احد الاسنادين و هو اسناد المصدر، غير تامٍّ لأنَّ الاسناد التامَّ ما يصحَّ السكوت عليه. جامى.

٧. قوله: «بان يقع الثالث مقام الفاعل»، و وجه عدم الجواز فيه ما ذكره فى عدم جواز المفعول الثانى من باب علمت. مدرس افغانى

٨. قوله: «لان الاول آخذ»، فهو فى المعنى فاعل، فلذلك قال: «لان مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر». مدرس افغانى

الثاني: المصدر^١

وهو الاسم الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله^٢ لازماً، نحو: «أَعْجَبَنِي ذَهَابُ زَيْدٍ» ومتعدياً، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ عَمْرُأً». كما تقول: «أَعْجَبَنِي أَنْ ذَهَبَ زَيْدٌ وَعَجِبْتُ مِنْ أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرُأً».

ويجوز إضافته إلى الفاعل، فيبقى المفعول منصوباً، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ عَمْرُأً» وقد يضاف إلى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعاً، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ عَمْرٍو زَيْدٌ». ولا يتقدم^٣ عليه معموله، فلا يقال في مثل اعجبني ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرُأً: أَعْجَبَنِي عَمْرُأً ضَرْبُ زَيْدٍ، لأن^٤ المصدر في تقدير أن مع الفعل، ولا يتقدم معمول أن عليها. وإعماله بالكلام قليل، كقول الشاعر:

ضَعِيفُ التَّكَايَةِ أَعْدَاءُهُ يَخَالُ الْفِرَارَ يُرَاخِي الْأَجَلَ



١. عمل المصدر على ثلاثة أقسام: الأول: أن يعمل غالباً من الالف واللام والاضافة، فحينئذ يرفع وينصب كالفعل وهذا أقوى الاحوال الثلاثة. الثاني: أن يعمل مضافاً وهذا يرفع وينصب ايضاً، لكنه اضعف من الاول، لأنه معرفة بخلاف الفعل. والثالث: معرفاً بالالف واللام وهذا اضعف من القسمين الاولين، لكونه معرفة صورة ومعنى، ولذلك لا يعمل الألف في الضرورة. شرح.

٢. وذلك العمل لمناسبة الاشتقاق بينهما، لابعبار الشبه، فلهذا لم يشترط فيه الزمان كاسمى الفاعل والمفعول. جامي.

٣. قوله: «و لا يتقدم معمول ان عليها»، قال التفازاني في ذباجه المطول: ان معمول المصدر لا يتقدم عليه، لأنه عند العمل مُؤَوَّلُ بان مع الفعل وهو موصول ومعمول الصلة لا يتقدم على الموصول، لكونه كتقدم جزء من الشيء المترتب الاجزاء. انتهى. مدرس افغانى

٤. وأما اشترط تقديره بان مع الفعل لعمل المصدر، لأنه اسم وحقه ان يعمل، فاذا قدر شابه الفعل المصدر بان، نحو: من ان يضرب زيد عَمْرُأً او لانه بمنزلة المصدر في كونه فاعلاً ومفعولاً ومضافاً اليه ومبتدأ، فلما كان بمنزلة في الاعراب وفي هذه المعاني، كان المصدر ايضاً بمنزلة في العمل وله احكام كثيرة، لكن لا يناسب ذكرها هذا المختصر. شرح.

الثالث: اِسْمُ الْفَاعِلِ

وهو ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل بمعنى^٢ الحدوث. ويعمل عَمَلٌ يَقَعْلُ مِنْ فِعْلِهِ، سواء كان لازماً، أو متعدياً، بشرط معنى الخال والاستقبال، نحو: «زيد ذاهب أخوه الآن، أو غداً، وزَيْدٌ ضَارِبٌ غُلَامُهُ عَمْرُوً الْآنَ أَوْ غَدًا». ولو قلت فيهما أَمْسٍ لم يعجز خلافاً للكسائي فإنه قال: يعمل اسم الفاعل مطلقاً، سواء كان بمعنى الماضي، أو الخال، أو الاستقبال؛ بل يجب أن يضاف إذا كان بمعنى الماضي، نحو: «غُلَامٌ زَيْدٍ ضَارِبٌ عَمْرُوً أَمْسٍ». إلا إذا^٣ أريد به حكاية حال ماضية، نحو: (وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ)، فإنه عمل ولم يضاف.

وإن كان لأسم الفاعل الذي بمعنى الماضي معمول آخر غير الذي اضيف اليه نُصِبَ بفعل مقدر دل عليه اسم الفاعل، نحو: «زَيْدٌ^٤ مُعْطِي عَمْرٍ وَ ذَرْهَمًا أَمْسٍ». ويشترط أيضاً أن يعتمد اسم الفاعل على المبتدأ، أو ذي الخال، أو الموصوف، أو الموصول، أو الهمزة، أو ما، نحو: «زَيْدٌ قَائِمٌ أَبَوُهُ» و «جَاءَ زَيْدٌ عَادِيًا فَرَسَهُ» و «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ قَائِمٌ غُلَامُهُ» و «جَاءَ زَيْدٌ الضَّارِبُ أَبَوَهُ عَمْرُوً» و «أَقَائِمُ الزَّيْدَانِ» و «مَا قَائِمُ الزَّيْدَانِ».

١. من العوامل اللفظية، القياسية اسم الفاعل على الإطلاق مجرداً كان أو مزيداً، متعدياً كان أو لازماً، وهو اسم ما اشتق لذات من، فعل، لامن حيث هي تلك الذات، بل هو مأخوذ من الفعل ليدل على الذات من حيث هي فاعل في الجملة أي من حيث انه يصدر عنها الفعل. اعلم ان اسم الفاعل، انما يعمل عمله اذا اريد به الحال والاستقبال دون الماضي وذلك لان الفعل لما حمل على الاسم في الاعراب الموضوع للاسم حمل الاسم على الفعل الذي هو له في الاصل، فقال: زيد ضارب غلامه عمراً الآن أو غداً. واما اسم الفاعل بمعنى الماضي فلا يعمل بل هو مضاف الى ما بعده ابدأ، نحو، هذا ضارب زيد امس، لانه لما لم يوجد للماضي اعراب من الاسم لم يعط الاسم اذا كان بمعناه عمله. شرح.

٢. قوله: «بمعنى الحدوث»، اي لابعنى الثبوت، لانه لو كان من قام به الفعل بمعنى الثبوت لكان ذلك، كما ياتي عن قريب، صفة بمشبهة. مدرس افغانى

٣. قوله: «لا اذا اريد به حكاية حال ماضية»، قال الجامي: والمراد بالحال او الاستقبال اعم من ان يكون تحقيقاً او حكاية، كقوله تعالى: (كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد). فان باسط هيئتها وان كان ماضياً لكن المراد حكاية الحال ومعناها (اي معنى حكاية الحال) اي يقدر المتكلم باسم الفاعل العامل بمعنى الماضي، كانه موجود في ذلك الزمان او يقدر ذلك الزمان موجودا الآن. مدرس افغانى

٤. قوله: «نحو: زيد معطى عمرو درهما امس»، فدرهما منصوب بفعل مقدر اي يعطى درهما. مدرس افغانى

واعلم: ^١ أنه إذا دخلت الكلام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي والحال والاستقبال؛ تقول: «مَرَزْتُ بِالضَّرَابِ أَبُوهُ زَيْدٌ الْآنَ، أَوْ غَدًا، أَوْ أَمْسٍ».

وما وضع منه للمبالغة، نحو: ضَرَابٌ وَضُرُوبٌ وَصَدِيقٌ وَعَلِيمٌ وَخَذِيرٌ، مثل ما ليس للمبالغة في العمل والشرائط المذكورة، تقول: «زَيْدٌ ضَرَابٌ أَبُوهُ عَمْرُو الْآنَ، أَوْ غَدًا» و«زَيْدٌ الضَّرَابُ أَبُوهُ عَمْرُو الْآنَ، أَوْ غَدًا أَوْ أَمْسٍ».

وحكم المثني والمجموع منه، مثل مفردة في العمل والشرائط المذكورة، تقول: «الزَّيْدَانِ ضَارِبَانِ عَمْرُو» والزَّيْدُونَ ضَارِبُونَ عَمْرُو الْآنَ، أَوْ غَدًا. وتقول: «الزَّيْدَانِ هُمَا الضَّارِبَانِ عَمْرُو»، والزَّيْدُونَ هُمَا الضَّارِبُونَ عَمْرُو، الْآنَ، أَوْ غَدًا، أَوْ أَمْسٍ».

ويجوز حذف نوني تشنية اسم الفاعل وجمعه السالم المعرفين بلام التعريف مع العمل، أي مَعَ نَصَبٍ مَا بَعْدَهُمَا تَخْفِيفًا، أَوْ اسْتَطَالَةً بِالضَّلَّةِ لَكُونَ الْكَلَامَ بِمَعْنَى الموصول، نحو: قوله ^٢ تعالى: (وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ).

الرابع: اسم المفعول

وهو ما اشتق من فعل لمن وقع ^٣ عليه الفعل. ويعمل ^٤ عمل يُفَعَّل من فعله متعدياً إلى مفعول واحد أو أكثر، نحو: «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلَامَةٌ» ويشترط في عمله ما اشترط في عمل اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال، أو الاستقبال، لا بمعنى الماضي؛ بل يجب أن يضاف اسم المفعول إلى ما بعده إذا كان بمعنى الماضي إلا إذا كان مع الالف والكلام

١. قوله: «واعلم أنه إذا دخلت الكلام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي والحال والاستقبال»، قال السيوطي في همع الهوامع: إن كان اسم الفاعل صلة ال، فالجمهور أنه يعمل مطلقاً ماضياً وحالاً ومستقبلاً، لأن عمله حينئذ بالآتيه، فثبت «ال» عن الذي وفروعه وناب اسم الفاعل الماضي، فقال تأوله بالفعل مع تأول «ال» بالذي مقام مافاته من الشبه اللفظي. مدرس افغانى

٢. قوله: «نحو قوله تعالى: والمقيمى الصلوة»، قال جامى: ينصب الصلوة على المفعولية. ثم قال: واما على تقدير التنكير، مثل قوله تعالى: (لذايقوا العذاب). بالنصب، فحذفها (اي حذف النون) ضعيف، لان اسم

الفاعل لم يقع صلة والقراءة ممآلا اعتماد عليه. مدرس افغانى

٣. قوله: «لمن وقع عليه الفعل»، اي لمن وقع عليه المصدر. مدرس افغانى

٤. قوله: «ويعمل عمل يفعل»، اي يعمل عمل فعل المجهول. مدرس افغانى

٥. قوله: «الا اذا كان مع الالف والكلام»، اي الالف والكلام الموصول. مدرس افغانى

فأنه^١ يعمل مطلقاً، نحو: «زَيْدٌ الْمَضْرُوبُ غَلَامُهُ الْآنَ. أَوْ غَدًا. أَوْ أَمْسٍ». ويشترط أيضاً أن يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدأ وغيره، نحو: «زَيْدٌ مُعْطَى غَلَامُهُ دِرْهَمًا».

الخامس: الصفة المشبهة^٢

وهو ما اشتق من فعل لازم، لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت. وصيغتها^٣ مخالفة لصيغة اسم الفاعل^٤ على حسب السماع، نحو: حَسَنٌ وَكَرِيمٌ وَصَغْبٌ وَشَدِيدٌ. وتعمل عمل فعلها مطلقاً أي من غير اشتراط الزمان، لعدم^٥ اعتبار الزمان في مدلولها؛ لأن المراد من قولنا: «زيد حَسَنٌ وَجْهَهُ» استمرار ثبوت الحُسن له، لا حدوثه، لكن يشترط اعتمادها على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المفعول، كما ذكرناه في اسم الفاعل. وإنما سُمِّيت مشبهة، لأنها تشبه اسم الفاعل في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث، نحو: حَسَنٌ حَسَنَانِ حَسَنُونَ حَسَنَةٌ حَسَنَتَانِ حَسَنَاتٌ، نحو: «زَيْدٌ كَرِيمٌ حَسَبُهُ وَزَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ، وَهِنْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهَا».

١. قوله: «فانه يعمل مطلقاً»، أي اذا كان مع الالف واللام، فانه يعمل حيثنذ مطلقا أي سواء كان بمعنى الحال او الاستقبال او الماضي، وقد تقدم وجه ذلك في اسم الفاعل نقلا عن السيوطي ما وجه ذلك في مع الهوا مع، فتذكر. مدرس افغانى

٢. قوله: «الخامس الصفة المشبهة وهو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت»، أي يكون معناها ثابتا إلى وقت الاخبار. قال السيوطي في مع الهوامع. وذهب ابن السراج والفارسي إلى أنها لا تكون بمعنى الماضي وهو اختيار الشلوبين، قال: وسواء رفعت أو نصبت، لأنك إذا قلت: مررت برجل حسن الوجه، فحُسْنُ الوجه ثابت في الحال (أي في حال التكلم)، لا تريد ماضيا ولا استقبالا. وقال أيضا: قال بعضهم: الصفة المشبهة باسم الفاعل تفارقه في أنها لا توجد إلا حالا، لكونها صفة دالة على الثبوت والثبوت من ضرورته الحال. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٣. قوله: «و صيغتها مخالفة لصيغة اسم الفاعل على حسب السماع»، أي ليس صيغة المشبهة على وزن واحد، بل صيغتها موكول على السماع. مدرس افغانى

٤. فإن قيل: كيف عملت هذه وهي بمعنى الماضي، إذ الحسن مثلاً شيء قد وجد قديماً وكيف جاز أن يزيد الفرع على الأصل، أعني اسم الفاعل؟ قلنا: إن الحسن في قولك: «زيد حسنٌ وجهه» موجود في الحال كما في اسم الفاعل وكون هذا الفعل موجوداً قبل زمانك، لا يمنع كونه حالا، كما لا يمنع في الفعل عن عمل الصريح في قولك: «زيد يعلم فنونا»، فإن عمله قد وجد من قبل. شرح.

٥. وإنما لم يشترط في عملها معنى الحال والاستقبال، لأن الحال والاستقبال من خواص الأحداث. شرح.

السادس: كل اسم اضيف الى اسم آخر

نحو: غلام زيد، ويسمى الأول مضافاً، والثاني مضافاً إليه، وعمل^٢ المضاف أن يجر المضاف إليه.

والإضافة على ضربين: معنوية ولفظية.

والمعنوية، أن يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها. والمراد بالصفة اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة. وذلك بأن لا يكون المضاف صفة، نحو: «غلام زيد» أو يكون صفة مضافة الى غير معمولها، نحو: مضارع مضير^٣، فإن مضارع صفة لكن غير مضافة الى معمولها، لأن مصر ليس بمعمول المضارع، وإنما معمولها أهل مصر. وتفيد تعريفاً مع المعرفة، نحو: غلام زيد، وتخصيصاً مع النكرة، نحو: غلام رجل.

١. من العوامل اللفظية القياسية: كل اسم اضيف الى اسم آخر، فإن الأول تجر الثاني. اعلم ان الاصل في العمل، الفعل والحرف وانما عمل الاسم الجر ههنا، لأن في الكلام معنى حرف الجر كما ستقرر، فقوى بذلك على العمل.

واعلم ان الإضافة على ضربين: لفظية ومعنوية، فاللفظية اضافة اسم الفاعل الى مفعوله، نحو: زيد ضارب عمرو، والصفة المشبهة الى فاعلها، نحو: زيد حسن الوجه، والغرض من وضعها التخفيف، فلا تقيد تعريفاً ولا تخصيصاً، لاستواء الحاليتين، حالة الإضافة والحالة التي قبل الإضافة، فالتخصيص الذي في ضارب رجل لم يحصل بالإضافة، بل كان حاصله حين كونه منصوباً أيضاً بلا تفاوت. شرح.

٢. قوله: «و عمل المضاف ان يجر المضاف اليه»، هذا قول سيبويه و هنا قولان اخران، قال السيوطي: والثاني وهو المضاف اليه اجرر وجوبا بالحرف المقدر عند المصنف (اي الناظم) وبالمضاف عند سيبويه وبالإضافة عند الاخفش. مدرس افغانى

٣. قوله: «نحو مضارع مصر» يجوز في لفظ الانصراف، فيقرء بالكسر مع التنوين و يجوز فيه عدم الانصراف، فيقرء بالفتح بلا تنوين، و قد جاء في القراء على كلا الوجهين، فحيث جاء منصرفا اريد به بلدا من البلاد و حيث جاء غير منصرف اريد به البلد المعروف الذي وقع فيه قصة يوسف عليه السلام و زليخا و قصة موسى عليه السلام و فرعون لعنه الله. قال في اللسان: قال الجوهري: مصر هي المدينة المعروفة تذكر و توث و هي تصرف و لا تصرف. قال سيبويه في قوله تعالى: «اهبطوا مصر» قال: بلغنا انه يريد مصر بعينها و فيه وجهان جائزان يراد بها مصر من الامصار، لانهم اى قوم موسى كانوا في تيه، قال و جائز ان يكون اراد مصر بعينها، فجعل مصر اسما للبلد فصرف، لانه مذكر و من قرء مصر بغير الف (اي بلا تنوين) اراد مصر بعينها، كما قال: «ادخلو مصر ان شاء الله» و لم يصرف لانه اسم المدينة، فهو مذكر سمي به مؤنث انتهى باختصار. والى هذا الأخير اشير في قول الناظم في بحث غير المنصرف: «أو زيد اسم امرئة لاسم ذكر». مدرس افغانى

واللفظية، أن يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها، نحو: «ضارب زَيْدٍ» و «حَسَنُ الوجه». ولا تغيد إلا تخفيفاً في اللفظ. ومن ثَمَّ جاز: «مَرَزْتُ بَرَجْلٍ حَسَنِ الْوَجْهِ». لأنه لو افادت هذه الاضافة تعريفاً لكانَ حَسَنِ الْوَجْهِ معرفة، فلم يجوز جعله صفة لرجل؛ لامتناع وقوع المعرفة صفة للنكرة. وامتنع مَرَزْتُ بَرَجْلٍ حَسَنِ الْوَجْهِ، لأنَّ زيدا معرفة وحَسَنُ الوجه نكرة، وامتنع وقوع النكرة صفة للمعرفة. وجاز الضاربنا زيد، والضاربوا زيدا، لإفادة التَّخْفِيف وهو^١ حَذْفُ النُّونِ. وَاُمْتَنَعَ الضَّارِبُ زَيْدٍ، لعدم وجود التَّخْفِيف خلافاً للفرء، فإنه جَوَّزَهُ بناءً على أَنَّ الإضافة سابقة على الألف والكلام.

السابع كل اسم تم^٣

فينصب اسماً على التَّمْيِيز لرفع الابهام.^٤ وتمام الاسم إما بالتَّوْنين، نحو: «عندي

١. قوله: «و هو حذف النون»، أى التخفيف الذى افاده الاضافة هو حذف نون التثنية فى المثال الاول وحذف

نون الجمع فى المثال الثانى. مدرس افغانى

٢. قوله: «و امتنع الضارب زيد»، قال الجامى: «انما امتنع لعدم التخفيف، لان تنوين «الضارب» انما سقط للالف و اللام، لا للاضافة، خلافا للفرء، فانه يجوز تركيب الضارب زيد، اما لانه توهم ان دخول لام التعريف انما هو بعد الاضافة، فحصل التخفيف بحذف التنوين بسبب الاضافة، ثم عَرَفَ باللام. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٣. قوله: «السابع كل اسم تم»، قال الجامى: معنى تمام الاسم ان يكون على حالة لا يمكن اضافتها معها والاسم مستحيل الاضافة مع التنوين و نونى التثنية و نونى الجمع و مع الاضافة، لان المضاف لا يضاف ثانية، فإذا تم الاسم بهذه الاشياء شابه الفعل اذا تم بالفاعل و صاربه كلاما تاما، فيشابه التمييز الآتى بعده المفعول، لوقوعه بعد تمام الاسم كما ان المفعول حقه ان يقع بعد تمام الكلام، فينصبه ذلك الاسم التام قبله لمشابهة الفعل التام بفاعله. و هذه الاشياء انما قامت مقام الفاعل، لكونها فى اخر الاسم، كما كان الفاعل عقيب الفعل. الا ترى ان لام التعريف الداخلة على اول الاسم و ان كان يتم بها الاسم فلا يضاف معها لا ينتصب التمييز عنه، فلا يقال: عندى الراقد خلا. مدرس افغانى

٤. انما ينصب الاسم التام التمييز لأنه يقتضى لابهامه ما يبينه و ينزع الابهام و انما وجب ان يكون الاسم عاملا فيه النصب، لأنه قد اشبه ما ينصب المفعول من اسماء الفاعلين و المصدر، الا ترى ان راقود فى قولك: «راقود خلا»، اسم قد تم أى امتنع عن الاضافة، لما فيه من التوين و مبهم لاجناس المكيلات، فينصب خلا، مثلا لاقتضائه اياه و مثل نصبه بالتنوين، فى انه يقتضى مفعولا نصبه بنون التثنية و نون شبه الجمع و هما قد امتنعا من الاضافة، كمنوان و قفيزان و عشرون فى منوان سمنأ و قفيزان بزأ و عشرون درهما. شرح.

رِطْلٌ زَيْتًا. أو بنون التثنية، نحو: «مَنْوَانِ سَمْنَا.» أو بنون شبه الجمع، نحو: «عشرون درهما» أو بالإضافة، نحو: «عندي مِلَاوُهُ عَسَلًا.»
وماتم بالتنوين، أو بنون التثنية جاز إضافته، نحو: رِطْلٌ زَيْتٍ وَمَنْوَا سَمْنٍ، وكذا^١ إذا تم بنون الجمع، نحو: أَكْرَمِينَ أَفْعَالًا وَاكْرَمِي أَفْعَالٍ.

واقا المعنوية: فعددان

الأول: العامل في المبتدأ والخبر أعني تجرّدهما عن العوامل اللفظية لاجل^٢ الاسناد؛^٣ وهذا يرفع^٤ المبتدأ والخبر. والمبتدأ^٥ هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة مسنداً إليه أو الصفة^٦ الواقعة بعد حرف النفي أو ألف الاستفهام رافعة لظاهر، نحو: «زَيْدٌ قائم، وما قائم^٨ الزيدان وأقائم الزيدان.»

١. قوله: «و كذا اذا تم بنون الجمع»، أى جاز اضافته اذا تم بنون الجمع، نحو: اكرمى افعالا، مثال لنصب التمييز «و اكرمى افعالا»، مثال للاضافة الى التمييز. مدرس افغانى
٢. قوله: «لاجل الاسناد» قال بعض المحققين فى الحاشية: «انما قيد بقيد الاسناد ايذاناً بان الاسم لوعرى من العوامل و لم يسند اليه شىء، كلفظ زيد مثلاً من غير خبر لفظاً، لم يكن مبتدأ، بل كان بمنزلة الاصوات التى حقها ان يلفظ بها غير معربة.
٣. و انما قيد بقيد الاسناد ايذاناً بان الاسم لوعرى من العوامل و لم يسند اليه شىء، كلفظ زيد مثلاً من غير خبر لفظاً، لم يكن مبتدأ، بل كان بمنزلة الاصوات التى حقها ان يلفظ بها غير معربة. ضوء.
٤. قوله: «و هذا يرفع المبتدء و الخبر»، أى هذا التجرد يرفع المبتدء و الخبر يعنى: هذا التجرد هو العامل المعنوى الذى هو العامل فى المبتدء و الخبر. مدرس افغانى
٥. قوله: «والمبتدء هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة مسنداً اليه»، هذا تعريف للقسم الاول من المبتدء الذى يسمى بالمبتدء الاسمى. مدرس افغانى
٦. قوله: «او الصفة الواقعة بعد حرف النفى او الف الاستفهام رافعة لظاهر»، هذا تعريف للقسم الثانى من المبتدء الذى يسمى بالمبتدء الوصفى.
- (تبيينان): الاول: قال الجامى على قول ابن الحاجب: «بعد حرف النفى والف الاستفهام»، قال: و نحوه كهل و ماومن.

- الثانى: قال الجامى على قول ابن الحاجب: «رافعة لظاهر»، قال: او ما يجرى مجراه و هو الضمير المنفصل، لثلا يخرج عنه نحو قوله تعالى: (ارغب انت عن الهى). مدرس افغانى
٧. قوله: «نحو زيد قائم» مثال للقسم الاول من المبتدء أى المبتدء الاسمى. مدرس افغانى
٨. قوله: «و ما قائم الزيدان و اقائم الزيدان»، مثالان للقسم الثانى من المبتدء الى المبتدء الوصفى، فالصفة فى المثالين مبتدء و صفى و الزيدان فيهما فاعل سد مسد الخبر. مدرس افغانى

وَأَمَّا قَلْنَا رَافِعَةً لظَاهِرٍ، احْتِرَازًا بِهِ عَنِ الصِّفَةِ الزَّائِعَةِ بَعْدَهُمَا رَافِعَةً لِمُضْمَرٍ، نَحْوُ: «أَقَانِمَانِ^١ الزَّيْدَانِ وَمَا قَائِمُونَ الزَّيْدُونَ» فَأَنَّهَا لَا تَكُونُ مَبْتَدَأً، بَلْ خَبَرٌ مَبْتَدَأُ وَالزَّيْدَانِ، وَالزَّيْدُونَ، مَبْتَدَأٌ لِأَنَّهَا لَوْ كَانَتْ مَبْتَدَأُ وَالزَّيْدَانِ وَالزَّيْدُونَ فَاعِلًا لَهَا سَادَا مَسَدَ الْخَبَرِ، لَمْ تَشَنْ وَلَمْ تَجْمَعْ، لِأَنَّ الْفِعْلَ وَشَبْهَهُ إِذَا اسْتَدَّ إِلَى الظَّاهِرِ لَمْ يُشَنَّ وَلَمْ يَجْمَعْ كَمَا هُوَ الْمَقْرَّرُ مِنْ قَاعِدَتِهِمْ. فَإِنْ طَابَقَتْ الصِّفَةُ مَفْرَدًا، جَازَ أَنْ تَكُونَ الصِّفَةُ مَبْتَدَأُ وَالْإِسْمُ الْمَفْرَدُ الْوَاقِعُ بَعْدَهَا خَبَرُهُ، وَأَنْ تَكُونَ الصِّفَةُ خَبَرًا، وَالْإِسْمُ الْوَاقِعُ بَعْدَهَا مَبْتَدَأُ نَحْوُ: «أَقَانِمُ زَيْدٌ، وَمَا قَائِمُ زَيْدٌ». وَالْخَبَرُ، هُوَ الْمَجْرَدُ عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ مُسْنَدٌ بِهِ مَغَايِرُ^٢ لِلصِّفَةِ الْمَذْكُورَةِ، وَالْخَبَرُ قَدْ يَكُونُ مَفْرَدًا وَقَدْ يَكُونُ جُمْلَةً. وَالثَّانِي، عَلَى أَرْبَعَةِ أَضْرَبٍ: جُمْلَةٌ اسْمِيَّةٌ، نَحْوُ: «زَيْدٌ أَبُوهُ قَائِمٌ». وَجُمْلَةٌ فَعْلِيَّةٌ، نَحْوُ: «زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ». وَجُمْلَةٌ شَرْطِيَّةٌ، نَحْوُ: «زَيْدٌ إِنْ تُكْرِمَهُ يُكْرِمَكَ». وَجُمْلَةٌ ظَرْفِيَّةٌ، نَحْوُ: «زَيْدٌ أَمَامَكَ». وَقَدْ يَتَقَدَّمُ الْخَبَرُ عَلَى الْمَبْتَدَأِ، نَحْوُ: «قَائِمُ زَيْدٍ».

الثَّانِي: الْعَامِلُ فِي الْفِعْلِ الْمُضَارِعِ^٣ وَهُوَ مَا أَشْبَهَ الْإِسْمَ بِأَحَدِ الْحُرُوفِ الزَّوَائِدِ فِي أَوَّلِهِ لَوْ قَوَّعَهُ^٤ مُشْتَرَكًا بَيْنَ الْحَالِ وَالْإِسْتِقْبَالِ وَتَخْصِيصُهُ بِالسَّيْنِ وَسَوْفَ كَمَا أَنَّ رَجُلًا

١. قوله: «أَقَانِمَانِ الزَّيْدَانِ وَمَا قَائِمُونَ الزَّيْدُونَ»، مَثَلَانِ لِلصِّفَةِ الْوَاقِعَةِ بَعْدَ الْإِسْتِفْهَامِ وَالنَّفْيِ رَافِعَةً لِمُضْمَرٍ، فَالصِّفَةُ فِيهِمَا رَافِعَةٌ لِمُضْمَرٍ عَائِدٍ إِلَى الزَّيْدَانِ وَلَوْ كَانَ الصِّفَةُ رَافِعَةً لِلزَّيْدَانِ لَمْ يَجْزِ تَشْنِيَّتُهَا، فَيَجِبُ أَنْ يُقَالَ:

أَنَّ الزَّيْدَانَ مَبْتَدَأُ مَوْخَرٍ وَالصِّفَةُ خَبَرٌ مُقَدَّمٌ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٢. قوله: «مَغَايِرُ لِلصِّفَةِ الْمَذْكُورَةِ»، أَيِ لِلصِّفَةِ الَّتِي تَقْدَمُ أَنَّهُ مَبْتَدَأُ وَمَا بَعْدَهُ فَاعِلٌ سَدَّ مَسَدَ الْخَبَرِ. مَدْرَسُ

أَفْغَانِي

٣. وَاعْلَمْ أَنَّهُمْ اخْتَلَفُوا فِي رَفْعِ الْمُضَارِعِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: أَنَّهُ يَرْتَفِعُ بِتَعَرُّيهِ عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ، أَيِ النَّاصِبَةِ وَالْجَازِمَةِ، وَقَالَ بَعْضُهُمْ: أَنَّهُ يَرْتَفِعُ بِالْوُقُوعِ مَوْقِعَ الْإِسْمِ وَهُوَ الْمَذْهَبُ الْمَنْصُورُ وَإِلَيْهِ مَالُ الْمُصَنِّفِ، فَقَالَ: وَهُوَ أَيِ الْعَامِلِ فِي رَفْعِ الْمُضَارِعِ وَقَوَّعَهُ، أَيِ وَقُوعِ الْمُضَارِعِ بِنَفْسِهِ، أَيِ بَدُونِ نَاصِبٍ وَجَازِمٍ مَوْقِعَ الْإِسْمِ، فَوُقُوعُهُ مَوْقِعَ الْإِسْمِ عَامِلٌ فِي رَفْعِهِ، فَعَامِلُهُ مَعْنَوِيٌّ وَهُوَ الْمَعْنَى الَّتِي ذَكَرْنَا وَأَمَّا وَجِبُ أَنْ يَعْمَلَ هَذَا الْمَعْنَى بِوُقُوعِهِ مَوْقِعَ الْإِسْمِ فِي أَقْوَى حَالَةٍ مِنَ الْمِثَابَةِ بِالْإِسْمِ، لِأَنَّ الْمِثَابَةَ اللَّفْظِيَّةَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْإِسْمِ ظَاهِرَةٌ إِذَا تَجَرَّدَ عَنِ الْعَوَامِلِ، فَعَمَلُ أَقْوَى الْحَرَكَاتِ، وَهُوَ الرَّفْعُ لِمُنَاسِبَتِهِ لِأَقْوَى حَالَةٍ فِي الْقُوَّةِ، تَأْمُلُ شَرْحَ.

٤. قوله: «لَوْ قَوَّعَهُ مُشْتَرَكًا بَيْنَ الْحَالِ وَالْإِسْتِقْبَالِ وَتَخْصِيصُهُ بِالسَّيْنِ وَسَوْفَ كَمَا أَنَّ رَجُلًا مُشْتَرَكٌ بَيْنَ سَائِرِ رَجَالِ بَنِي آدَمَ وَتَخْصِيصُهُ بِاللَّامِ»، قَالَ فِي شَرْحِ التَّصْرِيفِ: الْمُضَارِعُ يَصِلُحُ لِلْحَالِ وَ

مشارك بين سائر رجال بني آدم وتخصيصه باللام، نحو: الرّجل.
ولا يعرب من الفعل غيره، اذا لم يتصل به نون التأكيد، ولانون جمع المؤنث.
والمختار عند الكوفيين في عامل رفع المضارع أنّ العامل تجرّده عن الجوازم
والتواصب، وعند البصريين وقوعه موقع الاسم، نحو: زَيْدٌ يَضْرِبُ في موقع زَيْدٍ
ضارب مع خلوه عن الجازم والتاّصب؛ فإنّ هذا المعنى يرفع المضارع.
واعلم أنّ العوامل المعنوية ثلاثة عند الاخفش فائنان ما ذكر في الكتاب.
وامّا الثالث^٢ فهو ما يوجب اعراب الصّفة،^٣ نحو: «جائني رَجُلٌ كَرِيمٌ رَأَيْتُ رَجُلًا
كَرِيمًا، وَمَرَزْتُ بِرَجُلٍ كَرِيمٍ» وعنده أنّ الصّفة ترفع لكونها صفة لمرفوع، وتنصب
لكونها صفة لمنصوب وتجرّ لكونها صفة لمجرور؛ وهذا المعنى ليس بلفظ.

→

- الاستقبال، تقول: يفعل الآن و يسمى حالا و حاضرا او يفعل غدا و يسمى مستقبلا و اذا ادخلت عليه
السين او سوف، قلت: «سيفعل» او «سوف يفعل» اختص بزمان الإستقبال و اذا ادخلت عليه لام الابتداء
اختص بزمان الحال، نحو: قولك: ليفعل. انتهى باختصار. مدرس افغانى
١. قوله: «ان العوامل المعنوية ثلاثة عند الاخفش فائنان ما ذكر فى الكتاب»، هما العامل المبتدء و الخبر
والعامل فى الفعل المضارع. مدرس افغانى
٢. قوله: «و اما الثالث: فهو ما يوجب اعراب الصّفة»، قال الرضى: و اما الكلام فى عوامل التوابع ففيه تفصيل،
اما الصّفة و التاكيد و عطف البيان، ففيها ثلاثة اقوال: قال سيبويه: العامل فيها هو العامل فى المتبوع و قال
الاخفش: العامل فيها معنوى كما فى المبتدء و الخبر و هو كونها تابعة و قال بعضهم: ان عامل الثانى مقدر
من جنس الاول.
- و قد وقع الفراغ من تحرير هذه التعليقات فى جوار عتبة ثامن الائمة - عليه و على آبائه الطاهرين و ابنائه
العيامين الصلوة و السلام - و كان ذلك فى يوم ميلاد امام العصر و الزمان - عجل الله فرجه الشريف - سنة
الف و الربعمائة و ست سنين و انا افقر العباد الى رحمة الله الغنى، ابن مراد على محمد على، المشتهر
بالمدرس الافغانى و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على محمد و اله
الطاهرين. مدرس افغانى
٣. اعلم ان صاحب الكتاب يجعل العامل فى الصّفة هو العامل فى الموصوف و الاخفش يجعل العامل فيه
معنويا. فاذا قلت: «جائني الرّجل الكريم» و «رأيت الرجل الكريم» و «مررت بالرجل الكريم»، فالعامل
فى الكريم عنده، كونه صفة لمرفوع او منصوب او مجرور و هو معنى يعرف بالقلب و ليس فيه حفظ
لللفظ، كما أنّ وقوع المضارع موقع الاسم و تعزى المبتدأ من العوامل اللفظية للاسناد كذلك و كان ابو على
يختار هذا المذهب، فكانت العوامل المعنوية عند الاخفش و ابى على ثلاثة و عند غيرهما اثنان. ضوء.

فيكون العوامل على هذا القول مائة وواحدة؛ لكن الجمهور اتفقوا على أن العوامل مائة لا تزيد، لأن الصفة من التوابع والتابع مُغرب بإعراب المتبوع فما يكون عاملاً في المتبوع، فهو عامل في التابع البتة.

فهذه مائة ولا يستغني الكبير والصغير، والزفيع والوضيع عن معرفتها، ومن حفظها يحصل له بصيرة في النحو.



● فهرست

كتاب الأمثلة / ٧

كتاب شرح الأمثلة / ١٣

كتاب صرف مير / ٥٧

كتاب التصريف / ١٢٩

كتاب شرح التصريف / ١٥٩

كتاب عوامل جرجاني / ٤٣٥

كتاب عوامل منظومه / ٤٤١

كتاب عوامل ملامحسن / ٤٤٧

كتاب شرح العوامل في النحو / ٥٠٥